





## نشریه ای تئوریک - سیاسی از حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

دستیاران سر دبیر: اعظم کم گویان - مصطفی اسدپور - نسرين جلالی -  
سهند کشاورز - غفور زرین - بیژن رزمجو - اسفندیار برنا  
مسئول چاپ و توزیع: بهروز مدرسی - صفحه بندی: ساروژ نظریان

ایرج فرزاد: در میدان ناسیونالیسم با "حفظ  
موضوع": دگرذیسی برق آسای حزب  
کمونیست کارگری، ۱۸۵

مجید حسینی: پیش بسوی انقلاب دوم  
ایدئولوژیک، پیرامون پلنوم ۲۴ حککا،

کورش مدرسی: کمیته های کمونیستی، ۲۱۳

محمود قزوینی: حککا بدنبال قوم گرائی  
در رویدادهای خوزستان، ۲۳۰

اعظم کم گویان: اسلام و اسلام سیاسی در  
غرب و در خاورمیانه، ۲۵۱

کورش مدرسی، رحمان حسین زاده: حزب  
کمونیست کارگری عراق؛ مصادفها و چشم  
اندازها، ۲۵۷

کورش مدرسی: بحران هسته ای یا  
بحران به بهانه هسته ای، ۱

حسین مرادیگی: در مورد حمله نظامی  
آمریکا به ایران، ۲۶

محمود قزوینی: در باره یک درس با  
اهمیت از تجربه قیام ها، ۳۷

کورش مدرسی: انقلاب ایران و وظایف  
کمونیست ها، ۴۵

اعظم کم گویان: نظم نوین سرمایه و نظم  
نوین جهانی، ۸۲

رحمان حسین زاده: جمع بندی فشرده از  
تجربه حزب کمونیست کارگری ایران، ۸۷

اعظم کم گویان: حقوق جهانشمول انسان،  
مالکیت، قومیت و مذهب، ۹۶

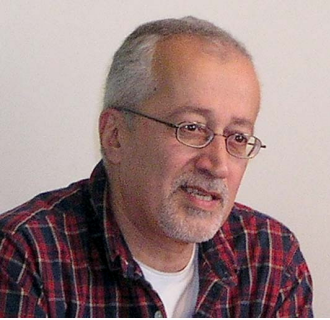
کورش مدرسی: لنینیسیم، منشویسم و  
بلشویسم: بررسی انقلاب روسیه، ۱۰۹

منصور حکمت:

مبانی کمونیسم کارگری، سمینار در سال ۲۰۰۰، ۲۹۹

جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی، ۳۴۲





# بحران هسته ای یا بحران به بهانه هسته ای

## فهرست

مقدمه

- ۱- پایه های بحران
  - ۲- ریشه های جنگ: محرکه آمریکا و معضل "جهان متمدن" آقای پهلوی
  - ۳- ریشه های جنگ: محرکه های جمهوری اسلامی: بقا در مقابل دو دشمن
  - ۴- ریشه های جنگ- جنگ تروریست ها؟ از یک تحلیل سیاسی تا یک موضع ایدئولوژیک
  - ۵- باید در انتظار چه بود؟
  - ۶- جنگ و ناسیونالیسم
  - ۷- جنگ و استیصال سیاسی
  - ۸- مبانی یک سیاست کمونیستی در قبال این جنگ
- الف - مسئله محوری کماکان سرنگونی جمهوری اسلامی است
- ب - لنگر و قطب نما در سیاست کمونیستی
- پ - قرار داد منع گسترش سلاح های هسته ای و حمله آمریکا به ایران

## ۹ - وظایف ما

الف - وظایف تبلیغی و سیاسی عمومی ما:

ب - سیاست فعال در قبال جمهوری اسلامی

پ - سیاست ما در خارج کشور

ت - وظایف و اولویت های سازمانی حزب

## توضیحات

## مقدمه

نظامی شدن فضای خاورمیانه زیر فشار نظامی آمریکا بار دیگر جهان را در مقابل خطر یک جنگ خانمان برانداز و نابود کننده قرار داده است. "بهترین" و "خوشبین ترین" استراتژیست های نظامی آمریکا صحبت از کشتار ده ها هزار نفر از مردم ایران، ویرانی کامل بنیاد های اقتصادی و صنعتی ایران، عقب گرد جامعه ایران و کل خاور میانه به عمق ارتجاع اسلامی و تروریسم لجام گسیخته آمریکائی و اسلامی میکنند. و مهمتر اینکه، به عکس توهم پراکنی اپوزیسیون راست ایران، نه از سرنگونی جمهوری اسلامی، بلکه از "در رفتن" آن از زیر تیغ جنبش سرنگونی حرف میزنند. استراتژیست های "واقع بین" تر اعداد و نتایجی به مراتب بزرگ تر و مهلک تر را پیش بینی میکنند.

این جنگ جامعه ایران، کل منطقه خاورمیانه و جغرافیای سیاسی جهان دستخوش تغییرات بنیادی میکند. فشار نتایج این جنگ به دولت ها و کشورهای ارتجاعی ای که "دوست" دولت آمریکا نیستند محدود نمیشود. این فشاری در ابعاد بسیار مرگبار تر به همه دولت هائی که نسیمی از آزادی خواهی در آنها میوزد و به همه جنبش برابری طلبانه و آزادیخواهانه جهان، که خود را در مقابل منافع و سیاست دولت آمریکا می یابند، وارد خواهد داشت. به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک دیوار برلین دیگری است که بر سر آزادیخواهی و برابری طلبی در دنیا خراب خواهد شد. حمله نظامی آمریکا به ایران نتایجی را به بار خواهد آورد که چهره سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک جهان را برای مدت طولانی تغییر خواهد داد.

خطر جنگ فی الحال فضای سیاسی ایران را قطبی کرده است. اما تحقق آن رابطه تمام نیروهای سیاسی ایران را به شکلی تماما متفاوت باز تعریف میکند. نتایج این جنگ رابطه طبقات اجتماعی و احزاب سیاسی مختلف را به شکل غیر قابل بازشناسی تجدید تعریف میکند. همانگونه که در مقابل جمهوری اسلامی رابطه نیروهای سیاسی چون اکثریت، حزب رنجبران و حزب توده با سایر نیروهای مخالف جمهوری اسلامی، برای همیشه، تغییر کرد، همانطور که در جنگ اول جهانی رابطه سوسیال دمکراسی با کمونیسم از پایه تغییر کرد و دو طرف این جدال ها در دو سوی جدال عمیق طبقاتی و اجتماعی از هم فاصله آشتی ناپذیری گرفتند، در جنگ کنونی هم فاصله احزاب و جنبش های سیاسی از هم عمیق، طولانی، خصومت آمیز، آنتاگونیستی و دائم (permanent) خواهد شد.

در این رابطه وظیفه هر حزب کمونیستی و وظیفه طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی این است که این شکاف و این جدائی را در جهت منفعت بشریت و منفعت طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی آن سوق دهد و راست ترین و ارتجاعی ترین نیروهای جامعه ایران را هرچه منفرد تر و منزوی تر کند.

یک پایه اساسی وظیفه کمونیست ها در این رابطه آشکار کردن معنی واقعی این جنگ و دروغ پردازی های بورژوازی و ژورنالیسم و روشنفکران نوکر و عبارت پردازی های ناسیونالیستی، اسلامی و ارتجاعی طرفین این دعوا و افشای بیرحمانه آن است.

ما، که در دو حمله اول و دوم آمریکا به عراق و اشغال این کشور موضعی کاملاً متمایز و انترناسیونالیستی داشتیم، ناسیونالیسم کرد، فارس، عرب و اسلام سیاسی را به نقد کشیدیم و افشا کردیم؛ امروز باید، با همان شفافیت و تیزی منصور حکمت، بار دیگر در شرایطی که خود ما مستقیماً موضوع این سیاست گذاری هستیم، منفعت جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را نمایندگی کنیم.

اگر در دو جنگ گذشته آمریکا علیه عراق مسئله برای بسیاری از کمونیست های ایران، مسئله ای "دور دست" و "نظری" بود، اینبار مسئله تماماً عملی است و در بطن خود رابطه انقلاب و ضد انقلاب، رابطه آزادیخواهی و ضد آزادیخواهی، رابطه برابری طلبی و ضد برابری طلبی، رابطه طبقه کارگر با بورژوازی و بالاخره رابطه ناسیونالیسم با انترناسیونالیسم را تعریف خواهد کرد. باید به استقبال این جدال رفت.

## ۱ - پایه های بحران

برای اینکه تصویر روشنی از پایه های این بحران داشت، قبل از هر چیز باید خود بحران را تعریف کرد. بحران از دید جرج بوش تعریفی دارد، از دید جمهوری اسلامی تبیین دیگری و از دید آقای رضا پهلوی و آنتورائز ناسیونالیسم پرو آمریکائی ایشان تعریف دیگری. و البته ژورنالیسم نوکر و روشنفکران جیره خوار بسته به اینکه از کدام "منبع" "تغذیه" میشوند موضع همان "منبع" را در بوق کرده و تئوریزه میکنند.

آنچه در فضا جاری است و آنچه توسط احزاب و جریانات سیاسی تکرار میشود اساساً دو تبیین اصلی است که البته هر کدام شاخه های فرعی خود را دارند. اما این شاخه ها از همان شاخه اصلی تغذیه میکنند و افق، جهان بینی و تعاریف درست و غلط خود را از آنها میگیرند. این دو تبیین مستقیماً در خدمت بورژوازی دو طرف فعلی این اردوی جنگی است. می گوئیم دو طرف فعلی، چون امید است که با تلاش آگاهانه ما طرف سوم، طرف منفعت انسانیت، طرف آزادیخواهی و برابری طلبی و طرف سوسیالیسم طبقه کارگر، که فعلاً به عنوان یک طرف اصلی غایب است، در این جدال شکل گیرد.

دو تبیین اصلی از بحران حول دو محور این جدال یعنی دولت آمریکا و دولت جمهوری اسلامی شکل گرفته است. تمام شاخه های تبیین اول صورت مسئله را از آمریکا پذیرفته اند. ظاهراً مسئله بر سر این است که جمهوری اسلامی در کار دست یافتن به تکنولوژی هسته ای (و گاه میگویند دست یافتن به سلاح هسته ای) است و این برای "جهان متمدن" و یا "جامعه بین المللی" قابل قبول نیست.

جناح افراطی این تبیین خواستار حل مسئله به زور است. جناح کمتر افراطی آن خواستار حل این مسئله از طریق فشار سیاسی و یا گاه فشار اقتصادی است. گفتیم که صورت مسئله هر دو جناح یکی است. راه حل های متفاوتی برای رسیدن به این مقصود واحد را دنبال میکنند. این تبیینی است که امروز تقریباً همه رسانه ها نوکر بدون سوال پذیرفته اند و این نقشی است که امروز، بعد از اشغال عراق توسط آمریکا، همه تحلیلگران و رسانه های جیره خور بطور طبیعی برای آمریکا پذیرفته اند.

وقتی دولت آمریکا به کسی "اعتماد ندارد" میتواند برود دنبال "تغییر رژیم" (Regime Change) و نقش بقیه ایفای تعیین کننده "صلح آمیزترین" و "کم درد ترین" راه برای تحقق این بی اعتمادی، یعنی صورت مسئله دولت آمریکا، است! این تبیین در طیف بندی سیاسی جامعه ایران در مدار های دور یا نزدیک ناسیونالیسم مدرنیست و پرو غرب ایران، ناسیونالیسم کرد و فرقه هائی چون مجاهدین و غیره را با خود به همراه دارد.

تبیین دوم حول خود جمهوری اسلامی میگردد. این تبیین دنیا را حول همان دو قطبی اسلام و شیطان بزرگ، مثلث آمریکا - اسرائیل - اسلام توضیح میدهد. با عروج احمدی نژاد و جریانی که عصاره و فشرده ارتجاع جمهوری اسلامی است، این تبیین مبنای بسیج نیروی اسلام سیاسی در ایران و در منطقه، تخفیف کشمکش های درونی جمهوری اسلامی، میلیتاریزه کردن جامعه، "فرعی کردن" سرنگونی، و بالاخره بسیج ناسیونالیسم قدیمی تر شرق زده و "ضد امپریالیستی" در ایران و چپ "ضد امپریالیست" در اروپا است.

در ادامه این بحث، هر یک از این تبیین ها را مورد موشکافی قرار میدهیم، شاخه های فرعی هر کدام را زیر زره بین قرار میدهیم و تناقض پایه ای اینها با ابتدائی ترین منفعت آزادیخواهانه و برابری طلبانه، با منفعت طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی در سراسر جهان نشان میدهیم.

نشان میدهیم که این جنگ ادامه سیاستی است که در حمله اول آمریکا به عراق و اشغال متعاقب عراق توسط آمریکا تعقیب شده است. نشان میدهیم که همانطور که در حمله اول آمریکا به خلیج "اشغال کویت" یک واقعیت اما یک بهانه برای تحقق سیاست نظم نوین جهانی آمریکا بود، همانگونه که در حمله بعدی آمریکا به عراق و اشغال این کشور "سلاح های کشتار جمعی" حتی واقعیت هم نداشت و تنها بهانه پوچی برای اعمال سیاست ضربه پیشگیرانه (PRE-EMPTIVE STRIKE) دولت آمریکا بود. در جنگی که امروز دولت آمریکا در حال تدارک آن است، مسئله دست یابی به سلاح هسته ای، اگر هم "واقعیتی" در خود داشته باشد، بهانه تثبیت سیاست ضربه پیشگیرانه دولت آمریکا، تثبیت ژاندارمی آمریکا در جهان است. ادامه سیاست ضربه پیشگیرانه ای است که با "مشکلات" پیش آمده در عراق و به زیر سوال رفتن آن باید بار دیگر خود را تثبیت کند. نشان خواهیم داد که این جنگ طلبی نه ربطی به مبارزه مردم برای آزادی خواهی دارد و نه حتی ادامه جنگ تروریست های اسلامی و آمریکائی است. این جنگ طلبی ادامه دو جنگ آمریکا علیه عراق است.

با این مفروضات به وظایف کمونیست ها، طبقه کارگر، مردم آزادیخواه و حزب حکمتیست در این فضای جنگی و در جنگی که ممکن است به دنبال داشته باشد خواهیم پرداخت. کسانی که با ادبیات ما در دوران حمله اول آمریکا به عراق و حمله دوم و اشغال عراق توسط آمریکا آشنا هستند باید با پایه های این بحث آشنا باشند. برای کسانی که این آشنائی را ندارند، کمونیست ماهانه و سایت های حزب این اسناد را قابل دسترس خواهند کرد.

## ۲- ریشه های جنگ: محرکه آمریکا و معضل "جهان متمدن" آقای پهلوی

وقتی از بحران و محرکه آمریکا و جمهوری اسلامی صحبت میکنیم باید دقیقاً روشن کنیم که منظور از بحران کدام است و در مورد محرکه در چه فعل و انفعالی حرف میزنیم. لغزش میان پاسخ ها یا مفروضات مختلف در مورد صورت مسئله پایه چشم بندی ژورنالیست های "محترم" و همچنین سیاسیون اپورتونیست است.



مسئله نفس وجود اختلاف و بحران در روابط دولت آمریکا با جمهوری اسلامی نیست. این بحران همیشه وجود داشته است. رابطه جمهوری اسلامی با دولت آمریکا همیشه یک رابطه کژدار و مریز بوده است. صورت مسئله آن هم سر راست بوده است و بارها در مورد آن بحث کرده ایم. جمهوری اسلامی نظام مورد علاقه سرمایه داری نیست. سال ۵۷ از ترس انقلابی که ایران را فرا گرفت و در مقابل خطر عروج یک دولت چپ گرا، مثل سیاستی که بعداً در افغانستان بکار گرفتند، در ایران خمینی را زیر درخت سیب نشانند و مجریان محترم رادیو بی بی سی را به خدمت ایشان فرستادند تا صدایشان را به همه جا برسانند، صدای هر آزادی خواهی چپ را زیر نعره آنتن های بی بی سی محو کند و به همه به قبولاند که خمینی رهبر مردم است و انقلاب را به مرض اسلامی مبتلا کردند. بعد از سرکوب انقلاب توسط جمهوری اسلامی دولت آمریکا آلترناتیوی برای جایگزینی جمهوری اسلامی نداشته است و یا اگر داشته امکان جایگزین کردن آن را نداشته است.

امروز اما مسئله بر سر این بحران و این کشمکش دائمی میان دولت آمریکا و جمهوری اسلامی نیست. مسئله حمله نظامی آمریکا به ایران است. این حمله موضوع مورد بحث است. سوال این است طی نزدیک به ربع قرن گذشته، حتی در جریان "جنگ نفتکش ها" در دهه ۸۰ قرن بیستم که این بحران ابعاد نظامی هم پیدا کرد، صحبت از حمله نظامی آمریکا به ایران نبود. امروز چه چیز این جنگ را برای دولت آمریکا مطلوب یا ضروری کرده است؟

ظاهراً مسئله بر سر این است که دولت آمریکا و آژانس بین المللی انرژی اتمی (IAEA) مشکوک اند که جمهوری اسلامی در کار تلاش برای دست یابی به سلاح هسته ای است. این روایتی است که دولت آمریکا، رسانه های جمعی و ژورنالیسم نوکر "ادغام شده" در پنتاگون و واحدهای نظامی آمریکا و انگلیس بدست میدهند. اگر در مورد سلاح های کشتار جمعی صدام مطمئن بودند، به جمهوری اسلامی فقط شک دارند؟ ظاهراً ترازوی عدالت جهانی حساس تر شده است. در دنیای زندگی میکینیم که دیگر حتی مراسم مسخره اثبات اینکه صدام سلاح شیمیایی دارد لازم نیست. کافی است اگر به دولتی شک هم داشته باشند میشود با بمب توی سر مردم آن مملکت بزنند. چرا؟

حتی اگر ثابت شود که جمهوری اسلامی قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای را زیر پا گذاشته است، تازه ثابت میشود که به سیاق سایر دولت ها، از جمله اسرائیل، پاکستان، هند، کره جنوبی، کره شمالی و مهمتر از همه خود آمریکا، و دولت های صاحب سلاح هسته ای عمل کرده است. اگر قرار است به کسی که شک ساختن سلاح هسته ای هست حمله نظامی شود، چرا با دولتی مثل اسرائیل که اصولاً ماموران آژانس بین المللی انرژی اتمی (IAEA) راه نمیدهد و همگی اذعان دارند که سلاح هسته ای تولید میکند چنین رفتاری نمیشود؟ چرا وقتی که دولت نژاد پرست آفریقای جنوبی سلاح هسته ای میساخت کسی نه تهدیدش کرد و نه حتی به روی خودش آورد؟

این "جدیت" در مورد اجرای قوانین بین المللی را فلسطینی ها هم باید باور کنند؟ آیا با اسرائیل، چین، آلمان، و خود دولت آمریکا بخاطر ارباب بخش وسیعی از بشریت، طی پنجاه سال گذشته، هم همین رفتار میشود؟ چگونه میشود این را باور کرد؟ آمریکا تنها بکار گیرنده مخرب ترین سلاح کشتار جمعی یعنی بمب اتمی علیه مردم بی دفاع هیروشیما و ناگازاکی است. هنوز عوارض بمباران های شیمیایی و بیولوژیک آمریکا در ویتنام بر مردم مشهود است. اینها بکار گیرنده مهمات اورانیوم رقیق شده در عراق هستند که روزانه دهها کودک و بزرگسال قربانی بیماری های ناشی از عوارض آن میشوند. اگر مساله از بین بردن سلاحهای کشتار جمعی است اولین هدف اتفاقاً باید همین دولت هائی باشد که صاحب وسیعترین زرادخانه اتمی و شیمیایی هستند و آنها را بسیار وسیع بکار گرفته اند.

واقعیت این است که تحلیل های اعلام شده دول غربی و رسانه هاییشان فاقد ذره ای انسجام و پیوستگی است. خودشان هم میدانند که این تحلیل نیست. بخشی از خود این جنگ پروپاگاندا جنگی است.

خلع سلاح جهان از سلاحهای هسته ای و ممنوعیت داشتن و تولید آنها و همچنین ممنوعیت تحقیقات علمی در این زمینه برای نجات بشریت از بربریت اتمی، شیمیائی و بیولوژیکی که ممکن است به آن تحمیل شود حیاتی است. اما اگر قرار است سلاحهای کشتار جمعی ممنوع شود، اگر داشتن سلاح کشتار جمعی بد است اگر بکارگیری آن مذموم است آنوقت باید از خلع سلاح اتمی، شیمیائی و بیولوژیک آمریکا، چین و روسیه شروع کرد.

بارها گفته ایم که آمریکا تنها بکار گیرنده سلاح اتمی علیه مردم بی دفاع و بیگناه و همچنین وسیعترین بکار گیرنده سلاحهای شیمیائی و بیولوژیکی است. دولت های غربی، و مهمتر از همه آمریکا، سالیانه میلیارد ها دلار خرج ساختن و گسترش این تسلیحات و همچنین تحقیقات علمی در مورد آن میکنند. آمریکا هنوز سالگرد کشتار هیروشیما و ناکازاکی را گرامی میدارد. هنوز ژنرال هاییشان با افتخار مدال های جنگ ویتنام شان را به سینه میزنند.

روشن است که مسئله اینجا بر سر نفس دست یابی هر دولتی به تکنولوژی هسته ای نیست. مسئله بر سر دسترسی کسانی به این تکنولوژی است که دولت آمریکا دوست ندارد.

این را بهتر از هر کس آقای رضا پهلوی به رخ مردم ایران کشیده است. ایشان درست میگوید. در زمان حکومت پدر تاجدار شان ایران در حال دست یابی به تکنولوژی هسته ای بود و امروز هم اسرائیل، کره جنوبی، پاکستان، هند، و همه دوستان آمریکا مشغول این کار هستند. مسئله بر سر دست یابی به تکنولوژی هسته ای نیست. مسئله بر سر دست یابی جمهوری اسلامی به این تکنولوژی است و این را "دنیای متمدن" نمیپذیرد. و البته همه میدانند که برای آقای پهلوی "دنیای متمدن" نام مستعار دولت آمریکا است.

همه شواهد و دلائل حکم میدهند که آمریکا در برخورد به مسئله دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته ای در حال حل و فصل یک واقعیت دیگر است. دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته ای، واقعیت یا ادعا، صورت مسئله نیست و نمیتواند باشد. صورت مسئله تعیین تکلیف با دولت هائی است که میتوانند منافع آمریکا را به خطر اندازند. این مبنای سیاست ضربه پیشگیرانه دولت آمریکا است که در مورد عراق بکار رفت و امروز در مورد جمهوری اسلامی بکار میرود.

مسئله تکنولوژی هسته ای و قرار داد منع گسترش سلاح های هسته ای نیست. همه دولت ها، آنها که وسع شان میرسد، دارند همین کار را میکنند. مسئله فعل یا جرم نیست. مسئله این است که چه کسی این فعل و یا این جرم را انجام داده. بعضی را به خاطر انجام این کار نوازش هم میکنند؛ مثل پاکستان، آمریکا و اسرائیل، ظاهرا مردم جائی را میشود به خاک و خون کشید، مثل عراق یا ایران. جنگ ایران ادامه اشغال عراق است.

حمله آمریکا به ایران ناشی از آن است که با دستیابی یک رژیم "غیر دوست" آمریکا به تکنولوژی هسته ای و نه حتی سلاح هسته ای است. منافع آمریکا میتواند به خطر بیفتد. این مبنای سیاست آمریکا بعد از جنگ سرد و بویژه بعد از سر کار آمدن محافظه کاران جدیدی در آمریکا است.

این سیاست ادامه جنگ اول آمریکا با عراق در پوشش دروغین اشغال کویت، جنگ دوم آمریکا و اشغال عراق در پوشش دروغین داشتن سلاح های کشتار جمعی توسط دولت عراق است.

مسئله ای که در این کشمکش در حال حل و فصل است فراتر از دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته ای است. مسئله موقعیت آمریکا است. طی چند سال آینده چین به قدرت اقتصادی بزرگتری از آمریکا تبدیل میشود. دنیا سرمایه داری بحران کمبود سرمایه دارد و قابلیت کنترل منابع طبیعی و بخصوص نفت اهرم تعیین کننده ای در قابلیت سرگردنه بگیری بین المللی دارد. برای آمریکا این درگیری مجرای برای شکل دادن به ساختار سیاسی آتی جهان سرمایه داری در جهت حفظ موقعیت آمریکا بعنوان تنها ابر قدرت است. عروج چین و بعد ها هند و امتزاج سیاسی، اقتصادی و نظامی روسیه با چین، عروج آلمان و گسترش اروپای واحد، همه نه بلقوه، بلکه بالفعل موقعیت آمریکا را تغییر میدهد. بیست سال آینده دولت آمریکا اقتصادی کوچکتر از اقتصاد چین خواهد داشت. تنها ابزار امکان و تثبیت قدرتی نظامی است. این تنها مکان برای سرمایه داری آمریکا برای حفظ موقعیت ابر قدرتی خود است. همانطور که ده سال گذشته ده سال افول موقعیت اقتصادی آمریکا در مقابل اروپا و چین بوده است، بیست سال آینده، با "فعال شدن" کل نیروی کار در چین و در کشور های اروپای شرقی در متن واقعیت های تولیدی جهان امروز، شاهد عروج غول های جدید اقتصاد سرمایه داری و افول موقعیت اقتصادی آمریکا خواهیم بود.

جنگ افروزی های ده سال گذشته آمریکا تماما معطوف به تضمین حق استفاده یک جانبه دولت آمریکا از نیروی نظامی، هر جا که منفعت اش ایجاب کند است. این قدرتی ها و گردنه بگیری ها فضا و امکانی برای ابراز وجود آمریکا بعنوان یک قدرت نظامی است. بنابراین ابعاد خود مساله هسته ای جمهوری اسلامی هر چه مپیود آمریکا محتاج تبدیل آن به یک بحران جنگ است. آمریکا اگر دست یابی جمهوری اسلامی به سلاح هسته را تحمل کند، بیشتر از آنکه کشوری به خطر بیفتد، سیاست ضربه پیشگیرانه بلوک جرج بوش - دیک چینی شکست میخورد. ژاندارم خود گمارده دنیا پشم اش میریزد.

صورت مسئله این جنگ گسترش سلاح های هسته ای نیست. اگر آمریکا جواب جمهوری اسلامی را ندهد فردا چین در خروج را به دولت آمریکا نشان میدهد. مسئله حفظ موقعیت ابر قدرت آمریکا است. مردم عراق دارند تاوان این موقعیت را میدهند، قرار است فردا مردم ایران قربانی این نظم نوین شوند. جمهوری اسلامی بهانه است. چین و اروپا موضوع طرف اصلی این کشمکش هستند.

اینکه جمهوری اسلامی با یک سابقه جنایتکارانه، در حالیکه در تب نفرت مردم ایران میسوزد، محمل این ماجرا شده است تنها یک مناسبت است. محمل این بهانه گیری میتوانست بولیوی، ونزوئلا، کوبا و یا هر کشور دیگری که آمریکا آن را "دوست" نمیداند باشد. این بهانه جویی از جمله میتواند یقه دولت سوسیالیستی آینده در ایران یا در هر جای دنیای را هم بگیرد. ابعاد خود واقعه ابد این هیاهو و این میلیتاریسم را توجیه نمیکند. برای آمریکا مساله اصلی تضمین موقعیت ابر قدرت یگانه در دنیائی است که به سرعت دارد تغییر میکند. در قسمت بعد به محرکه های جمهوری اسلامی خواهیم پرداخت

### ۳ - ریشه های جنگ: محرکه های جمهوری اسلامی: بقا در مقابل دو دشمن

جمهوری اسلامی در این کشمکش دو منفعت کاملا روشن را تعقیب میکند. اول بقا در مقابل خطر حمله آمریکا و دوم بقا در مقابل جنبش سرنگونی. اولی محصول نظم نوینی جهانی و سیاست ضربه پیشگیرانه آمریکا و بویژه دنیای بعد از اشغال عراق است و دومی محصول شکست دو خرداد و عروج جنبش سرنگونی.

تلاش جمهوری اسلامی برای دست یابی به تکنولوژی هسته ای و قابلیت دست یابی سریع این دولت به سلاح هسته ای در پیچه ای به تضادهای بنیادی تری در جهان است که حملات نظامی آمریکا به عراق و اشغال کاملاً بدون دلیل و قلدرد منشا نه این کشور با خود به ارمان آورده است. قبل از حمله اخیر آمریکا به عراق ما، به سهم خود، تاکید کردیم که به عکس تصویری که ژورنالیست ها و آکادمیست های نوکر تبلیغ میکنند، حمله آمریکا به عراق و سیاست ضربه پیشگیرانه دولت سوپر راست آمریکا نه تنها باعث کاهش سلاح های کشتار جمعی نمیشود بلکه به عکس مبنای تلاش دولت هائی که، به هر دلیل ارتجاعی یا آزادیخواهانه، آب شان با دولت آمریکا در یک جوب نمیرود و یا حاضر به قبول نقش ژاندارمی آمریکا نیستند خواهد شد. این اتفاق افتاده است.

بعد از اشغال عراق که با حتی با قوانین قرون وسطی و دوران استعمار قابل توجیه نیست. بعد از اینکه معلوم شد در مورد عراق از سازمان ملل کاری جز ایفای نقش مهر لاستیکی بر عملکرد دولت افسار گسیخته سوپر راست آمریکا ساخته نیست، بعد از اینکه معلوم شد که نقش اصلی جنبش های سترون چپ ضد امپریالیست در غرب آبرو خریدن برای ارتجاعی ترین جریان های اسلامی، بیگانه کردن و دور کردن مردم شرافتمند و آزادیخواه از صف اعتراض به میلیتاریسم آمریکا است، بعد از نابودی کامل بنیاد های مدنی در جامعه عراق، کشتار چند صد هزار نفر از مردم عراق و تحقیق روزمره آنها، دینامیسم و مکانیسم قابلیت دفاع از خود در مقابل قلدرد منشی کامل آمریکا در جهان تغییر کرده است.

هر دولتی که به هر دلیلی سر تسلیم به خواست های دولت آمریکا را نداشته باشد در مقابل سوال تامین ابزار و مکانیسم باز دارنده در مقابل آمریکا است. این وضعیت کاملاً جدیدی در جهان است که گریبان دولت های ارتجاعی نظیر جمهوری اسلامی و یا دولت های دمکرات منش تری مانند دولت ونزوئلا، برزیل، بولیوی و غیره را میگردد. مردم این کشور ها صف کسانی را تشکیل میدهند که میشود آنها را برای عبرت سایرین (چین، روسیه، اروپا و ...) به دار آویخت. درست مثل مردم عراق. در این وضعیت اصل تنازع بقا برای دولت هائی که آمریکا آنها را "دوست خود نمیداند" این دولت ها را در مقابل مسئله تامین مکانیسم بازدارنده حمله آمریکا، در شرایط کنونی دنیای معاصر، قرار میدهد.

در این راستا جمهوری اسلامی برای بقای خود در مقابل خطر با خاک یکسان کردن ایران توسط قدرت مهیب نظامی آمریکا به تکنولوژی هسته ای و قابلیت بازدارندگی آن روی آورده است. این تضادی است که سیاست ضربه پیشگیرانه آمریکا در دنیا باز کرده است. این دره عمقی است که سیاست سلطه جویانه آمریکا کل دنیا را به آن فرو برده است. یا "دوست" آمریکا هستید یا آمریکا، بدون دخالت نیروی زمینی، با خاک یکسان تان میکنند. زندگیتان را سیاه میکنند.

در این موقعیت، بویژه در شرایطی که جمهوری اسلامی زیر فشار نفرت مردم ایران دست و پا میزند، برای عقب زدن امکان دخالت نظامی آمریکا، برای بقای خود، به شیوه علنی یا مخفی به تلاش برای مسلح شدن به سلاح هسته ای رو آورده است.

معلوم است و همگان میدانند که خواست توقف غنی سازی اورانیوم از طرف آمریکا و اصرار بر دست یابی به این تکنولوژی توسط جمهوری اسلامی اساساً ابزار ناتوان کردن و یا قادر کردن جمهوری اسلامی در دست یابی به سلاح هسته ای و امکان باز داشتن آمریکا از اعمال فشار نظامی به رژیم اسلامی است. بحث بر سر ساختن این سلاح ها و یا بکار گیری این سلاح ها نیست، بحث بر سر خاصیت بازدارندگی (deterrent) نسبی آن در رابطه میان جمهوری اسلامی و آمریکا است. در یک جمله جمهوری اسلامی امروز در دوران نظم نوین جهانی و سلطه سیاست ضربه پیشگیرانه بر سیاست

خارجی آمریکا و در دنیای بعد از اشغال عراق، در غیاب پایه توده ای سالهای اول حاکمیت خود، برای بقا نیازمند تکنولوژی هسته ای است. داستان تولید انرژی هسته ای تنها یک پوشش است.

از طرف دیگر این مقاومت جمهوری اسلامی در مقابل آمریکا و جذابیت آن برای بخش وسیعی از خاورمیانه انعکاس مسائل دیگری هم هستند. مهمترین این مسائل اشغال عراق و تحقیر و تباهی تام و تمام مردم در مقابل قدری آمریکا از یک طرف و مسئله فلسطین و موقعیت برگزیده اسرائیل از طرف دیگر است.

اشغال عراق و فلسطین و ستمی که بر مردم این دو کشور روا میشود و موقعیت اسرائیل بعنوان یک قدرت اتمی که تماماً مورد حمایت آمریکا است زخم و تحقیری است که اسلام سیاسی از قبل آن تغذیه کرده است. این تصویر که دولت جمهوری اسلامی در این منطقه میتواند این حلقه پایان ناپذیر تحقیر و این آپارتاید تکنولوژیک را بشکند تصویری است که اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی از آن برای بقای خود و برای قدرت گیری خود استفاده میکند.

با اشغال عراق و فرو رفتن آن به عمق یک تباهی همه جانبه، دولت جمهوری اسلامی بعنوان دولت پیروز از این جنگ بیرون آمده است. جنوب عراق تقریباً تماماً در کنترل جمهوری اسلامی است. در وسط عراق جمهوری اسلامی دست دارد و مهمتر اینکه آمریکا را در این باتلاق فرو برده است. جمهوری اسلامی، از دید مردم اسلام زده منطقه، بعنوان کشوری که قدری آمریکا را به ضد خودش تبدیل کرده است موقعیت تحکیم یافته تری پیدا کرده است. جمهوری اسلامی، بعداً اشغال عراق و زمین گیر شدن آمریکا، بعنوان یک قدرت نظامی و سیاسی در منطقه به جلو صحنه رانده است.

دشمن دوم که جمهوری اسلامی قرار است در این کشمکش عقب راند جنبش سرنگونی است. ما در موقعیت های دیگر به وضعیت جمهوری اسلامی، شکست دو خرداد، تبدیل سرنگونی به بستر اصلی مبارزه علیه جمهوری اسلامی و همینطور پایه های عروج جریان احمدی نژاد را مورد بحث قرار داده ایم. در یک کلام جمهوری اسلامی در مقابل شکست آخرین امکان "تغییر از درون" توسط جریان دو خرداد، چکیده ارتجاع فشرده خود را در مقابل جامعه قرار داده است. تشنج نظامی میان جمهوری اسلامی، نگاه داشتن ایران بر بستر یک رو در روئی نظامی با آمریکا به جمهوری اسلامی میتواند فرصت حاشیه ای کردن جنبش سرنگونی را بدهد.

تشنج میان آمریکا و ایران برای جمهوری اسلامی برکات خود را دارد. همانطور که در شرایطی که انقلاب ۵۷ هنوز در حال تپش ایران میرفت تا در سال های دهه ۶۰ جمهوری اسلامی را به مصاف به طلبید، حمله عراق به ایران منشا "برکات" زیادی برای جمهوری اسلامی شد، امروز هم تشنج نظامی میان جمهوری اسلامی و آمریکا و حمله نظامی این کشور به ایران همان برکات را، در شرایط جدید، برای جمهوری اسلامی خواهد داشت.

پیچیدگی قضیه از این واقعیت در می آید که چه در مورد حمله عراق به ایران و چه در این مورد بحث بر سر حمله ایران به کشور دیگری و یا جنگ میان جمهوری اسلامی با کشور دیگری نیست چنین سیری با مقاومت و مقابله مردم روبرو میشود و برای جمهوری اسلامی خاصیت لازم را ندارد.

بحث بر سر حمله سر خود و قلدر منشا دولت دیگری به ایران است که میتواند این خاصیت را داشته باشد. جمهوری اسلامی امید دارد که با افزایش تشنج نظامی میان خود و دولت آمریکا بر سر مسئله ای که ظاهراً و واقعاً حق هر دولتی است، خطر خارجی را بعنوان خطری مستقل از اراده خود برجسته

کند و به عنوان نماینده امنیت، حیثیت، احترام و ثبات مردم در مقابل یک زور گوی خارجی ظاهر شود.

با توسل به خطر جنگ، صفوف درونی خود را منسجم کند، کل اجزاء نظام را حول این خطر متحد کند، با توسل به میلیتاریزه کردن فضای جامعه و تحریک احساسات ناسیونالیستی و مذهبی مردم، با میلیتاریزه، ناسیونالیستی و میلیتانت- اسلامی کردن فضای کارخانه ها، محل های کار، مدارس و دانشگاه ها، خود را از زیر تیغ جنبش سرنگونی بیرون ببرد. درست به همین دلیل همیشه گفته ایم که اقدام نظامی آمریکا یا اسرائیل علیه جمهوری اسلامی بهترین خدمت به بقای این رژیم در مقابل مردم است. حمله نظامی آمریکا به جمهوری اسلامی شانس بقای این رژیم را به شدت افزایش میدهد و مردم ایران و منطقه را برای مدت های طولانی به عمق یک تباهی کامل قرون وسطائی فرو خواهد برد.

در تمایز از رژیم یی مانند طالبان، جمهوری اسلامی یک دولت و یک رژیم بورژوائی مستقر است که به وجود امنیت برای خود نیاز دارد. اما در مقابل خطر سرنگونی خود؛ چه در توسط مردم و چه توسط آمریکا، از بردن جامعه به عمق تباهی اجتماعی سناریو سیاه ابا ندارد. تفاوت اینجا است که در سرنگونی رژیم توسط مردم امکان جلوگیری از پاشیدگی بنیاد های زندگی مدنی فراهم می آید، اما دخالت نظامی آمریکا به عکس با کنار زدن مردم، عراقیزه شدن ایران را تسهیل میکند.

#### ۴ - ریشه های جنگ - جنگ تروریست ها؟ از یک تحلیل سیاسی تا یک موضع

##### ایدئولوژیک

حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر و حمله متعاقب آمریکا به افغانستان تحت حاکمیت طالبان جنگی میان دو قطب تروریستی جهان یعنی اسلام سیاسی و تروریسم دولتی آمریکا بود. در همان حال باید توجه کرد که پایه دادن چنین حکمی نه یک تحلیل ایدئولوژیک بلکه یک واقعیت روشن سیاسی است.

ضرب اول اسلام سیاسی برای اولین بار در تاریخ جنگی جهان توانست با حمله تروریستی خود جنگ را به داخل کشور آمریکا بکشاند. هیچ دولت و نیروئی تاکنون نتوانسته است که جنگی را به خاک اصلی آمریکا بکشاند. حمله ۱۱ سپتامبر، یک حمله تروریستی بود. اما تروریستی بودن آن، خصلت نظامی و جنگی بودن این حمله را تغییر نمیدهد. این حمله هم مثل اکثر حملات دولت ها، مثل حمله آمریکا به مردم عراق، کاملاً تروریستی بود. اما بدون شک یک عملیات تعرض نظامی مستقیم اسلام سیاسی به دولت آمریکا بود.

نفس حمله متقابل آمریکا به القاعده و افغانستان به همین دلیل قابل محکوم کردن نبود. نمیتوان دولتی را برای تلافی حمله نظامی به خود محکوم کرد. محکومیت "انوماتیک" نفس حمله متقابل آمریکا تنها یک موضع از پیش ضد آمریکائی را نمایندگی میکند و عملاً نوعی سمپاتی، نوعی حق برای طالبان و القاعده قائل است.

این محکومیت "انوماتیک" موضع "چپ ضد امپریالیست" بود که همان موقع مورد نقد ما قرار گرفت. حمله ۱۱ سپتامبر و تعرض متعاقب آمریکا به افغانستان یک جنگ دو طرفه بود.

بعلاوه حمله نظامی آمریکا به افغانستان و سرنگونی رژیم طالبان زندگی مردم افغانستان را بدتر از نمیکرد. از این سر هم نمیشد حمله به افغانستان و سرنگونی طالبان را محکوم کرد. این جنگ، جنگ

ما نبود اما در همان حال نمیتوانستیم سرنگونی طالبان توسط آمریکا را محکوم کنیم. حمله آمریکا به افغانستان، در این متن، مستقل از انگیزه دولت آمریکا، نمیتوانست بر متن قدری و سلطه طلبی آمریکا معنی شود. در سیاست جهانی این اقدام در متن مقتضیات دفاع از خود آمریکا در مقابل یک اقدام تروریستی معنی شد.

اما حمله آمریکا به عراق، چه در سال ۹۲ و چه در سال ۲۰۰۴، صرف نظر از اینکه حمله به اسلام سیاسی نبود، محملی جز سلطه طلبی آمریکا نداشت و بعلاوه جز تباهی چیزی را برای مردم عراق به ارمغان می آورد. دولت عراق نه به آمریکا حمله کرده بود و نه اصولاً قصد چنین کاری را داشت. حمله آمریکا صاف و ساده برای تضمین موقعیت قدر قدرتی آمریکا در جهان معاصر بود.

تشخیص و تفکیک هر دو این وجوه برای اتخاذ یک سیاست کمونیستی و انسانی حیاتی است. رویداد های ۱۱ سپتامبر به بورژوازی آمریکا و آکادمیست ها و ژورنالیست های نوکر آنها این امکان را داد که درست با تردستی در این مورد هر اقدام نظامی آمریکا علیه هر دولت دیگری را با این توسل به ۱۱ سپتامبر توجیه کنند. دنیا بعد از ۱۱ سپتامبر دیگر کلیه قوانین اش برای آمریکا تغییر کرده بود.

در چپ، هم همین برداشت شکل گرفت. جریان نظیر رهبری جدید حزب کمونیست کارگری برای آن بعد از ۱۱ سپتامبر همه حملات آمریکا به کشورهای دیگر، بخصوص در خاورمیانه، به نوعی، ادامه ۱۱ سپتامبر و جنگ دو قطب تروریستی است، همین فشار راست جهانی را منعکس میکنند.

این عبارت پردازی چپ، مثل همیشه، یک موضع راست را نمایندگی میکند. خاصیت این عبارت پردازی دادن یک محمل تئوریک و سیاسی به عدم محکومیت حملات آمریکا به این کشور ها، قائل نشدن به ضرورت وجود یک سیاست فعال در مقابل این تعرض و بالاخره تعقیب نوعی "منفعت" یا حاصلی "بهتر از شرایط کنونی" در نتیجه حمله آمریکا به این کشور ها است.

۱۱ سپتامبر، علاوه بر دولت آمریکا و ژورنالیست ها و آکادمیست های نوکر، برای ناسیونالیسم مدرنیست و پر غربی ایران، چه نوع سلطنتی - جمهوری آن، و چه جناح چپ آن که در حزب کمونیست کارگری، مجالی ایجاد کرده است تا به طبع مدرنیسم و جنبه های ضد اسلامی جنبش شان هر نوع تعرض آمریکا به مردم این منطقه را یا توجیه کنند یا از بر عمق ضد انسانی بودن آن سایه بیندازند.

اگر این لغزش جنبشی در همراه شدن در مورد عراق بسیار زمخت بود. در رابطه با جمهوری اسلامی ظریف تر است. مگر نه این است که جمهوری اسلامی یک رژیم اسلام سیاسی است؟ مگر نه این است که جنگ، جنگ میان دو دولتی است که یکی از سردستانان اسلام سیاسی و دیگری سردسته تروریسم دولتی است؟

واقعیت این است که جمهوری اسلامی یک رژیم جنایت کار است و یکی از سردستانان اسلام سیاسی. اما بعکس مورد افغانستان، اولاً جنگی که علیه جمهوری اسلامی در حال شکل گیری است در نتیجه حمله جمهوری اسلامی به دولت آمریکا نیست. ثانیاً حمله یک جانبه آمریکا به جمهوری اسلامی ربطی به اسلامیت سیاسی جمهوری اسلامی ندارد. جنگ با طالبان یک جنگ اسلام سیاسی و تروریسم آمریکا بود. یکی به نیویورک حمله کرد دیگری به کابل. مورد ایران، مثل مورد عراق است. این آمریکا است که در پی منافع خود یخه دولت جمهوری اسلامی را گرفته است. با همین بهانه آمریکا میتواند فردا سراغ ونزوئلا، کوبا و یا حتی دولت آزادیخواه و یا سوسیالیستی در ایران بیاید. به عکس مورد افغانستان، اینجا در هیچ سطحی اسلامیت سیاسی در این جنگ موضوع نیست. از اسلامی

بودن دولت ایران استفاده تبلیغی میشود، اما فاکتوری که جنگ را ضروری کرده باشد نیست. جمهوری اسلامی به عکس طالبان دارد برای بقای خود دست و پا میزند.

واقعیت این است که هر دولتی در منطقه که نوکر آمریکا نباشد با میلیتاریسم آمریکا در خلیج فارس و با آنچه در عراق میکند در تناقض قرار میگیرد. اینکه این تناقض را آمریکا جنگ علیه خود اعلام میکند دیگر یک گردن کلفتی خالص و یک قلدری نظامی است. دولت سوسیالیستی در ایران لابد از تلاشهای حزب کمونیست کارگری عراق و یا کنگره آزادی عراق برای کوتاه کردن دست آمریکا از زندگی مردم حمایت میکرد. در این متن آمریکا میتواند چنین اقدامی را جنگ علیه خود اعلام کند.

عدم تشخیص این واقعیت ساده که این جنگ، حمله سر خود یک طرف، دولت آمریکا، به دیگری، جمهوری اسلامی، است که هیچ بهانه و توجیه قانونی یا بین المللی ندارد، عملاً تحلیل سیاسی از یک جنگ کنکرت (۱۱ سپتامبر و حمله به افغانستان) را به یک موضع ایدئولوژیک در مورد هر جنگی در منطقه تبدیل میکند.

با این موضع اقدام نظامی کشورهایی نظیر آمریکا یا اسرائیل علیه هر کشوری، که به نوعی بشود آن را اسلامی معرفی کرد، قابل توجیه میشود. کشتار فلسطینی ها به بهانه نفوذ حماس جزو جدال اسلام سیاسی و تروریسم آمریکا دسته بندی خواهد شد. این نسخه توجیه "چپ" برای ناسیونالیسم پرو غرب در ایران است.

از این موضع، در بهترین حالت، اغماض نسبت به نژاد پرستی اسرائیلی و آمریکائی علیه مردم کشورهای اسلام زده در می آید. کسی که این موضع را دارد در چهره کودک فلسطینی قبل از اینکه قربانی نژاد پرستی و تحقیر چند ده ساله را ببیند، رنگ بوی حماس میبیند و روی بر میگردند. این موضع تلطیف شده سیاست غرب در مقابل انتخاب حماس در اسرائیل است. دارند مردم فلسطین را با گرسنگی و تحریم اقتصادی مجازات میکنند. این موضع با قیافه مغموم چپ روی از محکوم کردن این فاجعه بر میگردند. در بهترین حالت انتظار را در پیش میگیرند. بیطرف میمانند!

## ۵- باید در انتظار چه بود؟

آیا جنگ حتمی است؟ "صاحب نظران" سیاسی و ژورنالیست های "محترم" و آکادمیست های "شریف" همه در کار پیشگویی در مورد قطعیت یا عدم قطعیت جنگ هستند. واقعیت این است که خود این پیشگویی ها هم بخشی از جنگ و بخشی از جنگ روانی طرفین یا اطراف مختلف این صف است.

آنچه که بطور قطعی در مورد این جنگ میتوان گفت پایه هائی است که آن را "ضروری" کرده است. گفتیم برای آمریکا حفظ موقعیت ابر قدرتی خود در جهان، در مقابل عروج اقتصادی چین، روسیه، اروپا، و بعد ها هند، با اتکا به نیروی نظامی قلب تپنده این نیاز و این ضرورت است. قابلیت قلدری دولت آمریکا بعد از اشغال عراق و شکل گیری باتلاقی که در آن گرفتار شده است زیر سوال رفته است. آمریکا محتاج آن است که بر این قابلیت و بر این اشتها باز هم وارد شدن در یک جنگ دیگری را مهر تاکید مجدد بزند.

دست یابی و یا حتی قابلیت دست یابی جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای این دولت را از دایره اعمال فشار نظامی آمریکا خارج میکند. بعلاوه نمونه جمهوری اسلامی نمونه ای برای "دیگران" برای



حفاظت خود در مقابل قدری و سلطه جوئی نظامی آمریکا میشود و سیاست ضربه پیشگیرانه دولت آمریکا شکست میخورد. مشکل است که دولت فعلی آمریکا، و در این مورد خاص دولت اسرائیل، این عقب نشینی را ساده بپذیرند.

همین واقعیت پایه تحرک دولت های اروپائی شده است. ترس از عکس العمل نظامی یک جانبه دولت آمریکا و اسرائیل علیه جمهوری اسلامی، که اروپا، چین و روسیه را دچار مخاطره اقتصادی خواهد ساخت، مبنای تحرک سیاسی دولت های اروپائی شده است. دولت های اروپایی و دولت های منطقه خلیج، به جز اسرائیل، دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته ای و حتی سلاح هسته ای را برای خود خطری بیشتر از وضعیت امروز نمی بینند و این را به صراحت اظهار کرده اند. آنچه برای این دولت ها وخیم است نتیجه حمله یک جانبه آمریکا و اسرائیل به جمهوری اسلامی است. مبنای تمام مانور ها و موضع گیری ای دولت ها ترس از عمل نظامی آمریکا است. دولت آمریکا در مورد عراق نشان داد که اگر منفعت خود را در چنین تعرضی ببیند پابند هیچ قرار و مقرراتی نخواهد بود و یک جانبه، چه اروپا بخواهد و چه نخواهد اقدام خواهد کرد.

از طرف دیگر جمهوری اسلامی برای بقای خود در مقابل خطر حمله نظامی آمریکا، که بعد از اشغال عراق به یک سیاست رسمی آمریکا تبدیل شده است، ناچار است مکانیسمی برای دفاع از خود بیابد. این مکانیسم در شرایط کنونی دست یابی به تکنولوژی هسته ای و در شرایط لازم به ساختن سلاح هسته ای است. جمهوری اسلامی تنها در شرایطی از این سیاست دست برمی دارد که تضمین لازم در مورد عدم دخالت نظامی آمریکا علیه خود را بدست بیاورد. چنین تضمینی در شرایط کنونی، که آمریکا میتواند هر قرار داد و یا قانونی را زیر پا بگذارد، به سختی قابل تصور است.

بعلاوه جمهوری اسلامی برای استفاده داخلی در مقابل جنبش سرنگونی به یک دوره تشنج و یک ضمانت در مقابل آمریکا محتاج است. کنار رفتن آمریکا از سیاست تضعیف جمهوری اسلامی و یا اعمال فشار نظامی به آن موقعیت یک بخش جناح راست اپوزیسیون سرنگونی طلب ایران را به شدت تضعیف میکند که میتواند انعکاس مستقیمی در فضای اعتراضی داشته باشد.

اما در کنار این "ضروریات"، باید به فاکتورهای دیگری نیز که وقوع واقعی جنگ را برای طرفین این ماجرا نامطلوب میکند توجه کرد.

این جنگ، جنگی نظیر حمله آمریکا به عراق یا حتی افغانستان نیست. ایران کشور بسیار وسیع تر و با امکانات بسیار بیشتری است. آمریکا، لاقلاً فعلاً، امکان اشغال نظامی ایران را ندارد. تمام استراتژیست های آمریکائی از راست سوپر افراطی تا لیبرال همه بر این واقعیت تاکید دارند. صورت مسئله برای آمریکا و اسرائیل فلج کردن نظامی و اقتصادی جمهوری اسلامی است. برای این کار در تدارک بزرگترین بمباران تاریخ بشر هستند. بمبارانی که قرار است ظرف چند روز کل تاسیسات نظامی، نیروگاه های هسته ای، زیر بنای اقتصادی، راه ها، فرودگاه ها، راه آهن، کارخانجات، مراکز تولید برق، صنعت نفت، و مراکز تحقیقی ایران و غیره را نابود کند. بمبارانی که محافظه کار ترین برآوردها تعداد کشته های آن را چند ده هزار نفر از مردم غیر نظامی ایران میدانند. هر عملیات کوچکتر از این کل منطقه را به ضرر آمریکا تغییر خواهد داد. در چنین حالتی جمهوری اسلامی ممکن است به سرعت خود را به سلاح هسته ای مجهز کند و به قول معروف دیگر "غول از بطری بیرون بیاید". چنین سناریویی شکست قطعی سیاست آمریکا خواهد بود و نتایج آن به کلی غیر قابل پیشبینی است.

اما بمباران وسیع ایران هم نه تنها موجب سرنگونی جمهوری اسلامی نخواهد شد بلکه تمام رژیم و بخش اعظم جنبش اسلام سیاسی و همچنین ناسیونالیسم ایرانی، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، را

پشت جمهوری اسلامی بسیج خواهد کرد. مردم را به استیصال برای نجات زندگی روزمره خود خواهد راند و جمهوری اسلامی را مستقر تر برجا خواهد گذاشت.

تنها یک ذهنیت بیمار اجتماعی یا ذهنیت یک دارودسته گانگستر سیاسی میتواند تصور کند که مردم مستأصل علیه جمهوری اسلامی قیام خواهند کرد. مورد عراق، چه قبل از اشغال و چه بعد از اشغال، باید به هر ذهن کودنی هم نتیجه استیصال در ابعاد اجتماعی را نشان داده باشد. به جز بخش کوچکی از ساده اندیشان فاشیست در میان ناسیونالیست های کرد، فارس، و عرب و سازمان هائی نظیر مجاهدین که روزی سه وعده سقوط رژیم را وعده میدهند، هیچ یک از تحلیلگران و استراتژیست های دولت های غربی در مورد تقویت موقعیت دولت جمهوری اسلامی در مقابل جنبش سرنگونی در نتیجه این جنگ شک ندارند.

تنها نیرو و امکان سیاسی که آمریکا برای تضعیف جمهوری اسلامی روی زمین به آن امید محدودی بسته است، جریانات ناسیونالیست کرد، ترک، عرب و گانگستر های سیاسی و نیرو هائی نظیر مجاهدین خلق است. اما این نیروها فاقد امکان سرنگونی جمهوری اسلامی هستند و تنها نقشی که میتوانند بازی عراقیزه کردن اوضاع ایران است. آمریکا میخواهد به کمک این نیروها در ایران شرایطی را برای جمهوری اسلامی فراهم کند که آمریکا امروز در عراق با آن مواجه است.

نتیجه چنین جنگی ویرانی وسیع ایران، غیر قابل حکومت شدن عراق برای آمریکا، باز شدن رسمی پای طالبان و بن لادن به ایران، غیر قابل حکومت شدن افغانستان برای آمریکا، نظامی شدن کامل خلیج فارس و جهش قیمت نفت، خطر ورشکستگی اقتصاد اروپا و ژاپن، رادیو اکتیو شدن کل آبهای خلیج فارس برای مدت بسیار طولانی در صورت بکار افتادن نیروگاه بوشهر (که قرار است تابستان امسال بکار افتد) و بالاخره تقویت یک جمهوری اسلامی هار که تنها چند سال از دست یابی به سلاح هسته ای عقب افتاده است خواهد بود.

سوال این است که آیا آمریکا و غرب میخواهد چنین هزینه ای را به پردازند؟ همین هزینه سیاسی و اقتصادی گزاف جنگ قطعیت آن را زیر سوال برده است. هزینه بسیار زیاد سیاسی و اقتصادی این جنگ برای آمریکا، موقعیت متزلزل اروپا، منفعت مستقیم چین و روسیه در جلوگیری از این جنگ، امکان عروج جنبش ضد جنگ در غرب، عروج جنبش اعتراضی در ایران و ترس جمهوری اسلامی از تبدیل شدن فضای جنگی به فضائی علیه اعتراضی علیه جمهوری اسلامی، بویژه توسط طبقه کارگر و کمونیست ها، همه مکانیسم هائی هستند که سرعت تدارک جنگ را کاهش میدهند و نمیتوانند طرفین را به قبول راه حل های میانی و سازش وادار کنند.

اما برای مردم و برای یک نیروی سیاسی که منفعت خود را در هیچ جنبه و بُعدی نه با منافع جمهوری اسلامی و نه با منافع آمریکا مشترک نمی بیند شرط بندی در چنین قماری مرگبار است. در این قمار هر طرف که برنده شود مردم بازنده هستند. به عنوان یک حزب سیاسی دخالت گر و اکتیو و بعنوان یک نیروی مدافع آزادی، برابری و ارزش های انسانی در ایران ما نمیتوانیم و نباید به هیچ عنوان وارد شرط بندی بر سر قطعیت یا عدم قطعیت جنگ شویم. صحنه هنوز کاملا چیده نشده است و بازیگران هنوز تماما وارد صحنه نشده اند.

در صورت عدم دخالت آگاهانه و نقشه مند ما، این کشمکش به هر نوع که تمام شود، چه جنگ شود و چه مصالحه و سازشی صورت گیرد موقعیت به ضرر مردم ایران و به ضرر جنبش سرنگونی و به نفع جمهوری اسلامی و جریانات فاشیست و قوم پرست خواهد چرخید.

معنی پیروزی آمریکا، ویرانی ایران و خانه خرابی مردم ایران و همچنین تحمیل قدر قدرتی مطلق دولت آمریکا بر همه جهان خواهد بود. پیروزی آمریکا در این کشمکش امکان ادامه حیات هر دولت مخالف سیاست های آمریکا، بویژه یک دولت آزادیخواه و یا سوسیالیست، را در جهان بشدت محدود خواهد کرد. دنیا را به سمت یک بربریت بیسابقه عقب خواهد راند.

نتیجه پیروزی جمهوری اسلامی، انسجام صفوف درونی آن، میلیتاریزه کردن فضای جامعه، سرکوب مخالفین و فعالین و رهبران سیاسی و کارگری، در رفتن این رژیم از زیر تیغ جنبش سرنگونی است. حاصل چنین پیروزی تداوم و تعمیق اختناق، فقر و سیه روزی کنونی برای مردم ایران است.

نتیجه سازش و مصالحه چیزی در میان این دو پیروزی برای دو طرف این ماجرا است. این مصالحه در هر حال باخت مردم ایران است. باید این مسابقه و این کشمکش را قیچی کرد. هیچ یک از دو طرف این ماجرا ما را نمایندگی نمیکنند. باید هر دو طرف را از صحنه بیرون کرد. باید صحنه بازی را تغییر داد و این مستلزم سرنگونی جمهوری اسلامی به زیر پرچم منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است که به آن خواهیم پرداخت. اما قبل از پرداختن به معانی و جنبه های مختلف این تلاش بر متن اوضاع جنگی جدید لازم است در مورد موقعیت ناسیونالیست های مختلف در رابطه با این کشمکش و جنگ احتمالی نیز اشاره ای بکنیم.

## ۶- جنگ و ناسیونالیسم

جنبش ناسیونالیستی ایران به دو صف متمایز تقسیم میشود. ناسیونالیسم مدرنیست و پرو غرب ایران که امروز در مدار های دور یا نزدیکی به دور رضا پهلوی و جریان مشروطه طلب میگردند و جریان ناسیونالیسم عقب مانده، شرق زده، نیمه اسلامی، آل احمدیست و ضد امپریالیست ایران که امروز بعد از "تجربه جمهوری اسلامی" و همکار آنها با آن در موقعیت دفاعی تر در حاشیه رژیم به زندگی ادامه میدهد.

تحولات جهانی، شکست کامل اردوگاه شرق و از مینا رفتن کامل اتوریته و جذابیت آن در دهه آخر قرن گذشته و بالاخره شکست سیاسی دو خرداد، بخش اعظم این ناسیونالیسم عقب مانده و جهان سومی، آل احمدیست، نیمه اسلامی و ضد امپریالیست را از گردش در مداری بدور جمهوری اسلامی و ایده ایران مستقل، صنعتی، جهان سومی به گردش در مدار دور جناح دیگر ناسیونالیسم یعنی ناسیونالیسم مدرنیست پرو غرب پرتاب کرد.

چرخش جریانانی نظیر اکثریت، جمهوری خواهان و حتی بخش های باقی مانده از جبهه ملی به سمت برنامه ها، شعار ها و آرمانها جناح مدرنیست و غرب گرای ناسیونالیسم ایرانی همچنین تغییر پایه ای سیاست اینها در قبال نوع رابطه با غرب و با آمریکا در این متن قابل فهم است.

آمریکا برای ناسیونالیسم پرو غرب ایران یک منشا قدرت و امید بوده و هست. سیاست جمهوری اسلامی در دست یابی به تکنولوژی هسته ای و تبدیل صورت مسئله به یک "حق ملی"، ناسیونالیسم پرو غرب را در موقعیت دشواری قرار داده است. این ناسیونالیسم که سنتا با دید مثبتی به دخالت و فشار آمریکا به جمهوری اسلامی نگاه کرده است، امروز در مقابل فشار نظامی آمریکا بر سر مسئله ای که ظاهرا جنبه "حق ملی" یافته است و بر متن چشم انداز نابودی کل پایه های اقتصادی و صنعتی ایران در اثر حمله آمریکا این ناسیونالیسم دچار تناقض شده است. نه میتواند علیه کل سیاست آمریکا به ایستد و نه میتواند به حمایت از این سیاست روی آورد. یک موضع وسط را گرفته است: مخالفت با

دخالت نظامی آمریکا و موافقت با ضرورت فشار سیاسی به جمهوری اسلامی. این ها صورت مسئله را از آمریکا پذیرفته اند در مورد راه حل اختلاف نظر دارند. فکر میکنند در این شرایط باید آمریکا به فشار سیاسی و دیپلماتیک و همچنین کمک به اپوزیسیون به پردازد. رضا پهلوی سر راست ترین نماینده این خط و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری گنج و گول ترین فرموله کننده آن.

ناسیونالیسم شرق زده، ضد امپریالیست و آل احمدیست ایران که در محافل توده ای، نهضت آزادی، انجمن های اسلامی، و پاره ای از گروه های چپ، به عنوان اپوزیسیون طرفدار رژیم، هنوز به حیات خود ادامه میدهند، طبعاً در این کشمکش با فاصله یا بی فاصله در کنار جمهوری اسلامی و "حق ملی" و علیه قلدری امپریالیستی آمریکا موضع گرفته اند.

بخش گنج و "منتظر الظهور" تر اپوزیسیون، نظیر کومه له، وسط گنج میخورند، منتظر اند تا ببینند چه میشود، آیا فرجی باز میشود؟ تا بعد یک سیاست پراگماتیستی را در پیش گیرند.

این صف بندی اما با بالا گرفتن تب جنگ و بخصوص با شروع خود جنگ به شدت به ضرر ناسیونالیسم پرو غرب و به نفع آن ناسیونالیسمی که ظاهراً از بنیاد های زندگی صنعتی و اقتصادی در ایران و از "حق ملی" غنی سازی اروانیوم دفاع میکند تغییر میکند. این درست تغییری است که جمهوری اسلامی هم به آن امید بسته است.

با شروع جنگ جریانات ناسیونالیسم پرو غرب در موقعیت دفاعی تر قرار میگیرند و ضد جنگ تر میشوند. یا باید در کنار جمهوری اسلامی قرار گیرند (مثل دوره جنگ با عراق) و یا در کنار آمریکا قرار میگیرند و در نتیجه مانند همتا های خود در عراق (علاوی و شرکا)، بعنوان شریک فاجعه ای که بر مردم حاکم شده است، منغور میشوند. در هر حال حتی از این سر حمله آمریکا به ایران بار دیگر مدرنیسم را در محضر عقب ماندگی و آل احمدیسم بار دیگر قربانی میکند.

در صف ناسیونالیست ها باید به ناسیونالیسم کرد و دارو دسته های فاشیست ترک و عرب و غیره اشاره کرد. ناسیونالیسم کرد در این جنگ فعلاً تمام دخیل خود را، درست مثل همتای عراق خود، به آمریکا بسته است. رویای رئیس جمهور، رئیس دولت و حاکم و میلیونر شدن در زیر سیاست آمریکا و بر دریای از خون و عرق و بیچارگی مردم دل این ها غنچ میزند. اینها امروز وقیحانه تر از همه در اتاق دفتر هر مستخدم وزارت خارجه، سی آی ا، و ارتش آمریکا را برای حمایت و برای گرفتن پول و امکانات میزنند. اینها متحدین طبیعی آمریکا در این ماجراجوئی پلید هستند. پرچم موجه کردن و مشروعیت دادن به اینها پرچم فدرالیسم است که امروز بر متن همین قطب بندی ها سیاسی تقریباً به پرچم کل اپوزیسیون راست تبدیل شده است. فدرالیسم امروز بخشی از جنگ آمریکا، نه علیه جمهوریت اسلامی، بلکه جزئی از مباران زندگی و خانه و کاشانه مردم به بهانه جمهوری اسلامی است و این فاشیست ها و ناسیونالیست ها بمب اندازان کثیف این سیاست ضد انسانی هستند.

اگر ناسیونالیسم کرد و فاشیسم کرد تلاش میکند بر متن یک جنبش موجود ناسیونالیستی چنین نقشی را یفا کند، فاشیسم ترک و عرب و بلوچ و غیره تمام گانگستر سیاسی هستند که راند این جنبش و این نیرو را از هیچ و پوچ و با اتکا به پول آمریکا و ترکیب حماقت و کوته بینی احزاب سیاسی اپوزیسیون ایران میسازند.

مجاهدین خلق هم نیروئی است که باید در این میان به آن پرداخت. نه به دلیل اینکه جایگاهی در میان مردم دارد. بعکس به دلیل این که نه تنها جایگاهی ندارد بلکه اشغال عراق و سرنگونی صدام حسین آنها را رسماً به یک نیروی مسلح در خدمت آمریکا در آورده است. خارج از حمایت آمریکا

مجاهدین موجودیتی نخواهند داشت. اگر رابطه مجاهدین خلق با دولت عراق میتوانست یک رابطه مشروط و محدود باشد رابطه مجاهدین با آمریکا و سیاستی که این سازمان در مقابل آمریکا در پیچ گرفته و تبلیغ علنی آن برای حمله آمریکا به ایران موقعیت این سازمان را تغییر داده است. مجاهدین تنها میتوانند بعنوان بخشی از نیروهای ویژه آمریکا وارد این معادله شوند. اما طنز تلخ در این است که این بار هم مجاهدین، در هر سناریویی که فعلا ممکن است، بازنده بیرون خواهند آمد. امکان تصرف هیچ گوشه ای از ایران در شرایط کنونی و بر متن داده های سیاست کنونی آمریکا، برای نیروئی مانند مجاهدین وجود ندارد. مجاهد ممکن آخرین قربانی این جنگ باشد اما قطعا در صف پیروزمندان قرار نخواهد گرفت.

## ۷ - جنگ و استیصال سیاسی

در اواخر دوره حکومت پهلوی، که ظاهرا همه تلاشهای جریانات سیاسی به بن بست رسیده بود. در شرایطی که ظاهرا همه نیروهای سیاسی شکست خورده بودند و شاه مالک بی رقیب بود، استیصال، روی آوری به مخدر، و موزیک مخدر سنتی ایرانی بالا گرفته بود. ظاهرا دیگر راهی برای شکست شاه وجود نداشت. استیصال سیاسی فعالین سرخورده را به تعقیب بیماری ها و سالهای باقی مانده عمر شاه کشانده بود! دیگر بحث بسیاری از محافل این بود که "این بابا کی میمیره؟"

همین نوع استیصال امروز هم در ایران قابل مشاهده است. شکست دو خرداد، ناتوانی اپوزیسیون راست در رهبری جنبش سرنگونی در کنار تحولات حزب کمونیست کارگری و تبدیل آن به دنباله‌چاه تلویزیونی میلیتانت اپوزیسیون راست و تقلیل رهبری سیاسی به هنرپیشگی درجه دوم سیاسی جنبش سرنگونی را در یک بلاتکلیفی قرار داده است که همراه با عروج جریان احمدی نژاد به استیصال سیاسی دامن زده است.

این استیصال میتواند منجر توقع نوعی "فرج" در نتیجه حمله آمریکا و دوختن چشم امید به نوعی منفعت و یا حاصل مثبت از دخالت نظامی آمریکا شود. این استیصال با خود انفعال و انتظار ظهور امام بوش را خواهد آورد که اتفاقا بیشتر میتواند دامن فعالین و رهبران سیاسی و اجتماعی را بگیرد و در نتیجه دامنه اثر آن بسیار مخرب تر خواهد بود و باید آگاهانه به جدال با آن رفت.

\*\*\*

همه این امکانات و مسیر ها در صورتی طی خواهد شد که ما، طبقه کارگر ایران و بشریت متمدن نتواند این سیر، این کشمکش را قیچی کند. اما امید درست اینجا است که چنین روزنه و چنین امکانی وجود دارد. قسمت آخر این نوشته به مشخصات این روزنه و امکانات ما در تغییر این وضع معطوف خواهد بود.

## ۸ - مبانی یک سیاست کمونیستی در قبال این جنگ

قبل از پرداختن به وظایف ما در قبال این جنگ و در این دوره باید به چند پایه اصلی سیاست کمونیستی اشاره کنیم:

### الف - مسئله محوری کماکان سرنگونی جمهوری اسلامی است

مسئله محوری برای ما سرنگونی فوری جمهوری اسلامی و برقراری نظام سوسیالیستی است. سیاست ما کماکان همان است که در برنامه ما، در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها و در منشور سرنگونی جمهوری اسلامی منعکس است. تحت هیچ شرایطی ما با جمهوری اسلامی هیچ منفعت مشترکی در هیچ زمینه ای نداریم در نتیجه آن این هدف و این مسئله محوری جنبش ما تابع و یا جنبه فرعی پیدا کند. بعکس جناح های مختلف جنبش ناسیونالیستی، جناح های مختلف جریان اسلامی و همینطور جریانات اپورتونیست که در مقاطعی از سر میهن پرستی با جمهوری اسلامی و یا باهم منافع مشترکی پیدا میکنند و رسماً یا عملاً در کنار هم قرار میگیرند، حزب ما تا سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار دولت سوسیالیستی تغییری در هدف بلاواسطه و فوری خود به وجود نمی آورد.

نه دفاع از میهن در مقابل حمله خارجی و نه تمامیت ارضی و نه هیچ رویداد دیگری ما را در کنار جمهوری اسلامی یا در موقعیت مماشات با آن نگاه نمیدارد. رویدادهای جامعه تنها شرایط فعالیت ما را تغییر میدهند.

اگر آمریکا حمله کند، یا دماوند آتش فشان کند، یا زمین لرزه شود و یا هر چیز دیگری تنها شرایط فعالیت ما تغییر میکند نه خود این فعالیت و هدفی که تعقیب میکنیم. رویدادها و تحولات اجتماعی یا فعالیت ما را مشکل تر میکنند و یا این فعالیت را ساده تر مینمایند.

مبنای سیاست عملی ما در هر حال فعالیت بسیار اکتیو، نقشه مند برای تصرف قدرت سیاسی و سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. این هدف مستلزم قدرتمند شدن، متحد کردن مردم و تغییر تناسب قوا به نفع طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی و بطور اخص موقعیت حزب است. این سیاست ما، بعنوان یک حزب سیاسی، و نه یک گروه همیاری اجتماعی، در متن حمله عراق به ایران در سال ۵۹، حمله آینده آمریکا به ایران، زلزله بم، زلزله خوزستان، اول مه ها، اعتراضات مختلف و غیره بوده و هست.

حمله آمریکا به ایران شرایط فعالیت ما، و همینطور زندگی مردم، را بسیار پیچیده و مشکل تر میکند. پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی، دامن گرفتن استیصال در میان مردم، عروج ناسیونالیسم و میهن پرستی و دیگر نتایج این جنگ مستقیماً به ضرر مردم؛ به ضرر ما و به نفع ناسیونالیست های مختلف، جمهوری اسلامی و دارو دسته های گانگستر سیاسی است.

اما در هر حال این شرایط کار ماست. هنر یک حزب کمونیستی و یک جریان لنینیست و یا حکمتیست این است که بر متن پیچیده ترین و دشوار ترین شرایط اولاً هدف خود را گم نکند و ثانياً خلاقانه ترین ابتکارات و تاکتیک ها را برای سرنگونی جمهوری اسلامی و تصرف قدرت سیاسی را بکار گیرد. اگر تز "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" معنائی داشته باشد این معنی است. تاکتیک "مشخص" برای سرنگونی جمهوری اسلامی و تصرف قدرت سیاسی در شرایط "مشخص". حمله آمریکا به ایران هم درست همین نقش را دارد. ما باید در ایران در متن این جنگ یک سیاست تبلیغی و مهمتر از آن یک سیاست عملی بسیار فعال و میلیتانت علیه جمهوری اسلامی را تعقیب کنیم. دامن زدن به جنبش ضد جنگ در ایران اگر بر متن سیاست عمومی سرنگونی جمهوری اسلامی و کوتاه کردن دست آن از زندگی مردم، و تغییر تناسب قوا به نفع جنبش ما نباشد، عملاً همراهی با سیاست ناسیونالیسم راست و دولت آمریکا خواهد بود.

فعالیّت ما در ایران یک رکن دارد. سرنگونی جمهوری اسلامی و انقلاب سوسیالیستی. همین. هر تاکتیک و اقدامی باید بر این متن معنی درست بدهد.

همانطور که هدف بلاواسطه احزاب کمونیست و آزادیخواه در خارج از ایران با چنین حزبی در ایران متفاوت است، نقش و وظیفه ای که مردم در ایران و در خارج از ایران دارند هم متفاوت است. در خارج کشور هدف ممانعت از حمله آمریکا به ایران، تعرض به دولت های اروپائی و آمریکا است. در ایران هدف اصلی جمهوری اسلامی است.

تشخیص این دو موقعیت مهم است. نتوانی در تشخیص این واقعیت آزادیخواهان و طبقه کارگر اروپا را به همراهی با دولت های خودی در مقابل جمهوری اسلامی و در ایران به همراهی با دولت خودی در مقابل خطر خارجی میکشاند. در جنگ ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ آمریکا علیه عراق، این وضعیت چپ عراق و جنبش ضد جنگ را دچار اغتشاشی عمیق سیاسی کرد.

برای مردم در ایران لولای دخالت در این اوضاع سرنگونی جمهوری اسلامی است و برای مردم در خارج از ایران محمل دخالت جلوگیری از حمله آمریکا به ایران و سرنگونی دولت های خودشان است. در ایران مردم کنترلی بر سیاست آمریکا ندارند و در خارج مردم کنترلی بر سیاست جمهوری اسلامی ندارند. سیاست فعال و اکتیو باید این توانائی ها و ناتوانی ها را به رسمیت بشناسد. تبدیل کردن آمریکا به مسئله اصلی در ایران و یا تبدیل جمهوری اسلامی به محور در خارج از ایران بازی در میدان ناسیونالیست ها و آمریکا از و یا بازی در میدان جمهوری اسلامی است. و در هر حال مردم را از مکان دخالت محروم میکند.

به تبع این واقعیت نقش ما در خارج کشور و در داخل کشور هم متفاوت است و سیاست ما در این دو جغرافیای سیاسی فرق میکند.

سیاست های راست و نیمه راست مستقیم یا غیر مستقیم جنگ یا فشار آمریکا را به نفع خود میدانند. گفتیم اینها هیچکدام امروز و در متن شرایط کنونی جرات طرفداری از جنگ را ندارند در نتیجه به سنگر مخالف با حمله آمریکا به ایران و توافق با فشار سیاسی به جمهوری اسلامی، در متن این اوضاع، هستند. این پرچم همه اردوی ناسیونالیسم مدرنیست طرفدار غرب، از جریان سلطنت طلب تا رهبری جدید حزب کمونیست کارگری است. اینها جنگ طلب های خجول اند.

مسئله جمهوری اسلامی را تنها مردم ایران باید حل کنند. تناقض پایه ای منافع مردم و بخصوص طبقه کارگر با هر نوع دخالت نظامی و سیاسی آمریکا در این اوضاع جهانی را باید وسیعاً افشا کرد. باید یک جبهه محکم سیاسی علیه جنگ طلبی، گردنه بگیری آمریکا و برای دفاع از مردم را بوجود آورد. نمونه برخورد درست به این مسئله را باید در سیاست ما در جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ و رویدادهای بعدی آن در کردستان عراق است که خوانندگان را به مطالعه اسناد آن دعوت میکنم.

### ب - لنگر و قطب نما در سیاست کمونیستی

مبنای جهت گیری ما در این نزاع تعیین تضاد اصلی یا فرعی، تعیین امپریالیست و ضد امپریالیست، تقابل ترقی خواهی و ارتجاع، استقلال و تمامیت ارضی ایران، یا نفس سرنگونی جمهوری اسلامی به هر شکل (مثلاً به کمک آمریکا)، دفاع از عرق ملی در دست یابی به تکنولوژی هسته ای، میهن پرستی و یا جانبداری از این یا آن طرف حقوقی قضیه و موضوعاتی از این دست نیست.

ما بعنوان یک حزب کمونیست و انترناسیونالیست، بعنوان بخشی از جنبش طبقه کارگر اهداف اجتماعی و سیاسی معلومی داریم. اینجا زندگی و آینده توده‌های وسیع مردم زحمتکش دارد رقم زده میشود. اینجا دارد سرنوشت طبقه کارگر و مردمی که در حال راست کردن کمر در زیر بار جمهوری اسلامی و سرنگون کردن آن برای ایجاد یک دنیای بهتر هستند، تعیین میشود. دارد در مورد سرنوشت میلیونها انسان و چندین نسل از مردم این جامعه تعیین تکلیف میشود.

دنیای معاصر دارد از این طریق قالب خود را برای یک دوره معلوم میکند و دنیایی که تنها دولت‌ها و جوامع موجود نیستند که باید در آن زندگی کنند بلکه بعلاوه جامعه و دولت سوسیالیستی ما در متن آن زاده میشود و باید بتواند به حیات خود ادامه دهد. ما در همه اینها ذی نفع هستیم. قطب نمای ما در این مورد، مثل همه موارد دیگر این منافع بسیار روشن و کنکرت است.

حمله نظامی به ایران یا محاصره اقتصادی آن مستقیماً حمله به مردم ایران و حمله به این منافع است. چنین حمله‌ای نه تنها بنیادهای تباهی فیزیکی و اجتماعی وسیعی را به مردم ایران تحمیل میکند، بلکه بهترین خدمت به بقای رژیم جمهوری اسلامی در مقابل مردم ایران است. آمریکا می‌رود تا در پی منافع امپریالیستی و ویژه‌های یک جنگ خونبار را به مردم منطقه و بویژه به مردم ایران تحمیل کند. ما این جنگ طلبی و این گردنه بگیری روز روشن را محکوم میکنیم. مسئله قرار داد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای هر چه که باشد، امروز این منفعت و فقط این منفعت آمریکا است که دنیا را با کابوس یک تراژدی انسانی دیگر، در ابعادی حتی وسیع‌تر از آنچه آمریکا تاکنون به دنیا تحمیل کرده، روبرو ساخته است. این سیاست ادامه سیاست اشغال عراق و قرق کردن خلیج فارس و دریای سرخ را بعنوان آشکارترین نوع قدرت نمایی امپریالیستی است و ما آن را محکوم میکنیم. اینها اول نیروی شان را می‌آورند مملکت‌ها را اشغال میکنند، مردم را به خاک سیاه می‌نشانند و بعد اجازه‌اش را از سازمان ملل شان میگیرند. دنیا ژاندارم نمیخواهد. باید جلوی این ایستاد.

امروز آن واقعیتی که هر کس باید در قبال آن موضع بگیرد، موافقت یا مخالفت با دست یابی جمهوری اسلامی به تکنولوژی هسته‌ای نیست. مساله اصلی دور نمائی است که آمریکا برای تامین هژمونی بین‌المللی در برابر خود میبیند و حاضر است به این منظور میلیونها نفر را در جنگی که زندگی چند نسل را تباه خواهد ساخت قربانی کند. پرده‌پوشی این واقعیت و خم شدن روی مساله هسته‌ای تسلیم به این دور نمای امپریالیستی و تبدیل شدن به مهره‌ای در جنگ تبلیغاتی آمریکا است.

برای توده مردمی که زندگی و هستی‌شان دارد در این میان به بازی گرفته میشود فقط یک سیر مطلوب وجود دارد. باید به هر قیمت از جنگی که در شرف وقوع است جلوگیری شود. باید دولت آمریکا و متفینش از راه انداختن این کشتار منصرف شوند. هیچیک از مسائل مطروحه در این بحران نمیتواند توجیهی برای این فاجعه باشد.

### پ - قرار داد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و حمله آمریکا به ایران

ما عدم رعایت قرارداد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای از طرف هیچ کس را محکوم نمی‌کنیم. ما نه مدافع این قرار داد هستیم و نه پای آن امضاء گذاشته ایم و بطور دائم خود را در تناقض با کلوب صاحبان کنونی سلاح هسته‌ای و باج‌گیری و گردنه بگیری آنها می‌یابیم. حقوق بین‌المللی موجود اساساً برای تنظیم مناسبات دولتهای سرمایه‌داری وضع شده و اجرا و یا نقض آنها تمجید و یا تقبیحی را از جانب ما ایجاب نمیکند. عدم دسترسی هر کشوری به سلاح هسته‌ای، در حالیکه داشتن این سلاح‌ها برای همه دولت‌ها ممنوع نشده و دول دارنده این سلاح‌ها و بویژه آمریکا



حال توسعه، گسترش و مهلک تر کردن آنها است، از نظر ما قدوسیستی ندارد. تفکیک حق داشتن و نداشتن چنین سلاح هائی به دوستان و غیر دوستان آمریکا برای ما مبنای تشخیص حق نیست. نمیشود با سه استاندارد سراغ دنیا رفت.

## ۹ - وظایف ما

بر متن همه آنچه که گفته شد، در ایران همزمان دو سوال در مقابل ما قرار میگیرد. اول اینکه به چه شیوه میتوان از جنبش سرنگونی در مقابل این تعرض مستقیم دفاع کرد. و دوم، این اوضاع سیاسی چگونه باید به تحکیم و رشد حزب، به عنوان محمل اتحاد و همبستگی طبقه کارگر، و مردم علی العموم، و نزدیک کردن آن به قدرت سیاسی کمک کرد

باید مجددا تاکید کنیم که محورهای فعالیت ما همان است که در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها مورد تاکید قرار گرفت است. به این معنی که محور هائی که در آن نوشته مطرح کردیم باید امروز در متن اوضاع جدید و بخصوص اگر جنگ در بگیرد، به دست گرفته شود.

در آن بحث گفتیم که محور های حیاتی برای فعالیت کمونیست ها در این دوره عبارتند از:

۱ - سازماندهی مقاومت در مقابل سناریو سیاه: که بویژه بر بحث کنترل محله و اهمیت گارد آزادی تاکید کردیم،

۲ - کردستان دروازه قدرت است: کردستان باید به تصرف سیاسی و سازمانی کمونیست ها در آید. اینجا جائی است که حزب توده ای مسلح بلاواسطه و بلا فاصله معنی پیدا میکند.

۳ - متحد کردن و سازمان دهی طبقه کارگر و زحمتکشان و تهدیدستان در مقابل بیکاری و خطر فلاکت

۴ - ایجاد یک صف بندی میلیتانت و انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی برای دفاع از آزادی های سیاسی و دفاع از برابری، بویژه برابری حقوق زن و مرد.

۵ - تامین هژمونی فکری در چپ و در جامعه: دفاع از مارکسیسم، متمایز کردن مجدد کمونیسم دخالت گر و اجتماعی و واقعا کمونیست در مقابل ناسیونالیسم، اپورتونیسم و ناسیونالیسم چپ.

بر این متن باید در وهله اول در مقابل جنگ و در وهله دوم در صورت وقوع جنگ، در رابطه با خود جنگ، یک سیاست بشدت فعال را در پیش گرفت.

## الف - وظایف تبلیغی و سیاسی عمومی ما:

۱ - مخالفت با جنگ و هر دو طرف این جنگ. باید صبورانه و جسورانه اهداف واقعی هر دو طرف این جنگ را برای طبقه کارگر و مردم افشا کنیم. باید تبیین جریان اسلامی و ناسیونالیست های ضد امپریالیست شرق زده و همینطور ناسیونالیسم طرفدار غرب را بطور زنده، عمیق و روزمره افشا کرد. بویژه باید سیاست ها و جریانات زیر را افشا و ایزوله کرد:

- گرایشات و جریاناتی که در برخورد به خطر جنگ و یا متعاقب آن در صورت وقوع جنگ، پرولتاریا و مردم را به حمایت از رژیم جمهوری اسلامی، حمایت از جناحی از آن و یا هر نوع مماشات با آن

دعوت میکنند، افشای مضمون پوچ، ارتجاعی و ریاکارانه سیاست‌ها و شعارهای میهن پرستانه و ناسیونالیستی جمهوری اسلامی و جریان‌های ناسیونالیستی.

– جریان‌هایی که صرفاً مبارزه با رژیم کنونی را تبلیغ میکنند. جریان‌هایی که هویت آنها تنها "ضد رژیم" است و با سرنگونی طلبی ناسیونالیسم طرفدار غرب به کمک آمریکا یا با ویران کردن کل بنیاد‌های زندگی مدنی در ایران مرزی ندارند. جریان‌هایی که سیاست‌های امپریالیستی و نظم نوینی که پشت جنگ است را نادیده میگیرند، این جنگ را به نوعی مثبت، داری خیر برای جنبش خود ارزیابی میکنند، و عملاً از آمریکا طرفداری میکنند و یا با آن سیاست‌های مامشات جویانه‌ای دارند.

– جریان‌هایی که از سر استیصال سیاسی چشم به فَرَج آمریکا دوخته‌اند و عملاً سیاست انتظار در تبلیغ میکنند.

– جریان‌هایی که بی تفاوتی و یا پاسیفیسم را در برخورد با این جنگ، راه با این بهانه که این جنگ به پرولتاریا مربوط نیست، تبلیغ مینمایند،

### ب – سیاست فعال در قبال جمهوری اسلامی

باید متوجه بود که سرنوشت تحولات سیاسی ایران را تنها حجم تبلیغات و تعداد ساعات برنامه‌های تلویزیونی ما تعیین نمیکند. دار تاریخ هیچ‌گونه خوش صحبت رادیویی یا تلویزیونی انقلاب نکرده است. سرنوشت جامعه را بیش از هر چیز قدرت ما، قدرت مردم متشکل و متحد شده به دور سیاست‌های کمونیستی ما، تعیین میکند.

همانطور که اشاره شد اوضاع جنگی، و بخصوص شروع جنگ، شرایط فعالیت ما را تغییر میدهد. سیاست ما نه بر مبنای ترساندن مردم، بلکه بر مبنای تلاش برای آگاه کردن، متحد کردن و متشکل کردن آنها روی زمین سفت است. در این راستا کل فعالیت عملی ما باید معطوف به خنثی کردن جمهوری اسلامی، تغییر تناسب قوا به نفع جنبش و حزب ما و در آوردن قدرت از دست جمهوری اسلامی و جریان‌های ارتجاعی باشد. بر این اساس وظایف زیر برجسته میشوند:

۱ – تهیه و سازماندهی طبقه کارگر و مردم انقلابی علیه میلیتاریزه کردن فضای جامعه توسط جمهوری اسلامی، نظامی کردن فضای کارخانه‌ها و محل‌های کار، محلات و شهرها و روستاها، مدارس و دانشگاه‌ها و سرکوب آزادی‌های سیاسی و اجبار به کار تحت شرایط وحشیانه‌تر از شرایط فعلی. تهیه و سازماندهی دفاع از آزادی‌های دموکراتیک به عنوان زمینه ضروری بسیج توده‌های علیه جمهوری اسلامی.

۲ – کنترل محلات – قدرتمند کردن مردم. بخصوص در صورت عروج فضای جنگی و شروع جنگ، تبلیغ و تلاش برای ایجاد کمیته‌ها و نهاد‌های دفاع از خود در بمباران و در مقابل رژیم، برای امداد رسانی. خارج کردن کنترل از دست رژیم و نهاد‌های آن و استقرار نهاد‌های حزبی و غیر حزبی بعنوان آلترناتیو نهاد‌های رژیم. مصادره کلیه اموال رژیم، مساجد، تکابا، حوزه‌های علمیه، آرگانهای دولتی، به نفع مردم، اعلام مفاد منشور سرنگونی به عنوان قانون حاکم.

۳ – تهیه در مورد تسلیح مستقل مردم و لزوم مسلح بودن دائمی مردم و سازمانهای انقلابی به گرد واحد‌های گارد آزادی. تسریع در ایجاد واحد‌های گارد آزادی در کردستان و در خارج از کردستان، تهیه مردم در مورد اهمیت پیوستن به واحد‌های گارد آزادی و در آوردن تدریجی یا فوری کنترل کارخانه، محله، دانشگاه و مدرسه از دست جمهوری اسلامی. تهیه در مورد ضرورت تصرف پادگان

ها، انبارهای اسلحه و مراکز نیروهای رژیم برای تامین اسلحه مورد نیاز. اجرای این سیاست در عمل. سازمان و واحد های گارد آزادی در این زمینه نقش تعیین کننده دارند.

۴ - تشکیل سریع هسته های انقلابی یا واحد های گارد آزادی در ارتش و نیروهای مسلح رژیم با این هدف که در صورت جنگ بتوان نیروی دستگاه سرکوب رژیم را فلج کرد و آن را علیه رژیم بکار انداخت. با شروع جنگ شعار ما در آوردن قدرت از دست جمهوری اسلامی است. تفنگ ها باید علیه جمهوری اسلامی، علیه همه نیروهای سناریو سیاه و کسانی که مردم، زندگی مردم، آزادی آنها، نهاد های توده ای و انقلابی را مورد تعرض قرار میدهند برگردد.

۵ - ایجاد آمادگی برای دفاع در قابل اشغال هر منطقه توسط آمریکا، نیروهای وابسته به آن و یا جریاناتی که میخواهند خود را به مردم تحمیل کنند.

۶ - بدون وجود سازمان حزب در روی زمین سفت در داخل و بدون وجود مراکز رهبری کمونیستی انجام این فعل و انفعال در جامع ممکن نیست. در نتیجه باید در پروسه ایجاد کمیته های کمونیستی در داخل کشور تعجیل کرد.

۷ - ما باید تضمین کنیم که در هر تلاطمی چه در نتیجه تحریکات سیاسی آمریکا و چه اقدام نظامی آن میتوانیم مردم کردستان در شهرهای اصلی را، همانطور که در برنامه عمل ما آمده است، قادر به دفاع از خود کنیم. ما باید در مقابل ناسیونالیست ها که از مرز سرازیر خواهند شد، از داخل شهر ها بجوشیم. کردستان یکی از نقاط بسیار مهم در قدرت کمونیست ها است. این قدرت را تنها ما میتوانیم تامین کنیم. باید تضمین کنیم که کردستان را به سنگر کمونیسم و آزادی خواهی تبدیل میکنیم.

۸ - ایجاد کمیته های کمونیستی کارخانه، بسیج و متشکل کردن کارگران علیه بیکاری، فلاکت و به میدان کشیدن کارگران مراکز کلیدی (نفت و غیره) به عنوان یک اهرم تعیین کننده در تعیین تکلیف اوضاع

۹ - با هر درجه میلیتاریزه شدن فضا، بی گمان رژیم برای نجات خود از دست مردم به ارباب و تعرض وسیع تر به آزادی های سیاسی، دستگیری و حتی اعدام و سر به نیست کردن رهبران کارگری، کمونیستی و فعالین سیاسی خواهد زد. ما باید در این دوره خطیر مانع از دسترسی رژیم به این فعالین و رهبران شویم. باید نسبت به مسئله امنیت این فعالین و رهبران، هم حزب و هم خود شبکه های کارگری و کمونیستی را در یک آماده باش کامل نگاه داریم. امروز، روز تن دادن ساده به زندان جمهوری اسلامی نیست. هوشیاری دائم، غیر قابل دسترس بودن این فعالین و رهبران برای جمهوری اسلامی و قابلیت ما در دادن حفاظت موقت یا طولانی به آنها شرط اساسی خروج سالم آنها از این اوضاع است.

### پ - سیاست ما در خارج کشور

باید بر این واقعیت آگاه بود که حزب ما فاقد امکان سازماندهی جامعه اروپائی علیه این جنگ است. ما قطعاً نمیتوانیم در این زمینه نقش بازی کنیم و سهمی، حتی مهم، ایفا کنیم. اما گذاشتن وظیفه بسیج مردم انگلیس بر عهده تشکیلات بریتانیای حزب ما غیر واقعی و خود فریبانه است. این کار وظیفه کمونیست ها و آزادیخواهان این کشورها و وظیفه طبقه کارگر آن است.

ما در خارج سیاست تبلیغی عمومی خود را تعقیب میکنیم، اما به عنوان یک پایه سیاست انترناسیونالیستی و فعال خواستار به میدان آمدن طبقه کارگر، ممانعت از جنگ و در صورت شروع جنگ فلج کردن دولت خودی و سرنگونی آن هستیم.

تنها با سازمان دادن تظاهرات علیه جنگ، با همه اهمیت و ضرورت آن، نمیتوان مانع از جنگ شد. قدرت ما، قدرت طبقه ما، اساسا در متوقف کردن چرخ جامعه است. تجربه عراق این را نشان میدهد. باید بورژوازی را فلج کرد و این کار مردم و قیل از هر کس طبقه کارگر اروپا و آمریکا است. قناعت به تظاهرات و محدود ماندن به آن دریچه نجاتی است که بورژوازی به کمک چپ حاشیه ای و اپورتونیسم جریانات سندیکالیست در مقابل مردم گذاشته است. این فریب است. باید در مقابل این فریب ایستاد. نباید به این افق تن داد.

باید زنگ در کارخانه ها و محافل کمونیستی و کارگری را با خواست توقف همه چرخ های تولید، با خواست برگرداندن تفنگ به سوی دولت خودی را به صدا در آورد. ما باید مردم، و به خصوص طبقه کارگر در آمریکا و اروپا را به میدان فرا بخوانیم. باید به کمونیست ها، چپ ها و آزادیخواهان این کشور ها از این سر فشار وارد کنیم.

ما باید اعلام کنیم که در صورت جنگ سرنگونی دولت خودی تنها وظیفه طبقه کارگر و مردم ایران نیست. این وظیفه سربازان و طبقه کارگر هر کشور این است که لوله تفنگ را به سمت دولت خود برگرداند. باید اپورتونیسم چپ سنتی، سندیکالیسم و جریانات سوسیال دمکراسی را افشا کرد. این بخشی از تلاش برای بیرون آوردن طبقه کارگر از زیر سیطره این جریانات نوکر بورژوازی است. چه امروز و چه فردای انقلاب سوسیالیستی ما به این طبقه کارگر نیاز حیاتی داریم.

سیاست عملی ما در قبال تظاهرات های ضد جنگ در خارج کشور قبلا در نشریه کمونیست منتشر شده است. که رؤس آن را اینجا مجددا درج میکنیم:

برای مقابله با خطر حمله آمریکا به ایران باید توده هرچه وسیعتری از انسان های شرافتمند و آزادیخواه را در خارج کشور حول خواست ساده نه به جنگ افروزی آمریکا گرد آورد. اضافه کردن هر تبصره ای به این خواست ساده و روشن صف اعتراض را محدود و متفرق میکند. هدف ما کمک به سازمان دادن وسیعترین اعتراضات توده ای در خارج کشور علیه این جنگ افروزی دولت آمریکا است.

از میان جریاناتی که تلاش دارند تا این اعتراض مردم را به زیر پرچم خود بکشاند باید به اسلام سیاسی اشاره کرد. این جریانات تلاش میکنند تا با دادن رنگ اسلامی و قومی به این اعتراضات از اسلام سیاسی و یا جمهوری اسلامی دفاع کنند و یا مامشات با این ارتجاع را توجیه نمایند.

آلودگی اسلامی این اعتراض لطمه مستقیم به اعتراض مردم علیه جنگ افروزی آمریکا، کمک با اشاعه و یا آبرو پیدا کردن یکی از سیاه ترین جریانات ارتجاعی در تاریخ بشر، یعنی اسلام سیاسی، و علیه اعتراض آزادیخواهان مردم ایران است.

بعلاوه هر درجه رنگ اسلامی در این اعتراضات بخش وسیعی از مردم، که به حق از اسلام سیاسی نفرت دارند، را از صحنه اعتراض دور میکند و به خانه میفرستد و مستقیما به نفع سیاست آمریکا تمام میشود.

ما در مقابل این سلامی کردن اعتراض مقاومت و مقابله خواهیم کرد. از این رو سیاست حزب ما در خارج کشور بر این اساس قرار دارد:

- ۱ - حزب ما در خارج کشور تلاش میکند تا در کنار نیروهای هر کشور وسیعترین اعتراضات توده ای علیه جنگ افروزی آمریکا را سازمان دهد.
- ۲ - حقایق و سیاست های پشت این جنگ افروزی را برای همگان توضیح دهد
- ۳ - حمایت و سمپاتی مردم دنیا را به مبارزه مردم ایران علیه جمهوری اسلامی و برای نجات از چنگال اسلام سیاسی را جلب نماید.
- ۴ - شعارهای ما از جمله "نه به جنگ افروزی آمریکا!" و "دست دولت آمریکا از زندگی مردم دنیا کوتاه!" خواهد بود.
- ۵ - ما تمام تلاش خود را برای جلب توده هرچه وسیعتری به چنین تظاهرات هائی انجام خواهیم داد
- ۶ - در همان حال ما مخالف تظاهرات هائی هستیم که پلاتفرم آن به اسلام سیاسی آوانس میدهد. ما در راه اندازی، سازماندهی و فراخوان چنین تظاهرات هائی شرکت نمیکنیم. ما مردم را به شرکت در چنین تظاهرات هائی دعوت نمی کنیم.
- ما بسته به موقعیت، ممکن است در هر اجتماع و تظاهراتی که در این زمینه تشکیل شود شرکت کنیم، که در این صورت هدف و سیاست ما همان بند های ۲، ۳ و ۴ فوق است.
- ت - وظایف و اولویات های سازمانی حزب
- این وظایف با توجه به جنبه امنیتی آنها تنها در اختیار نهاد ها و کمیته های ذی ربط حزبی قرار خواهد گرفت.

## توضیحات

\* کسی که نوارهای مباحثات جلسات دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران را تعقیب کرده باشد میداند که درست در آستانه حمله دوم آمریکا به عراق و اشغال این کشور همین موضوع یکی از محورهای اختلاف ما با سه چرخه حمید تقوایی - علی جوادی - اصغر کریمی بود.

اینها دلیلی برای محکومیت حمله آمریکا به عراق نمی یافتند و زیر فشار ما تازه به موضع "نه بوش، نه صدام"، که در واقع کم رنگ کردن اهمیت سیاست نظامی آمریکا بود، عقب نشستند. این به پاسیفیسم مطلق و سیاست انتظار میرسد. احتیاجی به عمل خاصی ندارد. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری سیاست امروز هنوز هم نتوانسته است در عراق گریبان خود را از این سیاست انتظار و همراهی عملی با آمریکا نجات دهد. هنوز اینها راه نجات مردم عراق از وضعیت کنونی را تمنای آنها به بارگاه سربازان بین المللی (فرانسوی، آلمانی و ..) برای گرفتن جای سربازان آمریکائی میدانند. بعد ها این تزلزل و اپورتونیسیم تا جایی رفت که در یکی از جلسات دفتر سیاسی حتی در مورد اینکه آیا باید حمله آمریکا به ایران محکوم شود رسماً ابراز تردید شد.



## در مورد حمله نظامی آمریکا به ایران

### مقدمه

نظامی شدن خاورمیانه بار دیگر منطقه و جهان را با کابوس جنگ ویرانگر دیگری روبرو کرده است. بعد از مردم عراق، ظاهراً نوبت مردم ایران است تا قربانی سیاست تحمیل ابرقدرتی دولت آمریکا بر جهان شوند. "خوش بینانه" ترین تخمین ها خبر از بمباران وسیع و انهدام و فروپاشی مدنیت جامعه ایران میدهند. این جنگ و عواقب ویران کننده و تحولات همراه آن همه گرایشات طبقاتی اجتماعی را که به تقابل هم رفته اند، ناگزیر حول خود بسیج خواهد کرد. این جنگ دیگر رویداد "دور دستی" نخواهد بود که با خاموش کردن صفحه تلویزیون بشود آن را به فراموشی سپرد و یا یک بررسی و اظهار نظر "تئوریک" آن را کفایت کند. این جنگ در خانه همه را میزند و رابطه نیروها، احزاب و جریانات سیاسی مختلف درگیر در جامعه را در پایه ای ترین سطح مجدداً بازتعریف خواهد کرد. این جنگ تأثیرات بسیار عظیمی بر منطقه و بطریق اولی بر جهان و آینده یک دوره بشر خواهد گذاشت و صحت و استحکام برنامه، سیاست و تاکتیک کمونیستها را یک بار دیگر برای یک دوره تاریخی در بوته آزمایش قرار خواهد داد.

با این مقدمه کوتاه، به اختصار به بررسی دو نکته در نوشته حاضر می پردازم: یکی شرایطی که جنگ را برای طرفین درگیر، دولت آمریکا و جمهوری اسلامی ضروری کرده است و دیگری موضع ناسیونالیسم در قبال این جنگ.

### دولت آمریکا

برای بررسی این بحران و جنگ احتمالی همراه آن قبل از اینکه از ادعای دولت آمریکا و یا مشاهده جنگ علل العموم شروع کرد و به اصلاح ادامه سیاست را از آن بیرون کشید و بطور مکانیکی مطالبات و بهانه های طرفین درگیر را در مقابل هم قرار داد و از آن نتیجه گیری کرد، و یا حتی قبل از اینکه رفت سراغ ضرورت و مطلوبیت این جنگ برای طرفین درگیر، باید به سراغ شرایط مشخصی رفت که بحران و جنگ فعلی را برای طرفین درگیر ضروری کرده است. با دخالت جمهوری اسلامی در عراق، یا روی کار آمدن احمدی نژاد و تهدید اسرائیل و یا عروج حماس در فلسطین نمیتوان به ضرورت یک جنگ عظیم ویرانگر که در مقیاس خاورمیانه منطقه را به کام خود خواهد کشید، رسید. اگر قرار بود

به خاطر عدم رعایت پیمان منع سلاحهای هسته ای به ایران حمله کنند، دولت اسرائیل به سلاح هسته ای مجهز است، از امضای پیمان منع سلاحهای هسته ای و حتی از دادن اجازه ورود به بازرسان سازمان انرژی اتمی به کشور اسرائیل نیز خودداری میکند. اگر قرار باشد از خلع سلاح اتمی در جهان شروع کنند که جز قدرتهای سرمایه داری، آرزوی اکثریت ساکنین کره زمین است، بایستی قبل از همه بروند سراغ آمریکا و چین و روسیه. با حرکت از مشاهدات سطحی و یا ذکر مطالبات طرفین درگیر در جنگ نمیتوان به شرایط مشخصی که این جنگ را ضروری کرده است رسید و پی برد که این جنگ چه سیاست معینی را تعقیب میکند؟ باید دید کدام شرایط اقتصادی و سیاسی ای ادامه سیاست طرفین درگیر را در قالب جنگ ضروری کرده است؟ باید دید که این جنگ در انکشاف مناسبات تولیدی جهان سرمایه داری و روابط طبقاتی حول آن قرار است به چه معضلات بنیادی ای جواب دهد؟ اینها متدولوژی مارکس و لنین و منصور حکمت در بررسی جنگ به معنی دامه سیاست در شکل قهر آمیز آن بوده است. از این زاویه که به بحران و حمله احتمالی نظامی آمریکا به ایران نگاه میکنی، این جنگ جنگی بر سر حل اختلاف میان جمهوری اسلامی و دولت آمریکا نیست، جنگی بر سر دست یافتن جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای و علاقه دروغین و بشدت فریبنده دولت آمریکا برای مقابله با "محور شر" نیست، هرچند تلاش جمهوری اسلامی برای دست یافتن به سلاح هسته ای یک واقعیت است، اما این جنگ بر سر آن نیست. هدف این جنگ "گوشمالی دادن" جمهوری اسلامی به خاطر دخالت جمهوری اسلامی در عراق نیست. این جنگ به آزادی مردم و مبارزه برای آزادی و "حقوق بشر" و "دمکراسی" مطلقا ربطی ندارد. این جنگ جنگی میان دو نیروی تروریستی، اسلام سیاسی و تروریسم دولتی نیست. اسلامیت در این جنگ نقشی ندارد. تخفیف دادن این جنگ به جنگ میان دو اردوی تروریستی، حرکت از یک مشاهده ظاهری به جای دیدن واقعیات بنیادی تری است که این جنگ را ضروری ساخته است. این جنگ جنگی "اخلاقی" برای تعویض جمهوری اسلامی نیست. اگر میخواستند میتوانستند مثل رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی با رژیم آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی معامله کنند و مردم ایران را کمک کنند تا در مدت کوتاهی جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. این جنگ بر سر مبارزه علیه تروریسم هم نیست حتی اگر ژورنالیسم نوکر بخواهند آن را اینگونه ترجمه کنند. رژیم جمهوری اسلامی سالهاست که لانه تروریسم در منطقه و در جهان است، آمریکا و دول غربی یک بار به این خاطر جمهوری اسلامی را محکوم نکردند و یک بار هم که شده در سفارت خانه های جمهوری اسلامی را به این خاطر نبستند.

این جنگ قرار است معضلات بنیادی تری را در سطح جهان به نفع قدرقدرتی دولت آمریکا فیصله دهد، موقعیتی که بعد از اشغال عراق بشدت لطمه خورده است. تلاش آمریکا برای کسب چنین موقعیتی حتی با مکانیسم درونی حرکت سرمایه نیز در تناقض است. منطق سرمایه داری با ظهور قطب های اقتصادی دیگری در جهان، علیرغم میل و اراده آمریکا، تجدید نظری در موازنه دیروز و شکل گیری آرایشهای اقتصادی و سیاسی و حتی نظامی جدیدی را ایجاب کرده است. اکنون نه تنها اروپای واحد، که قطب اقتصادی دیگری، چین، پا به صحنه رقابت جهانی گذاشته است. چین نه تنها بازارهای خاورمیانه که حتی بازارهای آمریکا و اروپا را نیز دارد تسخیر میکند. و نیاز چین به نفت دستیابی به دخایر انرژی را برای آمریکا به عنوان حربه ای مهم در رقابتهای اقتصادی آتی ده چندان کرده است. با شکل گرفتن پیمان اقتصادی و حتی نظامی چین و روسیه در آینده، قطب قدرتمند دیگری دارد عروج میکند. حتی هند نیز در تلاش برای کسب موقعیت جدیدی در این قطب بندی است. حمله دولت آمریکا به عراق به جای اینکه برتری طلبی دولت آمریکا را بر جهان مستحکم کند، به پاشنه آشیل آمریکا تبدیل شده است. آمریکا به عراق حمله کرد، به جای دولت آمریکا عملا جمهوری اسلامی در عراق به قدرت رسید. به جای دسته گل، از سربازان آمریکائی با علمیات انتحاری

و تله های انفجاری استقبال شد. جنگ داخلی وسیع محتمل ترین سناریوی است که در سیاه چال فعلی در انتظار جامعه و مردم عراق است. ما گفتیم با حمله نظامی دولت آمریکا به عراق اسلام سیاسی وسیعاً تقویت میشود و نفرت از آمریکا در میان مردم خاورمیانه بویژه در شرایط قلدردی شارون و کشتار مردم فلسطین توسط ارتش اسرائیل اوج میگردد. اکنون آمریکا منفورترین دولت نزد مردم در عراق و در منطقه است، به جز در کردستان عراق. هزینه سرسام آوری که اشغال عراق به رفاه مردم آمریکا تحمیل کرده است، موقعیت بوش و کابینه جنگی او را در انظار مردم آمریکا نیز بی اعتبار کرده است. آمریکا حتی از آوردن فشار به جمهوری اسلامی نیز عاجز است. این وضعیت، بزرگترین قدرت نظامی جهان و در عین حال مغرور و جنایتکار و ماجراجو را به طرف ماجراجویهای نظامی خطرناکی که آینده سیاه و نامعلومی را در مقابل بشریت قرار میدهد سوق داده است. تحمل تن دادن به این وضعیت و این موقعیت برای دولت آمریکا در سطح جهان در مقابل رقبای اروپایی خود، چین و روسیه، غیر ممکن است. برای آمریکا قبول اینکه آفتاب امپراطوری سرمایه از ساحل آمریکا دارد غروب می کند، به این سادگیها ممکن نیست. آمریکا میخواهد موقعیت لطمه خورده را که هر روز وخیمتر میشود، ترمیم کند. و برای این کار به هر ماجراجوی نظامی ای نیز متوسل میشود. اگر دولت آمریکا به ایران حمله نکند و به موقعیت فعلی خود رضایت دهد، دولت چین قبل از همه در خروجی را به دولت آمریکا نشان خواهد داد. جمهوری اسلامی اکنون محمل نمایش قدرت آمریکا در جهان شده است. با این جنگ قرار است آمریکا ضرورت رهبری خود بر دول اروپائی و غرب و از این طریق بر جهان را در شرایط عروج قطب چین سرمایه داری به آنان یادآوری کند. این شرایط و مبرمیت چنین تصفیه حسابهایی برای آمریکا، ضرورت و "مطلوبیت" و مکان جنگ آتی آمریکا علیه ایران را بروشنی توضیح میدهد و حتی آن را اجتناب ناپذیری نماید. حمله نظامی آمریکا به ایران جوابی است به این وضعیت و ترمیم بندهای زعامتی که با اشغال عراق "شل" شده است. قرعه این بار به بهانه سلاح هسته ای درست مانند بهانه "اشغال" کویت توسط صدام، به نام جامعه و مردم ایران خورده است. قرار است کشتار عظیم مردم ایران و از هم پاشاندن مدنیت جامعه ایران زعامت نظامی دولت آمریکا در جهان را در مقابل رقبایش بیمه کند. این سیاست ظاهراً کشور دوست و غیر دوست آمریکا را نمی شناسد. دوستان دیروزی میتوانند سریعاً به دشمنان امروزی تبدیل شوند. در صورت پیروزی دولت آمریکا قرار است این سیاست به نر می در جهان تبدیل شود؛ هرگاه دولت آمریکا دولت بخصوصی را در شرایط معینی "تهدیدی" علیه منافع خود به حساب آورد فردای آن روز خود را به اقدام نظامی علیه مردم آن کشور مجاز بدانند. این مضمون و چکیده "عملیات پیشگیرانه" دولت آمریکاست.

دول اروپائی، فرانسه و آلمان در این دوره بویژه چین و روسیه نه از فرط حمایت از دولت آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی که از ترس حمله نظامی دولت آمریکا به ایران که منافع آنان را در ایران و در منطقه شدید به خطر خواهد انداخت به صف نیروی فشار آمریکا بر جمهوری اسلامی پیوسته اند. با این خیال که با گذاشتن سنگینی وزنه خود در کفه ترازوی دولت آمریکا، جمهوری اسلامی را از قبول راه حل سیاسی و دست کشیدن از دست یافتن به سلاح هسته ای بازدارند. اینکه این دولت ها تا کجا و کی سیاست خود را از دولت آمریکا جدا خواهند کرد، معلوم نیست. هر رویداد جنگی و هر بمباران غافلگیرانه ای از جانب دولت آمریکا میتواند کل این محاسبات را یک شبه دود کند و به هوا ببرد.



## جمهوری اسلامی

حمله به عراق به جای اینکه تلاش برای دست یابی به "سلاحهای کشتار جمعی" را کاهش دهد، خود مبنایی شد برای تسریع دست یابی به "سلاحهای کشتار جمعی". هراس از حمله دولت آمریکا، دولتهای منطقه را خواه دولتی عمیقاً ارتجاعی مانند جمهوری اسلامی و خواه دولتی که از سر هر درجه از آزادی خواهی حاضر به قبول ژاندارمی دولت آمریکا نباشد، به تلاش برای دست یابی به سلاحهای هسته ای سوق داده و دیر یا زود در جاهای دیگر نیز سوق خواهد داد. دست یافتن به سلاح هسته ای در واقع به راز بقاء دولتهائی تبدیل شده است که در دایره "دوستان" دولت آمریکا قرار ندارند یا نمیخواهند قرار داشته باشند. اگر این نبود، کره شمالی مدتها و قبل از جمهوری اسلامی توسط دولت آمریکا مورد حمله قرار میگرفت. تلاش جمهوری اسلامی برای دست یابی به سلاح هسته ای در این سطح از ارزیابی وسیله ایست برای حفظ بقاء خود در مقابل حمله نظامی دولت آمریکا. دست یافتن به سلاح هسته ای در واقع نوعی "اقدام پیشگیرانه" دولتهای "غیر دوست" آمریکا است برای بازداشتن آمریکا از حمله به آنان. بعد از عراق نوبت ایران است؟ لابد بعد از ایران نوبت جای دیگری است؟ عملاً تلاش برای دست یابی به سلاح هسته ای را در منطقه و در جهان تشدید کرده و حمله نظامی به ایران آن را تشدید خواهد کرد. از این به بعد کشورهایی که بخواهند دوست آمریکا نباشند و یا حاضر به قبول ژاندارمی دولت آمریکا نباشند، ظاهراً راهی جز دست یابی به سلاحهای هسته ای برای خود نخواهند دید.

مشکل جمهوری اسلامی اما تنها تلاش برای بقاء خود در مقابل آمریکا نیست، جمهوری اسلامی دشمن دیگری نیز دارد که حتی اگر حکومت اسلامی به بمب اتمی نیز دست پیدا کند، میتواند او را از تخت بزیر بکشد. این دشمن، طبقه کارگر و مردم به جان آمده از جمهوری اسلامی در ایران اند. جمهوری اسلامی خون این مردم را در شیشه کرده است و به این واقف است که بر قله آتشفشان نفرت این مردم نشسته است. شکست این دشمن در داخل و یا حداقل در حاشیه قرار دادن جنبش سرنگونی این مردم، آن مجموعه شرایطی است که جمهوری اسلامی را به پیشواز بحران و فضای جنگی فعلی سوق داده است. بویژه بعد از اضمحلال دوم خرداد و روی کار آمدن احمدی نژاد، مردم به جان آمده از جمهوری اسلامی و کل ارتجاع اسلامی بدون هیچ حایلی در مقابل همدیگر قرار گرفته اند. جمهوری اسلامی است و نیروهای سرکوبگر و لباس شخصی ها و معدودی گله حزب الله و مردم متنفر از جمهوری اسلامی در مقابل هم. مردم جمهوری اسلامی را نمیخواهند، از جمهوری اسلامی بیزارند و واقعا میخواهند سر به تن جمهوری اسلامی نباشد. به حاشیه راندن جنبش سرنگونی و منسجم کردن کل ارتجاع اسلامی در مقابل آن، مساله مبرم و حیاتی جمهوری اسلامی در این دوره است. به این دلیل جمهوری اسلامی به بحران و فضای نظامی فعلی به عنوان "خیر و برکتی" نگاه میکند تا با آن خود را در مقابل این مردم منسجم کند، بیشتر اعدام کند، یورش به زنان و حقوق زنان را گسترش دهد، هر خواست و مطالبه ای را تحت نام شرایط جنگی سرکوب کند، دستگیریها را افزایش دهد و سرکوب نیروهای کمونیست و چپ و کارگران و دیگر مردم انقلابی و آزادیخواه را تشدید کند. در صورت شروع بمباران نظامی جمهوری اسلامی میدانند که فردا دولت آمریکا هر بمبی، هر موشکی را که به سوی ایران پرتاب کند، به طول عمر جمهوری اسلامی میافزاید و جمهوری اسلامی را در داخل در مقابل مردم به جان آمده تقویت خواهد کرد. جمهوری اسلامی برخلاف دوره حمله نظامی آمریکا به عراق این بار خود را در مقابل آمریکا ضعیف احساس نمیکند، با زمین گیر شدن آمریکا در عراق حتی احساس قدرت نیز میکند. میتواند به سرعت عراق را برای آمریکا غیر قابل کنترل کند و با مقاومت خود در مقابل آمریکا کل ارتجاع اسلامی و ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم

ضد آمریکائی جهان سومی را نیز پشت سر خود بسیج کند و به عنوان نشان مقاومت در مقابل دولت آمریکا و "آزاد کننده" دولتهایی که زیر بار ژاندارمی دولت آمریکا نمیروند، ظاهر شود.

### ناسیونالیسم و حمله نظامی دولت آمریکا

شاخه های مختلف ناسیونالیسم ایرانی از پرو آمریکائی و پرو غرب گرفته تا ملی - مذهبی های شرق زده و اسلام زده که دور سفره جمهوری اسلامی و آینده آن در گردشند تا منتهی الیه چپ آن، رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، صورت مساله را از دولت آمریکا قبول کرده اند که جمهوری اسلامی در راه دست یافتن به سلاح هسته ای است و این را "جهان متمدن" و جامعه بین الملل، اسم مستعار آمریکا، از جمهوری اسلامی قبول نمیکنند. فعلا مقصد همه یکی است، در شیوه رسیدن به آن با همدیگر اختلاف دارند. "تندروها" خواستار حل مسله به زور و حمله نظامی دولت آمریکا به ایران، کمتر افراطی ها به فشار سیاسی، راه حل "دیپلماتیک" توأم با فشار اقتصادی البته نوع "فکرشده و موثر" آن معتقد هستند. به نمونه هایی در این رابطه از نوشته و گفته های نمایندگان آنان را در حد این نوشته توجه کنید.

### رضا پهلوی

رضا پهلوی در سخنرانی خود در کانون ملی مطبوعات آمریکا چنین میگوید:

..... "همچون تمامی نظامهای تمامیتگرا، رژیم مستبد دینی تهران برای بقای خود به گسترش در فراسوی مرزهای ایران نیازمند است. ... از عراق تا لبنان و سرزمین های فلسطین " مثلث برمودایی " در حال شکل گیری است که می رود، تا به کمک صندوق رای، کاملا به یوغ حکومتگران اسلامی ایران درآید. این مثلث می رود تا با جلب مصر، از طریق اخوان المسلمین، و مناطق شیعه نشین و نفت خیز عربستان سعودی، حلقه محاصره خود را برخلیج فارس هرچه کاملتر و تنگ تر کند. . . برای رسیدن به این هدف، جمهوری اسلامی به تنها چیزی که نیاز دارد توانایی دنبال کردن اعمال خشونت در سطح پائین بعنوان مکمل پشتیبانی های مالی، اطلاعاتی و سازمانی خود از هم پیمانان اش است. و این، خانمها و آقایان، دلیل اصلی نیاز جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای است."

او می افزاید:

... "ادامه اعمال خشونت در سطح پائین بدون واهمه از رودررویی در یک جنگ غیر اتمی با کشورهای غربی. . . برای دنیای آزاد غیرقابل قبول است. با این وجود، زمان زیادی برای اتخاذ تصمیم نمانده است. از سرگیری فرآیند غنی سازی اورانیوم این پنجره فرصت را هرچه تنگتر نیز کرده است. تحلیلگران بسیاری در رویارویی با این چالش بزرگ به یک دو راهی رسیده اند: یا راه کارهای دیپلماتیک یا راه حل های تنبیهی، از جمله گزینه های نظامی."

( از متن سخنرانی رضا پهلوی در کانون ملی مطبوعات ایالات متحده آمریکا - واشنگتن، چهارشنبه دهم اسفند ماه ۱۳۸۴.)

معلوم نیست اگر بزعم رضا پهلوی جمهوری اسلامی این موقعیت را دارد به کمک صندوقهای رای بدست میآورد چه احتیاجی به سلاح هسته ای دارد؟ رضا پهلوی و طیف سلطنت طلبان پرو آمریکا و

غرب در واقع خود بر سر دوراهی قرار گرفته اند. این جنگ نیروهای این طیف را آچماز کرده است. برای اینها آمریکا و غرب نیروی حامی است و تکیه بر حمایت و پشتیبانی آمریکا و غرب یک پای قدرت شدن اینهاست در آینده ایران بعد از جمهوری اسلامی. از طرفی راهکار "دیپلوماتیک" را توصیه نمیکنند چرا که نگرانند فشار آمریکا و دول اروپایی بر جمهوری اسلامی کاهش یابد و سر آنان بی کلاه بماند. موافق اقدامات تنبیهی و کمک به خودشان هستند. از طرفی دیگر حمله نظامی دولت آمریکا به ایران نیروهای این طیف را واقعا در بن بست قرار میدهد و هم اکنون نیز قرار داده است. اگر از حمله نظامی آمریکا به ایران حمایت کنند زیرآب ناسیونالیسم ایرانی ای که اینها هویت خود را با "شیر و شمشیر و خورشید و نقشه گره" تعریف کرده اند زده میشود. و اینها بعنوان علاوی ها و چلبی های آینده ایران راه به جایی نمی برند، از صحنه خارج میشوند و جنبش شان شکست سختی میخورد. اگر از آمریکا حمایت نکنند از قافله دولت آمریکا عقب می مانند و دولت آمریکا حامیان دیگری را به جای آنان به میدان میکشد. اینها واقعا بر سر دو راهی مانده اند. در صورت حمله نظامی محتمل ترین رویداد در مورد اینها این است که به موضع حمایت در جنگ ارتجاعی ایران و عراق از جمهوری اسلامی بیفتند و فعلا از اینکه منافع آنها انکار شود دم نزنند و جنبش خودشان را تا شرایط بعدی حفظ کنند.

### طیف جمهوری خواهان "لایک" و فعلا جمهوریخواه

این طیف در مجموع شامل نیروهای سابق دوم خردادی پرو رژیمی نیز میشوند که با اضمحلال دوم خرداد به صف ناسیونالیسم پرو آمریکائی یعنی سلطنت طیان پرتاب شدند. اینها معتقدند که جمهوری اسلامی نتوانسته است اعتماد "جامعه بین المللی" را جلب کند. پروژه اتمی شدن جمهوری اسلامی را خطری جدی برای آینده کشور و "حاکمیت ملی" میدانند. و از این زاویه به جمهوری اسلامی انتقاد دارند و معتقدند که جمهوری اسلامی با این کار خود "حاکمیت ملی" را به خطر انداخته است. به چند جمله کوتاه از سخنگویان این طیف توجه کنید:

بهر روز خلیق میگوید:

"آنچه در دورنمای نزدیک قرار دارد، تشدید تقابل بین جمهوری اسلامی و جامعه جهانی و بویژه آمریکا و اسرائیل است. شورای امنیت در صورت پاسخ منفی جمهوری اسلامی به خواست جهانی، به اقدامات تنبیهی دست زده و بتدریج برفشار خود خواهد افزود."

مسعود فتحی در نوشته "تحقیقات هسته ای یا بازی با حاکمیت ملی" میگویند:

".. پروژه هسته ای جمهوری اسلامی، می رود که مثل خود این حکومت به خطری جدی برای آینده کشور و به یک تهدید بزرگ علیه امنیت و حاکمیت ملی تبدیل شود. باید حاضر به همکاری بدون قید و شرط با آژانس انرژی اتمی سازمان ملل شوند"

بهر روز بیات می نویسند:

".. مشکل جمهوری اسلامی در این نهفته است که تا کنون نه توانسته است اعتماد جامعه جهانی و یا اقلأ بخش مهمی از آنرا جلب کند."

فرخ نگهدار از اکثریت و به عنوان یکی از "جمهوری خواهان" در نوشته ای تحت عنوان "راه فرورساندن بحران هسته ای"، راز بقای جمهوری اسلامی را نه در دستیابی به تکنولوژی هسته ای که

در کنار آمدن با آمریکا می بیند. معتقد است که جمهوری اسلامی نباید زمان را از دست بدهد. او کلید غنی سازی را در رابطه با آمریکا میداند. میگوید: "اتحاد جمهوری خواهان ایران از بدو تاسیس در موضوع برنامه هسته ای موضعی روشن و قطعی داشته است. اتحاد جمهوری خواهان همواره تاکید کرده است دولت جمهوری اسلامی ایران نباید برای پیشبرد برنامه هسته ای اولویت قایل شود. جمهوری اسلامی ایران باید قبل از تلاش برای پیشبرد برنامه هسته ای مساله رابطه با آمریکا را حل کند".

این طیف همانطور که پیشتر گفتم می پذیرند که جمهوری اسلامی همکاری با آژانس بین المللی را رد کرده است. طرف آمریکا هستند با حفظ "موضع" و از زاویه دفاع از "حاکمیت ملی". اینها جزو طرفداران کمتر افراطی هستند و به قول خودشان به راهکار فشار سیاسی از طرف "جامعه بین المللی"، که هیچ چیز جز نام مستعار دولت آمریکا نیست، و در غیر این صورت اقدامات تنبیهی اقتصادی معتقدند. عمق فاجعه آنقدر بزرگ است که هیچکدام از آنها جرات حمایت صریح و بی پرده از حمله نظامی دولت آمریکا به ایران را ندارند. اما بر "حقانیت" دولت آمریکا در این بحران در قالب "جامعه بین الملل" تاکید میکنند.

### مجاهدین خلق

مجاهدین خلق تنها نیروی هستند که صراحتاً از حمله نظامی آمریکا به ایران حمایت میکنند. میگویند به هر قیمت باید جلوی برنامه اتمی شدن جمهوری اسلامی گرفته شود. معتقدند نباید گذاشت که یک رژیم "تروریست" به سلاح هسته ای مجهز شود. رسماً خواهان اعلام تحریم اقتصادی کامل ایران هستند. آنها خواهان پایان دادن به قول خودشان به "حکومت آخوندها" به هر وسیله، حتی حمله نظامی آمریکا، هستند. این وضعیت قبل از هر چیز حاکی از موقعیت اسفناکی است که مجاهدین خود را در آن قرار داده است. مجاهدین میتوانند بعد از سقوط صدام عطای ماندن در عراق را به لقایش به بخشد و خود را در چنین موقعیتی قرار ندهند. میدانستند که ماندن زیر کنترل و سایه آمریکا نه مشروط و نه محدود مانند دوره صدام، که آنان را در موقعیت عوامل آمریکا قرار خواهد داد. آمریکا هنوز مجاهدین را از لیست نیروهای "تروریست" خود حذف نکرده است، از آنان به عنوان عوامل اطلاعاتی خود کار میکشد. مجاهدین یکی از بازندگان حمله به عراق و اشغال عراق شد. میتوانند به این سرنوشت خود را دچار نکنند. اکنون نیز یکی از بازندگان حمله نظامی آمریکا به ایران خواهند شد. رویاهایشان همچنان ممنوعه باقی خواهد ماند. پایگاه اجتماعی ندارند، در کنار دولت آمریکا نیز دستشان به هیچ جا بند نخواهد شد، جز اینکه در ارتش ذخیره آمریکا ثبت نام کنند. یا قبل از اینکه به این وضعیت بيفتند صف مجاهدین را ترک کنند. مجاهدین بازندگان این تحولات هستند و با آن و از هم اکنون علت وجودی خود را از دست داده اند.

### ناسیونالیسم کرد در ایران

ناسیونالیسم کرد و قوم پرستان کرد در کردستان ایران روشن است که بادبان امید خود را به باد توپهای ناوگان آمریکا بسته اند. و خوشحالی و ذوق زدگی خود را نیز پنهان نمیکنند. میگویند "کرد" تا دیروز "دوست" داشت امروز آن را پیدا کرده است. از هم اکنون خود را برای رئیس جمهور شدن و رئیس پارلمان و رئیس منطقه فدرال و دست یافتن به سرمایه های کلان و چنگ انداختن به زندگی مردم کردستان ایران آماده کرده اند. پرچم آنها فدرلیسم قومی است که هم اکنون یا از حمایت اپوزیسیون راست برخوردار است و یا به آن به دیده اغماض نگاه میشود. ناسیونالیسم کرد و

فاشیستهای کرد نظیر پژاک تنها نیروئی هستند که فکر میکنند در حمایت از حمله نظامی آمریکا به ایران به نوایی میرسند. دلیل آنهم جنبشی است که آنها به آن پشت بسته اند. میدانند اگر این جنبش را بتوانند حول حمایت از آمریکا و فدرالیسم قومی بسیج کنند میتوانند دستشان را به جایی بند کنند. اینها فکر میکنند تنها برنده این ماجرا خواهند بود. قلبا موافق حمله نظامی دولت آمریکا به ایران هستند. اوضاع عراق و جهنمی که در آن جا ایجاد شده است، آنها را فعلا از حمایت علنی و آشکار حمله نظامی آمریکا به ایران مانع میشود. به یکی دو نمونه از گفته ها و نوشته های آنان توجه کنید:

### حزب دمکرات کردستان ایران

حزب دمکرات در بیانیه دفتر سیاسی خود نوشته است: “.. جامعهی جهانی و به ویژه غرب شدیداً مخالف تجهیز ایران به سلاح هسته‌ای بوده و بر این باورند که ایران برخوردار از سلاح اتمی، صلح جهانی را به مخاطره خواهد افکند.” اضافه میکنند: بی تردید مسئولیت کلیه‌ی عواقب ارجاع پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد بر عهده‌ی رژیم ضد مردمی و ضد بشری جمهوری اسلامی است.”

حزب دمکرات به عنوان شریک دزد و “دوست” قافله به خیال خود “زرنگی” کرده است. از هم اکنون برای توجیه حمایت خود از آمریکا مسئولیت همه عواقب این بحران و حمله نظامی به ایران را به گردن جمهوری اسلامی انداخته است.

عبداله مهتدی مسئول سازمان زحمتکشان که پیداست از گسترش این بحران کاملا ذوق زده شده است، در مصاحبه با رادیو همبستگی در استکهلم می گویند: “.. ما از یک حمله خارجی پشتیبانی نمیکنیم. معهدا یک تبصره ای هم لازم است اینجا بگم. ما به هیچوجه از طریق موضعگیریهای پیشرس و پانیک کردن در مورد اینکه گویا ایران در معرض حمله قرار دارد و ما باید کاری بکنیم و از الان اطلاعیه بدهیم، و دنیا را رو سرمان بذاریم، این را غیر لازم و آب ریختن به آسیاب جمهوری اسلامی میدانیم.” می افزایند: “من اتوماتیک پیوستن به این کر وحشت پراکنی در مورد حمله آمریکا را درست نمیدانیم.”

به اینها باید قوم پرستان و فاشیستهای ترک و عرب و غیره را اضافه کرد. اگر ناسیونالیسم و فاشیستهای قومی کرد پایشان روی جنبش ملی کرد قرار دارد، اینها گفتارهای واقعی این جنگ و اوباش و گانگسترهای سیاسی و نظامی آینده این جنگند که تنها بر ویرانه های این جامعه و بر دوش استیصال که این جنگ به مردم و جامعه ایران تحمیل میکند، میخواهند به نوایی برسند. اینها حمله نظامی دولت آمریکا را انتظار میکشند. از هم اکنون دم در کمین کرد اند تا از همه طرف روی مردم بریزند.

### کومه له

گیج ترین جریان سیاسی کومه له است. کومه له لزومی نمیبیند که وقت خود را با دادن تبیین از مهمترین مساله امروز خاورمیانه و جهان “تلف” کند. هاج و واج منتظر است تا اتفاقی روی دهد و کومه له نیز موضع پراگماتیستی خود را بگیرد!

### حزب توده و و نیروهای ملی - مذهبی

حزب توده و نهضت آزادی و نیروهای ملی - مذهبی و صف ناسیونالیسم کبک زده شرقی و اسلام زده پرو رژیم اسلامی که در اطراف جمهوری اسلامی پرسه میزنند، با شروع جنگ در حمایت از "میهن" و از موضع "ضد امپریالیستی خرده بورژوازی جهان سومی" به امید جمع شدن مجدد دور سفره "امام" پشت سر جمهوری اسلامی بسیج میشوند.

### حزب کمونیست کارگری

در آخر باید به موضع رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نیز اشاره کرد.

رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران از فراز گامهایی که ادعا میکردند در چند سال گذشته برداشته بودند یک باره پریدند و از زائده ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب سر در آوردند. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران از زبان حمید تقوایی در مصاحبه با انترناسیوال شماره ۱۳۰ ارگان مرکزی این حزب تحت عنوان: "علیه هر دو قطب تروریسم جهانی برای سرنگونی جمهوری اسلامی". چنین میگوید:

"در این تردیدی نیست که تنش حول پروژه اتمی جمهوری اسلامی رو به تشدید است پافشاری جمهوری اسلامی به ادامه پروژه های هسته ایش و عقیم ماندن تلاشهای دیپلماتیک نظیر به نتیجه نرسیدن مذاکرات جمهوری اسلامی با روسیه و با مقاماتی از اروپای واحد در هفته گذشته، از جمله عواملی است که احتمال حمله نظامی را بالا میبرد. به توافق نرسیدن با موثلفین اروپائی نیز ممکن است دولت آمریکا را بیشتر به سمت حمله نظامی، که خود آنرا آخرین گزینه مینامند، سوق بدهد. اخیرا جان بولتون، سفیر دولت آمریکا در سازمان ملل، اعلام کرد که اگر جمهوری اسلامی شیوه خود در رابطه با بحران اتمی را تغییر ندهد باید منتظر عواقب دردناک آن باشد و تاکید کرد که کشور آمریکا برای برخورد با ایران به شورای امنیت اتکا نخواهد کرد. می افزایند: "جمهوری اسلامی در چارچوب سیاست خارجی آمریکا عمل نمیکند و بویژه در منطقه خاورمیانه، در عراق و در فلسطین، با حمایت از نیروهای تروریست اسلامی مزاحم سیاستهای دولت آمریکا و غرب است." همانجا.

"علیه هر دو قطب تروریسم جهانی برای سرنگونی جمهوری اسلامی"، شعار به ظاهر "چپ" آقای تقوایی که در دوره جنگ ارتجاعی ایران و عراق میتوانست چند هوادار پیشگام و یا سازمان پیکار را برای چند ساعت در یک روستای دور افتاده به وجد آورد، راست بودن خود را با توضیحات بعدی ایشان فوراً اعلام میکنند. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری با همان تبیین، با همان استدلالات، با همان تأکیدات، با همان فرمولبندیها و حتی نقل قول ها، مشابه رضا پهلوی، جمهوریخواهان ملی، حزب دمکرات و دیگرانی که صورت مساله را از دولت آمریکا قبول کرده اند، در منتهی الیه چپ ناسیونالیسم ایرانی ضد رژیمی ظاهر شده اند. که گویا مساله بر سر مسلح شدن جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای است، و بزعم اینها آمریکا این را از جمهوری اسلامی قبول نمیکند. مضافاً جمهوری اسلامی بزعم اینها خلاف "منافع" آمریکا در منطقه نیز عمل میکند. و این ضرورت حمله آمریکا به ایران را توضیح میدهد. بین تبیین حمید تقوایی از صورت مساله و اظهارات سخنگویان سلطنت طلبان یا جمهوریخواهان ملی و غیره چه فرقی میتوان گذاشت؟ بعنوان ختم کلام آقای تقوایی میگویند: "حزب آنها" اخیراً طرد جمهوری اسلامی از جامعه جهانی را سیاست مشخص خود در خارج کشور اعلام کرده است."! این هم پراتیک منطبق با تبیین رهبری جدید حزب کمونیست کارگری از این

جنگ از زبان حمید تقوایی که علیه دو قطب تروریستی و پیش بسوی سرگونی جمهوری اسلامی را اعلام کرده اند!

علی جوادی همکار آقای تقوایی می نویسند: "رژیم جمهوری اسلامی نباید به سلاح اتمی و سلاحهای کشتار دسته جمعی مجهز شود." دولت آمریکا هم دارد به این بهانه به ایران حمله میکند. چرا آقای جوادی آن را محکوم میکنند، معلوم نیست؟ ایشان البته معتقدند که راه حل آن حمله نظامی آمریکا نیست. کاظم نیکخواه در تکمیل این سناریو، احمدی نژاد را مسبب این وضعیت و شکست سیاست "دیالوگ انتقادی" دول اروپائی با جمهوری اسلامی میدانند و دلخوری سابق رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران از سرکار آمدن احمدی نژاد به جای رفسنجانی را مجددا ابراز میکنند. می نویسند: روی کار آمدن باند احمدی نژاد فضا را برای پیشبرد سیاست حکومت بوش و شرکا کاملا مهیا کرد. و جمهوری اسلامی عملا جبهه متحدی را در سطح بین المللی علیه خود شکل داد. سناریو تکمیل است. بوش جمهوری اسلامی را "گوشمالی" خواهد داد و حضرات در سایه آنان "با حفظ موضع"، در بستر مشترک با اپوزیسیون راست ناسیونالیست، نشان خواهند داد که به جای اتخاذ تاکتیک و سیاست مسئولانه و چپ، در دنیای هنرپیشگی سیاسی غرق شده اند. هرچه باشد آمریکا بر اسلام سیاسی ترجیح دارد. مدرن است، سکولار است. "بی خود نبود که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران روی کار آمدن احمدی نژاد را کودتا علیه رفسنجانی می دانست!"

### جنگ دو قطب تروریستی

و اما چند کلمه در مورد "جنگ تروریستها". حمله نظامی احتمالی آمریکا به مردم و جامعه ایران همانطور که پیشتر گفتیم جنگ بین دو اردوی تروریستی به معنایی که در افغانستان و در متن ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد، نیست. به این دلیل ساده که جنگ و اعلام جنگ دو طرفه است و جمهوری اسلامی جنگی را به آمریکا اعلام نکرده است و میخواهد این جنگ هم اتفاق نیفتد. اگر جنگ دو قطب تروریستی است پس چرا آن را باید محکوم کرد؟ در جریان جنگ آمریکا و القاعده و طالبان به همین دلیل و بدرست ما حمله نظامی آمریکا به افغانستان را محکوم نکردیم، اما بمباران شهرها و مردم غیر نظامی را محکوم کردیم. گفتیم دشمنی دو اردوی تروریستی را به دوستی آنان ترجیح میدهیم. اگر فردا اینها با هم کنار آمدند و جنگی روی نداد بنیاد این تبیین فرو میریزد. تا قبل از ۱۱ سپتامبر آمریکا مشکلی با طالبان نداشت. حتی حاضر نبود "جبهه شمال" را در مقابل آنان تقویت کند. طالبان و القاعده به آمریکا حمله کردند، آمریکا هم به آنان جواب داد. حمله آمریکا به افغانستان مستقیما بر بستر تحمیل قدرقدرتی دولت آمریکا بر جهان هم نبود. شکست طالبان بی ریشه و مشغول فروش مواد مخدر در مقابل دولت آمریکا چه برتری طلبی نظامی در سطح جهان محسوب میشد؟ اگر میخواستند میتوانستند قبل از حمله القاعده و طالبان به آمریکا کلید آن را خاموش کنند. آمریکا لازم بود قدرتی را در هم شکنند که همه از زور و قدرت نظامی او حساب می بردند. حمله به عراق این جایگاه را برای آمریکا داشت. ایران این جایگاه را برای آمریکا دارد. ربط دادن این جنگ به ادامه ۱۱ سپتامبر تن دادن به فشار راست جهانی و تایید همان تبلیغاتی است که بوش و بلر و دولت آمریکا و ژورنالیستهای پرو آمریکا و غرب میخواهند به نام "مبارزه با تروریسم" به خورد مردم بدهند. شعار این جنگ جنگ بین دو اردوی تروریستی است، با ظاهر چپ آن عملا در خدمت قبول صورت مساله از دولت آمریکا و تایید تلویحی حمله آمریکا به ایران است. سیاست نیرو و جریان و ذهن پریشانی است که خیال میکنند انقلابی که در چند قدمی آن پیچ قرار دارد با حمله دولت آمریکا تسریع میشود. ترجمه استیصال فکری نیرو و جربانی است که از حمله دولت آمریکا امید گشایشی را برای خود دارد. برای آنها از هیچ که بهتر است!

## مؤخره

آنچه که در پس تبلیغات روانی جنگی روزهای اخیر میگذرد در "خوش بینانه" ترین حالت حکایت از آماده شدن دولت آمریکا برای حمله نظامی به مردم و جامعه ایران میکند. بمباران وسیع همه نیروگاههای اتمی و کارخانجات و راهها و شبکه های برق و گاز و پالایشگاهها و از کار افتاده شبکه های تلویزیون و تلفن و انترنت و غیره و غیره یعنی خواباندن حیات و از هم پاشاندن شیرازه مدنی جامعه ایران. فاجعه عظیمی در شرف وقوع است. ابعاد چنین تهاجمی هرچند دور از عقل اما تجربه نشان داده است که هرچا منافع سرمایه داری ایجاب کرده باشد دولتهای سرمایه داری از کشتار انسان در ابعاد وسیع ابائی نکرده اند. دولت آمریکا بعد از آلمان هیلتری یکی از جنایتکارترین دولتهای سرمایه داری است. جمهوری اسلامی نیز نشان داده است که از این "خیر و برکت" ها برای بقای خود حتی با کشتادن مردم ایران به قتلگاه نیز ابائی نداشته است. این جنگ میتواند عراق را برای دولت آمریکا غیر قابل کنترل کند، میتواند افغانستان را بشدت نا امن کند، میتواند پاکستان را نا امن کند و میتواند تنشهای قومی را در ایران دامن زند. این جنگ شکی نیست دولت جمهوری اسلامی را تقویت خواهد کرد، در عین حال ممکن است به گسترش اعتراضات مردم علیه جمهوری اسلامی منجر شود، با این حال میتواند غیر قابل اجتناب باشد. حمایت از مردم و جامعه ایران برای در دست گرفتن کنترل زندگی و امنیت خود تنها از طریق تقویت مردم در مقابل جمهوری اسلامی و با زیر کشیدن جمهوری اسلامی در داخل ممکن است. در خارج کشور باید برای ممانعت از حمله نظامی دولت آمریکا به جامعه ایران فعالیت کرد. باید در اعتراضاتی شرکت کرد که به تقویت جبهه اسلام سیاسی کمک نکند. کار ما و طبقه کارگر و دیگر مردم انقلابی در داخل ایران سرنگونی جمهوری اسلامی است چه حمله نظامی بشود که باید در خارج برای جلوگیری از آن فعالیت کرد و چه روی ندهد. حزب ما در این دوره وظایف خطیری را پیشروی خود دارد. مهمترین آن آمادگی رفتن به استقبال شرایط سخت و بسیار پیچیده و در عین حال طولانی و پر از کشمکش آینده است. آماده ساختن مردم برای کنترل زندگی و امنیت و آزادی خود در مقابل جمهوری اسلامی و اوباش سیاسی و گانگسترهای نظامی در اتکاء به نیروی مسلح گارد آزادی و شبکه ها و کمیته های کنترل محلات و کارخانه و مدارس و دانشگاهها. در صورت حمله نظامی دولت آمریکا روزهای سختی برای ما و طبقه کارگر و مردم انقلابی ایران در پیش خواهد بود. تنها اتحاد و همبستگی و پتانسیل نظامی قدرتمند ما را در مقابل اوباش اسلامی و کانگسترهای قومی و نظامی مختلف حفظ خواهد کرد و آنان را از صحنه جارو خواهد کرد. باید متحد

24 آوریل ۲۰۰۶





## در باره یک درس با اهمیت از تجربه قیام ها

### با مروری کوتاه بر جزوه درسهای قیام مسکو اثر لنین

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست در قطعنامه منشور سرنگونی خود، پیروزی قطعی جنبش سرنگونی بر رژیم جمهوری اسلامی را توسط یک قیام مسلحانه، ساده ترین و سرراست ترین و تضمین کننده ترین راه پیروزی مردم و طبقه کارگر بر رژیم تعریف کرد و خواهان سازماندهی آن شد. حزب حکمتیست اعلام نمود بدون چنین قیامی، حتی اگر جمهوری اسلامی به طرق دیگری ساقط شود، پیروزی مردم قطعی نیست.

اما اینکه چگونه این قیام صورت میگیرد و چگونه باید آن را سازمان داد، دارای اهمیت کمتری از خود قبول قیام به عنوان یک راه حل سیاسی نیست. برای همین حزب ما باید به این جنبه قیام هم بپردازد. تا فعالین حزب و رهبران کمونیست تصویر روشنتری از قیام و چگونگی سازماندهی آن در ذهن داشته باشند. به مسئله قیام و درسهای قیام های مختلف و نظر مارکس و لنین در باره قیام، باید جداگانه و مفصل پرداخته شود. در اینجا من به همه جنبه های قیام و حتی به درسهای با اهمیت مارکس در باره قیام، مانند اینکه قیام مسلحانه مانند جنگ یک فن است و اینکه قیام باید تعرضی باشد و نه تدافعی و... نمیپردازم. حتما در این مورد باید جزوه های لنین و دیگر رهبران مارکسیست را منتشر کنیم و در باره درسهای آن بنویسیم. من در اینجا به مسئله جلب ارتش به جنبش و قیام مردم، که لنین به عنوان یک درس مهم در جزوه درسهای قیام مسکو به آن پرداخته است، میپردازم.

در حالت معمولی و غیر بحرانی تصور میرود که مردم و قیام کنندگان باید در یک نبرد رو در رو با کل ارتش و نیروهای نظامی رژیم های حاکم بر آنها چیره شوند، برای همین بسیاری از مردم نتیجه میگیرند که چنین پیروزی غیر محتمل است و رژیم و طبقه حاکم را خلل ناپذیر تصور میکنند و یا برخی از فعالین و پیشروان با همین تصور در شرایط غیر انقلابی و غیر بحرانی دست به سازماندهی

هسته های مسلح بمنظور فراهم آوردن شرائط برای قیام میزنند که بیشتر به هدر دادن نیرو و دور ساختن نیرو از کار بالفعل حاضر مانند سازماندهی اعتصاب و تظاهرات و کلاشکالی که با توازن قوای موجود ممکن است، میانجامد. هم مردم عادی و هم این پیشروان تصویری از این ندارند که قیام بعلاوه همیشه با نبرد بخشی از ارتش بر بخشی دیگر همراه بوده است و اساسا این جزئی از خود خاصیت قیام است.

اثر کوتاه لنین در باره قیام مسکو، به درس هایی چند از قیام مسکو پرداخته است. مهمترین این درس برای حزب ما که سرنگونی جمهوری اسلامی را با یک قیام مسلحانه در دستور خود قرار داده است، مسئله جلب ارتش و یا بهتر است بگویم جلب بخشی از ارتش به درون قیام میباشد. بدون انجام این وظیفه، بدون بحران در ارتش و بدون نبرد بخشی از ارتش بر بخشی دیگر، نمیتواند حتی سخنی از پیروزی در میان باشد. هیچ قیام و انقلابی بدون کشیده شدن بخشی از ارتش بدرون قیام و انقلاب صورت نپذیرفته است. ارتش و نیروهای مسلح رژیم در حالت غیر بحرانی محکم و خلل ناپذیر جلوه میکنند. برای همین تصور میروود که برای پیروزی، باید بر ارتشی خلل ناپذیر و یکدست پیروز شد. اما تجربه همه انقلابات به ما نشان میدهد که قیام کنندگان بر ارتش و نیروهای نظامی خلل ناپذیر پیروز نمیشوند، بلکه قیام مسلحانه کارگران و مردم، هم چنین قیام بخشی از ارتش بر بخشی دیگر، قیام سربازان و بسیاری از افسران بر علیه بخش باقیمانده ارتش که مقاومت میکند است. در زمان قیام ارتش از درون فرو میریزد و بخشی از آن به قیام کنندگان میپیوندد و به نیروی اصلی قیام تبدیل میگردد. اساسا یکی از نشانه های فروپاشی یک رژیم و یا دوران انقلاب، بحران در ارتش و نیروهای نظامی رژیم است. تا زمانی که جنبش توده ای در میان ارتش و نیروهای نظامی سوراخی ایجاد نکرده است و آنها را به ورطه جنبش نکشاند، رژیم سیاسی حاکم قادر خواهد بود استحکام خود را علی العموم حفظ کند.

کسانی که تجربه انقلاب ۵۷ را به خاطر دارند و یا در باره آن مطالعه کرده اند، این درس بدیهی قیام بهمین را خوب میشناسند. قیام بهمین با مقاومت و نبرد پرسنل نیروی هوایی در فرح آباد آغاز شد و به سرعت در عرض یک روز سراسر ارتش را فرا گرفت. اگر خمینی و نیروهای ارتجاعی دیگر به داد ارتش نمیرسیدند، در عرض کمتر از یک هفته، احتمالا مردم مسلح سازمان یافته جای ارتش حرفه ای را میگرفتند و انقلاب پیروز میشد. این درس قیام بهمین در همه انقلابات دنیا تکرار شده است. انقلاب اکتبر، اساسا با قیام بخشی از ارتش و کارگران مسلح بر بخش دیگر ارتش پیروز شده است. شورای سربازان و افسران در پادگانها و پیوستن بخش زیادی از پادگانها به قیام و خنثی شدن بخش زیادی از ارتش، پیروزی آسان بلشویکها را تضمین کرد.

برای همین کار در ارتش و نیروهای نظامی، باید یک جزء فعالیت مهم کمونیستها را تشکیل دهد. سربازان که نیروی عمده ارتش را تشکیل میدهند، همگی از نیروی جوانان و نیروی کارگر و زحمتکشی هستند که میخواهند از شر رژیم اسلامی و همه ستمها و بیعدالتی های آن رها شوند. بخش زیادی از افسران هم نه تنها از زندگی در جمهوری اسلامی ناراحتند و آرزو دارند که به این وضع خاتمه داده شود، بلکه میخواهند که از شر نظام ارتشی که زندگی را بر آنها تلخ میکند رها شوند. هر چند در روزهای معمولی سربازان و دیگر نیروهای ارتش نمیتوانند کاری صورت دهند و مجبورند از اوامر بالا اطاعت کنند، اما کار فکری و سیاسی در میان آنها، آنها را آماده میکند تا زمانی که بحران عمومی جامعه را فرا میگیرد، جایگاهشان را به سرعت در کنار طبقه کارگر و حزبی بیابند.

اما مهمتر از آن این درس قیام مسکو و هم چنین قیام بهمین است که زمانی که مبارزه حدت میگیرد، جلب ارتش به جنبش کارگران و مردم، با ترویج آگاهی و تبلیغ و آگاهگری صورت نمیگیرد، بلکه

جلب آنها بصورت واقعی و رو در رو صورت میگیرد. به این جنبه از جلب ارتش و نیروهای نظامی، توده های عادی شرکت کننده در اعتصابات و تظاهرات بیشتر از فعالین و سازماندهندگان آن توجه دارند. خطاب قرار دادن نیروهای نظامی که شما از ما هستید و به روی ما شلیک نکنید و به ما بییونید و حتی نزدیک شدن به آنها برای تماس رودر، عموماً از طرف توده های شرکت کننده عادی در تظاهرات صورت میگیرد. فعالین رهبران اعتصابات و تظاهرات کمتر به این بخش مهم از کار فکر میکنند و یا بخشا آن را به عنوان "سازشکاری" رد میکنند. لنین به این جنبه مهم از درس قیام مسکو میپردازد و مینویسد:

"میگویند مبارزه بر ضد ارتش فعلی غیر ممکن است و باید ارتش انقلابی شود. بدیهی است اگر انقلاب توده ای نشود و خود ارتش را نیز در بر نگیرد در این صورت سخنی هم از مبارزه جدی نمیتواند در میان باشد. بدیهی است، فعالیت در بین واحدهای ارتش امریست ضروری. ولی موضوع گرویدن ارتش به سمت ما را نمیتوان بمنزله یک عمل ساده و منفرد و منفردی تصور نمود که از یکطرف نتیجه اقناع و از طرف دیگر نتیجه فهم و آگاهی باشد. قیام مسکو عامیانه بودن و فاقد حیات بودن این نظریه را بطور بارزی نشان میدهد. هنگامیکه مبارزه انقلابی حدت مییابد دو دلی و تردید ارتش که در هر جنبش توده ای ناگزیر است عملاً به یک مبارزه واقعی برای جلب ارتش منجر میگردد. قیام مسکو دست از جان شسته ترین و هارترین مبارزه میان ارتجاع و انقلاب را برای جلب ارتش بما نشان میدهد. دوباسوف خودش اظهار داشت که از نیروی ۱۵ هزار نفری مسکو، فقط ۵ هزار نفر قابل اعتمادند. دولت بوسائل کاملاً گوناگون و مایوسانه ای دو دل ها را نگهداری میکرد. آنها را متقاعد میساختند، از آنها تملق میگفتند..."

و یا در باره "آمادگی فکری" ارتش و در واقع کشاندن ارتش به میان قیام و یا خنثی کردن بخشهایی از آن مینویسد:

"پرولتاریای مسکو در روزهای دسامبر در قسمت "آمادگی" فکری ارتش درسهای شگرفی به ما داد. مثلاً روز هشتم دسامبر یعنی هنگامی که جمعیت در میدان استراستینایا قزاقها را محاصره نمود، با آنها مخلوط شد، دست برادری به آنها داد و اادارشان نمود راه بازگشت در پیش گیرند. یا روز دهم در کوی پرسیا وقتی دو دختری که میان جمعیت ده هزار نفری پرچم سرخ بدوش میکشیدند خود را جلوی قزاقها انداخته و فریاد کشیدند: بکشید! تا زنده ایم پرچم را نخواهیم داد. قزاق ها شرم نمودند و چهار نعل مراجعت کردند و فریاد "زنده باد قزاقها" از جمعیت برخاست. این نمونه ها دلآوری و قهرمانی برای همیشه باید در ذهن پرولتاریا نقش بندد."

در باره شیوه طبقه کارگر و مردم برای کشاندن ارتش به درون جنبش و قیام، ترنسکی در تاریخ انقلاب روسیه مفصل نوشته است و با شیوه بسیار ارزنده ای آن رابه تصویر کشیده است.

شرکت کنندگان انقلاب ۵۷ هم خاطرات زیادی از تلاش مردم برای کشاندن نیروهای نظامی بدرون قیام دارند. کمونیستها باید توجه ویژه ای به این مساله داشته باشند. سازماندهندگان حزبی ما که به سازماندهی قیام فکر میکنند، باید توجه ویژه ای هم به این درس همه قیامها داشته باشند.

جزوه درسهای قیام مسکو، به درسهای دیگر قیام مسکو نیز پرداخته است که موضوع بحث من در اینجا نیست، اما درسهای گرانهای است که هر مارکسیست و کمونیست باید آنها را فرا گیرد.

درسهای قیام مسکو به تجربه قیام دسامبر ۱۹۰۵ در مسکو میپردازد

## در سهای قیام مسکو

کتاب "مسکو در سال ۱۹۰۵" (مسکو-۱۹۰۶) فوق العاده بموقع از چاپ خارج شد. فراگرفتن تجربه قیام دسامبر وظیفه حیاتی حزب کارگر است. متأسفانه این کتاب بمثابه کوزه عسلی است باضافه یک قاشق قطران. مدارکش با وجود ناقص بودن بسیار جالب توجهست. ولی نتیجه گیریهایش بی اندازه بی سر و ته و بی اندازه مبتذل است. در باره این نتیجه گیریها ما در جای خود بخصوص صحبت خواهیم کرد و اکنون به موضوع سیاسی روز یعنی به در سهای قیام مسکو میپردازیم.

شکل عمده جنبش دسامبر در مسکو اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات بود. اکثریت عظیم توده کارگر فقط در این شکلهای مبارزه شرکت فعال داشت- ولی همانا جنبش دسامبر مسکو برای العین نشان داد که دوران اعتصاب همگانی، بمثابه شکل مستقل و عمده مبارزه سپری شده است و جنبش با نیروی خودبخود و مقاومت ناپذیر این دایره محدود را میشکند و شکل عالی تر مبارزه یعنی قیام را بوجود میآورد.

تمام احزاب انقلابی و تمام اتحادیه های مسکو وقتی اعلام اعتصاب کردند، از ناگزیر بودن تبدیل این اعتصاب به قیام آگاهی داشته و حتی آن را احساس میکردند. در ۶ دسامبر از طرف شورای نمایندگان کارگران مقرر شد "برای تبدیل اعتصاب به قیام مسلحانه مجاهدت به عمل آید" ولی در واقع هیچیک از سازمانها برای این کار حاضر نبودند و حتی شورای موتلفه سازمانهای ویژه مسلح (در ۹ دسامبر) از قیام مثل یک موضوع مربوط به آینده دور صحبت میکرد و بالنتیجه مبارزه کوچه ای بدون رهبری آنها و بدون اینکه آنها در آن شرکت داشته باشند جریان داشت. سازمانها از رشد و دامنه جنبش عقب ماندند.

اعتصاب تدریجا به قیام بدل میشد و علت آن هم مقدم بر همه فشار شرایط عینی بود که بعد از اکتبر بوجود آمده بود. حکومت را دیگر نمیشد بایک اعتصاب همگانی غافلگیر کرد. زیرا این حکومت دیگر یک نیروی ضد انقلاب آماده برای عملیات جنگی تشکیل داده بود. هم سیر عمومی انقلاب و روس پس از اکتبر و هم توالی منظم حوادث در مسکو در روزهای دسامبر، تایید شگرفی بود بر صحت یکی از احکام عمیق مارکس حاکی از اینکه، انقلاب ضمن پیشروی خود، یک ضد انقلاب به هم فشرده و محکمی را بوجود می آورد. یعنی دشمن را مجبور میکند بوسائل تدافعی بیش از پیش شدیدی متوسل شود و بدینطریق وسائل بیش از پیش نیرومندی برای حمله تهیه مینماید.

هفتم و هشتم دسامبر: اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات مسالمت آمیز توده ها. عصر هشتم، محاصره آکواریوم. روز نهم: ضرب و شتم جمعیت بوسیله واحد های سوار در میدان استراستایا. عصر نهم: تاراج خانه فیدلر. روحیه بالا میروند. جمعیت غیر متشکل در خیابانها بطور کاملا خودبخودی با عدم اطمینان به ساختن اولین باریکادها میپردازد.

روز دهم دسامبر: آغاز شلیک توپخانه بر ضد باریکادها و جمعیت در خیابانها. حالا دیگر باریکادها با اطمینان و کاملا بطور جمعی ساخته میشود نه بطور منفرد. تمامی اهالی در خیابانها هستند. شبکه ای از باریکادها کلیه مراکز عمده شهر را میپوشاند. طی چند روز، پیکار پارتیزانی سخنی بین گروههای

مسلح مردم و واحدهای نظامی در میگیرد. و این پیکار واحدهای نظامی را فرسوده نموده و د.باسف را برای دریافت نیروی تقویتی به التماس وامیدارد. فقط در حدود ۱۵ دسامبر بود که تفوق نیروهای دولتی بحد کامل رسید و روز هفدهم سربازان هنگ سمنفسکی، خیابان پرسنیا آخرین تکیه گاه قیام کنندگان را در هم شکستند.

اعتصاب و تظاهرات به ساختمان باریکادهای منفرد تبدیل شد. ساختمان باریکادهای منفرد به ساختمان جمعی باریکادها و پیکار خیابانی با نیروهای دولتی مبدل شد. بدین طریق مبارزه توده ای پرولتاریا، بدون اینکه سازمانها بر آن رهبری داشته باشند، از اعتصاب به قیام مبدل گردید. این یکی از بزرگترین موفقیت های انقلاب روس که در دسامبر سال ۱۹۰۵ بدست آمد. این موفقیت نیز مانند جمیع موفقیت های پیشین به بهای قربانیهای عظیمی تمام شد. جنبش از اعتصاب سیاسی همگانی به مدارج عالیتری ارتقاء یافت. این جنبش ارتجاع را وادار کرد که مقاومت خود را به آخرین حد برساند و بدینوسیله لحظه ای را که انقلاب نیز در بکار بردن وسائل تعرضی به آخرین حد رسید. بی اندازه نزدیک نمود. ارتجاع از حدود شلیک به سمت باریکادها، منازل و جمعیت توی خیابانها نمیتواند پا فراتر نهد. ولی انقلاب میتواند از گروه مسلح مسکو فراتر رود و بسیار و بسیار فراتر رود. - خواه در سطح و خواه در عمق. و انقلاب از دسامبر به بعد خیلی فراتر رفته است. دامنه بحران انقلابی اکنون بینهایت وسعت یافته است - حال باید دم شمشیر را تیزتر کرد.

پرولتاریا قبل از رهبران خود به تغییریکه در شرائط عینی مبارزه پیدا شد و پرداختن از اعتصاب به قیام را ایجاب میکرد، پی برد. مثل همیشه عمل بر تئوری سبقت داشت. بلافاصله پس از پی بردن به این موضوع دیگر اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات، کارگرانیکه که میپرسیدند، بعد چه؟ و خواهان عملیات مجدانه تری بودند. ما رهبران پرولتاریای سوسیال دموکرات در دسامبر به آن سرداری شبیه بودیم که در استقرار هنگهای خود بقدری ناشیگری به خرج داده بود که قسمت اعظم واحدهای او نتوانستند فعالانه در نبرد شرکت جویند. توده های کارگر جویای رهنمودی در باره عملیات مجدانه توده ای بودند ولی این رهنمود را نمی یافتند.

بنا بر این چیزی کوتاه بینانه تر از نظریه پلخانف نیست که تمام اپورتونیست ها به آن چسبیدند و بر طبق آن نمیبایست به اعتصاب قبل از موقع پرداخت و " نمیبایست دست به اسلحه برد." بر عکس از اینهم قطعی تر و جدیتر و با قصد تعرضی بیشتری میبایست دست به اسلحه برد. لازم بود به توده ها فهمانده شود که تنها اعتصاب مسالمت آمیز غیر ممکن است و لزوم یک مبارزه مسلحانه بیباکانه و بیرحمانه را به آنها توضیح داد. و بالاخره حالا ما باید آشکار و با صدای رسا و به عدم کفایت اعتصاب های سیاسی اعتراف کنیم. باید قیام مسلحانه را در میان وسیع ترین توده ها تبلیغ نمائیم و ضمنا این مسئله را با هیچگونه " مراحل مقدماتی" پرده پوشی نکنیم و هیچ لفافه ای روی آن نکشیم. هرگاه لزوم یک جنگ فداکارانه، یک جنگ خونین و نابود کننده را که وظیفه مستقیم عملیات آینده است. از توده ها مستور داریم هم خود را فریب دادیم. هم توده های مردم را.

این بود نخستین درس حوادث دسامبر. درس دیگر مربوطست به چگونگی قیام. طرز هدایت آن و شرائط گرویدن ارتش به سمت مردم. در مورد این مسئله در جناح راست حزب ما نظریه بی نهایت یکجانبه ای حکمفرماست. میگویند مبارزه بر ضد ارتش فعلی غیر ممکن است و باید ارتش انقلابی شود. بدیهی است اگر انقلاب توده ای نشود و خود ارتش را نیز در بر نگیرد در این صورت سخنی هم از مبارزه جدی نمیتواند در میان باشد. بدیهی است، فعالیت در بین واحدهای ارتش امریست ضروری. ولی موضوع گرویدن ارتش به سمت ما را نمیتوان بمنزله یک عمل ساده و منفرد و منفردی تصور نمود که از یکطرف نتیجه اقلان و از طرف دیگر نتیجه فهم و آگاهی باشد. قیام مسکو عامیانه بودن و

فقد حیات بودن این نظریه را بطور بارزی نشان میدهد. هنگامیکه مبارزه انقلابی حدت مییابد دو دلی و تردید ارتش که در هر جنبش توده ای ناگزیر است عملا به یک مبارزه واقعی برای جلب ارتش منجر میگردد. قیام مسکو دست از جان شسته ترین و هارترین مبارزه میان ارتجاع و انقلاب را برای جلب ارتش بما نشان میدهد. دوباسوف خودش اظهار داشت که از نیروی ۱۵ هزار نفری مسکو، فقط ۵ هزار نفر قابل اعتمادند. دولت بوسائل کاملا گوناگون و مایوسانه ای دو دل ها را نگهداری میکرد. آنها را متقاعد میساختند، از آنها تملق میگفتند، با دادن ساعت و پول آنها را تطمیع میکردند، به آنها عرق مینوشاندند، فریشان میدادند، میترساندند، در سربازخانه ها را به روی آنها میبستند، خلع سلاحشان میکردند، و سربازانی که بیش از همه مورد عدم اعتماد بودند از راه خیانت یا زور از میان دیگران بیرون میکشیدند. و باید شهامت داشت و صریح و آشکار اعتراف کرد که ما در این مورد از دولت عقب ماندیم. ما نتوانستیم از نیروهایی که در اختیار داشتیم برای همینگونه مبارزه فعالانه، شجاعانه، مبتکرانه، و تعرض آمیزی که دولت برای جلب ارتش متزلزل بدان دست زد و از پیش برد استفاده نماییم. ما به کار "آمادگی" فکری ارتش مشغول بودیم. و باز هم با ابرام بیشتری آن را ادامه خواهیم داد. ولی ما فضل فروشان ناچیزی خواهیم بود اگر فراموش کنیم که در لحظه قیام مبارزه فیزیکی نیز برای جلب ارتش ضروری است.

پرولتاریای مسکو در روزهای دسامبر در قسمت "آمادگی" فکری ارتش درسهای شگرفی به ما داد. مثلا روز هشتم دسامبر یعنی هنگامی که جمعیت در میدان استراستینایا قزاقها را محاصره نمود، با آنها مخلوط شد، دست برادری به آنها داد و وادارشان نمود راه بازگشت در پیش گیرند. یا روز دهم در کوی پرسیا وقتی دو دختر کاریکه میان جمعیت ده هزار نفری پرچم سرخ بدوش میکشیدند خود را جلوی قزاقها انداخته و فریاد کشیدند: بکشید! تا زنده ایم پرچم را نخواهیم داد. قزاقها شرم نمودند و چهار نعل مراجعت کردند و فریاد "زنده باد قزاقها" از جمعیت برخاست. این نمونه ها دلاوری و قهرمانی برای همیشه باید در ذهن پرولتاریا نقش بندد.

اما چند مثال از عقب ماندگی ما نسبت به دوباسف. نهم دسامبر در خیابان بالشایا سرپوخوفسکایا سربازان در حالیکه سرود مارسیز میخواندند، میرفتند که به قیام کنندگان ملحق شوند. کارگران نمایندگان به سوی آنها میفرستند. مالاخف در حالیکه سر از پا نمیشناسد، شخصا به جانب آنان میتازد. کارگران دیر کردند، مالاخف بر آنها سبقت جست و بموقع رسید و نطق آتشیی ایراد نموده و سربازان را دچار تزلزل ساخت. آنها را با واحدهای سواره محاصره کرد و به سربازخانه عودت داد و در را بروی آنان بست. مالاخف بموقع رسید اما ما دیر کردیم با وجود اینکه در اثنای دو روز ۱۵۰ هزار نفر بدعوت ما بپاخواسته بودند که میتوانستند و میبایستی یک سازمان نگهداری در خیابانها تشکیل دهند. مالاخف سربازان را با واحدهای واره نظام محاصره کرد، ولی ما مالاخف را با بمب اندازان خود محاصره نکردیم. ما قادر بهانجام این عمل بودیم و میبایستی این عمل را انجام دهیم و مطبوعات سوسیال دموکراتیک (ایسکرای سابق) مدتها بود خاطر نشان میکردند که نابود کردن بیرحمانه سران کشوری و نظامی در موقع قیام از وظایفی است که ما بر عهده داریم. آنچه در خیابان بالشایا سرخوفسکایا بوقوع پیوست ضاهرا بطور عمده هم در مقابل سربازخانه های نسویژسکی و کرویتسکی، هم وقتیکه پرولتاریا برای "منصرف ساختن" گارد یکاترینوسلاو تلاش میکرد، هم در موقع اعزام نماینده نزد افراد مهندس در الکساندرف، هم هنگام بازگشت توپخانه ایکه از پادگان رستف بمسکو اعزام شده بود و هم در موقع خلع سلاح افراد مهندس در کالمن و موارد دیگر تکرار شده بود. در لحظه قیام ما در مبارزه برای جلب افراد مردد و دودل ارتش وظیفه خود را بطور شایسته انجام ندادیم.

دسامبر صحت یکی دیگر از اصول عمیق مارکس را که اپورتونیستها آن را فراموش کرده اند، بطرز نمایانی تایید کرد. این اصل چنین حاکی است: قیام فن است و قاعده عمده این فن هم عبارت است از تعرضی که باید با از جان گذشتگی جسارت آمیز و عزم راسخ انجام گیرد. ما این حقیقت را به قدر کافی فرا نگرفته بودیم. ما این فن و قاعده تعرض را به هر قیمتی که باشد را نه خودمان بقدر کافی آموخته و نه به توده ها یاد داده بودیم. ما اکنون باید با تمام انرژی جبران مافات بنمائیم. تنها گروهبندی در مورد شعارهای سیاسی کافی نیست، در مورد قیام مسلحانه هم گروهبندی لازم است. هر کس با آن مخالف است، هر کس که خود را برای آن حاضر نمیکند او را باید بیرحمانه از اعداد هواداران انقلاب بیرون کرد، او را باید به نزد مخالفین انقلاب و ترسوها انداخت، زیرا نزدیک است آنروزی که سیر جبری حوادث و شرایط مبارزه ما را مجبور کند که دوست و دشمن را از روی این علامت تشخیص دهیم. آنچه ما باید تبلیغ کنیم عدم فعالیت و انتظار ساده فرارسیدن لحظه "گرویدن" ارتش بهسمت ما نیست- خیر. ما باید طبل و شیپور لزوم تعرض متهورانه و حمله سلاح بدست را که ضمن آن باید زمامداران را نابود ساخت و برای جلب افراد متزلزل ارتش دست به مبارزه جدی زد، اعلام داریم.

سومین درس بزرگ که مسکو به ما داد مربوط به تاکتیک و متشکل ساختن قوا برای قیامست. تاکتیک جنگیوابسته به سطح تکنیک جنگی است. این واقعیت را انگلس جویده و در دهان مارکسیستها گذاشته است. تکنیک جنگی حالا دیگر تکنیک نیمه قرن نوزدهم نیست. دستجمعی رفتن جلوی توپخانه و دفاع از باریکادها با طپانچه سفاهت است. و کائوتسکس حق داشت وقتی نوشت پس از قیام مسکو دیگر هنگام آن رسیده است که در نتیجه گیریهای انگلس تجدید نظر شود. زیرا قیام مسکو "تاکتیک باریکادی جدیدی" را بوجود آورده است. این تاکتیک جنگ پارتیزانی بود. سازمانی که این تاکتیک آن را ایجاد کرد دستجاتی بودند دارای قابلیت تحرک و فوق العاده کوچک: گروههای ده نفری، سه نفری و حتی دو نفری. در بین ما اغلب میتوان سوسیال دموکراتهایی برخورد نمود که وقتی از گروههای ۵ نفری و سه نفری صحبت بمیان میاید پوزخند میزنند. ولی این پوزخند چیزی نیست جز نادیده انگاشتن مسئله جدید تاکتیک و سازمان که مبارزه کوچه ای با تاکتیک جنگی فعلی آن را پیش میآورد. آقایان داستان قیام مسکو را بدقت مطالعه نمائید آنوقت خواهید فهمید که گروههای پیچ نفری چه رابطه ای با مسئله تاکتیک باریکادهای جدید دارد. مسکو این تاکتیک را بوجود آورد ولی آنطور که باید و شاید آن را تکمیل نکرد و دامنه آن را به آن وسعتی که لازمه یک تاکتیک واقعا توده ای استرساند. تعداد گروههای پارتیزانی کم بود، شعار حملات متهورانه به توده کارگر نرسیده بود و توده کارگر آن را بکار نبرد. کیفیت دسته های پارتیزان فوقالعاده یکنواخت بود. اسلحه و طرز عمل آنان ناقص بود، توانائی آنان برای رهبری جماعت کامل نبود. ما باید تمام این نقائص را جبران کنیم و با تعلیم گرفتن از تجربه مسکو و پخش آن در بین توده ها واستعانت از قدرت خلاقه خود توده ها برای تکمیل روزافزون این تجربه، این نقائص را جبران هم خواهیم نمود. آن جنگ پارتیزانی، آن ترور دستجمعی که بعد از دسامبر تقریبا بلاانقطاع در تمام نقاط روسیه جریان دارد، بدون شک کمک خواهد کرد که تاکتیک صحیح مخصوص به لحظه قیام به توده ها آموخته شود. سوسیال دموکراسی باید این ترور توده ای را قبول کند و آن را جزء تاکتیک خود بیآورد. ولی بدیهیست که باید آن را سازمان بدهد و بازرسی کند. تابع شرایط و مصالح جنبش کارگری و مبارزه عمومی انقلابی نماید و امکان سوء تعبیر "اوباشانه" این جنگ پارتیزانی را بر طرف و ریشه آن را بیرحمانه قطع کند. همانگونه که اهالی مسکو در روزهای قیام و اهالی لتونی در ایام جمهوری های کدائی لتونی با آن طرز شگرف و بیرحمانه از عهده جلوگیری آن برآمدند.

تاکتیک جنگی در این اواخر باز هم گامهای جدیدی به جلو برمیدارد. جنگ ژاپن نارنجک دستی را وارد عمل نمود. کارخانه اسلحه سازی تفنگ خودکار را وارد بازار نموده است. استعمال هر دو اینها اکنون در انقلاب روس شروع شده ولی به نسبتی که بهیچوجه کافی نیست. ما میتوانیم و باید از تکامل تکنیک استفاده کنیم، طرز تهیه مقدار هنگفت بمب را بدستجات کارگر بیاموزیم، به آنها و به گروههای مسلح خود کمک کنیم تا مواد منفجره، چاشنی و تفنگ خود کار ذخیره نمایند. هر آینه توده کارگر در قیام شهرها شرکت کند، هر آینه ما بدشمن به طور توده ای حمله کنیم، هر آینه با مهارت و عزم راسخ برای جلب ارتش، که پس از مجلس دوما و حوادث سوابورگ و کرونشادت، بیش از پیش دچار تزلزل گردیده است، مبارزه نمائیم، هر آینه شرکت روستائیان در مبارزه عمومی تامین گردد- در این صورت پیروزی در قیام مسلحانه همگانی آتیه روس از آن ما خواهد بود!

پس با فراگرفتن درسهای روزهای کبیر انقلاب روسیه بر توسعه دامنه فعالیت خود بیفزائیم و وظائف خود را شجاعانه تر تعیین نمائیم. شالوده کار ما بر اساس حساب صحیح منافع طبقاتی و مقتضیات فعلی تکامل همگانی مردم استوار است. ما اکثریاً روزافزون پرولتاریا و دهقانان و ارتش را در پیرامون شعار: سرنگون ساختن حکومت تزاری و دعوت مجلس موسسان بوسیله حکومت انقلابی مجتمع میکنیم و خواهیم کرد. بالا بردن سطح آگاهی توده ها کماکان بنیان و مضمون اصلی تمام فعالیت ما خواهد بود ولی در عین حال فراموش نکنیم که لحظاتی نظیر آنچه که فعلاً در روسیه میگذراند وظیفه ویژه و خاصی را به این وظیفه عمومی، دائمی و اساسی علاوه مینماید. با استناد بیهوده بوظائفیکه گویا در هر شرائط و زمانی برای ما لایتغیرند، از زیر بار این وظائف مخصوص زمان و این وظائفی که مختص به شکل های فعلی مبارزه است شانه خالی نکنیم تا به عالم نمایان و کوتاه نظران مبدل نگردیم.

به خاطر داشته باشیم که روز مبارزه عظیم توده ای نزدیک میگردد. این روز، روز قیام مسلحانه خواهد بود. این قیام باید حتی الامکان در یک زمان شروع شود. توده ها باید بدانند که به سوی یک مبارزه مسلحانه، خونین و تا پای جان میروند. حس تحقیر نسبت به مرگ باید در بین توده ها شیوع یابد و پیروزی را تضمین کند. تعرض بر دشمن باید فوقالعاده جدی باشد. شعار توده ها باید تعرض باشد نه دفاع. نابودی بیرحمانه دشمن- وظیفه آنها خواهد گردید. سازمان مبارزه شکل قابل تحرک و قابل انعطافی بخود خواهد گرفت. عناصر مردد و دو دل ارتش به مبارزه وجدانه کشیده خواهند شد. حزب پرولتاریای آگاه باید وظیفه خود را در این مبارزه سترگ انجام دهد.

این مقاله در تاریخ ۲۹ اوت سال ۱۹۰۶ در شماره دوم روزنامه پرولتاری به چاپ رسید



# انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها<sup>۱</sup>

سخنرانی در انجمن مارکس حکمت

کوروش مدرسی

شنبه ۲۷ اوت ۲۰۰۵

## فهرست

۱ - مقدمه

چرا این بحث لازم است؟

۲ - تبدیل سرنگونی به بستر عمومی اعتراض - تغییر صورت مسئله

الف - بن بست جمهوری اسلامی و راه حل دو خرداد

ب - شکست دو خرداد و تغییر صورت مسئله انقلاب ایران

پ - خطر سناریو سیاه

ت - انتخاب احمدی نژاد، عروج خطر فلاکت

۳ - تغییر در موقعیت کمونیست ها

۴ - وظایف کمونیست ها

۱ - انقلاب بیوقفه: استراتژی کمونیستی تبدیل انقلاب جاری به تخته پرش حرکت به

انقلاب سوسیالیستی

۲ - اهمیت تشخیص دوره انقلابی

۳ - پیروزی جنبش سرنگونی را باید تعریف کرد

۴ - انقلاب "همه باهم" در ایران محال است

۵ - پیروزی جنبش سرنگونی از نظر بورژوازی

۶ - پیروزی جنبش سرنگونی از نظر طبقه کارگر - منشور سرنگونی

- ۷- بدست گرفتن رهبری مردم - تبدیل شدن به رهبر مردم و تامین رهبری اجتماعی و توده ای کمونیستی
- ۸- اهمیت استراتژی رشد غیر خطی
- ۹- سناریو سیاه - سازماندهی مقاومت در مقابل آن: از کنترل محله تا گارد آزادی
- ۱۰- کردستان دروازه قدرت است: ضرورت تصرف سیاسی و سازمانی کردستان، حزب توده ای - حزب مسلح
- ۱۱- طبقه کارگر و صف بندی علیه خطر فلاکت
- ۱۲- آزادی و برابری - صف بندی میلیتانت و انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی
- ۱۳- هژمونی فکری در چپ و در جامعه: دفاع از مارکسیسم، متمایز کردن مجدد کمونیسم در مقابل ناسیونالیسم چپ .
- ۵- آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

### ۱- مقدمه

بحث "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" ادامه منطقی و خطی مجموعه بحث هائی است که در انجمن مارکس - حکمت در یک ماه اخیر داشته ایم. یعنی "کمونیست ها و انقلاب"<sup>۱</sup> و "حزب کمونیست کارگری، جریانات و تناقضات درونی آن"<sup>۲</sup>.

بعلاوه این بحث از نظر متد و مبانی بر اساس بحث های قبلی سخنران در انجمن مارکس و انجمن مارکس - حکمت است. بخصوص باید بحث مربوط به تفاوت لنینیسم و بلشویسم در انقلاب روسیه<sup>۳</sup> و حزب کمونیستی و قدرت سیاسی<sup>۴</sup>، مورد تاکید قرار گیرند. به هر صورت کل این بحث را باید در متن بحث های جلسات قبل و جلسات قبل تر انجمن مارکس و انجمن مارکس - حکمت گذاشت و معنی کرد.

بحث در مورد "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" و نه "انقلاب ایران و وظایف طبقه کارگر"، به این دلیل که طبقه کارگر در نهایت آن کاری را خواهد کرد که کمونیستها انجام میدهند و کمونیست ها در واقع چیزی جز وجدان آگاه طبقه کارگر نیستند. دخالت طبقه کارگر در سیاست و در جدال بر سر قدرت سیاسی، مثل همه طبقات دیگر از کانال حزب سیاسی انجام میشود. طبقه کارگر بدون رهبران کمونیست خود نه کاری میکند و نه جائی میرود.

بعلاوه بحث در مورد وظایفی است که توسط حزب کمونیستی قابل انجام است نه توسط کمونیست های پراکنده. به اعتقاد من کمونیست های سازمان نیافته و غیرحزبی نمیتوانند تاثیر مهم و پایداری در اوضاع داشته باشند.

بعلاوه باید تاکید کرد که این یک بحث مشخص و کنکرت است. در صورت مسئله یعنی انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها، هر دو جزء این صورت مسئله کنکرت هستند. بحث کلی در مورد "کمونیست ها بطور کلی" و "انقلاب ایران بطور کلی" معنای چندانی ندارد، یا لاقال اینجا مورد بحث نیست.

در این بحث در مورد تلاطم انقلابی جاری ایران و کمونیست‌های معین صحبت میکنیم. اگر من و شمای کمونیست فقط چند نفر باشیم وظایفی بر عهده ماست و اگر یک حزب در آستانه قدرت باشیم وظایف دیگری. حتما نقاط مشترک در این وظایف هست اما بحث در مورد این نقاط مشترک دردی را از کسی دوا نمیکند و این کار، که بسیار رایج هم هست، غالباً محمل در رفتن از زیر بار نشان دادن راه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در شرایط معین است.

### چرا این بحث لازم است؟

این بحث لازم است چون صورت مساله تغییر کرده است. "انقلاب ایران" و "کمونیست‌ها"، هر دو جزء این بحث تغییر کرده اند. اوضاع سیاسی ایران بعد از شکست دو خرداد، اشغال عراق توسط آمریکا، چه در بعد داخلی و چه در بعد بین المللی، تغییر کرده است.

تغییر در موقعیت کمونیسم به تحولات درونی حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت و بویژه بعد از دگردیسی سیاسی این حزب طی یک سال گذشته، بدنبال جدائی ما از آن، مربوط میشود. به این اعتبار موقعیت کمونیسم و جایگاه اجتماعی و سیاسی آن در ایران تغییر کرده است، که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

به این اعتبار کمونیست‌ها و طبقه کارگر در مقابل مسائل جدیدی قرار گرفته اند که اگر پاسخ درستی به آنها ندهند بعنوان یک نیروی سیاسی جدی از صحنه سیاست ایران حذف میشوند. اینها مسائلی هستند که قبلاً به این شکل با آنها روبرو نبودیم. این موقعیت و این سوالات در دوره منصور حکمت وجود نداشت و در نتیجه پاسخی هم به آنها لازم نبود. امروز اما از ما پاسخ میطلبد.

در نتیجه باید یک بار دیگر موقعیت را سنجد و دید کجا هستیم و چگونه میتوان به هدف مان، تحقق انقلاب سوسیالیستی، برسیم.

## ۲ - تبدیل سرنگونی به بستر عمومی اعتراض - تغییر صورت مسئله

موقعیت اعتراض مردم و رابطه مردم به جمهوری اسلامی بعد از شکست دو خرداد تغییر کرده است. این تغییر، موقعیت نیروها و جریانات سیاسی و رابطه آنها با هم را به شدت تغییر داده است. این موضوعی است که به سهم خود طی چند سال گشته سعی کردیم توجه کمونیست‌ها را به آن جلب نماییم و اینجا بار دیگر بطور خلاصه آنرا مرور میکنیم.

شکست دو خرداد به این معنی شکست یک "جماعت" یا یک حزب و حذف آن از صحنه سیاست ایران نیست. با این شکست فاکتورهای سیاسی مهمی تغییر کردند. صحنه کشمکش اجتماعی و سیاسی در جامعه تغییر جدی کرده است و مردم، رژیم و اپوزیسیون در متن متفاوتی در مقابل هم قرار گرفته اند. اگر کسی متوجه ابعاد این تغییرات و در نتیجه سوالات جدیدی که در مقابل جامعه و نیروهای سیاسی قرار میدهد نشود، جز دنباله روی از رویدادها و سپردن سگان تغییر به دست نیروهای سیاسی رقیب سرانجامی نخواهد داشت.

دو خرداد یک پدیده اجتماعی و سیاسی بود و نه یک پدیده صرفاً پارلمانی و یا محدود به این یا آن گوشه از جمهوری اسلامی. دو خرداد جریانی بود که از بالا تا پائین نظام اسلام سیاسی را در بر میگرفت و آن را دو شقه کرده بود. و مهمتر اینکه دو خرداد یک راه یا آلترناتیو نجات در مقابل نظام

اسلامی قرار میداد. آترناتیو اصلاح رژیم اسلامی و قابل تحمل کردن آن برای مردم. آترناتیو اسلام خوش خیم.

دو خرداد از سپاه پاسداران تا "حوزه های علمیه" و از ارتش تا قوه قضائیه و مقننه و تا مجلس و وزارت اطلاعات را در بر میگرفت. صورت مساله دو خرداد این بود که متوجه شده بود که جمهوری اسلامی به شکل سابق در مقابل اعتراض مردم قابل دوام نیست. باید برای حفظ نظام راهی پیدا کرد.

### الف - بن بست جمهوری اسلامی و راه حل دو خرداد

جمهوری اسلامی در مقابل نسل جوان جامعه ایران قابل ادامه نیست. این نسل مقهور جمهوری اسلامی نیست، از در جمهوری اسلامی چشم باز کرده است، مانند نسل ما قربانی قتل و عام و کشتار جمهوری اسلامی نبوده است. بعلاوه ماشین سرکوب جمهوری اسلامی هم رابطه ای که با نسل ما دارد را با نسل جوان ندارد و نمیتواند داشته باشد. در نتیجه نسل جوان جامعه ایران از جمهوری اسلامی طلبکار است. اگر جوانان ۶۰ یا ۷۰ درصد جمعیت آن مملکت هستند، این فقط در بافت عمومی جامعه نیست. در دستگاه اداری و بخصوص در ارتش و سپاه پاسداران هم همین است. در نتیجه دستگاه دولت خود در مقابل مسئله اعمال جمهوری اسلامی، به شیوه لاجوردی و خمینی، ناتوان است. نمیتواند سیاست های آن دوره را اعمال کند. متوقع بودن جوانان از جمهوری اسلامی و مقهور نبودن آنها در مقابل این رژیم یک پدیده همگانی است که از محلات شهر تا کارخانه ها و از روستاها تا دانشگاه ها و مدارس و دستگاه دولت را در برمیگیرد.

بعلاوه جامعه، در کل، هیچ افق روشن و امیدی به آینده را در مقابل خود نمی یابد. استبداد و بن بست اقتصادی نمیتوانند برای طولانی مدت در کنار هم ادامه داشته باشند. در یک نظام حکومتی نمیتوان هم استبداد کامل داشت و هم بن بست اقتصادی کامل. ادامه این ترکیب به یک انفجار عمومی غیرقابل کنترل منجر میشود. سرکوب توسط پینوشه در شیلی ممکن بود زیرا همراه با قتل و عام آزادیخواهان و کمونیست ها در شیلی و تحمیل بی حقوقی مطلق به طبقه کارگر، دولت حاکم یک رشد اقتصادی سرمایه داری دو رقمی را برای چندین سال بوجود آورد. این رشد اقتصادی دریچه امید، یک نور ته تونل، را در مقابل جامعه قرار داد و بخش مهمی از دهقانان و مردم شهری را به خود جلب کرد یا آنها را "قانع کرد" که به آن "رضایت" بدهند. به همین ترتیب کودتای شاه و اختناق آریامهری ممکن شد چون پشتش یک رشد اقتصادی بود و مردم در نهایت هنوز امیدوار بودند که اگر در سیاست دخالت نکنند امور زندگیشان میگذرد و حتی وضع رفاهی شان بهتر میشود. متیوان درس خواند، دانشگاه رفت، کار کرد، ازدواج کرد، خانواده بوجود آورد و غیره. اختناق در چین هم ممکن است چون همراه با مراسم "صبحگاه" که از آنجا کارگر را به کارخانه میبرند و با حقوق حداکثر یک دلار در روز بکار میکشند، همراه با اختناق، سرمایه داری یک رشد اقتصادی عظیم را برای جامعه تامین کرده است.

در چنین شرایطی بورژوازی میتواند اختناق یا استبداد (despotism) اعمال کند و مردم را هم به درجه ای به تمکین وادارد. اما اگر نظام حکومتی نتواند این دریچه رشد و امید را در مقابل جامعه قرار دهد مردم تمکین نمیکند، عصیان میکنند. دیر یا زود انفجار عمومی در جامعه رخ میدهد. این موقعیتی است که جمهوری اسلامی دچار آن است.

در چارچوب جمهوری اسلامی حتی رونق اقتصادی سرمایه دارانه ممکن نیست. این نکته ای است که ما سالهاست در مورد آن بحث میکنیم. جمهوری اسلامی نه میتواند اقتصاد مدل چینی و نه اقتصاد

مدل کشورهای آسیای جنوب شرقی موسوم به نیک (NIC) <sup>۷</sup> را اجرا کند. اجرای این مدل‌ها نیازمند ثبات سیاسی و امنیت برای سرمایه است. این مدل‌ها مستلزم جذب سرمایه است. جمهوری اسلامی بنا به خصلت اسلام سیاسی آن نمیتواند برای سرمایه امنیت به وجود آورد. امروز اگر امکان وجود داشته باشد، هرکس که سرمایه‌ای هم دارد آن را از ایران خارج میکند. سرمایه به محیطی که آخوند و فقیه و مجتهد میتوانند فتوا و حکم صادر کنند، عملاً قانون را تغییر دهند و کار را بر عملکرد سرمایه سخت کنند و مالکیت آن را در خطر نگاه دارند قدم نمی‌گذارد. کنار گذاشتن این خصوصیات یعنی تبدیل جمهوری اسلامی به نظامی نظیر عربستان یا پاکستان که به معنی ساقط شدن حاکمیت اسلام سیاسی است.

دو خرداد در مقابل این بن بست سیاسی و اقتصادی یک راه حل پیش گذاشت. استراتژی این بود که با معتدل کردن حاکمیت اسلام سیاسی و تخفیف استبداد، ایجاد درجه‌ای گشایش فرهنگی و کاهش نقش پست‌های مذهبی در مراکز قدرت، به اصطلاح ایجاد حکومت "قانون مدار" و "جامعه مدنی"، امنیت لازم برای جلب سرمایه را به وجود آورد، فشار مردم را خنثی کند و حکومت اسلامی را حفظ کند. دو خرداد یک امکان را در مقابل جامعه قرار میداد، و تا وقتی که هنوز متلاشی نشده بود، این امکان را برای جامعه باز نگاه میداشت: تغییر رژیم از درون و از طریق معتدل کردن آن. نسخه دو خرداد در واقع مدل "پاکستانی" یا "عربستانی" کردن نوع دخالت اسلام در سیاست از طریق مکانیسم‌های درونی خود رژیم بود.

این راه حل یک بخش کوچک یا البت سیاسی در جمهوری اسلامی نبود، راه حل بخش مهمی از خود "نظام" برای نجات سیستم بود. این راه حل ناظر بر این امکان بود که میشود جمهوری اسلامی را تعدیل کرد، در آن تغییراتی را به وجود آورد و آن را با تولید و باز تولید سرمایه دارانه جامعه منطبق کرد: اعلام این حکم بود که در چارچوب جمهوری اسلامی راه نجاتی هست.

### ب - شکست دو خرداد و تغییر صورت مسئله انقلاب ایران

این امکان یا راه نجات جمهوری اسلامی شکست خورد. ما گفتیم که شکست میخورد. اما اکنون مهم این است که ماحصل اجتماعی و سیاسی شکست دو خرداد را تشخیص دهیم. شکست دو خرداد شکست راه حل اصلاح رژیم از درون است. این شکست دیگر تحلیل این یا آن گروه یا حزب سیاسی نیست. شکست دو خرداد این حکم را به یک داده سیاسی در ابعاد جامعه تبدیل کرد. جمهوری اسلامی "قابل اصلاح" نیست.

در این سطح از بحث مهم نیست که آیا به دنبال شکست دو خرداد مبارزات مردم و یا تب و تاب انقلاب بالا میگیرد یا نه. مهم این است که جامعه یک فاز سیاسی را پشت سر گذاشت. جامعه به این نتیجه رسید که جمهوری اسلامی را نمیشود اصلاح کرد و یا اصلاح شده اش به درد نمیخورد. اصلاح طلبی در چارچوب جمهوری اسلامی شکست خورد. در نتیجه جامعه در مقابل خود جز راه تغییر جمهوری اسلامی از بیرون ندارد. یعنی باید جمهوری اسلامی را کنار بگذارد یا سرنگون کند. به این معنی است که ما گفتیم با شکست دو خرداد جنبش سرنگونی به بستر اصلی اعتراض به جمهوری اسلامی تبدیل شده است.

این حکم به این معنی نیست که مردم بیرون ریخته اند و فریاد مرگ بر جمهوری اسلامی برداشته اند؛ به زبان ساده میگویند امید به تغییر توسط خود جمهوری اسلامی و با مکانیسم‌های درونی آن تمام شد. در نتیجه هر اعتراض مردم بر سر هر مطالبه‌ای میتواند به سرعت تبدیل به تعرض به کل رژیم

شود و میشود. هر اعتراض برای آزادی های سیاسی، برای آب، برق، معاش، دستمزد یا هر چیز دیگر را وعده آخوند "خوش خیم" و خندان یا "مهربان" و یا پاسداران و آدمکشان فیلسوف شده و یا مراجع دولتی جواب نمیدهد. مردم دیگر مستقیم با خود ولی فقیه و با چکیده ارتجاع اسلامی روبرو هستند و ناچارند که بر آن فائق بیایند. به این معنی هر اعتراضی در جمهوری اسلامی دیر یا زود به مرگ بر جمهوری اسلامی میرسد. شکست دو خرداد شکست یک افق است.

در دوره "برو و بیا"ی دو خرداد هدف کل اردوی سرنگونی طلب، جناح چپ و جناح راست آن، خنثی کردن پروژه نجات رژیم توسط دو خرداد بود. ما به شیوه خودمان و راست به شیوه خودش این هدف را دنبال میکرد. اپوزیسیون راست و چپ هر دو سرنگونی طلب بودند و دو خرداد پروژه ای برای نجات جمهوری اسلامی از جنبش سرنگونی بود. این تصور که فقط چپ ها یا کمونیست ها نیروی سرنگونی طلب هستند اشتباه است. این اشتباه نشانه آن است که "تحلیلگر" ما آن چه که کمونیست ها میخواهند به سرنگونی جمهوری اسلامی محدود ببینند و کل انقلاب و هویت انقلابی اش را سرنگونی جمهوری اسلامی تشکیل میدهد و بس. این محدودیت در چارچوب سنت و افق بورژوازی است که فقط میخواهد جمهوری اسلامی، بدون تغییر بنیادهای اقتصادی و اجتماعی، برود. بستر اصلی بورژوازی ایران و بورژوازی جهانی سرنگونی طلب هستند.<sup>۱</sup> بورژوازی بعد از سرکوب انقلاب ۵۷ دیگر نیازی به جمهوری اسلامی ندارد و آن را نمیخواهند. مسئله افق و سنت های بورژوازی این است که میخواهند جمهوری اسلامی را بدون دخالت مردم و با حفظ دستگاه دولت و حفظ بنیادهای نظام سرمایه داری سرنگون کنند. و این کار ساده ای نیست.

به هر صورت، در دوره دو خرداد جدال اصلی در جامعه جدال میان کل اردوی سرنگونی طلب در مقابل مامشات و سازش برای حفظ جمهوری اسلامی توسط دو خرداد است. این دو خرداد است که میخواهد جمهوری اسلامی را نجات دهد. سرنگونی جمهوری اسلامی مسئله اصلی است و دو خرداد مهمترین عامل توهم پراکنی و کند کردن مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. تفاوت سیاست ها و تمایز جنبشی در این دوره بر اساس نوع برخورد و رابطه با دو خرداد متمایز میشود. این تمایز مثلا در برخورد ما به دو خرداد نسبت به کل اپوزیسیون در این دوره بارز است و انعکاس آن را در کل تاکتیک و بحثهای ما علیه دو خرداد و علیه سازش با رژیم میتوان دید.

اما وقتی دو خرداد از بین رفت و سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه تبدیل شد دیگر سرنگونی طلب بودن متمایز کننده نیست. صحنه سیاست جامعه تغییر کرده است. کسی که تنها خودش را در مقابل دو خرداد تعریف کرده است و در واقع تنها سرنگونی طلب است، هویت متمایزش از بقیه سرنگونی طلبان (بویژه اپوزیسیون راست سلطنت طلب و جمهوری خواه) را از دست میدهد. وقتی که دو خرداد موجود نیست، آنتی تز آن یعنی "ضد دوخرد" هم بی معنی است و مشغول شدن به آن ماندن در گذشته و در دنیای "قدیم" است.

وقتی سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه در جامعه تبدیل شد، رقابت و کشمکش اصلی در عرصه سیاست به کشمکش میان چپ و راست در مورد این موضوع کشیده میشود. نوع سرنگونی موضوع میشود و نه خود سرنگونی. جدال با دو خرداد جدال بر سر نفس سرنگونی بود و جدال با اپوزیسیون راست جدال بر سر نوع سرنگونی است.

از این پس بطور اخص رقابت بر سر رهبری جنبش سرنگونی مستقیما و بلاواسطه به رقابت میان راست و چپ در اپوزیسیون تبدیل میشود. سوالی که در مقابل جامعه قرار میگردد این است که اکنون

که سرنگونی طلبی بستر اصلی مبارزه شده است این سرنگونی از نوعی است که چپ می‌خواهد یا از نوعی که راست طرفدار آن است؟

چپ یا راست کدام می‌توانند بیشترین و موثرترین نیرو در جامعه را برای سرنگونی جمهوری اسلامی به شیوه و با پلاتفرم و هویتی که به نفع جنبش آنهاست فراهم آورند؟

به این معنی کشمکش سیاسی در جامعه تبدیل به کشمکش میان چپ و راست برای رهبری جنبش سرنگونی می‌شود.

اگر سوال این است و اگر در جامعه کشمکش اصلی کشمکش راست و چپ بر سر چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی است، سوال بعدی این است که کمونیست‌ها با چه تاکتیک‌ها، با چه شعارها و با چه تسمه نقاله‌های سیاسی می‌توانند بر بستر این جنبش، کل مردم انقلابی را با خود همراه کنند و تصویر خود از سرنگونی را به تصویر جامعه از سرنگونی تبدیل کنند؟

تکرار تاکتیک‌های دوره قبل، یعنی دوره دو خرداد، کار ساز نیست. کسی که این کار را می‌کند عملاً کنار اپوزیسیون راست می‌ایستد، با حرکت، هویت و جنبش سیاسی راست تفاوت ندارد یا تفاوتی نمی‌بیند. پرچم متمایزی نیست، دنباله رو اوضاع یا دنباله رو اپوزیسیون راست است. عملاً با اپوزیسیون راست روی یک پلاتفرم و کنار هم شمشیر می‌زنند، گیرم که یکی از دیگری رادیکال‌تر یا میلیتانت‌تر باشد. این رادیکالیسم و میلیتانیسم درون یک جنبش واحد است. این رادیکالیسم و میلیتانیسم گروه فشار بر اپوزیسیون راست است و هویت متمایز و جداگانه‌ای ندارد.

این تغییر در صحنه سیاست ایران محور بحث‌های ما از پلنوم ۱۶ حزب کمونیست کارگری ایران (اوت ۲۰۰۲) است.<sup>۱</sup> هشدار دادیم که اوضاع تغییر کرده است، کمونیست‌ها با مسائل جدیدی روبرو هستند.

سوالی که همیشه در مقابل رهبران کمونیست قرار می‌گیرد این است که چگونه باید رهبر مردم بشوند و مردم را به زیر پرچم سیاست خود متحد کنند. اگر این نقطه عزیمت ما باشد آن وقت سوال این می‌شود که چگونه می‌توان اجازه داد که در انقلاب جاری ایران مردم به زیر پرچم و افق اپوزیسیون راست بسیج شوند و بعکس، آنها را به نیروی انقلاب سوسیالیستی خود تبدیل کرد؟

چگونه می‌توان راست را در ابعاد اجتماعی پس زد؟ چگونه می‌توان به سمبل اعتراض واقعی مردم تبدیل شد؟ چگونه کاری کرد که مردم هر پدیده خوب را با این نیروی کمونیست تداعی کنند؟ اینجا دیگر رقابت با اپوزیسیون راست است و نه رقابت با دو خرداد. حریف جمهوری اسلامی است، رقیب اپوزیسیون راست است. اگر متوجه این تغییر در سیاست و در جامعه نشوید مشغول پیکار با شمشیر چوبین با یک دشمن خیالی خواهید بود.

علاوه بر این، شکست دو خرداد ترکیب اپوزیسیون راست را نیز تغییر داده است. قبل از شکست دو خرداد اپوزیسیون راست اساساً در سلطنت طلب‌ها و تعدادی از اقمار کوچک سیاسی آنها سازمان یافته بودند. شکست دو خرداد بخش اعظم دو خردادی‌ها بیرون از حکومت را سرنگونی طلب کرد و آنها را مستقیماً به اپوزیسیون راست ملحق نمود.

صندلی سرنگونی طلبی توسط راست و چپ در جامعه اشغال بود. کاری که برای اینها ماند این است که به صورت اقمار بزرگی در مداری به دور جریان اصلی اپوزیسیون راست، یعنی مشروطه طلبان، سازمان یابند. این "مهاجرت" سیاسی حتی بخشهایی از دو خردادی‌های درون حکومت را هم در بر

گرفت. "جمهوری خواهان" همان دو خردادی های بیرون از حکومت هستند. سلطنت طلب نیستند اما همراه کل اپوزیسیون راست در مداری، با فاصله دور یا نزدیک، به دور مرکز این اپوزیسیون، یعنی مشروطه خواهان میگردند. اینها در مورد افق سیاسی و اجتماعی و همچنین چگونگی سرنگونی رژیم، اختلافی با بستر عمومی اپوزیسیون راست ندارند. به لحاظ پلاتفرم اقتصادی اما غالباً راست تر از مشروطه خواهانی نظیر داریوش همایون هستند. پلاتفرم گنجی از پلاتفرم "زفرم های" اقتصادی تاجرپستی و ریگانپستی راست تر و افراطی تر است. پلاتفرم سرمایه داری بازار آزادی لجام گسیخته است و گنجی از این زاویه است که جدائی دین از دولت را میخواهد. امنیت برای سرمایه را میخواهد.

به نظر من گنجی پلاتفرم نهائی جریانی هم که امروز به دور رفسنجانی گرد آمده هست. این جناح هم دیر یا زود به سرنوشت دو خرداد روبرو میشود و بخش اعظم آن زیر پرچمی نظیر پرچم امروز گنجی، سرنوشت خودش را از جمهوری اسلامی جدا میکند. این واقعیت، راست اپوزیسیون را بزرگتر و به لحاظ سیاسی متنوع تر و رنگارنگ تر و در نتیجه فریبنده تر کرده است.

### پ - خطر سناریو سیاه

یک واقعیت مهم دیگر که باید مورد توجه قرار گیرد این است که امکان پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی و عراقیزه شدن اوضاع ایران، یعنی سناریو سیاه، در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و یا به دنبال آن بسیار بیشتر شده است. فاجعه ای در ابعاد عظیم در مقابل مردم ایران به کمین نشسته است.

جامعه ایران میتواند در اثر رقابت، جنگ و کشمکش میان نیروهای قومی، مذهبی، کانگسترهای سیاسی و غیره از هم پاشیده شود، "عراقیزه" شود. عراقیزه شدن ایران فاجعه اجتماعی و انسانی که امروز در عراق اتفاق افتاد را به یک رویداد کوچک تبدیل خواهد کرد.

علل افزایش این خطر چندجانبه است که همه مستقیم یا غیر مستقیم ناشی از حمله آمریکا به عراق و اشغال آن است.

۱ - حمله به عراق و اشغال این کشور باعث گسترش قدرت دارودسته های نظامی و شبه نظامی اسلام سیاسی در عراق و ایران، تضعیف نظامی آمریکا برای رودرروئی مستقیم با حکومت ایران شده است. این ضعف در قدرت آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی منجر به اتکای بیشتر آمریکا به گروه های فرقه ای، مذهبی و نظامی ای نظیر مجاهدین خلق، دارودسته های فاشیستی راست و یا جریانات قومی و ناسیونالیست مسلح، یعنی کل بازیگران سناریو سیاه، بعنوان اهرم فشار بر جمهوری اسلامی شده است. این جریانات به علاوه بعد از جمهوری اسلامی، اهرم اعمال اراده در تعیین آینده نظام حکومتی در ایران نیز خواهند بود.

۲ - همانگونه که ما پیش بینی میکردیم، یکی دیگر از نتایج حمله آمریکا به عراق، تلاش بیشتر دولت هائی که نگران رابطه خود با آمریکا هستند برای دستیابی به سلاح هسته ای است. سلاح هسته ای برای این دولت ها بعنوان یک عامل باز دارنده (deterrent) و یک ضمانت در مقابل حمله نظامی آمریکا عمل میکند.

جمهوری اسلامی علنا وارد این سیر شده است و همراه خود کل دولت های منطقه را به این سمت میکشاند. با دستیابی جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای، و یا حتی قابلیت دستیابی آن به این سلاح، کل جغرافیای سیاسی، اقتصادی و نظامی منطقه به نفع اسلام سیاسی تغییر خواهد کرد.



فرورفتن آمریکا در باتلاق عراق و قابلیت جمهوری اسلامی در اعمال فشار بر آن دولت، آمریکا و دولت‌های غربی، را در باز داشتن جمهوری اسلامی از دسترسی به سلاح هسته‌ای ناتوان ساخته است. این وضعیت کل منطقه را به کام یک ماجراجویی به شدت خطرناک کشیده است. نتیجه محتمل آن اتمی شدن بیشتر و علنی‌تر منطقه است. و "کم‌ضررترین" نتیجه آن بالارفتن امکان درگیر شدن مستقیم آمریکا یا نیروهای مورد حمایت آن، با جمهوری اسلامی است که حاصل آن عراقیزه شدن ایران و کل منطقه خواهد بود.

۳ - پیروزی ناسیونالیسم کرد در عراق باعث تعمیق جنبش فدرالیستی در میان نیروهای سیاسی ایران، نیروهای ناسیونالیستی کرد، الاحواز و پیوستن چپ سنتی و کل اپوزیسیون راست به این سیاست است. فدرالیسم قومی نسخه پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی در ایران است. در تمایز با سال ۲۰۰۰ که طاعون فدرالیسم قومی تنها بخش کوچکی از اپوزیسیون حاشیه‌ای را مبتلا کرده بود، امروز جریان‌های اصلی اپوزیسیون راست و بخش عمده اپوزیسیون چپ در تب این طاعون میسوزند و می‌توانند کل جامعه را به آن مبتلا کنند.

گرچه بهم پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی در ایران انتخاب اول جریان‌های اصلی بورژوازی، از جمله آمریکا، نیست، اما امروز بستر اصلی بورژوازی و همچنین آمریکا در مقابل خطر هسته‌ای شدن جمهوری اسلامی و یا برای مقابله با شرایطی که کنترل اوضاع توسط قیام یا عصیان مردم از دست بورژوازی خارج شده باشد، تقسیم قومی، مذهبی، و عراقیزه کردن ایران بعنوان یک آلترناتیو در صحنه نگاه داشته و تقویت می‌شود. این کار مثل آن است که در وسط شهر، بدون حفاظ، مواد منفجره انبار کنید. روشن است هر اتفاقی می‌تواند خواسته یا ناخواسته موجب انفجار شود. جامعه ایران در مقابل این خطر قرار گرفته است.

امروز بورژوازی دو راه یا دو امکان را در مقابل خود باز نگاه داشته است. راه اول تغییر "نیم کلاچ" جمهوری اسلامی، یعنی سرنگونی آن با حفظ ماشین دولتی و حفظ کنترل خود بر اوضاع و دوم پاشاندن جامعه و حفظ کنترل منطقه‌ای یا کنترل بخش‌های کلیدی تر توسط دارودسته‌های قومی، مذهبی و یا گانگسترهای سیاسی (مجاهدین خلق و الاحواز، حزب دمکرات کردستان، جریان زحمتکشان، گروه‌های فاشیستی سلطنت طلب و غیره) است. از یک طرف تلاش برای جذب بخش اصلی دستگاه دولت جمهوری اسلامی به کنار گذاشتن بخش فوقانی این رژیم از طریق کمپین‌های برای برکناری جمهوری اسلامی و از طرف دیگر کمک به جریان‌های قومی، مذهبی، دارو دسته‌های مسلح آنها و تقویت جریان فدرالیستی قومی و مذهبی، محورهای این دو آلترناتیو هستند.

در نتیجه بورژوازی با شکل دادن به آلترناتیوهای محلی که بر اساس قومیت، مذهب و یا قدرت اسلحه شکل گرفته‌اند یک امکان ذخیره برای استراتژی خود را تدارک می‌بیند تا اگر راه مطلوب، یعنی تغییر رژیم اسلامی با حفظ کنترل بر مردم، متحقق نشد، جای پائی در ساختار قدرت در جامعه ایران برای خود نگاه دارد. این جای پا می‌تواند خوزستان باشد، می‌تواند کردستان و یا مناطق دیگری از ایران باشد. درست مثل عراق، کنگو یا سایر کشورهای آفریقای میانی. این سیاست ضمانتی است که بورژوازی تامين می‌کند تا اگر جامعه با عبور از تور اول (تغییر جمهوری اسلامی به شیوه "نیم کلاچ") از دستش رفت در تور دوم گیر کند.

در این صورت بورژوازی، به شکل منطقه‌ای هم که شده، کنترل خود را بر مناطق اصلی ایران حفظ می‌کند. این تور در حال بافته شدن است. مجاهدین را مسلح نگاه داشته‌اند، اجازه و امکان فعالیت به "الاحواز" می‌دهند، با حزب دمکرات و زحمتکشان باب مراده را باز کرده‌اند، در مورد "کردها" داد

سخن میدهند، دارودسته های مسلح فاشیستی دست راستی را تدارک میبینند، در مورد فدرالیسم حرف میزنند، ارگانهای تبلیغی شان را در خدمت جریانات فدرالیست قرار میدهند، حزب دمکرات کردستان و رضا پهلوی هم طرفدار فدرالیسم شده اند!

از این زاویه کردستان یک حلقه اساسی و حیاتی است. به این دلیل که پیشرفته ترین نوع جنبش ناسیونالیستی قومی در ایران در کردستان است. در ابعاد ایران ما مسئله ملی را تنها در کردستان داریم. بحث بر سر ستم قومی یا ملی نیست، اینها ممکن است خیلی جاها وجود داشته باشد. بحث بر سر عروج هویت قومی و اجتماعی شدن یک جنبش سیاسی متکی بر آن، یعنی جنبش ناسیونالیستی، است. این را ما تنها در کردستان داریم. در مناطق دیگر هم ستم قومی وجود دارد و هم ناسیونالیست هائی که روی آن سرمایه گذاری میکنند. اما خوشبختانه، به دلایل مختلف مثلاً انتگره بودن بورژوازی آن با بورژوازی سراسری و در حکومت مرکزی، هنوز جنبش ناسیونالیستی در یک بعد اجتماعی عروج نکرده است.

درست به همین دلیل جنبش فدرالیسم قومی از کردستان میتواند به صورت واقعی شروع شود. و شروع آن چاشنی انفجارات عظیم قومی در سراسر ایران را خواهد زد. درست به همین دلیل شکست یا تضعیف ناسیونالیسم کرد توسط جنبش کمونیستی، کمر جنبش فدرالیستی، که امروز یکی از ارکان خطر پاشاندن زندگی اجتماعی است، را خواهد شکست. نقطه قدرت جنبش فدرالیستی کردستان است.

### ت - انتخاب احمدی نژاد، عروج خطر فلاکت

انتخاب احمدی نژاد هم وضعیت صحنه سیاست ایران را تغییر داده است. صرف نظر از وجوه مختلف، در این رابطه یک جنبه باید مورد توجه قرار گیرد. در تمایز با انتخاب خاتمی که منعکس کننده عروج مسئله "گشایش سیاسی و فرهنگی" در جامعه بود، عروج احمدی نژاد نشان داد که، در کنار این خواست ها، "گشایش اقتصادی" و مسئله فقر و فلاکت به جلو صحنه رانده میشود.

مستضعف پناهی احمدی نژاد و جمهوری اسلامی آخرین سنگر یا خندق جمهوری اسلامی است. پرچم مستضعف پناهی احمدی نژاد، علاوه بر هر چیز، نشان شیفت توجه جامعه به موقعیت اقتصادی اقشار غیرمرفه است.

پدیده ای که امروز در جمهوری اسلامی جلو آمده است و در اول صف ایستاده، جریان خامنه ای - احمدی نژاد، چکیده ارتجاع جمهوری اسلامی و محکمترین بخش هسته این سنت اسلام سیاسی است. جمهوری اسلامی دیگر سنگری برای عقب نشینی ندارد. رفتن احمدی نژاد، رفتن خامنه ای و رفتن کل نظام جمهوری اسلامی است. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی هیچگاه به این اندازه فشرده و یک دست نبوده است و پایه اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی هیچگاه به این اندازه کوچک و ایزوله نبوده است. آن بخش از جامعه که آماده است خود را برای جمهوری اسلامی به کشتن بدهد، به خود بمب ببندد و بکشد، آن بخش از جامعه که هنوز خود را با این سنت سیاسی تداعی میکند هیچگاه به این اندازه کوچک، ایزوله و آسیب پذیر نبوده است. اسلام سیاسی یک ارتجاع فشرده را در مقابل جامعه قرار داده است که دیگر نیروی ذخیره ای ندارد و با سرنگونی آن کل جمهوری اسلامی از میان میروند. به همین دلیل خطرناک تر است و به همین دلیل مقاومت بیشتری از خود نشان میدهد.

این وضعیت جامعه ایران را در مقابل احتمال انفجارها و عصیانهای مردم قرار میدهد. پلاتفرم و رای حمدی نژاد نشانگر اهمیت اوج گیرنده مسئله فساد اقتصادی و معیشت مردم است. این عروج اهمیت

مسائل اقتصادی همراه با ناتوانی ماهوی و ذاتی جمهوری اسلامی و احمدی نژاد در باز کردن گره کور اقتصاد سرمایه داری، چاشنی انفجار توده ای است.

جمهوری اسلامی و احمدی نژاد نمیتوانند پاسخ پایداری به مسئله معیشت و خطر فلاکت بدهند، همانطور که خاتمی و دو خرداد نمی توانستند به نیاز مردم به آزادیهای سیاسی و خلاصی فرهنگی جواب بدهند. در نتیجه خطر فلاکت بطور دائم بر سر جامعه خواهد ایستاد. مهم نیست که امروز بطور اضطراری و کوتاه مدت احمدی نژاد چه مقدار "پول نفت" به اقتصاد ایران یا به معیشت کارگران و مردم زحمتکش "تزریق کند"؛ در غیاب یک پروسه تولید و بازتولید با ثبات و رشد یابنده، سیستم اقتصادی جامعه به زانو در خواهد آمد و فلاکت وسیعتری شکل خواهد گرفت. سرمایه داری در قالب جمهوری اسلامی نمیتواند از این بحران خارج شود.

این خطر فلاکت از یک طرف طبقه کارگر و مردم زحمتکش را در موقعیت دشوارتر و مستأصل تری قرار میدهد و از طرف دیگر میتواند موجب انفجارات و عصیانهای توده ای وسیع شود. این موقعیت میتواند محل و نوع تمرکز اعتراضات در سطح جامعه را به کارخانه ها، محلات کارگری و زحمتکش نشین و حول مسائل مربوط به معیشت مردم سوق دهد. نوع این عصیان ها و انتقال آن به کارخانه ها و محلات زحمتکش نشین شهرها میتواند به تعرض توده ای به نهادهای نظامی، انتظامی و سرکوبگر رژیم بکشد که جمهوری اسلامی در مقابل آن فرو بریزد.

اینکه نتیجه این سرنگونی جمهوری اسلامی چه خواهد بود و ترکیب چه نیروهائی با چه توقعی را به قدرت میرساند مساله بازی است که به توانائی کمونیست ها بستگی دارد.

در نتیجه، سرکار آمدن احمدی نژاد، علاوه بر اینکه نمایانگر فشرده گی سیاسی جمهوری اسلامی است، از طرف دیگر اما نمایانگر عروج اهمیت معیشت کارگر و زحمتکش در کشمکش سیاسی جامعه است. در کنار اعتراضات و عصیانهای به اصطلاح سیاسی، جمهوری اسلامی، در تمایز از دوره خاتمی، در درازمدت با غول جدید اعتراضات معطوف به معیشت روبرو است که ابعاد و درجه تعرضی بودن آن با ابعاد و موقعیت اعتراضات امروز کارگری کلا متفاوت است.

جمهوری اسلامی در مقابل خطر انفجارات عظیم و خونین اجتماعی از سر مسئله معیشت قرار گرفته است. به این ترتیب محلات کارگر و زحمتکش نشین و کارخانه ها میتوانند در این دوره به کانونهای اصلی تعرض به رژیم تبدیل شوند، پای بخش صنعتی و متمرکز طبقه کارگر در صنایع کلیدی به این مبارزات کشیده شود. اگر مبارزه اقتصادی در بخشهای غیرمتمرکز یا غیرکلیدی طبقه کارگر بتواند اقتصادی بماند، هر مبارزه اقتصادی بخشهای کلیدی و صنعتی تر طبقه به ناچار به سیاسی ترین اقدام علیه جمهوری اسلامی تبدیل خواهد شد. اعتراض اقتصادی کارگر نفت، برق، نقلیه شهری و غیره نمیتواند اقتصادی بماند چون در یک دوره به شدت متحول سیاسی یک اعتصاب سراسری کارگر نفت جمهوری اسلامی را ساقط میکند. دیگر مسئله تنها گیر انداختن کارگر ریسندگی در کرمان یا سندج که کارخانه اش "سود نمیدهد" و خود سرمایه دار میخواهد آن را تعطیل کند نیست، این اعتراض بخش کلیدی جامعه است. هر تعرض به محلات کارگری بندرعباس میتواند به پالایشگاه و یا اسکله بندرعباس بکشد.

جمهوری اسلامی در مقابل این خطر تنها یک ابزار یا امید دارد: اتکا به هسته فشرده جنبشی خود و تلاش برای اعمال یک استبداد سیاسی همه جانبه تر بر جامعه. این روش اما، حتی در میان مدت هم، شانس ندارد و در مقابل خود، ضد حمله اجتماعی را به وجود خواهد آورد. امروز جمهوری اسلامی هنوز به دست بردن به این "حربه آخر" احتیاج پیدا نکرده است.

### ۳- تغییر در موقعیت کمونیست‌ها

سال ۲۰۰۲ کمونیست‌ها صاحب حزبی بودند (حزب کمونیست کارگری) که نَک تیز مبارزه مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی بود. یک نیروی شاخص چه به نام حزب کمونیست کارگری وجود داشت که هر آدم چه و انقلابی در آن جامعه، چه طرفدار این حزب بود و چه نبود، به نوعی در مدار دور این حزب میگشت. همانطور که اپوزیسیون راست با همه اختلافات به مداری دور سلطنت طلبان میگردند، چه هم در مجموع به دور مدار این حزب میگشت. این حزب قطب چه جامعه بود و جامعه به این عنوان آن را می شناخت. حزب کمونیست کارگری در جامعه لنگری بود که نشان میداد که چرا نه تنها نباید به دنبال دو خردادی‌ها رفت بلکه نباید به صف اپوزیسیون راست هم پیوست. اگر آن حزب نبود جامعه ممکن بود تماما به دنبال دو خرداد یا اپوزیسیون راست برود. این حزب از بین رفت و دیگر وجود ندارد.

چیزی که امروز به نام حزب کمونیست کارگری مانده است نه تنها آن حزب و لنگر متمایز کردن منفعت چه، منفعت طبقه کارگر، منفعت انقلاب سوسیالیستی و کمونیستها در انقلاب ایران و در مقابل اپوزیسیون راست نیست، سنگر اصلی ایجاد اغتشاش در این جامعه و جذب نیرو برای افق اپوزیسیون راست از چه جامعه، از طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی است. عوامل متعددی این دگردیسی و تغییر در حزب کمونیست کارگری را ممکن کردند.

از سال ۲۰۰۲ بحث ما این بود که از دست رفتن منصور حکمت معنی سیاسی دارد<sup>۱۱</sup>. خود منصور حکمت منتقد برخورد کمیته مرکزی حزب بود که معنی سیاسی از دست دادن منصور حکمت را درک نمی‌کند<sup>۱۲</sup>. معنی عاطفی و تشکیلاتی از دست دادن منصور حکمت به کنار، میبایست به معنی سیاسی آن دقت کنیم. از دست رفتن لنین، مرگ یاسر عرفات و کنار رفتن مندلا و غیره همه معنی سیاسی دارند. این از دست رفتن‌ها در جدالی که این انسانها درگیر آن بودند تغییر به وجود می آورد. اگر همه ما بحث می‌کردیم که به دنبال لنین سرنوشت حزب بلشویک و انقلاب روسیه چه شد و یا به دنبال یاسر عرفات سرنوشت جنبش فلسطین چه میشود، سوالی که باید از خود کرد این است که سرنوشت حزب کمونیست کارگری، به دنبال منصور حکمت، چه شد؟

به نظر من مهمترین پیامد سیاسی از دست رفتن منصور حکمت این بود که در کشمکش خط‌های درونی این حزب، جریان چه سنتی در مقابل خط حکمت دست بالا پیدا کرد و این حزب درست روی ترک سیاسی‌ای که در آن وجود داشت، در مقابل سوالات جدیدی که با آن روبرو بود و منصور حکمت نبود که پاسخ خود را به آنها بدهد دچار شکاف شد. حزب کمونیست کارگری دو پارچه شد و هر پارچه زندگی سیاسی خاص خود را در پیش گرفتند<sup>۱۳</sup>.

انشعاب در حزب کمونیست کارگری و بویژه سیاست رهبری جدید این حزب در برخورد به اختلافات، دست بردن به انبان قدیمی انقلابات ایدئولوژیک و فرقه‌ای و بی مسئولیتی عمیق اجتماعی و سیاسی آن در قبال جنبش کمونیستی، همگی موقعیت این حزب در اپوزیسیون را بکلی تضعیف کرد و آن را به شکل یک جریان آشنای سنتی چه در محل جدید و حاشیه‌ای روی صفحه سیاست ایران قرار داد.

در بحث "حزب کمونیست کارگری؛ جریانات و تناقضات درونی آن"<sup>۱۴</sup> گفتم که این تحول موقعیت کمونیسم در ایران را تغییر داد. آن چه که امروز به نام حزب کمونیست کارگری وجود دارد به لحاظ سیاسی و اجتماعی در موقعیتی تماما متناقض با موقعیت آن در سال ۲۰۰۲ و قبل از جدائی ما قرار گرفته است.

حزب کمونیست کارگری امروز یک جریان پوپولیست (مدل ۲۰۰۵) است که مثل همه پوپولیست ها در تمام طول تاریخ پوپولیسم شان پرچم یک جنبش دیگر است. پوپولیسم هیچگاه به اعتبار خود جنبش اجتماعی و سیاسی نیست. پوشش ناسیونالیسم میلیتانت است. در کومه له سالهای اول انقلاب پوپولیسم پوششی برای ناسیونالیسم کرد فرمیست و البته میلیتانت بود، در چپ ایران پوپولیسم پوشش ناسیونالیسم فرمیست و میلیتانت بود، که بنا به وضعیت ناسیونالیسم ضد رژیم در آن روز، شرق زده و اسلام زده و آل احمدیست بود. پوپولیسم امروز هم چیزی جز پوشش ناسیونالیسم فرمیست و البته میلیتانت نیست. این پوپولیسم بنا به وضعیت امروز، بعد از تجربه بلوک شرق و جنبش اسلام سیاسی، غربگرا تر و مدرنیست تر از پیشینیان سیاسی خود است اما همان رابطه را با ناسیونالیسم دارد.

درست به همین دلیل همانطور که پوپولیسم کومه له ضرورتی برای متمایز کردن خود از ناسیونالیسم میلیتانت اتحادیه میهنی و جلال طالبانی نمی دید، همانطور که پوپولیسم ایران ضرورتی برای متمایز کردن خود از جنبش میلیتانت ضد امپریالیستی نمی یافت، پوپولیسم ۲۰۰۵ هم ضرورت و نیازی به متمایز کردن خود از اپوزیسیون میلیتانت راست شامل "هخا" و "الاحواز" و غیره نمی یابد. نوع میلیتانت و رادیکال همان جنبش است. این پوپولیسم انحرافی بورژوازی از کمونیسم کارگری و مارکسیسم نیست، خود همان جنبش بورژوازی مورد بحث است.<sup>۱۵</sup>

با این تغییر در حزب کمونیست کارگری، موقعیت کمونیسم و چپ در جامعه تغییر کرده است. دیگر آن قطبی که میتوانست مردم را از زیر پرچم اپوزیسیون راست به سمت چپ جامعه بکشد وجود ندارد. این حزب خود به زیر پرچم اپوزیسیون راست رفته است. دیگر آن پرچم و آن لنگر در ابعاد اجتماعی وجود ندارد.

شکست دو خرداد، ترس اپوزیسیون راست از قیام مردم و غیبت کمونیسم کارگری در پر کردن خلاء رهبری در جنبش سرنگونی، این جنبش را بدون رهبر و سردرگم گذاشته است. به یمن تحولات حزب کمونیست کارگری ایران و سیطره خط ناسیونالیستی چپ مریخی بر آن تمایز آن با اپوزیسیون راست از میان رفت. رهبری جدیدی حزب کمونیست کارگری سنگر چپ در جامعه را تخلیه کرد و خود به جناح چپ اپوزیسیون راست ملحق شده است.

جنبش سرنگونی و پرچم سوسیالیسم بازنده تحولات درونی حزب کمونیست کارگری بود. امروز بستر اصلی جنبش سرنگونی زیر هژمونی اپوزیسیون راست است و بستر اصلی این اپوزیسیون خیال سازمان دادن قیام علیه جمهوری اسلامی را ندارد. تحرکات میلیتانت جناح افراطی جنبش خود را دستمایه فشار بر جمهوری اسلامی میکند. در نتیجه جامعه در متحقق کردن خطری که برای جمهوری اسلامی دارد، هنوز تردید نشان میدهد و این برای احمدی نژاد و جمهوری اسلامی وقت میخورد.

## ۴- وظایف کمونیست ها

همین تغییرات کافی است برای اینکه ما دوباره مسئله انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها را در مقابل خود قرار دهیم.

ادامه سیاست های قبل و اتکا به پاسخ هائی که بر فرض وجود دو خرداد و حزب کمونیست کارگری استوار است، با از میدان به در رفتن دو خرداد و محو شدن تفاوت حزب کمونیست کارگری با جناح میلیتانت اپوزیسیون راست، نا مربوط میشود. دو خردادی ها داپناسورهای سیاسی هستند. کسی که

هنوز در هر بحث و تاکتیک سیاسی اش به این دیناسورها رجوع میکند، لاف از دنیا عقب است. چند سال دیگر کسانی که وارد عرصه سیاست ایران میشوند اصلا دو خرداد یادشان نیست، برایشان تاریخ است. در سیستم سیاسی آنها احمدی نژاد، خامنه ای، رضا پهلوی، آمریکا و غیره شخصیت ها و بازیگران زنده و مورد بحث هستند.

همراه شکست دو خرداد گفتیم که صورت مسئله کشمکش بر سر آینده انقلاب ایران، بعد از جمهوری اسلامی، تغییر کرده است. تا قبل از شکست دو خرداد، اختلاف محوری در جامعه این بود که جمهوری اسلامی باید سرنگون شود. امروز اما، سرنگونی مفروض است سوال این است که چه نوع سرنگونی ای؟

امروز نقطه تمایز نیروهای سیاسی بر سر نفس سرنگونی جمهوری اسلامی نیست، بر سر نوع و چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی است. و اگر کسی این تمایز را نبیند اهمیت تمایز صف کمونیستی از صف جناح میلیتانت اپوزیسیون راست را نمی بیند. آنوقت نه لازم است با "هخا" و فاشیست های ایرانی متمایز بماند، نه تمایز خود با "الاحواز" و فاشیست های عرب را می شناسد و نه ضرورتی در جدا کردن خود از "پژاک" و فاشیست های کرد می یابد. هر کس که سرنگونی می خواهد، بخصوص اگر "میلیتانت" هم باشد، "خودی" محسوب میشود.

اگر عدم درک این تمایز برای طبقه کارگر و کمونیست ها در هر دوره ای سم باشد در این دوره مهلک است. جریاناتی، مانند رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، که خود را محتاج این تمایز نمی بینند در دنیای واقعی به عنوان بخش میلیتانت اپوزیسیون راست عمل میکنند.

به این معنی ما کمونیست ها با مسائل بسیار جدی ای روبرو هستیم و باید تاکتیک های جدیدی را برای پاسخ گوئی به اوضاع جدید طرح کنیم؛ تاکتیک هایی که پاسخ سوالات فوق را داشته باشد. امروز بیش از همیشه لازم است که پیروزی این جنبش، جنبش سرنگونی، را در مقابل اپوزیسیون راست به نوعی تعریف کنیم که این پیروزی تخته پرش طبقه ما به قدرت سیاسی و شروع پروسه بیوقفه انقلاب سوسیالیستی باشد. اگر تفاوت سرنگونی با انقلاب سوسیالیستی را متوجه باشید، و اگر اهمیت تعریف پیروزی این جنبش به نفع طبقه کارگر و کمونیسم را در یابید، آنوقت باید تمایز پیروزی جنبش سرنگونی از نظر کمونیست ها را با پیروزی ای که راست مطرح میکنند روشن نمائید و نشان دهید که چرا این نوع سرنگونی به نفع مردم است؟ چرا همه مردم باید به این جنبش بپیوندند؟ و برای خود روشن کنید که بر متن این جنبش چگونه میشود رهبر مردم انقلابی (یعنی نیروی فعال این جنبش) شد؟

این سوالی است که از سال ۲۰۰۲ در مقابل ما قرار گرفته بود؛ مبیایست به آن جواب میدادیم و معنی سیاسی اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری ایران هم دقیقا در دو پاسخی بود که به آن داده شد. برای بخش باقی مانده در حزب، رهبری کنونی این حزب، نه سوالی مطرح بود و نه جوابی ضرورت داشت و نه احتیاجی به متمایز شدن از بخش میلیتانت اپوزیسیون راست لازم آمد. امروز ماحصل این گرایش را در سیر اضمحلال سیاسی ای که حزب کمونیست کارگری طی کرده است میتوان دید.

بعلاوه موقعیت و قدرت و قابلیت کمونیست ها تغییر کرده است. اپوزیسیون راست در جامعه تقویت شده است. این اپوزیسیون هم بخش مهمی از دو خرداد را به خود ملحق کرده است و هم بخش مهمی از چپ، یعنی بازمانده حزب کمونیست کارگری را. این واقعیت، کمونیست و اهرم های قدرت کمونیستی را در جامعه به شدت تضعیف کرده است.

حزب ما تنها جریان چپ است که این سوالات را در مقابل خود قرار داده است و سعی کرده است که به آنها پاسخ بدهد. آنجائی که پاسخ داده است این پاسخ ها جای خود را باز کرده اند. اما این جواب ها را باید در متن عمومی تری گذاشت تا ابعاد دیگری که هنوز به آنها پرداخته نشده است نیز روشن شوند تا بتوان حول آنها وحدت نظر و اراده بوجود آورد و کمونیست ها را برای انجام آنها بسیج کرد.

### ۱- انقلاب بیوقفه: استراتژی کمونیستی تبدیل انقلاب جاری به تخته پرش حرکت به انقلاب سوسیالیستی

کمونیست ها انقلاب سوسیالیستی را فورا و همین الان میخواهند. کمونیسم یعنی این، کمونیسم کارگری هم یعنی این و حکمتیسم هم یعنی همین. یعنی جنبشی که جامعه کمونیستی را ممکن و ضروری میدانند، آن را همین حالا میخواهد و اولین قدم اساسی آن را تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیستی میدانند.

سوالی که در مقابل کمونیست واقعی قرار میگیرد این است که به قول لنین برای مستقر شدن باید نیروی استقرار را داشت. کمونیست ها این نیروی استقرار را چگونه تامین میکنند؟ از موقعیت امروز به مقطعی که نیروی استقرار را گرد آورده اند چه باید بکنند؟ اینجاست که بحث استراتژی و تاکتیک پیش می آید. اگر وارد این سطح نشویم میرسیم به "پروسه" بی انتها و آشنای چپ یعنی از گهواره تا گور "تبلیغ، ترویج و سازماندهی" و فقط همین.

اولین بحث ما در این سلسله بحث ها عنوان "کمونیست ها و انقلاب" را داشت<sup>۱۶</sup>. در آن بحث گفتیم که در مبحث کمونیست ها و انقلاب سوال اول این است که کدام انقلاب؟ لازم است توضیح دهیم که تحول انقلابی ای که در حال اتفاق در جامعه است چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی که ما خواهان آن هستیم دارد؟

روشن است که هر انقلابی، انقلاب سوسیالیستی یا کمونیستی نیست و بطور عام نمیشود از هر انقلابی دفاع کرد. ما نفعی در انقلابی که خمینی را سر کار بیاورد، جلال طالبانی را به قدرت برساند، رضا پهلوی یا یلتسین را به مسند قدرت براند، نداریم. در نتیجه مهم است که به این سوال پاسخ روشن بدسیم که تحول انقلابی که در جامعه در حال وقوع است چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی ما دارد؟

در جامعه یک بحران انقلابی وجود دارد. سرنگونی تبدیل به بستر اصلی اعتراض شده است، مردم رژیم را نمیخواهند، رژیم در سرکار نگاه داشتن خود دچار مشکل جدی است و نمیتواند مردم را سرکوب کند، همه فکر میکنند که این وضع نمیتواند ادامه داشته باشد: جامعه در حال یک تحول انقلابی است. و سوال این است که این تحول چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی مورد نظر ما دارد؟

چند پاسخ کلاسیک به این سوال وجود دارد، که در همان مبحث به آن اشاره کردم<sup>۱۷</sup>:

۱- یک پاسخ این است که بنا به "قوانین تکامل جامعه" و "ماتریالیسم تاریخی" ما در مرحله انقلاب دمکراتیک هستیم و این تحول هم دمکراتیک یا بورژوائی است. در مورد این پاسخ به تفصیل صحبت کردیم که چنین جوابی نه ربطی به ماتریالیسم تاریخی دارد و نه به مارکسیسم و لنینیسم و حکمتیسم مربوط است و نه میتواند جواب واقعیت را بدهد. این تز دنباله روی از "تاریخ" و تسهیل نقش تکامل نیروهای مولده ماست. این تز وکیل مدافع تاریخ و نیروهای مولده است، نه انسان و طبقه ای که برای رهائی فوری بشر قیام میکند. این مارکسیسم نیست. مارکس از اینجا شروع کرد که "فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است."

این متد از نظر سیاسی پیشخوانی برای قالب کردن تحول بورژوازی جامعه به طبقه کارگر و سوسیالیست‌ها بعنوان جبر و "قانون طبیعت" است. منشویسم است، بلشویسم است، پوپولیسم است.<sup>۱۸</sup>

۲ - به همین ترتیب کسی هم که اعلام میکند که بنا به قواعد تکامل جامعه، انقلاب جاری سوسیالیستی است هم درست از همین جا سر در می آورد. برای این تفکر سوسیالیسم همان چیزی است که در حال اتفاق افتادن است و شناخت آن و تغییر آن لازم نیست در نتیجه دنباله رو اوضاع و بسیج کننده مردم و طبقه کارگر در خدمت همان چیزی که در حال روی دادن است میشود.

آیا انقلاب ۵۷ ایران سوسیالیستی بود؟ آیا انقلاب مشروطه یا انقلاب ۱۹۰۵ روسیه انقلابی سوسیالیستی بودند؟ آیا قیام مردم کردستان عراق در سال ۹۲ سوسیالیستی بود؟ در مقابل این سوالات این خط جواب روشنی ندارد و عملاً به دنباله رو این رویدادها، البته با پرچم سرخ، بدل میشود. نمونه موقعیت وحدت کمونیستی و تروتسکیست‌ها در برخورد به انقلاب ۵۷ ایران نمونه این دنباله روی است که آن روی سکه پوپولیسم و دفاع از بورژوازی به نام سوسیالیسم است.<sup>۱۹</sup>

۳ - پاسخ دیگری که به این سوال وجود دارد این است که خصلت یا نوع تحول انقلابی ای که در جامعه در جریان است معلوم نیست. بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی معلوم میشود که ما با چه انقلابی روبرو بوده ایم! اگر ما به قدرت برسیم معلوم میشود انقلاب سوسیالیستی بوده و اگر نه انقلاب دمکراتیک یا چیز دیگری بوده. این هم یک متد رایج، بویژه در میان چپ رادیکال، است. با این رویکرد، فرد کلاً خود را از دست سوال راحت میکند و پاسخ را به بعد از انجام رویداد محول میکند. خصلت یا کاراکتر امروز انقلاب را بر اساس نتیجه فردای آن ارزیابی میکند.

ما در همان بحث، و منصور حکمت در آناتومی لیبرالیسم چپ، توضیح داده ایم که این متد پوچ است. هنری نمیخواهد بعد از روی دادن یک اتفاق، نوع اتفاق را توضیح دهد. این تله ایسم است. می‌رسید دو ساعت دیگر آفتاب میزند؟ پاسخ می‌شنوید دو ساعت معطل میمانیم اگر آفتاب سر زد پاسخ شما مثبت است و گرنه پاسخ منفی است!

سوال بعدی که از آدم تله ایست میشود این است که خاصیت وجود ایشان و خاصیت این که قدرت اندیشه و در نتیجه قدرت تغییر دارند چیست؟ گفتیم این هم شانه از زیر بار مسئولیت تعریف نحوه تاثیر گذاشتن بر واقعیت خالی میکند. اگر واقعیت غیر قابل شناخت اعلام شود، که این متد خصلت تحول انقلابی را چنین اعلام میکند، آن وقت تغییر آن و تلاش آگاهانه برای تحقق انقلاب سوسیالیستی بی معنی است. کار آدم سوسیالیست همراه شدن با آنچه که هست و فوت کردن دعای سوسیالیسم به تحول جامعه است.

برای پاسخ درست به سوال مورد بحث، یعنی ربط تحول انقلابی جاری به انقلاب سوسیالیستی، باید به مسائلی که این تحول در مقابل خود قرار داده است و به صف بندی طبقاتی و جنبش های اجتماعی حول این مسائل نگاه کنید: موضوعات و نیروهائی که در مقابل هم قرار گرفته اند. این دو جزء، دو فاکتور، به هم مربوط اند اما الزاماً همیشه منطبق نیستند.

وقتی جامعه ای با مسائلی روبرو است که هنوز بورژوازی میتواند آنها را پاسخ گوید و میخواهد این مسائل را مورد خطاب قرار دهد اوضاع به شدت پیچیده تر میشود. به این دلیل که بخشی از جامعه برای همان مسائلی که تحول انقلابی حول آنها جاری است زیر پرچم بورژوازی به میدان می آید و یا بورژوازی میتواند بالقوه پرچم قابل قبولی در مقابل جامعه قرار دهد.



فرض کنید جامعه حول مطالبه آزادی‌های دموکراتیک یا جدائی دین از دولت یا مساله ارضی دهقانان و یا برابری حقوق زن و مرد به حرکت در آمده است. همه این مسائل، و مسائل دیگری شبیه به اینها مثل بیمه بیکاری، مدارس رایگان یا حتی بیمه درمانی و غیره، بالقوه در جامعه بورژوائی قابل تحقق هستند. در کشورهای غربی بخش اعظم این مطالبات متحقق شده یا بوده اند. در نتیجه بعضی از جنبش‌های بورژوائی با همین مطالبات به میدان می‌آیند. چون این مطالبات با نفس وجود جامعه بورژوائی متناقض نیست.

اگر به مورد ایران نگاه کنید، آزادی‌های سیاسی یا خلاصی فرهنگی بخش مهمی از اپوزیسیون راست هم کم یا زیاد در همین چارچوب خواستار آن است. جدائی مذهب از دولت، برابری حقوق زن و مرد و غیره شعار بخشی از اپوزیسیون راست هم هست. یا مسئله ارضی را نگاه کنید. شاه پرچم اصلاحات ارضی را از دست جبهه ملی و حزب توده گرفت. این اصلاحات را نه تنها میشود کرد بلکه یکی از آلترناتیوهای است که بورژوازی در مقابل جامعه قرار میدهد. در آنچه که انقلاب سفید خوانده شد بورژوازی با شعار تقسیم زمین، سپاه دانش، سپاه بهداشت، تغذیه رایگان در مدارس، دادن حق رای به زنان، سهم کردن کارگران در سود کارخانجات، سپاه آبادانی و مسکن و غیره به میدان آمد.

امروز هنوز هم بورژوازی میتواند در تحول انقلابی جاری ایران با شعارها و ابتکاراتی در این سطح وارد میدان شود و اگر ما نتوانیم صف طبقه کارگر را در این میدان از بورژوازی جدا کنیم به سرنوشت حزب توده و همه منشویک‌ها و پوپولیست‌های دنیا دچار میشویم. یعنی طبقه کارگر و مردم را به پیاده نظام این یا آن جنبش بورژوائی تبدیل میکنیم. سوالی که در مقابل کمونیست آن روز قرار داشت این بود که آیا میبایست میگفت اصلاحات ارضی توطئه است؟ یا آن مخالف است؟ میبایست میگفت سپاه دانش توطئه است؟ میگفت مخالف برابری حق زن و مرد است؟ بخش اعظم ذهنیت چپ رادیکال آن زمان این موضع را داشت. و چپ غیر رادیکال (حزب توده) در موافقت با این اقدامات با شعار "اصلاحات آری دیکتاتوری نه" تسلیم شدند.

امروز به نوع دیگری با همین مسائل روبرو هستیم. باید کاراکتر و با خصوصیت تپش انقلابی در جامعه را شناخت. در انگلستان اگر اوضاع انقلابی شود شاید کارگران با شعار سلب مالکیت از سرمایه داران به میدان می‌آیند، این فرق میکند با جامعه ای نظیر روسیه که دهقانان با خواست زمین و همه با خواست صلح و نان به میدان آمده اند؛ یا در ایران مردم با خواست آزادی سیاسی، خلاصی فرهنگی، جدائی مذهب از دولت و غیره یا حتی علیه فلاکت و با مطالبه بیمه بیکاری و غیره به میدان آمده اند که بخش زیادی از بورژوازی هم با همین شعارها به میدان آمده است.

وظیفه طبقه کارگر و کمونیست‌ها این است که تحولی که در جامعه در حال اتفاق افتادن است را بشناسند و پیروزی اش را آنچنان تعریف کنند که به نفع سوسیالیسم باشد. به این معنی که در دنیای واقعی این پیروزی تخته پرش بیوقفه به انقلاب سوسیالیستی بشود. این بحث [ ] بحث انقلاب مداوم، بحث کلاسیک کمونیست‌ها در مانیفست، در خطابه مارکس به کمیته مرکزی اتحاد کمونیست‌ها در ۱۸۴۸، از بحث دو تاکتیک لینن در از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، در بحثهای منصور حکمت در دوران انقلاب ۵۷ حول شعار جمهوری انقلابی و در جدل با پوپولیست‌ها و وحدت کمونیستی است.

در همه این بحث اساس این است که تا وقتی تپش انقلابی در جامعه وجود ندارد در مورد خصلت یا کاراکتر انقلاب آتی نمیتوان حرف زد. بقول معروف جنسیت نوزاد نطفه نبسته را نمیتوان گفت. اما هنگامی که بحران انقلابی شروع شد دیگر نوزاد به دنیا آمده است و خصلت خواست یا خواست‌هایی

که این بحران حول آن شکل گرفته است و صف بندی طبقات و جنبش های اجتماعی حول این بحران را باید شناخت. در غیر این صورت کور عمل خواهید کرد.

اگر خصلت این خواست ها و یا نیرو هائی که در دو طرف آن صف بسته اند هنوز سوسیالیستی نیست، آنوقت وظیفه کمونیست ها این است که این تحول انقلابی و این انقلاب را به تخته پرشی به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کنند.

کمونیست ها اگر هنری دارند این است که بتوانند کاری کنند که طبقه کارگر با دخالت خاصی در آن تحول انقلابی آنها به یک پروسه انقلاب مداوم و بیوقفه از این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند. همان طور که در انقلاب روسیه کردند. فاصله انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی، هفت ماه، از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، بود. لنین و بلشویک ها توانستند انقلابی که اتفاق افتاده بود را به محمل پلاریزه کردن جامعه حول یک طبقه تبدیل کنند.

اشاره کردم که خصوصیت یا کاراکتر یک انقلاب با کاراکتر مطالبات آن و یا با کاراکتر صف بندی طبقاتی نیروهائی که در مقابل هم قرار گرفته اند روشن میشود. مطالبات میتواند تغییر نکنند، اما صف بندی نیروهای موافق و مخالف این نیروها تماما تغییر کند. انقلاب اکتبر حول مطالبه نان، زمین و صلح شکل گرفت؛ مطالبه آزادی قبلا توسط انقلاب فوریه تامین شده بود. اینها هیچکدام مطالبات سوسیالیستی نیستند اما در آن مقطع معین کل نیروهای و جریانات بورژوازی در یک طرف این مطالبات ایستاده بودند و حزب بلشویک و طبقه کارگر در مقابل آنها در طرف دیگر. درست به همین دلیل دست بردن حزب بلشویک به قدرت چیزی جز سرنگونی کل بورژوازی در مقابل طبقه کارگر نمیتوانست معنی شود و معنی نشد. این اقدام در فوریه ۱۹۱۷ عملی نبود. جامعه و جریانات اجتماعی و احزاب سیاسی هنوز حول آن قطبی نشده بودند.

انقلاب اکتبر یک انقلاب سوسیالیستی بود زیرا بعد از سرنگونی تزار صف بندی در جامعه بوجود آمد که در آن کل بورژوازی در یک طرف ایستاد و تنها نیروئی که متمایز از اینها در طرف دیگر ایستاد نیرویی بود که جامعه به نام کمونیست، سوسیالیست و طبقه کارگر آن را می شناخت. آنچه که در انقلاب اکتبر سرنگون شد، دولت بورژوازی با همه ابعاد آن بود. این انقلاب نمیتوانست سوسیالیستی نباشد. انقلابی بود که در آن طبقه کارگر در مقابل کل بورژوازی به قدرت رسیده بود.

اشاره کردم که تا هنگامی که احزاب بورژوائی میتوانند، به لحاظ اجتماعی در صف اپوزیسیون باشند انقلاب کاراکتر سوسیالیستی پیدا نمیکند. هنوز یک "همه با همی" در آن وجود دارد. مطالبه از انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی میتواند تغییر نکند اما صف بندی احزاب تحقق همان مطالبات را از دید جامعه تحقق آنها توسط پرولتاریا، علیه بورژوازی، ببینند. این معنی قطبی شدن و پلاریزاسیونی است که به آن اشاره کردیم. به این ترتیب انقلاب قبلی تبدیل به تخته پرش انقلاب سوسیالیستی شده است.

اگر با این متد به جنبش سرنگونی موجود در ایران نگاه کنیم چه میتوان گفت؟ یک جنبش سرنگونی هست که مضمون آن سرنگونی است. مردم میخواهند جمهوری اسلامی نباشد. همین. اما مردم توده ای نیستند که همه یک چیز را میخواهند. در میان مردم طبقات وجود دارد. مردم کارگر، مردم بورژوا، مردم زحمتکش و غیره داریم. از نظر سیاسی هم مردم انقلابی داریم، مردم غیرانقلابی داریم و مردم ضد انقلابی هم داریم.

طبقات تنها اعضای طبقه خود را مورد خطاب قرار نمیدهند. طبقات جنبش‌های اجتماعی را شکل میدهند و کل جامعه را به راه، روش و افق خاصی دعوت میکنند. نه فاشیسم مخاطبش فقط فاشیست‌های درون طبقه بورژواست و نه سوسیالیسم تنها در مورد مسائل جنبش کارگری یا سوسیالیست‌ها بحث میکند. اینها جنبش‌ها اجتماعی هستند. طبقات به جنبش‌های اجتماعی که موضوع آنها جامعه و دایره شمول آنها کل جامعه است متوسل میشوند تا کل یا اکثریت جامعه را پشت سر خود بسیج کنند. در نتیجه کشمکش میان طبقه کارگر و بورژوازی در اساس کشمکش برای جذب کل یا بخش مهمی از جامعه به افق و راه حل خود است. یعنی تلاش میکنند جامعه را حول این افق قطبی کنند و بخش اعظم مردم را به زیر پرچم خود بکشند.

مردم باید تحقق آرمانشان را توسط این یا آن طبقه، توسط طبقه کارگر یا طبقه بورژوا قابل تحقق بدانند و علیه دیگری به آن بپیوندند.

کل تاکتیک جنبش‌ها و احزاب سیاسی بر این اساس متکی است. اپوزیسیون راست، ثبات دولت سلطنتی، حمایت غرب، تضمین سرمایه‌گذاری، جدا کردن مذهب از دولت و غیره و همچنین تاریخ را بعنوان ضمانت افق خود در مقابل جامعه قرار میدهد و میخواهد خود را سمبل این تغییرات و مطلوب در پروسه سرنوشتی جمهوری اسلامی معرفی کند. خاصیت احزاب سیاسی این است که جامعه را به دنبال خود میکشد و نه فقط اعضای خود یا "طبقه خود" را. به همین دلیل سندیکالیسم از نظر سیاسی عقیم است، نماینده یک صنف، صنف فروشنده نیروی کار، است. و درست به همین دلیل نسخه ابدی کردن سرمایه‌داری است.

## ۲ - اهمیت تشخیص دوره انقلابی

یک فاکتور دیگر که باید به آن دقت کرد اهمیت تشخیص سیاست و تمایز طبقاتی در دوره انقلابی است. در دوره انقلابی سیاست و منفعت حفظ قدرت سیاسی، بر منافع اقتصادی بلند مدت تر مقدم میشود. مبنای تعیین سیاست در جامعه نه مقتضیات اقتصادی بلکه مقتضیات سیاسی است.<sup>۲۰</sup> بورژوازی، و همینطور پرولتاریا، سیاست‌ها و تصمیماتی را اتخاذ میکند که با منفعت بلا واسطه طبقه اش خوانائی ندارد. مثلا بورژوازی در یک دوره تحول انقلابی تصمیمات اقتصادی مانند، چند برابر کردن دستمزدها یا دولتی کردن سرمایه‌های بزرگ و غیره، را در پیش میگیرد که دلیل آن تشبیت قدرت سیاسی و عبور کردن از دوره بی ثباتی است و نه مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه داری.

پرولتاریا هم به نوبه خود سیاست‌هایی نظیر نپ (NEP) در بعد از انقلاب روسیه را در پیش میگیرد که منجر به رشد بورژوازی میشود. هیچکدام از این تصمیمات را در این دوره‌ها بر اساس طبقه‌ای که به لحاظ اقتصادی بیشتر از آن نفع میبرد نمیتوان مورد قضاوت قرار داد. باید دید هدف سیاسی این تصمیمات کدام است؟ و درست با همین متد سیاست نپ در آن دوران یک سیاست پرولتری است و سیاست ملی کردن صنایع توسط جمهوری اسلامی ربطی به منفعت طبقه کارگر و مردم ندارد.

متدی که متوجه نیست که طبقات را در دوره انقلابی تنها میتوان با محک سیاسی مورد قضاوت قرار داد و مضمون طبقاتی آنها را شناخت، مانند بخش اعظم چپ سال ۵۷، به ارزیابی "مترقی" بودن جمهوری اسلامی میرسد و یا مانند چپ هپروتی و آنارشویست، در دوران انقلاب روسیه، به این نتیجه میرسد که صلح با آلمان و نِسپ سیاست‌های ضد کارگری بودند.

امروز هر کدام از بخش‌های بورژوازی میتوانند مطالبات و شعارهای اقتصادی را پیش بگذارند که ظاهراً با منفعت بورژوازی جور در نمی‌آید. و نباید اجازه داد که طبقه کارگر در مقابل این سیاست‌ها دچار

توهم و در نتیجه تردید سیاسی شود. مثلاً احمدی نژاد میتواند امروز با شعار پرداخت کلیه حقوق های معوقه کارگران یا افزایش دستمزدها وارد میدان شود. اپوزیسیون راست میتواند وعده بدهد که به همه بیمه بیکاری میدهد. در این دوره سیاست عمده است و جنبش های سیاسی و اجتماعی مختلف در این دوره ها دور سیاست های اقتصادی به نفع سیطره سیاسی خود مانور میدهند. از سر سیاست هر وعده و یا سیاست اقتصادی را در کوتاه مدت میتوانند اتخاذ کنند. در این دوره سیاست تمایز جنبش های طبقاتی را در جامعه نشان میدهد.

در سال ۵۷ بخش عمده چپ، علاوه بر جنبه های دیگر، از نظر متد و تفکر با عدم توجه به این واقعیت به اسلام سیاسی برخورد متزلزل کردند، بخش مهمی از این چپ مانند اکثریت، حزب توده، حزب رنجبران، رزمندگان، سرداران، راه کارگر و غیره در این یا آن دوره به زیر پرچم این بورژوازی رفتند.

### ۳- پیروزی جنبش سرنگونی را باید تعریف کرد

با توجه به آنچه که گفته شد، باید آناتومی انقلاب جاری ایران یا آناتومی جنبش سرنگونی را شناخت. باید تشخیص داد که معنی سیاسی که طبقات مختلف به این جنبش میدهند چیست؟

مبنای سیاست برای بورژوازی در جنبش سرنگونی بر این واقعیات استوار است که:

الف- بستر اصلی بورژوازی، از بعد از اینکه جمهوری اسلامی تکلیف انقلاب ۵۷ را روشن کرد و این انقلاب را سرکوب کرد، یعنی حدود سالهای ۶۴ یا ۶۵، میخواید از شر این رژیم خلاص شود. اما همانطور که از بعد از روشن شدن تکلیف افغانستان مجاهدین افغان و بن لادن روی دست بورژوازی ماندند، جمهوری اسلامی هم تا امروز روی دست آنها مانده و به حیات خود ادامه داده است.

هدف اصلی همه بخش های بورژوازی جایگزین کردن جمهوری اسلامی با یک سیستم حکومتی است که مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه داری را نمایندگی کند. بازگرداندن ایران به دامن بازار جهانی کار و سرمایه مبنای عمومی سیاست بورژوازی و دول غربی در مقابل جمهوری اسلامی بوده و هنوز هم هست.

ب - مشکلی که بورژوازی پیدا کرده است این است که تغییر جمهوری اسلامی، یعنی سرنگونی آن، در حال انجام زیر فشار مردم است و در این پروسه هم ممکن است دستگاه دولت بپاشد و هم معلوم نیست که تغییر جمهوری اسلامی بر طبق نیازها و افق و سیاست بورژوازی انجام میگیرد. بعد از انقلاب ۵۷ بازرگان، نخست وزیر، گفت ما باران میخواستیم سیل آمد! امروز میتواند همان اتفاق بیفتد. تغییر آرام و کنترل شده رژیم را نه دو خرداد توانست انجام دهد، نه تا کنون آخوند یا پاسداری پیدا شده که بتواند محمل انجام آن شود.

جمهوری اسلامی ماندنی نیست و مردم خواستار سرنگونی آن هستند. به عبارت دیگر تغییر جمهوری اسلامی دارد در متن یک تلاطم انقلابی در جامعه انجام میشود. هر نیروی سیاسی از جمله بورژوازی و اپوزیسیون راست نمیتواند این واقعیت را نادیده بگیرد. ناچار است که این تلاطم انقلابی را به نفع خود کانالیزه کند. این کار با ترسیم یک افق یا دادن معنی خاصی به سرنگونی قابل انجام است و نه با ایستادن در مقابل و یا نادیده گرفتن آن.

اپوزیسیون راست اگر بخواهد جامعه را به خود جلب کند باید معنی قابل قبولی از سرنگونی به جامعه بدهد که با منافع بورژوازی انطباق داشته باشد. باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه خود تعریف کند و این تعریف را به توقع و تعریف جامعه از سرنگونی تبدیل کند.

در مقابل کمونیست ها هم موظف هستند که پیروزی این جنبش را آنگونه تعریف کنند که مطابق منفعت طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی باشد. یعنی کمونیست ها را در موقعیتی قرار دهد که بتوانند پروسه انقلاب بیوقفه را با سرعت هر چه بیشتر و با مشقت هر چه کمتر انجام دهند. و این افق و این تعریف از پیروزی را به افق، توقع و تعریف مردم از سرنگونی تبدیل کنند.

در نتیجه قدم اول در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها تعریف پیروزی انقلاب معین و جاری در ایران است. باید سوال کرد که پیروزی این انقلاب از زاویه منفعت انقلاب سوسیالیستی و از زاویه منفعت طبقه کارگر چگونه است؟ پیروزی این انقلاب از زاویه منفعت بورژوازی چگونه است؟

این تمایز مهمترین فاکتوری است که کمونیست ها و طبقه کارگر باید نسبت به آن آگاه باشند. این تمایز مهمترین عرصه کشمکش میان طبقه کارگر و بورژوازی میشود. در چنین دوره های انقلابی تعریف پیروزی انقلاب به مراتب مهمتر از آرزوی سوسیالیسم برای انقلاب است. داده امروز در مقابل جامعه این است که جمهوری اسلامی را نمیخواهد سوال این است که جامعه چه نوع "نخواستن" (سرنگونی) را بعنوان افق و توقع خود میپذیرد؟

تعریف این افق و توقع، صحنه اصلی کشمکش میان بورژوازی و پرولتاریا است. نقش رهبری، تعریف افق و جلب مردم به این افق است و نه دنباله روی از اوضاع و وصف یا تفسیر آن. اولین وظیفه کمونیست ها رهبری کردن جامعه است. و اولین شرط رهبری این است که نشان دهد چگونه میتوان از نقطه A به نقطه B رسید؟ چه باید کرد و چه نباید کرد؟ و اوضاع را به نفع خود بگرداند.

در نتیجه وقتی میگوئیم "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" باید اول روشن کرد که پیروزی این انقلاب معین در ایران، و نه بطور کلی هر انقلابی، از نظر کمونیست ها چیست؟ این تحول انقلابی، که همه به آن نام جنبش سرنگونی را داده اند، از نظر کمونیست ها و از نظر طبقه کارگر باید چگونه پیروزی بدست آورد تا نقطه شروع انقلاب سوسیالیستی شود؟

این جنبشی است که سرنگونی جمهوری اسلامی، خلاصی فرهنگی، مدرنیسم و درجه ای رفاه را میخواهد. این خاصیت عمومی و بستر مشترک کل جنبش سرنگونی از راست تا چپ آن است. همین ها را تکرار کردن پرولتاریا و منفعت جنبش سوسیالیستی را متمایز نمیکند و عملاً طبقه کارگر و کمونیست ها را به دنباله روان افق بورژوازی تبدیل میکند. آرزوی پیروزی برای خود کردن یا تبدیل پیروزی خود به شاخص پیروزی جنبش سرنگونی یک این همان گوئی (توتولوژی) جامع است که منجر به منحل کردن جنبش خود در جنبش جاری میشود.

در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها، ما باید قبل از هر چیز در این انقلاب معین پیروزی این جنبش به نفع جنبش خود را تعریف و ترسیم کنیم. مبارزه با جمهوری اسلامی بستر رقابت ما با اپوزیسیون راست است. این مضمون سلبی جنبش است. اما برای پیروزی در این رقابت، یعنی جلب جامعه به این افق، باید پیروزی بر جمهوری اسلامی را از زاویه منفعت طبقه کارگر تعریف کرد. اپوزیسیون راست هم درست همین کار را میکند. پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت جنبش خود تعریف میکند و تلاش میکند تا جامعه را به آن جلب کند، آن را به افق داده جامعه تبدیل کند. طبقه کارگر و کمونیست ها در قدم اول باید در مقابل این جنبش های اجتماعی و سیاسی، جنبش خود را قرار دهند. باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت انقلاب سوسیالیستی تعریف کنند و تلاش کنند که این افق را به افق غالب یا تعیین کننده در جامعه، و نه فقط صفوف خود، تبدیل کنند. این محور مبارزه سیاسی میان طبقات در بطن جنبش سرنگونی است.

امروز دیگر مشغول ماندن به دو خرداد، حداکثر، تیراندازی هوایی برای ابراز وجود و حفظ روحیه صفوف خود است. مشغول ماندن به دو خرداد منصرف کردن طبقه کارگر و کمونیست ها از شرکت در عرصه های اصلی نبرد طبقاتی است. جدال اصلی جامعه امروز در تعریف پیروزی جنبش سرنگونی نهفته است و جریانی که در این عرصه شرکت ندارد در جدال اصلی جامعه حضور به هم نرسانده است. گفتم این همان سنت مارکس، لنین و منصور حکمت در انقلاب ۱۸۴۸، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و در انقلاب ۱۳۵۷ ایران است.

ما تلاش کرده ایم که این پیروزی را تعریف کنیم و این سنتی بوده است که از مانیفست کمونیست تا سیاست مارکس و انگلس درباره انقلابات ۱۸۴۸ و از بحث دولت موقت و جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان لنین تا بحث جمهوری دمکراتیک انقلابی منصور حکمت در انقلاب ۱۳۵۷ ایران بر آن استوار بوده است. ما درست به همین سنت، سنت تزه‌های فویرباخ، سنت مارکس، سنت لنین و سنت حکمت تعلق داریم.<sup>۱</sup>

#### ۴ - انقلاب "همه باهم" در ایران محال است

فاکتور دیگری که باید به آن دقت کرد این است که انقلاب آینده ایران به عکس انقلاب ۵۷ یک حرکت "همه با هم" نخواهد بود. انقلاب ۵۷ هم بورژوازی و هم طبقه کارگر را به لحاظ سیاسی بالغ کرد. همانطور که ما از انقلاب ۵۷ یاد گرفتیم، بورژوازی هم یاد گرفته است. جنبش "همه باهم" سال ۵۷ محصول عدم بلوغ بورژوازی و پرولتاریا هر دو بود. امروز هم در بعد سراسری و در بعد محلی جنبشهای سیاسی و اجتماعی در مقابل هم قرار میگیرند. کشمکش در انقلاب آتی ایران بر سر جذب بخش اعظم جامعه است. در سراسر ایران، مثلاً در کردستان، نه کمونیستها همان کمونیستهای سال ۵۷ هستند و نه ناسیونالیستها همان ناسیونالیستهای سال ۵۷. امروز جنبش های طبقاتی از قبیل از سرنگونی جمهوری اسلامی و در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی در مقابل هم می ایستند. در نتیجه انشقاق بر سر تعریف پیروزی و "کدام پیروزی؟" به موضوع اصلی کشمکش تبدیل میشود و تا عمق جامعه انشقاق بوجود می آورد. امروز کشمکش میان ما و فدرالیست ها یا ما و اپوزیسیون راست بر سر چگونگی و معنای سرنگونی جمهوری اسلامی یک کشمکش واقعی است که آینده جامعه را رقم میزند.

با شکست دو خرداد، کشمکش درون خود جنبش سرنگونی به مضمون اصلی جدال طبقاتی در جامعه تبدیل شده است. کشمکش میان پرچم سلبی بورژوازی و پرچم سلبی جنبش کمونیستی به موضوع اصلی کشمکش جامعه تبدیل شده است و به عمق جامعه کشیده شده است. بخش اعظم طبقه بورژوا و اقلشار بالای تکنوکراتها، هم اکنون آگاهانه همان پرچمی را بدست دارند که سنن بورژوائی اصلی مدافع آن هستند یعنی توسل به دو ابزار دست بدست کردن قدرت از بالا بدون دخالت مردم، و سیاست فدرالیسم. این صفتی آگاهانه در مقابل طبقه کارگر و چپ جامعه است.

در مقابل، کمونیستها و طبقه کارگر باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت خود تعریف کنند و آنرا به پرچم جامعه، یا بخش تعیین کننده در جامعه و یا محمل پلاریزه شدن جامعه تبدیل کنند. چنین پیروزی ای باید بعنوان تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی و یا نقطه شروع بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی عمل کند. اولین وظیفه کمونیستها تعریف پیروزی این جنبش و تلاش برای تبدیل آن به پرچم اعتراض جامعه، در مقابل پرچمهای بورژوائی، است.

### ۵ - پیروزی جنبش سرنگونی از نظر بورژوازی

از نظر جنبشهای بورژوازی، یا اپوزیسیون راست، پیروزی جنبش سرنگونی نقطه خاتمه تلاطم انقلابی و تخته پرش به برقراری نظم متعارف سرمایه داری است. نظم متعارف سرمایه داری در ایران و قرار دادن این جامعه در متن بازار و تقسیم کار جهانی تولید و بازتولید سرمایه داری تنها بر مبنای تضمین نیروی کار ارزان ممکن است. سرمایه داری در ایران تنها با اتکا به این فاکتور شانس حضور در بازار جهانی سرمایه را دارد. سرمایه داری در ایران بقا باید بتواند در بازار کار ارزان با چین رقابت کند. باید کالایش را ارزان تر از چین تولید و روانه بازار کند. این یعنی مجبور کردن طبقه کارگر به زندگی در زیر استاندارد روزی یک دلار دستمزد در چین و صرف نظر کردن از هر گونه حق و حقوقی که حتی ممکن است امروز به سرمایه داری تحمیل شده باشد. تامین این شرایط یعنی حمله به سطح معیشت کارگران و بخشهای زحمتکش جامعه. و تضمین رضایت طبقه کارگر و مردم زحمتکش به این بی حقوقی و این سطح از بردگی مزدی نیازمند خاموش نگاه داشتن آنهاست که جز با استبداد و خفقان سیاسی ممکن نیست.

هر گونه درجه آزادی اندیشه و یا تشکل بلافاصله به محیطهای کار میکشد و شیرازه امنیت جامعه بورژوازی را به خطر می اندازد. بورژوازی باید بتواند در فردای سرنگونی آزادی تشکل و آزادی اندیشه را قاچاق و کالای دست نیافتنی کند. درست به همین دلیل تولید و بازتولید سرمایه داری در جامعه ای نظیر ایران جز استبداد و اختناق الگوی دیگری نمیتواند داشته باشد. این، نیاز به وجود دستگاه سرکوب و کنترل دولتی برای مهار کردن تحرکات توده ای، بویژه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، را برای بورژوازی حیاتی میسازد. هر نظام بورژوازی آتی در ایران بلاواسطه و بلافاصله برای مجبور کردن مردم، و بویژه طبقه کارگر، به تسلیم در مقابل مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه داری در ایران، به یک دستگاه دولتی موجود نیازمند است.

دولت بورژوازی میتواند با کنار گذاشتن "کنترل شده" و "توافق شده" بخش بالای دستگاه دولت جمهوری اسلامی، اعلام سقوط جمهوری اسلامی و لغو پاره ای از قوانین اسلامی، مانند اعلام برابری حقوق زن و مرد، لغو قانون مجازاتهای اسلامی، لغو مقررات مذهبی و اعلام نوعی آزادی فرهنگی و همچنین اعلام جدائی مذهب از دولت از یک طرف به مردم بقبولاند که جمهوری اسلامی سرنگون شده و از طرف دیگر ماشین دولت جمهوری اسلامی را از گزند مردم مصون بدارد.

کنار گذاشتن لایه بالائی جمهوری اسلامی زیر فشار کنترل شده مردم و دولتهای غربی (بویژه آمریکا) و نجات بقیه دستگاه و سیستم دولت، معنی سرنگونی از نظر اپوزیسیون راست است. بورژوازی به تحویل گرفتن دست نخورده دستگاه دولت، بویژه ابزارهای سرکوب مستقیم مانند ارتش، دستگاه جاسوسی، پلیس، زندان، دادگاه، دستگاه مذهب و حتی بخشهایی از سپاه پاسداران و همچنین خلع سلاح کردن و متفرق کردن هرچه سریعتر مردم نیاز حیاتی دارد. به این ترتیب بورژوازی و اپوزیسیون راست، پیروزی جنبش سرنگونی به نفع طبقه خود را معنی میکند.

اپوزیسیون راست، بویژه جریان سلطنت طلب، با اتکا به ترساندن مردم از "هزینه های" انقلاب، با اتکا به سابقه خود در دوران رشد سرمایه داری در ایران، وعده دوستی و انتگره شدن با غرب، نشان دادن همراهی و حمایت دولتهای غربی و بویژه آمریکا، و نمایاندن کل فرهنگ غربی بعنوان زمینه بدیهی فرهنگی خود، تلاش دارد که افق، توقع و نوع سرنگونی مطلوب خود را به جامعه تسری دهد. کاری کند که جامعه، در ابعاد کلان، خود را با این با افق با این جهان بینی و توقع تداعی کند. رهبری اپوزیسیون راست را بپذیرد. طرح رفرا ندیم برای جایگزینی جمهوری اسلامی، بستن امید مردم به آمریکا، تبلیغ انقلاب مخملی و غیره همه تاکتیکهای مختلف در راستای این استراتژی است.

### ۶- پیروزی جنبش سرنگونی از نظر طبقه کارگر - منشور سرنگونی

در مقابل این افق بورژوائی طبقه کارگر و کمونیست ها هم باید معنی پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت جنبش خود تعریف کنند. مانیفست این پیروزی "منشور سرنگونی جمهوری اسلامی" است.<sup>۲۳</sup>

منشور سرنگونی جمهوری اسلامی درست آن نوعی از سرنگونی را پیش میگذارد که طبقه کارگر و ما کمونیستها را در بهترین موقعیت قرار میدهد که با سرنگون شدن جمهوری اسلامی، مناسب ترین محیط، شرایط و تناسب قوا برای متشکل شدن و متحد شدن طبقه کارگر حول پرچم انقلاب سوسیالیستی فراهم کنیم و همچنین اکثریت مردم را متوجه تناقض منافع آنها با منافع بورژوازی نمائیم و مردم را به زیر پرچم خود متحد کنیم و بلاواسطه به یک انقلاب سوسیالیستی گذار کنیم.

با اجرای مفاد منشور سرنگونی، آزادی، امنیت اقتصادی و اجتماعی برای وسیعترین دخالت مردم در تعیین نظام حکومتی فراهم می آید و طبقه کارگر و کمونیستها در قدرتمندترین شرایط برای تحقق انقلاب سوسیالیستی قرار میگیرند. طبقه کارگر باید منشور سرنگونی جمهوری اسلامی را بعنوان پرچم پیروزی جنبش سرنگونی اعلام کند و آن را در متن یک مبارزه زنده به خواست و توقع کل جامعه از سرنگونی تبدیل کند.

اجرای این منشور نیازمند یک دولت موقت انقلابی است. این دولت موقت است زیرا دولت حاصل جنبش کنونی هرچه باشد باید موقت باشد و به مردم امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام آتی حکومتی را بدهد. تنها طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی است که در هر حال و در هر شرایطی چنین تضمینی به نفع آن تمام میشود. بورژوازی با سرنگونی جمهوری اسلامی پرونده انقلاب را مینماید، از نظر طبقه کارگر اما سرنگونی جمهوری اسلامی تازه شروع انقلاب است. در نتیجه دولت موقت باید بنا به تعریف در یک چارچوب روشن طرف مدت معین و کوتاهی (حداکثر شش ماه) به مردم امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی ایران را بدهد. این دولت انقلابی است به این دلیل که دولت قیام کنندگان است و قانونیت و مشروعیت خود را از قیام علیه جمهوری اسلامی میگیرد و نه ائتلاف و سازش یا گاوبنندی نیروها و احزاب سیاسی از بالا و در خفا و یا از هیچ پروسه قانونی در حضور جمهوری اسلامی (مانند رفراندوم). چپ سنتی تا صحبت از دولت انقلابی می شود بجای توجه به پروسه اجتماعی ای که این انقلابی بودن را توضیح میدهد (یعنی قیام) به چرتکه همیشگی چه کسی انقلابی است و چه کسی نیست مراجعه میکند و از انقلابی ائتلافی را میفهمد.

به هر صورت، دولت موقت انقلابی بلافاصله اعلام سرنگونی را بعنوان قانون اعلام و اجرای آن را تضمین میکند:

۱- اعلام سرنگونی و انحلال جمهوری اسلامی

۲- انحلال و خلع سلاح سپاه پاسداران، ارتش و کلیه دारودسته های نظامی و شبه نظامی وابسته به جمهوری اسلامی، تحت کنترل گرفتن کامل کلیه امکانات تسلیحاتی، تدارکاتی و اموال و دارائی های این ارگانها و نهادها .

۳ - انحلال کامل وزارت اطلاعات.

۴ - قابل دسترس کردن کلیه آرشیوها، بایگانی ها و پرونده های سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات برای مردم.



- ۵ - مصادره کلیه موقوفات و اموال و دارائی های مساجد، تکابا، و "حوزه های علمیه" و نهادهای و مدارس اسلامی و استفاده از آنها برای رفع نیازهای مادی، معنوی، تفریحی، سیاسی و اجتماعی مردم.
- ۶ - انحلال کلیه "حوزه های علمیه"
- ۷ - دستگیری سران جمهوری اسلامی
- ۸ - مسلح کردن مردم در میلیس های توده ای برای دفاع از آزادی، برای سرکوب مقاومت بازماندگان جمهوری اسلامی و تعرض هر نیروئی به آزادی ها و حقوق مردم.
- ۹ - اعلام جدائی کامل مذهب از دولت و آموزش و پرورش.
- ۱۰ - لغو کلیه قوانین و مقرراتی که منشاء مذهبی دارند. اعلام آزادی مذهب و بی مذهبی.
- ۱۱ - اعلام آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل، تحزب و اعتصاب.
- ۱۲ - اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض این اصل است.
- ۱۳ - اعلام برابری کامل حقوق همه شهروندان، صرفنظر از جنسیت، مذهب، ملیت، نژاد و تابعیت.
- ۱۴ - آزادی کلیه زندانیان سیاسی.
- ۱۵ - لغو مجازات اعدام.
- ۱۶ - دسترسی همگانی بویژه تشکلهای توده ای مردم و احزاب سیاسی به رسانه های جمعی دولتی.
- ۱۷ - تضمین بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد آماده بکار بالای ۱۶ سال. پرداخت بیمه بیکاری مکفی و سایر هزینه های ضروری به کلیه کسانی که به علل جسمی یا روانی توان اشتغال به کار ندارند.
- ۱۸ - ارجاع به مجمع نمایندگان مستقیم مردم برای تعیین نظام آینده حکومتی ایران و تهیه قانون اساسی حداکثر ظرف شش ماه.
- ۱۹ - برگزاری رفراندوم در مناطق کردنشین غرب ایران، زیر نظارت رسمی بین المللی، برای دادن حق انتخاب آزاد و آگاه به مردم این مناطق برای ماندن در ایران بعنوان اتباع متساوی الحقوق با دیگران و یا جدائی از ایران و تشکیل دولت مستقل. این رفراندوم باید با خروج نیروهای نظامی دولت مرکزی و تضمین یک دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان، به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در این همه پرسى، انجام شود.
- این دولت یک دولت متعارف با برنامه اقتصادی نیست. یک دولت موقت و گذرا با یک برنامه کار سیاسی است. مطالبه بیمه بیکاری در این منشور نه برای ایجاد تغییر در ساخت اقتصادی جامعه بلکه برای تضمین حداقل معیشت و دادن امنیت اقتصادی به همه، بخصوص به طبقه کارگر و زحمتکشان است تا بورژوازی نتواند از بیکاری، اخراج، فقر و عدم امنیت اقتصادی به عنوان اهرم های تحمیل سیاسی استفاده کند. سایر سیاست ها تابع تناسب قوای موجود در جامعه است و طبقه کارگر و کمونیستها و حزب ما در هر زمان (از جمله در دوران دولت موقت) باید تمام تلاش خود را برای قبولاندن و تحقق کلیه مطالبات رفاهی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی برنامه "یک دنیای بهتر" را بکار

گیرد. طبقه کارگر و کمونیستها باید بتوانند هم از بالا و هم از پایین با بسیج مردم تحقق این مطالبات را تضمین نمایند.

#### ۷- بدست گرفتن رهبری مردم - تبدیل شدن به رهبر مردم و تامین رهبری اجتماعی و توده ای کمونیستی

اگر اولین قدم، تعریف پیروزی جنبش سرنگونی در راستای منافع طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی است، قدم دوم تبدیل این تعریف از پیروزی به پرچم "نه" گفتن مردم به جمهوری اسلامی است. در ۸۰ سال گذشته این چالش، مهمترین مشکل کمونیستها بوده است و چپ رادیکال از بعد از شکست انقلاب در روسیه از تبدیل شدن به رهبر اعتراض مردم و متحد کردن مردم به زیر پرچم خود ناتوان بوده است.

امروز بخش وسیعی از جامعه افق و تعریف روشنی از پیروزی جنبش سرنگونی ندارد و یا این افق را از بورژوازی میگیرد. جریان ما، که چپ ترین و خودآگاه ترین بخش چپ جامعه بود، بخش مهمی از پایه چپ سنتی خود، حزب کنونی کمونیست کارگری، را به بورژوازی باخت. تصویری که غالباً مردم از سرنگونی جمهوری اسلامی دارند این است که دم و دستگاه آخوندها جمع شود و رابطه ایران با غرب، بویژه آمریکا، نرمال شود. این تصویر اپوزیسیون راست از سرنگونی است. تصویری که اپوزیسیون راست میدهد این است که جمهوری اسلامی (رژیم عقب مانده آخوندها!) را جمع میکنیم بدون اینکه اوضاع جامعه "به هم بریزد"، با عادی کردن رابطه با غرب که فوراً انجام میشود، سرمایه، فرهنگ، تکنولوژی غرب به ایران سرازیر میشود و... از آب تکان نخواهد خورد، انقلاب مخملی میکنیم، رفراندم میکنیم و... نظم جامعه بجای خود باقی میماند، "هرکی به هرکی" هم نمیشود. قرار نیست با یک قیام یا انقلاب دوباره نظام جامعه را به هم بریزیم!

در مقابل این تصویر، کمونیست ها در برابر این وظیفه قرار میگیرند که در لحظه به لحظه تحولات جامعه در مقابل این افق بایستند و در مقابل آن افق و تعریف خود از سرنگونی را جا بیندازند، مطلوبیت افق خود برای اکثریت مردم را نشان دهند و کاری کنند که مردم آنها را با مطالبات منشور پیروزی آنچنان تداعی کنند که حتی اگر کسی بدون اطلاع ما خواست مساجد و موقوفات را مصادره کند، حوزه های علمیه را ببندد، خواهان انحلال سپاه پاسداران و ارتش و مسلح کردن مردم و غیره شود، همه بگویند کمونیستها یا حکمتیستها آمده اند.

وقتی جامعه به یک سنت، و اینجا سنت کمونیستی، می اندیشد اولین نگاهش به رهبران کمونیست جامعه است. جامعه ما را نه از سر تشکیلات نگاه میکند و نه از عملکرد تشکیلاتی. نقطه رجوع جامعه، خود جامعه است. در نتیجه اولین سوال این است که در ابعاد اجتماعی موقعیت رهبران کمونیست جامعه، آنهائی که میتوانند جامعه را تکان دهند در چه وضعی است؟ یک حزب کمونیستی اگر نتواند رهبر جامعه باشد کاری از دستش ساخته نیست. اما حزب کمونیستی قبل از هر چیز به اعتبار رهبران اجتماعی و توده ای خود چنین نقشی را مییابد. یک حزب "شسته و رفته" کمونیستی بدون رهبر توده ای، یک ماشین بی راننده و بی بنزین است. جائی نمیرود.

اولین مسئله و مهمترین مسئله برای کمونیستها و برای طبقه کارگر تامین رهبری کمونیستی برای جامعه است. رهبری که جامعه آن را قبول داشته باشد. اگر رهبر کمونیستی رهبر مردم نباشد و فقط رهبر تشکیلات خودش باشد رهبر کمونیست نیست. کمونیسم و رهبری کمونیستی نقطه رجوعش جامعه است و نه تشکیلات.

یک حزب کمونیستی و یک رهبر کمونیست باید رهبر مردم، رهبر جامعه باشد. در درجه اول یک حزب به اعتبار رهبران اجتماعی خود اجتماعی میشود. حزب رهبر جامعه حزب رهبران جامعه است. رهبر تشکیلات بودن هنر نیست. هرکس تشکیلاتی درست میکند لابد رهبر تشکیلات خودش است. تبدیل شدن به رهبر مردم هنر و کلید پیشرفت است. و این پیچیده ترین کار است. این امری بوده که در مقابل کمونیستها قرار گرفته است و چپ رادیکال ظرف ۸۰ سال گذشته از ایفای این نقش ناتوان مانده است. اصولاً امروز یکی از علائم مرض چپ رادیکال همین ناتوانی است.

سندیکالیسم فاقد این توانائی است. جنبش سندیکالیستی، یک جنبش اکونومیستی و دنباله روانه است که حد اکثر میتواند رهبران این یا آن صنف در میان کارگران را تحویل دهد و نه رهبران جامعه، رهبرانی که بخش اعظم جامعه خود را با آنها تداعی میکند و به آنها اقتدا می نماید. جنبش اتحادیه ای افق لازم برای ایفای چنین نقشی را ندارد. نمیخواهد رهبر جامعه شود، رهبر صنف و اتحادیه صنفی خودش است. این جنبش نه تنها ایفای این نقش را برعهده نمیگیرد، بلکه در جامعه ای نظیر ایران مانع از آن میشود که کارگر و رهبر کارگری در این نقش ظاهر شود. در عمل مبارزه سیاسی، مبارزه برای گرفتن رهبری سیاسی جامعه را به جریانات اصلی جامعه یعنی بورژوازی وا میگذارد. خود یا در این رابطه نقشی ندارد و یا بعنوان گروه فشار بر این جریانات عمل میکند.

چپ سنتی و رادیکال در ابعاد کلی تنها مسئولین تشکیلاتی خود هستند. آنجا هم که مثل رهبری جدید حزب کمونیست کارگری بادی از کمونیسم مارکس و حکمت به آنها خورده است، رهبری سیاسی را با هنرپیشگی سیاسی عوضی گرفته اند. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نه رهبران سیاسی که هنرپیشگان کم کیفیت سیاسی هستند. کسانی که فکر میکنند مشهور شدن یعنی رهبر شدن و یعنی اجتماعی شدن! این تلقی را ما در سال ۱۹۹۶ مورد نقد قرار دادیم<sup>۲۴</sup> و یکی از کشمکش های اصلی در دوره منصور حکمت تعریف رهبر بود.<sup>۲۵</sup>

رهبر مردم یعنی کسی که مردم خود را با او تداعی میکنند، یعنی کسی که مردم را از نقطه A به نقطه B میبرد، یعنی کسی که مردم را در جنگ شان برای دنیای بهتر در زمین واقعی رهبری میکند، آنها را از خطر برحذر میدارد، رهبرشان است، کسی است که مردم به فرمان او پیش میروند و حاضرند خطر کنند و از جانشان مایه بگذارند. رهبر کسی است که میداند کجا جلو برود و کجا عقب بنشیند، میداند کجا باید خطر کند و کجا نباید این کار را بکند، "عاقل" است، میتواند صفش را متحد کند، اهمیت اتحاد را میفهمد، قادر است نقش متحدکننده انسانهای متفاوت واقعی و زمینی را بازی کند، و مردم خودشان را به دست او میسپارند.

کسی که متحدکننده نیست رهبر نیست. کسی که وقتی صفش یک سوم شد خود را پیروز و قوی تر اعلام کند رهبر نیست. مخبط است. رهبر پدیده ای علی العموم نیست. یک پدیده کنکرت است. رهبر، رهبر کسانی و رهبر جای خاصی است، کسان و جایی که مردم خود را با او تداعی میکنند و به حرفش گوش میدهند، برایشان مهم است که چه میگوید و نظرش چیست.

اگر متوجه تفاوت میان این پدیده با آدم "مشهور" و با "هنرپیشه سیاسی" نشویم فرق میان مادونا با مندلا را متوجه نمیشویم. مخلوط کردن رهبر با اشتهار همان قدر مضر است که مخلوط کردن رهبر با مسئول تشکیلاتی. هر حزب و سازمان اجتماعی ای به رهبر تشکیلاتی و افراد مشهور احتیاج دارد اما مخلوط کردن این دو نقش و بخصوص جایگزین کردن اینها با رهبری مردم و تاملین رهبری کمونیستی برای جامعه علامت مادرزاد چپ سنتی و حاشیه ای است. سنتی که کمونیستها را از ایفای نقش رهبر باز داشته است.

بعلاوه باید دقت کرد که اکتیویست و فعال یک آرمان یا هدف سیاسی یا اجتماعی هم با رهبر آن جنبش متفاوت است. فعال و اکتیویست برای اهداف آن جنبش یا سازمان فعالیت و مبارزه میکند، رهبر نه تنها این کار را میکند، بلکه بعلاوه جنبش را متحد میکند، خط میدهد، آن را از یک جا به جای دیگری میرساند، رهبری میکند.

از بعد از شکست انقلاب روسیه در اواخر دهه ۲۰ میلادی، کمونیسم و جنبش کمونیستی و چپ رادیکال رهبر توده ای و رهبر اجتماعی و توده ای نداده است که هیچ، فرقه ای بودن، حاشیه ای بودن و غیراجتماعی بودن را تقدیس کرده است. در این سنت رهبر، رهبر تشکیلات خودش، رهبر فرقه خودش و رهبر دوستان خودش است و نه رهبر آدمهای دیگر در جامعه؛ و فقط موافقین و هم خط های خود را میتواند متحد و رهبری کند نه یک توده عظیم انسانی را.

بنابراین وظیفه بعدی کمونیستها تامین رهبر برای جامعه است. کمونیستها محتاج صف وسیعی از اکتیویستها و فعالین سیاسی و اجتماعی و مسئولین و سازماندهندگان تشکیلاتی هستند. در این شکی نیست اما بدون وجود یک رهبر اجتماعی، رهبری که جامعه او را رهبر خود بداند، این سازمان یک فرقه باقی خواهد ماند و جایی نخواهد رفت.

رهبری که حاضر شود مشقات رهبر شدن، محدودیتهای رهبر شدن، خطرات ایفای این نقش را بپذیرد، زندگی را حول این نقش سازمان دهد، ایفای این نقش فلسفه زندگی باشد، جنبشش و مردمش جزء دائمی زندگی او و او جزء دائمی زندگی مردم، بخصوص در شرایط تعیین کننده، باشد.

این خاصیت را رهبر هم در اردوی کمونیستی و هم در اردوی بورژوازی دارد. این حکم در ایران یا در اروپا در دانشگاه یا در کارخانه و در محله یا در شهر صادق است.

جلسه آینده انجمن مارکس - حکمت بار دیگر در مورد چپ در عراق صحبت خواهیم کرد. آنجا نشان خواهیم داد که اگر حزب کمونیست کارگری عراق نتوانست نقش لازم را در تحولات سیاسی و اجتماعی عراق بازی کند، درست به این دلیل بود که قادر نشد که صفی از رهبران کمونیست را به جامعه تحویل دهد. نتوانست رهبران جامعه را جذب کند و یا نتوانست رهبران خود را رهبران جامعه کند. رهبران ما در عراق رهبران تشکیلات باقی ماندند. جنبش ما در مقابل این معضل کهنه چپ سنتی مجدداً به زانو در آمد. تاکنون رهبران جامعه را بورژوازی تامین کرده است. ناسیونالیسم یا اسلام سیاسی، لیبرالیسم یا فاشیسم فرق ندارد همه این جنبش های بورژوائی رهبران متعددی را به جامعه تحویل داده اند. جای جنبش ما و رهبران ما خالی است.

سوالی که باید به آن جواب دهیم این است که آیا میتوانیم و حاضریم جامعه را صاحب صفی از رهبران طراز اول کمونیست کنیم؟ این سوال فقط از حزب حکمتیست نیست. از همه کسانی است که خود را کمونیست میدانند و بخصوص از رهبران و فعالین حزب حکمتیست. این سوالی از فعال و رهبر کمونیست در کارخانه و دانشگاه از کارگر و نویسنده و تن فروش کمونیست چه در حزب ما و چه در بیرون از آن. این نقطه ضعف کمونیسم و کمونیسم کارگری بوده است. در عراق با آن روبرو شدیم و از پس آن بر نیامدیم. در ایران امروز تازه دارد مسئله خود را در ابعاد وسیع برای ما مطرح میکند.

اگر جنبش کمونیستی ما نتواند در همه سطوح جامعه، در شهرها، در کارخانه ها، در محلات، در دانشگاه، در کردستان، در تهران و همه جای مناطق اصلی جامعه، صفی از رهبران توده ای کمونیست، که جامعه آنها را بعنوان رهبر خود قبول کرده است، را تامین نماید، با هیچ سازمان تشکیلاتی و رادیو و تلویزیونی به جایی نمیرسد.

رهبان «نیمه وقت»، «نیمه دل» (Half-hearted) یا با اولویت‌های متفاوت و چندگانه به جایی نمی‌رسد. صف رهبران در هر دوره از میان کسانی که قدم جلو می‌گذارند و فلسفه زندگیشان را ایفای این نقش قرار می‌دهند بدست می‌آید.

سوالاتی که در مقابل ما کمونیست‌ها قرار می‌گیرد همان است که منصور حکمت از حزب کمونیست کارگری عراق پرسید: آیا در میان ما کسانی هستند که بخواهند در مقیاس توده‌ای (در یک شهر، در یک منطقه، در یک کشور، در یک کارخانه یا محله) رهبران درجه یک باشند؟ و سرنوشت خود را با سرنوشت مردم گره بزنند؟ آیا کسانی در میان ما هستند که فلسفه زندگیشان را ایفای این نقش در زندگی میلیون‌ها انسان بدانند؟ آیا کسانی هستند که ملزومات ایفای چنین نقشی را فراهم کنند، خطرات، محدودیت‌ها، فشارها و محرومیت‌های ناشی از ایفای این نقش را با آغوش باز تحمل کنند و به استقبال آن بروند؟<sup>۲۶</sup>

اینها سوالاتی است که در مقابل کمونیست‌ها قرار می‌گیرد و قرار گرفته و دارند در می‌زنند. اگر ما نتوانیم چنین صفی را در مقابل جامعه قرار دهیم، هر بحثی که بکنیم آکادمیک و تحلیل‌گرانه است، هر چند این بحث‌ها از زاویه کمونیستی یا مارکسیستی باشد. اینها سوالاتی از جمع حاضر در این جلسه یا رهبری حزب حکمتیست نیست. اینها سوالاتی از کل فعالین کمونیست در جامعه، در ایران یا در خارج کشور، است. اگر ما نتوانیم چنین صفی از رهبران توده‌ای را تأمین کنیم نه می‌توانیم یک حزب توده‌ای بسازیم و نه می‌توانیم در تحول انقلابی ایران نقش مهمی بازی کنیم. در غیاب وجود این رهبران اجتماعی، در غیاب وجود این رهبران توده‌ای و یک حزب توده‌ای سیکل تبلیغ - ترویج - سازماندهی (کل وظایف کمونیست‌ها از زاویه چپ سنتی) به جایی نمی‌رسد. لنین وقتی از تبلیغ - ترویج - سازماندهی حرف می‌زد که سنت کمونیستی یک سنت اجتماعی و توده‌ای بود و نه سنت مهجور گروه‌های کم‌نفوذ، فرقه‌ای و حاشیه‌ای.

کمونیسم بدون وجود رهبران شناخته شده اجتماعی، توده‌ای و جسور به جایی نمی‌رسد. کمونیست‌هایی که در صف اول نبرد حضور دارند و جسارت دارند، تصمیم می‌گیرند، مردم را به کاری فرا می‌خوانند، از کاری منع می‌کنند و سرنوشتشان را به سرنوشت میلیون‌ها انسانی که می‌خواهند در زندگی آنها نقش بازی کنند گره بزنند.

این رهبران کمونیست باید یک صف از مدافعان یک افق مشترک باشند. صفی که محصول نقد یک چارچوب داده جامعه است. صفی که بعلاوه محمل تعرض به یک نوع بینش، به یک نوع تفکر و یک افق سیاسی و عملی در جامعه است. صفی که تعرض به افق‌های بورژوازی در جامعه و اثبات حقانیت افق کمونیستی را با خود تداعی می‌کنند. برای این صف، قلم و کلام شمشیر نبرد است نه ابزار تجزیه و تحلیل. صفی که در میدان‌های اصلی جنگ طبقاتی، (فکری، سیاسی یا عملی) حضور بهم می‌رسانند. صفی که در مقابل جامعه یک افق و یک سیاست مشترک را نمایندگی می‌کنند. صفی که باید محمل خروج یک مکتب کمونیستی جدید در ایران شود.

## ۸ - اهمیت استراتژی رشد غیرخطی

قدم بعد در رابطه میان انقلاب ایران و کمونیست‌ها تعیین استراتژی رشد است. استراتژی رشد خطی برای کمونیست‌ها مرگ است. پروسه تبلیغ - ترویج و سازماندهی، پروسه رشد تدریجی، پروسه کاشتن نهال انقلاب و آب دادن و منتظر رشد آن ماندن، اتکا به پروسه ساختن هسته و حوزه و رشد خطی در عمر ما ثمر نخواهد داد. وعده قیامتی است که کسی نخواهد دید.

هدف ما باید این باشد که انقلاب را در طول حیات خود سازمان دهیم تا هم نسل ما و هم نسلهای بعد نجات پیدا کنند. افق رشد انقلاب تا یک "روز موعود"، افق رستاخیز مذهبی است. افقی است که کسی را به دنبال خود نخواهد کشید. در نتیجه باید به دنبال روش و تسمه نقاله های اجتماعی و توده ای بود که نفوذ کمونیسم و نفوذ کمونیستها را در ابعاد ماکرو و اجتماعی و توده ای افزایش میدهند. این رشد غیر خطی است که اتکاء بر آن برای کمونیسم، بخصوص در دوره های متحول، حیاتی است.

کمونیسم باید به تسمه نقاله های مسائل اجتماعی و سیاسی که میلیونها انسان را به خود مشغول کرده و مردم، آینده را از دریچه این مسائل نگاه میکنند توجه کنند. با اتکاء به این اهرمهای اجتماعی با رهبری این حرکتها اجتماعی و توده ای میتوان میلیونها انسان را به کمونیستها و رهبران و سازمان کمونیستی جذب کرد.

اما انجام این کار یعنی دخالت در سیاستهای جاری جامعه و گره خوردن به تحولات جاری و تبدیل شدن به پرچم "ننه" گفتن مردم به وضع موجود. این یعنی چفت شدن به اعتراض مردم و به پیروزی رساندن مردم. اجزاء مهم این پروسه البته تعریف پیروزی و تامین رهبری توده ای و اجتماعی کمونیستی است. اما یک جزء دیگر آن به تحرک در آوردن جامعه و متشکل کردن و متحد کردن حول این پرچم، تعرض به بورژوازی و تصرف افکار و شکل دادن به آرزوی میلیونها انسان است.

لنین انقلاب سوسیالیستی را حول تسمه نقاله "صلح، زمین، نان" به انجام رساند. بورژوازی انقلاب فرانسه را حول "آزادی و برادری" متحد و پیروز کرد. این منطق همه انقلابات است. در این رابطه منشور سرنگونی و شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" و "آزادی و برابری" میتوانند این نقش را ایفا کنند. اما بعلاوه باید به مسائل اساسی جامعه معاصر خود نگاه کنیم.

### ۹ - سناریو سیاه - سازماندهی مقاومت در مقابل آن: از کنترل محله تا گارد آزادی

گفتیم که در مقابل تحول یا تلاطم انقلابی جامعه طبقات مختلف از طریق جنبشهایشان راه های مختلفی را در مقابل جامعه قرار میدهند. بورژوازی از یک طرف پرچم عبور "کم هزینه" یا تدریجی از جمهوری اسلامی را بلند کرده است. این سیاست معنایش دست بدست کردن قدرت از بالا، با کنار گذاشتن قشر بسیار بالای دستگاه دولت جمهوری اسلامی، حفظ ماشین و دستگاه دولت از گزند تعرض مردم، حفظ سلطه و منفعت بورژوازی بر ارکان جامعه و همان تغییر "نیم کلاچ" جمهوری اسلامی است که پروژۀ فراندن یا همه پرسی فعال سنگ بنای آن است. و از طرف دیگر، بعنوان طرح ذخیره، مقدمات و امکانات حفظ کنترل منطقه ای خود، پاشاندن نظام اجتماعی و عراقیزه کردن ایران، را جور میکند که فدرالیسم و نیروهای قومی و دارودسته های مذهبی سنگ بنای آن هستند. بورژوازی در جنگ قدرت همزمان همه "ورق" هایش را نگاه میدارد و همه راهها را برای خود باز نگاه میدارد.

اشاره کردیم که امکان پاشیدن بنیادهای زندگی اجتماعی زیر فشار دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی در جریان سقوط جمهوری اسلامی و بعد از آن یک خطر بسیار جدی است. این خطر چون شمشیر داموکلس بر سر مردم آویزان است و چه بسا زمینه ساز تردید مردم در تعرض به رژیم است. بخصوص با نمونه عراق در کنار دستشان. بعلاوه حتی اگر مردم قیام هم کنند اگر ما و طبقه کارگر نتوانیم امنیت و پایه های زندگی مدنی را از دستبرد دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی حفظ کنیم، قیام مردم به سیه روزی همگانی، به بعید شدن امکان رهائی انسان و انقلاب سوسیالیستی در آینده نزدیک میشود.

کمونیست‌ها و طبقه کارگر اگر میخواهند جلو این سناریو بایستند باید آگاهانه به آن بپردازند و آگاهانه در مقابل این پدیده صف ببندند. رکن اساسی ممانعت از چنین سناریویی در نهایت اتحاد مردم و بویژه طبقه کارگر، و همچنین قدرت مردم مسلح شده در میلیس توده ای است. اما این اتحاد و این قدرت یکباره به وجود نمیآید. پیچیدگی قضیه در این است که قبل از اتحاد و قبل از مسلح شدن مردم، دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی و نیروهای سناریو سیاه متشکل و مسلح هستند و علاوه بر رژیم، خود این به اصطلاح اپوزیسیون مانع اتحاد و مسلح شدن مردم و بانی سناریو سیاه میشود.

کمونیست‌ها از امروز باید به استقبال این شرایط بروند. سازمان دادن کنترل محلات و شکل دادن به پایه های گارد آزادی تنها امکان جلوگیری از تعرض اپوزیسیون مسلح و دارودسته های قومی و مذهبی به مردم و تشکلهای توده ای است. مردم با اعتراض توده ای خود و با قیام خود میتوانند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. اما مقاومت در مقابل یک صف وسیع نیروهای سناریو سیاهی و بازماندگان مسلح جریان‌ات اسلامی کار ساده ای نیست. از امروز باید به استقبال این پدیده رفت.

### ۱۰ - کردستان دروازه قدرت است: ضرورت تصرف سیاسی و سازمانی کردستان، حزب توده ای - حزب مسلح

اشاره کردیم که برای بورژوازی و دولت های غرب، کردستان یک پایه سناریو دوم، یعنی پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی، منطقه ای کردن ایران و حفظ کنترل بر خرابه های یک جامعه ویران است. درست مثل عراق.

بورژوازی و آمریکا این راه را برای خود باز نگاه داشته اند و نگاه خواهند داشت. حزب دمکرات کردستان، جریان فاشیستی زحمتکشان، پژاک و غیره از این سر در سیاست ایران مکانی سراسری یافته اند.

فدرالیسم، نسخه تباهی کل جامعه ایران، قدرتش را اساساً از حزب دمکرات کردستان میگیرد و نه از "الاحواز" یا حمایت گروههای تاریخی خرفت چپ سنتی. کردستان ایران دارای یک سنت تحزب پیشرفته، تاریخدار و مسلح است که آنرا از تمام مناطق ایران متمایز میکند.

تضعیف جمهوری اسلامی به سرعت منجر به خارج شدن کردستان از کنترل دولت میشود. این اتفاقی است که دیر یا زود خواهد افتاد. در نتیجه در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی ما شاهد دوره ای خواهیم بود که جمهوری اسلامی هنوز بر سر کار است اما کنترل آن بر کردستان یا شدت ضعیف است و یا ناموجود است.

و این درست فرجه ای است که نیروهای سیاسی، چه ناسیونالیست‌ها، چه کمونیست‌ها و چه آمریکا و چه کل اپوزیسیون بورژوائی خواهند داشت تا پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی را در جهتی که منافشان ایجاد میکند سوق دهند. بورژوازی پول، اسلحه و آدم مسلح را هم اکنون به این منطقه سرازیر کرده است و پشت مرزها به خط نموده است.

تلقی ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم کرد، آنچه در کردستان میگذرد را برای بخش اعظم جامعه یک پدیده محلی - ملی می نمایند. وقتی از کردستان و تجربه کردستان صحبت میکنیم هر دو نوع ناسیونالیسم این تجربه و این جامعه را محلی - قومی تعریف میکنند. ناسیونالیسم کرد و ناسیونالیسم ایرانی. ناسیونالیست‌های کرد آن را به "کرد" بودن و به اکراد نسبت میدهند. از نظر ناسیونالیسم کرد،

تجربه کردستان و مبارزه در کردستان داستان مجاهدت کردهاست. از طرف دیگر ناسیونالیسم ایرانی هم وقتی از کردستان و تجربه کردستان صحبت میکند باز هم به آن از همین زاویه "خلق کرد" یا "کردها" و ایضا محلی - ملی نگاه میکند. هر دو جریان مضمون، خصلت و ترکیب طبقاتی تجربه مبارزه در کردستان را به کیسه "ملت" یا قوم کرد میریزند. یکی برای سهم خواهی در قدرت و دیگری برای اعمال برتری "ملی" خود. هر دو نافی وجود و نقش جنبش کمونیستی و طبقه کارگر در جامعه و در تجربه کردستان هستند. این حکم در مورد کل طیف احزاب و جریانات ایران از ملی گرایان و مشروطه خواهان تا چریک فدائی و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری به یک اندازه صادق است. انتساب جدائی اکثریت کمیته مرکزی و دفتر سیاسی این حزب به جدائی "کوروش مدرسی و کمیته کردستان" از طرف رهبری جدید حزب کمونیست کارگری تنها نمونه ای از این تفکر سنتی ناسیونالیستی است.

این برداشت برای کمونیستها و طبقه کارگر مهلک است. همانطور که وقتی مشروطه خواهان تهران را تصرف کردند، جز ناسیونالیستهای قوم پرست ترک و فارس، کسی اعلام نکرد که "ترک"ها از تبریز آمدند، فردا هم اگر کمونیستها از کردستان با پرچم آزادی و برابری انسان به سمت تهران مارش خود را آغاز کنند، کسی جز همین ها آنها را "کرد" نخواهد خواند. جامعه از آنها به عنوان پرچمداران طبقه کارگر و کمونیسم استقبال خواهد کرد.

واضح است اگر رهبری اعتراض مردم به وضع موجود در دست ناسیونالیسم کرد باشد، این جنبش ملی و محلی خواهد ماند و نه تنها از اولین روستای مرزی مناطق کرد نشین نمیتواند یک قدم آن طرف تر بگذارد بلکه مبنای خونریزی قومی و ملی در ایران خواهد شد. اما اگر رهبری بدست کمونیستها باشد، جنبش ما در کردستان، پرچم آزادی و برابری بشر را برخواهد داشت و هیچ نیروئی قادر به جلوگیری از ورود آن به تهران نیست.

اما این افق یک خیال یا یک رویا نیست. در کردستان کمونیسم از هر جای دیگر سنت اجتماعی و نفوذ توده ای قوی تر دارد. کمونیسم در کردستان رهبر توده ای و اجتماعی دارد و در جای دیگری متاسفانه نداشته ایم. کمونیسم به بخشی از تاریخ این جامعه به عنوان سمبل آزادی و برابری انسانها گره خورده است و متاسفانه در جای دیگری نتوانسته ایم این تاثیر را داشته باشیم. کمونیسم در کردستان سنت سازماندهی توده ای طبقه کارگر، سنت مبارزه مسلحانه، پتانسیل نظامی دارد و به لحاظ قدرت و نفوذ، اگر در بسیاری از نقاط کردستان از بورژوازی قوی تر نباشد، از دید جامعه و مردم شانه به شانه بورژوازی میسابد.

کمونیسم در کردستان پتانسیل تبدیل کردن این منطقه به پایگاه کمونیسم، تبدیل آن به نقطه قدرت در دفاع از آزادی و مدنیت در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و تضمین پیروزی جنبش کمونیستی را دارد. و خوشبختانه بخش اعظم این قابلیت، چه به لحاظ رهبران کمونیست مردم، چه به لحاظ آمادگی و روشنی ذهنی و چه به لحاظ امکانات عملی در یک حزب، در حزب حکمتیست، متمرکز است.

در سال گذشته یک دستاورد ما نجات این امکان و این پتانسیل از تخریب ناسیونالیستهای هپروتی در رهبری حزب کمونیست کارگری ایران بود. ما این امکان و این پتانسیل را برای جنبش کمونیستی حفظ کردیم. اما باید کاری کنیم که همانطور که تهران خود را با پرچم مشروطه در تبریز تداعی کرد، فردا تهران و همه شهرهای ایران خود را با پرچم قدرتمند کمونیسم در کردستان تداعی کنند. این



یک پایگاه قدرت کمونیسم است و باید آن را جدی گرفت. کمونیست ها باید این نقطه قدرت خود را بشناسند و از آن نهایت استفاده را بکنند.

کمونیسم در دوران معاصر در ایران در تنها جایی که توانسته است رهبران اجتماعی و توده ای که لولای هر قدرتگیری کمونیستی هستند را تامین کند در این منطقه و در این تجربه است و تئوریسین آن هم منصور حکمت است. این نقطه قدرت و تجربه ای است که رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری در طول عمرش نه آن را درک کرد و نه با آن ارتباطی برقرار کرد و نه در آن نقشی ایفا نمود و متأسفانه تلاش کرد تا بعد از منصور حکمت در پی محدودنگری های ناسیونالیستی خود آن را بی اعتبار اعلام کند و نابود نماید.

کردستان پایگاه ناسیونالیسم و بورژوازی نیست. منطقه ای است که کمونیستها در آن تاریخ دارند، نفوذ دارند، قدرت دارند و میتوانند بعنوان یک اهرم قدرت در انقلاب آتی ایران آن را بکار گیرند. کردستان یکی از آن تسمه نقاله های رشد غیرخطی کمونیسم در ایران است. امروز اعلام گارد آزادی در کردستان بیشتر از کردستان در تهران منعکس میشود. این منطق مبارزه کمونیستی است. این تفاوت مبارزه ناسیونالیستی با مبارزه کمونیستی است. امروز عبدالله دارابی و مجید حسینی و رفقای گارد آزادی در تهران از همه ما معروف تر و محبوب تر هستند. کردستان کمونیست مستقیماً به تهران وصل است. کردستان دریچه و یک تسمه نقاله اصلی قدرت برای کمونیستهاست. با این امتیاز که این امکان برای ما یک وعده دور نیست، یک پتانسیل قوی است که ابزار عملی کردن آن در آینده کوتاه را داریم. اگر کمونیسم نتواند در این شرایط مساعد نقش خود را ایفا کند و رهبریش را اعمال نماید بازنده قطعی جدال آینده قدرت در ایران خواهد بود.

کمونیستها باید با همه امکاناتی که دارند کردستان را از آن خود کنند، به عنوان رهبر مردم عروج کنند، یک حزب توده ای بوجود بیاورند و گارد آزادی را در ابعاد وسیع سازمان دهند. در غیر این صورت چه در کردستان و چه در سطح سراسری شانس زیادی نخواهند داشت. تبدیل کردن کردستان به پایگاهی که بتواند در صورت لزوم در انقلاب سوسیالیستی آینده ایران نقش آذربایجان در انقلاب مشروطه را بازی کند تنها یک امکان نیست. کاری است که از دست ما ساخته است و ما میتوانیم آن را تضمین کنیم. و باید این کار را انجام دهیم. امروز کردستان برای کمونیستها دریچه قدرت است.

## ۱۱ - طبقه کارگر و صف بندی علیه خطر فلاکت

گفتیم که انتخاب احمدی نژاد دال بر عروج مسئله معیشت و رفاه مردم است. جمهوری اسلامی فاقد توانایی پاسخگویی به مسئله معیشت مردم بویژه طبقه کارگر و مردم زحمتکش است. فلاکت اقتصادی همراه خود اعتراض در محیطهای کارگری و زحمتکش نشین را افزایش میدهد. اعتراض به دستمزد پائین، ورشکستگی صنایع مختلف، فقدان آب، برق و خدمات بهداشتی و غیره در کنار هم، میتواند کارخانه ها و محلات کارگر و زحمتکش نشین را به کانون اعتراض به شدت میلیتانت تبدیل کند. طبقه کارگر تازه در این پروسه میتواند قدم به میدان سیاست سراسری بگذارد. در یک جامعه سرمایه داری، بخصوص در جامعه ای نظیر ایران، هر اعتراض اقتصادی کارگران بخشهای کلیدی و هر مبارزه در محلات کارگر و زحمتکش نشین به سرعت معنی سیاسی پیدا میکند و بلاواسطه به مبارزه سیاسی کشیده میشود. آماده کردن، متحد کردن، به میدان آوردن طبقه کارگر در این مبارزه اهرم دخالت موثر جنبش کمونیستی برای دخالت و رهبری جنبش سرنگونی و تضمین قدرت کمونیستها و طبقه کارگر برای گذار بیواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. رهبران کمونیست باید در این میدان به رهبران کارگران در کارخانه و در محله تبدیل شوند. تبدیل محلات و صنایع کلیدی به سنگرهای

قدرت کمونیستی و توان طبقه کارگر در مقابل جمهوری اسلامی و در مقابل خطر سناریو سیاه اینجا بهم گره میخورد. تلاش برای متحد کردن، سازمان دادن و رهبری مردم در این عرصه تعیین کننده است.

یک تعرض میلیتانت مردم محلات زحمتکش نشین به نهادهای سرگوبگر رژیم میتواند به مثابه چاشنی قیام علیه جمهوری اسلامی عمل کند. رهبران کمونیست باید تضمین کنند که این حرکت تحت رهبری آنها و زیر پرچم جنبش انقلابی طبقه کارگر و نه تنها در مقابل جمهوری اسلامی، بلکه در تمایز با تمام بازیگران قومی، مذهبی و سیاسی سناریو سیاه انجام میگیرد.

### ۱۲ - آزادی و برابری - صفندی میلیتانت و انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی

شعار همیشگی ما "آزادی و برابری" و مرگ بر جمهوری اسلامی کماکان بیان جنبش آزادیخواهی در ایران است. این شعاری است که مسئله زن را به جنبش خلاصی فرهنگی و مبارزه برای آزادیهای سیاسی را به تلاش جوانان برای رهایی از اختناق اسلامی وصل میکند.

بدون تبدیل شدن به رهبر مبارزه مردم برای دستیابی به آزادی و برابری، بدون توان متحد کردن و سازمان دادن مردم در همه عرصه های این جنبش همگانی تضمین پیروزی افق کمونیستی ناممکن است. کمونیستها و حزب ما باید بعنوان رهبر، سازمانده و متحدکننده کل این اعتراض در همه وجوه آن، آزادی بیان و اندیشه، آزادی تشکل، برابری حقوق زن و مرد، کوتاه کردن دست مذهب از زندگی مردم، خلاصی فرهنگی، دفاع از حقوق کودکان، و غیره ظاهر شود و عمل کند. فعال و اکتیویست کافی نیست این جنبش ها و این حرکات رهبر میخوانند. رهبری که افقش را از یک افق عمومی تر و سراسری تر میگیرد و میداند که یک جزء انتگره یک حرکت سراسری برای رهایی انسان است. باید به چنین رهبری تبدیل شد و باید رهبران موجود این حرکات را جذب کرد. باید پیشروی در هر یک از این عرصه ها به نام رهبران کمونیست ثبت شود.

### ۱۳ - هژمونی فکری در چپ و در جامعه: دفاع از مارکسیسم، متمایز کردن مجدد کمونیسم در مقابل ناسیونالیسم چپ

وقتی از کمونیسم صحبت میکنیم ناچاریم به موقعیت کمونیسم به عنوان یک خط فکری هم دقت کنیم. تا وقتی که منصور حکمت زنده بود و تا وقتی که حزب کمونیست کارگری ایران زیر فشار ناسیونالیسم چپ منفجر نشده بود، جامعه کمابیش تصویر روشن و تثبیت شده ای از مارکسیسم و کمونیسم داشت و وقتی صحبت از کمونیسم میشد کمابیش کمونیسم کارگری مد نظر بود.

این تصویر و این تمایز امروز بهم ریخته است. اگر قبلا برای جدا کردن خود از کمونیسم رایج، حزب توده و چپ سنتی، ناچار شدیم از عبارت کمونیسم کارگری استفاده کنیم، امروز خود کمونیسم کارگری همین عدم تعین را یافته است. همه پرت و پلاهایی که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری منتشر میکنند هم متاسفانه به اسم کمونیسم منتشر میشود. این موقعیت نه تنها اعتبار کمونیسم را کاهش داده بلکه سردرگمی وسیعتری را در میان کمونیستها و فعالین کمونیست بوجود آورده است. بدون افشای کامل بنیادهای فکری و نتایج سیاسی و عملی این جریان، منسجم کردن مجدد نیروی کمونیستها بسیار دشوار خواهد بود.

در نتیجه یک حلقه مهم در کوبیدن میخ کمونیسم مارکس و لنین و حکمت، تعرض به بنیادهای فکری و سیاسی کل اپوزیسیون بورژوازی از راست تا چپ، و از جمله سیاست و خط فکری رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، است.

کمونیسم ما ناچار است مجدداً در بطن یک دوران بشدت متحول سیاسی که اقدامات عاجل سیاسی را ضروری میکند از شفافیت و تیزی نظری مارکسیسم دفاع کند و مانع اغتشاش فکری در جنبش کمونیستی شود. ما سنت این کار را داریم، سابقه اش را داریم، خطش را داریم و توانش را داریم. ما باید تضمین کنیم که هر کس در ایران می‌خواهد نقش رهبری کمونیستی را ایفا کند خود را مجدداً با کمونیسم ما، کمونیسم مارکس تداعی کند و خودش را نیازمند پیوستن به ما و به این حزب ببیند.

یک نقطه قدرت خط ما دست بالا داشتن خط ما در کانونهای فکری کمونیستی در شهرهای اصلی ایران است. این دست بالا داشتن باید مبنای پیدا کردن هژمونی کامل فکری و سیاسی این خط بر فضای فکری چپ جامعه بشود. پیشروی انقلاب سوسیالیستی در گرو تضمین این هژمونی فکری است.

## ۵ - آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

اگر به این سوال که منصور حکمت در مقابل ما گذاشت برگردیم، به نظر من پاسخ مثبت است. پیروزی کمونیسم هنوز ممکن است؛ با شرط و شروطی که اشاره شد. ممکن است اما حتمی نیست.

اوضاع امروز با دوره منصور حکمت تفاوت کرده است. به یمن بهم ریختن حزب کمونیست کارگری و دست بالا پیدا کردن چپ ناسیونالیست در آن، دریاچه قدرت بروی کمونیسم در ابعاد سراسری محدود تر شده است. اما هم روند اوضاع، موقعیت ناسیونالیسم کرد در عراق، و هم موقعیت ویژه ما در کردستان این دریاچه را در کردستان کاملاً باز نگاه داشته است. اگر ما پاسخگوی نیازهای کمونیسم در این دوره باشیم و اگر نقاط قدرت خود را بشناسیم و به آنها اتکاء کنیم به سرعت میتوانیم کمونیسم را در ایران به یک قدرت بزرگ تبدیل کنیم و تضمین کنیم که هر اتفاقی که در ایران بیفتد کمونیسم بعنوان یک صف قدرتمند رهبران، یک صف قدرتمند سازمانی و یک حزب توده ای میتواند فاصله "فوری تا اکتیر" انقلاب ایران با قدرت طی کند و سرنگونی جمهوری اسلامی را به سکوی پرش بیاوسطه به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند.

همه شواهد حکم بر این دارند که، همانطور که منصور حکمت گفت، به عکس انقلاب ۵۷ که سرنگونی شاه نقطه خاتمه انقلاب شد، سرنگونی جمهوری اسلامی تازه شروع انقلاب در ایران است و تازه مسئله قدرت سیاسی را باز میکند. سرنگونی جمهوری اسلامی شروع کشمکش میان جنبشها، طبقات و احزاب برای پر کردن خلاء قدرت و بردن جامعه به سمتی است که منفعتشان ایجاب میکند. ما شانس و قابلیت پر کردن این خلاء و تصرف قدرت سیاسی برای انجام انقلاب سوسیالیستی را داریم. به شرط اینکه جوابگوی نیازهای زمانه باشیم و تماماً الگوی فعالیت چپ سنتی و حاشیه ای را کنار بگذاریم.

سرنگونی جمهوری اسلامی توسط قیام یا طغیان مردم امری ممکن است. اما این قیام یا طغیان انقلابی از نوع انقلاب ۵۷، یعنی انقلابی "همه با هم" و تحت هژمونی یک خط سیاسی، نخواهد بود. امروز نه چپ میتواند جمهوری اسلامی را به تنهایی سرنگون کند و نه راست. در نتیجه سرنگونی جمهوری اسلامی، در متن توازن قوای سیاسی فعلی، از نوع انقلاب فوری ۱۹۱۷ روسیه خواهد بود. انقلابی که بعد از سرنگونی، تازه مسئله قدرت سیاسی را باز میکند. بعکس انقلاب ۵۷، در انقلاب آتی ایران سرنگونی تازه نقطه آغاز واقعی انقلاب خواهد بود.<sup>۲۷</sup> به این معنی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی

هنوز در بجه قدرت باز است و کمونیست‌هایی که با صفی از رهبران توده‌ای، با یک تشکیلات فشرده و یک پرچم، یک خط و یک افق روشن وارد چنین انقلابی شده‌اند، شانس زیادی دارند که قدرت را به نفع خود یکسره کنند. و این امکانی است که باید متحقق کرد. این شانس است که باید به آن چسبید.

این افق و امکان و فرصت هیجان‌انگیزی است که در آن می‌توانیم در سرنوشت میلیون‌ها انسان در ایران و میلیارد‌ها انسان در جهان تاثیر مثبت و تعیین‌کننده‌ای به نفع آزادی و رهایی بشر داشته باشیم.

## توضیحات

۱- این نوشته بر اساس سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، شنبه ۲۷ اوت ۲۰۰۵ تنظیم شده است. برای چاپ ترتیب ارائه بعضی از بخش‌های این سخنرانی تغییر داده شده است. خود سخنرانی از طریق سایت انجمن: [www.marxhekmatociety.com](http://www.marxhekmatociety.com) قابل دسترس است.

۲ - کوروش مدرسی "کمونیستها و انقلاب" سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت - لندن ژوئیه ۲۰۰۵: [www.marxhekmatociety.com](http://www.marxhekmatociety.com)

۳ - کوروش مدرسی، حزب کمونیست کارگری؛ جریان‌ات و تناقضات درونی آن، سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵: [www.marxhekmatociety.com](http://www.marxhekmatociety.com)

۴ - کوروش مدرسی "انقلاب روسیه" ۱۹۱۷ - ۱۹۲۷ - انجمن مارکس لندن - مجموعه سه سخنرانی از ژوئیه ۲۰۰۱ تا ژوئن ۲۰۰۲ - [www.marxhekmatociety.com](http://www.marxhekmatociety.com)

۵ - کوروش مدرسی: "حزب کمونیستی و قدرت سیاسی" سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت فوریه ۲۰۰۴: نشریه حکمت شماره ۱ و ۲ [www.hekmat.cc](http://www.hekmat.cc) و همچنین در [www.marxhekmatociety.com](http://www.marxhekmatociety.com)

۶ - رک به مجموعه نوشته‌های سیاسی این دوره که بخش مهمی از آنها در نشریه حکمت شماره یک تجدید چاپ شده‌اند.

## Newly Industrialized Countries - ۷

۸ - این را ما از همان سال روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بعنوان پایه مطلوبیت این رژیم برای بورژوازی و همچنین دلیل تناقض آن با بورژوازی توضیح دادیم. رک منصور حکمت "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی" و سایر نوشته‌ها

۹ - رک اسناد مباحثات درونی حزب کمونیست کارگری - نشریه حکمت شمار ۱ ([www.hekmatist.com](http://www.hekmatist.com)) و همچنین اسناد صوتی و کتبی در سایت حزب ([www.hekmatist.com](http://www.hekmatist.com))

۱۰ - کوروش مدرسی، "ایران بعد از انتخابات، جمهوری اسلامی در آخرین خندق"، کمونیست ضمیمه شماره ۴۶، سوم تیر ماه ۱۳۸۴

۱۱ - رک به کوروش مدرسی "حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت"، ۱۶ اوت ۲۰۰۲، انترناسیونال هفتگی شماره ۱۲۱، همین‌طور نشریه حکمت شماره ۱

- ۱۲ - منصور حکمت، "نامه به آذر مدرسی" ۱۵ ژوئن ۲۰۰۱، منتخب آثار، صفحه ۱۶۷۰
- ۱۲ - کورش مدرسی، حزب کمونیست کارگری؛ جریانات و تناقضات درونی آن، سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵: [www.marxhekmatsociety.com](http://www.marxhekmatsociety.com)
- ۱۴ - همانجا
- ۱۵ - همانجا و همینطور مراجعه کنید بحث منصور حکمت در مورد تفاوت مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری در "تفاوتهای ما" در همین شماره حکمت و همچنین در منتخب آثار - صفحه ۸۶۳
- ۱۶ - کورش مدرسی، کمونیستها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵: [www.marxhekmatsociety.com](http://www.marxhekmatsociety.com)
- ۱۷ - همانجا
- ۱۸ - رک به کورش مدرسی، "جبر یا اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" نشریه حکمت شماره ۲ - سپتامبر ۲۰۰۵
- ۱۹ - رک به منصور حکمت، "آناتومی لیبرالیسم چپ" - تجدید چاپ شده در نشریه حکمت شماره ۲ - سپتامبر ۲۰۰۵
- ۲۰ - رک بحث منصور حکمت، "دولت در دوره های انقلابی"، منتخب آثار
- ۲۱ - رک کورش مدرسی، کمونیست ها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵: [www.marxhekmatsociety.com](http://www.marxhekmatsociety.com)
- ۲۲ - رک به بیانیه کمیته مرکزی حزب حکمتیست تحت عنوان "جنگ، رفراندم و سرنگونی جمهوری اسلامی" در نشریه کمونیست ضمیمه شماره ۴۶ و همچنین نشریه حکمت شماره ۲
- ۲۳ - "منشور سرنگونی جمهوری اسلامی"، نشریه کمونیست ضمیمه شماره ۴۶ و همچنین نشریه حکمت شماره ۲
- ۲۴ - رک کورش مدرسی و رحمان حسین زاده، "حزب کمونیست کارگری عراق، مصافها و چشم اندازها" انتشارات حزب کمونیست کارگری عراق، ۱۹۹۶، در همین شماره حکمت تجدید چاپ شده است
- ۲۵ - رک به منصور حکمت دخالت در بحث کورش مدرسی در انجمن مارکس در باره حزب کمونیست کارگری عراق، منتخب آثار صفحه .... و همچنین منصور حکمت یادداشت در مورد حزب کمونیست کارگری عراق، منتخب آثار صفحه ...
- ۲۶ - رک یادداشت منصور حکمت به رهبری حزب کمونیست عراق - منتخب آثار صفحه ۱۵۴۹
- ۲۷ - ارجاع به مصاحبه منصور حکمت با نشریه پوشه شماره ۵ در مورد دو چشم انداز آینده ایران، همچنین در حکمت ۲، مقاله ثریا شهابی، صفحه ۱۳۵



## نظم نوین سرمایه و نظم نوین جهانی

جهان در فازی خونین و در کشاکش دو قطب ارتجاع تروریسم اسلام سیاسی و میلیتاریسم و سلطه طلبی آمریکا قرار گرفته است. آخرین عرصه تجاوزگری آمریکا و کشمکش تروریسم اسلامی که در نقاط دیگر جهان نیز صدها قربانی به جای گذاشته، سناریوی سیاهی است که جامعه عراق را در چنگال خود می فشارد. این فاز خونین اساسا با هژمونی طلبی آمریکا پس از پایان جنگ سرد آغاز شد و با تبدیل شدن اسلام سیاسی بعنوان یک جریان جنگ سردی به یک پای منازعات و تناقضات در خاورمیانه که تأثیرات و تبعات خود را در نقاط دیگر جهان بجا گذاشته، معادلات سیاسی جهان امروز را نقش می زند. سرنوشت افغانستان، جنگ خلیج، جنگ یوگسلاوی، حملات و تجاوزات دیگر آمریکا در نقاط مختلف جهان و سناریوی سیاه حاکم بر عراق، همگی اپیزودهایی از این نظم نوین جهانی و وجوه سیاسی — نظامی نظم جهانی و تحمیلی نوین سرمایه هستند. این تهاجمات در متن اوضاع جهان پس از جنگ سرد و برای ایجاد تعادل جدیدی در جهان و استقرار نظم جدیدی است که به دنبال حذف بلوک شوروی باید ایجاد می شد. هزاران تن بمبی که در طی این جنگها هر ساعت بر سر مردم محروم ریخت برای هموار کردن راه نظم نوین امپریالیستی بود. آمریکا بدنبال ژاندارمی دنیای پس از جنگ سرد و تقویت موقعیتش در قبال اروپا و در سطح جهان، محتاج یک بحران بین المللی بود تا بتواند بعنوان یک قدرت سیاسی و نظامی که همه به آن تمکین کنند، ظاهر شود.

این روند چگونه طی شد و پیش شرط های لازم تحقق این نظم نوین و مختصات اقتصادی، سیاسی، فکری، این پروسه چه بودند؟

دنیای امروز دنیای نظم یکپارچه سرمایه و امپراطوری آن در عربانترین شکل و قامت در سراسر جهان است. سرمایه در ابعاد مالی، نظامی، ایدئولوژیک و نهادی یک سیستم یکپارچه و بشدت متمرکز و جهانی شده و با هژمونی سیاسی و نظامی آمریکا قدرت آن در سراسر دنیا گسترش یافته است. گرایش بازار جهانی به یکپارچگی از طریق مستعمرات و سپس نظامهای تحت سلطه در دنیای غیر غرب، بخشی از این روند جهانی شدن و جز جدائی ناپذیر منطق سرمایه داری از همان ابتدا بود. این پروسه از پایان قرن ۱۵ تا آخر قرن ۱۸ با ایجاد مستعمرات در آمریکا شروع و سپس در قرن ۱۹ با مستعمره کردن کشورهای قاره های آسیا و آفریقا به سرانجام رسید. جنگ جهانی اول تلاش سرمایه داری برای باز تقسیم قدرت و نفوذ در ابعادی جهانی بود.

در قرن بیستم با ظهور جنبشهای استقلال طلبانه، انقلاب اکتبر و سپس شکل گیری بلوک شرق در مقابل سرمایه داری غرب، مستعمرات جای خود را به سلطه سرمایه غربی و نظم سیاسی و اقتصادی متناسب با آن دادند. پروسه ای که به اضمحلال مستعمرات منجر شد با جنگ جهانی اول شروع شد، اما زوال نهایی مستعمرات در سالهای جنگ جهانی دوم قطعی شد. آمریکا که یکی از چند قدرت رهبری کننده در جهان سرمایه صنعتی بود، با جنگ جهانی دوم به رهبر بلامنازع در کلیه عرصه های تولید صنعتی، تمرکز مالی، قدرت نظامی و رهبری ایدئولوژیک تبدیل شد.

با انقلاب اکتبر جنبشهای آزادیخواهانه و ضد استعماری در مستعمرات غرب پرو بال گرفتند و سوسیالیسم، قدرت سرمایه داری غرب را به یک مصاف بین المللی فراخواند. در جنگ جهانی اول، آلمان که بریتانیا و فرانسه را کنار زده بود و مانند آمریکا یک قدرت صنعتی بزرگ بود، شکست خورد. عروج نازیسم و جاه طلبی های راسیستی و فاشیستی در جنگ جهانی دوم نیز به شکست انجامید و باخت. اما شکست آلمان و دست پائین بودن موقعیت بریتانیا و فرانسه هنوز به معنی قدرت مسلط و بلامنازع آمریکا نبود. از ۱۹۴۶ آمریکا بیش از هفت تریلیون صرف هزینه های نظامی کرده تا این موقعیت هژمونیک را کسب کند؛ ژاپن را کنترل کند و اروپای غربی را در موقعیتی پائین تر از خود قرار دهد، و با جنگ های سرد و گرم، بلوک شرق را به عقب براند و علیه رشد کمونیسم و آزادیخواهی در نقاط مختلف جهان مقابله کند. این پروسه به از دست رفتن جان ۲۰ میلیون انسان در کشورهای موسوم به جهان سوم منجر شد. دولت شوراهای تا سال ۱۹۲۱، ۱۰ درصد از قدرت اقتصادی خود و ۲۰ میلیون انسان را از دست داد. آمریکا در دوره بین دو جنگ ۱۰ درصد رشد اقتصادی داشت و هیچیک از دو جنگ جهانی در خاک این کشور روی نداد. علاوه بر این دولت بر امکانات و منابع سایر کشورهای صنعتی در پروسه جنگ دسترسی کامل داشت.

پیش شرط های لازم برای یک اقتصاد تماما جهانی شده و نظم نوین سرمایه دارانه از این قرار بود:

\* مستعمرات باید کاملا مضمحل می شدند تا جهان سرمایه داری زیر یک هژمونی سیاسی واحد قرار می گرفت.

\* یک قدرت بلامنازع - آمریکا — باید در راس این روند قرار می گرفت.

\* بلوک شرق باید مضمحل شده و زیر سلطه بازار آزاد و سرمایه داری غرب قرار می گرفت.

\* درجه ای از صنعتی شدن مستعمرات سابق ضروری بود تا قدرت و نفوذ سرمایه بتواند به اقصی نقاط جهان کشیده شود.

\* تکنولوژی مدرن برای ادغام بازار جهانی و متحرک کردن سرمایه تولیدی ضروری بود.

\* تکنولوژی نظامی مدرن یعنی "میدانهای جنگ اتوماتیزه شده" برای گسترش قدرت نظامی سرمایه و گوشمالی دادن خاطیان در گوشه و کنار دنیا لازم بود.

\* دست آخر اما بسیار با اهمیت، شبکه پیچیده ای از فشارهای اخلاقی، مذهبی، مشروعیت ایدئولوژیک و پذیرش فرهنگی لازم بود. رواج دادن و پروار کردن مذهب، هیاهو بر سر شکست کمونیسم و پایان آرمان برابری طبقاتی، تئوریهای پست مدرنیستی و سیاست هویت و نسبیت فرهنگی، "پایان تاریخ" و شکست یونیورسالیسم، همگی کارکردها و ابزارهای ایدئولوژیک را در این پروسه فراهم کردند.

این پیش شرط‌ها متحقق شدند و در پایان این پروسه، علیرغم مقاومت‌های اتحادیه اروپا، چین و روسیه، رهبری آمریکا سراسر جهان را فرا گرفته است و می‌رود تا هر نوع مقاومت و تلاش برای حفظ جغرافیای سیاسی پیشین را هر هم بشکند. یک سیستم یکپارچه از قدرت اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی با معماری و آرایش ژئوپلیتیک خود شکل می‌گیرد. مراکز سیاسی و اقتصادی و مقرهای فرماندهی بورژوازی غرب و آمریکا در واشنگتن دی. سی، وال استریت، بانک بین‌المللی، صندوق جهانی پول، سازمان تجارت جهانی، ناتو و دهها نهاد برنامه ریزی مالی، صنعتی و تجاری دیگر قرار دارند. تمرکز و یکپارچگی مالی بمتابه یک سیستم واحد از طریق تکنولوژی مدرن، تصمیمات کلیدی مالی را در زمانی نزدیک به صفر از یک گوشه جهان به گوشه ای دیگر عملی می‌کند. این سیستم یکپارچه، خط مشی‌ها و تعهدات و پیش شرط‌های واحدی در سراسر جهان دارد. کار صندوق بین‌المللی پول، هماهنگ کردن و کاملتر کردن این پروسه از طریق ایجاد چهارچوبهای قانونی و سیستم‌هایی از مقررات است که باید دولت‌ها به آن گردن بگذارند و قوانین کشوری و منطقه ای مداوماً برای تطبیق و خوانایی با این سیستم قانونی جهانی تغییر کنند.

رسانه‌ها و مذهب و سازمانهای مختلف سیاسی و تبلیغی در این جهاد سیاسی، نظامی و اخلاقی سرمایه به رهبری آمریکا سهیم هستند. پروفیسورهای "اخلاق" و نخبگان دانشگاهی درباره "جنگ عادلانه" و "حق دخالت" آمریکا برای "دفاع از حقوق بشر" گلو پاره کرده و می‌کنند. تکنولوژی مدرن و قدرت رسانه‌ها این جهاد اخلاقی و ایدئولوژیک را به سراسر جهان جهان سرایت داده و می‌دهد. کشته شدن میلیون‌ها انسان و مرگ روزمره و تدریجی هزاران کودک همگی "جنبه‌های تاسف‌آور" ولی "لازم" این "جنگهای عادلانه" تلقی شدند. این تکنولوژی مدرن و رسانه‌ها هستند که چهره قربانیان سرنوشت افغانستان، جنگ خلیج، بالکان و عراق را تا آنجا که توانستند مخفی کردند و جنایتکاران واقعی را پشت ماسکهای دفاع از حقوق بشر پنهان نمودند.

طی دهه ۱۹۹۰ درباره "دهکده جهانی" و "شهروندان جهان" حرفهای زیادی شد اما در همین دهه و تا به امروز مردم فراری از جنگ و بی حقوقی در گروههای چنگ صد نفره در مرزهای آبی اروپا غرق شدند، خفه شدند یا مانگ جنایتکاران جنگی با تکنولوژی پیشرفته ردیابی و دستگیر و زندانی شدند. در زمان جنگ سرد و وجود بلوک شرق، از رفت و آمد آزادانه مردم حرف زده می‌شد. با پایان جنگ سرد و فروپاشی این بلوک، رفت و آمد آزادانه سرمایه جای رفت و آمد آزادانه مردم را گرفت و برداشتن پاسپورت حداکثر در محدوده معینی از اروپا عملی شد.

در این روند اکثریت مردم بطرز بیرحمانه‌ای در معرض تهاجم اقتصاد بازار آزاد قرار گرفتند و این دولتهای حاکم بودند که این تهاجم را با زدن رفاه، با بیکارسازیها و با خصوصی کردن‌ها هدایت کردند. سرمایه‌های انحصاری فراملیتی از بالای سر آنها سرنوشت اقتصادی و زندگی هزاران کارگر را گاه حتی بدون اطلاع یا مشورت با این دولتهای لیبر و رفاه و ... رقم زدند. این دولتها تمایلات سرمایه جهانی را با درندگی به اجرا گذاشتند.

در کشورهای صنعتی غرب که اینهمه ریاکارانه علیه نقش دولت و تمرکز دولتی در اقتصاد و پر خرج بودن آن تبلیغات می‌شود، قدرت دولتی سیستمی است که مالیاتهای گرفته شده از مردم توسط آن و درآمدهای آن صرف ایجاد و گسترش تکنولوژی ارتباطی برای رشد و گسترش بیشتر سرمایه‌مالی، و پرداخت هزینه تکنولوژی جنگی و نظامی می‌شود. دولتها این هزینه‌ها را با گرفتن سیستماتیک از کارگران و مردم فقیر و سرازیر کردن آن به جیب سرمایه داران از طریق وضع قوانین دولتی انجام می‌دهند. در این کشورها، این دولت است که ثبات سرمایه‌مالی را حفظ می‌کند.



در سوی دیگر، کمپ ارتجاع و تروریسم اسلام سیاسی قرار دراد که چنگال خونین خود را بر گلوئی جوامع خاورمیانه و آسیای میانه می فشارد و از از کانونهای بحران و سناریوی سیاه در عراق و توحش و تجاوز طلبی دولت اسرائیل تغذیه می کند. اسلام سیاسی پدیده ای است جنگ سردی و متعلق به آخرین دهه های قرن بیستم و جنبشی است که تحت پرچم اسلام برای ایجاد جامعه اسلامی جهانی تلاش می کند. اسلام سیاسی متعلق به دوره ای است که جهان بطور واقعی ادغام و اقتصاد جهانی یکپارچه شده است. اسلام سیاسی پرچم سهم خواهی بخشهایی از طبقه حاکمه در کشورهای خاورمیانه است. پرچمی است برای رقابت بر سر قدرت در منطقه؛ رقابت بخشهایی از بورژوازی محلی با بورژوازی و امپریالیسم در سطح جهانی. جریان خمینی و جمهوری اسلامی در ایران اولین بروز حکومتی این جنبش بود که با سرکوب انقلاب ۵۷ روی کار آمد. بدنال آن جنبشهای اسلامی تاخت و تاز در خاورمیانه را شروع کردند، در سودان به قدرت رسیدند و در الجزایر، فلسطین و مصر به اپوزیسیون قوی دولتهای حاکم تبدیل شدند.

اسلام سیاسی یک پدیده جنگ سردی است و در متن رقابتهای بورژوازی در منطقه و در مقیاس جهانی برای قدرت گیری بخشهایی از جامعه حرکت می کند. جنبشی است دست راستی، ضد بشری، خشن و انسان ستیز که با قرآن و احکام دین اسلام به جنگ زنان، آزادیخواهی، حقوق مدنی انسان و هر نوع ابراز وجود انسان برخاسته است. این جنبش بدنال پیاده کردن قوانین و سنتهای وحشیانه علیه انسانها و کشتار و سر بریدن و قتل عام بوده است. اسلام سیاسی در خاورمیانه در متن جنگ سرد و اساسا علیه چهگرایی رو به رشد در میان کارگران و روشنفکران این کشورها و علیه اندیشه های آزادیخواهانه احیا شد و بر متن بحران حکومتی رژیمهای نظامی و پلیسی طرفدار غرب حتی به قدرت سیاسی رسید. در مصر و سودان و الجزایر جریانات اسلامی شروع به احیای خود کردند. در ایران، بدنال تلاش غرب برای جلوگیری از رادیکال و چهگرا شدن انقلاب ۵۷ جریان خمینی برای سرکوب انقلاب بر سر کار آمد. بر متن بی افقی اجتماعی و سیاسی جریانات ناسیونالیست، نبود هر نوع آزادی و حق انتخاب برای مردم در این جوامع، و استیصال و تسلیم مردم، جریانات اسلامی با به قدرت رسیدن یا بصورت اپوزیسیونهای قوی دولتهای حاکم ابراز وجود کردند. این جریانات همچنان در پی کسب قدرت و سهم خود هستند و در چهار گوشه جهان ترور می کنند و خون می ریزند.

در بخشهای دیگر جهان توسعه نیافته و موسوم به جهان سوم تحت حاکمیت دولتهای مستبد و فاسد، با فقر و وضعیت انفجاری با خلا وجود جنبشهای توده ای، سازمانهای کارگری و اعتراض مردمی، موسسات مالی انحصاری "سازمانهای غیر دولتی" ایجاد کرده اند تا بر وضعیت هولناک فقر و بدبختی و بیماری مردم این جوامع با اقدامات خیریه ای سرپوش گذارند. این اقدامات تلاش برای دادن پوشش و چهره ای اخلاقی و انسانی از این نظم نوین و مجموعه سیاستها و عملکردهای ضد بشری آن است.

نظم نوین سرمایه، سیستم مالی، نظامی، سیاسی، ایدئولوژیک و نهادی سرمایه با مشخصه های تمرکز و رقابت بی نهایت، جنگ، بحران، اختناق و راسیسم و ریاکاری است. ایدئولوژی سرمایه، تفاوت و تاکید بر تفاوت است: تفاوت در مذهب، تفاوت در قومیت، تفاوت در جنسیت، تفاوت در زبان، تفاوت در منطقه و فرهنگ و تفاوت در همه چیز. همه چیز و هر چیز برای شقه شقه کردن مردم و پایمال کردن هر نوع همبستگی بکار می رود. از نفرت قومی تا نژادی و جنسی تا نفرت مذهبی. تئوریهای آشنای پست مدرنیستی، نسبتب فرهنگی، سیاست هویت، پایان تاریخ و شکست یونیورسالیسم همگی اجزای ایدئولوژیک نظم نوین سرمایه هستند. مردم را تقسیم می کنند و تقسیم می کنند و تقسیم می کنند تا هیچوقت هیچ نوع مبنایی برای نزدیکی و هم سرنوشتی در بین آنها باقی نماند، تا ایده برابری هیچوقت سر بلند نکند، تا سرمایه داری پیروز بماند و انترناسیونالیسم شکست بخورد.

نظم نوین سرمایه دارانه امروز نه انسانی و نه تعدیل می شود. سوسیالیسم، لغو مالکیت خصوصی و کارمزدی راه چاره این وضعیت است. انترناسیونالیسم، همبستگی برای رسیدن به یک انسانیت واحد و بر پایه جهانشمولی حقوق برابر اقتصادی و سیاسی و اجتماعی انسانها راه علاج است.

تغییر این وضعیت، به عقب راندن میلیتاریسم و تروریسم، شکست سرمایه، رها شدن از چنگال خونین اسلام سیاسی، به عقب راندن مذهب و رواج سکولاریسم، برقراری سوسیالیسم و تعرض ایدئولوژیک به تئوریهای تفاوت و نفرت و شکست، و تبدیل این وضعیت به برابری اقتصادی، انترناسیونالیسم و همبستگی انسانی، بر دوش ماست. نیروی عظم بشریت متمدن در اعتراض به این توحش و نابرابریها بارقه هایی از قدرت خود را در جنبش اعتراض به جنگ آمریکا علیه عراق به نمایش گذاشت. این نیروی عظیم جهانی باید با پرچم انترناسیونالیسم و برابری طلبی به میدان بیاید!



رحمان حسین زاده

husienzade\_r@yahoo.com

## جمع بندی فشرده از تجربه حزب کمونیست کارگری ایران

(سخنرانی در پلنوم سوم حزب حکمتیست – اکتبر ۲۰۰۵)

### فهرست

کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست: اولین شکاف علنی و رسمی

انقلاب یک محور مهم اختلاف

تشکیل حزب کمونیست ایران

تشکیل قانون کمونیسم کارگری

تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران

تداوم این کشمکش در غیاب منصور حکمت

ضرورت تشکیل حزب حکمتیست

پوپولیسم در دوره جدید

توضیح :

نوشته زیر بر اساس سخنرانی ارائه شده در پلنوم سوم حزب بازنویسی و در مواردی تکمیل شده است.

یکسال و اندی بعد از جدایی از حزب کمونیست کارگری ایران کماکان این سؤال مطرح است که چه انقادی افتاد ؟

آنچه اتفاق افتاد بر خلاف تصورات سطحی جدایی دو بخش نیروی یک جنبش و تقسیم شدن آنها به دو حزب نیست. امروز بسیار واضحتر میتوان نشان داد جدایی دو سنت متفاوت و متمایز و دو سنت متعلق به دو جنبش متفاوت بود. تفاوت ما با اینها همان درجه که است که با امثال راه کارگر و شاخه های دیگر چپ.

از همان بدو جدایی بحثی که ما داشتیم و بویژه بحثهای با ارزش کورش مدرسی در انجمن مارکس – حکمت بر این نکته تاکید داشتیم که این پدیده بدون سابقه و پیشینه نیست. من به این معتقدم و به سهم خود در انجمن مارکس کلن و استکهلم در ماه جون گذشته در مبحث کمونیسم منصور حکمت خواستم این را نشان بدهم. در نتیجه برای تبیین درست تحولات و جدایی اخیر در حزب کمونیست کارگری مجبوریم کمی به گذشته برگردیم.

این موضوع بسیار واقعی است که در ایجاد حزب کمونیست کارگری دو سنت متفاوت حضور داشتند. سنت کمونیسم کارگری به رهبری منصور حکمت که هژمونی بلا منازع داشت و با حضور خودش نهایتاً مقدرات حزب را تعیین میکرد و سنت چپ رادیکال بر خاسته از انقلاب ۵۷ که آنزمان مارکسیسم انقلابی تعریف میشد.

اولین شکاف این دو سنت قبل از ایجاد حزب کمونیست ایران و در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۱۳۶۱ اتفاق افتاد.

### کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست: اولین شکاف علنی و رسمی

چپ موجود و چپ پوپولیست مقطع انقلاب ۵۷ مورد نقد مارکسیستی و زیر و رو کننده منصور حکمت قرار گرفت. مارکسیسم انقلابی به عنوان مارکسیسم ارتدکس و اصولی حاصل این نقد پیشبرنده بود. این جریان از همان ابتدا برآیند دو واقعه را در خود منعکس میکرد. از یک طرف حاصل پیشروی نقد نظری مارکسیستی و احیای مارکسیسم ارتدوکس و اصولی و از طرف دیگر حاصل به میدان آمدن طبقه کارگر در انقلاب ۵۷ و نقش و جایگاه آن در تحولات مهم و بویژه سربلند کردن گرایش سوسیالیستی کارگری بود که خود را در مطالبات اقتصادی و سیاسی رادیکال و در جنبش شورایی و .... نشان داد. مارکسیسم انقلابی منعکس کننده این دو روند و به بستر عمومی به چپ چرخیدن چپ رادیکال ایران تبدیل شد. اتحاد مبارزان کمونیست پرچمدار مارکسیسم انقلابی و اساساً حول دو موضوع اساسی اول تدوین برنامه کمونیستی و دوم ایجاد حزب کمونیستی تا مقطع کنگره اول آن سازمان، متحد و منسجم بود. اما کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست اولین شکاف علنی این جریان را رسمیت داد.

بستر عمومی مارکسیسم انقلابی در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست شکاف بر میدارد. این شکافی ایدئولوژیک و جدالی مکتبی نیست. دقیقاً شکافی بر سر پایه اجتماعی کمونیسم و نقطه رجوع اجتماعی کمونیسم طبقه کارگر است. منصور حکمت و به اعتقاد من خط سوسیالیستی کارگری در این کنگره اعلام میکند که تنها داشتن برنامه کمونیستی و حول آن ایجاد حزب به طور ساده کافی نیست. میپرسد و به آن جواب میدهد پس جایگاه پراتیک کمونیستی و سبک کار کار کمونیستی و بستر اجتماعی حزب کمونیستی کجا است؟ محور کل مباحث و تصمیمات کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تلاش برای جوابگویی به این موضوع است. اینجا بحث در هم تنیده بودن کمونیسم با پایه کارگری و اجتماعی خود و اعمال فشار برای تغییر ریل سوسیالیسم رادیکال و انتقال به بستر اجتماعی کارگری محور است. در برخورد به موضوعات مطرح شده سیاستها و جوابهای مختلف مطرح میشود و به طور مشخص دو خط باروشنی در مقابل همدیگرند. خط سوسیالیستی کارگری که منصور حکمت نمایندگیش میکند و خط عمومی چپ غیر اجتماعی رادیکال. با مروری بر مباحثات کنگره اول اتحاد مبارزان واضح است که این دو خط ترها و فرمولبندیها و سیاستهای مختلف و سخنگویان خود را دارند.

## انقلاب یک محور مهم اختلاف

جالب است که در بطن مباحثات همه جانبه پراتیک کمونیستی و برجسته شدن بعد اجتماعی کمونیسم و از همین زاویه یک موضوع محوری مورد اختلاف در همان کنگره برخورد به موضوع انقلاب است. همان موضوعی که یک محور مهم تحمیل انشعاب از جانب رهبری بجا مانده در حزب کمونیست کارگری بود. نقل قول پایین از منصور حکمت در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست به اندازه کافی گویا است و توضیحات بیشتری را نالازم میکند:

” رفیق تقوایی (یاشار) در آخرین نوبت صحبتش مجدداً تذکر داد که او تشکیلاتچی گری و جدایی سازمان از طبقه و پیشروان طبقه (یعنی سکتاریسم بمعنای عام) را حلقه اصلی در نقد سبک کار پوپولیستی میداند، و معتقد است عوارض و نموده‌های متنوع این روشها را با این فرمولبندی اصلی میتوان توضیح داد. فرمولبندی ای که رفیق ارائه کرد بسیار جالب توجه بود. رفیق گفت که ”نایب توده ها بودن در امر انقلاب“ عمیقترین بیان خبیصه اصلی سبک کار پوپولیستی است که به آن خصلتی خرده بورژوازی میبخشد و این عمیقترین بیان نقد ما بر روشهای پوپولیستی است.

اما اگر در این عبارت ”نایب توده ها بودن در امر انقلاب“ با دقت بیشتری تعمق کنیم، خصلت پوپولیستی برجسته ای در آن میبینیم. نایب کدام توده ها در امر کدام انقلاب؟ آیا صفت میوزه کار عملی تشکیلات کمونیستی این است که ”نایب توده ها در امر انقلاب نیست“ اینجا چه انقلابی مورد نظر است و پوپولیستها نایب کدام توده ها بودند؟ در این فرمولبندی مشخصاً انقلابی بدون محتوای طبقاتی مطرح شده و جلب نظر میکند. کلید نقد سبک کار پوپولیستی با نقد همین فرمولبندی و فراتر رفتن از آن پیدا میشود. اینجا انقلابیگری ما به شیوه ای غیر انتقادی با انقلابیگری توده ها علی العموم یا بعبارت دیگر با انقلابیگری خرده بورژوازی یکسان فرض میشود. تفاوت ما و پوپولیستها در عمل تشکیلاتی صرفاً در این خلاصه میشود که گویا آنها نیابت ”توده ها“ را در این ”انقلاب“ خود بر عهده میگیرند. حال آنکه ما میبایست خود توده ها را به صحنه بیاوریم. در این فرمولبندی ”انقلاب“ مورد نظر ما و انقلابیگری ما از انقلابیگری ”توده ها“ و خرده بورژواها متمایز نمیشود. اما بحث دقیقاً بر سر اینست که ما کمونیستها زمانی برای تحقق یک انقلاب تعریف شده بوجود میآوریم. انقلاب

پرولتاری . سازماندهی عمل انقلابی وظیفه هر تشکیلات کمونیستی است. اصولا تشکیلات انقلابی سازمانی است که عمل انقلابی توده معینی را سازمان میدهد. و رهبری میکند. سازمانی است که نظریه سازماندهی انقلاب را دارد. ما نیز در برنامه خود گفته ایم که میخواهیم تشکیلاتی بسازیم که یک انقلاب سازماندهی و رهبری کند. اما این چه انقلابی است؟ بدیهی است منظور انقلاب اجتماعی پرولتاریاست. بنابر این بحث بر این نیست که آیا ما به مثابه یک سازمان "نایب توده ها در امر انقلاب" میشویم یا خیر، بلکه دقیقا بر سر اینست که کدام انقلاب باید فلسفه وجودی سازمان ما ، یعنی تشکیلات کمونیستی را تشکیل دهد و خصوصیات عملی کار سازمانی ما باید بدوا متناسب با نیازهای کدام انقلاب تعیین شود. کمونیستها و پراتیک پوپولیستی- منتحب آثار منصور حکمت - ص ۳۸۲

همین مورد و کل مباحث کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست به وضوح تفاوت خط سوسیالیستی کارگری را با بستر عمومی چپ رادیکال آندوره ( مارکسیسم انقلابی) نشان میدهد. امروز که به آن مسیر تاریخی نگاه میکنی به اعتقاد من مشکل آنجا بود که در آن مقطع خط سوسیالیستی کارگری به اندازه کافی خود آگاه نیست . هنوز به عنوان جنبش متفاوت مطرح نمیشود. این تفاوتها به عنوان اختلاف نظرات درون یک سازمان و یک جنبش نگریسته میشود . در نتیجه این دو خط در همزیستی با هم به حیات خود ادامه میدهند.

## تشکیل حزب کمونیست ایران

حزب کمونیست ایران به عنوان ظرف سازمانی مارکسیسم انقلابی در شهریور ۱۳۶۲ ایجاد شد. کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران به نظرم منزلگاه نهایی مارکسیسم انقلابی بود. منصور حکمت و خط سوسیالیستی کارگری اتفاقا بعد از این کنگره دیدگاهها و تصویر و سنت سیاسی خود را فرموله میکند. مباحث اصلی منصور حکمت بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران از جمله نقد تجربه شوروی ، سیاست سازماندهی، اژیتاتورها و سبک کار کمونیستی ، حقوق پایه ای مردم زحمتکش در کردستان ، مباحث شورا - سندیکا، جنبشها و احزاب سیاسی و ... بر خلاف تصور عمومی آن زمان صفوف حزب کمونیست ایران و هنوز هم عده ای در شرایط امروز این مباحث نه ادامه مارکسیسم انقلابی بلکه متمایز از آن اجزاء شکل دهنده یک کمونیسم اجتماعی و کارگری متفاوت بود. بر بستر طرح این مباحث و پیشرویهای نظری و سیاسی ، بعدها کنگره دوم حزب کمونیست ایران جایی است که منصور حکمت آگاهتر و شفافتر کمونیسم کارگری را به عنوان گرایش متفاوت و یکی از گرایشات درون حزب کمونیست ایران معرفی میکنند. در کنگره دوم به کمونیسم کارگری هویت و تعیین میدهد. این اقدام مهمی بود اما هنوز مبرا از کمبودهای خاص آن دوره نبود. از جمله در کنگره دوم معرفی و شکل دادن به کمونیسم کارگری به اندازه کافی انتقادی و جدلی با خط حاکم بر حزب ، با مارکسیسم انقلابی نبود. به اندازه کافی قطبی و متفاوت مطرح نشد. به همین دلیل در جنبش و حزب به عنوان "مرحله دیگری از پیشروی و تکامل جنبش و حزب ما نگریسته شد". به عنوان جهتگیری روشن عمومی حزب به آن برخورد شد. در سطح رسمی این جهت گیریها سیمای جنبش و حزب ما را تشکیل میداد. در دنیای پراتیک اجتماعی کارکرد گرایشات دیگر عملکرد حزب را رقم میزد. این وضعیت موقعیت متناقض حزب کمونیست ایران را در فاصله کنگره دوم تا سوم حزب تشکیل میدهد. کنگره سوم حزب یا به قول منصور حکمت کنگره سانتر منزلگاه آخر این همزیستی گرایشات درون حزب کمونیست ایران بود. این وضعیت نمیتوانست ادامه پیدا کند و پیدا نکرد.

تشکیل کانون کمونیسم کارگری

به دنبال کنگره سوم حزب کمونیست ایران در ژانویه ۱۹۸۹ چند فاکتور این واقعیت را برجسته کرد که کمونیسم کارگری به عنوان جنبش و گرایش متمایز و انتقادی خود را مطرح کند و مسیر خود را از خط عمومی حزب و چپ رادیکال جدا کند. از جمله بنا به گفته خود منصور حکمت در اولین سمینار کمونیسم کارگری (مارس ۱۹۸۹) در نتیجه تعمق فکری و سیاسی خود آگاهی کمونیسم کارگری به جایی رسیده بود که به عنوان جنبش و جریان متفاوت خود را مطرح کند و نیرو جمع کند. همزمان تحولات بین المللی و چشم انداز فروپاشی کمونیسم بورژوازی ضرورت سنگربندی محکم کمونیستی و کارگری را به حلو صحنه رانده بود. در خود حزب کمونیست ایران واگرایی گرایش‌های دیگر و بی تحرکی سانتی وسیع و بزرگ حزب صف متفاوت کمونیستی را می‌طلبد. بنا به مجموعه این دلایل منصور حکمت به همراه جمعی از اعضای رهبری وقت حزب تصمیم به تشکیل کانون کمونیسم کارگری خارج از مجاری رسمی حزب گرفتند. با تشکیل کانون کمونیسم کارگری کمپین پیشبرد این خط مشی وارد مرحله پرشتاب و جدی شد. کمونیسم کارگری سانتی بزرگ (چپ رادیکال) در حزب را نشانه رفته بود. اما مقاومت و تقابل راست ناسیونالیست کرد در درون حزب کمونیست ایران و کومه له مسیر این جنگ را عوض کرد. از مقطع کنگره سوم حزب تا مقطع جدایی از حزب کمونیست ایران کشمکش کمونیسم کارگری با گرایش ناسیونالیستی کرد به جبهه اصلی نبرد جنبش ما لطمه زد. هر چند در مقطع پلنوم ۱۶ حزب گرایش ناسیونالیستی شکست خود را پذیرفت اما در سال ۱۹۹۱ به دلیل وقایع خلیج و تحولات کردستان عراق و عروج ناسیونالیسم کرد این گرایش دوباره جان گرفت و این بار تصمیم به ایستادگی گرفت. در نتیجه این کشمکش منصور حکمت و کمونیسم کارگری تصمیم به جدایی از حزب کمونیست ایران گرفت. تا آنجا به بحث کنونی مربوط است. این واقعه دو نتیجه داشت. اولاً در کل پروسه کشمکش با راست ناسیونالیست، چپ رادیکال و بی افق و آن سانتی بزرگ از زیر تیغ انتقاد کمونیسم کارگری در رفت و این مبارزه ضروری با این خط پیش رفت. دوماً با جدایی از حزب کمونیست ایران بخش عمده گرایش سانتی در کنار کمونیسم کارگری ماند. و به همراه آن در تشکیل حزب کمونیست کارگری سهیم شد.

## تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران

حزب کمونیست کارگری در یک تناسب قوای به شدت سخت و نابرابر علیه کمونیسم و آزادیخواهی و برابری طلبی در سطح جهانی و منطقه ای در آخرین روز نوامبر ۱۹۹۱ تشکیل شد. در شرایطی تشکیل شد که سه هفته بعدترش گورباچف رهبر وقت شوروی رسماً فروپاشی شوروی را اعلام کرد. به این بهانه موج تعرض جهانی علیه کمونیسم و آزادیخواهی و هر ایده انسانی به اوج رسید. هر چند جریان ما همیشه منتقد شوروی و کمونیسم بورژوازی روسی و چینی و ... بود. اما عوارض این تعرض بر ما هم به عنوان کمونیسم متشکل و حزبی یافته سنگینی میکرد. این پدیده ای است که منصور حکمت به آن توجه دارد و در دومین سمینار کمونیسم کارگری در سال ۲۰۰۰ اشاره میکند: در دوره ای حزب را ساختیم که "مرگ کمونیسم" را جار زده بودند. ما هم سنگر گرفتیم و گفتیم در این برهه هر کس با ما آمد، و از کمونیسم دفاع میکند، خوش آمد و سخت گیری بر گرایش‌های دیگر را برداشتیم. به این دلیل و به دلیل اینکه در دوره اولیه ایجاد حزب گرایش چپ رادیکال تحرک خاصی برای انجام دادن و حرف خاصی برای گفتن ندارد، اساساً مورد نقد جدی منصور حکمت و کمونیسم کارگری نیست. با شتاب گرفتن تحولات سیاسی در جامعه ایران و عروج پدیده دوم خرداد خطوط مختلف درون حزب کمونیست کارگری از خود تحرک نشان میدهند. منصور حکمت و خط کمونیستی متحول شدن اوضاع ایران و ابعاد چند وجهی این تحولات و احتمالات متعدد و پیچیده آن را دید.

زمینه های عروج دوم خرداد، راه نقد مستمر و به شکست کشاندن آن و گذرا بودن این پدیده را نشان داد. تا آنجا که به تضمین پیشروی کارگران و مردم و تضمین سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی در دل این تحولات چند وجهی مربوط است حزب قدرتمند، اجتماعی و حزب کسب قدرت سیاسی و حزب بازیگر اصلی صحنه سیاست را نتیجه گرفت. تحکیم رابطه بین مردم و حزب را نتیجه گرفت. چون از نظر او آنچه در دل این تحولات پیچیده، در شرایط بی ثباتی، خلاء قدرت و در شرایط انقلابی و یا غیر انقلابی، در شرایط کودتا و یا ضد کودتای نیروهای ارتجاع و حتی در شرایط سناریوی سیاه میتواند ورق را به نفع کارگران و مردم و آزادیخواهی برگرداند. حضور حزب قدرتمند کمونیستی در هم تنیده با جامعه و تعیین کننده و تغییر دهنده تناسب قوا است. مباحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه که در کنگره دوم و بعد از آن فرموله شدند. و در کنگره سوم به عنوان استراتژی دوره ای ما تعریف شدند، اساسا این واقعیت را تاکید میکردند. اگرچه تا زمانی که منصور حکمت حضور داشت سیمای سیاسی و بخشا پراتیکی حزب را این خط مشی تعیین میکرد. اما اینها تنها استنتاج از مشاهده متحول شدن اوضاع سیاسی ایران در درون حزب کمونیست کارگری نبود. یک برداشت و استنتاج تمام عیار راست این بود که پدیده دوم خرداد را راه نجات بحران اقتصادی و سیاسی حاکمیت بورژوازی رژیم اسلامی میدید و با سیاست پاسیفیستی دوره را تمام شده و جایی برای دخالتگری عنصر کمونیستی و تحول بخش نمی دید. واقعه ای که در پدیده مستعفیون در آوریل ۱۹۹۸ خود را نشان داد و رفت. علاوه بر آن در مقابل این تحولات پیچیده استنتاج خط سنتی درون حزب استنتاجی تک بعدی و ساده "انقلاب" بود. با ذهنی دگم و ساده عاجز از دیدن لایه های مختلف تحولات مهمی بود که در راه است. تحركات سیاسی و شلوغیها را تا سرحد انقلاب تعمیم دادند، مرز بین جنبش سرنگونی و انقلاب را تشخیص ندادند. منظورشان از انقلاب یک انقلاب علی العموم و با نگرش پوپولیستی بود.\* (واقعه ای که از همان کنگره اول اتحاد مبارزان مورد نقد حکمت بود و در اختلافات درونی و مقطع جدایی مورد نقد ما حکمتیستها بود) اگر پوپولیستهای سال ۵۷ با نیروی خلق و انقلاب خلقی میخواستند سوسیالیسم را اجرا کنند، این خط صاف و ساده با جنبش سرنگونی عمومی و تحركات اعتراضی کنونی و ندیدن ترکیب و محتوای آن (تحت نام انقلاب) میخواستند سوسیالیسم را اجرا کند.

به شاهدهی مباحث سیاسی پلنومهای ۹ و ۱۴ حزب کمونیست کارگری، به شاهدهی مباحثی که حول شعار جمهوری سوسیالیستی در گرفت، به شاهدهی مباحث سمینار حاشیه کنگره سوم (بجستهای سلبی- اثباتی) و مباحث متعدد دیگر این خط سیاسی مداوما زیر نقد منصور حکمت و خط حکمتیست بوده و مداوما در مقابل آن عقب می نشست واز این مقطع تا آن مقطع خود را حفظ میکرد. اما صرفا مباحث بیان کننده حضور کامل این سنت در حزب کمونیست کارگری نبود. پراتیکی که این سنت به فعالیت حزب تحمیل میکرد، کم توقعی و کم اشتیاهی، خود و حزب را جونیور دیدن و قانع بودن به موقعیت حاشیه ای در تحولات جامعه به شاهدهی همه مباحث پلنومها و نشستهای بالای حزب مورد نقد منصور حکمت بود و آخرین بار در پلنوم ۱۴ حزب اعلام کرد، که پراتیک این حزب هنوز با چپ سنتی نزدیکی بیشتری دارد تا خط من.

### تداوم این کشمکش در غیاب منصور حکمت

بنا به آنچه که گفتیم میخوامم تاکید کنم که در حزب کمونیست کارگری دو سنت سهیم بودند. با حضور منصور حکمت هژمونی و تعیین مقدرات حزب نهایتا توسط سنتی که او نماینده تیزبین آن بود، تعیین میشد. با مریضی منصور حکمت و کم شدن نقش وی و سپس مرگ نابهنگام وی کشمکش



این دو سنت ادامه پیدا کرد. در غیاب منصور حکمت تناسب قوا به نفع سنت چپ سنتی و حاشیه ای تغییر کرد. سنتی که همیشه زیر نقد و فشار منصور حکمت به حاشیه رانده میشد، اینبار میداندار تر بود. در غیاب منصور حکمت اولین نموده‌های تقابل آشکار این دو سنت حتی در زمان حیات منصور حکمت و در اولین نشست دفتر سیاسی حزب بعد از پلنوم ۱۵ حزب شروع شد. با مرگ منصور حکمت تقابل این دو سنت تشدید شد. پلنوم ۱۶ حزب تقریباً یکماه بعد از درگذشت منصور حکمت مقطع مهمی از این واقعه بود. سه مبحث اصلی این پلنوم که عبارت بودند از تحولات سیاسی ایران و نقش حزب، حزب بعد از منصور حکمت و مبحث رهبری و تعیین لیدری حزب دوتای اول از جانب کوروش مدرسی و سومی از جانب من مطرح شد. این مباحث میخواست حزب را کماکان به عنوان حزب دخالترگو جایجا کننده نیرو در صحنه و حزب سیاسی با چهره و حزبی که تواناییها و ناتوانیهای خود و دامنه عمل موثر خود را میشناسد در صحنه نگه دارد. اما این سه مبحث با مخالفت و اما و اگر چهره های اصلی همین خط چپ حاشیه ای روبرو شد که امروز ترکیب رهبری جدید حزب کمونیست کارگری را تشکیل میدهند. حول این مباحث نه تنها مخالفت، گردو خاکها و جنگ قدرت را تحمیل کردند و مبنای کشمکش تقابل این دو خط تا مقطع جدایی حکمیستها از آن حزب شد. اسناد مقاطع مختلف اختلافات ما و جریان بجا مانده در حزب کمونیست کارگری منتشر شده و به دور از گرد و خاکها انسانها و ناظران منصف قضاوت کردند. اختلاف در مورد چگونگی دخالت در تحولات سیاسی ایران و تدوین پلانفرم سرنگونی، به بایگانی سپردن و کنار زدن قدرت گیری مستقیم حزب سیاسی و به جای آن به سبک چپ گروه فشاری علم کردن بیربط مبحث شورا در مقابل نقش حزب و دیگر سیاستهای تاکتیکی توسط آنها و نهایتاً سیاست و کارکرد غیر اجتماعی و مریخی که در جریان پروسه جدایی و انشعاب از خود نشان دادند، بیگانگی سیاست و پراتیک این جریان را با سیاست و سنتهای شناخته شده و جا افتاده کمونیسم کارگری و منصور حکمت در حزب نشان داد. تنها در شرایط دست بالا پیدا کردن سنت چپ حاشیه ای چنین عقب گردی میتوانست به حزب کمونیست کارگری ایجاد شده توسط منصور حکمت تحمیل شود.

## ضرورت تشکیل حزب حکمیست

جدال و کشمکش درون حزب کمونیست کارگری رعد و برقی در آسمان بی ابر نبود. تداوم کشمکش دو سنت شریک در آن تجربه بود. به دلایلی که شرحش رفت تصفیه حساب قطعی با چپ رادیکال سنتی هر بار به دلیل موانع مادی و پیش آمده به تعویق افتاد. واضح است تصفیه حساب این دو سنت با هم اجتناب ناپذیر بود. با مرگ منصور حکمت و شتاب گرفتن تحولات سیاسی ایران تعیین تکلیف این دو سنت با هم به جلو صحنه رانده شد. تلاشهای ما برای هژمونیک کردن دوباره خط حکمت در چارچوب حزب کمونیست کارگری به بن بست رسید. نه صرفاً محتوای سیاسی اختلافات بلکه روش و منش غیر اجتماعی و غیر حزبی و مریخی جریان بجا مانده در حزب کمونیست کارگری بن بست زودرس را ایجاد کرد. امروز که به مقطع اوت ۲۰۰۴ نگاه میکنی جدایی ما یک ضرورت سیاسی تداوم خط حکمت و جنبشی بود که او نمایندگیش میکرد. درست مشابه همان ضرورتی که در سال ۱۹۹۱ منصور حکمت به جدایی از حزب کمونیست ایران تصمیم گرفت. جدایی سال ۹۱ تصفیه حساب قطعی با ناسیونالیسم کرد بود و جدایی این بار ما تصفیه حساب قطعی با چپ رادیکال سنتی بود که در حزب کمونیست کارگری سهیم بود.

ما با تشخیص تفاوتهایمان نهایتاً به جدایی اقدام کردیم. اما باید اذعان کنم در این مسیر خیلی وقتها شفاف و روشن عمل نکردیم. سازشهای مجاز و غیر مجاز داشتیم. اما مهمتر اینکه خیلی وقتها

تفاوت‌هایمان را خوب تشخیص ندادیم. این واقعیت را باید قبول کرد، هنگامی که در پلنوم ۱۴ منصور حکمت میگفت حزب روی خط من نیست، خطابش تنها حمید تقوایی و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نبود. خطابش ما هم بودیم. میخواهم بگویم که سیاست و پراتیک چپ سنتی رادیکال بر دست و پای ما هم سنگینی میکرد. در پروسه اختلافات و بعد از جدایی تعمق ما بر این تفاوتها بیشتر شد، اما هنوز کامل نیست. ما باید آگاهانه تر تفاوت جنبشی، سیاسی، پراتیک و متدیک خود را با چپ سنتی رادیکال و جریانی که ترکش کردیم، ترسیم کنیم. همانطوریکه با روشنی این تفاوت را با حزب کمونیست ایران و کومه له ترسیم کردیم.

### پوپولیسم در دوره جدید

تفاوت ما با جریان بجا مانده در حزب کمونیست کارگری صرفا تفاوتی بر سر "تحولات سیاسی ایران و سرنگونی و انقلاب" نیست. اینها اجزا مهم آن، اما اختلاف ما همه جانبه تر و بنیادی تر است. کمونیسم ما و آنها، افق و سیاست و پراتیک ما متفاوت است. در این رابطه مباحث با ارزشی داشته ایم. اینجا نه لازم است و نه فرصت است به همه سطوح این تفاوتها پرداخته شود. اما بگذارید با مکتبی بر یک محور از اختلافات ما و آنها بیگانگی این جریان را با کمونیسم کارگری و خط حکمت با وضوح بیشتری نشان دهیم. در پروسه اختلافات درونی در مقابل استراتژی تعریف شده "حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه" توسط منصور حکمت این جریان و شخص حمید تقوایی رسما اعلام کرد "حزب و قدرت سیاسی" را باید کنار گذاشت و به جای آن "حزب و انقلاب" را فرموله کرد. تز "انقلاب" به فلسفه وجودی آنها تبدیل شد. در تقابل با ما تقدس و اهمیت ویژه ای به آن دادند. وقتی در این تز و پلاتفرم آنها دقیق میشوی همان تز کهنه ۲۴ سال قبل است که در کنگره اتحاد مبارزان با نقد روشن منصور حکمت روبرو شد و ما حکمتیستها در جریان اختلافات همان نقد را بر آن گذاشتیم. منظورشان از انقلاب، تحرک اعتراضی عمومی و شلوغیهای کور خیابانی بدون توجه به محتوای و ترکیب و فراخوان دهنده آن، در بهترین حالت انقلاب علی العمومی را مد نظر دارند که با آن میخواهند سوسیالیسم را اجرا کنند. این پلاتفرم چیزی جز پوپولیسم نیست. اما این پوپولیسم اضافی و عاریه است. مانند کل کاربست پوپولیسم، در این مورد هم قالب "انقلاب" علی العموم قرار است به افق طبقاتی مشخصی، یعنی ناسیونالیسم ظاهر انقلابی و رادیکال بدهد. برای نمونه زیگزاگهای ناسیونالیستی تاکنونی که این جریان از خود نشان داده است، از همین جا ناشی میشود. در دوره کوتاه بعد از جدایی بویژه آنجا که پای تحرک اجتماعی در میان بوده، دنباله روی از هخا و پژاک و الاحواز و تقدیس شلوغیهای خیابانی تحت نام "انقلاب" چیزی جز پوپولیسم پوشش دهنده ناسیونالیسم نبوده است. برای مثال ناسیونالیسم درون کومه له در تحولات کردستان عراق سال ۹۱ یکبار با لفاظیهای چپ دنباله رو ناسیونالیسم کرد شدند و دیدیم سر از کجا در آوردند. اینها در همین یکسال سه بار سکندال مشابهی را مرتکب شدند و مرز روشنی با تحرک ناسیونالیستی نداشتند. پلاتفرم انقلاب مورد نظرشان نه تنها پوپولیستی و به این اعتبار ناسیونالیستی، بلکه تماما پلاتفرم انتظار و پاسیفیستی هم هست. این روی دیگر همان سیاست راستی است که ابتکار و خلاقیت و نقش اراده انسان و یک حزب آگاه را نادیده میگیرد. واقعه ای که بعد از کنگره چهارم آن حزب دیدیم و شخصا هم همان موقع در سمیناری مفصلا تحت نام "تعرض به پاسیفیسم" به نقد آن پرداختم.

خلاصه کنم پدیده بجا مانده تحت نام حزب کمونیست کارگری به پوپولیسم و ناسیونالیسم در غلطیده است و در همین مدت بروزات سیاسی و عملی آن را دیده ایم. این تازه آغاز راه آنها است. در مصافهای جدی اجتماعی پیش رو فکر میکنم شاهد معلق زندهای پوپولیستی و ناسیونالیستی بیشتر

آنها خواهیم بود. اما باید توجه داشت این پوپولیسم و ناسیونالیسم شرق زده مقطع انقلاب ۵۷ نیست. پوپولیسم در دوره جدید و جناح چپ ناسیونالیسم غرب گرای این دوره است. ضرورت ترسیم دقیق تر خط حکمتیستی با جریانی که بنام کمونیسم کارگری و منصور حکمت صحبت میکند، ایجاب میکند آنا تومی پوپولیسم دوره جدید آنها را تبیین کرد. اینکار را در فرصت دیگری باید انجام داد.

\*\*\*

\* نامه منصور حکمت در نقد متن اولیه مصاحبه حمید تقوایی با نشریه انترناسیونال به سردبیری فاتح شیخ خطاب به حمید تقوایی و فاتح شیخ که اخیرا منتشر شده است در زمینه موضوعات مورد بحث بسیار خواندنی است. نقد منصور حکمت سیاست و نگرشی را زیر ضرب گرفته است که امروز تماما استراتژی و سیاست حاکم بر حزب کمونیست کارگری را تشکیل میدهد. این نامه در سایتهای حزب حکمتیست در دسترس است.

# حقوق جهانشمول انسان، مالکیت، قومیت و مذهب

## بیانیه حقوق جهانشمول انسان

### در مقابل

### اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل

اعلامیه جهانی حقوق بشر که بجز قشر کوچکی از لیبرالهای بورژوا و روشنفکران جهان سومی متوهم به دموکراسی غربی مدتهاست دیگر کسی به آن بعنوان سند مبنای حقوق بشر در زمان معاصر رجوع نمی کند در دنیای جنگ سرد برای رویارویی با بلوک شرق و مقابله با توقعات برابری طلبانه مردم ناشی از تحولات انقلاب اکتبر و جامعه گرایی سوسیالیسم مطرح شد.

اعلامیه جهانی حقوق بشر بر متن صفتبندیهای طبقاتی سیاسی و اجتماعی در دوران جنگ سرد ایجاد شد- با عروج کنسرواتیسم ریگانیسم مونترالیسم و تاچریسم - با موج حمله علیه سکولاریسم و تحرک صنعت مذهب با اعلام پایان تاریخ و شکست مدرنیسم یونیورسالیسم و کمونیسم نه تنها بهیچ وجه برای بخش اعظم بورژوازی مبنای برسمیت شناسی اخلاقی و قانونی و نظری حقوق بشر نبوده بلکه بیش از پیش حاشیه ای تر و بی خاصیت تر گردیده است.

در مقابل ضرورت و مبرمیت یک بیانیه حقوق جهانشمول انسان که حقوق انسانی را فارغ از تعاریف و قید و بندهای مالکیت و ملیت و قومیت و مذهب و بدور از هرگونه قطببندی سیاسی و ملاحظات و شائبه های ژئوپلیتیک اعلام کند و پلاتفورم مبارزه برای بهبود زندگی میلیونها انسان در شرایط نابسامان سیاسی و اجتماعی معاصر تحت سلطه سرمایه داری قرار بگیرد بسیار احساس می شد.

جنبشهای اجتماعی و سنتهای عمده سیاسی و اجتماعی مختلف فلسفه ها و اصول اخلاقی مختلفی را بعنوان مبنای جامعه و اصول ناظر بر آن را اعلام می کنند. جریانات ناسیونالیست اصالت قوم را مبنای فلسفی جامعه مورد نظر خود قرار می دهند و دایره شمول حقوق انسان را بر مبنای تعلق او به این یا آن قومیت یا ملیت تعیین می کنند از جمله فرانسوی یهودی و کرد و ... جنبشهای مذهبی حقوق انسان را اگر اصولا حقی برای او قائل باشند منبعث از خدا می دانند.

لیبرالیسم بورژوازی در تقابل با فئودالیسم و سیستمی که اصالت انسان و حق او را بر مبنای اعتقاد او به خدا و شاه تعریف می کرد بر هویت فردی انسان و تعقل و خرد او تاکید کرد. با تحول ساختارهای سیاسی و اجتماعی و زوال بنیادهای نظام فئودالی - لیبرالیسم در تقابل با این نظام و بعنوان پرچم فلسفی و سیاسی نظام سرمایه داری پا بعرضه گذاشت. لیبرالیسم به برابری طبیعی و حقوق فردی مانند حق رای آزادی بیان و حق مالکیت متکی بود. لیبرالیسم به این آزادیها متکی بود تا بتواند موانع فئودالی بر سر راه رشد و گسترش سرمایه داری را کنار بزند.

آزادی بشر از نظر بورژوازی، در اساس، آزادی استثمار کردن و استثمار شدن است. آنجا هم که پای حقوق بشر به میان کشیده میشود در بهترین حالت حقوق سیاسی مشروط و محدودی تصویر میشود که استفاده از آن برای اکثریت کسانی هم که شامل آن شده اند ممکن نیست. آزادی و برابری با انقیاد اقتصادی متناقض است. حقوق بشر سرمایه داری با مسکوت گذاشتن این واقعیت نمیتواند پاسخگوی نیاز انسان باشد. بنیانهای حقوق بشر تضمین کننده آزادی و برابری انسانها نیست. ابزار جلوگیری از طغیان مردم آزادیخواه و برابری طلب است. وسیله ای برای ممانعت از جلب مردم و متفکرین و آزادیخواهان به ابعاد عمیقتر حقوق بشر و درک تناقض حقوق انسان با ماهیت نظام سرمایه داری است.

طبق فلسفه لیبرالی حقوق انسانی حقوق قانونی ایده الیزه شده ای هستند که انسانها باید از آن برخوردار شوند. اما اکثریت مردم بدلیل موقعیت طبقاتی خود نمی توانند از این حقوق بهره مند شوند. در فلسفه لیبرالی حق امری است فردی و بشر حق دارد نیازمندبهایش را برآورده کند و از آزادیهای فردی برخوردار شود. هر عضو جامعه هر فرد حق دارد نیازهای اساسی مانند غذا و مسکن و آموزش و بهداشت و درمان و اشتغال و اوقات فراغت خود را تامین کند. اما مرز و دامنه این نیازها را موقعیت طبقاتی مردم تعیین می کند. در این سنت مردم از حقوق فرمال قانونی برخوردار می شوند و در مقابل قانون برابرند اما فرصت و امکان واقعی تحقق این آزادیها و برابر را پیدا نمی کنند. مقوله حق در سنت لیبرالی در واقع نوک کوه یخ است که بخوبی محدودیت مفهوم برابری حقوقی و فرمال را با نابرابری اقتصادی و نابرابریهای اجتماعی ناشی از آن را با هم اعمال می کند.

در محور جامعه کشمکش دائمی بین کارگر و سرمایه دار و مزدبگیر و مزد بده وجود دارد و هر ذره آزادی و انسانیت در جامعه به قدرت کارگران و تشکل آنها گره خورده است. تا زمانی که اکثریت جامعه برای زنده ماندن باید نیروی کارش را بفروشد نمی توان از آزادی بمعنی رهایی انسان از نابرابری و محرومیت حرفی زد. در حالیکه صدها میلیون انسان مسکن و بهداشت و مدرسه و غذا ندارند آزادی حقوقی آنها صوری و فرمال خواهد بود. حق چه سیاسی چه اقتصادی مستقیما به مالکیت مرتبط است. حق سلامتی و بهداشت حق آموزش و پرورش و فراغت و هر نوع حقی مستقیما مرتبط به مالکیت و درآمد شخص است. موقعیت مردم رویاها و بیم و امیدهای آنها مستقیما مهر وضعیت اقتصادی و اجتماعی آنها را بر خود دارد. در سناریوهای سیاهی که سرمایه داری و دولتهای ارتجاعی در جهان خارج از غرب برای مردم تدارک دیده اند مردم از کوچکترین حقی در دخالت در اداره امور جامعه خویش و از بدست گرفتن سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود محرومند.

با نقد مارکس به سرمایه داری بشریت ضرورت و امکان پذیری یک نظام اقتصادی و اجتماعی برتر را اعلام کرده است. جامعه ای که در آن وسایل تولید اشتراکی و از آن همگان باشد جامعه ای جهانی بدون طبقات بدون تبعیض و بدون دولت مبتنی بر برابری و آزادی کامل انسانها خواهد بود. این رهایی و آزادی کامل و واقعی است.

”مفهوم گرهی در مبحث آزادی طبقه و استثمار و سرکوب طبقاتی است. شرط واقعی آزادی انسان محو تقسیم طبقاتی پایان استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر از میان رفتن مبنای سرکوب و سلب آزادی و در نتیجه زوال دولت بعنوان ابزار تحمیل منافع و حفظ برتری طبقاتی است.“

”مفهوم آزادی در مارکسیسم تجزیه ناپذیر به قلمرو سیاست و اقتصاد و یا به جامعه و ذهن نیست. رهایی یک. هایی کامل است. بیرونی و درونی. همان پروسه ای موانع بیرونی ای را که اراده آزاد انسانها را سلب می کنند از بین می برد از خود بیگانگی انسان و تمام آن منافع مادی و معنویات و از گونه ای را که انسانها را به پذیرش اخلاقی نابرابری و انقیاد و قبول نقش سرکوبگر و سرگوب شونده سوق می دهد از میان می برد. قوانین و نیاز به قوانین با هم از بین می روند. همان پروسه ای که برابری ایجاد می کند نودوستی و احترام عمیق به سعادت و آزادی یکدیگر را بوجود می آورد. نمی توان مزد بده بدنبال سود و مزد بگیر مجبور به کار داشت و در قلمرو سیاسی آزاد بود. نمی توان طبقات فرادست و فرودست داشت و تعصب و جهالت و ستمگری و جنایت نداشت. آزادی واقعی تنها حاصل دگرگونی سوسیالیستی جامعه و خروج انسان از دوران توحش طبقاتی اش است. آزادی واقعی مفهومی اجتماعی و فراگیر است و نه صرفا حقوق و اداری.“ (منصور حکمت. دمکراسی تعابیر و واقعیات)

تنها راهی که بورژوازی برای سازش با آرمان آزادی و برابری انسان دارد تحکیم موقعیت نابرابر آنها در تولید و دادن ظاهری از برابری صوری و حقوقی بین افراد. جانبداری از آزادهای فردی و مدنی در تئوری سیاسی لیبرالیسم انعکاس دفاع این مکتب فلسفی و اقتصادی از آزادی عمل اقتصادی و سیاسی فرد سرمایه دار در جهان واقعی بازار سرمایه داری است.

بیانیه حقوق جهانشمول در مقابل اعلامیه جهانی حقوق بشر اعلام می کند که آزادی برای ما تنها آزادی بیان نیست بلکه آزادی از اختناق سیاسی و اجبار اقتصادی و اسارت فکری و انقیاد ذهنی و رهایی یعنی امکان دادن خلاقیت به انسان است. فلسفه ناظر بر بیانیه حقوق جهانشمول خوشبختی و سعادت انسان است. بندهای بیانیه حقوق جهانشمول حقوق حاشا ناپیر و تخطی ناپذیر انسان است و باید همه جا و در هر گوشه ای از جهان و بدون قید و شرط و اما و اگر برسمیت شناخته شود.

بیانیه حقوق جهانشمول انسان خواهان منع استثمار و مالکیت خصوصی بر وسایل کار و تولید است چه مالکیت فردی و چه دولتی. هرکس مستقل از نقش اش در تولید می تواند از نعمات مادی و معنوی جامعه برخوردار بشود. این اساس تفاوت و تمایز بیانیه حقوق جهانشمول حقوق انسان از اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل است. این امر سر منشا برسمیت شناسی حقوق اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و قانونی انسان است:

*استثمار انسان ممنوع است. کار مزدی، که اساس استثمار انسان در دنیای امروز است، و همچنین هر نوع انقیاد، بردگی و بیگاری در هر پوشش و با هر توجیهی ممنوع است.*

*مالکیت خصوصی بر وسایل کار و تولید، چه فردی و چه دولتی، ممنوع است. وسایل کار و تولید دارائی جمعی کل جامعه است.*

*کار فعالیت آزاد و خلاق انسان است. هر کس حق دارد خلاقیت های فکری و عملی خود را گسترش داده و بکار اندازد.*

*هرکس مستقل از نقش او در تولید میتواند از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه برخوردار گردد. همه انسانها در برخورداری از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه دارای حق برابر هستند.*

همه انسانها حق فراغت، تفریح، آسایش و امنیت دارند. هر کس حق دارد از مسکن مناسب و از ضروریات زندگی متعارف در جامعه امروزی برخوردار باشد.

علاوه بر این بنیانه حقوق جهانشمول انسان در تمایز و تفاوت رادیکال از اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل خواهان آزادی نقد به کلیه جوانب سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه است: - هر فرد، بدون قید و شرط، در داشتن هر عقیده و بیان آن در شکل نوشتاری، شفاهی، هنری، یا هر شکل دیگری چه بصورت فردی و چه جمعی آزاد است. نقد هر چیز و انتقاد به کلیه جوانب سیاسی، فرهنگی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه، همچنین اعتراض و اعتصاب کردن بصورت فردی یا جمعی حق بی قید و شرط هر فرد است. هر فرد میتواند هر حزب یا تشکیلی را ایجاد کند و یا به چنین نهادهائی بپیوندد. ( بند ۸ )

خواهان: سکولاریسم پیگیر و برسمیت شناختن مذهب بعنوان امر خصوصی مردم آزادی مذهب و لامذهبی جدایی دین و دولت و جدایی دین و آموزش و پرورش است:

دولت و نظام اداره جامعه باید تماما غیر مذهبی و غیر قومی باشد. هر نوع کمک دولت به اشاعه هر مذهب یا دادن هر نوع مضمون یا ارجاع مذهبی، قومی و یا ملی به قوانین ممنوع است. هر نوع ارجاع به مذهب، قومیت یا ملیت افراد در قوانین و در اوراق هویتی و اداری مربوط به آنها ممنوع است.

داشتن یا نداشتن مذهب، بی قید و شرط آزاد است. مذهب از دولت و آموزش و پرورش جداست. هر نوع اجبار فیزیکی و روحی برای پذیرش مذهب ممنوع است. انتخاب یا عدم انتخاب مذهب امر بزرگسالان است. کودکان و نوجوانان از هر نوع دست اندازی مادی و معنوی مذاهب و نهادهای مذهبی مصون باید باشند. جلب افراد غیر بزرگسال به فرقه های مذهبی و مراسم و اماکن مذهبی ممنوع است. تدریس دروس مذهبی، احکام مذهبی و یا تبیین مذهبی موضوعات در مدارس و موسسات آموزشی ممنوع است.

تعیین مذهب رسمی و زبان رسمی اجباری ممنوع است. (بندهای ۱۴ و ۱۵ و ۱۳)

خواهان آزادی پوشش است:

هر کس در انتخاب لباس آزادی بی قید و شرط دارد. هر نوع شرط و شروط رسمی و یا ضمنی بر پوشش مردم، از زن و مرد، در اماکن عمومی ممنوع است. ( بند ۲۵ )

خواهان حقوق و آزادیهای جنسی انسان است:

برقراری رابطه آزاد و داوطلبانه جنسی حق انکارناپذیر همه کسانی است که به سن قانونی بلوغ جنسی رسیده اند. روابط جنسی داوطلبانه افراد بزرگسال با هم، امر خصوصی آنهاست و هیچکس و هیچ مقامی حق کنکاش و دخالت در آن و یا اعلان عمومی آن را ندارد.

رابطه جنسی افراد بزرگسال (بالای سن قانونی بلوغ)، با افراد زیر سن قانونی، ولو با رضایت آنها، ممنوع است. (بندهای ۲۷ و ۲۸)

خواهان لغو مجازات اعدام و حبس ابد است:

مجازات اعدام و حبس ابد یا هر نوع مجازات متضمن تعرض به جسم افراد تحت هر شرایطی ممنوع است. ( بند ۳۴ )

## ضمائم:

### ضمیمه یک: اعلامیه جهانی حقوق بشر

مقدمه

از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال نا پذیر آنان اساس آزادی، عدالت و صلح را در جهان تشکیل می دهد. از آنجا که عدم شناسایی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان عقیده آزاد واز ترس و فقر فارغ باشد به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است، از آنجا که اساسا حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد. از آنجا که لازم است توسعه روابط دوستانه بین الملل را مورد تشویق قرار داد،

از آنجا که مردم ملل متحد، ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق زن و مرد مجددا در منشور اعلام کرده اندو تصمیم راسخ گرفته اند که به پیشرفت اجتماعی کمک کنند و در محیطی آزاد، وضع زندگی بهتری به وجود آورند، از آنجا که دول عضو، متحد شده اند که احترام جهانی و رعایت واقعی حقوق بشر و آزادی های اساسی را با همکاری سازمان ملل متحد تامین کند، از آنجا که حسن تفاهم مشترکی نسبت به این حقوق و آزادی هابرای اجرای کامل این تعهد، کمال اهمیت را دارد، مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل، اعلام می کند تا جمعی و همه ارکان اجتماع، این اعلامیه را دائما در مد نظر داشته باشند و مجاهدت کنند که بوسیله تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادی ها توصیه یابد و با تدابیر تدریجی ملی و بین المللی، شناسایی و اجرای واقعی و حیاتی آنها، چه در میان خود ملل عضو و چه در بین مردم کشور هایی که در قلمرو آنها می باشند تامین گردد.

ماده ۱

تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

ماده ۲

هر کس می تواند بدون هیچ گونه تمایز، خصوصا از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادی هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد. به علاوه هیچ تبعیضی به عمل نخواهد آمد که مبتنی بر وضع سیاسی، اداری و قضایی یا بین المللی کشور یا سرزمینی باشد که شخص به آن تعلق دارد. گواه این کشور مستقل، تحت قیمومیت یا غیر خود مختار بوده یا حاکمیت آن به شکل محدودی شده باشد.

ماده ۳

هر کس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.



ماده ۴

احدی را نمی توان در بردگی نگه داشت و داد و ستد بردگان به هر شکلی که باشد ممنوع است.

ماده ۵

احدی را نمی توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ظالمانه و یا بر خلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن باشد .

ماده ۶

هر کس حق دارد که شخصیت حقوق او در همه جا به عنوان یک انسان در مقابل قانون شناخته شود .

ماده ۷

همه در برابر قانون ، مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و بر علیه هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید به طور تساوی از حمایت قانون بهره مند شوند.

ماده ۸

در برابری اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار بدهد و آن حقوق به وسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد ، هر کس حق رجوع به محاکم ملی صالحه دارد .

ماده ۹

احدی نمی تواند خود سرانه توقیف ، حبس یا تبعید بشود .

ماده ۱۰

هر کس با مساوات کامل حق دارد که دعوایش به وسیله دادگاه مساوی و بی طرفی ، منصفانه و علنا رسیدگی بشود و چنین دادگاهی درباره حقوق و الزامات او یا هر اتهام جزایی که به او توجه پیدا کرده باشند، اتخاذ تصمیم بنماید.

ماده ۱۱

۱- هر کس به بزه کاری متهم شده باشد بی گناه محسوب خواهد شد تا وقتی که در جریان یک دعوای عمومی که در آن کلیه تضمین های لازم برای دفاع از تامين شده باشد ، تقصیر او قانونا محرز گردد.

۲- هیچ کس برای انجام یا عدم انجام عملی که در موقع ارتکاب ، آن عمل به موجب حقوق ملی یا بین المللی جرم شناخته نمی شده است محکوم نخواهد شد . به همین طریق هیچ مجازاتی شدیدتر از آنچه که در موقع ارتکاب جرم بدان تعلق می گرفت درباره احدی اعمال نخواهد شد.

ماده ۱۲

احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود نباید مورد مداخله های خود سرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد حمله قرار گیرد. هر کس حق دارد که در مقابل این گونه مداخلات و حملات، مورد حمایت قانون قرار گیرد

ماده ۱۳

۱- هر کس حق دارد که در داخل هر کشوری آزادانه عبور و مرور کند و محل اقامت خود را انتخاب نماید.

۲- هر کی حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند یا به کشور خود باز گردد.

ماده ۱۴

۱- هر کس حق دارد در برابر تعقیب، شکنجه و آزار، پناهگاهی جسنبجو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند.

۲- در موردی که تعقیب واقعا مبتنی به جرم عمومی و غیر سیاسی و رفتارهایی مخالف با اصول و مقاصد ملل متحد باشد، نمی توان از این حق استفاده نمود.

ماده ۱۵

۱- هر کس حق دارد، که دارای تابعیت باشد.

۲- احدی را نمی توان خود سرانه از تابعیت خود یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد.

ماده ۱۶

۱- هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچ محدودیت از نظر نژاد، ملیت، تابعیت یا مذهب با هم دیگر زناشویی و هنگام انحلال آن، زن و شوهر در کلیه امور مربوط به ازدواج دارای حقوق مساوی می باشند.

۲- ازدواج باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد واقع شود.

۳- خانواده رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه و دولت بهره مند شود.

ماده ۱۷

۱- هر شخص، منفردا یا به طور اجتماعی حق مالکیت دارد.

۲- احدی را نمی توان خود سرانه از حق مالکیت محروم نمود.

ماده ۱۸

هر کس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره مند شود. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب یا عقیده و ایمان می باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می تواند از این حقوق یا مجتمعاً به طور خصوصی یا به طور عمومی بر خوردار باشد.

ماده ۱۹

هر کس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن، به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی، آزاد باشد.

ماده ۲۰

۱- هر کس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت های مسالمت آمیز تشکیل دهد.

۲- هیچ کس را نمی توان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد.

ماده ۲۱

۱- هر کس حق دارد که در اداره امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه با وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشد شرکت جوید.

۲- هر کس حق دارد با تساوی شرایط، به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید.

۳- اساس و منشا قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور ادواری، صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رای مخفی یا طریقه های نظیر آن انجام گیرد که آزادی رای تامین نماید.

ماده ۲۲

هر کس به عنوان عضو اجتماع حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به وسیله مساعی ملی و همکاری بین المللی، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه مقام و نمو آزادانه شخصیت اوست با رعایت تشکیلات و منابع هر کشور به دست آورد.

ماده ۲۳

۱- هر کس حق دارد کار کند. کار خود را آزادانه انتخاب نماید، شرایط منصفانه و رضایتبخشی برای کار خواستار باشد و در مقابل بیکاری مورد حمایت قرار گیرد.

۲- همه حق دارند که بدون هیچ تبعیضی در مقابل کار مساوی، اجرت مساوی دریافت دارند.

۳- هر کس که کار میکند به مزد منصفانه و رضایت بخشی ذیحق می شود که زندگی او و خانواده اش را موافق شئون انسانی تامین کند و آن را در صورت لزوم با هر نوع وسایل دیگر حمایت اجتماعی، تکمیل نماید.

۴- هر کس حق دارد که برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و در اتحادیه ها نیز شرکت کند.

ماده ۲۴

هر کس حق استراحت و فراغت و تفریح دارد و به خصوص به محدودیت معقول ساعات کار و مرخصی های ادواری، با اخذ حقوق ذیحق می باشد.

ماده ۲۵

۱- هرکس حق دارد که سطح زندگی او، سلامتی و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبت‌های طبی و خدمات لازم اجتماعی تامین کند و همچنین حق دارد که در مواقع بیکاری، بیماری، نقص اعضا، بیوگی، پیری یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از اراده انسان، و وسایل امرار معاش از بین رفته باشد از شرایط آبرومندانه زندگی برخوردار شود.

۲- مادران و کودکان حق دارند که از کمک و مراقبت مخصوصی بهره مند شوند. کودکان چه بر اثر ازدواج و چه بدون ازدواج به دنیا آمده باشند، حق دارند که همه از یک نوع حمایت اجتماعی برخوردار شوند.

ماده ۲۶

۱- هر کس حق دارد که از آموزش و پرورش بهره مند شود. آموزش و پرورش لااقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی و اساسی است باید مجانی باشد. آموزش ابتدایی اجباری است. آموزش حرفه ای باید عمومیت پیدا کند و آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل، به روی همه باز باشد تا همه، بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره مند گردند.

۲- آموزش و پرورش باید به طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هر کس را به حد اکمل رشد آن برساند و احترام حقوق و آزادی های بشری را تقویت کند. آموزش و پرورش باید حسن تفاهم، گذشت و احترام عقاید مخالف و دوستی بین تمام ملل و جمعیت های نژادی یا مذهبی و همچنین توسعه فعالیت های ملل متحد را در راه حفظ صلح، تسهیل نماید.

۳- پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود نسبت به دیگران اولویت دارند.

ماده ۲۷

۱- هر کس حق دارد در زندگی فرهنگی اجتماع شرکت کند، از فنون و هنرها متمتع گردد و در پیشرفت علمی و فوائد آن سهیم باشد.

۲- هر کس حق دارد از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی، فرهنگی یا هنری خود برخوردار شود.

ماده ۲۸

هر کس حق دارد برقراری نظم را بخواهد که از لحاظ اجتماع و بین المللی، حقوق و آزادی هایی را که در این اعلامیه ذکر گردیده، تامین کند و آنها را به مورد عمل بگذارد.

ماده ۲۹

۱- هرکس در مقابل آن جامعه ای وظیفه دارد که رشد آزاد کامل شخصیت او را میسر سازد.

۲- هر کس در اجرای حقوق و استفاده از آزادی های خود، فقط تابع محدودیت هایی است که به وسیله قانون، منحصرأ به منظور تامین شناسایی و مراعات حقوق و آزادی های دیگران و برای مقتضیات صحیح اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی، در شرایط یک جامعه دموکراتیک وضع گردیده است.

۳- این حقوق و آزادی ها، در هیچ موردی نمی تواند بر خلاف مقاصد و اصول ملل متحد اجرا گردد.

ماده ۳۰

هیچ یک از مقررات اعلامیه حاضر نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی یا جمعیتی یا فردی باشد که به موجب آن بتواند هر یک از حقوق و آزادی های مندرج در اعلامیه را از بین ببرد و یا در آن راه فعالیتی بنماید

## ضمیمه دوم

### حقوق جهانشمول انسان

مقدمه

جامعه باید آزادی انسان را تضمین کند. آزادی به معنی آزادی از سرکوب و اختناق سیاسی، آزادی از اجبار و انقیاد اقتصادی، آزادی از اسارت فکری، آزادی در تجربه ابعاد مختلف زندگی انسانی، آزادی در شکوفائی خلاقیت های بشری و آزادی در تجربه ابعاد عظیم عواطف انسانی.

جامعه باید تضمین کننده برابری انسانها باشد. برابری نه فقط به معنی برابری در مقابل قانون بلکه برابری در برخورداری از امکانات و نعمات مادی و معنوی جامعه. برابری در حرمت و ارزش همه انسانها در پیشگاه جامعه.

اکثریت عظیم مردم جهان اما نه از آزادی بهره مند هستند و نه به امکانات و نعمات مادی و معنوی جامعه، که خود خالق آن هستند، دسترسی دارند. مقدرات زندگی مادی و معنوی انسان به تولید برای سود وابسته است. استثمار و انقیاد اقتصادی توده عظیم انسانی قانون حاکم بر جهان است و مقتضیات تولید سود و سود آور نگاه داشتن صدها میلیون انسان منطق نظام سرمایه داری است. فقر و محرومیت، تبعیض و نابرابری، اختناق و سرکوب سیاسی، جهل و خرافه و عقب ماندگی فرهنگی، بیکاری، بی مسکنی، ناامنی اقتصادی و سیاسی، فساد و جنایت همگی مصائب و محرومیت هائی هستند که هر روز از نو در متن سرمایه داری مدرن امروز، به عنوان اجزاء لایتجزای این نظام، باز تولید میشوند.

حزب کمونیست کارگری ایران با انتشار بیانیه حقوق جهانشمول انسان تصویر روشنی از مبنای حقوق انسان را بدست میدهد. حزب کمونیست کارگری ایران این حقوق را حقوق همه انسانها در هر نقطه جهان میداند و برای تحقق آن میکوشد.

اعلام حقوق جهانشمول انسان بعلاوه در متن تحولات سیاسی و اجتماعی ایران و نقشی که حزب کمونیست کارگری بر عهده دارد اهمیت ویژه خود را دارد. جامعه ایران دستخوش یکی از عظیم ترین تحولات تاریخ خود است. جمهوری اسلامی در شرف سرنگونی است و مردم ایران میتوانند و باید علاوه بر سرنگونی جمهوری اسلامی نظامی را بنا نهند که در آن آزادی و برابری در عمیق ترین و وسیعترین سطح فردی و اجتماعی متحقق گردد.

حزب کمونیست کارگری ایران اعلام میکند که مواد حقوق جهانشمول انسان را حقوق تخطی ناپذیر مردم میداند و با تصرف قدرت سیاسی و اعلام جمهوری سوسیالیستی همه این حقوق را بعنوان مبنای قوانین و سیاست های جامعه اعلام میکند.

حزب کمونیست کارگری ایران کلیه احزاب سیاسی و کلیه مردم در ایران و جهان را به حمایت جدی از بیانیه حقوق جهانشمول انسان دعوت میکند.

## بیانیه حقوق جهانشمول انسان

مواد زیر حقوق جهانشمول و انکار‌ناپذیر انسان است. هیچ قانون، سیاست و مقرراتی در جامعه نمیتواند حقوق و بندهای این بیانیه را نقض کند. هیچ فرد یا بخشی از جامعه را از هیچ یک از حقوق این سند نمیتوان محروم کرد یا مورد تبعیض قرار داد. دولت و ارگانهای اداره جامعه موظف به تضمین تحقق این حقوق و بندهای این بیانیه هستند.

- ۱ - حیات پایه‌ای ترین حق انسان است. جسم و روح افراد از هر نوع تعرض مصون است.
- ۲ - استثمار انسان ممنوع است. کار مزدی، که اساس استثمار انسان در دنیای امروز است، و همچنین هرنوع انقیاد، بردگی و بیگاری در هر پوشش و با هر توجیهی ممنوع است.
- ۳ - مالکیت خصوصی بر وسائل کار و تولید، چه فردی و چه دولتی، ممنوع است. وسائل کار و تولید دارائی جمعی کل جامعه است.
- ۴ - کار فعالیت آزاد و خلاق انسان است. هر کس حق دارد خلاقیت‌های فکری و عملی خود را گسترش داده و بکار اندازد.
- ۵ - هرکس مستقل از نقش او در تولید میتواند از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه برخوردار گردد. همه انسانها در برخورداری از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه دارای حق برابر هستند.
- ۶ - همه انسانها حق فراغت، تفریح، آسایش و امنیت دارند. هر کس حق دارد از مسکن مناسب و از ضروریات زندگی متعارف در جامعه امروزی برخوردار باشد.
- ۷ - هر کودک حق یک زندگی شاد، ایمن و خلاق را دارد. تضمین رفاه و سعادت هر کودک، مستقل از وضعیت خانوادگی، با جامعه است. همه کودکان و نوجوانان باید استاندارد واحدی از رفاه و امکانات رشد مادی، در بالاترین سطح ممکن، را داشته باشند.
- ۸ - هر فرد، بدون قید و شرط، در داشتن هر عقیده و بیان آن در شکل نوشتاری، شفاهی، هنری، یا هر شکل دیگری چه بصورت فردی و چه جمعی آزاد است. نقد هر چیز و انتقاد به کلیه جوانب سیاسی، فرهنگی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه، همچنین اعتراض و اعتصاب کردن بصورت فردی یا جمعی حق بی قید و شرط هر فرد است. هر فرد میتواند هر حزب یا تشکلی را ایجاد کند و یا به چنین نهادهائی بپیوندد.
- ۹ - داشتن حرمت و شخصیت حق هر انسان است. هر نوع افترا، هتک حرمت ممنوع است. هر نوع تبلیغ نفرت یا برتری مذهبی، ملی، قومی، نژادی و جنسی ممنوع است.
- ۱۰ - تفتیش عقاید و تحمیل عقاید ممنوع است. هر کس آزاد است که درباره نظرات و اعتقادات شخصی خود سکوت کند. هرنوع تحریکات و تهدیدات علیه بیان آزادانه نظرات افراد ممنوع است.
- ۱۱ - شرکت مستقیم و مستمر در امر حاکمیت حق هر فرد است. مقامات و نهاد های دولتی و ارگانهای اداره امور از بالا تا پائین باید منتخب مردم باشند. مردم حق انتخاب و عزل کلیه مقامات و پست های سیاسی و اداری در کشور را دارند. کلیه افراد بزرگسال از حق رای همگانی و برابر برخوردارند و حق دارند برای هر نهاد و ارگان نمایندگی و یا احراز هر پست و مقام انتخابی کاندید شوند.

- ۱۲ - دولت، ارگانهای اداره امور یا مقامات مختلف به خودی خود هیچ حقی در مقابل مردم، چه بصورت فردی و چه بصورت جمعی، ندارند مگر اینکه مردم این حق را به صراحت به آنها داده باشند.
- ۱۳ - دولت و نظام اداره جامعه باید تماما غیر مذهبی و غیر قومی باشد. هر نوع کمک دولت به اشاعه هر مذهب یا دادن هر نوع مضمون یا ارجاع مذهبی، قومی و یا ملی به قوانین ممنوع است. هر نوع ارجاع به مذهب، قومیت یا ملیت افراد در قوانین و در اوراق هویتی و اداری مربوط به آنها ممنوع است.
- ۱۴ - داشتن یا نداشتن مذهب، بی قید و شرط آزاد است. مذهب از دولت و آموزش و پرورش جداسافت. هر نوع اجبار فیزیکی و روحی برای پذیرش مذهب ممنوع است. انتخاب یا عدم انتخاب مذهب امر بزرگسالان است. کودکان و نوجوانان از هر نوع دست اندازی مادی و معنوی مذاهب و نهادهای مذهبی مصون باید باشند. جلب افراد غیر بزرگسال به فرقه های مذهبی و مراسم و اماکن مذهبی ممنوع است. تدریس دروس مذهبی، احکام مذهبی و یا تبیین مذهبی موضوعات در مدارس و موسسات آموزشی ممنوع است.
- ۱۵ - تعیین مذهب رسمی و زبان رسمی اجباری ممنوع است.
- ۱۶ - سلامتی حق هر فرد است و هر کس حق دارد از کلیه امکانات جامعه امروزی برای مصون داشتن خود از صدمات و بیماری ها برخوردار گردد و از امکانات بهداشتی و درمانی در جامعه استفاده کند.
- ۱۷ - برخورداری از یک محیط زیست سالم و ایمن حق هر انسان است.
- ۱۸ - معاشرت و زندگی اجتماعی حق هر انسان است. هر نوع جداسازی و محروم سازی افراد از محیط اجتماعی و امکان معاشرت با دیگران ممنوع است.
- ۱۹ - جستجو و اطلاع از حقیقت در مورد کلیه جوانب زندگی اجتماعی حق هر کس است. سانسور، و کنترل بر اطلاعاتی که در اختیار شهروندان قرار میگیرد ممنوع است.
- ۲۰ - آموزش حق هر فرد است. هر کس حق دارد از امکانات جامعه امروزی برای ارتقای دانش و تخصص خود و یا آشنائی با دست آوردهای فکری و عملی بشریت زمان خود برخوردار شود. دسترسی به کلیه امکانات آموزشی موجود در جامعه و استفاده از آنها حق هر کس است.
- ۲۱ - هر سالمند حق یک زندگی شاد، خلاق و ایمن را دارد. هر کس حق دارد در دوره سالمندی، مستقل از موقعیت مادی خود، از بهترین امکانات زیستی، درمانی و بهداشتی بهرمنند گردد. تضمین این حقوق برای سالمندان با جامعه است.
- ۲۲ - آزادی بی قید و شرط سکونت، سفر و نقل مکان حق هر فرد بزرگسال است. هر کس بدون قید و شرط حق دارد به هر کشور سفر کند و یا در هر کشوری اقامت گزیند.
- ۲۳ - هر کس میتواند با پذیرش تعهدات حقوقی شهروندی، شهروند جامعه شود.
- ۲۴ - زندگی خصوصی افراد محل زندگی، مکاتبات و مراسلات و مکالمات فرد از هر نوع دخالت توسط هر مرجعی مصون است.
- ۲۵ - هر کس در انتخاب لباس آزادی بی قید و شرط دارد. هر نوع شرط و شروط رسمی و یا ضمنی بر پوشش مردم، از زن و مرد، در اماکن عمومی ممنوع است.

۲۷ هر کس حق دارد از شرکت در جنگ و یا هر فعالیت نظامی که با اصول و اعتقادات وی مغایرت داشته باشد امتناع نماید.

۲۷ - برقراری رابطه آزاد و داوطلبانه جنسی حق انکارناپذیر همه کسانی است که به سن قانونی بلوغ جنسی رسیده اند. روابط جنسی داوطلبانه افراد بزرگسال با هم، امر خصوصی آنهاست و هیچکس و هیچ مقامی حق کنکاش و دخالت در آن و یا اعلان عمومی آن را ندارد.

۲۸ - رابطه جنسی افراد بزرگسال (بالای سن قانونی بلوغ)، با افراد زیر سن قانونی، ولو با رضایت آنها، ممنوع است.

۲۹ - قضات، دادگاه ها و سیستم قضایی بلحاظ حقوقی مستقل هستند. انتخاب و عزل قضات و سایر مقامات قضایی حق مردم است.

۳۰ - برپائی دادگاه های ویژه ممنوع است. کلیه محاکمات باید علنی برگزار گردند.

۳۱ - همه افراد در مقابل قانون مساوی هستند. هیچ مقام یا فردی مصونیت قانونی ندارد. هر کس بی قید و شرط حق دارد علیه هر مقام دولتی در دادگاههای عادی اقامه دعوا کند.

۳۲ - هرکس حق دارد از ادای شهادت علیه خود یا اعتراف خودداری کند.

۳۳ - اصل در کلیه محاکمات بر براءت متهم است. برخورداری از امکان رسیدگی و محاکمه منصفانه حق هر فرد است. هر نوع شکنجه، ارباب، تحقیر و اعمال فشار فکری و روانی بر افراد بازداشتی، متهمین و محکومین مطلقاً ممنوع است و مبادرت به آن جرم جنایی محسوب میشود. کسب اعتراف با تهدید و تطمیع ممنوع است.

۳۴ - مجازات اعدام و حبس ابد یا هر نوع مجازات متضمن تعرض به جسم افراد تحت هر شرایطی ممنوع است.



# لنینیسم، منشویسم و بلشویسم انقلاب روسیه ۱۹۱۷ – ۱۹۲۷

بررسی تحلیلی

کورس مدرسہ

قسمت اول

## پیشگفتار

این متن ادبیت شده و تنظیم شده بحثی است که در سه سخنرانی در انجمن مارکس لندن در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ ارائه شد و فایل های صوتی آن از طریق سایت انجمن مارکس - حکمت ( [www.marxhekmatsociety.com](http://www.marxhekmatsociety.com) ) قابل دسترس است. همین فایل ها هم بعلاوه در یک سر سی دی توسط انجمن مارکس لندن، قبل از بالا کشیدن این انجمن توسط رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران، هم منتشر شده است. تز اصلی این بحث نشان دادن تمایز میان بلشویسم و لنینیسم و همینطور لنینیسم و منشویسم است.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و شکست بعدی آن واقعه ای بسیار مهم در تلاش برای رهائی از چنگال استثمار و نظام سرمایه داری است. اگر کمون پاریس در مقابل ناتوانی در تشخیص اهمیت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شکست خود، انقلاب روسیه در دادن پاسخ سوسیالیستی به مسئله سازمان دادن جامعه، که بعد از دوره تثبیت حکومت در نیمه اول دهه ۲۰ قرن بیست در مقابل کمونیست ها قرار گرفت، شکست خورد. شکست کمون پاریس سر راست تر بود. بورژوازی به زور آن را در هم شکست و کموناردها در غیاب تشخیص اهمیت سازمان دهی دولت و اعمال قدرت سیاسی مهمترین سلاح خود را بدست نرفتند. در روسیه شکست پیچیده تر است. لنینیسم تجربه کمون پاریس را تمام و کمال بکار میگیرد. اما بعد از پشت سر گذاشتن دوره ای که کمون در آن شکست خورد (یعنی دوره تثبیت دولت و حکومت سوسیالیستی) در مقابل چالش جدید یعنی سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در جامعه فاقد پاسخ روشن بود و در نتیجه سرنوشت جامعه روسیه را به پاسخ جنبش دیگری، جنبش ناسیونالیسم مدرنیست و ترقی خواه روس سپرد. استالین و حزب بلشویک پرچمداران این جنبش ناسیونالیستی بودند. استالینیسم چیزی فراتر از تجدید نظر در عقاید مارکسیستی یا زیر پاگذاشتن دمکراسی درون حزب یا درون جامعه است. عقاید استالینیستی بروز نیازهای انطباق مارکسیسم بر حرکت یک جنبش دیگر، ناسیونالیسم روس، است. به این معنی همانطور که در کمون پاریس کمونیسم مارکس، مارکسیسم، در مقابل امر سازماندهی قدرت دولتی نمایندگی نشد و از طریق ناتوانی های آنارشیسم به بورژوازی باخت، در مقابل صورت مسئله سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در روسیه هم کمونیسم مارکس و لنین، لنینسم نمایندگی نشد و انقلاب ما به ناسیونالیسم مدرنیست روس باخت.

این توضیح، توضیحی است که توسط منصور حکمت فرموله شده است<sup>۱</sup> که در مقابل توضیح رایج قرار میگیرد. شاخه های مختلف تروتسکیست ها اساسا با توسل به رد پرولماتیک خود ساخته "انقلاب سوسیالیستی در یک کشور" و تاکید بر اهمیت انقلاب جهانی، ناتوانی در پاسخ گوئی به امر سازمان دادن سوسیالیستی جامعه را تقدیس و تئوریزه میکنند. مائوئیست ها، استالینیست ها و چپ سنتی، که این شکست را با رویزونیسم، ارتداد و تغییر در عقاید توضیح میدهند. همینطور توضیح آنارکوسندیکالیستی شکست این انقلاب را به عدم اتکا به شوارها و جایگزینی حکومت حزب بجای حکومت طبقه و غیره منسوب میکنند که اساسا یک نقد دمکراتیک و نه سوسیالیستی از این انقلاب است، چپ سنتی امروز در جهان اما ملغمه ای از همه توضیحات است.

موضوع این سلسله سخنرانی ها در انجمن مارکس لندن نتنها باز کردن تزه های حکمت در مورد انقلاب روسیه بود، بلکه بعلاوه پیش گذاشتن تز جدیدی بود که بر طبق آن بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکالیزه شده نیست. آنچه در پروسه پاسخ گوئی به امر سازمان دان سوسیالیستی جامعه در سال های ۱۹۲۰ نمایندگی نشد لنینیسم بود. از زاویه این تز میتوان به عقب برگشت و کل تاریخ انقلاب

روسیه را بر پایه ای قابل فهم تر و قابل یادگیری تر و لذا قابل اجتناب تر قرار داد. موضوع این سخنرانی نشان دادن پایه های جنبشی ناسیونالیسم بلشویک ها و منشویک ها در مقابل لنینیسم است. نشان میدهد که چرا مرحله بندی کردن انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و دمکراتیک، چه طرفدار انقلاب دمکراتیک باشید و چه سوسیالیستی، در تقابل هم دیدن "تزه های آوریل" لنین با بحث او در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی..." و بحث دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان، تعریف لنینیسم با انضباط و دیسپلین تشکیلاتی، با مسئله ملی و جنبش ضد امپریالیستی و ... نه تنها ربطی به لنینیسم ندارد بلکه همان افق ناسیونالیستی را در اوضاع و متن جدید نمایندگی میکنند.

اگر تروتسکیست ها و طرفداران انقلاب جهانی انجام انقلاب سوسیالیستی را به یک "معاد سوسیالیستی" جهانی و خارج از کنترل انسان احاله میدهند، اگر مائویست ها و چپ سنتی با توسل به رویزیونیسم، چرخش به راست در عقاید و کلا احاله دادن دلیل شکست انقلاب اکبر به حیطه تفکر، مارکسیسم را به یک مذهب و حزب کمونیستی را به یک فرقه تبدیل میکنند که گویا راه نجات را باید در یک خلسه دائم ایدئولوژیک و یک انقلاب مداوم ایدئولوژیک جستجو کرد، اگر اینها همه دنیای بیرون و قدرت سیاسی و سازمان جامعه را به بورژوازی وا میگذارند و طبقه کارگر و کمونیست ها را به جست و خیز و به خود مشغولی در دهلیزهای ایدئولوژیک مشغول میدارند. نقد سوسیالیستی منصور حکمت به این تجربه و نقدی که در این سلسله سخنرانی ها ارائه شده است، توجه کمونیست ها و طبقه کارگر را به سه محور معطوف میکند: اول اینکه انقلاب سوسیالیستی ممکن است، دوم اینکه انجام این انقلاب به دخالت آگاهانه و تحزب یافته سیاسی کمونیست ها گره میخورد و سوم اینکه در مقابل ناتوانی های عملی انقلاب اکبر در پاسخ گوئی به سازمان دادن سوسیالیستی جامعه راه حل و پاسخ قرار میدهد. کمونیست ها و طبقه کارگر را به دنیای بیرون و به تغییر این دنیا معطوف میکند.

\*\*\*

این بحث ها در حزب کمونیست کارگری ایران و در سرنوشت آن نقش داشت. وقتی در توضیح تفاوت بلشویسم و لنینیسم در انجمن مارکس صحبت میکردم و توضیح میدادم که چرا بلشویسم خود ناسیونالیسم مدرنیست روس است یکی از شرکت کنندگان پرسید که آیا با این توضیح نباید نتیجه گرفت که میان کمونیسم کارگری و حکمتیسم هم همین اختلاف وجود دارد؟ در آن جلسه از سوال کننده، شاید به غلط، خواهش کردم که فعلا به این لانه زنبور چوب فرو نکند اجازه بدهد که بحث ها با ذهن باز تعقیب شود. اما واقعیت این بود که ارزیابی من از موقعیت کمونیسم کارگری و حکمتیسم هم درست همین بود. اگر به محورهای بحث در این سخنرانی ها توجه کنید میبینید که اتفاقا همه موضوعاتی هستند که محمل "تکفیر" کورش مدرسی و حکمتیست ها توسط بستر اصلی حزب کمونیست کارگری و بویژه سیستم چپ سنتی و ناسیونالیستی حمید تقوایی قرار میگیرد.

نظر خود منصور حکمت در این بحث را در دخالتی که در سخنرانی دوم دارد<sup>۲</sup> میتوان دید. منصور حکمت بدون ابهام و بدون اما و اگر در تایید تزه های مطرح شده در این سخنرانی اظهار نظر میکند. در آن زمان این سخنرانی با استقبال و گریه و زاری و اشک شوق کسانی روبرو شد که امروز علیه همان تزه ها به سنگر ناسیونالیسم مدرنیست ایرانی خیزیده اند و حزب کمونیست کارگری ایران را به همان سرنوشت حزب بلشویک دچار کردند. در جای دیگری نظرم در مورد تجربه حزب کمونیست کارگری ایران را مفصل تر توضیح داده ام؛ اما هرکس که به این سخنرانی ها مراجعه کند و مواضع امروز رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران نگاه ببیند، متوجه خواهد شد که ریشه های اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری چیزی عمیقتر از خواب نما شدن انقلابی حمید تقوایی و یا "چرخش به راست" کورش مدرسی یا حکمتیست ها است. دو جنبش در مقابل هم ایستاده اند. جدال ما با اینها

جدال با بلشویک ها، با توده ای ها، با اکثریتی های انقلاب آینده ایران است. اگر چیزی از انقلاب روسیه و تجربه حزب کمونیست کارگری در این رابطه باید فهمید این است که باید به مقابله تمام عیار با این جنیش رفت. به این اعتبار به نظر من بحث های مطرح شده در این سخنرانی برای اجتناب از شکست دیگری در انقلابی که در ایران در راه است برای کمونیست ها نقش تعیین کننده دارد. بدون یک خود آگاهی نسبت به اهداف جنیش سوسیالیستی و بدون یک تعرض فکری و تئوریک به ناسیونالیسم چپ مدرنیست ایران نمیتوان طبقه کارگر و کمونیست ها را در مقابل یک شکست دیگر واکسینه کرد. این بحث علاوه بر بلشویسم و منشویسم، بخش هائی از آناتومی تفکر ناسیونالیسم مدرنیست چپ در ایران هم هست.

\*\*\*

در آخر این بخش بنا به خواست تعداد زیادی از کسانی که در سخنرانی شرکت داشتند، دو سند به عنوان ضمیمه اضافه شده است. یک لیست مختصر مطالعاتی و پاره ای از یادداشت های سخنران در مورد رزا لوگزامبرگ. به امید اینکه مفید واقع شود.

کوروش مدرسی

فوریه ۲۰۰۶

## سخنرانی اول

### حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه، انقلاب ۱۹۰۵،

#### منشویسم، بلشویسم و لنینیسم

شنبه ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۱

انجمن مارکس - لندن

#### فهرست

پیشگفتار

فصل ۱ - مبانی بحث

۱ - مقدمه

۲ - جزئیات و منابع

۳ - تاریخ، وقایع نگاری و حقیقت

۴ - طبقات، احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی

۵ - چرا انقلاب روسیه؟

۶ - مقطع شروع تحلیل کجاست؟

فصل ۲ - مقدمه ای بر اوضاع روسیه و نیروهای مخالف استبداد

۱ - بستر عمومی اعتراض - ناسیونالیسم مدرنیست، غرب گرا

۲ - سنت نارودنیسم

۳ - اپوزیسیون راست: سنت لیبرالی

۴ - عروج طبقه کارگر، بازتاب آن در اپوزیسیون چپ

۵ - جدایی سوسیال دمکراسی و نارودنیسم

فصل ۳ - کنگره اول حزب سوسیال دمکرات

## فصل ۴ - لنین : تلاش برای ایجاد حزب سوسیال دمکرات

۱- ایسکرا

۲- اکونومیسم

۳- جنبش زباتوفیست ها و شوراها

## فصل ۵- کنگره دوم : لنین، منشویک ها و بلشویک ها

۱- کنگره دوم: لنین، منشویسم و بلشویسم

۲- موقعیت تروتسکی

## فصل ۶ - انقلاب ۱۹۰۵

۱- شروع انقلاب

۲- شورای نمایندگان کارگران پتروگراد و دوگانه شدن قدرت سیاسی، شکست

استراتژی اعتصاب توده ای

۳- دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵

## فصل ۷ - درسهای انقلاب ۱۹۰۵

۱- جمعبندی مارتوف

۲- جمعبندی لنین: ضرورت قیام

۳- جمعبندی لنین: دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دولت موقت انقلابی

۴- جمعبندی تروتسکی

۵- مرحله بندی انقلاب

## فصل ۸ - بعد از انقلاب ۱۹۰۵

۱- کنگره وحدت

۲- کنگره پنجم - ۱۹۰۷

۳- تشنج در اروپا، تدارک جنگ اول جهانی و انشقاق در سوسیال دمکراسی

سوال و جواب های سخنرانی اول

ضمیمه ۱ - یادداشت هائی در مورد رزا لوگزانبورگ

ضمیمه ۲ - لیست مطالعاتی

توضیحات سخنرانی اول

“تاریخ سیاست گذشته است و سیاست تاریخ معاصر”  
 ای. آ. فریمن تاریخدان انگلیسی (۱۸۲۳ - ۱۸۹۲)

## فصل ۱ - مبانی بحث

### ۱ - مقدمه

بحث در مورد انقلاب روسیه از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷ است. اما ناچاریم بدو مقدماتی را بپوشانیم. در این مقدمات باید با کاراکترهایی که در انقلاب روسیه شرکت کردند آشنا شویم. منظورم از کاراکتر، فقط اشخاص نیست. این عنوان همچنین احزاب و سنت‌های سیاسی را شامل میشود. در نتیجه باید با تاریخی که این احزاب و سنت‌ها در آن بار آمده‌اند و یا در مقابل هم طی کرده‌اند هم آشنا شد. اگر این تاریخ و این کاراکترها را نشناسیم انقلاب روسیه و بویژه انقلاب اکتبر و خود قیام اکتبر معنی درستی پیدا نمیکند.

در نتیجه بحث دو قسمت دارد: سخنرانی اول که تا قیام اکتبر ۱۹۱۷ را شامل میشود در بحث امروز به آن میپردازیم<sup>۳</sup> و سخنرانی دوم، که احتمالاً در ماه سپتامبر برگزار میشود، از تصرف قدرت سیاسی توسط بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷ را دربر میگیرد. سال ۱۹۲۷ مقطعی است که، به اعتقاد من، مسیر آینده جامعه روسیه تعیین تکلیف نهایی میشود و به این اعتبار انقلاب سوسیالیستی در مقابل وظایفی که در مقابل خود داشت شکست میخورد. طی این دوره (یعنی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷) کمونیست‌ها با مسائل جدیدی روبرو میشوند که پیش از آن بعنوان مسائل بلافصل مطرح نبوده است. این مسائل طبیعتاً در متن داده‌های آن زمان پاسخ میگیرد اما در هر حال مسائل جدید هستند، مسائلی مانند چگونگی اداره جامعه سوسیالیستی، چگونگی سازمان دادن اقتصاد و غیره که به آنها خواهیم پرداخت.

اما جلسه امروز اساساً معطوف به شناساندن کاراکترهای این انقلاب و تاریخ‌شان، به همان معنی که اشاره کردم تا قدرت‌گیری بلشویک‌ها، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است.

### ۲ - جزئیات و منابع

تصمیم در مورد اینکه در بحث امروز چه موضوعاتی را باید پوشاند کار ساده‌ای نیست. گرچه هدف این بحث نه وقایع نگاری بلکه ارائه یک بحث تحلیلی است اما باید به وقایع برگشت تا تحلیل را

مستدل کرد. اما چقدر باید به این وقایع برگشت برای من کاملاً روشن نیست. در میان مخاطبین این بحث، چه آنهایی که امروز اینجا نشسته اند و چه کسانی که بعداً به آن مراجعه میکنند، کسانی هستند که وقایع را میدانند و علاقه دارند که بحث بیشتر جنبه تحلیلی داشته باشد. و البته کسانی هم هستند که با تاریخ انقلاب روسیه یا آشنا نیستند و یا آشنایی شان از طریق ادبیات اردوگاهی نظیر "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)"<sup>۴</sup> یا نوشته های بعدی "اپوزیسیون چپ" می آید که هر دو نا دقیق، غیر واقعی، مغشوش و غالباً مخدوش است.

در نتیجه در این سخنرانی ها باید بحث را طوری بالانس کنم که برای شنونده آشنا با تاریخ خسته کننده و برای شنونده نا آشنا تر غیر قابل دنبال کردن نباشد. خواهشیم از کسانی که این تاریخ را میدانند این است که صبور باشند تا بتوانیم حتی المقدور همه با هم از یک سطح واحد از حداقلی اطلاعات لازمه حرکت کنیم. البته مشکل وقت را هم داریم. بحث ما در مورد یک انقلاب است. انقلابی با هزار و یک پیچیدگی، هزار و یک شخصیت و هزار و یک اتفاق که هر کدام میتوانند موضوع یک سخنرانی مستقل باشند. کمبود وقت هم فاکتوری است که بحث را فشرده میکند و مجبوریم از بسیاری از این پیچیدگی ها، شخصیت ها و یا اتفاقات به نفع مسائل اساسی صرف نظر کنیم.

در مورد منابع برای مطالعه، در آگهی برگزاری این جلسه، مرور بخشی از ادبیات موجود را توصیه کرده بودیم و به اصطلاح یک لیست مطالعه پیشنهاد کرده بودیم.<sup>۵</sup> این منابع اساساً نوشته های لنین، تروتسکی و چند کتاب تاریخ است که در این زمینه نوشته شده است.

یک منبع مهم ما یک نوشته از منصور حکمت است که من به کرات به آن بر میگردم. این نوشته مقاله ای در مورد مارکسیسم و پراتیک انقلابی<sup>۶</sup> است که اساساً متد مورد استفاده من در این بحث را بیان میکند.

مطالعه نوشته های لنین، تروتسکی و سایر شخصیت های این انقلاب بسیار آموزنده است، به شرطی که با آنها مانند کتاب مقدس برخورد نکنیم. به این نوشته ها باید بعنوان جدل انسانهای زنده که با مسائل مشخصی روبرو شدند و سعی میکردند برای معضلات معینی راه حل پیش پا بگذارند برخورد کرد. در نتیجه، حتی برای درک این نوشته ها، باید این معضلات را شناخت و برای این کار باید به کتابهای تاریخ مراجعه کرد.

"تاریخ روسیه شوروی" اثر ای اچ کار<sup>۷</sup> نوشته بسیار ارزشمندی است که مطالعه سه جلد اول آن، که به فارسی هم ترجمه شده است، بسیار مفید است. این کتاب البته جلدهای دیگری دارد که به تفصیل به رویدادها و مسائل روسیه بعد از انقلاب میپردازد که خواندن آنها هم بسیار مفید است.

یک مرجع دیگر "تاریخ انقلاب روسیه" نوشته تروتسکی<sup>۸</sup> است. این کتاب، نوشته ای بسیار شیوا است که خواننده را با فضای انقلاب روسیه آشنا میکند. کسی که میخواهد تاریخ انقلاب روسیه را بشناسد باید حتماً این کتاب را بخواند. بدون خواندن کتاب هایی نظیر کتاب تروتسکی، انقلاب روسیه یک پدیده خشک، بیجان و بدون روح انسانی به نظر میرسد. تروتسکی بسیار زیبا و دقیق فضای انقلابی و احساس و عمل انسانهای واقعی در این فضای انقلابی را منعکس میکند و نشان میدهد که چگونه فضای انقلابی از هر انسان معمولی یک قهرمان و یک انسان راستین میسازد. تروتسکی با قلم شیوا و بسیار با وجدان به این رویدادها برخورد میکند و تا آنجا که به نقش خودش در این انقلاب برمبگردد، به اعتقاد من، بسیار فروتنانه به نقش خود برخورد میکند که البته چنین برخورد هایی خصلت نمای شخصیت تروتسکی نیست. در این کتاب تروتسکی نقش خودش را کمتر از آنچه که در واقعیت بوده است منعکس میکند.



تروتسکی شخصیت بسیار بارزی در انقلاب روسیه است و به اعتقاد من بعد از لنین برجسته ترین شخصیت حزب بلشویک بعد از ۱۹۱۷ است. علاوه بر قتل او به دستور استالین، تروتسکی از نظر سیاسی و تاریخی بشدت مورد بی عدالتی قرار گرفته است. نقد کسی که اینهمه مورد بی عدالتی قرار گرفته و معوج نشان داده شده ساده نیست. سعی میکنیم در این بحث نسبت به تروتسکی، و همه شخصیت های این تاریخ، منصف بمانیم.

نوشته های لنین گویا ترین نوشته های آن دوران است که خواندن آنها برای کسی که علاقمند به آشنایی با این تاریخ است، ضروری است.

کتاب بسیار مفید دیگر بیوگرافی تروتسکی نوشته ایزاک دویچر، در سه جلد، است. عنوان جلد اول "پیامبر مسلح"<sup>۱۰</sup> است. دویچر عنوان کتاب را از ماکیاوولی گرفته است که جایی میگوید "پیامبران مسلح پیروز شدند و پیامبران غیر مسلح به فنا رفتند"<sup>۱۱</sup>. جلد دوم کتاب عنوان "پیامبر خلع سلاح شده"<sup>۱۲</sup> را دارد و تیتز جلد سوم "پیامبر مطرود"<sup>۱۳</sup> است. این سه جلد کتاب بسیار ارزشمند هستند. ایزاک دویچر البته سمپاتی عمیقی به تروتسکی دارد اما در همان حال در این کتاب ها سعی کرده است که تروتسکی را با یک وجدان آکادمیک مطالعه کند. دویچر خود همان متد تروتسکی را دارد و از این رو در توضیح علل رویدادها دچار ارزیابی های اشتباه میشود. با این وجود این سه جلد کتاب، کتابهای بسیار ارزشمندی هستند که خواندن آنها را توصیه میکنم.

کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)" هم که گفته میشود نوشته استالین است کتاب مفیدی است. نه از این نظر که اطلاعات درستی را بدست میدهد. بلکه از این نظر که جعل تاریخ و قلب متد ماتریالیستی مارکس چگونه میتواند واقعیات را وارونه تصویر کند، چگونه مارکسیسم و تاریخ جامعه به یک مذهب تبدیل میشود روشی که در چپ سنتی ریشه عمیقی دارد. در این تاریخ طبقه کارگر همیشه آماده در صحنه است، بلشویک ها بقول استالین از روز اول "از سرشت خاصی" هستند که از اول تا آخر میدانند چکار میکنند. تاریخ یک سیر از پیش داده مقدر است که انسانها در آن مطابق قوانین از پیش داده منش و سیاست ثابتی دارند. یک تصویر غیر واقعی و ایستا از طبقه کارگر، از بلشویک ها، از منشویک ها، شخصیت های مختلف و از سیر رویدادها را بدست میدهد.

به هر صورت، مجموعه این منابع میتواند سرنخ بسیاری از رویدادهای انقلاب روسیه را به دست علاقمندان بدهد.

### ۳ - تاریخ، وقایع نگاری و حقیقت

واضح است که تاریخ، تاریخ اجتماعی، تاریخ کشمکش زنده، تاریخ کشمکش بر سر آنچه که باید اتفاق بیفتد است. تاریخ یک انقلاب، بویژه، تاریخ جدال اجتماعی در حاد ترین شکل آن است. تاریخ انقلاب تاریخ انشفاق است. تاریخ همدلی و هم کیشی نیست، تاریخ جدا شدن انسانها و قرار گرفتن شان در مقابل یکدیگر است. تاریخ یک انقلاب، تاریخ جدا شدن بخشهای مختلف جامعه از هم و تاریخ مبارزه طبقاتی در شخصیت یافته ترین و شخصی ترین شکل آن است. اما از همه مهمتر تاریخ بطور کلی، و تاریخ انقلاب بطور اخص، یک پدیده پیوسته است. هر سیر و رویدادی از جایی خلق الساعه و خودبخود شروع نمیشود و در جایی هم "قیچی" نمیشود. تاریخ جامعه عرصه جدال افکار نیست. عرصه رودررویی سنت ها و افق های سیاسی و اجتماعی است که افکار متناظر با خود را ایجاب میکنند. بعدا به اهمیت این تاکید بر خواهیم گشت و نشان خواهیم داد که چگونه چپ سنتی و راست آکادمیک هر

دو تاریخ را به محل عروج و افول و نبرد ایده‌ها و افکار و عقاید تنزل میدهند و تاریخ، تاریخ قهرمانان مومن و کفار و مرتدین است.

به هر صورت، تاریخ دنیای معاصر یک تاریخ پیوسته سنت‌های اجتماعی و سیاسی - طبقاتی پیوسته هستند و تاریخ نویس چه اعلام کند و چه اعلام نکند خود یکی از عناصر این تاریخ است. در یک طرف این تاریخ ایستاده است، و از حقیقت را از زاویه شخصیت و گرایش "باب طبع" خود میبیند.

میگویند تاریخ نگار ابژکتیو کسی است که در هنگام قیام بالای یک دیوار برود و رویدادها را "از آن بالا" نگاه و ثبت کند. این تصویر کاذب است. در جامعه و بخصوص در یک انقلاب دیواری وجود ندارد که کسی بالای آن بایستد. در چنین موقعیتی همه در این یا آن طرف "دیوار" دعاها و آرمان‌های اجتماعی قرار میگیرند. همه ما شخصیت‌های این تاریخ پیوسته جهان معاصر هستیم و از این رویدادها جدا نیستیم در چگونگی ثبت و در نوع روایت این تاریخ ذی نفع هستیم.

بحث امروز ما هم از این قاعده مستثنی نیست. من هم در این بحث خود را متعلق به یکی از سنت‌ها و یکی آرمان‌هایی میدانم که در انقلاب روسیه درگیر بوده، به یکی از طرف‌های کشمکش که در آن انقلاب در حال حل و فصل بود میدانم. بعلاوه خودم را متعلق به سنت تحلیلی میدانم که در پایه‌ای ترین سطح نام آن را پراتیک انقلابی یا لنینیسیم گذاشته‌ایم. این سنت به شکل بسیار منسجم و گویایی توسط منصور حکمت تبیین شده است. من هم خود را متعلق به این سنت میدانم و در این چارچوب بحث را ارائه میکنم.

اما، آیا تعلق به این سنت بدین معنی است که فرد ابژکتیو بودن و وجدان آکادمیک و علمی خود را کنار میگذارد؟ به نظر من پاسخ منفی است. فرد میتواند واقعیات را بگوید و واقعیاتی که خود مهم میدانند را جلو بکشد و خواننده یا شنونده بحث میتواند با آن موافق یا مخالف باشد. اما متد لنین و ماتریالیسم انقلابی مارکس کمک میکند که از میان تمام عواملی که در تحولات اجتماعی نقش دارند پایه‌ای ترین عوامل تشخیص داده شوند. در این زمینه شما را به مطالعه یا مرور "مارکسیسم و پراتیک انقلابی" از منصور حکمت<sup>۱۳</sup>، "تزه‌های در باره فویرباخ" از مارکس<sup>۱۴</sup> و "ایدئولوژی آلمانی" از مارکس و انگلس<sup>۱۵</sup> رجوع میدهم. بحث اساسا بر سر نقش اراده و پراتیک انسان است که مارکس آن را حلقه رابط عینیت و ذهنیت میدانند. این اساس لنینیسیم است<sup>۱۶</sup>. بعدا به این بحث مفصل‌تر اشاره خواهیم کرد که اساس تفاوت لنین با بلشویک‌ها و منشویک‌ها هر دو به درجه زیادی در همین بحث نهفته است. لنین خود اختلافش با منشویک‌ها را در پایه‌ای ترین سطح به تزه‌های فویرباخ و بحث ماتریالیسم پراتیک تعمیم میدهد<sup>۱۷</sup>. که بعدا به این مسئله بر میگردیم.

#### ۴ - طبقات، احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی

در این بحث ما مگرر به احزاب سیاسی، به طبقات و به سنت‌ها، جنبش‌ها و گرایش‌های اجتماعی و سیاسی اشاره میکنیم. از این مفاهیم، چه در ادبیات سیاسی و چه در آذهان عمومی، تعاریف متفاوتی وجود دارد که غالبا با آنچه در اینجا مد نظر است تفاوت دارد. در بحث امروز البته امکان بدست دادن تعریف جامع و مانعی از این مفاهیم نیست. اما برای مفهوم کردن بحث مجبورم بطور مختصر چارچوب عمومی معنی بکار برده شده در این بحث را توضیح بدهم. برای تفصیل میتوانید به کتاب ایدئولوژی آلمانی و همینطور "تفاوت‌های ما"، "سمینارهای کمونیسم کارگری" و مقدمه کتاب سیاست سازماندهی ما در کردستان نوشته منصور حکمت مراجعه کنید.

بعنوان مارکسیست همه ما بر این باور هستیم که جامعه، جامعه‌ای طبقاتی است و تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی. اما در مبارزه طبقاتی، طبقات به اصطلاح لخت و مستقیم در مقابل هم قرار نمی‌گیرند. طبقات اساساً از کانال جنبش‌های اجتماعی و سیاسی با بخش‌های مختلف طبقه خود و یا طبقات روبرو میشوند. انسانها را افق‌ها و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی به حرکت در می‌آورد که با مفروض گرفتن این یا آن شکل مناسبات اجتماعی مضمون طبقاتی خود را نشان میدهند. در جامعه جنبش‌ها افق‌ها، سنت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی متعددی شکل می‌گیرد. این سنت‌ها هر یک برای دخالت در سیاست، احزاب سیاسی و نهادهای سیاسی و اجتماعی متناظر با خود را ایجاد میکنند. این احزاب، تشکل‌ها و نهادها و سنت‌ها هستند که در مقابل هم قرار می‌گیرند.

نقطه شروع ما در این متد مارکسیستی این است که انسانها تلاش میکنند زندگی‌شان را بهبود ببخشند. میکوشند که آنچه که در مقابل رشد‌شان قرار گرفته است را در هم بشکنند و زندگی شاد تر، مرفه تر و پر بار تر، آزادتر و توأم با تعالی فیزیکی و معنوی بیشتری را داشته باشند. در پاسخ به این نیاز است که راه حل‌ها یعنی افق‌های اجتماعی عمومی تری در مقابل جامعه قرار می‌گیرد. جامعه طبقاتی است اما هیچ طبقه‌ای تنها طبقه خود را مورد خطاب قرار نمیدهد. کل جامعه را مد نظر دارد و مورد خطاب قرار میدهد و راه حل‌های خود را در قالب راه حل مسائل انسانهای دنیای معاصر خود مطرح میکند. این افق‌ها که در مقابل جامعه (و نه تنها یک طبقه) قرار داده میشود خصلت و مضمون طبقاتی دارند. این راه حل‌ها، این افق‌ها، در نهایت بر اساس مفروض گرفتن این یا آن رابطه طبقاتی خاص استوار اند. راه حل‌هایی که در مقابل جامعه قرار داده میشود در نهایت طبقاتی هستند.

مثلاً در جامعه معاصر ما با فاشیسم، دموکراسی، لیبرالیسم و فرمیسم روبرو میشویم که علیرغم همه تفاوت‌ها افق‌ها و سنت‌هایی هستند که نظم سرمایه‌دارانه جامعه، وجود کار مزدی، سود، بازار و پول، را مفروض می‌گیرند. این افق‌ها یک سامان اقتصادی خاص، یعنی وجود کار مزدی، را بعنوان مبنا پذیرفته‌اند و درست به این دلیل سرمایه‌دارانه هستند. هیچ درجه‌ای از اتکا بر دولت رفاه یا اختناق، هیچ درجه‌ای از تعدیل ثروت و یا الیگارش‌های مالی مضمون طبقاتی این سنت‌ها را تغییر نمیدهد. مهمتر اینکه باید توجه داشت که جدال این سنت‌ها در جامعه ساختگی نیست. کاملاً حقیقی است. سنت‌های مختلف متعلق به یک طبقه به کرات در جامعه در مقابل هم قرار می‌گیرند و وارد جدال مرگ و زندگی با هم میشوند.

وقتی به مضمون طبقاتی یک سنت یا حزب یا راه حل اشاره میکنیم منظور این نیست که این سنت منفعت اقتصادی آنی این یا آن طبقه یا این یا آن بخش از طبقه را منعکس میکند، بلکه منظور این است که در نهایت افقی را در مقابل جامعه قرار میدهد که در طولانی مدت و در اساس افق و یا سنت این یا آن طبقه را در خود مستتر دارد.

در اینجا است که رابطه سیاست و اقتصاد از مجاری بسیار متنوع و مختلفی رد میشود که در بسیاری از اوقات گمراه‌کننده هستند. مسئله این است که طبقات فقط در مورد مالکیت اظهار نظر نمیکنند، در باره کل مسائل جامعه خود افق خاصی را قرار میدهند. تنها با این شیوه میشود فهمید که چرا یک طبقه (مثلاً بورژوازی) چندین حزب دارد، چرا این احزاب حتی علیه هم دست به اسلحه می‌بزنند. تنها با این شیوه میشود توضیح داد که چرا مثلاً برنامه اقتصادی "نپ"<sup>۱۸</sup> در دوره لنین که بر اساس دادن حق سود بری دهقانان و رشد سرمایه‌داری استوار است در آن زمان یک سیاست پرولتری است و ملی کردن صنایع در کشورهای جهان سوم و "سوسیالیسم" نوع روسی و چینی یک اقدام بورژوازی.

کمونیسم اردو گاهی و چپ سنتی برخورداردی بسیار مکانیکی به جامعه و طبقات دارد تصور میکنند که طبقات مستقیماً وارد سیاست میشوند و احزاب نماینده لایه های مختلف یک طبقه هستند. اما از آنجا که تعداد احزاب سیاسی به شدت از تعداد طبقات موجود در جامعه بیشتر است، این سنت های فکری مرتب طبقه یا لایه جدید از یک طبقه را "کشف" میکنند. بورژوازی بازار، سوداگر<sup>۱۹</sup>، خرده بورژوازی مرفه، مرفه سنتی، مرفه جدید، تولید کننده شکلات و تولید کننده اسلحه و ... در تحلیل این جریانات برای تحلیل جامعه به یک جدول طبقاتی شبیه به جدول تناوبی عناصر شیمیایی (جدول مندلیف) میرسند که از یک طرف ساده و شیرین یا خطی است و از طرف دیگر با ایجاد اغتشاش فکری میتوانند یک جنبش بورژوازی را کارگری و یا یک حرکت کارگری را بورژوازی قلمداد نمایند. خود این روش را هم باید در متن جنبش ها اجتماعی له و علیه وضع موجود فهمید.

وقتی با متد مارکس به احزاب سیاسی نگاه میکنید قبل از هر چیز باید به سنت، آرمان و افق اجتماعی آنها و به معنی طبقاتی این افق، سنت و آرمان در یک برهه از تاریخ نگاه کنید و نه به رابطه مستقیم حزب با یک طبقه یا یک لایه از یک طبقه و یا ترکیب طبقاتی اعضای آن.

وقتی با این متد به تاریخ نگاه میکنید متوجه میشوید که چرا یک حزب بوجود می آید و چرا رشد میکند و یا چرا رشد نمیکند. چرا احزاب مادر میمانند و احزاب دیگر از میان میروند؟ چرا در ایران جبهه ملی و حزب توده علیرغم همه خراب کاری های شان میمانند و سازمانی مانند پیکار از میان میروند؟ دلیل این "بقا" هوشیار تر بودن یا انقلابی تر بودن حزب توده و جبهه ملی نیست. اگر این فاکتور ها هم در میان بود مبیایست قضیه به عکس میبود. واقعیت این است که مکانیسم پایدار تری در پشت احزاب سیاسی عمل میکنند. مهمترین این مکانیسم ها فاکتور سنت و جنبش اجتماعی - سیاسی است.

کتاب های جامعه شناسی و یا علوم سیاسی که امروز در دانشگاه ها درس میدهند عروج و افول احزاب را یا توتولوژیک<sup>۲۰</sup>، با اجزا خود صورت مسئله، توضیح میدهند و یا دنیای سیاست را تماماً یک قمارخانه تصویر میکنند که بعضی از احزاب از روی شانس قرعه به نامشان در می آید و رشد میکنند و بعضی شانسی از میان میروند.

کسانی که علاقمند اند که بیشتر در مورد این بحث بدانند را باید به منابع دیگری از جمله "ایدئولوژی آلمانی" نوشته مارکس و انگلس، "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی"<sup>۲۱</sup>، "سمینارهای کمونیسیم کارگری"<sup>۲۲</sup>، "جمع بندی تجربه شوروی"<sup>۲۳</sup> از منصور حکمت و "حزب کمونیست کارگری عراق، مضاف ها و چشم اندازها"<sup>۲۴</sup> نوشته کورش مدرسی و رحمان حسین زاد مراجعه کنند. از این میان بخصوص مطالعه نوشته "درباره فعالیت حزب در کردستان"<sup>۲۵</sup> از منصور حکمت که احزاب سیاسی و مبارزه طبقاتی یک فصل آنست را توصیه میکنیم.

در نتیجه در بحث مربوط به انقلاب روسیه ما قبل از هر چیز به سنت ها و افق های سیاسی و اجتماعی نگاه میکنیم. بر متن این افق ها و سنت ها است که احزاب و شخصیت ها را توضیح میدهیم. بر این اساس نشان خواهیم داد که چگونه منشویسم و بلشویسم دو جناح مختلف یک جنبش واحد، جنبش ناسیونالیستی روس، هستند، و چگونه لنین از آنها متمایز میشود و در مقاطع حساس (مثلا در ۱۹۱۷) در مقابل هر دو قرار میگیرد و با حذف فاکتور لنینیسم از صحنه (بعد از مرگ لنین) جامعه روسیه عرصه بلا منازع افق ناسیونالیسمی میشود که استالین پرچم آن را بر میدارد و تقریباً کل منشویسم و بلشویسم را پشت سر خود بسیج میکند. و نشان خواهیم داد که چرا بر این اساس میتوان

متوجه شد که تروتسکی، با هر درجه مخالفت با استالین و سیاست های آن دوره، کماکان در چارچوب عمومی نظامی است که در روسیه حاکم است و استالین نمایندگی بستر اصلی آن را برعهده دارد.

## ۵- چرا انقلاب روسیه؟

چرا اصولاً باید در باره انقلاب روسیه بحث کرد؟ بویژه بعد از سقوط بلوک شرق بررسی این انقلاب چه اهمیتی دارد؟

فکر میکنم بررسی این انقلاب به دلایل مختلفی مهم است:

اولا - انقلاب روسیه مهمترین اتفاق قرن بیستم است. این انقلاب مهمترین اتفاق قرن است نه به این دلیل که ما موافق آن هستیم، بلکه به این دلیل که تعداد کسانی که تحت تاثیر این انقلاب یا پیامدهای آن قرار گرفتند بسیار عظیم است. هیچ پدیده ای در قرن بیست اینهمه جوامع انسانی را تحت تاثیر خود قرار نداده است. کل جمعیت روسیه، اروپای شرقی، کشورهای مستعمره، جنبش های ناسیونالیستی و استقلال طلبانه "جهان سوم"، جنبش کارگری، جنبش رهایی زن، جنبش ها و مکاتب فلسفی، فکری و هنری قرن بیست، سیاست بین المللی در قرن بیست و پدیده جنگ سرد و غیره همه مستقیم یا غیر مستقیم از نتایج تبعی آن بودند و یا عمیقاً تحت تاثیر آن قرار گرفتند.

هیچ رویدادی در قرن بیست مردم را در این ابعاد تحت تاثیر خود قرار نداده است. مستقل از درجه موافقت یا مخالفت ما با این انقلاب و اینکه کجا شکست خورد، بطور ایزکتیو این رویداد و نتایج آن جهان ما را بیش از هر رویداد اجتماعی دیگری تحت تاثیر خود قرار داده است. حتی مسیحیت انسانها را در این ابعاد تحت تاثیر قرار نداده است.

به همین دلیل هم در باره این انقلاب وسیعاً اظهار نظر شده است. میلیون ها کتاب و مقاله و میلیونها ساعت برنامه رادیویی و فیلم و برنامه تلویزیونی و کتاب درسی در باره آن نوشته شده است.

ثانیا - انقلاب روسیه بخشی از تاریخ ماست. در ابتدای این بحث اشاره کردم که به عنوان کسی که خودش را متعلق به این تاریخ، یکی از جبهه های این جدال عظیم، میداند وارد بحث میشوم. برای کسی که میخواهد علیه نظم موجود برخیزد باید بداند که سنت اش در این انقلاب چه کار کرد؟ کجا جلو آمد و کجا نتوانست جلو بیاید؟ و کجا به سنت های دیگر باخت؟ امروز و فردا در مقابل چه مسائلی قرار میگیرد؟ و اگر بخواهد این سنت را ادامه دهد چه باید بکند؟ ما باید لااقل بدانیم تا کجا آمدیم و کجا شکست خوردیم. انقلاب ما بعد از انقلاب کبیر فرانسه، انقلابات ۱۹۴۸ و کمون پاریس اتفاق می افتد و آرمان رهایی و برابری انسان در مرکز آن قرار دارد. همه این انقلابات، انقلابات دنیای مدرن هستند که، مستقل از اینکه برابری را چگونه تعریف میکنند، آینده را در برابری انسان ها جستجو میکنند.

بسیاری از ایده های انقلاب اکتبر از انقلاب فرانسه نشات میگیرد و در بسیاری از موارد این ایده ها پیش تر برده میشود. این هم نقطه قدرت و هم نقطه ضعف انقلاب روسیه است. نقطه قدرت آن است زیرا انقلاب اکتبر، به تبع مفاهیم داده انقلاب فرانسه (که اولین انقلابی بود که در عصر جدید بطور کامل کل نظام سیاسی و اجتماعی را سرنگون ساخت) اقدام به سرنگونی کامل نظام کرد. انقلاب فرانسه آزادی و برابری را بعنوان حقوق اساسی انسان اعلام کرد و همانطور که میرابو، خطیب مشهور این انقلاب، میگوید انقلاب بیش از آنکه ناشی از ایده آزادی خواهانه یا دموکراسی طلبانه باشد ناشی از آرمان برابری طلبانه بود. انقلاب روسیه درست مانند انقلاب فرانسه آرمان اش را در آینده جستجو

میکنند نه در گذشته. بدنبال احیای دنیای خوب قدیم نبود، میخواست دنیای جدیدی را خلق کند. انقلاب روسیه اولین انقلابی در تاریخ است که متعهد به تامین عدالت از طریق کنترل اقتصاد بعد از تصرف قدرت سیاسی میشود.

به عنوان نقطه ضعف رابطه دو انقلاب باید گفت انقلاب روسیه در چارچوب پاره ای از مفاهیم و افق های داده های انقلاب فرانسه محبوس ماند. در تفکر انقلاب فرانسه قدرت تولید و قابلیت ازدیاد نعمات مادی (رشد نیروهای مولد) یک مفهوم محوری است که به سرعت بر آرمان برابری تقدم میگیرد. هم گرایی آرمان خواهی برابری طلبانه با نیاز بورژوازی، بعنوان یک طبقه، محور انقلاب فرانسه است. این انطباق همچنان در حزب بلشویک محور حاکم بر افق انقلاب روسیه باقی میماند. بخصوص بعد از مرگ لنین و در مقابل مسئله باز ساختمان اقتصادی جامعه بعد از ۱۹۲۱ افق رشد نیروهای مولده است که دست بالا را پیدا میکند و دست آخر سر انجام این تجربه را رقم میزند.

اما در تمایز از انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه تحت تاثیر فلسفه دخالت گر و تغییر دهنده مارکس، که لنین بزرگترین متفکر و پراتیسین آن است، قرار دارد. انقلاب اکتبر اولین انقلاب بزرگ در تاریخ است که آگاهانه و از قبل، نقشه ریزی میشود و به اجرا در میاید.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه انقلابی بود که آگاهانه میخواست انقلاب فرانسه را تکرار کند. به یک معنا این انقلاب هم مانند انقلاب فرانسه انقلاب روشنفکران بود. اما انقلاب روشنفکرانی بود که تنها گذشته را ترک نمیکردند، بلکه برای آینده نقشه داشتند. عنصر خودآگاهی یا تصمیم آگاهانه برای تغییر واقعیت - آنچه به آن پراتیسیسم انقلابی لنین می گوئیم- در تاریخ معاصر و در سنت ما جایگاه محوری دارد.

بسیاری در چپ میگویند جهش از مارکس به لنین، جهش از مارکس به ژاکوبینسم است. اما چنین نیست. در متن اوضاع آن دوره لنین به لحاظ متد و فلسفه سیاسی بازگشت به مارکس است.

ثالثا - در مورد این تاریخ اظهار نظر های بشدت متفاوتی شده و میشود که بر جنبش ما تاثیرات بسیاری برجای گذاشته و در بسیاری از اوقات داده فکری متفکرین و کانون های فکری جنبش ما شده است. مثلا میگویند قیام بلشویک ها کودتا بود، میگویند استالین ادامه لنین است در نتیجه باید همراه استالین، لنین را هم کنار گذاشت و غیره.

این بستر اصلی نقد تجربه انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. این بینش پایه نقد دمکراتیک از تجربه شوروی هم هست که رادیکال ترین چپ ها هنوز در چارچوب آن دست و پا میزنند. تروتسکی فرموله کننده اصلی آن نقد است. در این نقد دلیل شکست انقلاب روسیه در این مکتب فقدان آزادی، دیکتاتوری حزب، نشستن حزب بجای طبقه، استبداد، عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در "یک کشور" و غیره مطرح میشود که بعدا به آنها خواهیم پرداخت. این نقد بی جوابی طبقه کارگر به مسئله ساختمان سوسیالیسم را تئوریزه میکند. این سنت رسما ضرورت ادامه یک نظم اجتماعی متکی به کارمزدی، بازار و سود را، تا انقلاب جهانی که به اندازه "ظهور مهدی" محتمل است، رسمیت مبخشد.

ارکان این نقد متعدد اند: دمکراسی درون حزبی نبود، سیستم تک حزبی بود، پولاریسم نبود، به قول تروتسکی "ترومیدوری ها" انقلاب را از دست "ژاکوبن ها" گرفتند، "بناپار تیسیم" غالب شد. مدافعین این تبیین نمیتوانند به این سوال پاسخ دهند که این دیکتاتوری در خدمت تثبیت کدام نظم یا مناسبات است؟ چگونه میشد از آن پرهیز کرد؟ سلطه بناپار تیسیم یا قدرت گیری ترومیدوری ها در انقلاب فرانسه ادامه "منطقی" آن انقلاب در تثبیت مناسبات بورژوایی بود. در انقلاب روسیه این سیر و

پیوستگی از کجا ناشی میشود؟ به این مسائل بعد در بررسی سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ خواهیم پرداخت.

به هر صورت نقد دمکراتیک از انقلاب روسیه امروز، بعد از سقوط بلوک شرق، در میان باقی ماندگان چپ به بستر اصلی جمع‌بندی از انقلاب روسیه تبدیل شده است. نقد تجربه شوروی به نقد استالین و استالینیسم، بعنوان یک پدیده ضد دمکراتیک، تبدیل شده است و امروز کتاب‌هایی که از این زاویه نوشته شده اند بازار را پر کرده اند.

نسل امروز جوان و روشنفکر و فعال و رهبر کارگری در ایران، و در سایر نقاط دنیا، در بهترین حالت با این نقد چشم به دنیای سیاست کمونیستی باز میکنند. کل این کانون فکری کمونیستی در ایران دانش اش از انقلاب روسیه، لنین، استالین و غیره را از ادبیات مجاز در ایران میگیرند که در بهترین حالت نقد دمکراتیک را ارائه میدهند. امروز در ایران نقد دمکراتیک از تجربه شوروی بستر اصلی جمع‌بندی از این تجربه است. بسیاری از پیشروان فکری این نسل خودشان را با ی، گرامشی، تروتسکی، کمونیسم شورایی و غیره تداعی میکنند و با مفاهیمی که این ایسم‌ها را، به گمان آنها، از هم متمایز میکنند سر و کله میزنند. همه این مکاتب در اساس در چارچوب نقد دمکراتیک این تجربه، در تفاوت با نقد سوسیالیستی آن، قرار میگیرند.

این جمع‌بندی‌ها جامعه و طبقه کارگر را در مقابل یک لیست نادرست "میشود"‌ها و "نمیشود"‌ها و بکنید و نکنید‌ها قرار میدهد: برابری طلبی عملی نیست، وقتش نشده، باید منتظر انقلاب جهانی شد، حزب قدرت را نباید بگیرد، سوسیالیسم را با دمکراسی باید تلفیق داد و غیره که لازم است پاسخ بگیرند. کسی که بخواهد در انقلاب آتی ایران ورق را به نفع یک انقلاب پرولتری برگرداند ناچار است به این مسئله هم بپردازد، در مورد این تاریخ جمع‌بندی، نقد و روایت خود را ارائه بدهد.

## ۶ - مقطع شروع تحلیل کجاست؟

از کجا باید این بحث را شروع کرد؟

میشود بحث را از فوریه ۱۹۱۷ شروع کرد. اما همانگونه که اشاره شد، این نقطه شروع کمک زیادی نمیکند چون بازیگران این تاریخ، کاراکترهای این تاریخ، را درست نمیشناساند. اشاره کردم که منظور از بازیگران تنها افراد نیستند، احزاب، سنت‌های سیاسی و اجتماعی را هم هست. آن جامعه تاریخی داشته است. بازیگران این تاریخ در متن روابط و سنت‌های اقتصادی، فکری، سیاسی و اجتماعی خاصی، چه در روسیه و چه در اروپا، ساخته شده اند، جلو آمده اند، به زبان این تاریخ و در ادامه این تاریخ و در پاسخ به سوالات اساسی که این تاریخ در مقابل آنها قرار میدهد خود را بیان کرده اند. و مستقل از این تاریخ قابل فهم نیستند. بسیاری از چراهای انقلاب روسیه در تاریخ سیاسی و اجتماعی و فکری و اوضاع اقتصادی روسیه و دنیای اول قرن بیست ریشه دارد.

گفتم تاریخ یک پروسه پیوسته است. خط‌های فکری، سنت‌های سیاسی و اجتماعی، رویدادها و شخصیت‌ها "ناگهان" و بی مقدمه پیدا نمیشوند. یک واقعه تاریخی محل تلاقی سنت‌های اجتماعی، احزاب و شخصیت‌های سیاسی در متن یک شرایط اجتماعی مشخص است. بنابراین باید اوضاع، سنتها، آرمانها، جنبشها، احزاب و شخصیت‌ها را شناخت. انقلاب روسیه واقعه‌ای نبود که توسط افرادی که روز قبل از آن بدنیا آمده‌اند، احزابی که همان روز تشکیل شده اند و جامعه و طبقاتی که همان روز تصمیم گرفته اینکار را بکنند، انجام شده باشد. بسیاری از کاراکترهای این تاریخ مثل نارودنیک‌ها، تزاریسیم، جنبش اصلاح طلبی بورژوایی، منشیوسیم، بلشویسم، و حتی جنبش اشرافی

---

علیه تزاریسم، همه قدیمی هستند. انقلاب روسیه مانند هر واقعه دیگری شخصیت‌های تاریخ خود را دارد. شخصیت‌هایی که داده‌های معینی از دنیای خود دارند و از قبل در سنگر‌هایی نشسته‌اند. باید این سنگر‌ها را شناخت و برای اینکار هر چقدر لازم است باید به عقب برگشت.

بنابراین باید به پیش از ۱۹۱۷ برگشت. به گمان من اگر حدود ۱۷ سال به عقب، یعنی به حدود سال ۱۹۰۰، برگردیم اطلاعات کافی برای بررسی این تاریخ را خواهیم داشت.



## فصل ۲ - مقدمه ای بر اوضاع روسیه و نیروهای مخالف استبداد

### ۱ - بستر عمومی اعتراض - ناسیونالیسم مدرنیست، غرب گرا

در جامعه روسیه اوائل قرن بیست گرچه زمین داری و فئودالیسم شیوه غالب در تولید است، سرمایه داری به سرعت در حال رشد است. سرواژ، یعنی وابستگی دهقان به زمین، بیداد میکند. اعتراضات دهقانی در روسیه وسیع است. همراه رشد سرمایه داری علاوه بر طبقه کارگر، تحصیل کردگان و روشنفکران که لازمه رشد سرمایه داری هستند، به سرعت در حال گسترش هستند. این تحصیلکردگان بر متن کشمکش اجتماعی بسیار فعالی که برای تغییر وضع در جریان است رشد میکنند.

اعتراض علیه تزاریسم و مبارزه برای بیرون کشیدن روسیه از عقب ماندگی به شدت و با وسعت زیاد در جریان است. این مبارزه ابعاد و اشکال مختلفی به خود میگیرد. اما شاید مهمترین خصوصیت این دوره وسعت جنبش‌های اصلاح طلبی مبتنی بر افق و آرمان مدرن شدن، غربی شدن، صنعتی شدن، خروج از عقب ماندگی، تجدد، مدرنیسم و خواست پیوستن به قافله تمدن اروپای غربی است که توسط بخش‌های مختلف سنت ناسیونالیسم روسیه نمایندگی میشود. در کنار این عطش برای پیشرفت و تغییر سکون سیستم تزاری، مقاومت تمام و کمال تزاریسم در مقابل ایجاد تغییرات عمیق و پایه ای در سیستم و ایستادگی و مقاومت در مقابل باز کردن فضا برای رشد سریع سرمایه داری و صنعتی شدن روسیه، اوضاع را به سمت یک بن بست کامل سوق میدهد. این مقاومت در مقابل کسانی که تغییر میخواستند راهی جز براندازی را باقی نمیگذارد.

سرنگونی تزاریسم در این متن معنی عمومی انقلاب میشود و انقلابی کسی بود که میخواست تزاریسم را به شیوه قهر آمیز سرنگون کند. انقلاب یک مفهوم روشن و داده است: انقلاب قرار است تزاریسم را سرنگون کند و روسیه مدرن؛ متجدد، غربی و صنعتی و پیشرفته را جایگزین آن کند. انقلاب مساوی سرنگونی میشود. و همین واقعیت مبانی سیطره افق ناسیونالیستی طرفدار غرب و مدرنیست بر کل جنبش اعتراضی علیه تزار میشود.

مخالفت با تزار محدود به دایره کارگران، دهقانان و محرومان نیست. حتی در بالاترین سطح اشراف هم مخالفت با تزاریسم (لااقل به شکل موجود آن) پا میگیرد، سمپاتی نسبت به مخالفان استبداد و انقلابیون بالاست و اصولاً مخالفت با تزار یک علامت "مدرنیته" به حساب می آید و "مُد" بود، وجهه، شخصیت و احترام جلب میکرد.

## ۲ - سنت نارودنیسم

یک مشخصه جامعه روسیه در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیست وجود اعتراضات وسیع دهقانی است. وجود چنین جنبشی وسیع یک افق را در مقابل جامعه باز میکند و در مقابل جامعه یک راه عملی برای درهم شکستن مقاومت تزاریسم و رهایی از فقر و عقب ماندگی را قرار میدهد. این راه اتکا به جنبش دهقانی است. جنبشی که در آن زمان وسیعترین و میلیتانت ترین اشکال مبارزه علیه نظم موجود را از خود نشان میدهد. این افق البته توسط بخشی از تحصیلکردگان (intelligencia) تئوریزه شد و بر طبق آن دهقانان نیروی رهایی بخش جامعه معرفی شدند.

بر متن این افق یک جنبش سیاسی موسوم به نارودنیسم، شکل میگیرد. که سازمانهای مختلفی بوجود می آورد. از جمله نارودنایا ولیا (Narornaya Volya) و زلمیای ولیا (Zemlya i Volya) -را شکل میدهند. سر انجام در سال ۱۸۹۷ حزب سوسیال رولوسیونر (اس آر) به رهبری چرنف را تشکیل میدهند.

نارودنیک ها (طرفداران خلق یا خلقیون) بر این باور اند که تنها راه نجات جامعه از چنگال تزاریسم قیام دهقانان است و این راه و به تبع آن دهقان و زندگی روستایی ایدآلیزه میشود. سیل روشنفکران به سمت روستا برای آگاه کردن و سازمان دادن دهقانان شروع میشود و این حرکت به سمت روستا به شدت در ادبیات و فرهنگ روشنفکران آن زمان تقدیس میشود.

اما این حرکت که با سرکوب زمین داران و تزاریسم و از طرف دیگر با کندی دهقانان در متحد شدن و پاسخ به فراخوان های نارودنیک ها در دفاع از آنها در مقابل زمین داران و تزاریسم روبرو میشود- این دو عامل نارودنیک ها را به این نتیجه میرسد که دهقانان به نیروی خود بارو ندارند باید آنها را بیدار کرد و آسیب پذیری نظام را نشان داد. برای جلب نظر دهقانان و نشان دادن آسیب پذیری تزاریسم و زمین داران، نارودنیک ها دست به ترور میبزنند. ایده این است که تزاریسم و زمین داران امکان فعالیت سیاسی را به کسی نمیدهند در نتیجه مردم در طلسم اینکه تزار شکست ناپذیر است گرفتار شده اند. باید این طلسم را شکست و با ترور مقامات دولتی و زمین داران نشان داد که سیستم شکننده است. برای کسانی که با جریانات چریکی دهه ۶۰ - ۷۰ میلادی در آمریکای لاتین، خاورمیانه و از جمله ایران آشنا هستند این عقاید چندان بیگانه نیست. این همان داستان موتور بزرگ و موتور کوچکی است که مبنای جنبش چریکی در دهه ۶۰ میلادی بود که طی آن قرار بود "موتور کوچک" جریانات چریکی استارت "موتور بزرگ" مردم را بزند.

نارودنیک ها بر این باورند که در روسیه زمین مسئله اصلی است و دهقانان نیروی قادر به تغییر دادن جامعه هستند. بر این باورند که روسیه لازم نیست از مرحله سرمایه داری، که از نظر آنها مستلزم کندن دهقانان از زمین است، عبور کند. روسیه میتواند مستقیماً و بر اساس مالکیت مشترک بر زمین به پیشرفت، آزادی و برابری انسانها دست یابد. برای نارودنیک ها کمون‌های دهقانی پایه عبور به "سوسیالیسم" هستند. کل این سیستم یک تب عشق رمانتیک به خلق و انقلاب خلق را دامن میزند و با این تب رمانتیسم انقلابی در اوائل قرن بیست نارودنیک ها حدود ۵۰۰ نفر از مقامات دولت تزاری را در سال ترور میکنند.

این سیاست به جایی نمیرسد، اما اعتبار زیادی برای نارودنیک ها، بعنوان قهرمانان خلق، فراهم می کند. و وقتی نارودنیک ها حزب رسمی شان، حزب سوسیال رولوسیونر (اس آر) را تشکیل میدهند، این حزب پر نفوذ ترین حزب سیاسی روسیه است، ظاهراً سوسیالیست است و به انترناسیونال دوم میپیوندد.

اس آر ها قائل به انقلاب دو مرحله ای بودند و به این منظور برنامه حداقل و برنامه حداکثر داشتند. برنامه حداقل آنها تقسیم اراضی و بخشی از مطالبات کارگری سوسیال دمکرات ها بود. برنامه حداکثر اجتماعی کردن زمین، جلوگیری از رشد سرمایه‌داری صنعتی بود. دهقانان در ابعاد وسیعی به اس آر ها سمپاتی داشتند و تا ۱۹۱۷ فعالین اس آر در اکثر اعتراضات و شورشهای شهری و روستایی نقش اصلی را بازی میکردند.

### ۳ - اپوزیسیون راست: سنت لیبرالی

نیروی دیگر اپوزیسیون بورژوا، اپوزیسیون راست بود که بر سنت لیبرالیسم روسیه استوار بود. این اپوزیسیون دو جریان اصلی را از خود بیرون میدهد. جریان موسوم به "کادت ها" و جریان موسوم به "ائتلاف ترقی خواهان".

کادت ها (Kadets) مشروطه طلبان هستند که حکومت مشروطه تزار را مطلوب میدانند. این جریان خود را دمکرات های مشروطه طلب (Constitutional Democrats) میخواند و رهبری آنها را میلیکوف، یک استاد دانشگاه، در دست دارد. کادت جریانی است که مخالف استبداد تزاری و فئودالیسم است و معتقد به اهمیت وجود قانون و قانونیت در جامعه است. کادت ها معتقدند که اتکا بر قانون برای تضمین امنیت و فضای لازم برای عملکرد سرمایه و همچنین اصلاحات ارضی و کندن دهقانان از زمین برای تامین نیروی کار لازم در شهر برای روسیه حیاتی است. در عین حال کادت ها معتقدند که، با توجه به تاریخ و نقش سلطنت، تزار میتواند خود را بر فراز طبقات قرار دهد و بانی ثبات جامعه به نفع نظم آینده (بورژوازی) باشد. در نتیجه معتقدند که به تزاریسم و دستگاه دولت آن برای تامین ثبات و نظم در جامعه روسیه احتیاج هست.

این جریان حتی از ترور های نارودنیک ها ناراضی نیست و با اعلام اینکه مقاومت تزاریسم باعث این عکس العمل ها شده است، آنرا بطور ضمنی تایید میکنند. کادت ها معتقد بودند که تروریسم نارودنیک ها فضا و فرصت را برای آنها باز تر میکند و میتواند به عنوان یک اهرم فشار بر تزاریسم از آن استفاده کنند. کنگره کادت ها در سال ۱۹۰۵ تشکیل میشود و از ۱۹۰۷ خود را به فعالیت قانونی محدود و مقید اعلام میکنند، که بعداً به این مقطع خواهیم پرداخت.

بخش دیگر در سنت لیبرالی در اپوزیسیون راست تزاریسم، سنت لیبرالی به معنی کلاسیک تر آن، یعنی سرمایه داری بازار آزاد، است. این بخش خود را ترقی خواه مینامند. هدف آنها اروپایی، صنعتی و

مدرن کردن کامل روسیه است. معتقدند که این تحول با وجود تزاریسم ممکن نیست، تزاریسم نقطه ضعف باقی میماند و باید مسیری مانند بقیه کشورهای اصلی اروپا را طی کرد و جمهوری تشکیل داد. اینها ائتلاف ترقی خواهان را شکل میدهد که بعداً بویژه بعداً در ۱۹۱۷ در دوما نقش بازی میکنند. به این معنی، این ها در واقع کادت های جمهوری خواه هستند و خواستار سرنگونی تزاریسم و برقراری جمهوری هستند.

#### ۴ - خروج طبقه کارگر، بازتاب آن در اپوزیسیون چپ

رشد سرمایه داری در روسیه طبقه کارگر و جمعیت شهرها را به سرعت افزایش میدهد. در کارخانه ها شرایط کار به شدت وحشیانه است. کارگران عملاً حقوقی ندارند. در نتیجه همراه با این رشد سرمایه داری، اعتراضات کارگری در ابعاد وسیع و در اشکال میلیتانت وسعت میگیرد.

اعتراضات وسیع و میلیتانت کارگران جامعه در مقابل دریچه خروج از شرایط تزاریسم قرار میدهد و جامعه در مقابل تصویر جدیدی قرار میگیرد. نیروی جدیدی وارد صحنه سیاسی شده است. غول جدیدی زاده شده که از دهقانان میلیتانت تر، معترض تر و متحد تر است. ورود این طبقه به عرصه مبارزه اجتماعی، بجای روستاها، شهرها را به کانون اصلی و داغ مبارزه تبدیل میکند. این واقعیت جدید انعکاسی قابل مشاهده در سنت های اعتراضی علیه تزاریسم پیدا میکند: همه، بویژه اپوزیسیون چپ و رادیکال، متوجه میشود که باید این نیروی جدید را، نه تنها در سطح تاکتیکی بلکه در یک سطح عمومی و تجربی تر، به حساب آورد و در "تئوری" خود برای آن "جا باز کند".

اما به این واقعیت جدید و به این نیاز "تئوریک" از دو زاویه یا از جنبش یا دو افق متفاوت برخورد میشود و برای آن "جا باز میشود". از یک طرف سنت خلقی نارودنیک است که از سر تاکتیکی به اهمیت کارگران در تحقق افق خود میرسد. برای این افق، در چارچوب همان اهداف سابق، کارگر بجای دهقان مینشینند. جایگزینی کارگر با دهقان و لاجرم توجه آنها به مارکسیسم ربطی به چرخیدن آنها به سوسیالیسم مارکس و سوسیالیسم طبقه کارگر ندارد. "نیروی محرکه" یا ابزار رسیدن به هدف تغییر میکند اما هدف در اساس و در مضمون طبقاتی آن همان که بود باقی میماند. این شیفت ابزاری یا تاکتیکی به سادگی بر این مشاهده استوار است که طبقه ای که میتواند تزاریسم را سرنگون کند دهقانان و نیروی روستا نیست، کارگر و اعتراض شهری است.

در تمایز از سنت ناردنیک، یک جریان دیگر که در پاسخ به این واقعیت تغییر یافته جامعه روسیه، شکل میگیرد. این جریان سوسیال دمکراسی و نقد مارکسیستی به جامعه سرمایه داری است که عروج میکند. وقتی به این سنت مارکسیستی نگاه کنید متوجه شخصیت هایی میشوید که از جنبش ناردنیک به سوسیال دمکراسی روی می آورند و مارکسیسم را مطرح میکنند و شروع به نقد باورهای پایه ای نارودنیسم میکنند. مرکز این نقد، نقد این باور است که روسیه جامعه سرمایه داری نیست و میتواند با اتکا به کمون های دهقانی به سوسیالیسم عبور کند.

پلخائف شاید برجسته ترین شخصیت این نقد نارودنیسم است. اما در این سنت سوسیال دمکراسی، چه در نوشته های پلخائف و چه در سنتی که با آن شکل میگیرد، مرکز بحث بر سر ارزیابی و تحلیل علمی از جامعه است و معرفی نیروی انقلابی واقعی است. هنوز مسئله کدام انقلاب نقش برجسته ای را ندارد.

همانطور که اشاره شد بر متن جنبش سرنگونی تزار انقلاب اساساً یک پدیده داده و از قبل تعریف شده و مورد توافق است و این لنین است که در کل این صورت مسئله تجدید نظر میکند، که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

بهر حال حول این مسئله که "نیروی انقلاب کدام است؟" جدل بسیار حادی در میگیرد که طی آن علاوه بر پلخائف شخصیت های دیگری به دفاع از مارکسیسم، در واقع دفاع از تز "طبقه کارگر نیروی محرکه انقلاب است" پا به میدان میگذارند. علاوه بر پلخائف، شخصیت های دیگری مانند ورا زاسولویچ، که در دوره فعالیت ناردنیکی خود با نارنجک به یکی از مقامات تزاری حمله کرده بود، و اکسلرد کارگر را داریم که از قهرمانان نارودنیسم هستند و شروع به نقد نارودنیسم میکنند که موجب توجه جامعه و روشنفکران به مارکسیسم و جایگاه طبقه کارگر میشود.

### ۵ - جدایی سوسیال دمکراسی و نارودنیسم

بر این متن در اواخر قرن ۱۹ انشقاق میان سوسیال دمکراسی و نارودنیسم در سطح وسیعی انجام میشود. تعریف و خود آگاهی سوسیال دمکراسی یک تعریف و یک خود آگاهی نا دقیق و مبهم است. در این دوره منظور از سوسیال دمکراسی جریانی است که معتقد است که سرمایه داری در روسیه در حال رشد است، نیروی انقلابی (کدام انقلاب هنوز مورد بحث نیست) کارگران هستند و برای وقوع انقلاب باید کارگران را متحد کرد. این تعریف عمومی از سوسیال دمکراسی است. هنوز چیز زیادی در باره انقلاب سوسیالیستی و اینکه طبقه کارگر چه انقلابی را میخواهد مطرح نیست یا وسیعاً مورد بحث نیست.

این انشقاق میان نارودنیسم و سوسیال دمکراسی اساساً در سطح "بالا" یا در سطح تیورسیین ها و رهبران اتفاق می افتد. در "پایین" و در بدنه جنبش انقلابی، گروههایی شروع به شکل گیری میکنند که اساساً مبنای شهری دارند و معطوف به محیط های کارگری هستند. "اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" که لنین عضو آن است از جمله این گروهها است. اما در شهرهای اصلی روسیه، یعنی پتروگراد، مسکو، اودسا، کیف و غیره تعداد بسیار وسیعی از این گروهها شکل میگیرند. این گروهها معطوف به کارگران در کارخانه ها هستند و برای آنها کارگر کارخانه آن قهرمانی است که قرار است بجای دهقان جامعه را "نجات" دهد. گرچه در "بالا" جدایی سوسیال دمکرات ها و نارودنیک ها روشن شده است، در "پایین" اکثریت قریب به اتفاق این تشکل ها را مخلوطی از نارودنیک ها و سوسیال دمکرات ها و کسانی که علی العموم رادیکال و انقلابی تشکیل میدهند که باهم در محیط شهر و کارخانه ها و محلات کارگری فعالیت میکنند.

با شکل گیری این تشکل ها طبیعتاً ضرورت متحد شدن آنها و ایجاد یک حزب سیاسی (حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه) برای دخالت در عرصه سیاسی مطرح میشود. تقریباً تمام تشکل های موجود معطوف به مبارزه اقتصادی کارگری، افشاگری در محیط کارخانه ها هستند. این تشکل ها اساساً توسط روشنفکران یعنی دانشجویان، دانش آموزان و تحصیلکردگانی که خود را مارکسیست میدانند تشکیل شده است. مثلاً "اتحادیه کارگران جنوب روسیه" - که ابتدا توسط زاسلاوسکی تشکیل شد و در ۱۸۷۵ توسط پلیس منحل شد - مجدداً در ۱۸۹۷ مجدداً توسط تروتسکی ایجاد شد. اینها با مخلوطی از عقاید سوسیال دمکراسی و نارودنیسم به کارگر روی آوردند.

### فصل ۳ - کنگره اول حزب سوسیال دمکرات

حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بطور اسمی در مارس ۱۸۹۸ تشکیل میشود. اولین کنگره حزب در این تاریخ در مینسک تشکیل میشود. کنگره ای است که ۹ نماینده از گروههای مختلف محلی از پتروگراد، مسکو و کیف و نماینده اتحادیه کارگران یهودی (بوند) در آن شرکت دارند. کنگره چند روز جلسه دارد و بعد متفرق میشود و بلافاصله همه شرکت کنندگان در کنگره دستگیر میشوند و از آن کنگره چیزی جز یک بیانیه باقی نمی ماند. بیانیه اما از یک نظر مهم است. این بیانیه بحث های مهمی را باز میکند که خود بعدها موجب انشقاق اساسی در جنبش کمونیستی میشود..

بیانیه توسط یکی از شخصیت های این کنگره پیتر استروه نوشته شده است. استروه بعدا به یکی از مارکسیست های قانونی تبدیل میشود که رگه ی "قانونی شده"، "تلطیف" و "مجاز" شده ای از مارکسیسم روسیه را پیش میگذارد.

به هر صورت، بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات میگوید:

"در اروپا، هرچه به طرف شرق برویم بورژوازی به معنای سیاسی کلمه ضعیف تر و پست تر و زبون تر میشود، و وظایف فرهنگی و سیاسی ای که برعهده پرولتاریا می افتد سنگین تر میگردد. طبقه کارگر روسیه باید بار تسخیر آزادی سیاسی را بر دوش توانای خود بکشد، و خواهد کشید. این گام اساسی است، اما فقط گام نخستین است، در راه انجام دادن رسالت بزرگ تاریخی پرولتاریا، و پی ریزی یک نظام اجتماعی که در آن استعمار انسان از انسان محلی نداشته باشد."<sup>۲۶</sup>

بیانیه به این مسئله اشاره میکند که کارگران در روسیه با مسئله خاصی روبرو هستند که کارگران در غرب، مثلا در آلمان و فرانسه، با آن روبرو نیستند. مسئله این است که در روسیه تلاطم انقلابی جامعه حول خواست هایی شکل میگیرد که اساسا هنوز بورژوازی هستند، مبارزه سیاسی برای دمکراسی در مرکز مبارزات اجتماعی قرار گرفته است. گرچه مثلا مارکس در رابطه با آلمان در این درباره اظهار نظر

کرده است، اما این اولین بار است که به این صراحت به مسئله مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر در جوامع مختنق اشاره میشود.

در انگلیس یا فرانسه و آلمان در این زمان آزادی های سیاسی، آزادی بیان یا تشکل مثلا، کمابیش وجود داشتند و طبقه کارگر با وظیفه مبارزه برای آزادی بیان و آزادی تشکل و غیره، که طبقات دیگری هم مستقیماً در آن ذی نفع و درگیر هستند، روبرو نیست. در حالیکه در جامعه روسیه هیچ یک از این آزادی ها وجود ندارد و همانطور که اشاره شد، کارگران به مبارزه ای کشیده میشوند که یک سر آن کادت ها هستند و یک سر دیگرش سوسیال دمکراسی روسیه. مبارزه برای آزادی های سیاسی کاراکتر یا خصوصیت دمکراتیک دارند و بدون سوسیالیسم هم میتوانند عملی شوند. کاراکتر این خواست ها با مثلا کاراکتر خواست از میان رفتن کار مزدی کاملاً متفاوت است.

اینجا میخواهم روی مسئله کاراکتر یا خصلت تاکید کنم به این دلیل که بعدها این خصلت و این کاراکتر طبقاتی مطالبات و جنبش هایی که حول آن شکل میگیرد تبدیل به مرحله بندی میشود که مطلقاً به بحث مارکس یا لینن مربوط نیست و بعداً مفصل تر به آن بر خواهیم گشت.

به هر صورت، در جامعه ای نظیر روسیه طبقه کارگر با مسئله آزادی های سیاسی روبرو است. در نتیجه کاراکتری یا خصوصیتی که اعتراض در جامعه از خود نشان میدهد در چارچوب مطالبات دمکراتیک است و بدون سوسیالیسم هم قابل عملی شدن هستند، همانطور که در غرب عملی شده اند. بنابراین طبقات دیگر بورژوازی هم به این مبارزه میپیوندند.

سوال این است که در چنین مواردی طبقه کارگر باید چکار کند و چه سیاستی را در پیش گیرد؟ آیا باید در این مبارزه شرکت کند؟ اگر آری با چه هدفی؟ یا شاید بهتر است طبقه کارگر به این مبارزه کاری نداشته باشد و مبارزه برای مطالبات خود را دنبال کند؟

باینه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات در روسیه به این مسئله اشاره میکند و میگوید سرمایه داری در روسیه در حال رشد است، طبقه کارگر با مسئله مبارزه برای دمکراسی روبرو است، بورژوازی از ترس طبقه کارگر و با تجربه ای که از انقلاب فرانسه و کمون پاریس (که با این مقطع تنها بیست و چند سال فاصله دارد و پدیده زنده ای است) دارد حاضر نیست از خود رادیکالیسم نشان دهد، دستگاه دولت را در هم بکوبد و فراخوان قیام بدهد و یا از یک قیام توده ای حمایت کند. بورژوازی خواهان تغییر به اصطلاح "نیم کلاچ" و کنترل شده اوضاع است تا بتواند در ضمن تغییر، کنترل خود بر جامعه و بر طبقه کارگر را حفظ کند. بورژوازی دیگر متوجه شده که اگر فرضاً در انقلاب فرانسه خود در رهبری انقلاب قرار داشت، امروز هر تحرک اجتماعی طبقه کارگر و سوسیالیست ها را به میدان میکشد که میخواهند جامعه را به جای دیگری ببرند. درست شبیه وضعیتی که امروز در ایران با آن روبرو هستیم. بورژوازی از مردمی که آزادی را میخواهند بیشتر از رژیم که آزادی را نمیدهد نفرت دارد. بورژوازی این نفرت و ترس خود را البته به عنوان نگرانی برای کل جامعه و "هرج و مرج" ناشی از انقلاب به خورد جامعه میدهد.

باینه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات روسیه این واقعیت را به رسمیت میشناسد. اما سوالی که در این کنگره پاسخ نمیگیرد این است که نحوه دخالت طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی در چنین تلاطم انقلابی و یا چنین تحرکی که خصلتاً دمکراتیک است چیست؟

اشاره کردیم که خود مسئله قدیمی تر است و مارکس در این مورد اظهار نظر میکند. مارکس و انگلس در مانیفست میگویند:

”در آلمان حزب کمونیست، تا زمانیکه بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکیت ارضی فتودال و جنبه ارتجاعی خرده بورژوازی گام برمیدارد“

”کمونیستها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدارند زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوایی قرار دارد و این تحول را در شرایط یک مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی تر و یک پرولتاریای بمراتب رشد یافته تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوایی آلمان میتوان فقط پیش درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد.“

”خلاصه کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی میکنند.“<sup>۲۷</sup>

بحث مانیفست این است که طبقه کارگر نمیتواند به مبارزه علیه فتودالیسم یا مبارزه برای آزادی های سیاسی بی اعتنا بماند. طبقه کارگر در این مبارزات شرکت خواهد کرد. اما این مبارزه و این شرکت برای طبقه کارگر یک تخته پرش است برای انقلاب سوسیالیستی. طبقه کارگر قرار نیست به وکالت از جانب بورژوازی انقلاب بورژوایی را انجام دهد. بحث بر سر یک فعل و انفعال انقلابی در جامعه است که بجز طبقه کارگر طبقات دیگر هم در آن شریک اند و هر یک از این طبقات میخواهد این تحول انقلابی را بعنوان تخته پرش برای انجام انقلاب خود مورد استفاده قرار دهد. طبقه کارگر با شرکت در مبارزه برای مطالبات دمکراتیک باید خود را به نیروی اصلی این تحرک تبدیل کند تا بتواند به ساده ترین وجه و بلافاصله به یک انقلاب پرولتاریایی گذار کند. مانیفست میگوید برای طبقه کارگر ”انقلاب بورژوایی آلمان میتواند فقط پیش در آمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد.“

این تزاها اساس بحث انقلاب مداوم است که بعدا مارکس، بخصوص در سخنرانی اش خطاب به اتحادیه کمونیستها در ۱۸۵۰۲۸، فرموله میکند.

از این بحث دو تعبیر میشود. اول اینکه فعلا نوبت کمونیست ها نیست. باید به بورژوازی کمک کرد تا انقلاب بورژوایی اش را بکند بعد نوبت ماست. و دوم اینکه هدف بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی است و برای کمونیست ها و طبقه کارگر وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی پدیده واحد و انتگره ای هستند. این تعبیر لنین است که با تعبیر مارکس در مورد انقلاب آلمان کاملا همخوانی دارد<sup>۲۹</sup> که باید در مورد آن کمی تأمل کنیم.

برداشت اول این است که انقلاب در این گونه جوامع یک انقلاب بورژوایی یا دمکراتیک است و از آنجا که طبقه کارگر تنها در شرایط یک جامعه پیشرفته سرمایه داری میتواند انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد، باید بدو کاری که بورژوازی، به دلیل ترس خود از انقلاب، نمیکند انجام دهد را انجام دهد. این برداشت از این تزاهاست که در چنین جوامعی مطالباتی که انقلاب را به حرکت در می آورد دارای خصلت یا کاراکتر دمکراتیک هستند به این تزاهاست که نادرست میرسد که اصولا انقلاب در این کشورها دو مرحله ای است و فعلا مرحله انقلاب دمکراتیک و بعد انقلاب سوسیالیستی میرسد و این دو انقلاب را یک دوره تکامل اجتماعی تا اقتصادی کمابیش طولانی از هم جدا میکند.

این سیستم از این واقعیت که کاراکتر اعتراض دمکراتیک است به این میرسند که:

اولا انقلابی که در میگیرد و یا باید در بگیرد یک انقلاب بورژوایی است

ثانیا تنها در چارچوب یک مدنیت بورژوایی طبقه کارگر میتواند رشد کند و انقلاب خود را سازمان بدهد.



ثالثاً از آنجا که بورژوازی از ترس طبقه کارگر در این انقلاب "ناپیگیر" است کار احزاب طبقه کارگر، یا حزب کمونیستی، این است که در این انقلاب نیروی فشاری بر احزاب بورژوایی باشند تا مطالبات رادیکالتر و خواسته‌های انقلابی تری را انجام دهند.

در این تحول نقش کمونیست‌ها و طبقه کارگر این است که گروه فشاری بر بورژوازی برای ایجاد یک جامعه دمکراتیک باشند تا طبقه کارگر بعدا در متن این جامعه بورژوایی خود را گسترش دهد و متشکل کند و انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد. این برداشت تیپیک سوسیال دمکراسی اروپا و همچنین جریانی در حزب سوسیال دمکرات روسیه است که به نام منشویک مشهور شد.

برداشت دوم، برداشت لنین است، که به اعتقاد من با نظر مارکس و انگلس همخوانی دارد. این برداشت این است که:

اولاً امروز جهان و همه کشورها به انقلاب سوسیالیستی احتیاج دارند.

ثانیاً ملزومات اِبژکتیو (عینی) این انقلاب فراهم است. نقش پراتیک آگاهانه انسان و جنبشی که میداند این سوسیالیسم چیست عنصر تعیین کننده در تحقق یا عدم تحقق سوسیالیسم است. به محض اینکه عنصر سوژکتیو (ذهنی)، یعنی فاعل تغییر، که در اینجا یک بخش قابل توجه طبقه کارگر است، آماده شود، انقلاب سوسیالیستی میتواند و باید انجام شود.

در نتیجه نقش حزب کمونیستی این است که طبقه کارگر را از هر طریق ممکن برای انجام این وظیفه بسیج کند، آماده نماید و او را در بهترین موقعیت قرار دهد. یعنی در جامعه‌ای که مطالبات دمکراتیک عروج کرده و این مطالبات محل تحول انقلابی جامعه شده است کار حزب کمونیست این است که طبقه کارگر را در راس چنین تحولی قرار دهد و تا با پیروزی این انقلاب یا تحول انقلابی طبقه کارگر در موقعیتی قرار گیرد که بتواند بلاواسطه و بدون هیچ مرحله دیگر و فوراً انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد، طبقه کارگر را به قدرت برساند و توده مردم را به دنبال خود بکشد. مطالباتی که خصلت دمکراتیک دارند مطالبات طبقه کارگر هم هست. این مطالبات نیازهای روزمره طبقه کارگر است و طبقه کارگر در تحقق آنها مانند هر انسان دیگری در جامعه ذی نفع است. اما در همان حال این مطالبات تنها بخشی از مطالبه و نیاز طبقه کارگر است و این طبقه باید از چنین مبارزه‌ای که بخش اعظم جامعه از کارگر یا غیر کارگر را به حرکت در می‌آورد استفاده کند و چنین تحول انقلابی را به تخته پرش برای رسیدن بلاواسطه به سوسیالیسم استفاده کند.

از نظر مارکس و لنین طبقه کارگر انقلاب دمکراتیک نمیخواهد. طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی میخواهد و فقط همین. مسئله این است در جامعه‌ای که مستقل از تمایل ما درگیر یک تحول انقلابی با خصلت غیر سوسیالیستی است، طبقه کارگر چگونه میتواند به سرعت هر چه بیشتر و با کمترین دردسر در بهترین موقعیت قرار میگیرد تا انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد و جامعه سوسیالیستی را متحقق کند

مارکس و لنین در مقابل این نظر که شرایط تحقق سوسیالیسم فراهم نیامده است نقد مارکس به فویرباخ را قرار میدهند که بر پراتیک انقلابی و نقش اراده و آگاهی انسانها تاکید میکنند. با اتکا به همین تزها است که از نظر لنین مهم نیست سرمایه داری چقدر رشد کرده است، اگر طبقه کارگر بداند سوسیالیسم میخواهد و اگر طبقه کارگر بتواند توده وسیع مردم را با خود همراه کند سوسیالیسم عملی و قابل تحقق است. و هدف حزب کمونیستی هم تحقق این پیش شرطها است و نه رفع موانع رشد سرمایه داری.

علاوه بر این برداشت‌ها در روسیه، مارکسیسم قانونی - پیتروسترو - را هم داریم. این جریان بر تحلیل "مارکسیستی" از روسیه و همچنین نقد نارودنیسم استوار است. این جریان بر اساس سلب محتوای انقلابی مارکسیسم و تبدیل آن به یک سری مسائل روشنگرانه و علمی استوار است. اینها ارتباط نزدیکی با تمایلات تجدید نظر طلبی، برنشتاین و دیگران، در آلمان و فرانسه داشتند و بر این باور بودند که روسیه باید از دوران سرمایه داری عبور کند تا بتواند به سوسیالیسم برسد. دوران اخیر را دوره رشد سرمایه داری، رشد نیروهای مولده و غیره میدانست. معتقد بود انقلاب بورژوازی است و باید کمک کرد بورژوازی خود انقلاب اش را انجام دهد تا بعد نوبت کارگران و سوسیال دمکرات‌ها فرا رسد. فعالیت این جریان از جانب دولت تزاری، که هنوز نارودنیک‌ها را منشا خطر اصلی برای خود میدانند، مورد اغماض قرار میگیرد و اجازه انتشار نشریات و ادبیات آنها هست.

## فصل ۴ - لنین: تلاش برای ایجاد حزب سوسیال دمکرات

### ۱- ایسکرا

تلاش برای تجدید سازمان حزب بعد از کنگره اول مجدداً شروع میشود. محور این تلاش لنین است که تلاش اش برای تجدید سازمان حزب دقیقاً بر برداشت او از مارکس در مورد سوسیالیسم، که به آن اشاره شد منطبق است.

بحث لنین این است که اگر سرانجام سوسیالیسم موکول به دخالت آگاهانه در سیاست است، آنوقت سازمان دادن ابزار دخالت در سیاست، یعنی حزب سیاسی، اهمیت محوری پیدا میکنند. محافل پراکنده پاسخگوی نیاز پرولتاریا و کمونیست ها نیستند. شرکت در مبارزه اقتصادی پاسخ نیاز فوری طبقه کارگر نیست. سیاست محور تغییر است و باید در سیاست درگیر شد. باید حزب سیاسی ایجاد کرد، باید نیروی سیاسی شد تا بتوان برای قدرت سیاسی تلاش کرد. بحث ضرورت تصرف قدرت سیاسی یکی از محورهای لنینیسم است. برای لنین، و برای مارکس، تصرف قدرت سیاسی مسئله محوری انقلاب سوسیالیستی است.

با این برداشت است که لنین از روسیه خارج میشود و برای تشکیل حزب عازم سویس میشود تا نظر "قدیمی ها" (پلخانف، زاسولچ، اکسلرد و ...) را به تشکیل مجدد حزب جلب کند. ایده لنین مثل همیشه دخالت فعال برای تغییر است. ایده این است که برای تشکیل این حزب نباید منتظر ماند. باید نقشه ای برای متحد کردن سریع محافل سوسیال دمکرات داشت.

طرح لنین ایجاد یک نشریه است. نشریه ای که در دست محافل سوسیال دمکرات میگردد، دست به دست میشود و حول این فعل و انفعال سازمانها را با هم مرتبط میکند، این نشریه بحث در مورد اهمیت درگیر شدن طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و ایجاد حزب را راه می اندازد و محافل و جریانات سوسیال دمکرات را بهم نزدیک می نماید. لنین با این تر و با این نقشه به سویس می رود و با توافق

گروه "آزادی کار" که پلخائف، زاسولیچ و اکسلرد ایجاد کرده بودند، اقدام به انتشار دو نشریه را میکنند. نشریه ای بنام "ایسکرا" (اخگر) و نشریه ای بنام "زاریا" (سحر). "زاریا" یک نشریه تئوریک است و "ایسکرا" نشریه ای سیاسی است که اساسا برای داخل کشور منتشر میشود و قرار است نقش مرتبط کننده محافل و سازمان های سوسیال دمکرات را بازی کند. هیات تحریریه این نشریات با توافق دو طرف تعیین میشود. تحریریه "ایسکرا" شش نفر اند؛ سه نفر از گروه آزادی کار، پلخائف، ورا زاسولیچ و اکسلرد و سه نفر از "جدیدی" ها یعنی اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر، لنین، مارتوف و پتروسوف.

مارتوف یکی از شخصیت های برجسته سوسیال دمکراسی روسیه، نویسنده ای است که با یکی از قویترین قلم های آن دوران را دارد. اولین شماره ایسکرا در اول دسامبر ۱۹۰۰ در اشتوتگارت و اولین شماره زاریا در آوریل ۱۹۰۱ چاپ میشوند.

در جریان انتشار ایسکرا و زاریا مباحث مختلفی پیش کشیده میشوند و مورد بحث قرار میگیرند. از جمله نقش طبقه و نقش حزب در مبارزه سیاسی، رابطه حرکت خودبخودی در محیط های کارگر با آگاهی و تشکل، رابطه حزب و طبقه، تفاوت بلانکیسم با مارکسیسم، ژاکوبینیسم، نقش روشنفکران و غیره.

## ۲- اکونومیسم

تلاش برای ایجاد حزب از یک طرف با استقبال و از طرف دیگر با مخالفت و مقاومت روبرو میشود. مهمترین جریانی که در مقابل ایجاد حزب مقاومت میکند جریانی است که بنام "اکونومیستها" معروف شدند. اکونومیسم پایه عمیق و واقعی در جامعه دارد. این جریانی است که به درجه ای تحت تاثیر رفرمیسم در جنبش کارگری در اروپای غربی است. تصویر عمومی که این جریان از سیر اوضاع این است که باید فعلا رفت اتحادیه های کارگری را تشکیل داد، مذاکره کرد و برای معیشت کارگران امتیاز گرفت، فعلا باید کارگران را آماده کرد و دخالت در سیاست کمکی در این زمینه نمیکند. یک رگه قوی دیگر در اکونومیست ها، نارودنیک هایی هستند که از پایین به جنبش کارگری روی آورده اند و یا به آن جذب شده اند و اصولا، به تبع پیشینه ناردنیک خود، با این رویکرد که قرار است در روسیه سرمایه داری مستقر شود و طبقه کارگر باید به سیاست دست ببرد مسئله دارند. علاوه بر اینها اکونومیست ها بر محدود نگری بخشی از فعالین محلی کارگری اتکا دارند که معتقدند بقول معروف نان امشب را بچسب سیاست پیش کش! علاوه بر اینها بوندیست ها، جریان اتحادیه کارگران یهودی، که در این زمان حزب شان را هم تشکیل داده اند و صهیونیسم (ناسیونالیسم یهودی) در آن نفوذ دارد هم در این میان اکونومیست ها نفوذ دارد. بوند بیشتر تمایل دارد که حزب فدرالیستی یا خود مختارانه ای وجود داشته باشد تا آنها بتوانند کارگران یهودی را جذب و سازمان دهند. ایجاد یک حزب متمرکز برای بوند به معنی انحلال سازمان قومی آنها بود و با آن مخالف بودند.

برای دادن تصویری از دیدگاههای اکونومیست ها به بیانیه ای که در آن دوره منتشر میکنند و بنام "کردو" (Credo) مشهور میشود میتوان رجوع کرد. لنین در کتاب "چه باید کرد؟"<sup>۱۳</sup> به کرات آن را به عنوان یک بیانیه هویتی اکونومیست ها مورد نقد قرار میدهد. اکونومیست ها که البته خود را سوسیال دمکرات میخوانند که در این سند افق و خواست شان را چنین ترسیم میکنند:

"بحث های مربوط به یک حزب کارگری مستقل سیاسی چیزی نیست جز نتیجه انتقال وظایف بیگانه و دستاورد های بیگانه به خاک ما. یک دسته کامل شرایط تاریخی مانع از این میشود که ما نظیر

مارکسیست های غربی باشیم و از ما نوع دیگری از مارکسیسم را طلب میکنند که با محیط روسیه تناسب دارد و ضروری است. نبودن هرگونه احساس سیاسی در یکایک شهروندان روسیه البته با بحث های سیاسی یا با توسل به یک نیروی موهوم جبران نمیشود. این حس سیاسی را فقط با تعلیم یعنی با شرکت در زندگی (هرچند غیر مارکسیستی) که واقعیات روسیه فراهم میسازد امکان پذیر میشود. برای مارکسیست روسی فقط یک راه گریز وجود دارد. پشتیبانی از مبارزه اقتصادی پرولتاریا و شرکت جستن در مبارزه لیبرالی.<sup>۳۲</sup>

در این رابطه نوشته ای از مارتف هست تحت عنوان "مناجات آخرین سوسیالیست روسی" که به طنز از زبان اکونومیست ها میگوید:

"ای مردم فریبان توده های رنجبر! سر ما را با سیاست بافی خود شیره نمالید و با کمونیسم خود گوش مان را میازارید که ما به نیروی صندوق تعاون ایمان آورده ایم."<sup>۳۳</sup>

ایسکرا به شدت با این جریان درگیر میشود. اکونومیسم در واقع طلیعه جنبش اتحادیه ای در روسیه است که با پراکندگی در درون طبقه، قهرمان گزایی نارودنیسم، و آخرین گرایشهای رفرمیستی در اروپا و بویژه در انگلیس، آلمان و فرانسه پیوند دارد.

### ۳ - جنبش زباتوفیست ها و شوراها

جریان دیگری هم در جنبش کارگری روسیه هست که اینجا باید به آن اشاره کرد. این جریان بنام زباتوفیست ها شناخته میشود.

زباتوف رییس پلیس تزاری است. اما یک رییس پلیس "لیبرال" است. تز زباتوف این است که برای جلوگیری از انقلابی شدن کارگران باید راه مبارزه قانونی را برای کارگران باز گذاشت. باید امکان داد و دریچه ای را باز کرد تا کارگران برای هر خواست اقتصادی به اعتراض میلینتانت و سیاست کشیده نشوند. بر این اساس زباتوف، با تأیید دولت، حرکتی را تشویق میکند که به نام جنبش زباتوفیست ها مشهور میشود که با نقد وسیع مارکسیست ها روبرو میشود. اما در هر حال این جنبش شکل میگیرد. این جنبش حول سه حرکت در سه شهر شکل میگیرد. اول حرکتی است در مسکو بنام "حرکت برای رفع اختلاف" که بر این اساس استوار است که اگر کارگران در محیط کارخانه به مشکلی برخوردند نمایندگان کارگران میتوانند به پلیس مراجعه کنند و شکایت کنند و رییس پلیس بلافاصله در محل حاضر میشود و به شکایت کارگران رسیدگی میکند. در نتیجه این سیاست، کارگران لازم بود نماینده های خود را انتخاب کنند. این پدیده مهمی است زیرا برای اولین بار در روسیه کارگر بطور قانونی مجاز میشود نماینده انتخاب کند. این ابتکار با استقبال کارگران روبرو میشود و در اکثر کارخانه های مسکو کارگران شروع به انتخاب نماینده میکنند.

در عمل وقتی این سیاست دچار مشکل کندی رسیدگی پلیس به شکایات کارگران میشود، قانون به این شکل تغییر داده میشود که نماینده کارگران میتوانند بدون حضور نماینده پلیس با کارفرما مذاکره کنند. به این ترتیب در اکثر کارخانه های مسکو، تحت نظر دولت، هیات های نمایندگی کارگران برای مذاکره با کارفرما تشکیل میشود، چیزی شبیه شوراهای اسلامی در ایران.

این پدیده به تدریج به شهر های صنعتی دیگر روسیه گسترش می یابد. در یکی از کشمکش های میان کارگران با کارفرمایان در پتروگراد، نمایندگان کارگران در چارچوب حرکت زباتوفیستی از کارخانه های مختلف برای هماهنگی در مذاکره با کارفرمایان اجلاسی تشکیل میدهند که آن را

“سویت” (شورا) نمایندگان کارگران نام میگذارند. این اولین باری است که نام سویت یا شورا مطرح میشود. باید توجه داشت که این شورا اجلاس نمایندگان کارگران است و نه مجمع عمومی کارگران.

حرکت دوم که جنبش زباتوفیستی با آن تداعی میشود، و اساسا در پتروگراد سازمان پیدا میکند. این حرکت جنبش “اوقات فراغت” نام دارد. ایده اساسی این حرکت این است که کارگران را باید جمع کرد تا اوقات فراغت شان را صرف “امور مفید” کنند. فعالین جنبش اوقات فراغت برای کارگران جلسات سخنرانی، کلاسهای آموزشی درباره دستمزد، قوانین کار، در باره تاریخ، در باره تکامل، و غیره تشکیل میدهند و از روشنفکران و استادان دانشگاه دعوت میکنند که برای کارگران سخنرانی کنند. در کنار این فعالیت، کلوپ های مختلف مثل کلوپ های رقص، ورزش، موسیقی و همچنین پیک نیک های کارگری و غیره را نیز تشکیل میدهند. در پتروگراد کشیشی بنام “گاپون” در راس این حرکت قرار میگيرد که بعدا در انقلاب ۱۹۰۵ نقش مهمی بازی میکند.

حرکت سوم جریان زباتوفیستی ها تلاش برای یک تشکل مستقل کارگران یهودی است که قرار است جای “بوند” (اتحاد کارگران یهودی) را بگیرد. این حرکتی تماما ناسیونالیستی یهودی است و خود را بر این انتقاد متکی کرده است که گویا “بوند” با سوسیال دمکرات ها، که نماینده کارگران روسیه است، متحد شده است و منفعت کارگران یهودی را “فروخته” است و “بوند” بجای اینکه بفکر احقاق حقوق کارگران یهودی باشند، خود را با سیاست سراسری روسیه قاطی کرده است.

این جریان در اودسا کارگران زیادی را به دور خود جمع میکند. بعدها به تدریج کنترل آن به دست صهیونیست ها می افتد و در سال ۱۹۰۲ حزب مستقل کارگران یهودی را تشکیل میدهند و پلیس آن را منحل میکند.

کل جریان زباتوفیستی یک جریان دولتی بود که به درست مورد نقد و افشاگری مارکسیست ها قرار گرفت. اما به عکس آنچه که تاریخ نگاری نوع “تاریخ مختصر” ادعا میکند، فعالین آن جاسوس و پلیس نبودند. بخش زیادی از آنها از اکونومیست ها و فعالین محلی کارگری بودند که واقعاً فکر میکردند که از این طریق وضع کارگران را بهبود میدهند. از میان نهادهایی که این حرکت زباتوفیستی در پتروگراد تشکیل داد، شورا (سویت) نمایندگان کارگران کارخانه های پتروگراد بود که کشیش گاپون آنها را تشکیل داد. رئیس این شورا رسماً حقوق بگیر دولت بود. نه بعنوان پلیس، بلکه به عنوان کمک دولت به تشکل های کارگری. این حقوق علناً اعلام میشد و معادل حقوق یک کارگر بود.

## فصل ۵- کنگره دوم: لنین، منشویک ها و بلشویک ها

### ۱- کنگره دوم: لنین، منشویسم و بلشویسم

کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه در ژوئیه و اوت ۱۹۰۳ تشکیل شد. کنگره ابتدا در بروکسل تشکیل شد و سپس تحت فشار پلیس بلژیک به لندن منتقل گردید. رییس کنگره پلخانف است. کنگره ۴۲ نماینده با ۵۱ رای دارد و از کل نمایندگان ۴ نفر کارگر هستند. در این کنگره برنامه حزب، کمابیش بدون مشکل، تصویب شد اما در بحث اساسنامه و بخصوص در بحث آرایش ارگانهای رهبری، کنگره به دو بخش اکثریت (بلشویک) و اقلیت (منشویک) تقسیم گردید. این تقسیم گرچه در بحث اساسنامه و آرایش ارگانهای رهبری صورت گرفت، اما به عکس برداشت عمومی چپ در مورد علل این انشقاق، شکاف بر سر مسائل بسیار پایه ای تری است.

چپ، چه بلشویک و چه منشویک، از این انشقاق یک تصویر تشکیلاتی ارائه میدهند که واقعیت را منعکس نمیکند. کنگره دوم، در کنار شکاف میان بلشویسم و منشویسم، اولین جدایی لنینیسم از بستر عمومی سوسیال دمکراسی هم هست. بخش اعظم صورت جلسات این کنگره در کتابی بنام ۱۹۰۳ همان زمان چاپ شد و ترجمه بخشی از آن، به فارسی، در دو جلد توسط حزب کمونیست ایران انتشار یافته است.<sup>۳۴</sup>

کنگره دوم کنگره جالبی است. کنگره با هدف متحد کردن سوسیال دمکرات ها برای ایفای نقش در سیاست در روسیه تشکیل شده، اما کنگره ای است که انشقاق جدیدی در سوسیال دمکراسی روسیه را رسمی میکند. در این کنگره سوسیال دمکراسی به دو شاخه تقسیم میشود. یک شاخه به اسم بلشویک (یعنی اکثریت) است، که اساسا توسط لنین نمایندگی میشود و یک شاخه به اسم منشویک (یعنی اقلیت)، که اساسا توسط مارتف و بعدا پلخانف و تروتسکی نمایندگی میشود.

کنگره به چند بحث میپردازد، بحث در مورد اکونومیست ها، بحث در مورد بوند، یعنی تشکل کارگران یهودی است که خواستار ایجاد یک تشکل ملی خودمختار در حزب است و بحث در مورد برنامه و اساسنامه حزب.

قبل از ورود به کنگره کسانی که از نزدیک با سوسیال دموکراسی روسیه درگیر بودند متوجه یک شکاف در هیات تحریریه ایسکرا بودند. شکافی که در سایر محیط های سوسیال دموکراسی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان، فرانسه و انگلیس هم قابل مشاهده بود. در هیات تحریریه ایسکرا، اعضای هیات تحریریه خود را به ایسکرای های "نرم" (soft) و ایسکرای های "سخت" (hard) تقسیم میکردند و از قبل از کنگره این دو رگه در ایسکرا از هم قابل تفکیک شده بودند. نماینده ایسکرای های "سخت" لنین و نماینده ایسکرای های "نرم" مارتوف بود.

اختلاف از اینجا شروع میشود که سوسیال دموکراسی در اروپا تماماً به کار پارلمانی و قانونی و مذاکره رو آورده بود. چهره سوسیال دموکراسی دیگر با خواست پیشروی تدریجی، فقدان عجله برای تغییر انقلابی اوضاع و اتکا صرف به تغییر وضع از طریق مکانیسم پارلمانی و غیره شناخته میشد. چیزی شبیه سوسیال دموکراسی کنونی که بیشتر سخنگوی افق سندیکالیستی و اتحادیه ای است تا افق کمونیستی در جنبش کارگری.

این تغییر در سوسیال دموکراسی اروپا، در سوسیال دموکراسی روسیه هم منعکس میشود. خط متاثر از بستر اصلی سوسیال دموکراسی اروپا اساساً حزب را بعنوان ابزار فشار بر بورژوازی میخواهد. حزب برای این جریان ابزار سازمان دادن یک واقعیت جدید یا ابزار پراتیک انقلابی برای تغییر انقلابی اوضاع نیست و عجله خاصی برای تغییر انقلابی ندارد. در نتیجه تصویری که از سازمان حزب در روسیه دارد تصویر یک سازمان "شل" تر و غیر دیسیپلینه تر از آن حزبی است که کسانی که خواستار دخالت در اوضاع و تغییر انقلابی جامعه هستند داشتند. شکاف میان گرایش ها در ایسکرا در همین حد یعنی کسانی که عجله دارند، تند هستند و جوش میزنند و کسانی که آرام تر و نرم تر هستند تقسیم میشد. لنین بعنوان سمبل کسی که تعجیل دارد، میخواهد یک سازمان منضبط و با "دیسیپلین نظامی" ایجاد کند مشهور بود. در مقابل مارتوف به سمبل جریانی که جنبشی تر کار میکند و سازمان "سفت و سختی" نمیخواهد شناخته میشود. با این شکاف ساده و "سطحی" همه وارد کنگره دوم میشوند.

پیش نویس اول برنامه حزب را پلخانف نوشته که لنین آن را رد میکند، بعد لنین یک پیشنویس مینویسد که پلخانف آن را رد میکند. هر دو پیشنویس را به یک کمیسیون داده میشود که مخرج مشترکی از دو پیش نویس را تهیه میکند که تصویب میشود. یکی از گره های برنامه مطالبه زمین توسط دهقانان است. سوال این است که آیا با توجه به ماهیت بورژوازی و عقب مانده خواست تقسیم زمین باید از این خواست دهقانان دفاع کرد؟

از نظر منشویک ها، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، دهقانان نه تنها یک نیروی ضد انقلابی و غیر قابل اعتماد است، بلکه طبقه کارگر باید همراه بورژوازی خواست های ضد انقلابی و ارتجاعی دهقانان را سرکوب کند. در نتیجه از همان ابتدا سند حمایت از مطالبه تقسیم زمین توسط دهقانان با مخالفت منشویک های بعدی روبرو میشود. اما به هر حال بحث برنامه به یک بحث جدی در کنگره تبدیل نمیشود و برنامه کمابیش با سهولت تصویب میشود.

بحث مربوط به بوند یک بحث جدی است. کنگره با خواست بوند برای داشتن تشکیلات ویژه کارگران یهودی موافقت نمیکند و نمایندگان بوند کنگره را ترک میکنند. در مورد اکونومیست ها هم تقریباً



تمام شخصیت های اصلی کنگره علیه آنها بحث میکنند. اکونومیست ها هم که دو نماینده در کنگره داشتند شکست میخورند.

با بحث سازمان و انتخاب ارگانهای رهبری حزب، کنگره منفجر میشود. بحث را لنین شروع میکند. بحث لنین بر این اصل استوار است که سوسیال دموکراسی احتیاج به حزبی کارا دارد و چنین حزبی محتاج یک مرکزیت کارا است. در نتیجه نشریه مرکزی حزب احتیاج به یک هیات تحریریه کارا و پر راندمان دارد. در هیات تحریریه شش نفره سابق ایسکرا بجز لنین، پلخانف و مارتوف، بقیه (اکسلرد، زاسولویچ و پتروسف) کار زیادی نمیکردند، تولید زیادی نداشتند، ایده خاصی ندارند و مقاله منتشر شده چندان هم ندارند. لنین معتقد است که این تحریریه راندمان ندارد باید یک هیات تحریریه سه نفره انتخاب کرد و این تحریریه دارای درجه ای اختیار در اتخاذ سیاست باشد.

بحث دیگر لنین این است که اگر کنگره کمیته مرکزی ای انتخاب کند و به روسیه بفرستد، همه دستگیر میشوند و ادامه کاری حزب مختل میشود. پیشنهاد لنین این است که از هیات تحریریه ایسکرا، که در خارج است، و کمیته مرکزی، که حزب را اداره میکند، هیات سومی برای رهبری حزب سازمان داده شود که حزب در هیچ شرایطی بی مرکز یا بی "صاحب" نماند.

معنی طرح لنین در عمل به این منتهی میشود که سه نفر "کم راندمان" از هیات تحریریه ایسکرا کنار گذاشته شوند و تعدادی، از جمله خود لنین، "از خارج" در هدایت تشکیلات نقش رسمی پیدا کنند.

بر متن شکافی که قبل از کنگره وجود داشت، اختلاف بر سر طرح ارگانهای رهبری حزب این گونه نمایانده میشود که گویا لنین میخواهد "قدیمی ها" یا "نرم" ها را کنار بگذارد و یک حزب متمرکز تحت کنترل خود را سازمان دهد.

در کنار این مجادله، بحث حول عضویت در حزب هم بالا میگردد. کل مسئله اینگونه تصویر میشود که از نظر لنین عضو حزب کسی است که انقلابی تمام وقت یا حرفه ای است. این تصویر کلیشه ای و بسیار نا دقیق است که متاسفانه امروز اکثریت موافقین و مخالفین لنین، به یکسان، لنین را با آن تداعی میکنند. بحث انقلابیون حرفه ای و نظم و دیسیپلین تشکیلاتی، بعنوان مبنای لنینیسم، تصویر منسویکی از بحث لنین است. این بحث ها کنگره را منفجر میکنند.

قبل از بحث رسمی در مورد ارگانهای رهبری حزب، بند اساسنامه ای پیشنهادی لنین که معتقد است که عضو حزب باید بصورت متشکل با حزب فعالیت کند، در مقابل بند پیشنهادی مارتوف که معتقد است عضو حزب لازم نیست بصورت متشکل با حزب فعالیت کند بلکه کافی است به نوعی حزب را یاری رساند، رای نمی آورد و بند پیشنهادی مارتوف تصویب میشود.

تصویر مارتوف از عضویت در حزب جنبشی تر از تصویر لنین است. در تصویر لنین فعالیت متشکل اهمیت بیشتری دارد. تا اینجا در اختلاف های میان مارتوف و لنین طرفداران مارتوف اکثریت را دارند. اما با ترک کنگره توسط نمایندگان بوند تناسب آرا در کنگره، به نفع لنین، تغییر میکند و در بحث آرایش رهبری حزب طرح لنین رای می آورد. از اینجا به طرفداران لنین در این کنگره بلشویک (اکثریت) و طرفداران مارتوف منسویک (اقلیت) نام میگیرند.

در مورد کنگره دوم حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه کتاب ها و مقالات زیادی نوشته شده است. شاید از شاخص ترین کتابها، یکی کتاب لنین تحت عنوان "یک گام به پیش دو گام به پس"<sup>۳۵</sup> و دیگری کتاب تروتسکی است تحت عنوان "وظایف سیاسی ما"<sup>۳۶</sup>.

در "یک گام به پیش دو گام به پس"، لنین خصلت "ترم" منشویک ها و تناقضات آنها را نشان میدهد و اختلاف متدولوژیک خود با آنها را گوش زد میکند اما هنوز کل ابعاد اختلاف ظهور نکرده است.

اگر امروز به کتاب تروتسکی، "وظایف سیاسی ما"، رجوع کنید آن را کتاب عجیبی می یابید. کتابی اساساً غیر سیاسی که هدف آن شخصیت و کاراکتر لنین است. کتاب سراسر کنکاش انگیزه های لنین است. فحاشی و اتهامات به لنین که برای مستدل کردن هیچ یک خود را ملزم به ارائه هیچ استدلالی نمی یابد. حتی ایزاک دویچر که سمپاتی عمیقی به تروتسکی دارد این کتاب را فاقد هیچ پایه و غیر قابل توجیه میداند. در این کتاب لنین کسی است که میخواهد توطئه کند، بد دهن است، کسی است که حزب ژاکوبینی میخواهد (این دوره بحث ژاکوبینیسم داغ است). لنین کسی است که بجای حزب سیاسی، میخواهد یک سازمان متمرکز نظامی ایجاد کند و کودتا میخواهد بکند و برای جنبش کارگری خطر مهمی است.

علاوه بر تروتسکی و منشویک ها شخصیت های اصلی سوسیال دمکراسی آلمان هم علیه لنین وارد مناقشه میشوند. یکی از این شخصیت ها رزا ی و دیگری کائوتسکی است که اولی علنی و دومی بطور غیر علنی وارد جدل میشوند.

اینکه این برچسب ها و اتهامات به لنین چقدر واقعی است مسئله کسی نیست، بر متن اختلاف سیاسی موجود، اتهامات به لنین سرازیر میشود. بعداً خواهیم دید در ۱۹۰۵ وقتی جامعه از نظر سیاسی باز میشود و احزاب سیاسی غیر قانونی، نظیر حزب سوسیال دمکرات روسیه علنی میشوند، تنها کسی که بلافاصله خواستار انتخابی شدن کلیه ارگانهای حزب میشود لنین است. لنین است که اعلام میکند اختناق ضعیف شده و حزب میتواند تمام ارگانهای اش را به شکل انتخابی تعیین کند. این حکم را در ۱۹۰۵ وقتی احزاب علنی میشوند، حتی منشویک ها هم صادر نمیکنند. اما حتی این واقعیت هم نوع تبلیغات علیه لنین را تغییر نمیدهد. کسی توجه نمیکند که لنین در مورد یک دوره خاص و مشخصات حزب در این دوره خاص صحبت میکند. بحث لنین این است که با آماتوریزم نمیشود با اختناق و دستگاه پلیس تزار در افتاد. اگر کسی واقعاً میخواهد مبارزه کند و تنها منتظر فرصت نباشد باید یک حزب مبتنی بر کادرهای حرفه ای را سازمان دهد که بتواند خود را در مقابل پلیس حفظ کند. با حزبی که هر روز رهبران و کادرهایش را دستگیر و تبعید میکنند و دائماً در حال انحلال است نمیشود چیزی را تغییر داد. به کسی که واقعاً بخواهد اوضاع را تغییر دهد "عقل سلیم" حکم میکند که حتی برای متصل نگاه داشتن حزب یک سازمان حرفه ای ضروری است. در شرایط اختناق تزاری سازمانی از انقلابیون حرفه ای که دیسیپلین داشته باشد، هم خط باشد و بتواند حزب را هم خط و هم آهنگ در عمل نگاه دارد و بتواند در غیاب امکان انتخابات و جلسات بزرگ کار کند حیاتی است. هیچ سازمان سیاسی در شرایط اختناق با یک اسکلت آماتور امکان مقاومت در مقابل سرکوب پلیس را ندارد. بحث لنین به همین سادگی است. و درست به همین دلیل به محض اینکه در ۱۹۰۵ شرایط تغییر میکند، لنین بحث سازمان انقلابیون حرفه ای، انتصابی بودن مسئولین را کنار میگذارد و خواستار عضویت وسیع و انتخابی شدن همه ارگانهای رهبری حزب از بالا تا پایین میشود.

نکته ای که اینجا مورد تاکید است این است که بحث سازمان و تشکیلات منضبط که بعداً یکی از محورهای خودآگاهی بلشویک ها و همینطور یکی از مشخصات بلشویسم از نظر منشویک ها است، یک بحث کلیدی در لنینیسم نیست. بحثی است بر سر اینکه در یک شرایط معین میتوان یک سازمان انقلابی ایجاد کرد و آنرا فعال و زنده نگاه داشت. با تغییر شرایط لنین از این بحث فاصله میگیرد یا مجدداً به آن بر میگردد.

از طرف دیگر منشویک‌ها اصولاً به یک سازمان انقلابی احتیاج نداشتند. بنا به تعریف "منتظر فَرَج" هستند و خیال تغییر دنیا را ندارند تا به چنین سازمانی احتیاج داشته باشند. ابزار مورد نیاز منشویک‌ها برای سیاست شان یک حرکت جنبشی، بدون بُعد سازمانی و تشکیلاتی سفت و سخت است. منشویک‌ها تا آخر هم یک جنبش بسیار وسیع باقی میمانند. برای تضمین ادامه کاری یک سازمان فعال و انقلابی در شرایط اختناق محتاج تضمین ادامه کاری هدایت، تمرکز و وحدت اراده سیاسی و تضمین رهبری سلسله "عصبی" حزبی است و وقتی چنین شرایطی از میان رفت این درجه از دیسیپلین و تمرکز غیر لازم میشود. نتیجتاً تز "سازمان انقلابیون حرفه‌ای" و تز سازمان متمرکز و دیسیپلینه انتصابی، بر عکس آنچه که از طرف موافقین و مخالفین لنین تصور میشود، جایگاه قائم بالذاتی در تفکر لنین و در لنینیسم ندارد. یکی از راههایی است که لنین برای تأمین دخالت انقلابی در اوضاع در شرایط سرکوب و اختناق پیش پا میگذارد. راهی که با تغییر شرایط، خود لنین اولین کسی است که آن را تغییر میدهد.

کسانی که در این دوره در مقابل لنین می ایستند، بجای اینکه در مقابل بحث اصلی لنین، یعنی امکان و ضرورت دخالت مستقیم پرولتاریا در اوضاع موجود برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، به ایستند، به بحث تشکیلات که "ساده تر" است و به برجسب‌های حاضر و آماده در بازار سیاست متوسل میشوند.

به لنین برجسب ژاکوبنیسم میزنند. لنین جواب جالبی به آنها میدهد. میگوید هیچ سوسیال دمکرات واقعی نمیتواند ژاکوبنیست هم نباشد. اما ژاکوبنیستی است که پشتش را به طبقه کارگر داده، منافع این طبقه را میشناسد، ژاکوبنیستی است که آرمانی برای آن جامعه دارد و سعی میکند توده مردم را بسیج کند و به جنبش‌های اجتماعی آزادخواهانه دوره خود اتکا دارد. میگوید اختلاف ما با ژاکوبنیست‌ها این نیست که چرا یک سازمان حرفه‌ای متمرکز و مخفی، اکتیو، میلیتانت و به اصطلاح توطئه‌گر ایجاد میکنند. اختلاف بر سر چارچوب و افق فعالیت و سیاست آن‌ها است.

در واقعیت، اما، این انشقاق در حزب سوسیال دمکرات روسیه اساساً تنها در بالای حزب اتفاق می افتد. در انشقاق بلشویسم و منشویسم، به جز لنین، که هنوز شخصیت شناخته شده بین المللی نیست، تقریباً کل شخصیت‌های شناخته شده و مشهور سوسیال دمکراسی روسیه با منشویک‌ها میروند. پلخانف، اکسلرد، ورا زاسولویچ، تروتسکی و غیره. همچنین شخصیت‌های اصلی سوسیال دمکراسی اروپا، مثل کائوتسکی و رزای از منشویک‌ها حمایت میکنند.

بعد از کنگره ارگانهای منتخب کنگره توسط منشویک‌ها بایکوت میشوند، لنین از تحریریه ایسکرا استعفا میکند و پلخانف همه منشویک‌ها را به ارگانهای حزبی فرا میخواند. آنچه که به نام حزب هست تماماً منشویک است و همه ارگانهای حزب بدست منشویک‌ها می افتد. بلشویک‌ها عملاً جمع کوچکی هستند که از حزب کنار گذاشته شده اند. با استعفای لنین همه منشویک‌ها به سر پست‌های تشکیلاتی که بایکوت کرده بودند برگردند و این بار لنین را متهم به فراکسیونیسم میکنند!

اکثر مناطق صنعتی اصلی و کارگران صنایع پیشرفته به منشویک‌ها تمایل پیدا میکنند. منشویک‌ها در امکانات، پول، شخصیت‌ها و غیره دست بالا را دارند.

در روسیه، برای اکثریت فعالین سوسیال دمکراسی، انشقاق بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها قابل فهم نیست. آن را پدیده "خارج کشوری" و بقول خودشان "امیگره" (مربوط به مهاجرین در خارج) میدانند. تشکیلات و کمیته‌ها مخلوط میمانند و بر اساس اکثریت تصمیم‌گیری میکنند. اما افق فعالین کارگری و جنبش سوسیال دمکراسی روسیه، بویژه در مراکز اصلی کارگری، کارگران صنایع پیشرفته، و کارگران متمرکز شهری یک افق منشویکی است و با لنین و بلشویک‌ها نزدیکی خاصی ندارند.

گرایش وحدت طلبانه بسیار وسیع است. لنین در مقابل این وحدت طلبی می ایستد و معتقد است که سوسیال دمکرات ها باید راه خود را از اپورتونیسیم منشیویکی جدا کنند.

بعد از کنگره منشیویک ها در خارج ارگانهای حزبی را تحریم میکنند، مراکز حزبی خودشان را سازمان میدهند. جالب است منشیویک ها رفتاری را میکنند که خود لنین را به آن متهم مینمایند. منشیویک ها لنین را متهم به دیکتاتوری و زیر پا گذاشتن موازین حزب میکنند. اما خود متوسل به زیر پا گذاشتن مصوبات کنگره و کمیته مرکزی منتخب کنگره میشوند.

سال ۱۹۰۴ لنین در ژنو (سوئیس) ۲۲ نفر از بلشویک ها را جمع میکند و در مقابل وضعی که پیش آمده، و لنین آن را کودتای منشیویک ها میخواند، دفتر کمیته های اکثریت، دفتر کمیته های بلشویکی، را تاسیس میکند که وظیفه آنها سر و سامان دادن به تشکل های بلشویکی در داخل روسیه است. لنین نشریه جدیدی بنام وپریود (به پیش) را منتشر میکنند و یکی از وظایفی که دفتر کمیته های اکثریت (بلشویکی) در دستور خود قرار میدهد فراخواندن کنگره سوم است. لنین در آوریل ۱۹۰۵ کنگره سوم حزب را فرا میخواند. این کنگره در لندن تشکیل میشود که منشیویک ها آن را تحریم میکنند. در نتیجه کنگره، اساسا کنگره جناح بلشویک ها است. منشیویک ها همزمان کنفرانسی را در ژنو فرا میخوانند که طبعاً بلشویک ها در آن شرکت نمیکند.

بعنوان جمعبندی باید گفت کنگره دوم حزب که در سال ۱۹۰۳ تشکیل میشود حزب را به دو جناح بلشویک و منشیویک تقسیم میکند. اختلاف ظاهرا بر سر مسائل تشکیلاتی است. برداشت عمومی این است که بلشویسم به معنی قائل بودن به ضرورت یک حزب متمرکز، منضبط زیر زمینی انقلابیون حرفه ای است و منشیویسم به معنی قائل شدن به ضرورت یک حزب باز تر و جنبشی تر.

این برداشت عمومی گرچه نشانی از واقعیت اختلاف را دارد اما نه تنها تمام واقعیت را نمایندگی نمیکند، بلکه حتی بخش مهمی از اختلاف را هم نشان نمیدهد.

اختلاف بر سر این است که چگونه باید در تغییر واقعیت دخالت کرد؟ اصولاً وظیفه کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها در این رابطه چیست؟

تزنن این است که باید انقلاب سوسیالیستی را سازمان داد، باید واقعیت را تغییر داد و عملاً این انقلاب را ممکن ساخت. برای لنین پیش شرط سوسیالیسم به قدرت رسیدن طبقه کارگر است و ابزار این کار یک حزب سیاسی است.

منشیویک ها از طرف دیگر معتقدند که سوسیال دمکرات ها و طبقه کارگر باید به عنوان اهرم فشار بر بورژوازی عمل کنند تا اصلاحات هرچه وسیع تری انجام دهد و بعد با شکل گیری یک جامعه کلاسیک سرمایه داری شکل میگیرد و طبقه کارگر می تواند، مانند اروپای غربی، در بطن دمکراسی پارلمانی بسوی سوسیالیسم پیشروی کند.

درست به دلیل همین عمق اختلاف است که مدت کوتاهی بعد از کنگره بحث "سازمان" کنار میرود، و بویژه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵، بحث های پایه ای تری به محمل اختلاف لنین با منشیویک ها تبدیل میشود.

در مجموع منشیویک ها، بخصوص بعد از کنگره، چهره آگاه تری از خود نشان میدهند. چرخش پلخائف به منشیویسم نمونه بارز این مسئله است. مسئله گری این است که حزب را برای چه

میخواهید؟ برای حضور در انقلاب یا برای سازمان دادن انقلاب؟ این یکی از نقاط تمایز مهم باقی میماند.

## ۲ - موقعیت تروتسکی

از آنجا که تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ به یکی از شخصیت های مهم سوسیال دموکراسی روسیه تبدیل میشود، لازم است توضیحی در مورد موقعیت او در آستانه این انقلاب داده شود.

پیش از کنگره دوم تروتسکی جوانی است که، مدت کوتاهی قبل از کنگره، به اروپا ( لندن ) آمده است. لنین در این مقطع ساکن لندن است. در این دوره تروتسکی طرفدار خط ایسکرا و علیه اگونومیست ها است. از همین دوره ما شاهد شکل گرفتن رابطه خاصی میان لنین و تروتسکی هستیم که تا مرگ لنین بجای خود باقی است، این رابطه بر اساس تلاش دائم لنین برای جذب یا جلب تروتسکی است. در هر مقطعی که به این رابطه نگاه کنید متوجه میشوید که لنین چندین قدم پیش آمده تا تروتسکی را جذب کند و تا آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شکست میخورد.

تا کنگره دوم تروتسکی روی خط لنین است، یعنی خط آنها متمایز نیست. اما تروتسکی، صرف نظر از جنبه عقاید سیاسی و اختلافات اش با این و آن، خصوصیتی دارد که ایزاک دویچر هم به آن اذعان میکند. تروتسکی متاسفانه با همه توانایی، نبوغ و قدرتی که دارد نمیتواند میان افراد و ایده ها تفاوت قائل شود و به اصطلاح امروز اخلاقی و محفلی است. با گرفتن ارزیابی منفی از شخصی یک نفر میتواند از نظر سیاسی از او فاصله بگیرد و در صف سیاسی مقابل او به ایستد. این خصوصیت تا آخر عمر همراه او ست. رابطه تروتسکی با افراد شخصی است نه سیاسی و رابطه سیاسی او با یک نفر عمیقاً از رابطه او با آن فرد تاثیر میپذیرد.

این خصوصیت بارها تروتسکی را، خوب یا بد، از صفی که واقعاً به آن تعلق دارد جدا نگاه میدارد. تروتسکی نمیتواند ایده و نظرات یک فرد را از شخصیت او جدا کند و درباره هر کدام به اعتبار و با معیار های مربوطه به خودشان قضاوت نماید. در نتیجه وقتی از یک فرد فاصله میگیرد دیگر به ایده های آن فرد توجهی ندارد و هر اتهام و ناروایی را به سمت او پرت میکند. این حکم به اعتقاد من هم در رابطه تروتسکی با لنین و هم در رابطه تروتسکی با استالین، هر یک به نوعی، قابل مشاهده است که ربطی به هم خطی یا اختلاف او با لنین یا با استالین ندارد. در بسیاری از مواقع تروتسکی هر چند در ایده های مخالف خود هم که شریک باشد، در مقابل او می ایستد.

در دوره کنگره دوم تروتسکی علاوه بر لنین شیفته مارتوف، ورا زاسولویچ و اکسلرد است. اینها قهرمانان او هستند. بعلاوه با مارتوف و زاسولویچ در یک خانه در لندن باهم زندگی میکنند و به لحاظ عاطفی به شدت به اینها نزدیک است. آنها را دوست دارد، قبول شان دارد و به آنها احترام میگذارد.

وقتی تروتسکی در کنگره احساس میکند که برخورد لنین با این ها تند و غیر منصفانه است و به نظرش میرسد که لنین دارد اینها، بخصوص اکسلرد و زاسولویچ را کنار میگذارد، در مقابل لنین می ایستد. تروتسکی مطلقاً به این واقعیت توجه ندارد که تصور او از تحول دموکراتیک در جامعه و نقشی که طبقه کارگر باید در آن بازی کند به تصور لنین نزدیک تر از تصور مارتوف، زاسولویچ، اکسلرد و پلخانف است. این خصوصیت، بعنوان یک رهبر سیاسی، برای تروتسکی مهلک است. بعداً بیشتر در باره اختلاف تروتسکی و لنین بحث خواهیم کرد. اما درجه اختلاف سیاسی تروتسکی با بلشویک ها مطلقاً درجه خصومت او با لنین و قرار گرفتن دائم او در کنار منشویک ها را توضیح نمیدهد.

برداشت شخصی تروتسکی از یک نفر میتواند او را در دنیای سیاست در مقابل آن فرد قرار دهد. اگر این "خصوصیت" برای هر کس قابل قبول باشد، همانطور که گفته شد، برای یک سیاستمدار و یک رهبر کشنده است. قادر بودن به ارزیابی ابژکتیو از ایده ها و عقاید یک فرد، مستقل از ارزیابی او از خصوصیات اخلاقی و شخصی او، هنری است که هر کمونیست و هر رهبر کمونیست باید داشته باشد و تروتسکی ندارد.

اگر مسئله تغییر دنیا است و اگر سیاست و جامعه عرصه تغییر دنیا است آنگاه جایگاه سیاسی و اجتماعی هر کس به این اعتبار تعیین میشود و نه به اعتبار سلیقه ها و برداشت هایی که دو دوست را کنار هم قرار میدهد. به عکس تروتسکی، لنین شخصیتی است که تماما چنین خصوصیتی را دارا است.

در مقطع بعد از کنگره تروتسکی ظاهرا نماینده جناح وحدت طلب است و در واقع نماینده عدم بلوغ بدنه و فعالین حزب سوسیال دمکرات روسیه، در آن مقطع، است. در این دوره علی رغم نزدیکی که در ایده های خود با لنین دارد ( به نحوی که در کنگره تروتسکی را مخالفین لنین، "شاگرد لنین" نام میگذارند) فاصله با لنین را نگاه میدارد. در همان حال تروتسکی علیرغم نجسبی کامل عقاید اش به ایده های منشویکی با سران منشویک دوست است و از نظر سیاسی در کنار آنها می ایستد.

در چنین فضایی، تروتسکی در ۱۹۰۵ کار در خارج را رها میکند و به روسیه برمیگردد و به همین دلیل با بالاگرفتن انقلاب ۱۹۰۵ تنها شخصیت سوسیال دمکرات است که در محل حضور دارد تروتسکی است.

سوسیال دمکراسی روسیه با این شکل و شمایل فکری، سیاسی و تشکیلاتی وارد انقلاب ۱۹۰۵ میشود. بقول ای اچ کار، انقلاب ۱۹۰۵ زود تر از آنی شروع شد که بلشویک ها و منشویک ها خط شان را از هم جدا کنند و دیر تر از آنی شروع شد که سوسیال دمکراسی بعنوان یک پیکره واحد وارد آن شود.

## فصل ۶ - انقلاب ۱۹۰۵

### ۱ - شروع انقلاب

روسیه (دولت تزار) در سال ۱۹۰۴ بر سر مناطقی از چین (منچوری) با ژاپن وارد جنگ میشود. دولت روسیه به دلیل وجود منابع طبیعی غنی این منطقه علاقمند به کنترل آن است و ژاپن هم درست به همین دلیل در این منطقه حضور پیدا کرده است و دو طرف در سال ۱۹۰۴ بر سر کنترل این منطقه علیه یکدیگر وارد جنگ میشوند.

در وهله اول جنگ و تبلیغات دولتی در میان مردم، و کارگران، احساسات ناسیونالیستی را دامن میزند. حتی باعث کاهش اعتراضات میشود. نیروهای روسیه در اول کار پیروزی‌هایی را کسب میکنند که باعث بالا رفتن بیشتر احساسات ناسیونالیستی در جامعه میشود. اما دو فاکتور این فضا را به هم میزند و اعتراضات را مجدداً شکل میدهد.

فاکتور اول شروع شکست نیروهای روسیه در مقابل نیروهای ژاپنی است. ناوگان دریایی روسیه در شرق توسط نیروهای ژاپنی بکلی نابود میشود، تلفات نیروهای روسی به سرعت افزایش پیدا میکند. فاکتور دوم افزایش قیمت نان، پایین آمدن دستمزدها و افزایش سریع تورم در نتیجه جنگ است.

در سال ۱۹۰۴ نخست وزیر تزار پلهوه (Plehve) ترور میشود. تزار برای آرام کردن وضع پرنس میرسکی (Mirsky) را به نخست وزیری منصوب میکند که قرار است آشتی بوجود آورد. سیاست دولت ظاهراً بر گشایش سیاسی قرار گرفته میگردد. این اولین دور انقلاب است که نام "بهار سیاسی" (the political spring) مشهور میشود.

نخست وزیر برای جلب لیبرال‌ها و اپوزیسیون راست در ۱۲ دسامبر ۱۹۰۴ بیانیه‌ای صادر میکند که در آن وعده حکومت قانون، کاهش سانسور مطبوعات، آزادی بیشتر مذهبی را میدهد. اما بیانیه سخنی از متکی کردن حکومت به انتخابات و یا هیچ ارگان انتخابی را به میان نمی‌آورد. در فضای ملت‌تهداب تقریباً همه اپوزیسیون بیانیه را رد کردند و با اوج گرفتن فعالیت احزاب غیر قانونی و اعتراضات مردم

نخست وزیر استعفا میدهد. حکومت برای کنترل اوضاع به شدت عمل روی آورد اما ظرف چند هفته وضعیت سیاسی کلا از هم گسیخته میشود.

تزار برای رسیدگی به اعتراض کارگران دستور تشکیل کمیونی را میدهد. این کمیسیون از کارگران میخواهد تا نمایندگان خود را برای بحث با کمیسیون انتخاب کنند. گرچه در جلسه اول که این کمیسیون، که در ۱۳ اکتبر تشکیل شد، فقط نمایندگان یک محله شرکت میکنند، اما بهر صورت انتخاب نماینده مجاز اعلام شده بود و کارگران شروع به انتخاب نمایندگان خود میکنند.

در اوائل سال ۱۹۰۵ "مجمع عمومی نمایندگان کارگران پتروگراد"، که زباتوفیست ها (گاپون) آنرا تشکیل داده بود برای اولین بار فراخوان اعتصاب در کارخانه پوتیلوف، یکی از کارخانه های اصلی پتروگراد، را میدهد. با توجه به محیط نا آرام شهری، این اعتصاب در ظرف یک روز تبدیل به اعتصاب عمومی میشود. تقریباً همه کارخانه ها به اعتصاب میپیوندند. مطالبه اعتصاب کنندگان آزادی سیاسی و بعضی خواست های دمکراتیک دیگر است.

در ژانویه ۱۹۰۵ گاپون بیانیه ای خطاب به تزار منتشر میکند و از او درخواست میکند آزادی های سیاسی را برای اتباع و رعایای خود به رسمیت بشناسد. بیانیه تزار را به عنوان "پدر خوانده" تمام ملت مورد خطاب قرار میدهد و از او میخواهد که به داد کارگران و مردم برسد. گاپون برای تقدیم عریضه یک راهپیمایی به سمت کاخ تزار را سازمان میدهد که در آن چند صد هزار نفر شرکت میکنند. اما قبل از رسیدن راه پیمایان به کاخ، قزاق ها و سایر نیروهای نظامی و انتظامی به مردم حمله میکنند و در این حمله حدود هشتصد نفر از مردم کشته میشوند.

این اقدام تزار شوک بزرگی به جامعه روسیه است و توهم های بسیاری را میریزد. تزار مستقیماً و بلاواسطه در مقابل مردم قرار میگیرد و مردم به او لقب "قصاب بزرگ" را میدهند. در کل جامعه خواست سرنگونی تزار به بستر اصلی مبارزه تبدیل میشود. دیگر بحث بر سر نخست وزیری این و آن و یا اصلاحات حکومتی نیست. مردم مشکل را مستقیماً از تزار میبینند. این موقعیت تزار در مقابل مردم تا سرنگونی تزار در فوریه ۱۹۱۷ تغییر نمیکند.<sup>۳۷</sup>

با عکس العمل تزار در مقابل راهپیمایی آرام کارگران پتروگراد، اعتراض در پتروگراد همگانی میشود. علاوه بر کارخانه ها، همه مدارس و دانشگاه ها تعطیل میشوند، شبکه راه آهن متوقف میشود. محکومیت کشتار مردم همگانی میشود. حتی کادت ها، یعنی مشروطه خواهان، این اقدام را محکوم میکنند. جنایت آنقدر صریح، بی دلیل و غیر قابل دفاع است که کسی نمیخواهد با آن تداعی شود. در این جریان طبقه کارگر برای اولین بار به مبارزه سیاسی کشیده میشود. خواسته هایی که مطرح میشود خواست آزادی سیاسی و خواست مجلس موسسان برای تنظیم یک قانون اساسی است.

در کنار این رویدادها شورش در واحد های نظامی شروع میشود، سویت های سربازان شکل گرفت. دهقانان نیز شروع به حمله به املاک ملاکین و مقامات دولتی میکنند.

در تاریخ روسیه این اولین انقلاب توده ای و اعتراض شهری توده ای علیه دولت است. قبل از این اعتراضات شهری اساساً در مورد مسائل اقتصادی و معیشتی است که این یا آن بخش کارگران و مردم را در بر میگیرد. اعتراضات سال ۱۹۰۵ یک اعتراض همگانی است که به سرعت وسعت پیدا میکند. ابتدا شهرهای دیگر به اعتراض مردم پتروگراد میپیوندند و بعد به تدریج دهقانان نیز به حرکت در می آیند. دهقانان شروع به مصادر زمین ها، حمله به املاک اربابی میکنند و کنترل اوضاع به تدریج از دست دولت خارج میشود.



تزار عقب نشینی میکند و بنایه ای صادر مینماید، قول میدهد یک سری حقوق دموکراتیک مردم را به رسمیت بشناسد. تزار از یکی از وزرایش میخواهد که با کارگران وارد مذاکره شود. وزیر مربوطه از کارگران دعوت میکند که نمایندگانشان را برای مذاکره بفرستند. اما این نمایندگان حاضر به مذاکره با وزیر نمیشوند و شورا (سویت) نمایندگان کارگران پتروگراد را تشکیل میدهند.

## ۲- شورای نمایندگان کارگران پتروگراد و دوگانه شدن قدرت سیاسی، شکست استراتژی اعتصاب توده ای

۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ مجمع نمایندگان شوراهای کارگری یک هیات اجرایی انتخاب میکند که قرار است در غیاب نشست شورا کارها را انجام دهد. در این هیات اجرایی علاوه بر کسانی که انتخاب میشوند، سه نفر، یعنی یک نفر از بلشویک ها، یک نفر از منشویک ها و یک نفر از اس آر ها به این جمع انتخابی اضافه میشوند. گرچه تروتسکی رسماً در خارج کشور از فراکسیون منشویک استعفا داده بود در شورا سخنگوی اصلی منشویک ها است، تروتسکی نماینده منشویک ها است، رادین نماینده بلشویک هاست. هیات اجرایی قصد برگزاری کنگره سراسری شوراهای را دارد که موفق نمیشود.

با تشکیل شورای نمایندگان کارگران پتروگراد اتفاق مهمی روی میدهد. جامعه با یک واقعیت سیاسی دیگری روبرو میشود. واقعیت این است که هر کس که شکایت یا کار اداری دارد بجای مراجعه به نهادهای دولتی به این شورا (سویت) مراجعه میکند. هر بخش از کارگران که میخواهد تکلیف کار در کارخانه خود را روشن کند، یا موارد غذایی را توزیع نماید و یا برق به جایی برساند، خط تراموا یا قطار جایی را کار بیندازند از شورای نمایندگان کارگران پتروگراد کسب تکلیف میکند.

شورا جایی است که در آن کارگران و مردم احساس قدرت میکنند و واقعاً هم قدرت دارند. کسانی که انقلاب ۵۷ ایران در شهرهای بزرگ را بیاد دارند با این احساس قدرت گیری (empowerment) توده ای و فضای انسانی و رفیقانه و برابری که ایجاد میکند آشنا هستند. توده ای که قدرت را گرفته است این احساس انقلابی را پیدا میکند که یک انسان بسیار "عادی" میتواند بر مقدرات زندگی خود کنترلی داشته باشد، او دیگر فرد "عادی" یا "عوام" نیست، افراد و انسانها همه مهم و بقول انگلیسی آدم های خیلی مهم (VIP) هستند، انسانهایی که دیگر نه تنها در جامعه سرکوب شده و سر کوفته نیستند بلکه، خود را دارای حق میدانند و از کسی هیچ تحقیر یا نا برابری را نمیپذیرند. در نتیجه قدرت بوروکراسی از میان میرود. هر کس میتواند با هر مسئول و ریسی، بطور برابر، بحث کند و او را قانع به اتخاذ تصمیمی نماید. این روحیه ای است که تنها در دوره های انقلاب بروز میکند. این روحیه ای است که مردم را نگاه میدارد، به آنها خوشبینی میدهد و باعث میشود "معجزه" کنند. این فضایی است که بعد از کمون پاریس اولین بار است که در روسیه دوباره تجربه میشود. شخصیتی که شورای پتروگراد، بعنوان یک مرجع حاکمیت و قدرت، پیدا میکند تنها نمایانگر یک تغییر اداری نیست. بیش از هر چیز کل روانشناسی جامعه و حتی افراد را تغییر میدهد. از همه مهمتر مردم تضمین آزادی های سیاسی و تشکیل مجلس موسسان از شورا، و نه از دولت تزار، میخواهند. شورای نمایندگان کارگران پتروگراد یک سری مطالبات اولیه مربوط به قانون کار و مطالبات دموکراتیک را تصویب و اعلام میکند.

جالب این است که رهبران شورا خود این شخصیت و جایگاه را برای شورا نمیخواهند. منشویک ها بکلی مخالف بازی کردن چنین نقشی از جانب شورا هستند. اس آر ها (سوسیال رولوسونر ها) نیز خواستار ایفای چنین نقشی نیستند. اما موقعیت را جامعه به شورا تحمیل میکند.

اما همراه با این شکل گیری قدرت سیاسی، یا دولت دوم، در جامعه، یک ابهام جدی وجود دارد که نتایج عمیقی را از خود برجای میگذارد.

ابهام در پاسخ به این سوال است که اصولاً نقش شورای نمایندگان کارگران پتروگرا چيست؟ آیا قرار است شورا قدرت را از دولت بگیرد و آیا شورا آلترناتیو قدرت است؟ جواب به این سوال ها مثبت است. ابزار اعمال اراده شورای نمایندگان کارگران پتروگرا چيست؟ با اتکا به چه نیروی و چگونه مصوبات خود را اجرا میکند؟

اگر قرار نیست که شورا خود قدرت را بگیرد و قرار است تنها ابزار اعمال فشار بر دولت موجود، برای تصویب و اجرای خواسته هایش باشد، در این صورت اگر دولت این خواسته ها را نپذیرفت چه؟ شورا چگونه میتواند دولت را به انجام کاری وادارد؟

اشاره کردیم که در فوریه ۱۹۰۵ تروتسکی به روسیه برمیگردد و در این مقطع در روسیه است. کمیته مرکزی تشکیلات بلشویک ها، که به دنبال یک آژیتاتور و مروج توانا میگردد، از طریق کراسین، عضو این کمیته، تروتسکی را در این موقعیت به همکاری دعوت میکند. تروتسکی بتدریج به آژیتاتور اصلی محافل کارگری متمایل به بلشویک ها، تبدیل میشود. تروتسکی از زبردست ترین سخنرانان تاریخ معاصر است. مشهور است که میگویند که مهم نبود که جمعیت چقدر با تروتسکی موافق یا مخالف بود، تروتسکی با قدرت و نفوذ کلامش آنها را مجذوب، مهیوت و "برق زده" میکرد.

سایر رهبران منشویک و بلشویک همه در خارج کشور هستند و در این رویدادها مستقیماً نقشی ندارند. تروتسکی با نقش مهمی که بازی میکند به عضویت هیات ریسه شورای نمایندگان کارگران پتروگرا انتخاب میشود و بعد از دستگیری رییس شوراها، به ریاست شورای پتروگرا انتخاب میشود.

شورای نمایندگان کارگران پتروگرا اولین نهاد انتخابی است که بخش اعظم طبقه کارگران را نمایندگی میکند. در حکومتی که اساساً هر نوع نمایندگی را مخالف وجود خود میدانست، وجود این ارگان انتخابی بلافاصله آن را تبدیل به آلترناتیو دستگاه دولتی کرد.

به هر صورت شوراها در مقابل سوال "چه باید کرد؟" قرار میگیرند. رادیکال ترین خط که بلشویک ها و بخشی از منشویک ها را شامل میشود، این است که باید به دولت فشار آورد. باید اعتراض کرد و خواست های شورا را به زور به دولت قبولاند. ابزار این کار اعمال قدرت توده ای توسط اعتصاب عمومی یا اعتصاب توده ای است.

در این راستا چندین اعتصاب عمومی سازمان داده میشود. دولت در مقابل این اعتصاب ها کار خاصی نمیکند و مردم به تدریج که خسته میشوند به خانه های شان بر میگردند.

در طی اعتصاب عمومی آب، برق، ترانسپورت عمومی، و غیره از کار می افتند و مایحتاج مردم یا تولید نمیشود یا قابل دسترس نیست. چنین اعتصاب عمومی چندین بار در ۱۹۰۵ از جانب شوراها سازمان داده میشود. در مقابل دولت که تلاش در محدود کردن امکانات و قدرت دخالت شوراها را دارد، شورا تنها ابزار دفاعی اش فراخوان مجدد به اعتصاب عمومی است.

در پاسخ به آخرین اعتصاب، در اواخر ۱۹۰۵، تزار قول هایی، از جمله قول دعوت دوماً "مجلس مشورتی"، به رسمیت شناسی حق رای همگانی و آزادی فعالیت احزاب سیاسی را میدهد. مردم زیر فشار گرسنگی و فقدان امکانات و بیشتر از هر چیز زیر فشار بلاتکلیفی سیاسی نسبت به "چه باید کرد؟" بعدی، به تدریج پراکنده میشوند و روز به روز از جمعیت فعال و حاضر در خیابان کاسته میشود. فضای انقلابی به تدریج فروکش میکند تا جایی که بیانیه تزار، که وعده های فوق در آن داده بود، مورد استقبال مردم خسته، فرسوده و بی افق واقع میشود. بیانیه علیرغم تبلیغ سوسیالیست ها از طرف کارگران و مردم با اشتیاق گرفته شد و تعداد زیادی سر کار برگشتند. این بیانیه اعتصاب عمومی

را خاتمه داد. در این میان لیبرال ها به اشرافیت پیوستند، از حکومت پشتیبانی کردند و خواستار آرامش شدند و بخش وسیعی از خرده بورژوازی نیز خواستار آرامش و قبول آنچه که تزار وعده داده بود شدند.

طی ماه نوامبر و دسامبر نخست وزیر (ویت) بتدریج کنترل ارتش، راه آهن و دهقانان را بدست آورد. تعرض متقابل رادیکال ها - بخصوص تروتسکی در راس سویت پتروگراد- ایزوله ماند و با تعرض پلیس روبرو شد و همه دستگیر شدند. در اعتراض به این حمله مجدداً فراخوان اعتصاب عمومی صادر میشود که تبدیل به نوعی قیام مسلحانه شد اما این قیام از ارتش و پلیس شکست خورد.

تلاش آژیتاتور های سوسیالیست که میخواهند مردم را متوجه کنند که با کنار رفتن از صحنه مستقیم سیاست دولت با همه قدرت باز خواهد گشت، تأثیری در کارگران و در مردم مستاصل نمیگذارد. بلاتکلیفی سیاسی و فکری در رهبری شورا، که خود را در مردم منعکس میسازد، بیش از هرچیز موجب استیصال و بلاتکلیفی است.

در مقابل این بلاتکلیفی یک تز مهم شروع به شکل گیری و پیدا کردن زمینه میکند و آن تز قیام برای سرنگون کردن دولت است. این یکی از جمع بندی های لنین از انقلاب ۱۹۰۵ است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. این تز بر این استدلال استوار است که دولت خود بخود ساقط نمیشود و اعتصاب توده ای و عمومی، که تز محوری ی در مقابل لنین است، راه به جایی نمیبرد مگر اینکه سازمان دادن سرنگونی قهر آمیز دولت (قیام) در مرکز این سیاست پیش بینی شده باشد و در این صورت باید ایده تصرف قدرت سیاسی توسط قیام در مرکز سیاست قرار گیرد.

اینجا یکی دیگر از مقاطعی است که پراتیسیسم انقلابی و مارکسیستی لنین خود را نشان میدهد. لنین بار دیگر افق انتظار، بلاتکلیفی و منتظر رویدادها ماندن را میشکند. میگوید بعنوان یک قاعده، و نه استثنا، دولت و یک نظام را با اعتصاب عمومی نمیشود سرنگون کرد. دولت و نظام حکومتی همیشه میتواند مخلوطی از سرکوب و امتیاز دادن را در پیش بگیرد تا مردم را خسته و متفرق کند. این دایره بسته را تنها با قرار دادن سیاست تصرف قدرت دولتی و توسط قیام میتوان شکست.

در اواخر دوره فعالیت شورای نمایندگان کارگران پتروگراد، بخش هایی به تدریج به ایده قیام متمایل میشوند. در اواخر ۱۹۰۵ شوراها شروع به صحبت کردن از ضرورت مسلح شدن میکنند. اما این اقدام هیچگاه صورت نمیگیرد. نه خواست و نه ضرورت آنقدر آگاهانه نیست که در این راه قدم برداشته شود. در جریان محاکمات هیات اجرایی یکی از اتهامات تروتسکی هم تلاش برای مسلح کردن شوراها است.

کشمکش در ۱۹۰۵ پیچیده است و اینجا امکان بررسی تفصیلی آن نیست. مثلاً مانور های لیبرال ها و کادتها که از یک طرف به شوراها فشار می آورند و از طرف دیگر سعی میکنند از وجود شوراها و قدرت کارگران برای گرفتن امتیاز از تزار استفاده کنند و حکومت مشروطه شان را مستقر کنند یا سیاست های اس آر ها اینجا مورد بحث نیست. خوانند علاقمند میتوانند به مراجع مربوطه رجوع نمایند.

اما در حزب سوسیال دمکرات اعم از بلشویک یا منشویک یک تصور عمومی وجود دارد که، جز لنین، همه در آن شریک هستند. تصور این است: انقلاب دمکراتیک است، کشمکش در جامعه بر سر دمکراسی است و ما باید فعلاً انقلاب دمکراتیک را به پیروزی برسانیم. این تصور داده و حاکم در سوسیال دمکراسی، حتی در صفوف بلشویک ها، است.

خودآگاهی بلشویسم تا اینجا عبارت است از اعتقاد به این ایده است که یک سازمان فشرده از انقلابیون حرفه ای لازم است تا در اوضاع دخالت کرد. به عکس منشویک ها، بلشویک ها معتقدند که

نباید منتظر بورژوازی ماند، بورژوازی وظایف انقلاب دمکراتیک را انجام ندهد و انجام انقلاب دمکراتیک کار طبقه کارگر و سوسیال دمکرات ها است. به این معنی در سیستم بلشویک ها تصرف قدرت سیاسی جای مهمی دارد اما این قدرت را قبل از هر چیز برای انجام انقلاب دمکراتیک میخواهند.

این لنینیسم نیست. لنینیسم پراتیسیسم انقلابی برای انجام فوری انقلاب سوسیالیستی است، لنینیسم خیره شدن به قدرت سیاسی است برای انقلاب پرولتری و از پیش پا برداشتن همه موانع آن است. بلشویسم هنوز معنی تشکیلاتی دارد. بلشویسم هنوز در افق اینکه چه انقلابی باید کرد از منشویسم نبریده است و یک رادیکالیسم تشکیلاتی و عمل گرایی را نمایندگی میکند که البته یک جنبه مهم لنینیسم است. اما این رادیکالیسم تشکیلاتی و این نوع پراتیسیسم نه همه لنینیسم است و نه هسته آن. اگر از لنینیسم هدف فوری و محوری انقلاب سوسیالیستی گرفته شود، به یک منشویسم میلیتانت میرسد که بلشویسم، و بویژه استالین، نماینده آن است.

انقلاب ۱۹۰۵ در طی رویداد هایی که به آن اشاره شد، شتاب و دور خود را از دست میدهد و در آخر سال ۱۹۰۵ پلیس و ارتش وارد جلسه شورای پتروگراد میشوند و همه را دستگیر و روانه زندان میکنند.

### ۳- دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵

شورا منحل میشود اما هنوز خوشبینی نسبت به وعده های تزار هست. خوشبینی به اینکه تزار قول ها و وعده هایی که داده است را عملی خواهد کرد. فعالیت علنی احزاب هنوز در جریان است، نشریات سیاسی احزاب کماکان بصورت علنی منتشر میشوند و ظاهرا قرار است که دوما، مجلس نمایندگان مردم، توسط تزار تشکیل شود.

در مورد شخصیت های این انقلاب، از شخصیت های شناخته شده سوسیال دمکرات ها، از هر دو جناح، جز تروتسکی کسی در روسیه نیست. همه در خارج کشور هستند و لنین در اوائل نوامبر ۱۹۰۵، که تقریبا آخر کار است، میتواند به روسیه برگردد.

با فروکش کردن موج انقلاب تروتسکی همراه سایر اعضای هیات اجرایی شورای پتروگراد محاکمه و به زندان محکوم میشوند. محاکمه که علنی است و بشکل دقیق در نشریات گزارش میشود، انعکاس این محاکمات نقش بسیار مهمی در محبوبیت تروتسکی دارد. در جریان محاکمه، همه متهمین از خود دفاع میکنند و به دولت حمله میکنند و تروتسکی، که در زمان دستگیری رییس شورای پتروگراد است، ستاره این محاکمات میشود. تروتسکی بعد از این محاکمات و بعد از ۱۹۰۵ یک شخصیت شناخته شده توده ای در سراسر روسیه است. قطعا شناخته شده ترین رهبر سوسیال دمکراسی روسیه است.

بعد از محاکمات، تروتسکی و بقیه اعضای هیات اجرایی به سبیری تبعید میشوند که تروتسکی در میان راه فرار میکند و به اروپای غربی برمیگردد. لنین هم بعدا به خارج باز میگردد. تروتسکی بعد از ۱۹۰۵ رسما اعلام میکند که دیگر به جناح منشویکی حزب تعلق ندارد اما تا ۱۹۱۲ کماکان جامعه وی را بعنوان منشویک میشناسد و او هم نزدیکی خود با منشویک ها را حفظ میکند و در بسیاری از نشست های رسمی قبول میکند که به عنوان نماینده منشویک ها شرکت کند.

افق کار در شرایط نیمه دمکراتیک ناشی از بیانیه اکتبر تزار و چشم انداز رشد جنبش، منشویک ها و بلشویک ها را بهم نزدیک کرد. روحیه وحدت طلبی به شدت قوت گرفت بود و تروتسکی بیش از هر

کس دیگری نماینده این وحدت طلبی بود. این روحیه منجر به این شد که بلشویک ها و منشویک ها سه شماره یک نشریه مشترک بنام "سورنیی گولوس" را منتشر کردند و در دسامبر ۱۹۰۵ کنفرانس بلشویک ها، که در تامر فورس فنلاند برگزار شد، ادغام کمیته های هر دو جناح بمنظور تشکیل کنگره مشترک را تصویب کرد.

انقلاب ۱۹۰۵ اختلاف میان بلشویک ها و منشویک ها را حاد تر و عمیقتر میکند. مسائل تشکیلاتی کاملاً کنار میرود و مسائل جدی تری نظیر اینکه "خصلت انقلاب چیست؟"، "هدف پرولتاریا از شرکت در این انقلاب کدام است؟" و غیره به جلو صحنه رانده میشود.

طی دوره انقلاب ۱۹۰۵ روحیه وحدت طلبی در میان سوسیال دمکرات ها، چه بلشویک و چه منشویک در داخل کشور به شدت تقویت میشود. زیر فشار این روحیه وحدت طلبی است که کمیته ای از بلشویک ها و منشویک ها برای تدارک کنگره وحدت تشکیل میشود. در دسامبر ۱۹۰۵ کنفرانس بلشویک ها در فنلاند برگزار میشود.

بعد از انقلاب ۱۹۰۵ برای یک دوره محدود هنوز آزادی های سیاسی وجود دارد و این دوره، لاقلاً برای منشویک ها، دوره خوش بینی است. خوش بینی به اینکه آزادی های سیاسی در روسیه بوجود آمده و میشود فعالیت کرد و متشکل شد. اما به فاصله کوتاهی (از ۱۹۰۶) دولت تزاری شروع به تعرض به آزادی های سیاسی کسب شده میکند. تزار دوما را منحل میکند و نمایندگان بلشویک، منشویک و اس آر در دوما همه تبعید میشوند، نشریات تعطیل میشوند، تعداد کثیری از سوسیال دمکرات ها دستگیر و به زندان انداخته میشوند، تعداد زیادی در زندان کشته میشوند و تعداد بیشتری تبعید میشوند.

در نتیجه تعرض دولت، روحیه ارباب وسیعی در جامعه بوجود می آید. در ۱۹۰۵ بسیاری افتخار میکردند که خود را سوسیال دمکرات بخوانند و این کار نوعی مباحثات و حتی فخر فروشی شده بود، اما بعد از ۱۹۰۶ دیگر تعداد بسیار اندکی خود را سوسیال دمکرات میخوانند. روحیه سرخوردگی، یاس، موج ترک صف مبارزه و ترک تشکیلات احزاب سیاسی رادیکال (سوسیال دمکرات ها و اس آر ها) و تبلیغ و احساس پوچی (نهیلیسم) بشدت وسعت پیدا میکند.

نخست وزیر در این دوره استولپین است که این سرکوب را با مجموعه ای از رفرم ها و اقدامات اقتصادی برای تسهیل گسترش سرمایه داری همراه میکند.

شکست مقدار زیادی صفتندی منشویک و بلشویک را بهم ریخت. بلشویک ها را یک برنامه عمل بهم متصل نگاه میداشت منشویک ها را یک فلسفه مشترک سیاسی. مستقليون زياد بودند. برجسته‌ترین شان تروتسکی است.

ناتوانی بورژوازی حتی در دفاع از میوه‌های انقلابی که اساساً توسط کارگران و دهقانان بدست آمده بود برای بسیاری شوکه کننده بود. خفقان و سرکوب در صفوف کارگران و سوسیال دمکراسی روحیه یاس عمیق و وسیعی را دامن میزند. از یک طرف ناامیدی به فعالیت متشکل و از طرف دیگر تروریسم بالا میگيرد. بخشی از اس آر ها دوباره به تروریسم رو می آورند.

اما علت بوجود آمدن یاس صرفاً اختناق نیست. دلیل مهمتر آن شکست آرمان ها و انتظارات انقلاب ۱۹۰۵ است. انقلابی شکل میگيرد، شوراها بوجود می آیند، بخش اعظم سوسیال دمکرات ها آنچه که میدانند و ظاهراً مارکسیسم و علم انقلاب به آنها گفته است را انجام میدهند اما انقلاب شکست

میخورد. نه در اثر سرکوب. بیشتر در اثر خستگی و یاس مردم. این شکست ناشی از خستگی و یاس مردم خود یاس عمیقی نسبت به کارا بودن عقاید سوسیال دموکراسی بوجود می آید.

بر این متن در صفوف سوسیال دموکراسی دو گرایش شکل میگیرد. یک گرایش که اساسا در میان منشویک ها نفوذ دارد بر این باور است که اصولا ایجاد سازمان مخفی بی فایده است و این کار بویژه بعد از انقلاب ۱۹۰۵ نه درست است و نه میتوان مجددا آن را بوجود آورد. تنها حاصل این کار دستگیری، زندان و اعدام و تبعید است. تنها راه درست فعالیت سیاسی در چارچوب قوانین موجود است. این گرایش به این نتیجه میرسد که با استفاده از فعالیت قانونی باید تلاش کرد که تناسب قوا و در نتیجه قانون را تغییر داد و از این طریق پیش رفت. این گرایش به نام "انحلال طلبان" معروف میشوند. کسانی که خواهان انحلال سازمان مخفی حزبی و فعالیت در چارچوب قانون هستند.

در مقابل در میان بلشویک ها گرایشی شکل میگرد که معتقد است فعالیت در سازمانهای توده ای به جایی نمیرسد و فعالیت قانونی نمیتواند منشا اثری شود، کل این فعالیت ها را باید بایکوت کرد. تنها هسته های تماما مخفی حزبی از انقلابیون حرفه ای میتوانند در مقابل پلیس تزار مقاومت کنند، بمانند و انقلاب را رهبری کنند. این گرایش نام "بایکوتیست" را میگیرد. لنین تنها کسی است که هر دو گرایش "انحلال طلب" و "بایکوتیست" را به نقد میکشد.

در این دوره بازهم قطب نمای لنین اعتقاد به امکان و ضرورت دخالت و تغییر در متن اوضاع جدید، امکان سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی، متحد کردن مردم و بویژه صف کارگران برای ایجاد سازمان دادن این انقلاب است.

در میان منشویک ها مارتوف و پلخانف (که جناح چپ منشویک ها هستند) تا حدی در مقابل انحلال طلبان شروع به مقاومت میکنند اما کار زیادی از پیش نمیبهرند. علت این عدم کارایی مارتوف و پلخانف در مقابله با انحلال طلبان این است که نظرات انحلال طلبان در پایه تفاوت اساسی با نظرات بستر اصلی منشویک ها ندارد. پیش تر گفتیم که منشویک ها اصولا جنبشی تر بودند و نیاز چندانی به وجود یک سازمان منضبط حزبی نمیدیدند. در مجادلات خود حول اختلافات شان با لنین در کنگره دوم بعضا نوک تیز حمله را بر همین جنبه از بحث های لنین قرار داده بودند. در نتیجه منشویک ها از بالا نسبت به نظرات انحلال طلبان آسیب پذیر تر بودند و دامنه عمل نشان در مقابل بالاگرفتن این نظرات در صفوف شان زیاد نبود.

## فصل ۷ - درسهای انقلاب ۱۹۰۵

از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ سه جمعبندی متفاوت میشود که سنت های سیاسی و اجتماعی درون سوسیال دموکراسی را نشان میدهند. سه جمعبندی عبارتند از جمعبندی مارتوف است که جمعبندی منشویک ها میشود، جمعبندی لنین، موضع رسمی بلشویک ها میشود و جمعبندی تروتسکی.

هر سه جمعبندی از انقلاب ۱۹۰۵ در یک نقطه با هم مشترک هستند که قبلا به آن اشاره شد: بورژوازی انقلاب نمیخواهد، بورژوازی بیشتر از استبداد از کارگرانی که به میدان آمده باشند و در قدرت سیاسی نقش بازی کنند میهراسد و ابا دارد. بورژوازی تلاش میکند که اوضاع را کژ دار و مریز و به تدریج به نوعی تغییر دهد که عقب نشینی استبداد تزاری در اثر طغیان یا قیام مردم نباشد که در نتیجه آن مردم و بخصوص طبقه کارگر به میدان کشیده شدن بیایند. در نتیجه اصلاحات همیشه نیم بند است. در نتیجه تحقق آزادی های سیاسی و تغییر بنیادی حکومت تزاری برعهده طبقه کارگر است. این درک عمومی سوسیال دموکرات ها از اوضاع است که همانطور که اشاره شد در مانیفست کنگره اول به قلم استروه هم منعکس است. و این نقطه عزیمت هر سه جمعبندی از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ هم هست.

### ۱ - جمعبندی مارتوف

مارتوف، از جانب منشویک ها، تجربه انقلاب ۱۹۰۵ را جمعبندی میکند. مارتوف معتقد است که انقلاب ۱۹۰۵ درستی خط منشویک ها در مقابل لنین را اثبات کرده است. تزهای او اینها هستند:

- انقلاب سوسیالیستی بدون وجود یک پرولتاریای نیرومند ممکن نیست.
- پرولتاریای روسیه فقط از طریق رشد سرمایه داری میتواند رشد کند و نیرومند گردد.
- تزاریسم مانع اصلی در راه رشد سرمایه داری است و سرمایه داری روسیه فقط توسط یک انقلاب بورژوازی میتواند رشد کند.

- میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دمکراتیک در روسیه نه تنها به لحاظ مضمونی تفاوت هست، که همه و از جمله لنین این تفاوت مضمونی را قبول دارند، بلکه بین دو انقلاب به لحاظ زمانی فاصله کمابیش طولانی ای هست. انقلاب دمکراتیک ناظر بر شکل گیری یک دوران است که طی آن آزادی های سیاسی ریشه میگیرد، سرمایه داری، و طبقه کارگر، رشد میکنند، و جامعه روسیه وارد شرایطی نظیر اروپای غربی میشود.
  - پرولتاریا در این دوره باید بعنوان متفق بورژوازی ظاهر شود. طی دوران مبارزه برای آزادی های دمکراتیک پرولتاریا متحد بورژوازی است و باید به عنوان گروه فشار بر بورژوازی وارد عمل شود. طی این دوره هرگونه تدارک انقلاب سوسیالیستی آوانتوریسم، اراده گرایی و ماجراجویی است. هرگونه تدارک انقلاب سوسیالیستی در روسیه پوچ است.
  - دهقانان را نمیتوان با کارگران متحد کرد. دهقان خرده بورژوازی و اساسا یک نیروی ضد انقلاب و ارتجاعی هستند که میخواهند جامعه را به عقب برگردانند. طبقه کارگر نمیتواند با آنها اتحادی را بوجود آورد. تنها راه رهایی از عقب ماندگی دهقانی رشد سرمایه داری است. منشویک ها حکم تروتسکی را تایید میکردند که "انقلاب ۱۹۰۵ را ارتش دهقانی شکست داد".<sup>۳۸</sup> این البته یک واقعیت است که در جمع بندی لنین هم منعکس است اما لنین از این مشاهده در انقلاب ۱۹۰۵ این نتیجه را میگیرد که باید دهقانان را جذب کرد و بورژوازی و تزاریسم را از این نیرو محروم کرد.
  - از لحاظ سازمانی جمع بندی مارتف مخالفت با کار پنهانی یا تدارک قیام بود، و در نتیجه مخالفت با تمام برداشت لنین از حزب.
- منشویک ها در کنفرانس خود که در ژنو در سال ۱۹۰۵ تشکیل میشود طی مصوبه ای اعلام میکنند که:
- "فقط در یک صورت سوسیال دمکراسی به ابتکار خود اقدام به گرفتن قدرت و نگه داشتن آن تا سرحد امکان خواهد کرد. و آن عبارت است از گسترش انقلاب در کشورهای پیشرفته اروپای غربی، که شرایط برای تحقق سوسیالیسم تا حدی آماده است. در چنین صورتی محدودیت های انقلاب روسیه تا حد زیادی رفع میشود و امکان پیشرفت در جاده تحولات سوسیالیستی فراهم می آید."<sup>۳۹</sup>
- به عبارت دیگر، در روسیه تنها به شرطی میشود انقلاب سوسیالیستی کرد که در اروپای غربی انقلاب سوسیالیستی شده باشد. آنوقت به اتکا به نیروی این انقلاب میشود مثلا دهقانان و بورژوازی را سرکوب کرد. اکسلرد در کنگره استکهلم که کنگره وحدت منشویک ها و بلشویک ها است و بعدا به آن خواهیم پرداخت میگوید:
- "روابط اجتماعی در روسیه تاکنون فقط برای انقلاب بورژوایی آمادگی دارد، کشش تاریخ خود، کارگران و انقلابیون را با نیروی بسیار بیشتری به سوی انقلاب گرایی بورژوایی می برد و هر دو را به خدمتگزاران ناخواسته بورژوازی مبدل میکند، تا روزی که نوعی انقلابیگری، که اصولا سوسیالیستی باشد، پرولتاریا را از لحاظ تاکتیک و سازمان برای تفوق سیاسی آماده سازد."<sup>۴۰</sup>
- اکسلرد میگوید که این دوره، مرحله انقلاب دمکراتیک است و جبر زمانه کارگران را به خدمتگزاران ناخواسته بورژوازی تبدیل میکند و راه دیگری نیست. قوانین تکامل اجتماعی را نمیشود دور زد. مارتینف در همان کنگره میگوید:



”در دوره جاری راه وارد کردن دموکراسی بورژوازی به زندگی سیاسی، به پیش راندن آن و رادیکال ساختن جامعه بورژوا وظیفه حزب سوسیال دموکرات روسیه است“<sup>۴۱</sup>.

## ۲- جمع‌بندی لنین: ضرورت قیام

لنین از طرف بلشویک‌ها جمع‌بندی دیگری از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ بدست می‌دهد. نظرات لنین در نوشته‌هایی که در لیست مطالعاتی آمده منعکس است. از جمله در ”دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه“، ”درسهای انقلاب“، ”وظایف سوسیال دموکراسی در قبال دهقانان“. توضیح دادیم که مسئله برخورد به دهقانان و به جنبش دهقانی به یکی از موضوعات اصلی مورد بحث تبدیل شد. جمع‌بندی لنین در واقع ادامه بحث‌های اش در ”وظایف سوسیال دموکرات‌های روس“ و ”چه باید کرد؟“ است. اساس تئورهای لنین این‌ها هستند:

- پرولتاریا نشان داد که نه تنها نیروی علاقمند به درهم کوبیدن استبداد بلکه آماده اقدام به این درهم کوبیدن دولت است.
- بورژوازی روسیه نه می‌خواهد نه می‌تواند به تنهایی این انقلاب را انجام دهد. بنابراین پرولتاریا وظیفه انجام دادن انقلاب دموکراتیک را برعهده دارد.
- انقلاب مورد نیاز جامعه و طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی است. وقتی انقلاب بورژوازی به سرانجام رسید دهقانان دیگر انقلابی نخواهند ماند. پرولتاریا باید در مرحله دوم پیش بیفتد عناصر نیمه پرولتار در توده مردم با خود همراه سازد و تزلزل خورده بورژوازی و دهقانان را فلج سازد. مرحله بلاواسطه بعد از انقلاب دموکراتیک انقلاب سوسیالیستی است. طبقه کارگر اروپا به کمک پرولتاریای روسیه خواهد آمد. و راه را نشان خواهد داد. لنین قائل به فاصله زمانی بی قید و شرط بین دو انقلاب نیست. تحقق انقلاب سوسیالیستی را به همان دو شرط منوط می‌کند: پشتیبانی بخش نیمه پرولتار دهقانان و پشتیبانی انقلاب سوسیالیستی در اروپا
- برای لنین راه رسیدن به سوسیالیسم رهبری تحول دموکراتیک جاری در جامعه است. راه دیگری وجود ندارد. نمی‌شود در این تحول کنار ایستاد. پرولتاریا باید رهبر آن شود.
- اعتصاب توده‌های راه به جایی نمی‌برد. پرولتاریا باید شکل عالی تر انقلاب یعنی قیام مسلحانه را در مرکز استراتژی خود قرار دهد. لنین تأکید می‌کند که در پروسه پیشروی انقلاب، تظاهرات و اعتصاب توده‌ای تا جایی که مردم را متحد می‌کند و به آنها قدرت می‌دهد درست است اما پرولتاریا، و مردم انقلابی، را به پیروزی نبرساند. برای تضمین پیروزی باید قدرت سیاسی را با قیام تصرف کرد. در نتیجه باید تدارک قیام را دید. عدم تدارک قیام و محدود ماندن به اعتراضات و اعتصابات توده‌ای از جایی مهلك است.

## ۳- جمع‌بندی لنین: دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دولت موقت انقلابی

از نظر لنین انقلاب روسیه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما باید در تحول انقلابی جامعه شرکت کند، باید آن را رهبری کند تا بتواند از آن تخته پرش‌ای برای گذار بی واسطه، بلا وقفه، به انقلاب سوسیالیستی خود استفاده کند. لنین قائل به وجود بی‌قید و شرط یک فاصله زمانی بین انقلاب دموکراتیک، یعنی سرنگونی دولت مستبد تزار، و انقلاب سوسیالیستی نیست.

نیروی سرنگون کننده تزار حول یک برنامه مشترک کارگران و دهقانان میتواند متشکل و بسیج شود. تنها راه جذب دهقانان جلب آنها به زیر چنبن پلاتفرم مشترکی است. در نتیجه حکومت قیام کنندگان دیکتاتوری پلاتفرم مشترک کارگران و دهقانان، چیزی که لنین آن را دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان میخواند است.

ترم دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان ظاهرا یک تناقض است. زیرا مارکسیسم دولت را دولت یک طبقه میداند و قائل به حکومت دو طبقه نیست. اما ما در بخش دوم این سلسله بحث ها در بحث پیرامون تزهایی که منصور حکمت تحت عنوان "دولت در دوره های انقلابی"<sup>۴۲</sup> مطرح کرده است، نشان خواهیم داد که چنین تناقضی وجود ندارد. دولت کارگران و دهقانان مربوط به بحث دولت در دوره های انقلابی است که خصلت دولت در دوره های غیر متعارف، انقلابی، را توضیح میدهد. از جمله خصلت طبقاتی دولت بعد از انقلاب اکتبر در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، دولت بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، دولت جمهوری اسلامی، جمهوری دمکراتیک انقلابی، که در برنامه حزب کمونیست ایران وجود داشت، را به روشنی توضیح میدهد. دولت در دوره های انقلابی یک دولت متعارف نیست. دولتی است که در آن سیاست و تضمین حاکمیت دولت به نسبت مقتضیات اقتصادی دست بالا پیدا میکند. برای لنین دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان یک دولت موقت در یک دوره انقلابی است پلی است بین یک گذشته به یک آینده. برای لنین انقلاب دمکراتیک اصولا چنین پلی است. گذشته استبداد تزاری است و آینده سوسیالیسم. عبور از این پل برای لنین بدون توقف است. استدلال لنین ساده است. انقلابی که انجام میشود به نیازهای پرولتاریا در چارچوب این انقلاب (برنامه حداقلی) و نیاز دهقانان (تقسیم زمین) پاسخ میدهد و ضد انقلاب را در دفاع از این دو منشور سرکوب میکند. این چیزی جز دولت کارگران و دهقانان نیست. گیرم که خصلت گذرا داشتن باشد. این انقلاب برای پرولتاریا پل به سوسیالیسم است که باید فوراً و بلاواسطه طی شود. لنین فاصله میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را به یک چیز منوط میکند و آن جلب توده هرچه وسیعتر، بویژه قشر پایین دهقانان، به تبعیت از پرولتاریا برای سرنگونی بورژوازی و انجام انقلاب سوسیالیستی است. لنین قائل به هیچ شرط دیگری، بخصوص تکامل تاریخی یا تکامل نیروهای مولده، نیست.

لنین در روش سوسیال دمکراسی نسبت جنبش دهقانان میگوید:

"ما پس از انجام انقلاب دمکراتیک بلافاصله و درست به میزان نیروی خود، که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد، انقلاب سوسیالیستی را آغاز خواهیم کرد. ما هوادار انقلاب مداوم هستیم. ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد. در حال حاضر حساب کردن ترکیب قوایی که فردای انقلاب دمکراتیک درون توده دهقانی وجود خواهد داشت تخیلی و پوچ است. ما بدون اینکه دچار ماجراجویی شده، بدون اینکه به وجدان علمی خود خیانت نموده باشیم و بدون اینکه در تقلای کسب وجهه سطحی باشیم فقط یک چیز میتوانیم بگوییم و میگوییم: ما با تمام نیروی خویش به تمام دهقانان در انجام انقلاب دمکراتیک کمک خواهیم کرد تا بدین وسیله انتقال هرچه سریعتر به وظایف عالی تر یعنی انقلاب سوسیالیستی برای ما، یعنی حزب پرولتاریا، آسان تر گردد. ما وعده هیچگونه هماهنگی، هیچگونه مساوات و هیچگونه اجتماعی کردن را پس از پیروزی قیام فعلی به دهقانان نمی دهیم. بر عکس مبارزه جدید، عدم مساوات جدید و انقلاب جدیدی را وعده میدهیم و در راه آن مجاهدت میکنیم. شیرینی آموزش ما از قصه های سوسیال رولوسیونرها کمتر است. ولی هر کس که فقط میخواهد شیرینی به او به خوراند بگذار به طرف سوسیال رولوسیونر برود ما به این اشخاص خواهیم گفت بفرمایید راه باز و جاده دراز."

و در جای دیگر در مقابل کسانی که از آن طرف میکشند و معتقدند که کمیته های انقلابی دهقانی باید سازمان داد میگوید:

”ما در هر جا که ممکن باشد کوشش خواهیم کرد که کمیته های خود، یعنی کمیته های حزب کارگران سوسیال دمکرات را تشکیل دهیم. در آنها هم دهقانان هم بینویان هم روشنفکران هم فاحشه ها هم سربازان هم آموزگاران هم کارگران، خلاصه تمام سوسیال دمکرات ها، و فقط سوسیال دمکرات ها، داخل خواهند شد. این کمیته ها تمام کارهای سوسیال دمکراسی را با تمام عمق و وسعت آن انجام خواهند داد و در عین حال سعی خواهند کرد بخصوص و بطور ویژه ای پرولتاریای روسیه را متشکل سازند زیرا سوسیال دمکراسی حزب طبقاتی پرولتاریا است. پرولتاریای شهری و صنعتی ناگزیر هسته اصلی حزب کارگران سوسیال دمکرات ما خواهد بود. ولی همانطور که در برنامه ما آمده است باید تمام زحمتکشان و استثمار شدگان و بدون استثنا همه را اعم از پیشه وران، بینویان، گدایان، نوکرها، ولگردان و فاحشه ها را جلب کرد و در تنویر آنها بکوشیم و متشکل شان سازیم. البته بدیهی است با این شرط لازم و حتمی که آنها به سوسیال دمکراسی بگروند و نه سوسیال دمکراسی به آنها. آنها نظر پرولتاریا را بپذیرند نه پرولتاریا نظر آنها را.“<sup>۴۳</sup>

بحث روشن است. بحث لنین بحث دخالت است. بحث این است که انقلاب را چگونه میتوان به سرانجام رساند. بحث بر سر این است که سوسیال دمکرات ها را باید متحد کرد. بحث این است که شرکت کردن در تحولی که خصلت دمکراتیک دارد فقط برای تأمین پیش شرط انقلاب سوسیالیستی است. کار حزب سوسیال دمکرات و کار طبقه کارگر فقط انقلاب سوسیالیستی است. این همان متد عمیق لنینی است. این لنینیسم است. پراتیسیسم انقلابی است. آن چیزی است که هسته لنینیسم است. از لنینیسم تعاریف متفاوتی بدست داده شده است. اما به اعتقاد من پراتیسیسم انقلابی، راه پیدا کردن انقلابی برای تغییر واقعیت برای بسیج انسانها، آگاه کردن آنها، متحد کردن آنها و فشار آوردن بی وقفه برای رسیدن هرچه سریعتر به هدف، یعنی جامعه کمونیستی معنی لنینیسم است. تسلیم شرایط نشدن، تکیه ندادن، صبر نکردن، راه پیدا کردن برای تغییر واقعیت. بحث لنین انقلاب مداوم است. و بحث لنین این است که از انقلاب دمکراتیک باید بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی رفت. این ادامه خط مارکس، ادامه تراهایی در نقد فویرباخ و هسته ماتریالیسم پراتیک مارکس است.

#### ۴ - جمع بندی تروتسکی

ارزیابی تروتسکی در فرم تفاوت زیادی با جمع بندی لنین ندارد و با ارزیابی منشویک ها هم متفاوت است. نظر تروتسکی در نوشته های ”انقلاب مداوم“ و ”۱۹۰۵“ منعکس است. میگوید:

”موضع پیشتاز طبقه کارگر در انقلاب، رابطه مستقیم میان آن و دهقان انقلابی، سحری است که بواسطه آن ارتش را تسخیر می کند - همه اینها او را ناگزیر بسوی قدرت می راند. پیروزی کامل انقلاب یعنی پیروزی پرولتاریا. این نیز به نوبت خود یعنی گسترش دمکراسی را تحقق می بخشد، و منطق تلاش فوری او برای نگه داری تفوق سیاسی اش باعث میشود که در لحظه معینی مسائل صرفا سوسیالیستی مطرح شوند. میان برنامه های حداقل و حداکثر سوسیال دمکراسی، یک تداوم انقلابی برقرار میشود. این ضربه واحد نیست؛ یک مبارزه یا یک ماه نیست؛ این یک دوران گذار تاریخی است.“<sup>۴۴</sup>

و در مورد نحوه، شرایط گذار به انقلاب سوسیالیستی: تروتسکی میگوید:

“اگر منشویک‌ها با آغاز کردن از این تجرید که “انقلاب ما بورژوازی است” به این نتیجه میرسند که تمام تاکتیک پرولتاریا را با رفتار بورژوازی لیبرال پیش از تسخیر قدرت حکومتی تطبیق دهند، بلشویک‌ها نیز با آغاز کردن از تجرید دیگری که به همان اندازه بی ثمر است، یعنی “دیکتاتوری دمکراتیک” نه سوسیالیستی به این نتیجه میرسند که پرولتاریا که قدرت را بدست دارد محدودیت بورژوا دمکراتیک را بر خود تحمیل خواهد کرد. بله، میان آن‌ها از این لحاظ فرق بسیار مهمی وجود دارد” جنبه‌های ضد انقلابی منشویسم هم اکنون به قوت تمام آشکار شده است؛ رگه‌های ضد انقلابی بلشویسم فقط در صورت پیروزی انقلاب خطر عظیمی ایجاد می‌کند.<sup>۴۵</sup>

اختلاف روشن است. هر دو بر تداوم انقلاب یعنی تز انقلاب مداوم تاکید دارند. اما تفاوت موضع لنین با موضع تروتسکی درست در راه پیش پا گذاشتن توسط لنین است.

تروتسکی واقعیت را میبیند اما در مقابل آن زانو میزند. مطلقاً خود را دچار مسائل مربوط به ملزومات رفتن از یک انقلاب به انقلاب بعدی نمی‌کند و در سطح ایده باقی میماند. این روش بعدها، بعد از مرگ لنین و در فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ او را فاقد توانایی برای یافتن راه پیشرفت و در نتیجه بی افقی و بی راه حلی در مقابل راه حل‌های اقتصادی استالین و حزب بلشویک میکند. ذهن تروتسکی مثل همیشه نکات مهم را میبیند اما بلافاصله این مشاهدات را تبدیل به ایده‌هایی میکند که دیگر پایشان از واقعیت کنده میشود و تروتسکی با آنها بعنوان مفاهیم ذهنی بازی میکند. در نتیجه هیچگاه قادر نیست این مشاهدات را، به اعتبار و با ابتکار خود، تبدیل به نیرویی برای تغییر واقعیت کند.

لنین، به عکس، راه جلو رفتن و تغییر واقعیت را نشان میدهد. با توسل به این پراتیسیسم انقلابی است که لنین قطب‌نمایی را دارد که به او نشان میدهد چه اقدامی زود است؛ چه اقدامی عملی است و برای چه اقدامی دیر شده است. لنین شاخص پیشروی به انقلاب سوسیالیستی را درجه جذب توده مردم به پرولتاریا میداند که بالاخره انجام آن میتواند در قدرت حزب و طبقه کارگر باشد. تروتسکی قائل به این مکانیسم و شاخص نیست.

در ابتدای بحث اشاره کردم که هدف این بحث ذکر تاریخ نیست. هدف نشان دادن مولفه‌های یک خط و یک متد است که انقلاب کارگری در روسیه را سازمان داد و به اعتقاد من شرط پیشروی امروز طبقه کارگر و جنبش کمونیستی تشخیص این خط و این متد است.

بعثی که لنین درباره انقلاب دمکراتیک کارگران و دهقانان میکند بحث در مورد یک دوران موقت و گذار بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. دوره‌ای که طبقه کارگر در آن باید بتواند بخش عظیم جمعیت یعنی دهقانان فرودست یا فقیرتر را به برنامه اجتماعی طبقه کارگر جذب کند تا با اتکا به آن بتواند سوسیالیسم را عملی نماید. از نظر لنین گذار از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی یک پروسه مداوم و بی وقفه است که شرط تحقق آن جذب نیروی توده وسیع جامعه، بخش پایین دهقانان، به این ایده‌ها است. از نظر لنین کار بلشویک‌ها این است که این پروسه را متحقق بکنند. کار حزب طبقه کارگر این است که در همین پروسه مبارزه برای آزادی‌های سیاسی، مبارزه برای حقوق دمکراتیک، در واقع پایه انقلاب خودشان را بریزند و محکم کنند.

تروتسکی به تز انقلاب مداوم دو پا میدهد “عبور از انقلاب دمکراتیک به سوسیالیستی” و “انقلاب در اروپای غربی”. اما اهمیتی که تروتسکی به این مسئله میدهد نه با متد لنین و نه با نحوه فورمول‌بندی آن توسط لنین خوانایی ندارد. متد لنین راه یابی برای پیاده کردن برنامه پرولتاریا است. سوال این است که اگر انقلاب اروپا نشد چه؟ پاسخ از دیدگاه لنین نمیتواند این باشد که پرولتاریای بقدرت رسیده باید در چارچوب اقتصاد بورژوازی به‌ایستد تا در اروپا (کدام کشور) انقلاب شود. این هرچیز

باشد لنینیسم نیست. تروتسکی در این مورد هم باز در بند نتایج تزه‌های خود نیست. که بعداً، در جلسه آینده، بتفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت.

تروتسکی گرچه به قیام توجهی میکند اما مسئله تدارک قیام مسلحانه و حزبی که باید این تدارک را ببیند را در نظر نمی‌گیرد. عملاً کماکان بیشتر روی خط ی یعنی اعتصاب توده‌ای است.

## ۵- مرحله بندی انقلاب

بحث لنین درباره حکومت یا دولت کارگران و دهقانان بعداً توسط بلشویک‌ها به بحث مرحله بندی انقلاب تبدیل میشود. بر طبق این رویکرد هنوز نیروهای مولده برای عملی کردن سوسیالیسم رشد کافی نکرده اند و جامعه هنوز نیازمند یک دوره تکامل نیروهای مولده و یک دوره توسعه سرمایه دارانه برای تامین پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی است. اما بورژوازی این کار را نیمه و ناتمام میکند. در نتیجه این وظیفه (انجام انقلاب دمکراتیک) بر عهده پرولتاریا یا حزب طبقه کارگر قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر فعلاً مرحله انقلاب دمکراتیک است، باید این انقلاب را انجام داد. فعلاً وقت انقلاب سوسیالیستی نرسیده است.

در این روش اصولاً انقلاب دمکراتیک به یک هدف درخود تبدیل میشود. این برداشت بلشویکی از بحث خصلت و یا کاراکتر طبقاتی انقلاب است که با بحث لنین متفاوت است. این رویکرد چیزی جز یک منشویسم میلیتانت نیست. منشویسم وظیفه معینی را بر عهده انقلاب و بورژوازی می‌گذارد، بلشویسم همان وظیفه را بر عهده خود و طبقه کارگر می‌نهد.

این برداشت بلشویکی بعدها تماماً به بحث ضرورت انقلاب خلقی و جمهوری دمکراتیک خلق، به عنوان یک حکومت پا برجا، تبدیل میشود که اگر فرصت شود بعداً به آن خواهیم پرداخت. بحث‌های پوپولیستی و مائویستی در مورد جمهوری دمکراتیک خلق ادامه همین برداشت بلشویکی از این بحث لنین، انگلس و مارکس است.

بلشویسم کل ایده لنین در مورد خصلت یا کاراکتر انقلاب و مسئله دولت کارگران و دهقانان را متوجه نیست یا به هر صورت آن را منعکس نمیکند. بلشویک‌ها در واقع آرمان انقلاب بورژوازی، مدرنیزه شدن و صنعتی شدن روسیه با توسل به یک دخالتگری و پراتیسیسم (عمل‌گرایی) میلیتانت را نمایندگی میکنند. آرمانی که در آن حکومت میلیتانت و رادیکال بورژوازی به یک هدف در خود تبدیل میشود. برای بلشویک‌ها ایده انقلاب دمکراتیک، ایده مرحله ای بودن انقلاب عملاً به این معنی است که برای یک دوره تاریخی حکومتی غیر سوسیالیستی را شکل می‌گیرد که در آن کارگر استثمار میشود، کار مزدی، مزد، سود و پول هم در آن هست. تفاوت این حکومت با یک حکومت "متعارف" سرمایه داری در این است که اولاً با تمرکز قدرت در دست دولت میتوان بر ناپیگیری بورژوازی و ناتوانی آن از صنعتی کردن سریع جامعه فائق آمد و ثانیاً اقتصاد بر امکانات اجتماعی و خدمات رفاهی بیشتری و قانون کار بهتری متکی است. یک دولت رفاه. افقی که بعداً به آن نام دولت خلق، راه رشد غیر سرمایه داری، و غیره داده شد.

این سیستم فکری بعدها به افق و آرمان رسماً ناسیونالیستی کشورهای تحت سلطه و یا مستعمره تبدیل میشود که متفکرین شان هر کدام به نوبه خود این رویکرد را "عنا می بخشند". مائو، انور خوجه، کاسترو، تیتو و غیره نمونه‌هایی هستند که آرمان شان را با "تعمیم" و ارائه "درافزوده های تئوریک" جدید به مارکسیسم دنبال میکنند.

تفاوت بلشویسم و لنینیسم در بحث مربوط به مرحله انقلاب را بعداً هنگامی که لنین در ۱۹۱۷، بعد از انقلاب فوریه و سرنگونی تزار، تزه‌های خود موسوم به تزه‌های آوریل را ارائه می‌دهد می‌شود دید. لنین سوم آوریل ۱۹۱۷ وارد روسیه می‌شود و از همان ایستگاه قطار شروع به بحث در مورد تزه‌های اش میکند که اساس آن فرمان پیش بسوی انقلاب سوسیالیستی است. لنین منفرد می‌ماند. حتی یک نفر از کمیته مرکزی بلشویک‌ها از او و از تزه‌های آوریل حمایت نمی‌کند. کل کمیته مرکزی حزب بلشویک این تزه‌ها را رد میکند. بوگدانوف در جلسه لنین را دیوانه و مالیخولیا خطاب می‌کند. حزب بلشویک در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ عملاً لنینیسم را رد میکند و لنینیسم با جدالی بسیار سخت خود را به کرسی مینشانند که بعداً مفصل به آنها خواهیم پرداخت.

بحث من این است که لنینیسم با بلشویسم تفاوت دارد. بلشویسم بستر مشترک لنینیسم و منشویسم رادیکالیزه شده و میلیتانت شده است. بلشویسم مظهر رادیکالیسم است، مظهر اعتقاد به این حکم است که باید تشکیلات درست کرد، مظهر اعتقاد به این اصل است که باید دخالت کرد. اما اینکه چرا باید دخالت کرد؟ انقلاب پرولتری چیست؟ هدف انقلاب چیست؟ و حتی در مورد فاصله‌ای که بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی می‌بینید دیدش کاملاً منشویکی است، که مجدداً مفصل تر به آن خواهیم پرداخت.

اگر لنین در ۱۹۱۷، و بعد از انقلاب فوریه، به موقع به روسیه نرسیده بود بلشویک‌ها، به سرپرستی استالین، کنگره وحدت با منشویک‌ها تدارک دیده بودند. این در زمانی روی میداد که لنین معتقد بود بلشویک‌ها باید تماماً صف شان را از منشویک‌ها و اپورتونیسم انترناسیونال دو جدا کنند. لنین معتقد بود انقلاب دمکراتیک تمام شد، حکومت استبدادی سرنگون شده، آزادی‌های سیاسی متحقق گردیده، قدرت دوگانه شکل گرفته است و پرولتاریا باید راه خود را برود و جامعه را پشت سر خود و پشت سر انقلاب خود بسیج کند.

برداشت تروتسکی هم از بحث جمهوری دمکراتیک و انقلاب دمکراتیک لنین منشویکی است. در سال ۱۹۱۷ وقتی که تروتسکی به روسیه برمیگردد و با تزه‌های آوریل لنین روبرو می‌شود با آن اعلام موافقت میکند. اما ارزیابی اش این است که لنین به اعتقاد او روی آورده است و اعلام میکند که خوشحال است که می‌بیند که بلشویک‌ها بلشویسم را کنار می‌گذارند. این برداشت تروتسکی امروز در چپ رادیکال به وسعت رایج است.

لنین، بعد از سرنگونی تزار و سر کار آمدن دولت موقت، ایده جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان و دولت موقت را نا مربوط اعلام میکند و با این تغییر تروتسکی اعلام میکند که حزب بلشویک در پروسه "دی بلشویزه" شدن است و معتقد است که بلشویک‌ها دیگر باید اسم خود را تغییر دهند تا این پروسه رسمیت بیابد و درست به همین دلیل حاضر به پیوستن به حزب بلشویک نمی‌شود.

تصورى که تروتسکی از بلشویسم دارد تصویری است که منشویسم از بلشویسم دارد. بر این باور است که لنین میخواهد یک سازمان کودتاگر درست کند، لنین آوانتوریست است، لنین سکتاریست است. تصور تروتسکی از حکومت دهقانان و کارگران همان تصور بلشویکی است که ناظر بر یک دوره طولانی و تکامل تاریخی است. تفاوت تروتسکی با منشویسم رسمی این است که منشویک‌ها معتقدند این کار، طی کردن این دوره تکامل اجتماعی، را باید خود بورژوازی انجام دهد. بلشویک‌ها معتقدند که طبقه کارگر باید ابتکار طی کردن "هرچه کم درد تر" این دوره را بدست بگیرد. تروتسکی معتقد است که این "پروژه" عملی نیست. "سوسیالیسم با کمک دهقانان" ارتجاعی است. لنین خطی متمایز از هر سه اینها است.

بعد از ۱۹۰۵ تروتسکی هنوز نماینده عدم بلوغ صفوف سوسیال دمکرات ها است. گرچه تفاوت او با منشویک ها در حال گسترش است و در انقلاب ۱۹۰۵ تقریباً تماماً در مقابل تفسیر منشویکی از وظایف پرولتاریا قرار میگیرد، روی اصلی انتقاد اش به بلشویک ها است. تروتسکی طرفدار وحدت میان بلشویک ها و منشویک ها است. فشار وحدت طلبی بدنه و "پایین" صفوف سوسیال دمکرات ها را منعکس میکند.

فشار تروتسکی بعد از ۱۹۰۵ دیگر قابل چشم پوشی نیست. تروتسکی دیگر جوان "تازه از راه رسیده" ۱۹۰۲ نیست. تروتسکی رییس شورای پتروگراد، اژیتاتور اصلی انقلاب ۱۹۰۵ و یکی از شناخته شده ترین شخصیت‌های اجتماعی سوسیال دمکرات در روسیه در ابعاد توده ای است. در این دوره هنوز لنین، مارتف و مارتینوف را در ابعاد توده ای و اجتماعی شناخته شده نیستند. در محافل و جریان های چپ البته آنها را می شناسند. اما در ابعاد اجتماعی تروتسکی شناخته شده تر از همه است.

فشار تروتسکی برای وحدت منشویک ها و بلشویک ها نیروی زیادی را بسیج میکند و بلشویک ها و منشویک ها را به تدارک کنگره وحدت میکشانند.

## فصل ۸ - بعد از انقلاب ۱۹۰۵

### ۱ - کنگره وحدت

کمیته مشترک بلشویک ها و منشویک ها مقدمات کنگره را فراهم کرد و کنگره وحدت (کنگره چهارم از نظر بلشویک ها) در ژانویه و فوریه ۱۹۰۶ در اوج خوشبینی به اصلاحات تزاری در استکهلم برگزار گردید. این کنگره منشویک ها اکثریت نسبی داشتند.

در این کنگره سه جمع بندی فوق الذکر از انقلاب ۱۹۰۵ ارائه میشوند و مورد بحث قرار میگیرند.

گرچه کنگره رسماً قراری تصویب میکند که بر طبق آن حزب باید متحد و یک پارچه شود، بعد از کنگره، اختلافات ناشی از دیدگاه های مختلف در باره درسهای انقلاب ۱۹۰۵ بعلاوه بحث های مربوط به "انحلال طلبان" و "بایکوتیست ها"، که با بالا گرفتن بعدی اختناق، مطرح شده بودند، شکاف میان بلشویک ها و منشویک ها را از همیشه باز تر کرد. علاوه بر اختلافات میان بلشویک ها و منشویک ها میان خود منشویک ها (تروتسکی و مارتوف) و میان خود بلشویک ها (لنین و بوگدانوف) اختلاف بالا میگیرد.

در میان بلشویک ها جریانی موسوم به "امپریوکریتیسیست ها" (empiriocriticism) شروع به رشد میکنند. یک جناح از بلشویک ها، بایکوتیست ها که طرفدار کار مخفی خیلی فشرده و کاملاً توطئه گرانه هستند، نظیر بوگدانوف، کلا به ماتریالیسم بد بین میشوند و بحثهایی را شروع میکنند که امروز امکان پرداختن به آنها را نداریم.

به هر صورت، در صفوف منشویک ها و در صفوف بلشویک ها اختلاف بالا میگرد و با بالا گرفتن این اختلافات صف کسانی که خود را از همه جناح ها مستقل میدانند، یعنی صف "مستقلیون" وسیع میشود. اینها اعلام میکنند که نه منشویک و نه بلشویک بلکه یک پدیده ثالثی هستند. و همانطور که



میشود انتظار داشت بر این متن، کنار کشیدن از مبارزه متشکل از همیشه وسیع تر میشود و به موازات آن اختلافات میان جناح بندی ها مختلف اشکال حاد تری بخود میگیرد.

## ۲- کنگره پنجم - ۱۹۰۷

در ماه مه ۱۹۰۷ کنگره پنجم حزب در لندن برگزار میشود. در این کنگره بلشویک ها، در مقابل منشویک ها و مستقلین و سایر گروه بندی ها، اکثریت نسبی دارند. این کنگره بر سر دو نکته وارد جدل سختی میشود.

موضوع اول مربوط به فعالیت دستجات پارتیزانی در روسیه است. مسئله این است بعد از شروع سرکوب دولتی، گسترش موج کناره گیری از فعالیت متشکل و دامن گرفتن ناامیدی، امکان جمع آوری کمک مالی برای حزب محدود تر میشود. برای مقابله با این وضع تعدادی دسته های پارتیزانی، از بلشویک ها، بخصوص در منطقه قفقاز، سازمان می یابند که وظیفه آنها تامین نیازهای مالی حزب از طریق سرقت از بانکها و نهادهای دولتی است.

منشویک ها شدیداً علیه این اقدامات هستند و به آن اعتراض میکنند. منشویک ها این سیاست را سیاستی تروریستی، خیانت به مارکسیسم، خیانت به جنبش کارگری، بازگشت به تروریسم نارودنیکویی و غیره میدانند و خواستار متوقف کردن آن میشوند.

این اولین کنگره ای است که استالین در آن شرکت دارد. او نماینده نا شناخته ای است که در هیچ بحثی شرکت و دخالت نمیکند اما نکته، شاید جالب، این است که استالین یکی از سازمان دهندگان این دسته های پارتیزانی است و عملاً مورد حمله منشویک ها، و بخصوص زبان گزنده و شیوه برخورد توهین آمیز تروتسکی، قرار دارد.

لنین از اقدامات گروههای پارتیزانی حمایت مشروط دارد.<sup>۴۶</sup> بحث لنین این است که نمیشود فعالیت حزب را در نتیجه مشکلات مالی ناشی از اختناق تزاری تعطیل کرد. باید پول مورد نیاز حزب را تامین کرد در نتیجه تا وقتی که حزب از نظر مالی "بارش را می بندد"، فعالیت دست های پارتیزانی یک راه است و باید از آن حمایت کرد. بعداً میشود این فعالیت را کنار گذاشت. تروتسکی و منشویک ها، همانطور که اشاره شد، کاملاً علیه این سیاست هستند.

موضوع دوم که مورد مناقشه در کنگره میشود باز شدن مجدد بحث بر سر چه باید کرد است که دوباره بحث "خصلت انقلاب"، جمع بندی از انقلاب ۱۹۰۵ و وظایف سوسیال دمکرات ها و پرولتاریا را به میان میکشد.

در این زمان سازمان حزب طی ضربات دولت تزاری از هم پاشیده است. در داخل روسیه تقریباً هیچ سازمانی باقی نمانده است و بلشویک ها، که بیشتر در کار ایجاد سازمان هستند و سازمان داشتند، بیشترین ضربه را می خورند. اما منشویک ها که بیشتر جنبشی کار می کنند و سازمان درستی ندارند ضربه کمتری میخورند. در هر صورت شرایطی است که حزب فعالیت چندانی ندارد.

در کنگره مجدداً فشار لنین که باید کار کرد، باید جمع کرد و باید اوضاع را تغییر داد، بالا میگیرد و همراه آن مجدداً بحث حاد در مورد بلشویسم، منشویسم، لنینیسم، خصلت انقلاب، طبقه کارگر، همه و همه سر باز میکند.

بعد از کنگره، در دسامبر ۱۹۰۸، کنفرانس حزب در پاریس برگزار میشود که وحدت حزب را کماکان به حالت صوری نگاه میدارد. یعنی اسم حزب هست اما هر کس، هر بخش از حزب، دنبال سازمان، کار و برنامه خود است.

در این دوره لنین و بلشویک ها به دنبال سر و سامان دادن به سازمان حزب هستند. منشویک ها هم کار خود را میکنند. فضای مجادلات بشدت تند است. نکته قابل توجه این است که در این دوره نشریات سوسیال دمکراسی اروپا، بخصوص حزب سوسیال دمکرات آلمان و شخص کائوتسکی علنا و رسماً از منشویک ها در مقابل لنین دفاع میکنند. از جمله با توجه به وحدت رسمی حزب، قرار میشود که بلشویک ها و منشویک ها هر دو پولی را، بعنوان سهمیه کمیته مرکزی، جای امنی کنار بگذارند تا کمیته مرکزی بتواند به تدریج از آن استفاده کند. همه میدانند که این پول را دسته های پارتیزانی تامین کرده اند اما منشویک ها اصلاً به روی خود نمی آورند. برای اطمینان این پول نزد کائوتسکی، بعنوان امین و میانجی، امانت گذاشته میشود تا کل حزب سوسیال دمکرات روسیه از آن استفاده کند. اما منشویک ها، تروتسکی، مارتوف و پلخانف با همراهی کائوتسکی قصد میکنند که این پول ها را به فعالیت منشویک ها اختصاص دهند. اما در مقابل اعتراض پر سر و صدای بلشویک ها، کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان دخالت میکند و پول را از کائوتسکی میگیرد و به "امور خود" میرساند!

در سال ۱۹۰۹ نشریه سیاسی مشترکی تحت نظر لنین، مارتوف، کامنوف و زینوویف منتشر میشود. اما اختلاف به حدی زیاد است که بر سر هر مقاله نشریه کشمکش و مجادله میشود. مقالاتی که نشریه منتشر میکند فاقد انسجام است و هر کدام به اصطلاح یک خط میزنند و آنچه که نشریه نشان میدهد این است که حزب، بعنوان یک حزب، فلج است و نمیتواند سیاست واحدی را در پیش گیرد.

در ژانویه ۱۹۱۰، یعنی یک سال بعد از کنفرانس پاریس، پلنوم کمیته مرکزی برای رسیدگی به وضع نابسامان حزب در پاریس تشکیل میشود. در این کنفرانس، لنین طرفدار این است که تنها کسانی در راس کارها قرار گیرند که میخواهند سیاست های مصوب حزب را پیش ببرند. بحث لنین این است که مثلاً یک انحلال طلب، که اصولاً اعتقادی به ضرورت ایجاد یک سازمان منضبط مخفی ندارد، را نباید در جایی مسئول سازمان حزبی کرد.

علی رغم اصرار لنین با توجه به اینکه فضا اساساً در دست وحدت طلبان است، پلنوم بر ضرورت حفظ وحدت در همه سطوح و معیار قرار ندادن موضوعات مورد اختلاف یا فشاری میکند. رهبر این نیروی "وحدت طلب" تروتسکی است. پلنوم، بعلاوه، بر خدمات تروتسکی ارج میگذارد و از نقش او و نقش نشریه "پراودا"، که تروتسکی آن را منتشر میکند، در حفظ وحدت حزب میکند قدردانی میشود. پلنوم برای تروتسکی، بعنوان سردبیر پراودا، حقوق ماهانه ای تعیین می کند.

البته در هیات تحریریه نشریه پراودا از طرف بلشویک ها، کامنوف، حضور دارد. کامنوف، یک بلشویک قدیمی است که بعلاوه باجناغ تروتسکی هم هست و به او از نظر شخصی نزدیک است. سیاست این دو با هم فرق دارد اما بلحاظ شخصی نزدیک و دوست هستند.

از این پلنوم تروتسکی است که پیروز بیرون می آید. اما این پیروزی چند هفته بیشتر دوام ندارد. تروتسکی به دلیل اصطکاک دائم خود با کامنوف تقاضا میکند که کامنوف از هیات تحریریه پراودا کنار گذاشته شود. کامنوف خود کنار میروود و کمیته مرکزی، که آن زمان اکثریت آن با بلشویک ها است، حمایت مالی حزب از پراودا را قطع میکند و مهمتر اینکه اجازه میدهد که در داخل کشور نشریه ای بنام پراودا از جانب کمیته مرکزی منتشر شود.

تروتسکی اعتراض میکند، پاسخی که میگیرد این است که پروادا نشریه حزب است و از آنجا که تروتسکی از زیر تنظیمات کمیته مرکزی خارج شده است، کمیته مرکزی حق دارد که انتشار آن را مجدداً سازمان دهد. این اقدام تلخی جدیدی را به رابطه تروتسکی و لنین، لاقلاً از جانب تروتسکی، اضافه میکند.

### ۳- تشنج در اروپا، تدارک جنگ اول جهانی و انشقاق در سوسیال دمکراسی

در فاصله ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ اتفاقات مهمی رخ میدهد. در اروپا رقابت میان دول امپریالیستی وارد دور جدیدی میشود. مسابقه تسلیحاتی میان دولت های اروپا اوج میگیرد. پشت این مبارزه تسلیحاتی این واقعیت قرار دارد که سرمایه داری آلمان رشد کرده است اما بازار رشد آن توسط سرمایه داری انگلیس و فرانسه محدود شده است. مسابقه تسلیحاتی انعکاس جدال بر سر تجدید تقسیم بازار و جهان است که در آن زمان به نفع انگلیس و فرانسه تقسیم شده بود. سرمایه داری و دولت آلمان با اتکا بر ناسیونالیسم آلمانی کشمکش را دامن میزند. سرمایه داری آلمان نیازمند تغییر تقسیم بندی در دنیا به نفع "واقعیت های جدید" یعنی رشد آلمان است.

اولین منطقه ای که جنگ در آن شروع میشود بالکان است. آلمان بالکان را حیاط خلوت طبیعی خود میداند و شروع به جلب کراوت ها، تقویت ناسیونالیسم کراوسی، میکند. این اقدام پای دولت روسیه، که آنها هم بالکان را سهم خود میدانند را به میان میکشد. دولت روسیه و ناسیونالیسم روس برای مقابله با تلاش آلمان ناسیونالیسم صرب و جنبش پان اسلاویسم را دامن میزند که ستون فقرات جنبش ناسیونالیستی و استقلال طلبانه در بالکان علیه حاکمیت دولت عثمانی، و "ترک ها" و "مسلمانان" است. در این دوره ناسیونالیسم پان اسلاویسم در روسیه رشد سریعی دارد که پشت آن بیش از تزار و دستگاه فتودالیسم حاکم، کادت ها و بورژوازی لیبرال روسیه قرار دارد که نماینده رشد سرمایه داری در آن کشور هستند.

این کادت ها هستند که کنفرانس پان اسلاو را برگزار میکنند تا با بسیج ناسیونالیسم پان اسلاو در کل منطقه، امپراتوری عثمانی و دولت آلمان را عقب بزنند و این منطقه را به نفع خود بگردانند. باید توجه داشت که سرمایه داری روسیه سنتا به استانبول به عنوان راه دست یابی خود به مدیترانه چشم دوخته است و آرزوی تصرف آن را دارد.

امپراتوری عثمانی برای مقابله با گسترش نفوذ روسیه و قدرت گیری ناسیونالیسم "ضد ترک" صربی ها، با اتکا به "اسلامیت" وارد میدان میشود و در کنار آلمان قرار میگیرد. خطر تغییر تناسب قوا در اروپا به ضرر فرانسه و بریتانیا، این دو کشور را در کنار روسیه به مقابله با "محور" آلمان - عثمانی میکشد و رقابت بین دو بلوک، بشکل حاد و تسلیحاتی بالا میگیرد و تب ناسیونالیسم کل اروپا را در بر میگیرد.

وقتی به نوشته های آن دوره مراجعه کنید متوجه میشود که دیگر بحث جنگ میان دو بلوک یک احتمال کلی نیست. یک واقعیت است که درب منزل همه کشورهای اروپا را میزند. همه احزاب و رسانه ها و دولت ها در مورد جنگ قریب الوقوع صحبت میکنند و در نتیجه روحیه ناسیونالیستی و نظامی گری (میلیتاریستی) در اروپا بالا میگیرد.

با بالاگرفتن تب ناسیونالیسم در صفوف سوسیال دمکرات ها، که عمیقاً تحت نفوذ سنت و جنبش ناسیونالیستی هستند، در کل اروپا دو شقه میشود.

مثلا در سوسیال دمکراسی آلمان تا این زمان جناح بندی های چپ (ی و لیکنشت و ...) و راست (کائوتسکی و ...) بر اساس مسائل روسیه است و در واقع انعکاس اختلاف میان تروتسکی و منشویک های دیگر است و ما به از آن در سیاست داخلی آلمان چندان برجسته و قابل مشاهده نیست. جناح چپ سوسیال دمکراسی آلمان در واقع روی خط تروتسکی است. اما با بالا گرفتن نظامی گری و تبلیغات جنگی، انشقاق در صفوف سوسیال دمکراسی آلمان، کشورهای دیگر، حول این مسئله "خودی" که پشت آن "ناسیونالیسم ملت خود" نهفته است بر همه دنیای سیاسی و همه چیز سیطره پیدا میکند.

در این رابطه در یکی از کنفرانس های انترناسیونال رزای قطعنامه ای در محکومیت تلاش های جنگی پیشنهاد میکند که مورد حمایت قاطع و پر حرارت لنین قرار میگیرد. این قطعنامه اعلام میکند که، در دولت های اروپایی که سوسیال دمکرات ها در آن شرکت دارند، هیچ وزیر سوسیال دمکراتی حق دادن رای مثبت به بودجه نظامی را ندارد و اگر جنگی در بگیرد وظیفه سوسیال دمکرات ها این است که این جنگ را به سلاحی علیه بورژوازی تبدیل کنند.

از طرف دیگر در روسیه در فاصله ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ اختناق استولپین به تدریج شکسته میشود. خود استولپین ترور میشود. اعتراضات شروع به افزایش میکنند. از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲ نسل جدیدی از کارگران و انقلابیونی که تجربه شکست ۱۹۰۵ را با خود ندارند وارد جامعه میشوند. این نسل مقهور اختناق نیست و در مقابل دولت تزار شروع به اعتراض کردن و سازمان دادن اعتراض میکند. نشریات احزاب غیر قانونی قابل دسترس میشوند و مثلا پروادا عملا نیمه علنی منتشر میشود. بلشویک ها و منشویک ها هر دو در بعضی از دوره های انتخابات دوما شرکت میکنند و بعنوان نماینده انتخاب میشوند. مثلا کامنوف، که یک شخصیت شناخته شده بلشویک ها است، بعنوان نماینده انتخاب میشود و به دوما میرود. در چنین اوضاعی که جامعه نیاز به دخالت سریع حزب سوسیال دمکرات را دارد، این حزب در گرداب اختلافات داخلی عملا تعطیل است و کمیته مرکزی دو سال هیچ جلسه یا نشستنی ندارد. منشویک ها کماکان همان سیاست انتظار و صدور اعلامیه های شداد و غلاظ را ادامه میدهند.

در ژانویه ۱۹۱۲، لنین کنفرانس حزبی را در پراگ فرا می خواند. که اساسا بلشویک ها در آن شرکت دارند. در این کنفرانس ۱۴ نماینده صاحب رای شرکت دارند که بجز دو نفر بقیه بلشویک هستند. این کنفرانس خود را کنفرانس سراسری حزب اعلام میکند و از جمله بازسازی سازمان غیر قانونی حزب در روسیه، سازمان دهی کار قانونی در روسیه و ترکیب کار قانونی و غیر قانونی را در دستور قرار میدهد و قرار هایی را تصویب میکند. در این رابطه سه شعار : ۸ ساعت کار در روز، مصادره زمین همه زمین داران، و انتخابات دومای چهارم را بعنوان اصلی ترین شعارهای این دوره حزب تصویب میکند.

کنفرانس پراگ بعلاوه کمیته مرکزی جدیدی را انتخاب میکند و دفتری به نام دفتر روسیه را تشکیل میدهند که وظیفه آن باز سازی حزب در داخل است و اعضای این دفتر به روسیه اعزام میشوند. منشویک ها اعلام کردند که این کنفرانس صلاحیت ندارد و لنین را بعنوان انشعابی محکوم میکنند. با این کنفرانس جدایی منشویک ها و بلشویک ها و شکل گیری دو حزب رسمی میشود. از این تاریخ، ژانویه ۱۹۱۲، سوسیال دمکراسی روسیه رسماً دو حزب دارد. این وضعیت تا ۱۹۱۴ که جنگ اول جهانی شروع میشود ادامه دارد.

## سوال و جواب های سخنرانی اول

کوروش مدرسی: قبل از شروع سوال و جواب یا بحث در سالن، یک توضیح لازم است. رفقائی مجدداً میپرسند که چه کتابهایی را باید خواند؟ کتابهای زیادی هست. از کتابهای ضروری از جمله از اینها میتوانم نام ببرم: تاریخ انقلاب روسیه نوشته تروتسکی و تاریخ روسیه شوروی نوشته ای اچ کار، که سه جلد اول آن به فارسی ترجمه شده است.

بعلاوه در رابطه با بحث تا کنونی مطالعه دو نوشته از منصور حکمت تحت عنوان لنینسم و پراتیک انقلابی ۴۷ و دیگری نوشته ای تحت عنوان درباره فعالیت حزب در کردستان ۴۸ را اکیدا توصیه میکنم. نوشته های منصور حکمت، بهتر از هر کس، ممتدی که من در اینجا بکار می برم را توضیح میدهد. بعلاوه در همه این نوشته ها ارجاعات متعددی به مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و سایر شخصیت های این تاریخ داده میشود که خواننده میتواند مطابق نیاز به آنها مراجعه کند.

نکته ای که میخواهم باز هم مورد تاکید قرار بدهم این است که تاریخ این ماجرا و رویداد های آن خود یکی از موضوع مورد مناقشه و جدل است. هر کتابی، چه کتاب های تاریخی و چه کتاب های شخصیت های این تاریخ، را باید با ذهن باز خواند و نقاط قدرت و ضعف احکام و استدالات را دید.

به هر صورت، موضوع انقلاب روسیه موضوع جدل است. و بخصوص امروز انعکاس اختلاف در ارزیابی از این انقلاب در تحرک سیاسی چپ در ایران یک موضوع حاد است که جدل جدی حول آن هنوز شروع نشده است. اکثریت قریب به اتفاق چپ از این انقلاب تبیین دمکراتیک یا لیبرالی، و در بهترین حالت تبیینی تحت تاثیر موضع تروتسکی، ی و اپوزیسیون چپ را بعنوان یک واقعیت داده و "معلوم" پذیرفته است. تنها نوشته هایی که من دیده ام که کمی از این دیدگاه "طبیعی" فاصله میگیرد یکی دو نوشته از نجف دریابندری است. دریابندری در جدلی که با تعدادی از لیبرال های ایران، تبیین های "غیر متعارفی" از تروتسکی، لنین و غیره بدست میدهد.<sup>۴۹</sup>

محمد جعفری: در بحث شما به این اشاره کردید که تروتسکی، بعنوان یک شخصیت مهم انقلاب روسیه، دو ایراد داشت. یکی اینکه مسائل سیاسی و شخصی را از هم جدا نگاه نمیکرد، و دیگر اینکه در برخورد به انقلاب جایگاه پراتیک انقلابی را درست تشخیص نمیداد. سوال من این است که چه

راهی برای جلوگیری از این ایرادات در فرد وجود دارد؟ آیا این چنین ضعف‌هایی به اصطلاح فطری هستند یا راهی برای ممانعت از آن‌ها هست؟

فریبرز پویا: شما در صحبت‌های تان در مورد خصوصیات پایه‌ای لنینیسم صحبت کردید و به نوشته‌ای از منصور حکمت رجوع کردید و این را وصل کردید به تئوری مارکس در ایدئولوژی آلمانی. فکر میکنم این نکته، مستقل از انقلاب اکتبر، قبلاً مطرح شده است. این خصوصیات چیست که امروز حزب کمونیست کارگری، این را بعنوان یکی از خصوصیات کمونیسم کارگری میبیند. میشود نشان داد که لنین بر همین مبنا از همه شخصیت‌های دیگر انقلاب روسیه متمایز است. سوال دیگر این است که تفاوت لنین با بلشویسم را بخصوص بین دو انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ میشود دید. قبلاً کسان دیگری هم در مورد تفاوت لنین با بلشویسم صحبت کرده‌اند، بویژه تروتسکی. تفاوت برداشت شما با برداشت تروتسکی از این تفاوت چیست؟

علی فرهنگ: سوال من این است که ظاهراً این فقط لنین است که همیشه متوجه شده است که چه باید کرد. متوجه جایگاه شخصیت‌ها در تاریخ هستیم اما انگار که آثار مارکسیسم را فقط لنین میفهمد. چرا این اتفاق در تاریخ می‌افتد. امروز هم همینطور است. چرا تعداد زیادی، ده‌ها نفر، صد‌ها نفر مارکسیسم را نمیفهمند. چرا همیشه باید یک نفر این تئوری را بفهمد و اقلیت شود؟ توضیح ماتریالیستی، تاریخی برای این مسئله چیست؟

امان کفا: در صحبت مشخص بود که لنینیسم را از بلشویسم جدا کردی. اما خود لنین هم ایراد داشت. مثلاً، حتی بعد از ۱۹۰۵، بحث‌هایی که در مورد حقوق دمکراتیک میشد، یا افق‌هایی که بعضی جاها میدهد و سکوتی که در مورد انقلاب سوسیالیستی بعد از ۱۹۰۵ دارد، که افق‌های جدیدی داده نمیشود. گفته میشود که لنین وقتی در مقابل شرایط قرار میگردد، نظر میدهد. از قبل موضع‌اش معلوم نیست و همین مشکل بوجود آورده است. آیا انتقادی از این لحاظ به لنینیسم در تمایز از مارکسیسم داری؟ آیا تصویری که از جایگاه لنینیسم داری چیزی شبیه مارکسیسم است یا منظورت پدیده مشخص تری است و انتقادی به آن داری؟

اعظم کم‌گویان: صحبت شما در مورد لنینیسم چه درسها و نتایج عملی برای یک جریان سوسیالیستی کارگری دارد؟ سوال دیگری که هست این است که در حزب سوسیال دمکرات روسیه با اینکه نقاط افتراق زیاد بوده است جریانات این حزب سالها با هم در یک حزب میمانند در حالیکه در حزب کمونیست ایران با بالا گرفتن اختلافات ناگهان حزب منفجر میشود. علت چیست؟ چه عوامل مادی، اجتماعی و تاریخی این تفاوت را بوجود می‌آورد؟ آنجا سالها باهم ادامه میدهند، اینجا خیلی سریع بحث قطبی میشود و جدایی اتفاق می‌افتد.

تصویری که شما از این پروسه دادید، یک تصویر زمینی تر و قابل فهم تری از تصویر کلیشه‌ای کتاب‌های تاریخ بدست میدهد. اگر با همین متد به حزب کمونیست کارگری نگاه کنید چگونه باید این حزب را ارزیابی کرد؟ میدانم زمینه تاریخی، اجتماعی و سیاسی امروز برای ما بسیار از آن دوران سخت تر و پیچیده تر از دوران حزب سوسیال دمکرات روسیه است. انسجام سرمایه داری و قدرت سیاسی، پلیسی و فرهنگی آن امروز بسیار بیشتر از ۱۹۱۷ است. اما چرا حزب کمونیست کارگری خودش را در موقعیت حزب بلشویک قرار نمیدهد؟

سعید ک: بحث من بیشتر از اینکه سوال باشد، طرح این مسئله است که در نگاه کردن به تاریخ روسیه، در نگاه کردن به تاریخ انقلاب اکتبر، باید به قبل از ۱۹۰۰ برگشت. در برخورد شما به تاریخ انقلاب روسیه این جنبه غایب بود. یکی از اساسی‌ترین جنبش اجتماعی روسیه، جنبش پرو اسلاویسم

است به پتر کبیر میرسد. این گرایش پشت سیاست های دولت روسیه از آن تاریخ برای بسط امپراتوری روسیه وجود دارد. اگر ما پرو اسلاویسم را در تاریخ روسیه نبینیم و تاثیری که بر سنت همه احزاب در روسیه دارد نمی بینیم و اتفاقات بعدی را نمیتوانیم جواب بدهیم.

شما تاریخ انقلاب روسیه را از روند ها و رشد حزب سوسیال دمکرات روسیه شروع کردید. من فکر میکنم باید خیلی جنبشی تر به این قضیه نگاه کرد و اتفاقات را از طریق نگاه کردن به جنبش های اجتماعی آن تاریخ توضیح داد. جریاناتی که اتفاقا اکنون هم در صحنه سیاست روسیه هستند. جنبش پرو اسلاویسم هنوز زنده است. در بالکان زنده است. حتی در خود روسیه زنده است. لذا توضیح بسیاری از پدیده ها، از جمله احزاب سیاسی، احزابی که در روسیه شکل میگیرند، حتی توضیح نارودنسیسم که در مقابل مدرنیسم مقاومت میکنند ناکافی است. بعد از ۱۹۱۷ پرو اسلاویسم را در هیبت استالین میشود دید. اینکه استالین خشن است این است که اتفاقا خشونت جزئی از پرو اسلاویسم است.

کوروش مدرسی: سعی میکنم به نکاتی که در اینجا مطرح شد خلاصه وار اشاره کنم. محمد جعفری این سوال را جلو گذاشت که راه حل اینکه فرد به اشتباهات دچار نشود چیست؟

گمان نمیکنم واکسن یا "داروی نجاتی" وجود دارد که میشود با استفاده از آن بتوان خود را از اشتباه مصون داشت. اما تا آنجا که بحث جنبه فردی پیدا میکند، فکر میکنم موثرترین عامل نقشی است که فرد برای خود قائل است. اگر کسی میخواهد دنیا را عوض کند آنوقت لازم میشود که انسانها را متحد کند. آنوقت لازم میشود که بحث های آنها را گوش کند و بخواند و سعی کند راه پیش پا بگذارد. آنوقت لازم میشود که انسانها را جذب کند. لازم میشود که آنها را متحد کند. لازم میشود که پرچم این اتحاد را تعریف و متمایز کند. لازم میشود که آنها را متحد نگاه دارد. لازم میشود برای آنها بحث کند. لازم میشود افق در مقابل آنها قرار دهد. در نتیجه پایه قضیه به این برمیگردد که هر کس چه نقش و سناریویی برای زندگی خود دارد.

سوال شد که چرا لنین نتوانست با تروتسکی کنار بیاید؟ به نظر من لنین تمام سعی اش را کرد. لنین در کنگره دوم به شدت تلاش میکند که تروتسکی از او دور نشود. خود تروتسکی در "زندگی من" به تفصیل در این مورد صحبت میکند که لنین چندین بار ساعت ها با او بحث میکند از کسان دیگری میخواهد که با تروتسکی بحث کنند که این منشویسم خط تو نیست و دنبال آن نرو.

لنین در ۱۹۰۵ شدیداً تلاش میکند تروتسکی را جذب کند. در ۱۹۱۷ به تروتسکی پیشنهاد پیوستن به حزب بلشویک و قول عضویت در کمیته مرکزی را میدهد. این تروتسکی است که همیشه از لنین فاصله میگیرد. که علت آن اول این است که تروتسکی متوجه رویکرد لنین و لنینیسم نیست. تصور تروتسکی از نظرات لنین، مثل بخش قریب به اتفاق چپ رادیکال امروز، کاملاً منشویکی است.

دوم اینکه تروتسکی متاسفانه نمیتواند آدم ها را از ایده ها جدا کند. اول نگاه میکند که یک ایده یا سیاست را چه کسی میگوید و نظر شخصی او در مورد فرد بر ارزیابی اش از نظر سیاسی او تاثیر تعیین کننده دارد. در نتیجه بسیاری از اوقات سیاست لنگر تروتسکی نیست. دوری و نزدیکی در روابط شخصی لنگر تروتسکی است. این برای تروتسکی بویژه در فاصله ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ یعنی با شکل گیری جنگ اول جهانی مسئله میسازد. چون تقریباً همه دوست هایش شونیست میشوند و سوالی که در مقابل او و دسته کوچک اطرافیانش قرار میگیرد این است که آیا از اول حق با لنین نبود؟ چرا از بلشویک ها کسی شونیست نشد؟

فریبرز در مورد مشخصات پایه ای لنینیسم پرسید. اشاره کردم که منصور حکمت در نوشته لنینیسم و پراتیک انقلابی مفصل در این مورد بحث میکند و بنظرم باید برگشت و تزه‌های مارکس در باره فویرباخ و همچنین ایدئولوژی آلمانی را خواند.

لنینیسم یک بحث مستقل از تاریخ انقلاب روسیه است. به اعتقاد من یک بحث فلسفی و روشی (متدولوژیک) است که میشود مثل هر مکتب فلسفی در مورد آن مستقلاً بحث کرد و مثلاً نظر لنین در مورد عنصر عینی، عنصر ذهنی، نقش پراتیک در فلسفه شناخت را به بحث گذاشت. مثلاً گفته میشود که شرایط عینی یا اجتماعی اجازه انقلاب سوسیالیستی نمیدهد. نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده اند. میگویند دنیا و عمل انقلابی تابع یک قانون سلب است. یک شرایط عینی در دنیا هست و یک شرایط ذهنی، که بشر است. میگویند این شرایط ذهنی نمیتواند از شرایط عینی جلو بیفتد. شرایط عینی شرایط بیرون از ذهن مانند نیروهای مولده و غیره هستند و غیره. اینکه این تعریف چقدر درست است بحث من نیست. به نظر من برای مارکس و برای لنینیسم چنین فاصله ای وجود ندارد. شرایط عینی (محیط یا موضوع فعالیت) و شرایط عینی (یعنی عنصر تغییر دهنده) را پراتیک به هم وصل نگاه میدارد. بقول فیزیک کوانتم مشاهده گر خود بخش انتگره مشاهده است. یا انسان نقش تغییر دهنده دارد میتواند شرایط عینی را تغییر دهد. به این اعتبار آینده را انسان تعیین میکند نه قوانین کور "عینی". انسان میتواند تصمیم بگیرد و میتواند عینیت، یعنی کل جهان داده، اعم از فیزیکی یا فکری، را تغییر دهند. عین و ذهن زوج مقولاتی نیستند که مارکس یا لنین دنیا را با آن توضیح میدهند. عین، ذهن و پراتیک انسان، در عرصه علوم اجتماعی، هر سه از همان اول جزو مقولات پایه مارکس هستند. این تغییری است که مارکس وارد فلسفه فویرباخ میکند. نقد مارکس به هگل این است که تاریخ جنگ عقاید و مکاتب و افکار و به اصطلاح تاریخ خرد (reason) نیست و در مقابل فویرباخ ماتریالیست، ماتریالیسم پراتیک را قرار میدهد. مارکس تئوری ضرورت عمل انقلابی را پیش میگذازد و به ضرورت همراهی با تاریخ و ایفای نقش مثبت در آن. این احتیاج به یک بحث جداگانه دارد که امیدوارم در فرصت دیگری بتوانیم به آن برگردیم.<sup>۵</sup>

به نظر من سنت ما هم همین است. وقتی میگویم سنت ما، منظورم متدی که منصور حکمت بکار برده و تئوریزه کرده میباشد. یک هدف در مقابل هست که از قبل تصمیم به پیشروی به آن هدف گرفته شده است. سوسیالیسم در مارکسیسم، در لنینیسم و در متد ما مفروض است. سوال چگونگی پیش رفتن بی وقفه به سمت آن است. بی صبری و عمل انقلابی برای تغییر واقعیتی که در مقابل ما ایستاده است از این رویکرد نشأت میگیرد. تلاش برای راه پیدا کردن ما را به دیدن عناصر کوتاه کردن راه میرساند. این متد را به لحاظ علمی و فلسفی میتوان تبیین کرد و به لحاظ عملی کاربست آن را نشان دهد.

در مورد تفاوت بحث تروتسکی با این بحث، تروتسکی دو نکته در باره بلشویسم میگوید که با لنین متفاوت است. یکی بحث تروتسکی در مورد انقلاب دمکراتیک کارگران و دهقانان است و دومی بحث تروتسکی در مورد ایده حزب متمرکز است. میگوید در ۱۹۱۷ لنین روی خط من آمد. اگر حکومت کارگران و دهقانان در بحث لنین را بعنوان یک دوران یا یک مرحله انقلاب بپذیریم، آنطور که منشویک ها و بلشویک ها می فهمیدند، بحث تروتسکی درست است.

اما لنین جدل ها و کتاب های مفصلی در رد این ایده و این برداشت منشویکی دارد. کافی است به "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" مراجعه کنید. بحث لنین در در "دو تاکتیک..." عکس برداشت منشویک ها و بلشویک ها، هر دو، است. به اعتقاد من، ارزیابی تروتسکی غلط است. تروتسکی هم مثل استالین در اساس منشویک است، گیرم که دو نحله متفاوت از آن باشند. لنین در



۱۹۱۷ درست در انطباق با بحث "دو تاکتیک..." مشاهده میکند که اوضاع تغییر کرده است. لنین راه مطلوب برای سازمان دادن انقلاب، یعنی بسیج دهقانان برای پیوستن به پرولتاریا در تحقق اهداف دمکراتیک خود را نشان میداد. اما وقتی که واقعیت به شیوه دیگر و از مسیر دیگری تغییر میکند، حکومت دیگری و اوضاع دیگری شکل گرفته، لنین این تغییر را به رسمیت میشناسد و اتفاقاً به رسمیت شناختن این تغییر نیازمند درک غیر منشویکی و غیر بلشویکی از بحث های مربوط به انقلاب دمکراتیک و دولت کارگران و دهقانان لنین است. تزه‌های آوریل انعکاس این تشخیص است که با بحث های "دو تاکتیک..." یکی و انتگره است. این اختلاف در متد در همان ۱۹۱۷ تروتسکی و لنین را در مورد قیام، به نوعی، در مقابل هم قرار میدهد.

درست به دلیل همین اختلاف میان متد لنین و تروتسکی است که قیام جایگاه برجسته ای در تئوری تروتسکی ندارد. و به همین دلیل در تئوری لنین "انقلاب جهانی"، که انجام آن خارج از اراده او است، جایگاهی که برای تروتسکی دارد را ندارد. هم لنین و هم تروتسکی در مورد قیام و انقلاب جهانی صحبت میکنند اما جایگاه هر کدام در سیستم هریک از این دو بکلی متفاوت است.

در مورد نظر تروتسکی در باره غیر بلشویکی شدن حزب و تمایز لنین از بلشویک ها، گفتم که در ۱۹۰۵ لنین اولین شخصیت حزب است که فرمان انتخابی شدن تمام ارگانهای حزب از بالا تا پایین را صادر میکند. تروتسکی این را "دی بلشویزه" شدن حزب نمیداند. وقتی در ۱۹۱۷ همان اتفاق دوباره می افتد، "سوسیال دمکرات های متحد"، گروهی که تروتسکی به آن تعلق دارد، در جستجوی تئوری برای توضیح نزدیکی شان با لنین و بلشویک ها، بخصوص در مورد جنگ، به این فرمول متوسل میشوند. این در حالی است که لنین سالها قبل از این علیه بایکوتیست ها کتاب "امپریوریسم" را نوشته است علیه آنها قطعنامه پیشنهاد و به تصویب رسانده است. اما تروتسکی کماکان تا ۱۹۱۷ لنین را بایکوتیست معرفی میکرد و میفهمید.

وقتی با شروع جنگ داخلی مجدداً سازمان حزب متمرکز میشود، این بار تروتسکی اعتراضی ندارد، بلکه با تمام قوا پشت این نیاز به تمرکز می‌رود. با این تفاوت که وقتی که شرایط مجدداً تغییر میکنند، جنگ داخلی تمام میشود، لنین در صحنه سیاست فعال نیست که این تغییر وضع و ضرورت تغییر سازمان حزب را تشخیص دهد.

برای لنین حزب ابزار دخالت در سیاست است که علی القاعده لنی، دمکراتیک و باز است. تنها در شرایط غیر متعارف است که باید شکل و روابط غیر متعارف به خود بگیرد. وقتی که "زندگی من"<sup>۵۱</sup> تروتسکی را میخوانید از این اختلافات با لنین مبهم میگردد.

یک واقعیت هست و آن این است که در مطالبی که تروتسکی بعد از انقلاب ۱۹۱۷ و بخصوص بعد از مرگ لنین، در مورد بلشویسم و لنین قبل از ۱۹۱۷ مینویسد، مجبور است از آنها دفاع کند. اما اینها پدیده‌هایی هستند که تروتسکی سالها علیه آنها نوشته و مبارزه کرده است. در شکاف های بعدی میان خود و حزب بلشویک، بعد از لنین و در زمان استالین، تروتسکی یک تمایز نا دقیق میان بلشویک ها (استالین) و لنین را ترسیم میکند که درست نیست و بعداً به آنها خواهیم پرداخت.

علی فرهنگ میگوید چرا بنظر میرسد مارکسیسم را فقط لنین فهمیده است؟ من فکر بحث فهمیده یا نفهمیدن نیست. بحث نمایندگی کردن افق ها و جنبش ها و سنت ها است. تشخیص این نکته درست هسته اساسی تمایز متد کمونیسم کارگری از متد پیشین یعنی مارکسیسم انقلابی است.<sup>۵۲</sup>

در دنیای واقعی انسانها روی افق و سنتی می افتند که بر طبق آن می‌خواهند محیط پیرامون شان را تغییر دهند. هر کدام از این سنت‌ها و افق‌ها متفکرین، تئوریسین‌ها و تاکتیسین‌های خود را بوجود می‌آورند. این متفکرین، تئوریسین‌ها و تاکتیسین‌ها یک طیف وسیع را شامل می‌شود. اینها کسانی هستند که نوک تیز این پیکان فکری یا اجتماعی یا علمی میشوند. ما غالبا در مورد این نمایندگان برجسته مکاتب فکری، سیاسی و اجتماعی صحبت می‌کنیم. این مشاهده در مورد کل پدیده‌های اجتماعی و انسانی صادق است. این را در میرابو، دکارت، هگل، اسپینوزا، جان لاک، آدام اسمیت، ریکاردو، مارکس، لنین، نیوتن، انشتین، مارگارت تاچر و خمینی و غیره می‌شود دید. انسانهایی جلو می‌افتند و دیگران را به خود جلب می‌کنند، جواب سوال‌های فکری، عملی یا سیاسی آنها را در مقابل حریفان مکاتب دیگر، و مکتب خود، را میدهند و تغییر بوجود می‌آورند. در جامعه تغییر را با بسیج انسانها میتوان به سر انجام رساند. بحث جنبش و سنت و افق و رهبری است. این افراد بعضی‌های شان انسان‌ها را به زندگی بهتر و بعضی به زندگی بدتر، بعضی به پیشرفت و باز کردن افق‌ها (لنین، مارکس) و بعضی به تسلیم به افق‌های موجود که البته افق خودشان هم هست (استالین، تروتسکی، مانو) میکشاند. استالین، برعکس آنچه که تصور میشود، تنها با سرکوب نیست که پیروز میشود. استالین به لحاظ فکری، جنبشی و افق زیر پای اپوزیسیون چپ را بکلی خالی میکند. بدنه اصلی اپوزیسیون چپ، که در آخر کار تروتسکی در راس آن بود، به کمپ استالین می‌پیوندد. بحث بر سر فهمیدن و نفهمیدن مارکسیسم نیست بحث بر سر افق‌ها و جنبش‌ها و سنت‌ها و نقشی است که انسانها در سیر حرکت جامعه و تلاش برای رسیدن به دنیای بهتر در مقابل جامعه ایفا میکنند. که بعدا مفصل تر به اینها بر خواهیم گشت. مارکس هم نک تیز حرکتی است که انسانهای زیادی در آن درگیر اند. اتفاقا چون تیز تر یا توانا تر از بقیه بوده است این جایگاه را پیدا کرده است. مثل فوروارد یا دروازه بان خوب تیم فوتبال است که جای ویژه پیدا میکند.

بحث من در باره حزب بلشویک در مورد توانایی یا ناتوانی افراد آن نبود. بحث بر سر فرد نیست. بسیاری از شخصیت‌های این تاریخ مثل تروتسکی یا حتی استالین در بسیاری از مقاطع خط‌شان با هم یا با لنین یکی است و به این اعتبار لنینیست هستند. اما از نظر متد، قطب نمای لنین (انقلاب سوسیالیستی همین امروز) و متد لنین (پراتیک انقلابی و تغییر دهنده) را ندارند و آن نقشی که لنین برای خود قائل است (کسی که باید حزب بسازد و حزب و مردم را برای انقلاب سوسیالیستی رهبری فکری و عملی کند) را برای خود قائل نیستند. هر کدام از یک جا "لنگ میزنند". این "لنگ زدن" هم خود به افق جنبشی آنها برمیگردد. این نیاز جنبشی است که لنین را به تئوری درست می‌رساند. دست آخر تئوری درست آن است که موفق شود به اهداف خود برسد. لنین اگر انقلاب ۱۹۱۷ را نمیکرد شخصیت گمنامی مانند استروه یا مارتینوف میماند و ما احتمالا امروز در مورد فهم او از مارکس صحبت نمیکردیم.

بحث من این نبود که دنیایی داریم که در آن همه هیچ اند و یک لنین هست با یک چراغ که جلو دارد می‌رود. بحث من این بود که جامعه در مقابل جنبش‌ها قرار میگیرد، رهبران این جنبش‌ها با درجه احاطه بر اهداف این جنبش و نقشی که برای خود قائل هستند و متدی که دارند میتوانند در راس این جنبش واقع شوند. لنین این کار را میکند، استالین برای جنبش خود این کار را میکند و تروتسکی هم برای جنبش خود. اینکه کدام مارکس را بهتر فهمیده اند بستگی دارد که قاضی خود در کدام کمپ است. اگر لنین نبود انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اتفاق نمی‌افتاد. تروتسکی نه آن دید را داشت، نه حزبی که به حرفش بسیج شود را داشت و نه آن قابلیت رهبری فکری را دارا بود. بعد از لنین هم نتوانست سوار باقی بماند. بقول دویچر اول خلع سلاح شد بعد طرد گردید.

انسانها فردی و جمعی در تعیین آینده نقش دارند. شرایط عینی جامعه اتفاقاتی را ممکن (قابل تحقق) میکند. از میان این ممکن ها و قابل تحقق ها این پراتیک انسان است که یکی را متحقق میکند. سوسیالیسم ممکن است، اما اینکه این ممکن متحقق میشود یا نه بستگی به اراده و نقش انسانها دارد.

این دید با دیدگاه هایی که سقوط سرمایه داری و عروج سوسیالیسم را قطعی میدانند متفاوت است. من موافق ظهور مسیح، بیرون آمدن مهدی از چاه، و تئوری های روز محشر، چه مذهبی و چه سوسیالیستی آن، و یا بقول انگلیسی *Doom's day theory* نیستم. به اعتقاد من انسانها خود تاریخ خود را میسازند. فکر میکنم مارکس و لنین هم همین را میگویند. سرمایه داری ممکن است با یک جنگ هسته ای نسل بشر یا کل جامعه را نابود کند. هیچ قیامت محتوم سوسیالیستی وجود ندارد. فکر میکنم این هم هسته اساسی تزه های مارکس در نقد فویرباخ است. انسانها و پراتیک انقلابی انسانها تعیین میکنند که چه چیز اتفاق خواهد افتاد. این تز که سوسیالیسم یا سقوط سرمایه داری حتمی است در سیستم فکری من جایی ندارد و فکر میکنم در سیستم مارکس، لنین و منصور حکمت هم جایی ندارد. این درست جایی است که رزا ی در آن گیر میکند و خود را مجبور میبندد که برای اثبات اجتناب ناپذیری سقوط سرمایه داری کتاب "نباشت سرمایه"<sup>۵۳</sup> را بنویسد. هدف ی از نوشتن این کتاب اثبات حتمیت سقوط سرمایه داری در مقابل رویزونیسم برنشتاین و تردید نسبت به مارکسیسم در سوسیال دمکراسی آن زمان است.

امان میبرد آیا لنین مثل مارکس دوربینی لازم را داشت؟

ببینید، یک تفاوت بین لنین و مارکس هست. لنین اساسا تیورسین نیست. این یک واقعیت است. لنین یک پراتیسین انقلابی است. لنین هیچگاه مثل مارکس اقدام به نوشتن کتابی در سطح کاپیتال نمیکند. اما این به معنی تفاوت در دور بینی یا نزدیک بینی نیست. مارکس هم به بسیاری از مسائلی که بعدا در مقابل جنبش کمونیستی قرار میگیرد نپرداخته است. واقعیت این است که هر کدام، در راه تحقق یک هدف واحد، به مسائلی که در مقابل آنها قرار گرفته بود جواب میدادند. مارکس دوره هایی یک پراتیسین انقلابی است. نوشته هایش عمیقا ازیتاسیونی و سیاسی هستند. با فرو کش کردن طپش انقلابی در اروپا، مارکس به کارهای پایه ای تر معطوف میشود. مسئله ای که در مقابل مارکس قرار دارد پایه گذاری یک تئوری و یک متد جدیدی برای جواب دادن به مسائل فکری، سیاسی و عملی مقابل تحقق سوسیالیسم است. مسئله ای که در مقابل لنین قرار میگیرد سازمان دادن چنین انقلابی بر اساس آن تئوری است. نوشته های تئوریک لنین پاسخ مسائل عاجل سیاسی پیش رو است. حتی در مورد کتاب امپریوکریتیسیم میگوید پاسخ گویی به امپریوکریتیسیت ها کار او نیست، کار پلخانف است. اما پلخانف فعلا از زیر بار شانه خالی میکند در نتیجه او باید این وظیفه را انجام دهد. در بحث دولت و انقلاب لنین یک انقلابی تک افتاده در مقابل کل سوسیال دمکراسی در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ است که دارد از ضرورت تصرف قدرت توسط حزب دفاع میکند.

اعظم میبرد این انقلاب چه درسهایی برای حزب کمونیست کارگری دارد؟

به نظر من هر کس با توجه به نقش و هدفی که برای خود میگذارد به این تجربه نگاه میکند و درس میگیرد. درس آن برای حزب بحث حزب و قدرت سیاسی است. درس این است که حزب باید چشمش به انقلاب سوسیالیستی و تصرف قدرت سیاسی باشد و نزدیک ترین راه و سریعترین راه را برای تحقق آن پیدا کند. تکیه زدن و منتظر فرصت یا تکامل تاریخ نشستن کار درستی نیست، ضد تزه های مارکس در مقابل فویرباخ و ضد لنینسم است.

چرا منشویک‌ها و بلشویک‌ها چندین سال با هم ماندند ولی حزب کمونیست ایران به سرعت شقه شد؟ فکر میکنم دلایل اوضاع جهانی و اتفاقات عظیم اجتماعی است. هر دو حزب در مقابل یک اتفاق بزرگ جهانی از هم جدا شدند. اینکه این اتفاق برای ما (سقوط بلوک شرق و جنگ خلیج) زود تر افتاد تا برای آنها (جنگ جهانی اول و مسئله سازمان دادن انقلاب پرولتری) چیزی را در این واقعیت تغییر نمی‌دهد که هر دو در مقابل رویدادهای بزرگ بیرون از خود منشعب میشوند.

در مورد نقش بحث سعید ک در رابطه با پان اسلاویسم، ابتدای جلسه توضیح دادم که در تبیین تاریخ حزب سوسیال دمکرات باید این حزب، و همه جریان‌های دیگر، را در متن جنبش‌های اجتماعی و سیاسی عصر خودشان قرار دهیم. تاریخ را با تاریخ حزب سوسیال دمکرات روسیه نمیتوان توضیح داد. به این جنبش‌ها کمتر پرداختم به این دلیل که در جای دیگری به آنها برخورد کرده‌ام.

اما اینکه پرواسلاویسم آن متنی است که احزاب را باید بر آن قرار داد؟ گمان نمیکنم. فکر میکنم ناسیونالیسم روس آن جنبشی است که باید به آن دقیق شد. در این ناسیونالیسم گرجی و تاتار هم جای میگیرد و پان اسلاویسم یا پرو اسلاویسم هم در این متن قابل فهم است.

تاریخ ایران را تنها هم با ناسیونالیسم فارس نمیشود توضیح داد. ناسیونالیسم ایرانی یک رگه مهم است که ناسیونالیسم فارس هم در آن معنی پیدا میکند. فکر میکنم نارودنیسم را با پان اسلاویسم نمیشود توضیح داد. نارودنیسم مثل جنبش چریکی یا جریان راه کارگر و حزب توده در ایران است که ناسیونالیسم رفرمیست است که واقعا دلش به حال مردم میسوزد. اما در همان حال ضد غرب، ضد تمدن غربی، طرفدار موسیقی عقب مانده محلی و غیره است. ناسیونالیست است چون هویت ملی و "استقلال" و "ضدیت با امپریالیسم" در فلسفه سیاسی آنها جای بسیار مهمی دارد و سوسیالیسم را در یک آش در هم جوش انقلاب خلقی، مردمی و توده‌ای حل میکند. اما اصلاحات اجتماعی و رفرم‌های ضد فقر را دوست دارد و دوست مردم راحت تر زندگی کنند. سنت پایه ناسیونالیسم روس است.

من تفاوت میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها و لنین را در سطح متد توضیح دادم. اما تنها تفاوت در متد، تاریخ را توضیح نمیدهد. پشت این متد‌ها جنبش‌های اجتماعی مختلف قرار دارند که باید به آنها پرداخت و به این جنبش‌ها اشاره کرد. بعدا که بحث را جمع‌بندی و کل این تجربه را نگاه کردیم این جنبش‌ها را در تمام قامت‌شان میتوانیم ببینیم. اشاره کردم که مسئله فهمیدن یا نفهمیدن تزه‌های مارکس در مورد فوبریخ نیست. جنبشی به این تزه‌ها احتیاج دارد و جنبش دیگری چنین احتیاجی را ندارد. اینها تفسیری از تئوری مارکس می‌کردند که به اعتقاد من نادرست است، اما مسئله اساسی تر این است که این تفسیر یا این تحریف ریشه در منافع یک جنبش دیگر دارد. رویونیسم توضیح چرخش‌های اجتماعی و سیاسی نیست. وقتی که یک جنبش دیگر مجبور میشود از مارکسیسم استفاده کند ناچار است آن را عوض کند در نتیجه "رویونیسم" ضروری میشود و به دلیل چفت شدن به نیازهای فکری این جنبش است که ریشه میدواند. باید آن افق و آن جنبشی که این تجدید نظر یا این تحریف را ضروری میکند و این تحریف آن را نمایندگی میکند نگاه کنیم و گرنه به بحث مذهبی پیدا شدن کافر و مشرک و رویونیست میرسیم که راه مقابله با آنها هم انقلاب ایدئولوژیک و تسویه مذهبی است. — ادامه دارد

## ضمیمه ۱ – یادداشت هائی در مورد رزا لوگزانبورگ

\* رزا لوگزانبورگ یک آژیتاتور کمونیست با احساسات عمیق انسانی، سخنوری ماهر با صدائی زیبا و جذب کننده و بسیار میلیتانت است

\* در ۱۸۷۰ در لهستان بدنیا آمد

\* در دوران دبیرستان به فعالیت انقلابی پیوست - ۱۸۹۸ به شیوه قاچاق به زوریخ میرود تا تحصیلش را ادامه بدهد.

\* نقش اصلی را در ۱۸۹۳ در انشعاب حزب سوسیالیست لهستان بازی میکند. مبنای انشعاب اختلاف بر سر مساله ملی است. حزب سوسیالیست لهستان مساله ملی (استقلال از روسیه و اتریش) را دارای اولویت درجه یک میداند. او مخالف آن است و یک انشعاب را سازمان میدهد. باقی مانده حزب سوسیالیست بعدها مبنای حکومت ناسیونال فاشیست در لهستان میشود.

\* لوگزانبورگ - علیه عروج مساله ملی می ایستد و حزب سوسیال دمکرات لهستان (قسمت تحت سلطه روسیه) را تشکیل میدهد. این حزب خود را تقریباً بطور کلی از دخالت در مساله وحدت ملی لهستان کنار میکشد و خود را به حزب سوسیال دمکرات روسیه وصل میکند.

\* لوگزانبورگ - مخالف شدید ناسیونالیسم، طرفدار انترناسیونالیسم در همه جهان میماند

\* بعدها بر سر حق ملل در تعیین سرنوشت با لنین دچار اختلاف شدید میشود. در سال ۱۹۱۷، به همراه تعداد دیگری از بلشویک ها از جمله رادک - به نرمش لنین در مقابل تمایلات جدائی خواهانه اوکراینی انتقاد میکند.

\* در مقابل رویزونیسم برنشتاین در آلمان و ژوره در فرانسه به دفاع از مارکسیسم بر می خیزد، اولین کتابش به نام "رفرم اجتماعی یا انقلاب" *Social Reform or Revolution* را در نقد برنشتاین منتشر میکند. ایده برنشتاین این است که "تلخی اقیانوس سرمایه داری را با ریختن چند بطری لیموناد شیرین رفرم اجتماعی به دریای شیرین سوسیالیسم تغییر دهد."

\* در ۱۹۰۶ کتاب مشهور خود "اعتصاب توده‌ای، حزب و اتحادیه‌های کارگری" را منتشر میکند. تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به دفاع از اعتصاب توده‌ای در مقابل جنبش اتحادیه‌ای و بطور ضمنی در مقابل تز لنین (قیام مسلحانه) می‌پردازد. از نظر او جنبش اتحادیه آلمان عمیقا در چنگال رویزیونیسم و رفرمیسم گرفتار است و فعالیت انقلابی برای سرنگونی بورژوازی را کنار گذاشته است.

\* در ۱۹۱۳ کتاب "انباشت سرمایه" را مینویسد. کتاب در دفاع از ضرورت انقلاب سوسیالیستی است و در متن بحث‌های آن دوره باید فهمیده شود. این کتاب بیش از آنکه بخاطر عمق تئوریک اش مهم شود بخاطر اهمیت و کاربست سیاسی آن مهم میشود و مورد توجه قرار میگیرد. کتاب در مقابل برنشتاین و رویزیونیست‌ها در پی دفاع از تز قطعیت نابودی سرمایه داری در پرتو تناقضات درونی آن است. لوگزانبورگ معتقد است که مارکس نتوانست بحث جلد ۲ کاپیتال را تمام کند. و سوالات جواب ندادهای را باقی گذاشت: از جمله توضیح این که چرا سرمایه داری نمیتواند تا ابد ادامه پیدا کند؟

تز این است: سرمایه داری تا وقتی که بتواند انباشت کند میتواند به زندگی ادامه دهد. اما انباشت تا وقتی ممکن است که جوامع غیر سرمایه داری و مستعمرات وجود داشته باشند. با تمام شدن این مستعمرات و بازارهای آن و سرمایه داری شدن آنها، پروسه انباشت مختل میشود و سرمایه داری به بحران سقوط می افتد.

\* تفاوت بحث امپریالیسم لنین با ی این است که از نظر لنین در مستعمرات سرمایه داری بیش از آنکه بدنبال بازار باشد بدنبال کار ارزان است. بعلاوه لنین هیچگاه خود را به تز فروپاشی اجتناب ناپذیر سرمایه داری متعهد نمیکند.

\* مخالفت شدید تز تشکیلات متمرکز لنین است.

\* اعتباری و نفوذ او در نسل های متمادی در آلمان اساسا حاصل مخالفت شدید او با جنگ اول جهانی است.

\* در کنگره ۱۹۰۰ انترناسیونال قطعنامه‌ای را پیشنهاد میکند که میلیتاریسم و افزایش بودجه نظامی را محکوم میکند و از همه احزاب سوسیال دمکرات میخواهد به چنین بودجه‌هایی رای ندهند. قطعنامه به اتفاق آرا تصویب میشود.

\* در کنگره ۱۹۰۷ انترناسیونال در اشتوتگارت به‌مراه لنین، مارتف هیات حزب سوسیال دمکرات روسیه را تشکیل میدهد. در این کنگره ی از طرف حزب روسیه قطعنامه‌ای را پیشنهاد میکند که طی آن احزاب موظف میشوند نتنها با جنگ مخالفت کنند بلکه در صورت وقوع جنگ شرایط سیاسی و اقتصادی ناشی از آن را تماما مورد استفاده قرار دهند تا نظام سرمایه داری را سرنگون سازند. این قطعنامه تصویب شد و تا ۱۹۱۴ در همه کنگره‌های انترناسیونال مجددا به رای گذاشته شد و مجددا تصویب شد. ی در ۱۹۱۴ در آلمان به جرم تشویق به نافرمانی دستگیر و به یکسال زندان محکوم شد.

\* به سخنگوی اصلی علیه جنگ در آلمان تبدیل شد.

\* جزوه بحران سوسیال دمکراسی (که بعدا بنام جزوه یونیوس معروف شد) را نوشت.

\* در ۱۹۱۴ در رایشتاگ همراه کارل لیبکنخت اولین نماینده سوسیال دمکراسی آلمان است که به بودجه جنگی رای منفی میدهد و تا ۱۹۱۷ که دستگیر میشود علیه جنگ مبارزه میکند.

\* در سال ۱۹۱۵ لوگزانبورگ، لیکنخت و تعدادی از روشنفکران چپ در سوسیال دموکراسی آلمان، جزوات و بیانیه‌هایی علیه جنگ را منتشر میکنند که عنوان "نامه‌های اسپاتارکوس" را با خود دارد. این گروه از این بعد بنام گروه اسپارتاکوس معروف میشوند.

\* در ۱۹۱۶ انشعاب در حزب سوسیال دموکرات آلمان رخ میدهد، "حزب سیوسال دموکرات مستقل" تشکیل میشود. گروه اسپارتاکوس به یک گروه درونی این حزب تبدیل میشود. اختلاف میان موضع پاسیفیستی و انقلابیگری در این حزب کماکان هست.

\* لیکنخت در سال ۱۹۱۸ با شروع مذاکرات ترک مخاصمه آزاد میشود. لوگزانبورگ تا خاتمه این مذاکرات در زندان میماند.

\* در این دوره آلمان تقریباً در یک بحران انقلابی کامل است. سویت‌های کارگران و نمایندگان سربازان همه جا سربلند کرده‌اند. اتوریتیه نهائی شورای کمیسارهای مردم است. این شورا شامل سوسیال دموکراتها و سه حزب متشکل در سوسیال دموکراتهای مستقل است.

\* بحث تشکیل حزب کمونیست و پیوستن به انقلاب سوسیالیستی روسیه بحث داغ است. لیکنخت بدون تزلزل طرفدار این کار است. لوگزانبورگ در مورد حمایت کارگران آلمان از این کار تردید دارد. بهر حال به این حرکت میپیوندد و پیشنویس برنامه حزب کمونیست آلمان را مینویسد که نام اسپارتاکویست را در پرانتز دارد و سخنان اصلی در کنگره مؤسس آن در ۱۹۱۸ است.

\* در هرج و مرج بعد از ترک مخاصمه و جریان جنگ‌های خیابانی در برلین، سوسیال دموکرات‌ها به حمایت از باقی مانده سرفرماندهی ارتش برمیخیزند و بتدریج دست بالا را پیدا میکنند. برنامه آنها برگرداندن نظم، انحلال سویت‌ها و برگزاری انتخابات مجلس است.

\* در پایان سال ۱۹۱۸ در شورای کمیسارهای مردم سوسیال دموکرات‌ها دست بالا را پیدا میکنند. در این مقطع معلوم نیست که چه کسی کنترل را بدست دارد: ژنرال‌ها یا شورای کمیسارها؟

\* جنگ‌های خیابانی شدت میگیرد، اما ارتش و پلیس که اعتماد بنفس را باز یافته‌اند و نه تنها بدنبال آرامش و نظم بلکه بدنبال سرکوب مخالفین و بخصوص کمونیست‌ها هستند در ۱۶ ژانویه ۱۹۱۹ لوگزانبورگ و لیکنخت دستگیر میکنند و چند ساعت بعد آنها را میکشند.

## ضمیمه ۲ - لیست مطالعاتی

- متونی که مرور آنها برای این بخش از بحث مفید است:
- تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه جلد ۱ و ۲
  - ای اچ کار: تاریخ روسیه شوروی (انقلاب بلشویکی) جلد ۱، فصل ۱ تا ۴
  - لنین - چه باید کرد؟
  - لنین - یک گام به پیش دو گام به پس
  - لنین - دوتاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب روسیه
  - لنین - جنگ و سوسیال دمکراسی روسیه
  - لنین - اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم
  - تروتسکی - ۱۹۰۵
  - تروتسکی - انقلاب مداوم
  - لنین - درسهای انقلاب
  - لنین - راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر (تزه‌های آوریل)
  - لنین - مارکسیسم و قیام
  - لنین - وظایف انقلاب
  - لنین - قطعنامه در باره قیام مسلحانه
  - لنین - آیا بلشویکها میتوانند قدرت را نگاهدارند؟
  - منصور حکمت - مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین



## توضیحات سخنرانی اول

۱ - منصور حکمت "خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۶۸۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین:

<http://hekmat.public-archive.net/fa/2500fa.html>

۲ - منصور حکمت، لنینیسیم و بلشویسم - اظهارنظر در بحث کورش مدرسی پیرامون تجربه شوروی، منتخب آثار یک جلدی صفحه ۱۶۸۱، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ۲۰۰۵، همچنین رک: <http://hekmat.public-archive.net/fa/3836fa.html>

۳ - این بحث از زمان بندی این جلسه فراتر می‌رود و به جلسه دوم کشیده می‌شود

۴ - "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)" که نسخه اینترنتی آن از اینجا قابل دسترس است: <http://ptb.sunhost.be/marx2mao/Other/HCP39NB.html>

۵ - مراجعه کنید به ضمیمه ۲

۶ - منصور حکمت، "مارکسیسم و پراتیک انقلابی: درباره متدولوژی لنین" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۰۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ۲۰۰۵، همچنین رک

<http://hekmat.public-archive.net/fa/۰۵۲۰fa.html>

۷ - ای اچ کار، تاریخ روسیه شوروی، ترجمه نجف دریابندری - نشر امروز

۸ - تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، ترجمه سعید باستانی،

۹ - Isaac Deutscher, The Prophet Armed, Oxford University Press, ۱۹۵۴

۱۰ - "... همه پیامبران مسلح پیروز شدند، و غیر مسلح هایشان به فنا رفتند" ماکیاولی، شاهزاده، فصل ۶

۱۱ - Isaac Deutscher, The Prophet Unarmed, Oxford University Press, ۱۹۵۹

۱۲ - Isaac Deutscher, The Prophet Outcast, Oxford University Press, ۱۹۶۳

۱۳ - رک توضیح ۶

۱۴ - مارکس: "تزه‌ای در باره فویرباخ"

۱۵ - مارکس و انگلس "ایدئولوژی آلمانی"

۱۶ - کورش مدرسی: "جبر و اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" نشریه حکمت شماره ۲، سپتامبر ۲۰۰۵، [www.hekmat.cc](http://www.hekmat.cc)

۱۷ - لنین: "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" - ژوئیه ۱۹۰۵

۱۸ - نپ (NEP) برنامه اقتصادی جدید، که متضمن دادن حق فروش و تصرف اضافه محصول و انباشت به دهقانان بود.

۱۹ - بورژوازی سوداگر - Merchant capitalist

۲۰ - توتولوژی، این همان گوئی، توضیح یک چیز با خود آن چیز، "آفتاب آمد دلیل آفتاب"

۲۱ - منصور حکمت "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۹۲، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

۲۲ - منصور حکمت "مبانی کمونیسم کارگری" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۴۹، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/0560fa.html>

۲۳- منصور حکمت "خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۶۸۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین:

<http://hekmat.public-archive.net/fa/2500fa.html>

۲۴- کورش مدرسی و رحمان حسین زاده "حزب کمونیست کارگری عراق، مصافها و چشم‌اندازها" انتشارات حزب کمونیست کارگری عراق ۱۹۹۶، همچنین در "حکمت" شماره ۳ و در

<http://www.koorosh-modaresi.com/>

۲۵- منصور حکمت "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۹۲، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین:

<http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

۲۶- ای اچ کار جلد ۱ صفحه ۲۰

۲۷- مانیفست کمونیست <http://marxengels.paublic-archive.net/indexFa.html>

۲۸- مارکس و انگلس: "درباره جنبش دموکراتیک و پیکار انقلابی کارگران، خطابه به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها"، مارس ۱۸۵۰

۲۹- لنین: "وظایف سوسیال دمکراتهای روس"

۳۰- رک لنین: "چه باید کرد؟"

۳۱- لنین "چه باید کرد؟"

۳۲- بیانیه اکونومیست ها - صفحه ۲۸ ای اچ کار

۳۳- ای اچ کار - جلد ۱، صفحه ۲۸

۳۴- ۱۹۰۳ - "شرح جلسات کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه"، انتشارات حزب کمونیست ایران، آذر ۱۳۶۳

۳۵- لنین، یک گام به پیش دو گام به پس

۳۶- تروتسکی، "وظایف سیاسی ما" - Our political tasks

۳۷- البته تزار نیکلای دوم پدیده "جالی" است که برای شناختن بیشتر و بهتر او یکی از مراجع خوب جلد اول کتاب تاریخ انقلاب روسیه تروتسکی است. که در آن شخصیت تزار و تزارینا (همسر او) به دقت تصویر میشود.

۳۸- شوراهای پتروگراد توسط ارتش که انضباط "لازم" را داشت تعطیل شدند. این دوره تا ۱۹۱۸ پیش از ۸۶ درصد جامعه روسیه دهقان یا از روستائی هستند. ارتش انسجام خود را از ترکیب دهقانی و روستائی آن میگرفت و به این اعتبار تروتسکی میگوید شوراهای دهقانان شکست دادند یا کارگران شهر را دهقانان شکست دادند.

۳۹- ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸

۴۰- ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸

۴۱- ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸

۴۲- منصور حکمت، "دولت در دوره های انقلابی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۴۰، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/2050fa.html>

۴۳- لنین، "روش سوسیال دمکراسی نسبت به جنبش دهقانان"، منتخب آثار یک جلدی صفحه ۲۸۹

۴۴- تروتسکی، "انقلاب مداوم"

۴۵- تروتسکی، "۱۹۰۵"

۴۶- لنین: "جنگ پارتیزانی"

۴۷- منصور حکمت، لنینیسم و پراتیک انقلابی

- 
- ۴۸ - منصور حکمت در باره فعالیت حزب در کردستان
- ۴۹ - نجف دریابندری: "به عبارت دیگر"
- ۵۰ - بعدا این بحث در انجمن مارکس - حکمت در ژوئن ۲۰۰۵ تحت عنوان "جبر و اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" ارائه داده شد. رک نشریه حکمت شماره ۲، سپتامبر ۲۰۰۵، [www.hekmat.cc](http://www.hekmat.cc).
- ۵۱ - تروتسکی، زندگی من
- ۵۲ - رک به منصور حکمت، تفاوت های ما
- ۵۳ - رزا لوگزامبرگ، انباشت سرمایه





ایرج فرزاد

iraj.farzad@gmail.com

## در میدان ناسیونالیسم با "حفظ موضع"

دگردیسی برق آسای حزب کمونیست کارگری در مصاف با بحران جنگی

فهرست

مقدمه

تزه‌های دنیا پس از ۱۱ سپتامبر، سایه بان خزیدن به جنبش ناسیونالیسم  
پرو غرب

بستر ناسیونالیسم در دوره سترونی

میدان مجازی رهبری جدید حزب کمونیست کارگری

چند نکته در باره "نمایش غرور انگیز اتحاد" در پلنوم ۲۵ حککا

## مقدمه

پلنوم ۲۵ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران با تأکید مجدد بر "مقابله با دو قطب تروریستی" و مقدار زیادی تعریف و تمجیدهای بی محتوا و هیاهو برای راه انداختن کمپین جمع آوری "یک میلیون دلار" برگزار شد.

رهبری این حزب لازم دیده است برای پنهان کردن انطباق کامل موضع شان در مورد "بحران هسته ای" و خطر حمله آمریکا به ایران با موضع ناسیونالیسم پرو غرب به زعامت آقای پهلوی، مثل همیشه، ناچار به راه انداختن "گرد و خاک ایدئولوژیک" شده است. اصرار دارد در وصف "نمایش غرور انگیزی از شور و شوق و عزم و اتحاد" در این پلنوم در اطلاعیه پایانی حتما چیزی بگوید. من به فلسفه رابطه این نمایش اتحاد شورانگیز خواهم پردخت. نشان خواهم داد که همه اینها، گرد و خاک بپا کردن و تلاشی بیهوده و ساده لوحانه برای پوشاندن شکاف های داخلی این حزب ناشی از موضع آشکارا راست این حزب، بخصوص در قبال مسائل فعلی و بحران کنونی در جامعه ایران است. البته در ادامه نشان خواهم داد که تنشهای درونی بر سرمقام و منصب، واقعی تر و جدی تر از آنست که بتوان با نمایش "غرور انگیز اتحاد" از انظار آنرا پوشاند.

کادر رهبری این حزب، مصطفی صابر، و رهبری خود حزب حکا در اطلاعیه رسمی، صراحتا به پای انحلال سندیکای کارگران شرکت واحد رفتند. سوال این است که چرا این حزب برای افتضاح بار آوردن مدال پخش میکند و قرار قدردانی از انحلال طلبی را به نام نقش ارگانهای حزب خود در مبارزه کارگران شرکت واحد به تصویب میرسند؟ این سیاه را سفید نشان دادن و این وارونگی در بیان حقایق، هیچ چیز دیگری نیست جز اینکه رهبری جدید حزب کمونیست کارگری آگاهانه و هدفمند تصمیم گرفته است یک افتضاح سیاسی به مراتب بزرگتر و فاجعه آمیز تر را از صفوف قدری بی خبر تر خود بپوشاند: افتضاح رفتن زیر پرچم اپوزیسیون راست و ناسیونالیست در برخورد به بحران کنونی بین آمریکا و جمهوری اسلامی.

### ترهای دنیا پس از ۱۱ سپتامبر، سایه بان خزیدن به جنبش ناسیونالیسم پرو غرب

ظاهرا به نظر میرسد که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری از موضع تحلیلی و بر مبنای تزهائی که منصور حکمت در مقالات "دنیا پس از ۱۱ سپتامبر" در مورد جنگ آمریکا با طالبان ارائه داده بود حرکت کرده اند. اما این تصور بشدت گمراه کننده است. آن فاکتورهائی که حزب کمونیست کارگری را وادار کرده است تا خود را زیر تزهائی منصور حکمت در مورد ۱۱ سپتامبر پنهان کند، مطلقا جنبه معرفتی و "تئوریک" ندارند. این حزب از پیش به لحاظ جنبشی به میدانی که اپوزیسیون راست ناسیونالیست از مدتها قبل، از جمله با طرح فراندوم، باز کرده بود خزیده است

کسی که بحران کنونی بین آمریکا و جمهوری اسلامی را با تزهائی "دنیا پس از ۱۱ سپتامبر" توضیح میدهد، قبل از آن موضع اپوزیسیون راست و در راس آن، رضا پهلوی، را دیده است و هضم کرده است. تناقض "جامعه متمدن" (که رضا پهلوی بسیار صریح تر از رهبری جدید حزب کمونیست کارگری میگوید منظورش دولت بوش و پنتاگون و سیا است) با خطر مسلح شدن جمهوری اسلامی به سلاح اتمی، قبل از حککا و حمید تقوایی، از جانب طیف های اپوزیسیون راست طرح شده بود. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری این تاکتیک اپوزیسیون ناسیونالیست را زیر سایه بان تزهائی منصور حکمت در مورد جنگ آمریکا با طالبان، قرار داد تا به خیال خود عامل بازدارنده ای برای حفظ صفوف حککا

در برابر انتقاد از بیرون و بویژه از جانب ما حکمتیست‌ها تعبیه کرده باشد. و البته رگه‌هایی از این اختلاف مدت و تاکتیک در جریان مباحث داخلی حککا قبل از جدائی ما حکمتیست‌ها وجود داشتند. علی‌جوادی، حمید تقوایی و اصغر کریمی در آن دوره اختلافات درونی حتی اذعان به واقعیت اشغال عراق توسط ارتش آمریکا را "ناسیونالیستی" میدانستند. حمید تقوایی و علی‌جوادی صریح‌تر از دیگران در همان وقت معتقد بودند که در حمله سال ۲۰۰۳ آمریکا به عراق، مثل افغانستان به نفع زندگی مردم عراق است و باید همان موضع هیچ طرف این جنگ را "محکوم نمیکنیم"، را گرفت. آنوقت تحت فشار ما حکمتیست‌ها این جناح به موضع "نه بوش، نه صدام" عقب نشست. اما دگرسی و گردش خیره‌کننده اینها پس از جدائی ما به سمت راست و اپوزیسیون ناسیونالیست، دیگر نیازی به زبان دیپلوماسی دوران اختلافات درونی نمی‌دید. موضع پاسخ به فراخوان هخا با توجه ساده‌اندیشانه اینکه میرویم در پیاده رو شعار "سوسیالیسم بپاخیز" سر میدهیم به تدریج و البته همراه با صراحتی ملموس‌تر، پرده‌های پوپولیسم و خط چپ ۵۷ ی را پاره کرد. این روند "تکاملی" با پاسخ دادن به فراخوان پژاک در تقابل با فراخوان چپ برای اعتصاب عمومی در ۱۵ مرداد دو سال گذشته در کردستان تکمیل شد. موضع این حزب در قبال تحركات جریانات قومی و چشم پوشیدن بر نیروی فراخوان دهنده الاحواز با این بهانه که "مردم زحمتکش و شریف" نیز به آن فراخوان پاسخ داده‌اند، دیگر داشت از نضج یک گرایش و تعلق به یک جنبش واقعی سخن میگفت.

اما هنوز یک سوال بی‌پاسخ مانده است: چرا متخصصین انقلابات ایدئولوژیک در رهبری حزب کمونیست کارگری محتاج آن شده‌اند که در این پلنوم مهمترین مساله سیاسی جامعه ایران و مخاطره‌ای که با بحران جنگی و فضای جنگی بر فراز سر جامعه آیزان شده را کنار بگذارند، پلنوم را از دنیای بیرون معاف کنند، و آن را تماما به دنیای درون حزب و تعریف از خود و هیاهوی پوچ شده‌اند؟

چه دلیلی دارد که کمپین‌های درون‌سکتی و قدردانی از شیرین‌کاری‌های کادرها و ارگانهای حزب خود در رابطه با کارگران شرکت واحد را در بوق و کرنا کرده‌اند؟ چه فاکتوری و کدام روندهای بازدارنده، بحران جنگی بین آمریکا و جمهوری اسلامی و خطر مداخله نظامی آمریکا را برای رهبری حککا و در این نشست "وسیع" پلنوم ۲۵ کم اهمیت‌تر ساخته است؟ چرا این پلنوم وسیع و غرورآفرین حتی لزومی ندیده‌اند که بر مصوبات قبلی حککا یعنی کمپین خلع مشروعیت بین‌المللی از جمهوری اسلامی و تلاش برای جلوگیری از دستیابی جمهوری اسلامی به سلاح اتمی تاکید دوباره ای داشته باشند؟

اگر تزه‌های ۱۱ سپتامبر، و به طور مشخص جنگ تروریست‌ها راهنمای عمل این حزب برای برخورد با بحران جاری جامعه ایران بوده است، قاعدتا میبایست با نزدیک شدن "جنگ تروریست‌ها" اینها مواضع خود را بیشتر برجسته میکردند. اما همانطور که گفتم تزه‌های ۱۱ سپتامبر سایه بانی بود که آنها با بدست گرفتن اش فی الحال به میدانی که اپوزیسیون راست باز کرده بود رفته بودند. در آن میدان راست چه بر سر بالانس سیاسی و ایدئولوژیک میدان داران اصلی: "خطر اصلی دست‌یابی جمهوری اسلامی به انرژی اتمی است" آمده بود؟ چرا کمپین "بین‌المللی" مبارزه با خطر مسلح شدن جمهوری اسلامی به سلاح اتمی، جای خود را به کمپین‌ها و جنجال‌های درونی و تکرار مناسک تعریف از خود داد؟

به نظر من به این دلیل ساده که صف بندی اولیه‌ای که حککا تاکتیکهای خود را از آن اقتباس کرده بود، شکاف برداشت و شروع به ریزش کرد. در مراحل آغازین ورود اینان به اردوگاه و زمین بازی اپوزیسیون راست، تصور، و یا بهتر است بگویم توهم این بود که به زعم خود در جبهه جهان متمم‌دن،

زیر سایه جنگ تروریسم دولتی آمریکا با تروریسم اسلامی، بالاخره با نیروی بهرحال سکولار و غیر اسلامی جبهه سومی را دارند. به خیال خود یک کاریکاتور از نیروی "جهان متمدن" را از تزه‌های ۱۱ سپتامبر اقتباس کرده بودند و مدال جهان متمدن را به گردن نیروی راستی که ابتدا با توپ پر به میدان آمده بود، آویخته بودند. اما این به حکم فاکتورهای عینی، دولت مستعجل بود. تشدید بحران بین جمهوری اسلامی و آمریکا و نزدیک شدن خطر جنگ، نوک کوهی از حقایق وحشت آوری را جلو چشمان سران اپوزیسیون راست و ناسیونالیست گرفت. صحبت از بمبارانهای سریع سلسله اعصاب نظامی، اداری، علمی و شبکه ارتباطاتی و مخابرات به میان آمده است. بحث بمب ریختن سریع بر مخازن غنی سازی اورانیوم و آلوده کردن هزارها کیلومتر مربع از آن سرزمین به میان آمده است.

و اینجا مملکتی است که اپوزیسیون راست و ناسیونالیست ایدئولوژی و هویت خود را با ایران اهورائی و تمامیت ارضی مقدس و ۲۵۰۰ سال تمدن تعریف کرده است. دیدن ابعاد منظره خوفناک جنگی که آمریکا علیه جامعه ایران انجام خواهد داد سران قدری سیاسی تر اپوزیسیون راست پرو غرب را شوکه کرد. او را به خود آورد و تردید هائی جدی در ادامه خیز و پرش اولیه را در میان صفوف اش دامن زد. تردیدها آغاز شد و بازیینی مواضع چه صریح و چه پوشیده روی میز سران اپوزیسیون ناسیونالیست قرار گرفت. حتی طیف هائی از بقایای دو خرداد و اپوزیسیون پرو رژیم که زیر چتر "جمهوریخواهان ملی" گرد آمده بودند، به تدریج لبه تیز انتقاد از جمهوری اسلامی را کند کردند. "بی مسئولیتی" و ماجراجویی سران جمهوری اسلامی بر سر منفعت ایران زمین برجسته شد. نفس حمله آمریکا دیگر آن خاصیت رهائیبخش را از دست داده بود. اینها میخواستند که با نق زدن به جمهوری اسلامی کاری کنند که رژیم از غنی سازی اورانیوم دست بردارد تا آن حمله ویران کننده به "میهن" عملی نشود.

این به خود آمدن تدریجی اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب را حزب کمونیست کارگری دید، اما از جمله در همین پلنوم ۲۵ با قیل و قال بر سر مسائلی که به جامعه و مردم و اوضاع سیاسی ایران بی ربط اند، تظاهر و تجاهل کرد که بر آنان بی تاثیر بوده است. واقعیت این است که انعکاس این سردرگمی و پریشانی در صفوف اپوزیسیون ناسیونالیست را با جایگاه حاشیه ای که بحث "جنگ تروریست ها" در پلنوم ۲۵ حککا پیدا کرد، به روشنی میتوان رد یابی کرد.

اگر اپوزیسیون ناسیونالیست از هیجان اولیه پشیمان شده بود، حککا که به میدان آنها شتافته بود، سعی کرد از طریق مهمتر نشان دادن هیاهوهای درون فرقه ای نشان بدهد که ظاهرا با آن تغییرات بی ربط است.

### بستر ناسیونالیسم در دوره سترونی

در اوائل جنگ ایران و عراق، شرکت در دفاع از میهن با حفظ موضع "چپ"، در برابر ناسیونالیسم پوپولیستی فدائی و مجاهد و رزمندگان و اتحادیه کمونیستها، راه فربیی باز گذاشته بود. میدان و پشت جبهه نسبتا دست نخورده ای در آن سالها بین صف "لیبرال های" اسلامی و طیف ملی مذهبی و نیز حزب توده به عنوان پشتوانه و پشت بسته به جمهوری اسلامی هنوز وجود داشت. بخش هائی از راست ترین لایه سازمانهای خلق گرا و پوپولیست توانستند زیر پرچم حزب توده از مقطع کشتارهای خونین خرداد ۶۰ سالم و قصر در برونند و تا تابستان ۶۷ خود را کش بدهند. در مورد بحران فعلی، راست ناسیونالیست، نیروی که تازه قرار است ستون نگاه دارنده و نماینده نیمه مدرنیست و شبه سکولاریسم باشد، خود در درون فروریخت. دور نمای دامنه جنگ سریع و برق آسای فلج کننده آمریکا در ایران امیدی برای پهن کردن بساط سیاسی پلاتفرم اپوزیسیون راست باقی نگذاشت، تردید



ها شروع شد، آیا با سر افکندگی به زیر عبا و عمامه و ریش و پشم جمهوری اسلامی بخزند و یا نظاره گر در برابر ویران سازی تمامیت ارضی؟ انتظار مرگبار زیرو روشن شدن تمامی سلسله اعصاب اداری، نظامی و اقتصادی و اداری و فرهنگی و علمی کشور، یا سقوط به موقعیت مایوس و مستاصل و درمانده؟

رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران در پلنوم ۲۵ خود صورت مساله را از مساله خطر جنگ تغییر داده است و دیگر به همان "شور غرورانگیز" پیشین پلاتفرم خلع مشروعیت بین المللی از جمهوری اسلامی و کمپین برای به حال تعلیق در آوردن غنی سازی اورانیوم رقیق شده را به فهمی نفهمی روی طاقچه بایگانی گذاشته است. اما این سکوت معنی دار به خاطر غلط بودن نفس تزهایی مربوط به جنگ تروریست ها در افغانستان نیست. این تزهها منطقی نمیتوانند مبانی تاکتیکی برخورد به مخاطرات جامعه ایران و بحران جنگی بین آمریکا و جمهوری اسلامی بدست بدهند، همانطور که آن تزهها قابل تسری به جنگ اول خلیج و جنگ کنونی آمریکا در عراق نیستند. اصلا ناظر به این شرایط بکلی متفاوت و پیچیده نیستند. با این دلیل ساده که خصلت و ویژگی این بحران با جنگ تروریست ها کاملا متمایز است.

کوروش مدرسی نقطه افتراق جنگ تروریست ها با جنگ اول و دوم آمریکا در عراق، سال ۹۱ و مارس ۲۰۰۳، را به روشنی بحث کرده است. مساله سوار کردن تزهایی برای یک جنگ دو طرفه دیگر با خصوصیات و در شرایط ویژه عروج آن به جنگ یک طرفه، ژاندارم مابانه و قلدردنشانه آمریکا این بار علیه جامعه ایران است. سیاست **cut** و **paste** در اینجا به شکل فکاهی آماتوری در میآید. در نتیجه حزب کمونیست کارگری که بر این باور است که همه پدیده های متفاوت و پیچیده را یا یک ترازوی تئوریک و تحلیلی میتواند هر جا بحث از جنگ شد، خصلتهای ویژه این جنگها را نادیده میگیرد و از شرایطی که مبرمیت هر کدام را الزامی یا غیر الزامی میکند، چشم پوشی میکند. به همین دلیل است که با این ست آپ (**setup**) سیاسی در تحلیل و تاکتیک، کلیشه سازی از یک تاکتیک درست از جنگ افغانستان و آنرا شاقول و میزان جنگ متفاوتی کردن، آنان را در کنار نیروهای متفاوت دیگری قرار میدهد. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری دارد در دفرمه کردن کمونیسم منصور حکمت و اصول و سیاست و تاکتیکهای او تخصص پیدا میکند. و این از بدترین آثار مخرب رهبری این حزب بر کمونیسم منصور حکمت و حکمتیسم است. و این اتفاق یک بار دیگر برای حزب کمونیست کارگری ایران در این پلنوم ۲۵ افتاده است.

تا جایی که داد سران اپوزیسیون راست در آمد که نه! انگار جنگی که در بگیرد تمامی ستونها ایدئولوژیک، فرهنگی، سنت و میراث ها همراه با کل سلسله نظامی ارتش، که ستون فقرات حکومت اپوزیسیون راست بوده است و "کیان" ایران بر لشکرهای آن تاج شاهی برسر میکند، زیر و رو میشوند. این تردید و شک، کشیدن پاها به عقب و انگشت حیرت را در دهان بردن، جوهر موضع "موافق فشار سیاسی و مخالف حمله نظامی" اینها را برجسته میکند. صور مسئله را با آمریکا شریک اند با راهش اختلاف دارند.

حزب کمونیست کارگری تمام سرمایه سیاسی، کمپین ها، و هنرپیشگان سیاسی خود و فیل هوا کردن های هر از گاه یکبار را روی این بلیط بخت آزمائی سرمایه گذاری کرد. تصور کردند که خوب اینها که شخصیت و پول فراوان دارند. اما اساسا جنبش اند، حزب ندارند و بنابراین در صورت پرتاب شدن اینها به میدان جدال بر سر قدرت بر سر جانشینی جمهوری اسلامی زیر چتر بمبارانها آمریکا، حزب کمونیست کارگری که رادیو تلویزیون ۲۴ ساعت هم دارد، قادر خواهد بود میدان را از دست آنان در آورد و در بستر سنت آنها حزب کمونیست کارگری را پهن میکنند. محاسبه اینها حتی با

تحولات بعد از جنگ افغانستان غلط درآمد، در عراق، چه در جنگ اول و چه در جنگ دوم، کمترین شانس که برای اپوزیسیون راست پرو غرب میدان باز کرد، دسته علای، پاچه چی، احمد چلبی بود که اکنون در حاشیه حزب الدعوه و مجلس اعلاى انقلاب اسلامى قرار گرفته اند.

شیفت پلنوم ۲۵ حککا به جارو کردن مواضع کمپین خلع مشروعیّت بین المللی از رژیم اسلامی به زیر فرش، و به جای آن در آوردن کمپین مالی ۱ میلیون دلاری از کلاه، و بذل و بخشش مدال برای افتضاحاتی که در جریان مبارزه کارگران شرکت واحد بار آوردند، بازتاب بی افق شدن اپوزیسیون ناسیونالیست است که خود آشکارا زانوی غم بغل گرفته است. و حزب کمونیست کارگری هست و نیست و صحت ارزیابیهای خود را به جذب پایه های "مدرن و سکولار" آن گره زده بود.

### میدان مجازی رهبری جدید حزب کمونیست کارگری

اما لاپوشانی این راست روی آشکار و این خدمت بی اجر و پاداش به پلانفرم اپوزیسیون راست که نتیجه هائی هم عاید هیچکدام نکرده است، برای حزبی که مدعی چپ و کمونیسم است ساده قورت داده نمیشود. در صفوف این حزب هستند کسانی که سابقه جنگ ایران و عراق و تأثیرات مخرب آنرا در چرخش سازمانهای پوپولیستی به زیر پرچم دفاع از میهن اما با حفظ "موضع" اگر تجربه نکرده باشند، لااقل به گوششان خورده است. رزمندگان زیر پرچم کار ۵۹ و پیکار ۱۱۰، هر دو با مواضع دفاع از میهن، بسیاری از کادرها و اعضای صادق و شریف آن سازمانها را به تشتت، تفرقه و یاس کشاند. تعدادی را به قتلگاه میدانهای جنگ روانه کرد و متزلزلین و بینابینی ها را جمهوری اسلامی از دم تیغ گذراند و برخی هم به پاسیفیسم مطلق و کناره گیری از سیاست رانده شدند. اما از طرف دیگر به یمن حضور ما کمونیستها در صفوف کومه له و حزب کمونیست ایران تعداد زیادی از این انسانهای سرگشته را به میدان مبارزه امید بخش کشانیدیم و حتی در آستانه بحران و سردرگمی بخشی از فدائیان که خطر استیصال و تشتت و یاس و انشعاب و تفرقه تعدادی انقلابی را و زندگی سیاسی شان را تهدد میکرد، به صفوف یک حزب کمونیستی جذب کردیم.

رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، اما، متعصب تر و سکتی تر از اینهاست که عمق فاجعه را به روشنی و شفافیت تمام در برابر صفوف خود بگیرد. میدانند میدانی را که رفته اند، محل اطراق گرایش راست اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب است و میدانند که تشتت، بی دورنمائی و یاس و تردید در این میدان موج میزند. به جای طرح صریح مشکل، مثل همیشه به مناسک روی میآورند، شعبده بازی میکنند و میخواهند که با پمپاژ کمپین ۱ میلیون دلاری و الصاق مدالهای دروغین برای افتضاحاتی که در رابطه با مبارزه کارگران شرکت واحد بالا آورده اند، تقدیر نامه پخش کنند و روحیه فضای جعلی و داد و قال را نگاه دارند. تا به این ترتیب کوره درون سکتی را با خود فریبی و عوامفریبی کماکان دایر نگاه دارند.

اما واقعیت این است که جنگی که پیش روست حتی قابل مقایسه با جنگ اول و دوم عراق نیست، تا چه رسد به جنگ ایران و عراق. آثار مخرب این جنگ احتمالی از هم اکنون موقعیت مهمترین احزاب و سازمانهای بستر اصلی ناسیونالیسم پرو غرب را زیر و رو کرده است. در جنگی که تصمیم گرفته اند هیچ اثری از شبکه مخابرات و سیستم ارتباطی و اینترنت و ایستگاههای ماهواره ای باقی نگذارند، دل خوش کردن به نقش هنرپیشگی سیاسی در رادیو و تلویزیون هر اندازه ۲۴ ساعته و با هر کمپین ۱۰ برابر ۱ میلیون دلاری جمع آوری کمک مالی فقط فریب و روی برگرداندن از ابعاد فاجعه است.

راه مقابله با مخاطرات جنگ، راه انداختن شبکه های مجازی و غیر قابل دوام وب لاگ و چت روم ها و وعظ و خطابه و انشا نویسی های علی جوادی و منبر رفتن های بی مایه حمید تقوایی نیست. باید در زمین سفت، آنجا که متحد کردن انسانها در این شرایط خطر، میتوان نیرو و سد واقعی در مقابل ایجاد فضای جنگی معنی عملی دارد مهم اند. جایی که باید میدانهای پاکسازی ها و حزب الله چرخانی اسلامها در محل کار و زندگی مردم را غیر ممکن ساخت و نقطه امید و محل اتکا برای یک مبارزه جدی با جمهوری اسلامی و شرایط جنگی بوجود آورد.

خودشان هم میدانند که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری "این کاره" نبوده و نیستند. راه اندازی واحدهای گارد آزادی، بر پا کردن شبکه های کنترل محلات و کنترل و اداره کارخانه ها و مراکز تولیدی تنها میدانهای هستند که میتوان فضای جنگی را بر گرداند. اگر واقعا از تکرار سناریوی که در عراق در جریان است باید در ایران جلوگیری کرد، راهش قدرتمند کردن و متحد کردن مردم و کارگران در محلات زندگی و در مراکز کار است. برای ساقط کردن جمهوری اسلامی و کوتاه کردن دست اراذل و اوباش قمه زن و شمشیر زن انواع باندهای اسلامی انصارالله، حزب الله، فدائیان رهبر، گردانهای استشهادی و ابواب جمعی انتحاری وابسته به حوزه ها و بیوتات و سازمانها مشتق شده از بسیج و سپاه و ارتش، باید بتوان منطقه امن و تحت کنترل و اداره مردم ایجاد کرد. فضای جنگی و تهاجم یگانهای انتحاری و استشهادی را فقط با قدرت و نیروی متحد و مسلح مردم میتوان برگرداند.

### چند نکته در باره "نمایش غرور انگیز اتحاد" در پلنوم ۲۵ حککا

برای ما که رهبران جدید حزب کمونیست کارگری را میشناسیم، و حتی به دقت فلسفه کاندید شدن یا نشدن این یا آن "شخصیت" را برای تصدی فلان مقام حزبی میدانیم، برای ما که دسته بندی و توطئه ها و پچ پچ های غیر سیاسی را در کنگره ۴ برای به سرانجام رساندن یک کودتا علیه ما حکمیست ها از نزدیک شاهد بوده ایم، و برای ما که نمونه های تعدیه گردانی برگرفته از مکتب امام حسین را در پلنوم ۱۸ ناظر بودیم، این جملات "نمایش غرور انگیز اتحاد" بیش از حد نخ نما.

در پلنوم ۲۵ حزب کمونیست کارگری، آذر ماجدی برای انتخاب به عنوان رئیس دفتر سیاسی از مینا احدی شکست خورد. این در یک حزب، هر نوع حزبی که میانی اولیه ای برای تنظیم مناسبات درونی خود دارد و رای ها معنی قانونی دارند، یک حادثه طبیعی است، اما با توجه به جایگاه پست و جنگ قدرت فطری سیستم فکری این جریان گویای تحرک و دسته بندی های جدیدی در رهبری این حزب است. "نمایش غرور انگیز اتحاد" در پلنوم ۲۵ حککا، یک جوک است. کمپین "یک میلیون دلاری" و این "نمایش غرور انگیز اتحاد" پرده دودی بر شکاف ها و تردید های جدید در این حزب است.

۲۴ آوریل ۲۰۰۶



مجید حسینی

majid.h@telia.com

حزب جدید و روشهای کهنه!

## پیش بسوی انقلاب دوم ایدئولوژیک

پیرامون پلنوم ۲۴ حککا\*

فهرست

مقدمه

نگاهی گذرا بر آنچه گذشت!

تاریخ ما و تاریخ آنها!

پیش بسوی انقلاب دوم ایدئولوژیک

سوسیالیسم و تقسیم سهم ها!

بازهم "تولد دیگر....!"

انقلاب ایدئولوژیک در حزب کمونیست کارگری ایران!

معضل قدرت سیاسی!

داستان تغییر زندگی

## مقدمه

تردید داشتیم این مطلب را بنویسیم، نمی دانم بغیر از تعدادی در حزب حکمتیست و حزب کمونیست کارگری ایران (حککا) چه کسان دیگری در این اوضاع متلاطم سیاسی حوصله خواندن این گونه مقالات را دارند؟ اما سرعت دگردیسی در حککا و حال و هوای درونی امروز آنها این نوشته را بر من تحمیل کرد و خواندن این نوشته را خالی از لطف نمیدانم.

حمید تقوایی بر اساس سخنرانی خود در پلنوم ۲۴، نوشته ای بنام "قدرت حزب ما در حزبیت ما است" در نشریه انترناسیونال هفتگی ۱۲۱، منتشر کرده است. در ابتدا نوشته است، به مساله حزبیت، اولویتها و وظایف دوره ای حزب شان می پردازد و با وجود این، یک بخش کامل آنرا به حمله به حزب حکمتیست اختصاص داده است.

توجه به این نوشته برای درک موقعیت امروز رهبران جدید حزب کمونیست کارگری، مسیر حرکت آنها، تناقضات آنها، شناخت متد و دیدگاه های چپ فرقه ای، جالب است و آموزنده.

برای شروع به همان ترتیبی که در نوشته حمید آمده است آغاز می کنم.

در این نوشته بازهم به اتهامات و تکرار شعارهای ساختگی که در دوره جدایی ما و آنها از هم، به طرف کورش پرتاب کردند، روی آورده است و از تکرار کسالت آور آنها، خود به هیجان می آید و نیازی به آوردن دلیل و مدرک و یا تحلیلی در اثبات آنها نمی بیند.

اما تفاوتی هست. اینبار حمید ادعا کرده است بطور "ریشه ای" به تعریف جدایی ما میپردازد. کسی که مثل من حمید تقوایی را می شناسد میدانند هر بار که گفت بحث اش را به سطح "پایه ای تر، ریشه ای تر، عمیق تر و.." میرساند، منظورش این است که به التقاط گویی یا سطحی نگری ریشه ای تر و عمیق تری در می غلتد و این نوشته او هم از این نظر نمونه است.

## نگاهی گذرا بر آنچه گذشت!

بر خلاف آنچه حمید تقوایی می گوید، اختلافاتی که منجر به دو تکه کردن حزب کمونیست کارگری ایران شد، بر سر اختلاف حمید و کورش نبود، برسر این نبود کورش گفته سوسیالیسم زود است و حمید "قهرمان" سر رسیده و گفته وقت اش است، بر سر ساختن دولت ائتلافی از طرف کورش و مخالفت حمید با آن نبود، بر سر حمله کورش به کمونیسم و دفاع حمید تقوایی از آن نبود، بر سر راست بودن کورش و چپ بودن حمید تقوایی نبود.

این روایت ها ساختگی و نازل است، استدلال نیست، پوشش اصل اختلافات است و بیش از آنکه حقیقتی را بیان کند، سقوط آن کسی را میرساند که به آنها پناه برده است. بر طبق این روایت اکثریت کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران و اکثریت دفتر سیاسی این حزب در زمان منصور حکمت، لیدر سابق این حزب، رییس دفتر سیاسی حزب و همه کادرهایی در طی بیست و چند سال گذشته در کنار منصور حکمت جنگیدند و این حزب را ساختند فریب کورش را خوردند و بازماندگان در آن هم لابد فریب حمید تقوایی را!!! هر کسی در پناه حمید تقوایی قرار گرفت، اتوماتیک کمونیست است و مدافع سوسیالیسم، بقیه ضد آن!

با همین متد و تفکر بود که آقای تقوایی و حزب اش در عرض یک ساعت تصمیم گرفتند که حزب کمونیست کارگری عراق مرتد است و چون به ایشان اقتدا نکرد ضد کمونیست و ضد سوسیالیست است. حزب کمونیست کارگری عراق را، بدون اینکه در آن جدلها شرکت داشته باشد، بخاطر اینکه مواضع ایشان را رد نمود، مدال "سوسیالیسم" را از سینه اش کند و در ظرف یک روز ضد سوسیالیسم اعلام نمود!!

اگر ما و این جریان بر سر اختلافاتی که داشتیم با هم سروکله زدیم، سرهم داد زدیم، در مقابل هم نوشتیم، عاقبت راه مان از هم جدا شد و لابد این دوستان محتاج بودند انگی را به ما بچسباندند، حزب کمونیست کارگری عراق چه، چون به سوسیالیسم حمید تقوایی "اشهد" نخواندند، آئی کافر شدند؟

اگر این حزب می گفت نظر حمید تقوایی درست است، سوسیالیستی بودند؟ این شیوه بیعت با مراجع تقلید از کجا آمده است؟ این نوع تعبیر از اختلافات در یک جریان کمونیستی بر اساس خیر و شر و جن و ابلیس چگونه ظهور کرد؟ با این روش، تربیتی در آن حزب باب کرده اند، دیر یا زود دامن خودشان را خواهد گرفت. البته برخورد به سبک مذهبی ها و مریدان بی اراده مراجع تقلید از طرف ایشان امری ابتدا به ساکن نیست و تاریخی را در حزب کمونیست کارگری ایران پشت سر دارد.

این روش ها اخلاقی و ایدئولوژیک نیست. باید دید چه پراتیک و سنتی، محتاج این روشها است؟ اما هر کسی که حتی از دور هم حزب کمونیست کارگری ایران و فلسفه سیاسی منصور حکمت را شناخته باشد میدانند که این روش ها را هر چه که هست با متدلوژی منصور حکمت فاصله عمیقی دارد. از همه کسانی که در حزب کمونیست کارگری ایران جا مانده اند حد اقل انتظار این است که، این ابداعات را از آن صاحبش بدانند، به منصور حکمت ربط اش ندهند، این شرافتمندانه تر است.

سیاست، هر که با ما نیست، علیه سوسیالیسم است، معیارش تفکر و قضاوت فرقه خود است، نه جامعه و جایگاه اجتماعی جریانات و پدیده ها. به فاکتها در همین نوشته توجه کنید.

## تاریخ ما و تاریخ آنها!

در همین پلنوم حمید ادعا میکند تنها خودش و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری سوسیالیست و کمونیست اند و در معرفی حکمتیست ها چنین نوشته است:

نوشته است:

"ولی دوستان ما به این دلیل به اینجا رسیده بودند که سوسیالیسم و کمونیسم و مبارزه طبقاتی را یکسره کنار گذاشته بودند. آنرا تبدیل کرده بودند به "باورهای ایدئولوژیک" که به مبارزه روزمره ربطی ندارد."

بعدا به حکمت جمله دوم این نقل قول راجع به "باورهای ایدئولوژیک" و "مبارزه روزمره" بر می گردم و همین قدر بگویم که این جمله نا مربوط به جملات ما قبل و ما بعد آن است و انگار با چتر نجات در وسط این جملات فرودش آورده اند.

جمله اول نقل قول بالا، آخرین و جدیدترین توضیح اختلافات سیاسی درون حزب قبلی کمونیست کارگری ایران از زبان حمید تقوایی است. باز هم توجه کنید. اکثریت کمیته مرکزی و کادرهای بالای حزب "یکسره"، "سوسیالیسم و کمونیسم و مبارزه طبقاتی را کنار" گذاشتند و رفتند پی کارشان!!

عجب ژرف اندیشی و ارزیابی عمیقی!! براستی آیا کسانی در آن حزب هستند این فرمایشات را تحویل بگیرند و باور کنند اکثریت کمیته مرکزی و کادرهای آن حزب "یکسره" به همه چیز پشت کردند؟ متأسفانه جریانات دوره جدایی نشان داد چنین کسانی هستند. اصلاً چرا نباشند؟ وقتی که در این عصر کسانی پیدا شدند بطور شگفت انگیزی خود را گول بزند، عکس خمینی را در ماه دیدند و شیون زاری راه انداختند، چرا عده دیگری باور نکنند اکثریت کادر و رهبران حزب کمونیست کارگری ایران، "یکسره" کمونیسم و مبارزه طبقاتی را کنار نهادند و آقای تقوایی با آن سابقه مدافع سوسیالیسم شد؟

تا آنجا که به منصور حکمت مربوط است، در برخورد به همین روش برخورد از جانب عبدالله مهتدی به خودش در جریان رویدادهای سال ۱۹۹۱ در کردستان عراق نوشت:

"این سناریو بیش از حد مسخره و بچه گانه است. من مطمئنم رفیق مهتدی حاضر نخواهد شد تبیین مشابهی، با همین متدولوژی، از تحولات و اختلافات درون بیربط ترین احزاب سیاسی در دنیا بدهد و یا حتی کشمکش در درون یک محفل سیاسی را اینگونه تبیین کند. وقتی دیگران موضوع بحث هستند، همه الحمدالله در دیدن ریشه های سیاسی و تاریخی اختلافات استاد هستند. اما وقتی نوبت به حزب کمونیست ایران میرسد آخرین چیزی که به ذهن رفیق ما میآید اینست که شاید این اختلافات ناشی از نگرشهای مختلف به جامعه و سیاست و حاصل اهداف سیاسی و اجتماعی متفاوت باشد. این نوع تبیین ها همه را، از جمله خود نویسنده آنها را، تنزل میدهد." (از: "فقط دو گام به پس")

سوال این است، اگر حمید تقوایی به بررسی مشکلات و نه جدایی، یکی از نهادهای جانبی حزبش یا اختلاف با محفلی از دوستدارانش در شهرها بپردازد، آیا همین روش را بکار می گیرد؟ آیا در وصف علل تاریخی و اجتماعی آن صفحاتی را سیاه نمی کند؟ یا اگر نهادی و یا کسانی در آن حزب راهشان را جدا کردند باز هم می گوید "یکسره" به همه چیز پشت کردند و تمام شد؟ این برخوردهای سطحی و غیر مسئولانه به پدیده ها، به حزب، به اشخاص و به سیاست از جمله عوامل اصلی دو شق کردن حزب قبلی بود.

فرضا اگر ما و دیگران از تقوایی هم قبول کنیم "یکسره" رفتیم، باز هم توضیح میخواید، چرا چنین شد؟ رگه تاریخی آن در حزب چه بود، پیوستگی "یکسره" رفتن اکثریت آن حزب با گذشته و اکنون چه هست، امتدادش چیست، توضیح جابجایی یکروزه نقش ما و آنها در رابطه با کمونیسم منصور حکمت چیست و ده ها سوال واقعی دیگر؟

دو تکه شدن حزب کمونیست کارگری ایران، یکی از رویدادهای مهم سیاسی این دوره سیاست در ایران بود. اثراتش همه جریانهای سیاسی را در بر گرفت، بر جامعه و نسل جوان که به آن حزب امید بسته بودند اثر گذاشت. کادرهای اصلی و با تجربه و گذر کرده از دورانهای سخت سیاسی بشدت در برابر هم ایستادند، جدل سیاسی کردند، بدنبال آن حکمتیست ها از آن حزب جدا شدند، حزب خود را ساختند. نمی شود با تحویل دادن "یکسره" مبارزه طبقاتی را کنار گذاشتند خود را خلاص کرد. باید کل آن ماجراها بطور دقیق و علمی بررسی شوند تا مبنای آموزش و تجربه ای برای نسل جوان امروز گردد. عده ای "یکسره" رفتند، جواب نیست، در همان حال تأسف آور است.

اما مشکل بدین جا ختم نمی شود. حمید تقوایی با این تعریف از آن رویداد، نه تنها مخالفین سیاسی، بلکه موافقین خود در آن حزب، و کل تاریخ حزب کمونیست کارگری ایران تا کنگره چهار آن را تحریف می کند و به لجن میکشاند.

انگار که حزب کمونیست کارگری ایران، عده ای از جوانمرد ها و عیاران یا "کمونیست" هایی بودند که دست در دست و گردن هم داشتند، برای رسیدن به سوسیالیسم به منصور حکمت، یا به قرآن مجید قسم خورده بودند و ناگهان عده ای پیدا شدند و "یکسره" زیر قول شان زدند و به همه چیز پشت کردند!! قبل از هر چیز این تبیین از حزب و جدایی های آن، تصویری از تاریخ آن حزب و کمونیسم منصور حکمت و از تشخیص سیاسی و نقش کادر هایش بدست می دهد که دشمنان ما قبلا بدست می دادند و همه ما به همراه منصور حکمت علیه آن جنگ کردیم.

من با تاکید بر این حقیقت که اختلافات در حزب کمونیست کارگری ایران بر سر تقابل دو گرایش ریشه دار، دو جنبش، دو افق کاملا متفاوت درون آن حزب بود از حرمت شخصی و اساسا از انتخاب سیاسی هر دو طرف این کشمکش دفاع میکنم.

هر دو این گرایش ها از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست (در سال ۱۳۶۱) تا امروز تاریخ معین و مکتوب، و بیشتر از زبان منصور حکمت، را پشت سر دارند که اتفاقا در نقد حمید تقوایی و رفقاییش در رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران است. این تاریخ در تمام مراحل آن قابل دیدن و قابل بررسی و مطالعه است. ما نمی گذاریم این تاریخ با کلاه برداری سیاسی حمید تقوایی و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران و تراشیدن تاریخ ناموجود برای خود در وصف مجاهدت های ناموجود ایشان برای نجات "سوسیالیسم" و "انقلاب" جعل شود.

رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران به موازات باند زحمتکشان مهتدی و ناسیونالیست های کرد، جبهه دیگری برای وارونه کردن کمونیسم منصور حکمت باز کرده اند. باید این جبهه را جدی گرفت تا بتوان بستر مشترک آنها با این سنت ها و با انواع سوسیالیسم های غیر کارگری و ملی و خرده بورژوائی با معیارهای ایژکتیو نشان داد.

یکی از عوارض جانبی اینگونه تحریفات، احیای روش های فعالیت چپ سنتی و مسموم کردن ذهن جوانانی است که با تاریخ و زیر و بم های این سنت آشنا نیستند.

توضیح مسیر امروز حزب کمونیست کارگری ایران و جدایی ما از آن با تقسیم کار "تیزبینانه" حمید تقوایی در مورد نقش خود و کورش مدرسی، و حتی با ضایعه از دست دادن منصور حکمت مقدر نیست. تاریخ یک سلسله رویدادهای تصادفی نیست. مارکس گفته است عینیت تاریخ در قانونمندی حرکت آن است. آیا کار بست اینها برای دیگران است وقتی که نوبت به خود رسید متد علمی مارکسیستی خاصیت خود را از دست میدهد؟

باید مسئولانه به اختلافات در حزب کمونیست کارگری ایران و به ماندگاری عده ای در آن و جدایی حکمتیست ها از آن توجه کرد و شنوندگان و خوانندگان خود را دست کم نگرفت. اما به دلایل قابل درک و مشخصی حمید تقوایی علاقه ای به چنین شیوه ارزیابی و تحلیلی از حزب خود و جدایی ما از آن ندارد. چرا ندارد؟ چون بررسی علمی این ماجرا، با تاج "سوسیالیستی" که امروز بر سر خود نهاده است، با تقسیم نقش های ایشان از خود و کورش مدرسی و از حزب حکمتیست و حزب کمونیست کارگری ایران، تناقض عیان دارد.



## پیش بسوی انقلاب دوم ایدئولوژیک

حکمت جمله دوم:

تقوایی در جمله دوم میگوید:

“ (آنها) آنرا (سوسیالیسم را) تبدیل کرده بودند به ”باورهای ایدئولوژیک“ که به مبارزه روزمره ربطی ندارد.”

وقتی که تقوایی با گفتن اینکه ما ”یکسره“ کمونیسم و مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم را کنار گذاشته ایم و حساب مان را برای همه روشن کرده ایم، متوجه برخورد آشکار سطحی خود به ما میشود، برای وصله کردن آن زرنگی بخرچ میدهد و این جمله بی ربط را بدون مقدمه و بدون اینکه ربطی به جملات دورو برش داشته باشد، وارد کرده است تا از این طریق ایراد روش خود را به گردن ما آویزان کند. ایشان با این کار مچ خود را باز کرده است و محتوای برخورد ایدئولوژیکی خود در جملات قبل و بعد از آن را بدست خواننده می دهد.

برخورد از زاویه ایدئولوژیک و تفکر صرف به پدیده های سیاسی و اجتماعی، بخشی از هویت و سبک کار حمید تقوایی است، نمونه یکی و دوتا نیست و در ادامه این نوشته بارها با آن روبرو میشویم.

### سوسیالیسم و تقسیم سهم ها!

نوشته است: ” با سیاست روز نمیشد به جنگش رفت. (یعنی به جنگ ما) باید دست میبردیم به ریشه و یک بار دیگر بر این متمرکز میشدیم که کی هستیم و هویت و فلسفه سیاسی ما چیست. این کوتاه نگری است اگر فکر کنیم دعوی ما با منشعبین بر سر سرنگونی بود، یا بر سر استراتژی قدرت بود. خودشان آنطور فرموله میکنند. خیر! دعوی ما بر سر سوسیالیسم بود.“

خیال نکنید جملات مستدل و ”ریشه“ ای حمید تقوایی را حذف کرده ام. این چند جمله، باز هم تکرار می کنم این چند جمله، به اضافه دو تا سه جمله دیگر، کل تحلیل و ارزیابی ”ریشه“ ای ایشان در توضیح دو تکه شدن حزب کمونیسم کارگری ایران است. اگر تحلیل قبلی او پشت این جملات بود، می شد این چند جمله را بعنوان نظر ”ریشه“ ای که به آن تحلیل متکی است پذیرفت، اگر روزهای دوره جدایی بود باز هم می شد از آن گذشت و بعنوان تاکتیکی موقتی برای جمع آوری نیرو به حسابش آورد و صبر کرد.

اما بعد از گذشت یکسال و نیم از آن جدایی، این قیل و قال ها و فتوا دادن چیزی راجع به ما به دست خواننده نمی دهد، فقط وصف حال و معرف گوینده آن است. تکرار مکرر شعارهای سطحی، ”سوسیالیسم، سوسیالیسم“، تنزل دادن سوسیالیسم بعنوان یک جنبش وسیع اجتماعی و طبقاتی به احکام دلخواهی و عبارات پردازی، از سنت بازماندگان چپ پنجاه و هفتی است.

اینجا برخورد ایدئولوژیک او به روشنی در برابر ما خودنمایی میکند. این متد می تواند طرفداران ساده دل حمید تقوایی را به هیجان بیاورد و هورا سر دهند و کف بزنند، حتی برای مدتی سرگرم کند، اما نه تنها خیری به جنبش اجتماعی و سوسیالیستی نمی رساند بلکه به حال آن مضر است.

دفاع این مدت حمید تقوایی از سوسیالیسم شبیه قاعده بازی در مهد کودک ها است. قاعده بر این است هر کودکی اول اسباب بازی را انتخاب کرد، کودکان دیگر حق ندارد آن را از او بگیرند و گیرنده

اول هر اسباب بازی مجاز است تا خود از آن خسته شود با آن بازی کند. حمید تقوایی هم زرنگی کرده است، اول "سوسیالیسم" را برای خود برداشته است، سهمی برای ما نمانده و به خود حق میدهد خود را با آن سرگرم کند و با قسم خوردن به سوسیالیسم، خود را سوسیالیست جا بزند. سهم ما به پیش بردن عملی و واقعی اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر در جامعه است، ایشان هم زحمت ادعا کردن حول سوسیالیسم، انشاء نوشتن و شعار سر دادن "سوسیالیستی" بدنبال جریان راست و ارتجاعی "هخا" و ناسیونالیست های قوم پرست "الاحواز" و فاشیست های کرد و بد دهنی به نهادهای مترقی از جمله "کانون دفاع از حقوق کودکان" در سنندج و به برگزار کنندگان مراسم روز ۸ مارس سال ۱۳۸۳ در این شهر را از آن خود کرده است.

انصافا رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران فعالتر از اینها است و خارج از این محدوده به خود زحمت می دهند و برای پاسداری از "انقلاب" و "سوسیالیسم"، حزب کمونیست کارگری عراق را بی نصیب نگذاشته اند. در اوج جدال این حزب با ناسیونالیست های کرد و رهبری اعتراضات توده ای مردم در شهرهای، سلیمانیه، کلاز، کرکوک و رانیه و ... ، حزب کمونیست کارگری عراق را باند ریپوار احمد می نامد و فتواهای "سوسیالیستی" حمید تقوایی را نثارش میکنند و آنها را دو خردادی مینامد. جالب اینکه همزمان با "دو خردادی" اعلام کردن حزب کمونیست کارگری عراق که در راس آن اعتراضات بودند، صفحات سایت روزنه خود را با درج خبر آن اعتراضات طوری آرایش میدادند که به خواننده بی خبر القا کنند گویا دستی در کار دارند.

این نمودی از بی مسئولیتی و پرنسیپ سیاسی این جریان است. در جریان اعتصاب عمومی ۱۶ مرداد مردم در شهرهای کردستان، اول در مقابل آن اعتصاب شان بالا انداختند، اعتصاب یکپارچه مردم را پاسیفیستی اعلام کردند و رهبری این حزب و جریان قوم پرست کرد "پژاک" تنها جریاناتی بودند که فراخوان دادند مردم به خیابانها بریزند و وقتی که کسی جواب این فراخوان ها را نداد، به روی مبارک خود نیاوردند و "زیرکانه" و "با حفظ موضع" با اعتصاب همراه شدند. این هم نمونه بر جسته دیگری از اپورتونیسم عیان این جریان است.

می گویند دعوی شان با ما بر سر، جنبش سرنگونی و کسب قدرت سیاسی نبوده است و ادعا کرده اند اینها فرموله کردن آن اختلافات از طرف ماست و اختلاف شان با ما بر سر سوسیالیسم و هویت شان بوده است. این فتوای "ریشه ای" چند اشکال دارد و با فاکتها جور در نمی آید.

اول! اینکه تنها بر سر آن دو مورد با هم اختلاف نداشته ایم، شاید فراموش کرده است، اضافه بر اینها، اختلاف شدید و اما واقعی ما و آنها را برسر مساله لیدری حزب، برسر جلو کشیدن شعار "زنده باد شوراها" در تقابل با بحث حزب و قدرت سیاسی و زدن بر سر حزب و تحقیر آن و علم کردن "شورا" و تشکیل حوزه در تشکیلات خارج ایران و غیره هم بود!

این اختلافات دفتر سیاسی و بعدا کل کمیته مرکزی حزب را به دو قطب رو در روی هم تقسیم کرد. در همه این موارد حمید تقوایی و همفکرانش از جایی شروع کردند و اسناد مکتوب همان دوره نشان میدهد زیر فشار ما مرتب عقب نشستند و سنگر عوض کردند. در سایه تلاش ما، حمید تقوایی و آنهايي که لیدر نمی خواستند، امروز تقوایی لیدر شان است، شعار "زنده باد شوراها" و تشکیل حوزه غیب شدند، پذیرفتند حزب باید قدرت را بگیرد و امروز حمید تقوایی در وصف حزبیت، قدرت ما در حزبیت ما است، به نصیحت دور و بر خود میپردازد!! اگر بدین خاطر از ما قدر دانی نمی کنید، نمک شناسی سنت خوبی است یاد بگیرد.

دوم! با بیان اینکه اختلاف سر سوسیالیسم بود و سر آن موارد نبود، نمی توانید سابقه اتان در طی آن جدال ها بر سر آن موارد را به حاشیه برانید و فاکتور بگیرید. کجا گفته ایم کل اختلاف ما با شما بر سر آن دو موردی که نام برده اید بوده است؟ آیا حمید تقوایی با ما جدل می کند یا با ذهنیت خود؟

لطفا حریف تراشی نکنید و قهرمان قلبی تحویل مردم ندهید. همیشه تاکید کرده ایم ما و شما به دو جنبش سیاسی طبقاتی کاملا متفاوت تعلق داریم، گفته ایم حزب کمونیست کارگری ایران ترکیبی از حکمتیست ها و چپ رادیکال بوده است، کورش مدرسی و بقیه برای مستدل کردنش چندین سمینار گرفته اند و در این باره کتاب نوشته شده است. با وجود این گفتیم این جدایی اجتناب پذیر بود و سخنرانی کورش تحت عنوان "حزب کمونیست کارگری ایران بعد از منصور حکمت" در اولین پلنوم (پلنوم شانزدهم) بعد از دست دادن منصور حکمت به روشنی این را نشان میدهد. در این سخنرانی کورش به مصافها و مشکلاتی که بعد از دست دادن منصور حکمت در برابر حزب کمونیست کارگری ایران قرار می گیرد اشاره کرد و از جمله به وجود گرایشات مختلف حزب و ضرورت اعلام صریح نظرات و اختلاف ها و اهمیت وحدت عمل در پراتیک اشاره کرد.

سوم! اما مشکل جدی تراز اینها است، قضیه به درک وارونه تقوایی از جنبش سوسیالیستی و رابطه آن با جنبش سرنگونی، با حزب و جایگاه آن و با مساله کسب قدرت سیاسی و دیگر عرصه های اعتراضی بر میگردد. وقتیکه حمید تقوایی رابطه سوسیالیسم با موارد مورد اختلاف فوق را سرو ته می کند و نمی فهمد، شلوغ بازی در می آورد.

می گوید اختلاف بر سر سوسیالیسم بود، بدون اینکه نشان دهد در چه عرصه های نظری، تئوریک، سیاسی و پراتیکی و در چه اشکالی، دارد سیستم فکری و متد چپ سنتی کهنه را بر روی میز ما میگذارد. مگر در همین نوشته ایشان حزبیت را از هویت خود نتیجه نمی گیرد، خوب، چرا نوبت به بحث ما رسید همین نکته به هویت و سوسیالیسم ایشان بی ربط میگردد؟

بالاخره لااقل تبیینی تحویل صفوف خودتان بدهید که یک بار مصرفی نباشد، ما که میدانیم مشکلاتان راضی کردن صفوف خودتان با شیطان سازی از ما و توجیه بر هم زدن حزب قبلی در عشق به "سوسیالیسم" و سر دادن شعارهای "چپ" و راست روی در سیاست و عمل است.

مساله این است در این متد، سوال دیرین پیش پای کمونیستها در برخورد به اعتراضات روزمره سیاسی و اقتصادی و محدود مردم و پاسخ بازهم دیرین و کلیشه ای سنت چپ غیر اجتماعی در برخورد به چنین اعتراضاتی قرار گرفته است.

این مبارزات "سوسیالیستی است یا دموکراتیک"؟ عنوان یک جدل جدی و دیرینه کمونیسم منصور حکمت با چپ قدیم بود. تمام کتاب "اناتومی لیبرالیسم چپ" و جدل منصور حکمت با وحدت کمونیستی بر سر همین مساله است. حمید تقوایی با فرض حذف پیوستگی تاریخ کمونیسم منصور حکمت و متد و روش سیاسی حکمتیستی، بر این توهم سوار شده است که گویا خواهد توانست با تکیه بر لیبرالیسم چپ، تعبیر خود را از ریشه های جدال گرایشات درون حککا به فروش برساند. منصور حکمت در همان جا در نقد روش لیبرالیسم چپ می گوید:

"...که تیوری "تدارک انقلاب سوسیالیستی" بیانی لیبرالی برای استنکاف از عمل سوسیالیستی در بحرآنهای انقلابی ایست که جامعه بورژوازی عملا از سر می گذراند."

باز هم نوشته است:

”از نظر ما این مهمترین مولفه در نقد لیبرالیسم چپ محسوب می شود، چرا که تمام خاصیت تئوریک این جریان در اینست که به بهانه ”تدرارک انقلاب سوسیالیستی“ با تقدیس لفظی انقلاب سوسیالیستی بطور مجرد، بی آلترناتیوی و انفعال در انقلاب واقعی و سپردن سرنوشت این انقلابات به بورژوازی را توجیه نماید.“

و نیز

”تجربه همین جنبش چپ ایران نشان داده است که تنها با شرکت در بحث حول مسایل جنبش، تنها با قرار دادن آلترناتیو عملی در برابر فعالین کمونیست و در یک کلمه، تنها از طریق یک عملکرد سیاسی می توان بر آرایش و قطب بندی موجود نیروها تاثیر گذاشت.“ (در نقد وحدت کمونیستی: آلترنومی لیبرالیسم چپ“ از منصور حکمت است.)

از نظر من حزب کمونیست کارگری فعلی سخنگوی تمام عیار جریان لیبرالیسم چپ ایندوره است. رهبری این حزب در دوره بحرانی فعلی به جای پراتیک کمونیستی برای تاثیر گذاری بر رویدادها در جهت انقلاب سوسیالیستی فکر می کنند به زور شعار و لفاظی حول سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی می شود.

متد این دوستان، سوسیالیسم را از جامعه و حرکات اجتماعی طبقه کارگر و مبارزات روزمره منتزع می کند و به مکتب و تفکر و ”نبرد مواضع“ تقلیل می دهد. در حالیکه تمام فلسفه کمونیسم منصور حکمت و حکمتیسم در این است که کمونیسم جنبش فکری نیست و یک جنبش اجتماعی وسیع طبقه کارگر است و با مبارزات و اعتراضات روزمره و دایمی در جامعه و از جمله مواردی که سرش با هم اختلاف داشتیم ربط دارد. با اجاز حمید، این جنبش وسیع، آزادیهای سیاسی، بهداشت مردم، برابری زن و مرد، لغو اعدام، جنبش سرنگونی، حقوق کودک، دستمزد، بیمه بیکاری و بسیاری از موارد دیگر را که مطالبات برنامه ای ما است در بر می گیرد. مبارزه برای این نوع مطالبات و برقراری یک رابطه بین ”اصلاحات“ و ”انقلاب اجتماعی“ یک وجه مهم از تمایز کمونیستهای دخالتگر و مارکسیسم پراتیک با وعظ و عبارت پردازی های ”سوسیالیستی“ روشنفکران خرده بورژوا است.

چپ سنتی و فرقه ای این را هرگز درک نکرد و با این انشاء نویسی های حمید تقوایی به نظر میرسد هرگز هم درک هم نمی کند. امر کمونیستها پیشبردن همه وجوه جنبش طبقاتی در تمام مراحل و دوره های آن است و کمونیستها نباید بگذارند افق جنبش بورژوائی بر آنها تسلط یابد. این درک از رابطه سوسیالیسم با دیگر عرصه های اعتراضی جایگاه مهمی به پراتیک و دخالت آگاهانه کمونیستها در آنها می دهد. تعریف ”ریشه“ ای آقای تقوایی از ان اختلافات، نا مربوط اعلام کردنشان به سوسیالیسم، دفاعیات هوایی ایشان از ”سوسیالیسم“ نشانه خیزی است که پوپولیسم وارونه عصر حاضر در قالب حزب کمونیست کارگری ایران بر داشته است. بعدا به مشکلات و تناقضاتی که این متد دامنگیر فعالین آن جریان کرده است خواهیم رسید.

منصور حکمت در برخورد به این متد و درک وارونه آقای تقوایی از سوسیالیسم در ”نامه شماره ۴ پیرامون مباحثات و نوشته های اخیر رفیق تقوایی در باره جمهوری سوسیالیستی ایران“ در منتخب آثار میگوید:

” رفیق حمید، در اثبات ضرورت و فوریت شعار جمهوری سوسیالیستی مخاطب خود را در درون و بیرون حزب در قامت یک چپ پنجاه و هفتی و ”مرحله انقلابی“ تصور میکند و برای چنین ذهنیتی استدلال میکند.“

باز هم در همین نامه در معرفی و تعریف از سوسیالیسم آمده است: "جمهوری سوسیالیستی ایران چکیده برنامه و هدف سیاسی حزب است به زبان خود مردم و در فرهنگ خود مردم. این تکلیف همه را با ما روشن میکند." خط تاکید زیر از من است.

چکیده برنامه و هدف سیاسی حزب یعنی چه؟ به بخش های مختلف برنامه و بخش مطالبات آن، به جایگاه سرنگونی جمهوری اسلامی و اهمیت کسب قدرت سیاسی توسط حزب از نظر منصور حکمت مراجعه کنید تا متوجه تصویر و حرکت معکوس حمید تقوایی از سوسیالیسم و راه رسیدن به آن بشوید. باز هم در همان نامه منصور حکمت نوشته است:

" بنظر من طرح شعار جمهوری سوسیالیستی که حمید بدرست روی آن انگشت میگذارد ولی به اندازه کافی بازش نمیکند، کنکرت کردن برنامه و اهداف ما برای مردم است." خط تاکید از من است.

اینجا منصور حکمت از جهت دیگری برای معنی کردن سوسیالیسم وارد میشود و دوباره در توضیح شعار جمهوری سوسیالیستی، به معنی کنکرت کردن برنامه و اهداف ما، در شعار جمهوری سوسیالیستی بر می گردد و در واقع می گوید دفاع از سوسیالیسم شمشیر زدن در هوا نیست و باید به مردم گفت یعنی چه. منصور حکمت برای این معنی کردن در نامه های شماره ۴ و ۷ در نقد بینش حمید تقوایی از سوسیالیسم، بارها ما را به برنامه یک دنیای بهتر ارجاع میدهد. برنامه حزب با همه محتوای تئوریک و سیاسی و اجتماعی آن و تمام مطالبات کوچک و بزرگش به سوسیالیسم ربط دارد و در آن شعار خلاصه شده است. حالا چرا اختلافات بر سر کسب قدرت، جایگاه حزب، مساله سرنگونی جمهوری اسلامی با همه ابعادش و غیره به سوسیالیسم مربوط نیست، ولی اختلاف سر "خود" سوسیالیسم، عبارت دقیق تر، مکتب سوسیالیسم، مربوط است؟ این وارونگی و سروته کردن کل قضیه است که فکر میکند سوسیالیسم و تفکرش اعتراض سوسیالیستی را بوجود آورده است. اگر سوسیالیست بودن با سر دادن شعار آن، تکرار مداوم آن، سیاه کردن صفحات نشریات با این شعار مساوی باشد، ما و حمید تقوایی و خیلی از جریانات دیگر در این باره کم نیاورده ایم. دعوای ما با تقوایی و بقیه بر سر سوسیالیسم، در خلاء انجام نمی گیرد و با داد و هوار های "سوسیالیستی" ایشان به جایی نمی رسد. اینجا خواستم با آوردن این فاکتها و توضیحات این جدل را به زمین واقعی سفت مبارزه طبقاتی و سیاسی برگردانم.

## باز هم "تولد دیگر....!"

در وصف و اندر فواید دو تکه کردن حزب کمونیست کارگری میگوید:

"ما وقتی از این جنگ بیرون آمدیم حزب قویتر و منسجم تری شدیم. حزب تولد دیگری پیدا کرد. یکبار دیگر بر گشتیم به ریشه های فکری و آرمانی و هویتی مان."

در گرما گرم جدل روزهای جدایی حمید تقوایی همین ها را گفت، گفت این جدایی آنها را "قویتر و منسجم تر" می کند. در آن روزها هم ما که جدا شدیم و تقریباً نزدیک به تمام آنهايي که در آن حزب جا ماندند، از دو تکه شدن حزب خوشحال نبودیم و به این نظر نقد داشتیم و کسی حاضر نبود از آن دفاع کند. ما هنوز روی نظر خودمان هستیم و معتقدیم که هیچ ضربه ای از جانب دشمنان ما و از طرف جمهوری اسلامی قادر نبود به اندازه این جدایی تحمیلی به اعتبار و جایگاه اجتماعی کمونیسم در ایران ضربه بزند. ما هنوز ما نتوانسته ایم زخمها و خلاء هایش را در جامعه پر کنیم.

اما تاکید مجدد و "غرور" آفرین امروز تقوایی بر محسنات جدایی، تنها نشان پرتی آنها نیست، واقعیاتی را در خود دارد و نشانه "بلوغ" آن حزب و در عین حال رو آمدن تناقضات درونی آن است.

با مرگ منصور حکمت، حزب کمونیست کارگری ایران لیدرش را از دست داد، حکمتیست ها رهبر گرایش خود را، در نتیجه تعادل بین گرایشات درون حزب بهم خورد، چپ بی رهبر و مطیع گرایش کمونیستی درون حزب به تحرک افتاد. از دست دادن منصور حکمت به هر دو گرایش درون حزب ضربه عاطفی زد، اما این ضربه برای حکمتیست ها دوپل بود، عاطفی و سیاسی. با از دست دادن منصور حکمت، خود حزب برای حکمتیست ها بعنوان دستاورد یک عمر تلاش فکری، سیاسی، پراتیکی و نظامی، عزیز تر و بر جسته تر شد. حزب را برای همین روزها ساخته بودیم که کاری با آن انجام دهیم. حزب بزرگی بود، پیشرفت کرده بود، توجه جامعه به آن جلب شده بود، در آستانه توده ای شدن بود، خود عامل تغییر تناسب قوا در جامعه به نفع کارگر و مردم زحمتکش بود، حفظ آن دفاع از گذشته و آینده همه ما بود و این جنبه از احساس مسئولیت سیاسی توأم با احساس فکری و عاطفی عمیق به میراث منصور حکمت ما را در برخورد به اختلافات محتاط کرد. منصور حکمت گفت بعد از خودش بیش از آنکه نگران تغییر خط حزب باشد نگران از هم پاشیدن آن است، این گفته او بخاطر حزب داری او نبود و به جایگاه سیاسی اجتماعی حزب بر می گشت.

در قطب مخالف ما گرایش چپ سنتی درون حزب علاقه ای به آن تاریخ و ادامه اش نداشت. به موقعیت گذشته خود در حزب راضی نبود، منصور حکمتی در میان نبود، میدان را خالی دید و برای اولین بار در تاریخ آن حزب فرصتی برای تغییر آن به نفع خود گیر آورده بود. فعالین این گرایش در سرتاسر تشکیلات به تحرک در آمدند. به همان اندازه ای که حزب و قوانین آن، برنامه و اساسنامه آن، سلسله مراتب آن، سنت های آن، حفظ حرمت شخصیت کادرها و اعضای آن، انسجام و سلامتی سیاسی حزب برای حکمتیست ها با ارزش بود، برای چپ سنتی درون حزب مزاحم بود و بی ارزش. در نتیجه خارج از قوانین و موازین حزبی و قرار و مدارهای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی به جان حزب و تشکیلاتش افتادند و سنگ پراکنی کردند. به سراغ همه رفتند، به هر شیوه تبلیغی و به زدن هر نوع اتهامی به اشخاص روی آوردند، همه مرزهای پرنسیب ها و اخلاق سیاسی را زیر پا نهادند تا کسی را به صف خود اضافه کنند. نسبت سیاسی در حزب و روشهای محفلی را باب کردند و نمونه هایی از آن، بر خورد به مهرنوش موسوی، لغو خود سرانه کنفرانس انگلیس، دور زدن پلنوم کمیته مرکزی، توطئه کنار نهادن بهرام مدرسی دبیر سازمان جوانان و کشیدن تصمیمات محفلی آنها به داخل کنگره چهار و در جوار آن بود. اسناد همه این تحرکات موجود است و میشود علیرغم لاک گرفتنتشان توسط حمید تقوایی و دوستانش به آنها مراجعه کرد.

مشکل بود گرایش چپ درون حزب از کاتالهای حزبی به جایی برسد، منبع قدرتش خارج از آن بود و دل خوشی از ضوابط و سنت های پیشرفته حزبی نداشت و طبیعی بود که حمید تقوایی داد بزند کمیته مرکزی و ارگانه های حزب را دور می زند و در مقابل به فراخوان کنگره مستقیم اعضا پناه برد.

روشهای محفلی این دوستان قبل از اینکه به محفلیست بودن آنها مربوط باشد اساسا از نیاز آنها به کسب تغییر موقعیت خود و بی علاقهگی سیاسی شان به حزب بود. تحریفات علل جدایی و تاریخ حزب قبل از اینکه به دروغگویی آنها بر گردد به بیگانگی آنها به تاریخ و مبانی سیاسی و تئوریکی و پراتیک کمونیستی این حزب مربوط است. این بیگانگی به حزب و سیاست هایش پدیده جدیدی نبود، بخشی از تاریخ آن حزب بود و مساله جدید بهم خوردن تناسب قوای قبلی بین گرایشات درون حزب و شرایط عینی و سیاسی جامعه ایران بود. در هر حال آنها لازم ندیدند دستشان را در قید و بند های حزبی محبوس کنند و بحال حزبی دل بسوزانند که دل بستگی به آن نداشتند. آنها به حزب ویژه و

منطبق بر سنتها و مناسک خود نیاز داشتند. ما به حزب و جایگاه اجتماعی اش نگاه می کردیم، مدتها تحمل بخرچ دادیم و مسئولانه حزب را چسبیده بودیم تا نگاهش داریم. از این احساس مسئولیت و حزبیت ما داشتند دستمایه تعرض تبلیغی به ما را می ساختند، عوام فریبی به خرج دادند، به سبک عقب مانده و سنت پوپولیستی گذشته، خود را مدافع توده تشکیلاتی جا زدند و حتی بسیار نا مسئولانه بحث را بردند بر سر محل تولد و ملیت و منشا "کمیته کردستانی" برای اختلافات تراشیدند، که همین تبلیغات ناسیونالیستی را اقلیتی باور کردند. جنبش طومار نویسی و جمع آوری امضا را دامن زدند، از فرط "حزبیت" بودن، توده های تشکیلاتی را جلو انداختند و روی قوانین حزبی را کم کردند. از مکانیسم های حزبی به بیرون پریدند، گفتند خود آنها طرفدار دادن اسناد به تشکیلات هستند و ما حکمتیست ها نیستیم، گفتند همه برای رفتن به مناسک کنگره ۵ به خط شوید و آنرا بعنوان نشانه اتکای آنها به اعضا و بی اعتمادی ما در بوق کردند. بدین ترتیب قبل از "کنگره ۵" عملا مقررات و سنت های مدرن حزبی را زیر پا نهادند و بی اعتبار اعلام کردند، در مناسک کنگره ۵ اصول و مبانی سیاسی و تئوریک و اعتبار کمونیسم را، منشا حرکت آنها محصول باطل کردن حزبیت و تمام قرار و مدار و مصوبات همان دوره کمیته مرکزی و دفتر سیاسی بود. حزب و پرنسپب هایش محصول یک عمر تلاش کادر و اعضای بود که به شورش علیه آنها دعوت می شدند. مگر تا حالا به آن صورت کنگره گرفته بودیم؟ مکانیسم های حزبی انتخابات و انتخاب نمایندگان کنگره کجا رفت، حزب کادرها چه شد، تا آن موقع کسی می توانست کمیته مرکزی آنرا دور بزند، پلنوم را لغو کند و عکس مار را بکشد، فراخوان شورش به توده های تشکیلاتی علیه حزب و رهبری بدهد و تحرکات فرقه ای را بنام حزبیت معرفی کند؟ اما این تحرکات فرقه ای محصول ببار آورد و طیفی از فعالین این خط و تعداد دیگر همیشه مشهور به فرصت طلب و حسابگر از دوران حزب کمونیست ایران و کومه له قدیم را، از حاشیه به جلو آورد و شکوفا کرد. این طیف به مقام سردمداری آن حزب ارتقا یافتند. بطور واقعی تعدادی مشغول ساختن حزب خود بودند و حزب خود را یافته بودند. بدینگونه حزبیت ما، پایبندی ما به اصول و موازین آن، به اهمیت حفظ حزب، امکان تعرض آنها به حزب و به ما را بالا برد. آنها چیزی را در آن جدلها از دست نمی دادند و نفس پا بر جایی حزب مساوی خنثی شدن نصف نقشه اشان بود. با جست و خیزهای خارج از مکانیسم های حزبی، حزب را فلج کردند. عاقبت با فرمان "داهیان" لغو پلنوم کمیته مرکزی و فراخوان به مراسم "کنگره ۵"، حزب رسماً لغو شد و حمید تقوایی این "افتخار" بزرگ را نصیب خود کرد.

حزب و کمونیسم و موقعیت آن در جامعه مبنای حرکت این دوستان نبود و در نگرانی منصور حکمت از سرنوشت حزب شریک نبودند. به خود و منفعت سکت خود فکر می کردند و چه باکی بود اعتبار کمونیسم و وجهه اجتماعی آن ضربه میخورد و هنوز هم نمی فهمند یکی از فاکتورهای دخیل در سیاست جامعه ایران را "فاتحانه" نابود کردند.

من هم نظر حمید تقوایی را دارم، با این جدایی حزب او "قویتر و منسجم تر" شد، اما، با این تبصره کوچک که حزب منصور حکمت متلاشی گردید. حکمتیست ها بر همان مبنا و سنت حزب خود را ساختند. قبل از این رویدادها، نیروی چپ در حزب قبلی پراکنده و مهار شده بود. حمید حق دارد بانگ سر دهد قویتر شده است. مگر این چپ قبلا حزب داشت، رهبر داشت، انسجام و تشکیلی داشت، اعتماد بنفس داشت، حالا که از دست حکمتیست ها خلاص شده است و حزبش را در قالب حزب قبلی درست کرده اند چرا لیدرشان نگوید "قویتر و منسجم تر" شده ایم؟ این یک واقعیت تلخ برای کمونیستهاست اما برای حمید تقوایی پیروزی است. معیار ایشان جمع و جور کردن فرقه خود بود و تا اینجا گامی را رو به جلو برداشته است. اگر روزهای اول در ان حزب به این نقدی بود حالا شک کردن به ان جرم است. همه در اثباتش بخط شده اند تا این فرقه را صیقل دهند و اندر فواید رفتن ما

و بهم زدن حزب منصور حکمت به منبر میروند و روح خبیث ما را تابلو می کنند و اضافه شدن چند عضو در برابر آن ضربه عظیم اجتماعی را به شاهدی میگیرند!

درد ما این بود، با این سنت و تفکرات روبرو بودیم، با کسی که، بالا بردن که هیچی، حفظ اعتبار اجتماعی کمونیسم در جامعه مساله اش نیست، ضربه زدن به آن به دردش نمی آورد، از جمع کردن فرقه اش به شوق می آید و دستاوردش می داند چکار باید کرد؟ این ادعای من نیست و خودشان در هر سخنرانی و نوشته ای تکرار میکنند، این جدایی قویتر و منسجم شان کرده است.

درست می گویند حکمتیست ها ضربه خوردند و اعتبار اجتماعی ما و امید به ما و آلترناتیو کمونیستی ما در جامعه کم شد. مگر حمید تقوایی به خواب می دید چپ سنتی صاحب حزب شود، آنهم در قالب خوشنام ترین حزب در ایران، در حزبی که بخشی از مشخصه و فلسفه وجودیش مرزبندی و به حاشیه راندن همین چپ بود. دوره های حاشیه نشینی حمید تقوایی در حزب قبلی، غیبت او، سکوت او، نقد مداوم نظراتش هرگاه خواسته چیزی را بگوید و البته دوره انتقاد پذیری ایشان و "بازهم خراب کردم" هایش که کسانی را از فرط معصومیت و ساده مزاجی "رییس" به غش می انداخت، تمام شد.

انگار که حمید تقوایی انتقام اول و آخر گذشته خویش و کل چپ سنتی را از کمونیسم منصور حکمت گرفته است. با این حرکت، او قهرمان جبهه چپ فرقه ای ایران شده است و پرچم آنرا به اهتزاز در آورده است. وقتیکه می گوید "حزب تولد دیگری پیدا کرد"، اعلام موجودیت این حزب جدید است، اعلام صریح آغاز جدیدی در قالب حزب قدیم است. به زبان بی زبانی اعتراف می کند، حزب دیگری متولد شده است، این را از آقای تقوایی بشنوید، این حزب، حزب قبلی کمونیسم کارگری ایران نیست و تنها وجه اشتراک شان نام آنها است. هنوز دارند از قبل فعالیت و اعتبار حزب قبلی کمونیسم کارگری ایران میخورند تا سنت و سیاست خود را جا بیندازند.

اگر "تولد" این حزب با ازهم پاشاندن حزب قبلی ممکن شد، بقای آن از این راه نمی گذرد. بیش از یکسال و نیم از جدایی حکمتیست ها از آن گذشته است.

این حزب جدید کمونیست کارگری ایران متولد شده در کنگره اولش، با انتخاب رهبری جدید، حیات سیاسی خود را آغاز کرد. در این مدت چندین پلنوم و ده ها کنفرانس و جلسات مختلف داشته اند، پراتیک و مواضعی را اتخاذ کرده اند، راهی را رفته اند، انتظار این بود رهبری جدید حزب جدید کمونیست کارگری ایران در پلنوم رهبری جدیدش، بعد از گذشت این همه مدت و این همه ادعا و مدح گویی روزانه از پراتیک و نقش خود، رو پای خودش می ایستاد، و با اتکا به کارنامه این مدت از فعالیتش به معرفی خود و تعیین وظایف و تعریف از حزبیت و .... می پرداخت. انتظار می رفت قوامی گرفته باشند و از فحش دادن به ما بی نیاز باشند.

شک دارم مانند دور گذشته فحش دادن به ما، شور و شوقی در آن حزب ایجاد کند، مایه کسب مقام کسی گردد و این دوره تمام شد. با این وجود حمید تقوایی در میدان متروکه جدل های دوره جدایی جا مانده است و دلیرانه سینه سپر کرده است و شمشیرش را می چرخاند تا اعضای حزبش را بدانجا بکشاند. ولی اکنون دیگر رویش بما نیست، به درون خودش است.

بنظر نمی آید دگردیسی درونی آن حزب به جایی رسیده باشد، این کاری نیست که حمید تقوایی بسادگی از عهده اش برآید و در این مسیر با مشکلات متعدد درونی و هم سیاسی و اجتماعی روبرو است. اگر ما و مردم از اوضاع درونی شان بی خبر باشیم، در رابطه با حضور آمریکا در عراق، مساله اتمی در ایران، "هخا"، "الاحواز"، اعتصاب عمومی مردم در کردستان، دفاع از ناسیونالیست های کرد،



اخیرا در برخورد غیر مسئولانه به رهبران کارگران شرکت واحد و اعتراضات دو ماهه این کارگران و بسیاری موارد دیگر، دیدیم افضح بالا آوردند، خراب کردند و مطمئنا روزبروز آمار افتضاحات سیاسی آنها بالا خواهد رفت. رهبری جدید این حزب، قبل از همه حمید تقوایی، بیش از هر وقت دیگری به ادامه انقلاب ایدئولوژیک برای سر و سامان دادن به اوضاع درونی و توجیه این سیاستها نیاز پیدا کرده است.

## انقلاب ایدئولوژیک در حزب کمونیست کارگری ایران!

کوبیدن بر طبل تولد دیگر حزب، تاکیدات مکرر حمید تقوایی "به ریشه های فکری و آرمانی و هویتی" در این پلنوم، چیزی نیست جزء ادامه انقلاب ایدئولوژیک ایشان که در اوج اختلافات ما و آنها با شعار "غسل تعمید" حزب و کمیته مرکزی پرچمش را بلند کرد. همان موقع، حکمتیست ها محتوای واقعی این انقلاب ایدئولوژیک را بر ملا کردند، جواب در خور به آن را دادند، و گفتیم این انقلاب ایدئولوژیک خطابش به ما نیست، به آنهاست که در آن حزب مانده اند و همین نوشته و سخنرانی در پلنوم ۲۴ آن حزب یکبار دیگر صحت این موضع ما را نشان میدهد.

در این پلنوم، ما در مقابل حمید تقوایی نیستیم، با این وجود در همان جا او بر دو محور، یکی حمله به ما، دوم سرکوفت زدن به تشکیلات خودشان، انقلاب ایدئولوژیک خود را پی می گیرد. در تعریف جدایی ما از آن حزب، بارها "به ریشه های فکری و هویتی"، و تکرار "هویت و فلسفه سیاسی" خودشان، بنام توضیحات "ریشه" ای بر می گردد. قبلا معنی این را توضیح دادم و اینجا اضافه میکنم که خاصیت چنین روشی جلوگیری از هر گونه شک و گمانی در بر خورد به اختلافات و جداییها است، باید همه را ساکت کرد، دو تکه کردن حزب را دستاورد بحساب آورد، چون به "هویت" مربوط است، فرد منتقد اتوماتیک ضد سوسیالیست و راست خواهد شد و راهی نیست جز شکر گذاری به بارگاه حمید تقوایی که از آن "بلایا" نجات شان داد. اتهامات به ما هر چه "هویتی" تر و سنگین تر باشد، کارایی انقلاب ایدئولوژیک در درون تشکیلات بیشتر است.

محور اول حمله به ما، مقدمه چینی بر قسمت دوم در رابطه با درون خودشان است. حمید تقوایی در تعریف از حزبیت، علل پیش زرفتن کارها در تمام عرصه ها، رفع موانع و مشکلات، شکوه از مسئولین کمپین ها که "حزب را جا گذاشته" اند، با صراحت بیشتری اجزاء مختلف انقلاب ایدئولوژیک خود را به نمایش میگذارد. ایشان در آن پلنوم کیمیای هر ضعف و نواقصی در حزب کمونیست کارگری ایران را در هویت کمونیستی و باورهای کمونیستی احاد حزبش جستجو میکنند. به عناوین مختلفی به سرزنش اعضای حزبش میپردازد و فلسفه وجودی کادر و اعضای آن را بارها و بارها به زیر سوال می برد. به چند نقل قول از سخنان ایشان در پلنوم توجه کنید.

"چرا نمیخواهیم دیگران مثل ما فکر کنند؟ چرا عضو گیری برای ما به امر دشوار و پیچیده ای تبدیل شده است؟ برای اینکه این حقایق، این نقطه قوت خود و دلیل وجودی خود را فراموش کرده ایم."

طرح سوال و جواب ایشان به آن سوال در نقل قول بالا جالب است و توجه کنید.

"اینها بدیهیات کار هر حزب کمونیست واقعی و کارگری است مگر اینکه البته هویت مان را فراموش کرده باشیم..."

خط تاکیدها از من است.

خطاب حمید تقوایی به کیست؟ کدام ارگان و نهاد و اشخاصی در آن حزب مانع اند که دیگران مثل آنها فکر نکنند و یا اینکه "دلیل وجودی خود" و "نقطه قوت" و هویت خود را فراموش کرده اند؟ مشکل هر چه باشد ربطی به نخواستن اعضا و فراموش کاری و ایمان آنها ندارد. شنودگان این سخنرانی در آن پلنوم یا باید جواب آقای تقوایی را بدهند و یا اینکه به باور کمونیستی خود شک کنند، به سر و روی خود بزنند و برای کمونیست ماندن و کمونیست شدن به سماع عارفانه بپردازند و به حالت خلسه روند. از قرار "غسل تعمید" تنها شامل حال کمیته مرکزی نمیشود، همه باید امتحان کمونیستی پس دهند. در ادامه حمید تقوایی سوال می کند:

"حالا باید بر گردیم و از خودمان بپرسیم این تاکید بر هویت کمونیسم امروز چه جایگاهی دارد؟"

حمید تقوایی باز هم خودش جواب خود را اینطور میدهد:

"بحث من بر سر هویت ماست، و به همین هویت کمونیستی ارج میگذارم و به همین میگویم مبارزه و به همین میگویم پیش شرط اصلی پیروزی و رهایی. اگر قدر این را بدانیم، اگر بفهمیم منبع قدرت ما اینست، منبع بشاش بودن ما اینست، منبع پیشروی ما در سندج و در کانادا و در انگلیس اینست، آنوقت کسان دیگر را هم مثل خودمان خواهیم کرد. آنوقت میفهمیم عضو گیری یعنی چی."

پس تمام بحث بر سر هویت خودشان است، اگر اعضای حزب کمونیست کارگری ایران، کمونیست مورد نظر تقوایی باشند، غل و غشی در هویت شان نباشد، همه چیز حل است، و اما بگفته ایشان کسانی در آن حزب "قدر این را"، یعنی کمونیست بودن را، نمی دانند. نقطه حرکت تقوایی، فرض کمونیست بودن اعضای حزبی نیست، "ارج" نگذاشتن به "هویت کمونیستی"، از طرف این اعضا وعدم درک آنها از "منبع قدرت" و "منبع بشاش بودن" و "هویت" شان است.

به زیر سوال بردن ماهیت اعضای آن حزب و رجعت دادن آنها به اعتقادات شان و تزکیه نفس بدور "کمونیسم"، نه کمونیسم است و نه کسی را کمونیست خواهد کرد، این عین انقلاب ایدئولوژیک است. حمید تقوایی با آثار و عوارض فشار و سنگینی کمونیسم منصور حکمت در آن تشکیلات درگیر است و میخواهد کیلومتر همه را صفر کند، از این رو سوت شروع نوع دیگری از کمونیسم را بصدا در آورده است. عمری را در جدل با چنین روشهایی صرف کردیم، به جای برگشتن بدرون خود، موانع و سنت های نادرست و تحمیل شده به جنبش کمونیستی و ایده های غلط و عوارض فشار بورژوازی را نقد نمودیم و به کنار نهادیم. اعضای آن حزب چکار کنند و چگونه امتحان پس دهند تا نمره قبولی کمونیست بودن خود را از لیبر شان بگیرند؟ این روشی است سابقه دار از فعالیت چپ سنتی در ایران و در میان جریانات ملی و مذهبی که به جای بر خورد علمی به سیاست و مبارزه طبقاتی و رفع مشکلات و موانع به کندکاو در درون اشخاص و باورها روی می آورند. منصور حکمت، با بحث تفاوت های ما، نقد سوسیالیستی تجربه شوروی، بحث عضویت، بحث حزب سیاسی، حزب و قدرت سیاسی، حزب و جامعه و کوهی ادبیات کمونیستی پایه های کمونیسم خود و حزب را محکم کرد و به اینجا رساند و آقای تقوایی با فراری دادن روح خبیث در درون آدمها، دارد به سنتهای عهد عتیق پوپولیسم و خود زنی و "انتقاد و انتقاد از خود" مایویستی رجعت میکند!

البته انصاف باید داشت و اگر گفته های لیبر را از زمان و مکان و بخصوص از دستاوردها و مسیری که کمونیسم منصور حکمت طی کرده است و از مبارزات کمونیستی بیش از سه دهه تعدادی از کادرهای همان حزب و جنبش کمونیستی در ایران جدا کنید، نکات قابل بحثی در آن هست. اما بحث در آن حزب و پلنومش انجام گرفته است، آن تاریخ هم هست و حکمتیسم آنقدر قوی هست که اینگونه چرندیات را سر جای خود بنشانند. در هر صورت چاره ای نیست، این مسیری است که حمید تقوایی

مجبور شده است بهر قیمتی بدان قدم نهد، دگردیسی کامل آن حزب و انقلاب ایدئولوژیک تنها راه اجتناب ناپذیر او است.

تمام انقلابات ایدئولوژیک در دنیا، از نوع مذهبی و غیر مذهبی آن، از نوع تقوایی آن، جامعه و جنبش ها را ول می کنند و به تهییج ایدئولوژیکی و سنجش اعتقادات افراد بر می گردند و شیطانی را در برابر خود قرار می دهند. کار هر انقلاب ایدئولوژیکی، پرده پوشی ناتوانایی و ناکامی ها و به فروش رساندن افتضاحات بنام پیروزی است. انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، انقلاب فرهنگی چین و جمهوری اسلامی نمونه هایی از آن است. در این پلنوم حمید تقوایی ایدئولوژی و باورها را محور قرار می دهد و آنقدر برجسته می کند تا جای سیاست و تلاش برای رفع موانع فعالین آن حزب را بگیرد. به جای سیاست گذاری، به جای جواب دادن به نیازهای مبارزاتی سیاسی و اجتماعی طبقه کار و راه نشان دادن به فعالین آن حزب، اعلام وفاداری و بیعت به کمونیسم مورد نظر خود را جلو پای حزبش میگذارد. همان بلایی که با لفاظی بدور شعار سوسیالیسم آوردند، اینجا بر سر کمونیسم می آورد.

نتیجه دیگر انقلاب ایدئولوژیک در حککا، دامن زدن به تعصبات فرقه ای و تولید هر چه بیشتر "همافر" قاطع و سازش ناپذیر رو به ما و مخالفین سیاسی و در عین حال ایجاد سر سپردگی به رهبر آن است. بهر درجه ای دگردیسی این حزب به جلو برود تعدادی حاشیه ای میشوند و تعداد دیگری رو می آیند که با "نو" آوری های رهبری آن حزب خوانایی داشته باشند و پیش بردن این پروسه با اعتراض و سکوت و تمکین تعدادی و شاید اعتراض از طرف تعدادی دیگر جواب می گیرد.

### معضل قدرت سیاسی!

مسئله کسب قدرت سیاسی توسط حزب، بحث "حزب و قدرت سیاسی" منصور حکمت، از جمله موارد اختلاف جدی حکمتیست ها با گرایش چپ سنتی درون حزب کمونیست کارگری ایران بود. در زمان حیات منصور حکمت مخالفین صریح تر این بحث (مستعفیون)، حرف خود را زدند و با دریافت جواب سیاسی از حزب کناره گرفتند. آن موقع حمید تقوایی حساب گری بخرچ داد و سکوت کرد، بعد از مرگ منصور حکمت، در جلسه مورخ ۲۶ ژانویه ۲۰۰۴ دفتر سیاسی گفت: "خیلی وقت است فکر میکنم بحث حزب و قدرت سیاسی حزب را به جلو نمی برد." این مخالفت با موارد قبلی از چند نظر تفاوت داشت.

یکی اینکه، این بار لیدر جدید حزب، پرچم مخالفت را در دست داشت. ایشان به جای دفاع از مواضع حزب و حفظ آن، مخالفت با منصور حکمت و سیاست های رسمی حزب پلاتفرم اش بود. اگر قبیل از انتخابات لیدری، حمید تقوایی این نظرات را اعلام میکرد، قطعاً رای نمی آورد و حداقل رای حکمتیست ها را پشت سر خود نداشت. اما باز هم حسابگری و اپورتونیسم حمید بکار افتاد و منتظر ماند و سکوت کرد تا رای ها را بدست آورد و بعد برو بیایش را شروع نمود.

دوم! اینبار نزدیک به نیمی از اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب، نتنها دفاعی از منصور حکمت و نظرات رسمی حزب نکردند، بلکه خود را به نفهمی و ناشنوایی زدند و پشت سر لیدر خود به صف شدند.

سوم! اینکه در موارد قبلی مخالفین کمونیسم منصور حکمت و سیاستهای او، نظر خود را می دادند و می رفتند، اینبار در درون حزب ماندگار شدند و نقشه تصرف حزب را در آستین داشتند. بدین ترتیب

حزب و سیاست های آن با صفی از مخالفین در درون خود روبرو بودند که تا آن وقت سابقه اش را بخود ندیده بود.

از آن جلسه دفتر سیاسی تا حالا رهبری جدید حزب کمونیست کارگری در این زمینه پیشروی کرده است، بطور مستقیم و غیر مستقیم، بنام دفاع از منصور حکمت، کل پایه های تیوری و متد او را زیر حمله گرفته اند که سخنان حمید تقوایی در این پلنوم گواه این است. هیچ سیاست قبلی حزب کمونیست کارگری ایران سر جای خود نمانده است، تصویر کنونی این حزب تماما با گذشته آن متفاوت است. در رابطه با قدرت سیاسی از حمید تقوایی بشنوید:

”رفقا داستان زندگی ما، بر خلاف آنچه دوستان سابق ما گفتند و رفتند، قدرت سیاسی نیست. این داستان زندگی جلال طالبانی و بنی صدر و قاسملو و رجوی است و نه ما کمونیستها. منصور حکمت میگوید داستان زندگی من تغییر زندگی انسان است. ما میخواهیم زندگی بشر را تغییر بدهیم.“

اول به مساله قدرت سیاسی بپردازیم و بعدا به درک حمید تقوایی از مساله تغییر زندگی و رابط آن با قدرت سیاسی خواهیم رسید.

مخالفت صریح و ”جسارت“ آمیز لیدر ان حزب با قدرت سیاسی در بالاترین مرجع حزبی و احتمالا کف زدن و هلهله حضار برای آن، معرف وصف حال این حزب و مسیری است که در پیش گرفته است. این لیدر ”کاردان“ قدرت سیاسی را نمی خواهد، قدرت سیاسی مال جورج دبلیو بوش، جلال طالبانی، بلر، احمدی نژاد و بنی صدر است و نه کمونیستها! اینبار من می پرسم، اگر قدرت سیاسی را نمی خواهید فلسفه وجودی شما چیست، ورد خوانی و نوحه به دور ”سوسیالیسم“ و ”کمونیسم“ است، ”عضو گیری“ است، ”باشا بودن“ است، ”قدر“ کمونیست دانستن است، ”مبارز“ بودن و اعدام و زندان کشیدن نسل بعد از نسل در دنباله روی و خدمات دادن به جریانات بورژوائی است بنام تغییر زندگی؟ کمونیسم منصور حکمت برای شرکت در جدال بر سر قدرت سیاسی، برای کنار نهادن بستر اصلی چپ و همین دید آقای تقوایی، در بحث های ”حزب و قدرت سیاسی“ و ”حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی“، تیوری دارد سیاست دارد که حزب قبلی در این جهت گامهای مهمی را به جلو بر داشت. منصور حکمت در سخنرانی در کنفرانس تشکیلات آلمان، انگار که جواب امروز حمید تقوایی را می دهد، توجه کنید.

”میگویند اجازه ندارید دست به قدرت سیاسی بزنید. باید گفت به شما چه مربوط است؟“

و همانجا در ادامه می گوید:

”میخواهم بگویم قدرت برای ما تعیین کننده است و این علامت فساد نیست. قدرت علامت فساد نیست. این حرفهای پدر بزرگی جبهه ملی چی ها است که بلد هستند وقتی نوبت کمونیستها میشود آنرا بگویند و گرنه هیچ مشکلی ندارد دکتر شایگان رییس جمهور شود. مشکلش این است که مبادا شما بخواید نخست وزیر شوید. که مبادا شما بخواید کشور را بگیریید. آنجا یادش میافند که قدرت فساد میآورد، که کمونیستها سنتا دیکتاتور اند، که کیش شخصیت وجود دارد، گویا کیش شخصیت در حزب لیبر انگلیس وجود ندارد!“

باز در همان جا گفته است:

”بنا براین ما هم مثل احزاب بورژوازی برای قدرت خیز بر می داریم، یعنی ما هم می خواهیم قدرت را بگیریم.“ (نقل قولها از سخنرانی در تشکیلات آلمان است، متن کتبی این سخنرانی در منتخب آثار یک جلدی منتشر شده است)

قدرت سیاسی و کسب آن امر کمونیستها هم هست. بخشش سخاوتمندانه آن به جلال طالبانی و مسعود رجوی و قاسملو و بنی صدر و غیره، چراغ سبز رهبری این حزب است به نیروهای راست و به چپ های فرقه ای، برای پاک کردن سابقه ”سیاه“ این حزب و تغییر تصویر گذشته از آن. این پیام اطمینان خاطر دادن رهبری جدید آن حزب به نیروهای سیاسی است در پشت کردن به سیاست های قبلی آن حزب. قدرت سیاسی از نظر چپ سنتی میوه ممنوعه است و ”علامت فساد“ و انحراف است و ”کفر آلود“ و اصلا مال بورژواها است، و بقول تقوایی ”نه ما کمونیستها“. این را قبلا سرداران و توفان راه کارگر و جریانات چپ حاشیه ای و مستعفیون و مهدی خانباها تهرانی گفته بودند و تکرار مجدد آن در پلنوم اخیر حزب حمید تقوایی و یاران، اعلام بازگشت علنی حزب کمونیست کارگری ایران بدامان گرم این خانواده است. در رابطه با همین مساله در بحث ”حزب و قدرت سیاسی“ منصور حکمت مثالی می آورد:

”این من را یاد آن گراچو مارکس کمترین مشهور آمریکایی می اندازد که می گفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمی شوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه این است. می گوید که من حاضرم در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرالی زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت کنسرواتیبو زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل شود، حاضر نیستم زندگی کنم! این یک نکته و یک گوشه تئوریک مساله مورد بحث است که باید به آن بپردازیم.“

موضع تقوایی این ”گوشه تئوریک مساله“ را جلو ما باز کرده است. ایشان قدرت سیاسی و اداره جامعه را به امثال جلال طالبانی و بنی صدر تقدیم می کند و خود حاضر است در تحت حاکمیت آنها مادام العمر مقام والای اپوزسیون بودن را کسب کند و با تکفیر مهمترین ابزار واقعی تغیر زندگی انسانها در ابعاد میلیونی، یعنی کسب قدرت سیاسی، به تغیر زندگی بشر در عوالم اوهاام و عبارت پردازی سر گرم خواهد شد! کسی که خود را مدافع سوسیالیسم میدانند و ادعا دارد همین امروز سوسیالیسم میخواهد نمی بایست با این صراحت و سرعت دست خود را رو می کرد. پیاده کردن سوسیالیسم بدون کسب قدرت سیاسی چگونه ممکن است؟ حتما رهبری حزب کمونیست کارگری ایران، راه کشف نشده ای را برای رسیدن به سوسیالیسم اش کشف کرده است. شاید با فحش دادن به بورژوازی، یا با خواهش تمنا از آن، یا با گول زدنش و یا با دنباله رویی از جریانات دیگر و یا با عریضه نویسی به حاکمان وقت میخواهند به سوسیالیسم خود برسند. نمونه سر دادن شعار ”سوسیالیسم بیاخیز“ اینها در سایه فراخوان هخا، البته از انصاف خارج نشوم گویاست.

انبوهی ادبیات کمونیستی در رابطه با مساله قدرت سیاسی در سنت حکمتیسم و سنت لنین در انقلاب ۱۹۱۷، هست. اینجا احتیاجی به اثبات مخالفت حمید تقوایی با آنها نیست و نوشته صریح خودش کار ما را آسان کرده است و این نظر در تناقض کامل با نفس انقلاب اکتبر و کسب قدرت توسط لنین و بلشویک ها قرار دارد. من سعی کردم بطور مختصر جایگاه و معنی مخالفت ایشان در آن حزب را روشن کنم تا بهتر حککا فعلی و مسیر حرکت او را بشناسیم. فکر می کنم توضیح بیشتری در این رابطه لازم نیست و با یک نقل قول کوتاه دیگر از منصور حکمت در جلسه گفت و شنود استکھلم این قسمت را پایان می بریم و به داستان تغیر زندگی میرسیم.

”کمونیستی که به نظر من از بحث قدرت سیاسی پس میزند و قرار نیست قدرت را بگیرد و خودش هم میداند که علاقه ای به آن ندارد و با من که میخواهم قدرت را بگیرم، دعوا میکند، به نظر من جزء صورت مساله است نه جزء راه حل.“

داستان تغییر زندگی

حمید تقوایی گفته است: ”رفقا داستان زندگی ما، بر خلاف آنچه دوستان سابق ما گفتند و رفتند، قدرت سیاسی نیست.“ و ”ما میخواهیم زندگی بشر را تغییر دهیم.“

اگر در اینجا داستان تغییر زندگی را آلترناتیو بحث حزب و قدرت سیاسی نمی کرد، ایرادی به آن وارد نبود و می شد در همان راستا و در رابطه با کسب قدرت سیاسی در نظرش گرفت. اما وقتی که می گوید قدرت سیاسی مال کمونیستها نیست، ولی ”تغییر زندگی بشر“ هست، کل مساله به فاز دیگری می رود.

یکی از ویژگیهای چپ ۵۷ ی حمید تقوایی در طول سالیان و بویژه پس از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۶۱ این بوده است که روایت خود را که همواره مورد نقد تیز منصور حکمت بوده است را به نام منصور حکمت قالب کند. این تقلب در اتخاذ در تقلب مواضع، در دوران حیات منصور حکمت همیشه با یک انتقاد از خود مصلحتی توسط حمید تقوایی برای طرح مجدد در فرصت دیگری ذخیره میشد. در دوران پس از منصور حکمت او دیگر نیازی به ذکر هیچ فاکتی از منصور حکمت نمی بیند. اگر نه چرا سراسر از بحثهای اصلی او شروع نمی کند؟ چرا جمله ای از متن بحث را برای رد یکی از تئوریهای اصلی منصور حکمت خارج کرده است و بکار می گیرد؟ لطفاً به من و بقیه بگو منصور حکمت در مورد قدرت سیاسی چه گفته است؟ او گفته است قدرت سیاسی مال کمونیستها نیست؟ شما ”تغییر زندگی بشر“ را جلو حزب تان می گذارید تا حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه را از فعالین آن قایل کنید و منصور حکمت را دور بزنید؟ این را چه نام بگذاریم، شعبده بازی یا سفسطه گری؟ یا سوء استفاده اپورتونیستی از فقدان منصور حکمت؟

کسی که بطور واقعی خواهان تغییر زندگی انسان باشد، می بایست بیشتر از هر کسی برای کسب قدرت سیاسی بکوشد. حزب کمونیستی که به قدرت برسد، حتماً در مسیر کسب قدرت تغییرات زیادی را در زندگی مردم ایجاد کرده است، و با کسب قدرت می تواند تغییر کیفی ایجاد کند، زندگی مردم را از پایه تغییر دهد و آزادی و برابری کامل برقرار کند. کسب قدرت هر حزب کمونیستی مبتنی بر سنت مارکس و لنین و منصور حکمت در هر جایی می تواند چهره دنیا را عوض کند و با توجه به تجربه انقلاب اکتبر و سنت کمونیستی ما جنبه انترناسیونالیستی آن بر همگان روشن است. حمید تقوایی اما، با جا زدن انواع کمونیست های بورژوائی و فرقه های مهجور غیر اجتماعی به نام کمونیسم مارکس و لنین و منصور حکمت، و از روی تجربه منفی به قدرت رسیدن کمونیسم نوع استالین و مایو و انور خوجه، با یک تیر دو نشان زده است. هم از کمونیسم همان را میفهمد که بورژوازی و گروههای کوچک فرقه ای تصویر کرده اند و هم حکم تصرف قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر توسط حزب کمونیستی را باطل اعلام کرده است.

اما حزبی که امر خود را ”تغییر زندگی بشر“ قرار داده است، در همین محدوده به مبارزه ادامه دهد، کسب قدرت را به امثال سنجابی و بنی صدر بسپارد، در حاشیه جامعه جا خوش کرده است. چنین حزبی حتی اگر در شرایطی بتواند حق تشکل و اعتصاب و بعضی از خواستههای مردم را بدست آورد، در بهترین حالت حزب رفرمیستی است در چهار چوب جامعه موجود که با انقلاب کمونیستی سر سازگاری ندارد. عقب نشینی از کسب قدرت سیاسی به تغییر زندگی چیزی نیست جز توجیه فرهنگ

سیاسی چپ و تا ابد در مقام اپوزسیون ماندن و ایفای نقش در پست گروه فشار به جای تبدیل شدن به حزب سیاسی. حزب کمونیست کارگری ایران یک حزب چپ لیبرالی و رفرمیست با جهت گیریهای بشدت همونوا با ناسیونالیسم ایرانی است. عاقبت سیاسی آن جدا از دیگر همقطاراننش در ایران و جهان نیست. رادیکال ترین جریانات رفرمیست در ایران دنباله رو خاتمی و ناسیونالیست ها و جریانات مذهبی اند و در سطح جهان جریاناتی کوچک و حاشیه ای هستند که نقشی در زندگی جامعه ندارند و این حزب در موارد زیادی خویشاوندی خود را با آنها نشان داده است. ادعای "تغییر زندگی بشر" تقوایی، یکی از فرمول های تغییر این حزب است ربطی به گفته منصور حکمت در این رابطه ندارد.

مساله کسب قدرت از نظر منصور حکمت، تنها محدود به کسب قدرت دولتی نیست، محدود به شرایط انقلابی نیست، اگر حزب کمونیستی نتوانست در شرایط انقلابی که مساله قدرت در دستور روز قرار دارد به پیروزی برسد و قدرت را کسب کند و اداره جامعه را بعهده گیرد، باید حزب جدی و مطرح و درگیر بر سر کسب قدرت در جامعه در شرایط غیر انقلابی هم باشد. یک وجه فعالیت چنین حزبی تلاش دایمی برای بهبود زندگی مردم است و مشکل اینجا است که در شرایط انقلابی و غیر انقلابی مساله کسب قدرت در دستور رهبری جدید حککا نیست.

در نوشته، "قدرت حزب ما در حرزیت ما است"، علاوه بر مواردی که اینجا به آنها اشاره کرده ام، موارد نادرست دیگری از قبیل، بحث "سلبی و اثباتی" و کابوس دایمی حمید تقوایی از آن، جلو کشیدن شعار انقلاب برای پس زدن بحثهای حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی، و بیان "ریشه" نواقص فعالین حککا در این جمله به یاد ماندنی که میگوید: "حزب را جا گذاشته ایم و یکسره رفته ایم توی جامعه رفته ایم توی کمپین ها." و ... وجود دارد. از این سخنانی بجز سردرگمی و التقاط کسی رهنمودی نمی گیرد و گاهی از مشکلات فعالین حککا باز نمی کند.

خارج از این موارد کل نوشته به نسبت اوضاع واقعی جامعه و نیروهای سیاسی موجود در آن و حتی در مقایسه با شرایطی که حککا در آن قرار دارد رو به عقب است و اجبارا نقاد این بحثها از آن سهم می برد. آنچه به خودشان مربوط است، اصول و موازین موجود حزبی، سیاست های مصوب، چگونگی فعالیت فعالین حککا، نقطه حرکت حمید تقوایی نیست، بلکه درک خود و تفکراتش است. در رابطه با موقعیت حزب با جامعه و روندهای سیاسی همین ایراد را دارد و به اضافه اینکه کمیته مرکزی و رهبری را از خطا مصون می دارد و ضعف آنها را به گردن توده تشکیلاتی می اندازد.





کورس مدرسی

سازمان و سبک کار کمونیستی

بخش اول

## کمیته های کمونیستی

طرح بحث

فهرست

توضیح

مقدمه

مسئله سازمان – در متن جدید

تمرکز در چه چیز؟ حزب و جامعه از منظری دیگر

حوزه و جامعه

کمیته کمونیستی و تمرکز “از سر جامعه”

کمیته کمونیستی – محل انتگره شدن سازمانی حزب و جامعه

توضیحات

## توضیح

این متن خلاصه و تنظیم شده بحثی است که در دو جلسه یک سمینار حزبی در ژانویه ۲۰۰۶ ارائه شده و جنبه طرح بحث را دارد و باید به همین عنوان به آن برخورد شود. از این شماره سازمانده کمونیست بحث کمیته های کمونیستی و بعدا بحث چپ رادیکال و سازمانهای غیر حزبی را خواهید خواند. س ک - در سازمانده کمونیست ۸، ۹ و ۱۰ در فوریه و مارس ۲۰۰۶ منتشر شد.

## مقدمه

رفقا!

دو بحثی که در این سمینار مطرح میکنم، یعنی بحث کمیته های کمونیستی و بحث سازمان های غیر حزبی قرار بود در فرم مفصل تری در انجمن مارکس - حکمت تحت عناوین "حزب کمونیستی و سازمان های غیرحزبی و سازمان های توده ای" و "اصول سبک کار کمونیستی - سازمان، رهبری و مسئله حزب سیاسی - توده ای" ارائه شود. اما به دلیل اینکه این بحث ها فی الحال در رابطه با فعالیت حزب در ایران در کمیته تشکیلات کل کشور در جریان است ارائه آن در شکل کنونی، فشرده تر و محدودتر، در این سمینار جلو افتاد.

بحث اول، یعنی کمیته های کمونیستی، ادامه بحث سیاست سازماندهی ما است. در این بحث ضرورت اتکا سازمان حزبی بر "کمیته های کمونیستی" را طرح میکنم. بحث دوم در مورد سازمان های غیر حزبی و به اصطلاح "تشکل های توده ای" است. در این بحث برخورد چپ رادیکال به این سازمانها و دلیل ناتوانی آن در ایجاد هیچ سازمان اجتماعی رد مورد بحث قرار میدهیم و به مبانی روش کمونیستی در قبال این نوع تشکل ها خواهیم پرداخت.

این دو بحث بحث های "تشکیلاتی"، سازمانی، فنی و در مورد اصلاح روش های موجود نیستند. بحث های سبک کاری هستند که به اساس سیاست و فلسفه سیاسی ما مربوط میشوند. بحث در مورد اصلاح شیوه کار جاری نیست، بر سر تغییر آن است. بحث بر سر جدائی از سبک کاری است که نیاز های جنبش ما را پاسخ نمیدهد است. سبک کار و روش تشکیلاتی رایج در میان کمونیست ها، که در میان ما هم شیوه رایج است، میراث جنبش های دیگر اند که باید نقد شده و کنار گذاشته شوند.

از نظر من این بحث ها ادامه بحث هائی است که در طی ۲۰ سال گذشته مورد سبک کار کمونیستی در حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری ایران داشتیم و اساسا منصور حکمت آنها را ارائه کرد. بحث تئوری حزبی ما بعد از تشکیل حزب کمونیست کارگری از جنبه هائی جلو رفت و تغییر کرد اما از منظر تئوری سازمانی، بطور اخص، هیچگاه به آن بر نگشتیم. مشکلات و ابعاد دیگری از فعالیت کمونیستی میبایست مورد کنکاش و نقد قرار میگرفت که سعی میکنم به آنها هم بپردازم و البته از دخالت رفقای مختلف و بویژه "دست اندرکاران" و "خبرگان" در این بحث ها استقبال میکنم.

\*\*\*

## قسمت اول

### مسئله سازمان - در متن جدید

تغییر اوضاع سیاسی ایران، شکست دو خرداد، مقابله سنت های سیاسی مختلف موجود در جنبش سرنگونی برای تامین رهبری جنبش اعتراض مردم، همه احزاب جدی را در مقابل مسئله سازمان سازی حزبی به معنی اخص کلمه قرار داده است. همه احزاب در حال گذار از شیوه کار جنبشی به شیوه فعالیت سازمانی تر هستند. این "مشغله" برای ما، به ناچار، پای تئوری سازمان حزب را به میان میکشد و ما را در مقابل مسائل جدیدی قرار میدهد که باید به آنها پاسخ به گوئیم.

در رابطه با سازمان حزب در داخل کشور ما قبلا، در حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری، در مورد شبکه محافل کمونیستی، شبکه محافل کارگران کمونیست، رهبران علنی، آژیتاتورهای توده ای و جایگاه آنها در سازمان و تئوری سازمانی یک حزب کمونیستی - کارگری بحث داشته ایم.

امروز باید مجدداً به این بحث ها برگردیم و به مسئله سازمان بطور اخص به پردازیم. اگر در این دوره پاسخ مناسب و متناسب به نیازهای سازمانی جنبش و حزب مان ندهیم در مقابل فعالیت سازمان یافته احزاب دیگر، بر متن سنت و روش خودشان، نا کارا میمانیم.

\*\*\*

### تمرکز در چه چیز؟ حزب و جامعه از منظری دیگر

سازمان یعنی تمرکز. بحثم فعلاً بر سر درجه و سطح تمرکز و یا محل انفصال سازمانی نیست. بحث بر سر نفس تمرکز است. سازمان یعنی آدمها جایی جمع میشوند و در قالب روابط خاصی فعالیت خود را متمرکز میکنند. سوال این است که در یک سازمان کمونیستی ما در اساس چه نوع فعالیتی را متمرکز میکنیم؟ ما تمرکز را در چه چیز میخواهیم؟ و دقیقاً میخواهیم چه فعل و انفعالی را متمرکز کنیم؟

به این سوال با رویکرد های مختلف میتوان جواب داد. اگر مسئله را از سازمان، بخصوص، در شکلی که چپ رادیکال درک میکند، شروع کنیم در قدم اول به نوعی تمرکز میرسیم که تپیک ترین آن حوزه اعضا است. قرار است فعل و انفعال اعضا را متمرکز کنیم. اگر ما بعنوان یک حزب پارلمانی باشیم که محور فعالیت ما انتخاب به پارلمان است به نوع دیگری از تمرکز میرسیم. و اگر از سر تمرکز یک فونکسیون خاص، چاپ یا نظامی یا .. شروع کنیم به تمرکز سازمانی دیگر میرسیم.

همه این رویکردها به تمرکز سازمانی میرسند اما هر یک به یک نوع ویژه تمرکز و به یک فلسفه خاص از آن تمرکز میرسند. در نتیجه باید به این سوال پاسخ دهیم که سازمان حزب ما بر اساس تمرکز در چه چیز استوار است؟ اینجاست که نوع سازمانی میخواهیم ایجاد کنیم مستقیماً به تصویر ما از حزب و چگونگی فعالیت آن برمیگردد. به این معنی است که گفتم بحث تکنیکی نیست جنبشی و پایه ای است.

\*\*\*

آخرین بحث سازمانی، به معنی اخص آن، که داشتیم بحث حوزه های حزبی مربوط به سالهای ۶۳ و ۶۴ شمسی در حزب کمونیست ایران است. در آن زمان بحث کردیم که حوزه سلول و مبنای سازمانی حزب است. میدانید که حوزه از جمع اعضای حزب در یک محیط یا جغرافیا تشکیل میشود.

البته باید توجه کنید که بحث ما آن زمان ما در مورد حوزه ها با برداشت جاری چپ رادیکال و غیر اجتماعی تفاوت های قابل توجهی داشت. در سنت چپ حوزه ها (تشکل اعضا) اساسا معطوف به فعل او انفعال درون حزبی بود. کار حوزه ها بحث کردن، پخش اعلامیه، و رشد میکروسکوپی و تدریجی سازمان بود. حوزه یک مرکز مخفی، "غیبی"، فکری، و فرقه ای برای روشننگری و رهبری بود یا میشد.

بحث حوزه ها در حزب کمونیست ایران، در مقایسه با سنت چپ غیر اجتماعی آن دوره، یک گام مهم به پیش بود. در بحث حوزه ها ما عنصر جامعه را وارد فعالیت کمونیستی کردیم. حوزه قرار بود که در جامعه فعالیت خاصی را انجام دهد. به عکس تصور آن روز چپ رادیکال، بحث حوزه های ما در آن دوره روی عنصر جامعه و رابطه فعالیت کمونیستی با جامعه و طبقه انگشت. نقش برجسته خسرو داوود در بحث حوزه ها هم در حزب کمونیست ایران تاکید بر این اتصال اجتماعی و تلاش برای سازمان یافته کردن آن بود.

اما وقتی که بر نقش اجتماعی حزب تاکید میکنید دیر یا زود بحث رهبری در جامعه، و نه در سازمان خودمان، مطرح میشود. برای ما هم همینطور شد. بحث های منصور حکمت در مورد مکانیسم های رهبری اجتماعی در قالب بحث های سبک کار و اژیتاتور پرولتر را باید یاد آوری کنم. این بحث ها بازتاب اولین نگاه کردن های ما به مکانیسم های اجتماعی در مبارزه طبقاتی و سیاسی بود. در نتیجه ما مبیایست رابطه رهبری اجتماعی را با حوزه های حزبی و با سازمان حزب را روشن میکردیم.

حوزه در سیستم چپ رادیکال و غیر اجتماعی میتواند بدون ارتباط با جامعه زندگی و فعالیت کند. فعالیت کمونیستی ای که ما میخواستیم بدون ارتباط با جامعه معنی نداشت. چپ فرقه ای رهبری را مقوله ای ایدئولوژیک و فرقه ای میداند. در نتیجه اصولا عنصر جامعه، رهبری جامعه و مکانیسم های اجتماعی این رهبری از سیستم حذف میشود. خود را از سر تحلیل و حقانیت ایدئولوژیک، که البته خودش به خودش میدهد، بنا به تعریف رهبر جامعه میداند. در نتیجه مثلا چپ رادیکال و غیر اجتماعی مسئله جا دادن رهبران اجتماعی در سازمان خود و تبدیل شدن به ظرف طبیعی فعالیت رهبران اجتماعی را ندارد. برای ما، همانطور که اشاره کردم، مقوله رهبری به بحث مکانیسم های اجتماعی رهبری، بحث رهبران عملی کارگری و بحث اژیتاتور پرولتر منجر شد.

در بحث اژیتاتور پرولتر گفتیم که طبقه کارگر و جامعه توده بی شکل و بی سازمان نیست. اعتراض و مبارزه جزئی از حیات روزمره انسان در جامعه و یک جز بدیهی زندگی طبقه کارگر است. گفتیم طبقه کارگر، و راستش همه بخش های جامعه، برای سازمان دادن تلاش خود برای زندگی بهتر، حتی در مختلق ترین شرایط هم، رهبران عملی و شبکه روابط اجتماعی و طبیعی خود را دارند. گفتیم که شبکه کارگران سوسیالیست و رهبران عملی کارگری یک جزء داده طبقه کارگر است. یک حزب کمونیستی اجتماعی نمیتواند جدا از این شبکه ها و جدا از این رهبران رهبری کند. و تاکید کردیم که حزب ما باید بیش از هر چیز حزب کمونیست های درون این شبکه های مبارزاتی و رهبران عملی کارگری و اجتماعی باشد.

یک خصوصیت چپ رادیکال عدم ارتباط آن با جامعه و این شبکه ها مبارزاتی و ناتوانی آن در جذب رهبران اجتماعی، در همان ظرفیت و موقعیت اجتماعی که هستند است. سازمان و "سبک کار" چپ غیر اجتماعی و فرقه ای متناسب با فعالیت روشنفکران غیر اجتماعی و دانش آموزان و دانشجویان

منفرد و مریخی است، یک رهبر اجتماعی و یک رهبر کارگری، حتی یک رهبر واقعی اعتراضات دانشجویی و روشنفکری، قادر به فعالیت در چنین سازمانی نیست.

بحث ما در آن زمان تغییر کاراکتر اجتماعی حزب و تبدیل آن به ظرف طبیعی مبارزه کارگران و رهبران عملی و بخصوص طیف کارگران رادیکال سوسیالیست بود.

گفتم این بحث ها ما را به بحث ضرورت توضیح رابطه این رهبران و این رهبری با حوزه ها، یعنی چگونگی اداره رهبران، چگونگی اعمال رهبری و تغذیه فکری رهبران عملی و آژیتاتور ها توسط حوزه ها کشاند. در این زمینه بحث هائی در مورد رابطه حوزه ها با این رهبران داشتیم که بعداً توضیح میدهم که به دلیل عدم حل تناقض پایه ای آن شکل سازمانی با این فعالیت اجتماعی هیچگاه عملی نشد.

به هر حال، بعد از این بحث ها در سال های ۶۳ و ۶۴ شمسی در حزب کمونیست ایران ما دیگر به بحث سازمان حزب در داخل کشور بر نگزشتیم. سیر رویداد ها و اولویت پیدا کردن مسائل دیگر عملاً این بحث را از دستور خارج کرد. در این فاصله ما به حک و اصلاحاتی در تئوری حوزه - سلول پایه حزب و تلاش برای رفع تناقضات آن، و اکثر با دور زدن این مقوله سازمانی، به فعالیت اجتماعی مشغول شدیم.

در خارج کشور البته سعی کردیم که تغییرات جدی تری را بوجود آوریم. از جمله بحث خانه های حزب و کمیته های حزبی را داشتیم و از ابتدای تشکیل حزب کمونیست کارگری حوزه عملاً و از مقطعی آگاهانه کنار گذاشته شد اما به این پروسه هیچگاه عمیق و همه جانبه برخورد نشد. در نتیجه حتی در خارج کشور فعالیت حزبی ما بر پایه درستی استوار نشد، این فعالیت منحل شد و ما بیشتر به صورت جنبشی - آکسیونی سازمان پیدا کردیم که هنوز ادامه دارد و لطمات آن را هنوز تحمل میکنیم.

نه هر صورت، در کنار بحث مربوط به سازمان حزب، اساس فلسفه تحزب ما مورد بحث قرار گرفت. آخرین بحثی که توسط منصور حکمت فرموله شد ضرورت ایجاد یک حزب وسیع بود که عضویت در آن ساده است. هر کس حاضر باشد که با حزب یک فعالیت متشکل حزب، به هر درجه ای که میتواند، انجام دهد و خود را در اهداف عمومی حزب شریک بداند و حق عضویت به پردازد میتواند عضو حزب شود. و البته همانجا با هم سلول حزب را حوزه تعریف کردیم.

این نوع عضویت با تعریف متداول از عضویت، در سازمان های چپ رادیکال، بکلی متفاوت است. اینجا تصویری که داریم این است که در یک جامعه هر کس که از بی عدالتی در رنج است و میخواهد علیه آن مبارزه کند و هر کس که میخواهد در سازمان دادن انسانی جامعه نقش فعالی بر عهده بگیرد باید بتواند به عضویت حزب در آید. حزب باید او را در چنین فعالیتی، به زیر پرچم کمونیستی، سازمان دهد. چنین شخصی باید بتواند، علی الاصول و در شرایط غیر مختنق، در هر محل به خانه حزب مراجعه کند، عضو شود و حزب دستش را در دست کسان دیگری که مبارزه میکنند بگذارد. این آخرین تصویری است که منصور حکمت از حزب داشت و بر این مبنا ما عضویت در حزب را ساده کردیم و حتی شرط توصیه کننده را هم برداشتیم. حزب در این تصویر یک سازمان توده ای است یا میتواند باشد. این حزب یک حزب سیاسی توده ای است.

در این رابطه همینطور بحث کادر ها به عنوان استخوان بندی و اسکلت جنبشی و سازمانی حزب را مطرح کردیم. تاکید کردیم که در یک چنین سازمان توده ای سرنوشت حزب اساساً توسط کادر ها و

رابطه رهبری با کادر ها تعیین میشود. اعضا قاعدتا به کادر ها و رهبری حزب اقتدا میکنند. این کادر ها، در مقایسه با اعضا، از هیچ امتیازی در رای دادن و انتخابات ها برخوردار نیستند. اما در دنیای واقعی تکلیف حزب را رابطه معنوی کادر ها با اعضا و رابطه سیاسی و معنوی رهبری با کادر ها تعیین میکند. اعتبار و نفوذ کادر ها معنوی است و از نقشی که کادر در حیات حزب و در برعهده گرفتن مسئولیت دارد ناشی میشود.

در نتیجه، در این تصویر، ما با دو شبکه یا با دو نوع رابطه طرف هستیم. شبکه اعضا و شبکه کادر ها. سازمان اعضا و سازمان کادر ها، رابطه اعضا با رهبری حزب و رابطه کادر ها با رهبری حزب و ...

این بحث ها یک تئوری تحزب متفاوت از چپ رادیکال است. تفاوت این چنین حزبی با احزاب چپ رادیکال موردی نیست. کلا یک تئوری حزبی دیگر است که با برداشت رایج چپ از حزب پیشاهنگ، حزب نخبگان، حزب پیشروان و غیره متفاوت است.<sup>۵</sup>

## حوزه و جامعه

این تئوری حزبی با آن بحث حوزه نمیتواند چفت شود. اگر قرار باشد حوزه، سلول پایه حزب باشد که از جمله رابطه حزب با رهبران عملی و مبارزات اجتماعی را نگاه میدارد، آنوقت چنین توقعی از یک سازمان توده ای که اعضایش انسانهای بسیار معمولی جامعه هستند و قرار است به هر درجه ای که میتوانند در فعالیت متشکل حزب درگیر شوند، نا موجه است.

گذاشتن چنین وظیفه ای در مقابل سلول های یک حزب توده ای یا مجددا حزب را محدود به "پیشروان" میکند و آن را از دسترس توده کارگر و زحمتکش و انسان آزادبخواه "عادی" جامعه دور میکند و یا در پرتو ناتوانی واحد های حزبی در ایفای یک نقش رهبری کننده عملا امکان ایفای نقش اجتماعی را از حزب میگیرد. حزب را در سازمان های توده ای دیگر حل میکند و ما را به دنباله رو جنبش های دیگر تبدیل میکند. در فعالیت در جنبش زنان فمینیست میشویم، در عرصه کارگری سندیکالیست، و ...

حوزه ای که پیشرو ترین شکل آن را در سالهای دهه ۶۲ شمسی فرموله کردیم، بعد اجتماعی و رهبری کننده به آن دادیم و وظایف آن را در رابطه با اژیتاتورها توضیح دادیم، توسط سلول پایه یک سازمان توده ای قابل تحقق نیست. حوزه اعضای ساده یک حزب توده ای قادر به انجام فعل و انفعالی که در بحث حوزه ها پیش بینی شده است نیست.

در این سیستم حوزه عملا یا ظرف جلسه بحث و جدل غیر اجتماعی چپ رادیکال غیر اجتماعی میشود یا سلول یک حزب "پیشاهنگان غیر اجتماعی". این حوزه ها نمیتوانند ابزار مرتبط کردن یک سازمان توده ای کمونیستی با جامعه باشند.

در طی سالهای ۶۲ - ۶۴ شمسی دو بحث مهم داشتیم که از جنس های متفاوتی بودند. اول بحث سازماندهی منفصل و دوم بحث اتکا بر شبکه های طبیعی و اجتماعی مبارزاتی. اولی یک سیاست سازمانی در مقابل اختناق و فشار پلیسی بود و معنی هویتی برای ما نداشت. بر طبق این سیاست ما سامان حزب را منفصل نگاه میداشتیم، به دلایل امنیتی از حوزه به بالا هیچ هرم تشکیلاتی ایجاد نمیکردیم و ...

بحث دوم، یک بحث هویتی و به اصطلاح سبک کاری بود. ما اصولاً و در هر زمانی مبیایست سازمان حزب را بر متن شبکه های اجتماعی و مبارزاتی ایجاد میکردیم. در دنیای واقعی در حزب کمونیست، و بعداً معلوم شد در حزب کمونیست کارگری، عکس این برداشت شد. هم در حزب کمونیست ایران و هم در حزب کمونیست کارگری، از بحث سازمان منفصل یک برداشت هویتی و از بحث ضرورت اتکا بر شبکه روابط طبیعی و اجتماعی یک برداشت امنیتی شد. گویا اصولاً سازمان ما منفصل است و گویا اتکا بر شبکه های طبیعی و اجتماعی مبارزاتی برای حفاظت در مقابل فشار پلیس است. در نتیجه با هر تغییر مثبتی در تناسب قوا این احزاب اتوماتیک به حوزه های بی ریشه بر می گشتند.

همان زمان منصور حکمت علیه چنین برداشتی جدل کرد اما متأسفانه در تصویر عمومی حزب تغییری بوجود نیاورد.

با این مقدمات میخواستیم تأکید کنیم که ما در بحث در بحث تئوری سازمان باید از تمرکز یک فونکسیون اجتماعی شروع کنیم. این فونکسیون پایه، ضرورت سازمان دادن اعضا برای جلسات بحث نیست. این فونکسیون باید امر تمرکز در سازمان دادن رهبری اجتماعی را مورد نظر قرار دهد. رهبری جامعه و نه فرقه خود، رهبری حزب یا رهبری سازمان خودمان. جمع کردن افراد هم نظر در جامعه هنر نیست متحد کردن و جمع کردن رهبران اجتماعی به زیر یک سقف کمونیستی هنر است.

در دنیای واقعی حوزه هائی که حزب کمونیست ایجاد کرد، علی رغم همه این بحث ها، بدون استثنا یک سری هسته های غیر اجتماعی بودند که تلاش میکردند در نقش رهبران فکری و عملی و در نقش سازمان دهندگان و رهبران توده ای، کارگری ظاهر شوند، که البته چیز زیادی از آنها نمی دانستند و ناموفق ماندند.

سوالی که امروز در مقابل ما قرار دارد این است که آیا باید به همین راه حال های نیمه و ناتمام و التقاطی برگردیم؟ آیا باید بازم در بحث حوزه ها و نقش اجتماعی آنها اصلاحات وارد کنیم یا بطور کلی یک بار دیگر مسئله را عمیق تر بررسی کنیم؟

اگر حوزه ها با همان مشخصات را ایجاد میکنیم آنوقت بحث حزب سیاسی و حزب توده ای کجا میرود؟ چگونه تناقض سازمان و ترکیب این هسته ها با درگیر شدن و رهبری اجتماعی توسط حزب در پایه ترین سطح را حل میکنید؟

نکته من این است که بحث حوزه از یک تئوری سازمانی دیگری می آید و تزریق عنصر اجتماعی به آن تناقضاتش را نه تنها حل نمیکند بلکه افزایش هم میدهد.

تجربه هم همین را نشان میدهد. در انقلاب روسیه حوزه ای در کار نبود. بعدها است که در پی نیازهای کنترل سازمان حزب حوزه ها بوجود می آیند. در تجربه خود ما هم جائی که توانسته ایم این فونکسیون حزبی - اجتماعی را انجام دهیم حوزه نداشتیم. تجربه سازمان دهی اول ماه مه های سنندج در سالهای ۱۳۶۵ - تا ۱۳۶۷ یک نمونه است. در این اول ماه مه ما توانستیم که در اوج اختناق گرد همائی های عظیم توده ای کارگری با شعارهای چپ و سوسیالیستی را سازمان دهیم. اینها حرکت های خودجوش نبود. یک فعالیت نقشه ریزی شده و عملی شده دقیق از جانب ما در کمپته تشکیلات شهرهای کومه له بود.

این فعل و انفعالات و سازمان های توده ای کارگری که در حول آنها شکل گرفت، مثل اتحادیه صنعتگر، محصول فعالیت جمعی شبکه و کانون هائی از رهبران اجتماعی کمونیست و سازمان دهندگان کمونیست بود که هیچ شباهتی به حوزه نداشتند و ما آگاهانه آنها را از ایجاد چنین سازمان

ها و کانون های غیر اجتماعی بر حذر میداشتیم. یک نمونه دیگر از شرایطی که کمونیست ها نقش توده ای و اجتماعی بازی کردند بازهم به تجربه خود ما در سالهای ۵۷ تا ۵۹ در دوره انقلاب ایران برمیگردد. ما کوچ مردم مریوان را سازمان دادیم، ما راهپیمایی مردم سندانج به سوی مریوان را سازمان دادیم، ما دفاع ۲۸ روزه مردم سندانج در مقابل حمله جمهوری اسلامی را سازمان دادیم.

پایه هیچ یک از این فعالیت ها حوزه نبوده است. همان وقت تشکیلات های ما در تهران پر از حوزه بود و هیچ نقشی در بعد اجتماعی نتوانستیم بازی کنیم. اما در اوج اختناق ما تحرکات بزرگ اجتماعی توده ای تحت رهبری و سازماندهی کمونیست ها را شکل دادیم. رفقائی که اینجا نشسته اند و در گیر بودند و نوشته های ما در نشریه پیام، که آن روزها توسط کومه له منتشر میشد، و بحث های ما در داریو صدای انقلاب ایران نشان میدهد که چگونه ما در لحظه به لحظه این ماجرا و قدم به قدم سازمان دادن و اجرای آن درگیر بودیم.

تجربه همین یکسال گذشته ما در حزب حکمتیست، در مقایسه با سایر جریان های دیگر، و درجه موفقیت ما در سازمان دادن تحرکات اجتماعی مجددا همین حکم را نشان میدهد. اینجا به دلایل امنیتی وارد جزئیات نمیشوم اما یک مقایسه ساده میان محصول روش ما با کسانی که فکر میکردند با شو تلویزیونی، هنرپیشگی سیاسی و یا با هسته ها و حوزه های سنتی سازمانی میشود تحرک اجتماعی را سازمان داد، همین را نشان میدهد.

آنچه که این فعل و انفعال را ممکن کرده تمرکز رهبران اجتماعی و توده ای و سازمان دهندگان درجه یک حزبی و توده ای در یک نهاد واحد است که من به آن نام "کمیته کمونیستی" را میدهم.

## قسمت دوم

### کمیته کمونیستی و تمرکز "از سر جامعه"

گفتیم آنچه که فعل و انفعال اجتماعی و سیاسی حزب را ممکن میکند متمرکز و انتگره کردن فونکسیون رهبری اجتماعی، علاوه رهبری، سازماندهی و لجستیک حزبی در یک موجودیت واحد تشکیلاتی است. ادغام رهبران اجتماعی و توده ای و سازمان دهندگان درجه یک حزبی و توده ای در یک نهاد واحد که من به آن نام "کمیته کمونیستی" را دادم.

تمرکز در امر رهبری و سازمان دهی در بعد اجتماعی و حزبی است که به کمیته معنی میدهد. کمیته کمونیستی با اتکا به این مشخصات است که میتواند در کارخانه، در محله، در شهر و در مدرسه و دانشگاه چنین نقش محوری را بازی کند. ماتریال انجام این نقش را دارد، و اساسا فلسفه و شاخص پس رفت و پیشرفت آن ایفای چنین نقشی است.

به عکس حوزه که تجمع اعضا و مسائل ناشی از آن نقطه شروع آن است، تمرکز این کمیته ها از نیاز به ایجاد تمرکز در مبارزه، در رهبری و در سازمان دهی حزبی و اجتماعی این مبارزه ناشی میشود. اعضای کمیته البته اعضای ساده حزب نیستند. کادرهایی هستند که تنها دلشان نمیخواهد این کار را انجام دهند و "رهبر شوند" کسانی هستند که نشان داده اند که میتوانند چنین نقش هائی را بازی کنند.



این کادرها یا رهبر توده ای و اجتماعی هستند یا سازمان دهنده گان تراز اول توده ای یا سازمان دهنده گان تراز اول حزبی، یا مسئولین نظامی درجه یک و یا، بسته به نقش هر کمیته خاص، متخصصین دیگری هستند که به کمیته امکان ایفای نقش سیاسی، مبارزاتی، فکری، عملی و سازماندهی اجتماعی و حزبی را توأم می دهد. اینها کسانی هستند که متحد و با هم این فعل و انفعال را سازمان می دهند. بدون انتگره کردن رهبران اجتماعی و سازمان دهندگان توده ای و اجتماعی با رهبران و سازمان دهندگان و متخصصین سازمانی حزبی در یک نهاد امر رهبری اجتماعی به یک ادا در آوردن و هنرپیشگی سیاسی و تشکیلاتی و امر تمرکز سازمانی به ناچار به یک سازمان مریخی و غیر اجتماعی منجر میشود.

ما نیازمند سازمانی هستیم که پایه تمرکز آن نوع جدیدی از تمرکز باشد که به تمام بحث های سبک کاری و سازمانی کمونیسم خودمان، کمونیسم منصور حکمت، چفت شود. تمرکزی که مشخصه اصلی آن بعد اجتماعی آن است. تمرکزی که جامعه و حزب را در هم ادغام و در خود یکی کند. تمرکزی که بتواند فعل و انفعال اجتماعی و توده ای و همچنین فعل و انفعال سازمانی حزب را با هم مقذور کند و واقعاً تمرکز در تحزب در یک محل یا جغرافیا را بوجود آورد.

شکل سازمان چپ رادیکال غیر اجتماعی در دوره اختناق "خوب" کار میکند، جلسه میگیرند، بحث میکنند، اعلامیه می دهند و مخفی هستند. این نوع سازمان ها، سازمان کسانی است که حتی دوست، همسایه یا همکار شان هم نمیداند که سوسیالیست یا کمونیست اند و به این عنوان نقشی در جامعه ندارند. همیشه مقهور آخوند و ناسیونالیست و فاشیست محل هستند.

با باز شدن جامعه و کاهش اختناق، آنجا که دیگر فضای اجتماعی تعیین کننده میشود، و سیاست میتواند در ابعاد اجتماعی به جلو صحنه بیاید، این چپ ضعیف میشود و ناتوانی و حاشیه ای بودن آن کاملاً برجسته میشود. به کل چپ ها و کمونیست های سنتی نگاه کنید: وقتی اختناق هست رشد میکنند و وقتی که فضا باز میشود به محافل کوچک بی تاثیر کاهش پیدا میکنند. یک دلیل این دگردیسی معکوس همین تصویر سازمانی - غیر اجتماعی از حزب و تحزب است. این داستان زندگی حاشیه ای و بی تاثیر و منفعل چپ رادیکال در اروپا و غرب است.

اما کم توجهی یا کنار گذاشتن بعد سازمانی و حزبیت سیاسی هم سر از دنباله روی دیگری در می آورد. اگر فقط از سر بعد اجتماعی حرکت کنید به انحلال حزب، به سندیکالیسم و یا به آنارکو سندیکالیسم میرسید. در این حالت تحزب سیاسی را در جنبش های دیگر حل میکنید. مرکز تحزب سیاسی قدرت سیاسی است. این گرایش با کنار گذاشتن مبارزه سیاسی برای تصرف قدرت سیاسی، نقش خود را به یک گروه فشار در چارچوب قدرت سیاسی بورژوازی کاهش میدهد. در عرصه مبارزه و اعتراض اقتصادی کارگران سندیکالیست میشود، در جنبش رهائی زن فمینیست، در امر پناهندگان به فعال کار خیریه و ... تبدیل میشود. این تحزبی است تنها متکی به شبکه های جنبشی و مبارزاتی، تحزب بدون حزب است. شیوه فعالیت جریاناتی است که اساساً محدود به ایفای نقش گروه فشار بر بورژوازی هستند و نه آلترناتیو آن در گرفتن قدرت سیاسی اینها تنها متخصص سازمان های به اصطلاح کمپینی هستند. این نوع سازمانها، آنجا هم که توده ای و واقعاً اجتماعی و متکی به اژیتاتورها و رهبران توده ای و اجتماعی هستند. فاقد مکانیسمی برای متحد کردن مبارزه در ابعاد سیاسی و جنبشی، برای افق دادن، برای رهبری کردن و برای سازمان دادن حرکت برای تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن آلترناتیو جامعه، برای انقلاب سوسیالیستی هستند.

همانطور که اشاره شد، اگر فقط از سر حزب و سازمان حزب بگیریید به هسته های غیر اجتماعی و ایدئولوژیک چه سنتی میرسید. تمرکز های سازمانی، بی نفوذ، کسانی که مستقل از درجه تسلط شان بر مارکسیسم یا نقش اجتماعی ندارند و یا اگر چنین نقشی را دارند این نقش شان را در خارج از این تمرکز سازمانی شان رفع و رجوع میکنند. در نتیجه سازمان همچنان در حاشیه جامعه باقی میماند. این نوع سازمان نمیتواند انقلابات و اتفاقات اجتماعی و توده ای را سازمان دهد. این سازمان میتواند اعلامیه پخش کند، خبرنگاری کند، تبلیغات کند، اما نمیتواند در ابعاد اجتماعی مردم را به حرکت در بیاورد و از ایفای نقش جنبشی و اجتماعی قاصر میماند.

اینجا میخواهم بر بُعد جنبشی تاکید کنم چون ما میخواهیم جامعه را به زیر سلطه اجتماعی جنبش خودمان، جنبش کمونیستی، بکشیم. ما دواطلب های سرویس دادن به جنبش های دیگر یا سازمان مصلحین اجتماعی یا سازمان خدمات اجتماعی نیستیم. ما علاقه ای به انقلاب توده ای برای جنبش های دیگر نداریم.

اما اگر سازمانی با مشخصات اجتماعی، حزبی و جنبشی فوق الذکر نداشته باشیم فاقد امکان و افق سازمان دادن انقلاب خودمان میشویم و به دنباله رو اوضاع و هورا کش برای سازمانها و جنبش های دیگر تبدیل میشویم. به کل چه غیر اجتماعی نگاه کنید. این سرنوشت شان است. خودشان روی پای خودشان قادر به انجام کاری نیستند از ایفای نقش اجتماعی هم قاصر اند.

در مقابل این تصویر ما تصویر تحزب سیاسی - اجتماعی را داریم که شروع آن به بحث های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در نقد سبک کار پوپولیستی، بحث اصول و سبک کار حوزه های حزبی خسرو داور و همچنین بحث های سبک کاری منصور حکمت بر میگردد.

کمیته کمونیستی جمع هائی هستند که وظیفه آنها رهبری اجتماعی - توده ای و سازماندهی حزبی و توده ای، تضمین آن است که سیاست کمونیستی حزب در منطقه یا محدوده عمل این کمیته تسلط پیدا کند. این در حقیقت تمرکز کادر ها است. کار این تمرکز سازمان دادن مبارزه اجتماعی به زیر سیاست ها و شعار ها و اهداف و تاکتیک های حزب است. باید این تمرکز با تقسیم کار در میان خود بتواند رهبری اجتماعی، رهبری سیاسی و توده ای، رهبری سازمانی و تدارکاتی و امنیتی و نظامی فعالیت حزب و همچنین تفوق فکری کمونیسم ما بر سایر جریانات فکری و جنبشی در محل را تامین و تضمین کند.

این کمیته ها باید ابزارهای لازم برای ایفای چنین نقشی را بسازند. خود به آژیتاتور ها و رهبران اجتماعی تبدیل شوند و/ یا رهبران و آژیتاتورهای اجتماعی موجود را به خود جذب کنند، خود در امر سازمان دهی و تدارکات و امنیت و نظامی حزبی و اجتماعی متخصص شوند و/ یا این سازمان دهندگان و متخصصین را به خود جذب کنند. این کمیته ها مجبورند که تناقض یا رقابت میان اهمیت نویسنده و آژیتاتور خوب، با رهبر اجتماعی توانا، تناقض و رقابت میان سازمان دهندگان توانا (که غالباً نه نویسنده خوبی هستند و نه آژیتاتور قوی) با نقش رهبران اجتماعی را حل کنند. کار این کمیته ها بدون همکاری و بازو در بازو این دو خاصیت پیش نمیرود. یک حزب کمونیستی اجتماعی همان قدر به یک رهبر و آژیتاتور اجتماعی نیاز دارد که به یک متخصص سازمانی خوب.

این کمیته ها از نظر حزبی مسئول و رهبر فعالیت حزب در محیط عمل خود هستند. شاخص موفقیت آنها هم نه تعداد اعلامیه های پخش شده و نه تعداد خبر های مخابره شده، بلکه شاخص ابژکتیو موفقیت این کمیته ها این است که چقدر این نقش رهبری متحد کننده حزبی و اجتماعی را ایفا کرده اند و چقدر حزب را به جریان سیاسی، اجتماعی و فکری و عملی هژمونیک در محدوده عمل خود

تبدیل کرده اند. البته کمپته ها برای این کار به ایجاد سازمان متناسب، پخش اعلامیه، عضو گیری، خبرنگاری و غیره هم احتیاج پیدا میکنند. شاخص نهائی این است که این کمپته ها چقدر توانسته اند مبارزه را متحد کنند، چقدر توانسته اند مبارزه را متشکل کنند، چقدر توانسته اند این مبارزه را حول سیاست های حزب رهبری کنند و در این راستا چقدر حزب را بسازند. اینها همه ابعاد یک پدیده واحد است. به اعتقاد من قدم بعدی در تئوری سازمانی ما و در ساختن حزب تشویق ایجاد کمپته های کمونیستی است.

سازمان اعضا، که به جای خود مهم است، زیر مجموعه کمپته کمونیستی و تابع آن است. سازمان اعضا ارگانیزم غیر مستقلی است که روی پای خود معنی ندارد، نمیتواند زندگی کند و نباید نقطه شروع توجه سازمانی ما باشد. سازمان پایه حزب، به نظر من، آن واحد پایه ای است که فعالیت و حیات حزب را در محدوده عمل خود انجام میدهد و جنس و نوعش مثل خود حزب است.

کمپته کمونیستی نمیتواند در محیط فعالیت خود نه رهبر اجتماعی را با خود داشته باشد و نه سازمانده توانای اجتماعی و حزبی و تنها ترکیبی از "بچه های خوب" ایدئولوژیک باشد. این با هدف و فلسفه وجودی کمپته متناقض است. کمپته کمونیستی ترکیبی از کسانی است که با هم کار رهبری و سازمان دهی اجتماعی و حزبی را انجام میدهند. کارهایی که از تک نفری ساخته نیست، هیچ تک نفری همه این خاصیت ها را ندارد.

عدم تفکیک این دو نوع فعالیت اجتماعی و حزبی و ادغام درست آنها در یک سازمان درست حزبی برای خود ما مشکل درست کرده است. بطور اخص حزب ما رهبرانی را دارد که در ابعاد اجتماعی میتوانند هزار نفر هزار نفر برای حزب عضو بگیرند، رهبرانی را داریم که میتوانند جامعه و توده مردم را به امر خود به حرکت در آورند. اما از همین ها میخواهیم که هم سازمان دهندگان توانای حزبی و هم نویسندگان برجسته باشند. از طرف دیگر از سازمان دهندگان برجسته حزبی و از نویسندگان توانای مان میخواهیم که نقش رهبر اجتماعی را ایفا کنند. هر دو به بن بست میرسند و سازمان حزبی ما نه نقش رهبری اجتماعی را درست بازی میکند و نه اصولا سازمان درستی را ایجاد میکند.

کسانی که مردم را در ابعاد توده ای به حزب و به سیاست های حزب جلب میکنند معمولاً و الزاماً همان کسانی نیستند که میتوانند سازمان درست کنند، جلب شده ها را جذب کنند، سازمان بدهند، رشد و آموزش بدهند و چپ و راست شان کنند، تدارکات حزب را تامین کنند، نشریه را بدست دیگران برسانند، واحد ها و عملیات نظامی سازمان دهند و هدایت کنند، و یا متخصصین سازماندهی و مدیریت شبکه ها و سازمان های حزبی و غیر حزبی، متخصصین امنیت و غیره که جمعا به اصطلاح رهبران ساکت (quiet leaders) هستند، باشند.

## قسمت سوم

### کمپته کمونیستی - محل انگره شدن سازمانی حزب و جامعه

گفتیم رهبران اجتماعی - توده ای و رهبران به اصطلاح ساکت سازمانی هیچ کدام از دیگری مهم تر نیستند. یک حزب سیاسی کمونیستی و انقلاب کمونیستی بدون هر دو نوع کادرهای حزبی، بدون این دو پایه، محکوم به فنا است. کمپته کمونیستی اساسا برای ادغام همه این نقش ها و برای تامین آنها

شکل میگیرد. اگر تلاش کنید حزب را تنها روی یکی از این پایه ها بنا کنید یا تبدیل به یک جریان بدون حزب میشوید، مثل کمپین ها، گروه های فشار که تحزب سیاسی برایشان این اهمیت و جایگاه را ندارد. و یا با حذف یا کاهش نقش و اهمیت رهبران اجتماعی و توده ای تبدیل به یک سازمان منضبط و محکم اما فرقه ای و قطع شده از جامعه میشوید.

ناتوانی در ادغام و انتگره کردن این دو نقش یکی از علائم مادرزاد چپ رادیکال حاشیه ای است. مهم این است که متوجه باشیم در دنیای واقعی به ندرت کسانی پیدا میشوند که بتوانند در آن واحد هر دو نقش را بازی کنند. خاصیت حزب و سازمان این است که با کنار هم قرار دادن انسانها با قابلیت های متفاوت و با انتگره کردن آنها در یک موجودیت ثالث، میتواند فعل و انفعالی را در جامعه شکل دهد که هر دو این عرصه ها را به پوشاند.

توصیه میکنم کتاب نینا را گیر بیاورید و بخوانید و به این جنبه از فعل و انفعال سازمانی بلشویک ها دقیق شوید. بقیه جنبه های نینا، از جمله نقش قهرمانان یا خط داستانی آن مورد بحث من نیست. نگاه کنید که اول ماه مه را چگونه سازمان میدهند. دقت کنید که کمیته حزبی در باکو چگونه کار میکند، پروسه پیوستن یک نفر (اُدر) به کمیته باکو چگونه است و غیره. ترکیب سازمان و رهبران اجتماعی را ببینید.

در اول ماه مه های سنندج که ما در اوج اختناق چند هزار نفر را جمع میکردیم عملاً همانطور کار میکردیم. با این تفاوت که در روسیه اگر فعالین حزب را میگرفتند شان تبعید شان میکردند که خیلی ها وسط راه به اروپا میرفتند و در مورد ما فوراً اعدام میشدیم.

به هر حال، بحث من این است که قدم بعدی در تئوری سازمانی ما، ایجاد پایه های سازمانی حزبی است که از یک طرف پتانسیل اجتماعی دارد و میتواند جامعه را به حرکت در آورد و از طرف دیگر ماشین حزبی را دارد که تنها این حرکت را ممکن میکند و سازمان میدهد بلکه هر پیشروی را تبدیل به افزایش قدرت سازمانی و افزایش تحرک اجتماعی و سیاسی حزب میکند و میتواند هر پیشروی را تبدیل به یک سنگر محکم کند که عقب راندن جامعه و حزب از آن سنگر مشکل باشد. ماشینی که اعضا و دستداران جلب شده را جذب و در سازمان حزب انتگره میکند و ... این پایه سازمانی کمیته کمونیستی است. بحث من این است که سازمان حزب را باید بر چنین واحد اجتماعی - سازمانی یعنی بر کمیته های کمونیستی استوار کنیم.

در مورد وظایف کمیته های کمونیستی میشود مفصل تر و مشروح تر صحبت کرد. اما قبل از بحث بیشتر در مورد وظایف این کمیته ها باید در مورد اهداف کارشان روشن بود.

باید روشن باشیم که هدف این کمیته ها دو وجه تفکیک ناپذیر دارد.

۱ - کمیته باید در عرصه فعالیت خود (در یک شهر، محله، کارخانه، دانشگاه، مدرسه و ...) همه جنبه های مبارزه اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی یا فکری و عملی را به زیر پرچم سیاست های حزب متحد و رهبری کند. شاخص موفقیت در این عرصه تعداد اعلامیه ها و مقالات صادره توسط کمیته نیست. واقعیت زمینی و مادی خود مبارزه است. کمیته ای که هزار نوشته و اعلامیه داده است اما در محیط فعالیت خود نفوذی ندارد، نمیتواند نیرو بسیج کند، و رهبری مبارزه در محیط فعالیت آن در دست سنت ها و جنبش های سیاسی دیگر است، کمیته است که هنوز با هدف خود فاصله بسیار زیادی دارد. البته باید متوجه بود که تضمین این امر پدیده ای نیست که یک روزه اتفاق بیفتد. رسیدن به این هدف محتاج کار هدفمند و پیگیر کمیته، جذب رهبران و سازماندهندگان توانا به حزب

یا به شبکه پیرامونی حزب، بوجود آوردن نفوذ سیاسی و معنوی برای اعضای کمیته و حزب در آن محیط و ...

۲ - کمیته باید محیط فعالیت خود را در ابعاد وسیع و توده ای متحد کند و سازمان بدهد. تنها متحد کردن موافقین حزب یا حتی "چپ ها" کافی نیست. باید در کارخانه کارگران، در محله مردم، و ... را متحد کرد. کمیته باید در بطن این تشکل ها یا اتحاد های توده ای وجود یک سازمان محکم حزبی را تضمین نماید.

با داشتن این اهداف و وظایف، کارها و روتین های کمیته ها را میتوان نتیجه گرفت.

رهبری کردن مبارزه مردم و طبقه کارگر، تغییر تناسب قوای سیاسی تحت سیاست های حزب در عرصه فعالیت یک کمیته و ایجاد سازمان حزبی متناسب و متناظر با آن. در نتیجه متحد کردن مردم، عضو گیری، مبارزه نظری با عقاید مخالف، آموزش اعضا، امنیت، تنظیم رابطه رهبران علنی با سازمان مخفی حزب، جمع آوری کمک مالی، کادر سازی، و غیره حیاتی میشوند.

اگر مثلا کمیته کمونیستی در ذوب آهن از من بپرسد وظیفه من چیست؟ جواب میدهم که وظیفه شما سازمان دهی مبارزه در ذوب آهن به زیر سیاست های حزب، ایجاد یک سازمان قوی حزبی است. به کمیته میگویم این کمیته باید رهبر کارگران ذوب آهن شود. در نتیجه مجبور است هم رهبران موجود و آدم های سازمانده توانا موجود را به خود جلب و در خود جذب کند و هم از کمونیست های موجود رهبران یا سازمان دهندگان توانا بسازد.

هر جا مبارزه هست رهبران و شبکه مبارزاتی هم هست. مبارزه اجتماعی بدون رهبر و بدون شبکه مبارزاتی ممکن نیست. بحث سبک کار ما در سالهای ۶۰ این بود که سازمان حزب باید در این شبکه ها فعالیت کند و این رهبران را به خود جلب کند. کمیته کمونیستی جایی است که این رهبران، این سازمان دهندگان، به زیر سیاست های حزب، در آن متمرکز هستند. در نتیجه کار با رهبران توده ای و اجتماعی، کار با سازمان دهندگان کارا و جلب اینها در صدر اولویت های کمیته قرار میگیرد.

کمیته کمونیستی یک فعل و انفعال زنده در کارخانه، در محله و یا در هر فضا و شبکه ی مبارزاتی دیگر است. قلب حزب است که دائم در محل میتپد.

اگر کمیته کمونیستی بخواهد این نقش را ایفا کند باید بر اساس روابط اجتماعی و طبیعی آدمها بنا گذاشته شود. با وصل کردن یک عده به هم که تنها ایدئولوژی شان یکی است یک جمع غیر اجتماعی میسازیم. ممکن است در شرایطی این کار را هم بکنیم اما این یک شیوه روتین تشکیل کمیته های کمونیستی نیست. ممکن است این یا آن شخص، این یا آن مسئول را به یک کمیته منتقل کرد اما پایه و بدنه اصلی کمیته باید در جامعه ریشه داشته باشد و در نتیجه باید بر اساس روابط طبیعی، اجتماعی و مبارزاتی در یک محل یا محیط خاص استوار باشد.

بخصوص در امروز در شرایطی که ما داریم تحزب کمونیستی را بر متن یک سنت عمیقا غیر اجتماعی و حاشیه ای بازسازی میکنیم باید به این جنبه توجه کرد. بعد از دهه ۶۰ شمسی امروز اولین بار است که دوباره به سازمان حزب در داخل بر میگردیم و میخواهیم با دید جدیدی که در بیست سال گذشته پیدا کرده ایم حزب را دوباره بسازیم.

باید توجه کنیم که داریم حزب را بر متن وجود سنتی بوجود می آوریم که در آن آدم ها در خارج از محیط اجتماعی خود به هم وصل میشوند و فعالیت اساسا جلسه گرفتن، بحث کردن و حداکثر

اعلامیه پخش کردن و یا شرکت در آکسیون است. اگر آکسیون و تدارک برای آکسیون را از این سنت بگیرد کار دیگری برایش نمی ماند. امروز تصویر داده از فعالیت در یک سازمان چپ رادیکال همین است. هر کس که به فعالیت متشکل چپ رادیکال می پیوندد تصورش همین است: جلسه بگیریم، بحث کنیم، اعلام موضع کنیم، و این موضع را "کفتری" (که اخیرا مدل تلویزیونی آن هم آمده است) به اطلاع مردم برسانیم و یک آکسیون راه بیندازیم.

سازمان هائی که هیچوقت پایشان هیچ جای محکمی بند نبود و کمونیست هائی که راحت تر هستند که با هم حرف بزنند تا اینکه بروند با مردم حرف بزنند. کمونیست هائی که نمیتوانند به زبان آدمیزاد با مردم حرف بزنند و جز خودشان کسی نوشته و حرفشان را نمیفهمد، کمونیست هائی که نمیتوانند مردم را جذب کنند و نمیتوانند رهبر مردم شوند.

ما داریم حزب مان را روی این سنت داده جامعه میسازیم در نتیجه باید حساسیت های خاص خودمان را داشته باشیم.

فاکتور مهم دیگری که باید به آن توجه کرد این است. که کمیته کمونیستی نمیتواند صنفی و رشته ای باشد. اگر کمیته کمونیستی بخواهد نقشی که گفتیم را بازی کند آنوقت باید کمیته کمونیست ها باشد. به این معنی کمیته کمونیستی در یک محل کمیته کمونیست های آن محل است. به قول لنین کمیته ای است که در یک محل کارگر کمونیست، فاحشه کمونیست، دانشجو کمونیست، سرباز، دهقان یا هر انسان کمونیست دیگری را در خود جا میدهد. مثلا در دانشگاه کمیته کمونیستی نباید تنها کمیته دانشجویان کمونیست باشد. باید کمیته دانشجو، استاد، کارمند، نظافتچی، و هر موجود کمونیست دیگری در آن دانشگاه باشد. همینطور کمیته کمونیستی در کارخانه، در محله، در روستا و غیره، هر کدام باید کمیته کمونیست های آن محیط باشند. کمیته کمونیستی نمیتواند صنفی کارگران کمونیست، دانشجویان کمونیست، دهقانان کمونیست، زنان کمونیست و غیره باشد.

کمیته های کمونیستی باید مثل گره های عصبی، در شبکه های مبارزاتی و اجتماعی نقش بازی کنند و این شبکه ها را به رنگ خود در می آورند و از این طریق جامعه را به دور خود به حرکت در می آورند. جامعه یک پدیده انتگره است. کارگر فقط در کارخانه مبارزه نمیکند. در محله هم زندگی میکنند، مشکل آب و برق و تلفن دارد، مشکل مدرسه بچه هایش را دارد، مشکل خطر اعتیاد برای بچه هایش را دارد، فرزندش در دانشگاه و مدرسه درس میخواند، سر دخترش به زور حجاب میکنند و شامل آپارتاید جنسی میشود و ... کارگر انسان است، صنف نیست.

انسان در این جامعه زندگی میکند و در این جامعه باید برای همه چیز مبارزه کرد و حول این همه چیز شبکه های مبارزاتی و حمایتی شکل میگیرد و در دنیای واقعی این شبکه ها به هم میرسند، خوب یا بد از هم تاثیر میگیرند و بر هم تاثیر میگذارند. محال است در جایی کارگر سوسیالیست یا عدالتخواه باشد و غیر مستقیم هم که باشد، تنه اش به تنه دانشجو یا آدم های سوسیالیست و شبکه های مبارزاتی و معترض در آن محیط نخورد. شبکه های مبارزاتی سلسله اعصاب جامعه هستند جایی به هم میرسند. کمیته های کمونیستی تنها بر متن این شبکه های مبارزاتی و بخصوص شبکه فعالین اجتماعی چپ و کمونیست میتواند شکل بگیرد و عمل کند. شبکه مبارزاتی که کارخانه، رشته، دانشگاه ها و این یا آن بخش جامعه را به هم وصل میکنند، میتواند اهداف کمیته های کمونیستی را متحقق کند.

وقتی به آینده نگاه کنید، کمیته کمونیستی کانون کادرهای حزب است. وقتی به نینا بر میگردید میبینید که همه کادرهای حزب بلشویک در باکو جزو کمیته باکو هستند. کمیته باکو عبارت است از

مجمع کادرهای بلشویک در باکو است. عضو زیاد دارند که در کمیته نیستند و نمیدانند اعضای کمیته چه کسانی هستند. از وجود کمیته خبر دارند، چون کمیته اعلامیه میدهد و اظهار وجود میکند که بعداً به این نکته بر میگردم. نینا از جمله داستان تبدیل کردن کارگری بنام اژدر به کادر حزب و در نتیجه پیوستن اش به کمیته بلشویکی باکو است. اژدر را کادرهای موجود کمیته بار می آورند، امتحان میکنند و بالاخره به عضویت کمیته کمونیستی باکو درش می آورند.

ما ممکن است به دلایل امنیتی نخواهیم همه کادرهای مان در فلان دانشگاه یا کارخانه را در یک کمیته به هم معرفی کنیم. اما این کادرها باید در جمع هائی که خود از جنس کمیته کمونیستی هستند متشکل باشند و فعالیتی در قالب کمیته کمونیستی را از آنها نخواهیم.

در قدم اول، هم به دلیل امنیتی و هم به دلیل اینکه این کار باری ما روش تازه ای است، باید سازمان منفصل را در پیش گیریم. این انفصال را در سطح کمیته های کمونیستی نگاه داریم. بعداً در اولین فرصت باید کمیته کمونیستی ما در هر جا متمرکز شود و رهبری و مسئولیت حزب در آن منطقه یا محل را تماماً برعهده بگیرد. کانونی که در این محدوده تصمیم میگیرد کمیته کمونیستی است که در چارچوب سیاست و سلسله مراتب حزب تصمیم میگیرند و محیط خود را سازمان میدهند و رهبری میکنند. در این کمیته ها رهبران اجتماعی و توده ای، متخصصین سازماندهی، جعل، امنیت، تدارکات، مالی، نظامی، تبلیغات، نشریات، آموزش و غیره و غیره شرکت دارند، کسانی که بعلاوه بیش از یک عضو مایه میگذارند و مسئولیت قبول میکنند.

اگر شاخص موفقیت حوزه، سنتاً، رو به درون حزب است، شاخص موفقیت کمیته کمونیستی تماماً بیرون از آن و در جامعه است. شاخص این است که چقدر جامعه را تغییر داده است؟ چقدر مردم را سازمان داده است؟ چقدر طبقه کارگر را متحد تر کرده است؟ چقدر حزب را در جامعه تبدیل به نیروی هژمونیک سیاسی، فکری و مبارزاتی کرده است؟ و ...

سازمان اعضا چه میشود؟ در آینده اعضا حول خانه های حزب و فونکسیون های آن سازمان خواهند یافت. اما در حال حاضر اعضا باید در گروه ها و شبکه یا گروه های مختلف مبارزاتی، اجتماعی، سیاسی، فکری و غیره به دور کمیته ها سازمان پیدا میکنند و یکی از کارهای مهم کمیته کمونیستی جذب و سازمان دهی اعضا در این شبکه ها و گروه ها و تلاش دائم برای ارتقا آنها و گسترش کمیته است. اعضا در این روابط هم سازمان پیدا میکنند و از هر اندازه انرژی که میتوانند بگذارند استفاده میشود و هم آموزش داده میشوند و بار می آیند و داوطلب های مستعد به کمیته اضافه میشوند و یا کمیته های جدید را شکل میدهند. امروز در داخل کشور اعضا را باید در همان شبکه های مبارزاتی نگاه داشت و کمیته ها باید حواس شان به این اعضا باشد.

کمیته های کمونیستی میتوانند اشکال مختلف داشته باشند. اساس کار کمیته های کمونیستی معطوف به جغرافیای معین، مثل کارخانه، محله، شهر، روستا، مدرسه، دانشگاه و .. است. اما کمیته ها به این اشکال محدود نیستند. میتوان کمیته های کمونیستی معطوف به یک سازمان توده ای (اتحادیه، انجمن، سازمان غیر حزبی توده ای، شورا و...) یا کمیته های معطوف به یک رشته خاص مثلاً نفت، برق، .. داشت. حتی در شرایط اولیه و محدود کنونی میتوان کمیته های معطوف به شبکه های مبارزاتی که ممکن است چند دانشگاه و کارخانه و کانون هنری و غیره را به هم وصل میکند را داشت. کمیته کمونیستی میتواند معطوف به یک عرصه خاص از مبارزه باشد مثل عرصه جنبش زنان یا جوانان یا .. باشد باید در این مورد کاملاً خلاق و منعطف برخورد کرد.

مهم این است که کمیته‌ها محیط اطراف خود را به رنگ خود در می‌آورند، این محیط را سازمان می‌دهند، مثل بلور کریستالی هستند که در یک مایع اشباع شده قرار گرفته است محیط خود را به سرعت متبلور میکنند. وقتی جایی کمیته کمونیستی شکل میگیرد رفتار مردم، تناسب قوای سیاسی، فکری، فرهنگی و اجتماعی به نفع آزادی خواهی و بربری طلبی تغییر میکند، حزب و سیاست های حزب نفوذ بیشتری پیدا میکند و فضایی که در آن فعالیت میکنند عوض میشود.

ت حزب کمونیستی یعنی سازمان دادن مبارزه انسانها برای زندگی و دنیای و بهتر، در هر بعد آن و بخصوص در بعد سیاسی برای تصرف قدرت سیاسی به عنوان مهمترین رکن تلاش انسان برای دنیای بهتر. بر این اساس بخشی از وظایف کمیته‌ها را میتوان این چنین ردیف کرد:

- سازمان دادن و متحد کردن مبارزه تحت سیاست های حزب.
- جلب رهبران موجود و سازمان دهندگان توانا و مستعد به حزب، جذب آنها در حزب و نگاه داشتن آنها با حزب
- تامین هژمونی سیاسی، فکری و عملی حزب بر فضای مبارزاتی محیط فعالیت کمیته، در نتیجه نتنها کمیته باید مبارزات را رهبری کند و مردم را متحد نماید، بلکه باید نظرات غلط در محیط فعالیت خود مبارزه کند، هم از ادبیات حزب استفاده کند و هم خود ادبیات تولید کند.
- گسترش شبکه های محفلی و ایجاد کمیته های کمونیستی جدید
- تامین و تضمین اتحاد و هم خطی حزب در محل فعالیت آنها
- یک وظیفه مهم کمیته کمونیستی این است که خودش را با حزب مرتبط نگاه دارد. مرتبط نگاه داشتن یک کمیته معین با حزب وظیفه آن کمیته است.
- کمیته برای رسیدن به این اهداف باید حقوق و اختیاراتی داشته باشد.

۱ - کمیته کمونیستی باید حق داشته باشد به اسم خود فعالیت کند. مخفیانه و بدون نام نمیشود رهبر جایی شد. اینکه کمیته به دلایل امنیتی علنا اظهار وجود میکند یا نه مسئله ای است که کمیته باید در مشورت با ما در مورد آن تصمیم بگیرد. اما بنا به تعریف کمیته کمونیستی باید هویت داشته باشد و بتواند از این هویت استفاده کند. باید بتواند اعلامیه، نشریه، جزوه، سایت اینترنتی، ای میل های جمعی و ... بدهد. این اظهار وجود اشکال متفاوت و مختلفی وجود دارد که هر کمیته بسته به امکانات و محیط فعالیت خود میتواند از آن استفاده کند.

بحث من این است که اگر کمیته کمونیستی وظیفه ای دارد باید متناسب با آن وظیفه حق و اختیار تصمیم گیری هم داشته باشد. اعلام وجود به نام خود و عضو گیری برای حزب جزو اولیه ترین این اختیارات هستند. حزب اگر کمیته را خارج از سیاست خود دید و تلاش اش برای هم خط کردن آن به جایی نرسید میتواند آن کمیته یا تشکیلات را منحل کند. این کار را همه احزاب دنیا میکنند.

۲ - کمیته کمونیستی باد در کنگره ها و کنفرانس های حزب نمایندگی شوند. باید متناسب با نقش و اهمیتی که در جامعه و در حیات سیاسی حزب دارند دارای حق رای باشند. اگر این حق را به کمیته ها ندهید وزنه یک کمیته کمونیستی در سازمان حزب را به وزنه یک جمع متفرق اعضا در یک گوشه پرت دنیا کاهش پیدا میدهد. مشکل امنیتی و انتخابات در شرایط مخفی وجود دارد اما به هر حال باید ابتکار زد و دخالت این کمیته ها در بحث ها، سیاست گذاری ها، انتخابات ها و تصمیم گیری



های حزب را تامین کرد. به دلیل شرایط پلیسی شاید موقتا نشود سیستم انتخابات تمام و کمال را داشت اما به هر حال این کمیته ها باید نمایندگی شوند و این امر ممکن است انتخابات را نا ممکن کند اما نمایندگی شدن سیاسی و تشکیلاتی این کمیته ها محضور بر نمیدارد.

بعد از بحث کافی در این مورد باید قرار های و طرح های لازم را به تصویب برسانیم و اسناد لازم را فوراً آماده کنیم. رسیدگی به این امر برای ما اورژانس است.

## توضیحات

۱ - مثلاً رک منصور حکمت: "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران"، "درباره سیاست سازماندهی کارگری ما"، "حوزه های حزبی و آکسیونهای کارگری - درباره اهمیت اژیتاتور و اژیتاسیون علنی"، "حزب کمونیست ایران و عضویت کارگری"، "اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری" "حزب و جامعه"، "حزب و قدرت سیاسی" .... که همگی در منتخب آثار یک جلسی منصور حکمت از انتشارات حزب کمونیست کارگری حکمتیست و در سایت آثار منصور حکمت : <http://hekmat.public-archive.net> قابل دسترس هستند. همچنین رک کورش مدرسی "یادداشت هایی در باره مبارزه قانونی"، "تشکیلات کارگری با شاخه نظامی"، "نکاتی درباره سازماندهی حزبی در ایران"، "درباره وظایف دوستداران حزب در ایران" و ... که در سایت کورش مدرسی <http://www.koorosh-modaresi.com> قابل دسترس هستند

۲ - رک جزوه خسرو داور "حزب، هسته، رهبری" کارگر کمونیست (ارگان اتحاد مبارزان کمونیست) شماره ۲ سال ۱۳۶۱، "اصول و سبک کار حوزه های حزبی" ضمیمه ۱ کارگر کمونیست (ارگان اتحاد مبارزان کمونیست) شماره ۹، تیرماه ۱۳۶۲، "در باره وظایف هواداران حزب" کمونیست (ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران) آذر ۶۲

۳ - رک منصور حکمت "اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری"

۴ - رک منصور حکمت سخنرانی ها در کنگره سوم حزب کمونیست کارگری

۵ - ما در بحث انقلاب روسیه توضیح دادیم که انتصاب این تئوری تحزب از طرف چپ سنتی و راست به لنین نادرست است. رک کورش مدرسی "لنینیسم، بلشویسم و منشویسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب روسیه" [www.hekmatist.com](http://www.hekmatist.com)

محمود قزوینی

## حککا بدنبال قوم گرایی در رویدادهای خوزستان

### فهرست

- رویداد خوزستان، پوپولیسم در بوته آزمایش (پوپولیسم و جنبش توده ای)
- رویدادهای اهواز و خوزستان یک گسست از حرکت سراسری مردم بود!
- نقش جمهوری اسلامی در آفریدن مسئله قومی
- ستم ملی و مبارزه برای رفع ستم ملی پوششی برای تقسیم بندی قومی مردم در خوزستان
- حزب کمونیست کارگری ایران به دنبال جریان قوم گرایی در خوزستان
- حککا در خوزستان، پیوند قوم گرایی و سرنگویی طلبی پوپولیستی
- حککا و تقلیل ناسیونالیسم و مسئله قومی به نزاع فارس و عرب
- کردستان عراق ۱۹۹۱ و خوزستان ۲۰۰۵، عبدالله مهددی و حمید تقوایی در یک مقایسه ساده (اعتراض مردم معیار سنجش پوپولیستیها)
- آیا با تز چپ دست بالا را دارد میتوان اتوماتیک هر حرکت اعتراضی را مورد حمایت قرار داد.
- موخره

## رویداد خوزستان، پوپولیسم در بوته آزمایش (پوپولیسم و جنبش توده‌ای)

حککا (حزب کمونیست کارگری ایران) در خوزستان به حمایت از یک حرکت کاملاً ارتجاعی و قومی برخاست. استدلال‌ها آنها همان استدلال‌اتی است که برای شرکت این حزب در تظاهرات ارتجاعی هخا عنوان کرده‌اند. میگویند جنبش مردم چپ است و بنا بر این هر حرکت مردم چپ است و یا چپ میشود. اینها دیروز با تکیه بر این تئوری به مردم فراخوان دادند تا در تظاهرات هخا شرکت کنند و فردا با فراخوان رضا پهلوی یا گنجی، حجاریان و یا احتمالاً خاتمی و کروبوی چنین خواهند کرد. ادعا میکنند که چپ دست بالا را دارد، اما جالب است که خودشان یکبار هم شده نمیتوانند مانند هخا فراخوان دهند و هخا پشت سر آنها بسیج شود. همیشه اینها هستند که بدنبال هخا و الاحواز و سازمان دهندگان تظاهرات برای گنجی و بدنبال ناسیونالیستها و نیروهای دیگر روان‌اند. در خوزستان یکبار دیگر این حادثه تکرار شد. اما اینبار این تظاهرات محدود به یک جمع کوچک که با فراخوان هخا آمده باشند نبود، بلکه این مسئله در سطح توده‌ای تکرار شد. حککا در این واقعه نشان داد که پوپولیسم اپورتونیستی چه جای خطرناکی میتواند پا بگذارد. در واقعه خوزستان روشن شد که پوپولیسم حتی اگر لباس ضد ناسیونالیستی بر تن کند، نمیتواند در مقابل آشکارترین اشکال قوم‌گرایی از خود مقاومت به خرج دهد. پوپولیسم به دنبال جنبش توده‌ها روان‌است. اگر جنبش توده‌ها اشکال ارتجاعی بگیرد، اینها هم در آن غرق میشوند و تازه به پرچمدار آن هم تبدیل میشوند. برای پوپولیستهای حککا، تظاهرات هخا، تظاهرات ۱۸ تیر و فریدونکار و اعتصاب کارگران بهشهر و حرکت قومی در خوزستان، مراسم‌های ۸ مارس و ۱۶ آذر و ..... همه از یک جنس‌اند و همه از یک ماهیت برخوردارند. اینها همه جنبش توده‌ها هستند. اما برای یک کمونیست و مارکسیست تفاوت عظیمی میان حرکت مردم در ۱۸ تیر و اعتصاب کارگران بهشهر با حرکت قومی در خوزستان و تظاهرات هخا وجود دارد. اولی‌ها را نه تنها باید شرکت و حمایت کرد بلکه باید به سازماندهی اینگونه اعتراضات دست زد. اما نسبت به دومی باید برعکس خواهان دوری جستن مردم از چنین حرکت‌هایی شد. پشتیبانی و یا سازماندهی اعتصاب نفت در سال ۵۷ توجیه‌گر حمایت و پشتیبانی و احتمالاً سازماندهی حرکت عاشورا و تاسوعا و تظاهرات‌های "خمینی رهبر ماست" نمیتوانست باشد. پوپولیسم حککا آنها را به چنان مخصصه‌ای دچار کرده‌است که به پشتیبانی از مرتجع‌ترین نیروها و جنبش‌ها در ایران میپردازند. متد برخوردشان به واقعه خوزستان یک نمونه دیگر از پوپولیسم سطحی و بیمایه اینهاست که نباید از نقد کمونیستی آن گذشت.

اعتراض به نامه ابطحی برخلاف برخی پوپولیستهای ساده‌اندیش و بی‌مسئولیت در حزب کمونیست کارگری ایران فقط اعتراض مردم به یک بی‌حقوقی نبوده‌است. بلکه جریان قوم‌گرایی، اعتراض مردم به جمهوری اسلامی را بر سر مسئله‌ای متمرکز نمود که بتواند آن را در قالب قومی بریزد و خود به رهبر اعتراضات مردم تبدیل شود. و گرنه نه معضل ملی در خوزستان جدی و سابقه‌دار است و نه اعتراض قومی و ملی در آنجا سابقه دارد. این حرکت یک گسست در حرکت کارگران و مردم خوزستان و سراسر ایران بر علیه رژیم جمهوری اسلامی بود. خوزستان به عنوان یکی از مراکز کارگری ایران و با کارگر صنایع نفتش یکی از مناطق پیشرو در سالهای انقلاب ۵۷ بود که رشد چپ و کمونیست در آنجا چشمگیر بوده‌است. شعار "کارگر نفت ما رهبر سرسخت ماست" از جمله نگاه‌ها را به خوزستان می‌دوخت. اما در اعتراض در قالب قومی در خوزستان برجسته شد و به تبع آن به جای تشکل‌های کارگری و نیروهای چپ و کمونیست گروه‌های قومی نقش برجسته یافتند. برخی جریان‌ات چپ کوتاه فکر بحث میکنند که آیا اعتراض مردم به نامه ابطحی بر حق بوده‌است یا نه؟ در حالی که سوال روبروی هر انسان آزادخواه این است که چرا اعتراض گسترده مردم در اهواز و خوزستان بر سر نامه

ابطحی شکل گرفت و نه هزار و یک درد و مشکل و ستم دیگر. چرا اعتراضات مردم بر سر مثلا فشارهای هر روزه جمهوری اسلامی به زنان و جوانان در خیابان شکل نگرفت و در آن قالب نریخته شد. چرا بر سر مشکل مسکن چنین اعتراضی شکل نگرفت. اینجاست که نقش گروههای قومی در آفرینش این حرکت اعتراضی و وسعت دادن به دامنه آن به این سطح طرح میشود. اینجاست که مسئله مطالبه ای که مردم را به بسیج بر علیه جمهوری اسلامی کشاند تعیین کننده میشود. اعتراض به طرح تغییر ترکیب جمعیت خوزستان به اندازه خود این طرح ارتجاعی است. پیچیدن این اعتراض در قالب اعتراض به ستم ملی که توسط رهبری جدید حککا بیان شده است، فقط از عدم درک ساده ترین مسائل و حرکتهای اجتماعی توسط آنان حکایت میکند. برای توجیه و از زیر بار شانه خالی کردن سر زیر برف کردند و خود را فریب دادند و قبولانند که حرکت مردم برای مسائل رفاهی بوده است و قالب قومی نداشت. مسلما مردم در هر حرکت اعتراضی وضعیت خود را هم طرح میسازند، اما قالبی که آن اعتراض در آن صورت میگیرد و افقی که بر حرکت اعتراضی مردم حاکم میشود اساسی ترین معیار برای تعیین جایگاه آن حرکت میباشد.

ممکن است در یک اعتراض مردم بر سر آزادی های سیاسی، مسئله حجاب و یا در اعتراض مردم به سرکوبگری های نیروهای رژیم و یا کلا حرکت اعتراضی عمومی مردم به رژیم اسلامی و یا حتی در جریان سرنگونی رژیم نیروهای راست دست بالا را بگیرند و مهر خود را بر جنبش بزنند. در آن شرایط تاکتیک کمونیستی کنار زدن آلترناتیو راست و ارتجاعی از بالای سر جنبش است. اما حرکت هخا و رویدادهای اهواز و خوزستان از این نوع نبودند. این رویدادها تلاش آلترناتیو های راست و ارتجاعی برای پیدا کردن هژمونی در جنبش عمومی مردم نبود، بلکه خود آن آلترناتیو راست و ارتجاعی بود که ماذیت یافت. این حرکتها، حرکتهایی ارتجاعی مانند ۱۵ خرداد خمینی، حرکت شیعی در عراق، مبارزه استقلال طلبانه اسلامیان در چچن و... بوده اند.

نزد پوپولیسم جنبش توده ای، جنبش توده ای است. برایشان بیتفاوت است که توده ها با کدام آلترناتیو و افق به میدان میابند و کدام جنبش سیاسی، اعتراض توده ای را برای اهدافش سازمان داده است. برای یک پوپولیست کافی است تا توده های مردم دست به اعتراض بزنند. نزد شان اعتصاب عظیم کارگران نفت و تظاهرات عاشورا و تاسوعا در سال ۵۷ و تظاهرات ۱۸ تیر و تظاهرات هخا و حرکت قومی در خوزستان از یک جنس اند. استدلال یک پوپولیست این است: توده ها در همه این موارد دست به اعتراض زدند، پس باید از آنها پشتیبانی شود. برای یک پوپولیست توده ها در همه موارد جدا از جنبش سیاسی هستند و جنبش های سیاسی جدا از توده ها. توده ها با فراخوان هخا دست به اعتراض زدند، پس باید از توده ها منهای هخا حمایت شود. توده ها به فرمان خمینی تظاهرات کردند، پس باید از توده ها منهای خمینی حمایت شود. نمیتوانند بفهمند که جنبش های ارتجاعی توده های مردم را برای اهداف ارتجاعی شان به تحرک در میاورند، به اعتصاب و تظاهرات و قیام شان میکشانند و...

سیاست کمونیستی و آزادخواهانه در این موارد باید با کل آن جنبش، از تظاهرات و قیام تا سیاست و رهبری و ایدئولوژی آن بجنگد و توده ها را از آنها دور سازد. پوپولیسم تحت عنوان حمایت از اعتراض توده ها از آلترناتیو ها و جنبش های ارتجاعی در اشکال ماذیت یافته آن مانند تظاهرات و قیام و اعتراض توده ای حمایت میکند و به نقد ایدئولوژی و سیاست در شکل ماذیت نیافته آن یعنی تئوری به نقد مینشیند. اینها از نقد آلترناتیو های ارتجاعی این را فهمیدند که باید روی کاغذ آنها را نقد کنند اما در عمل پشت سر آنها حرکت کنند و به فراخوان شان لبیک بگویند. یک پوپولیست نمیتواند بفهمد که جنبش های سیاسی متفاوت و متضادی در مقابل جمهوری اسلامی قرار دارند. با چپ دست

بالا را دارد و یا راست نمیتوان به سراغ هر حرکتی رفت. چپ دست بالا را داشته باشد و یا راست، عاشورا و تاسوعا از یک جنبش اند و حرکت اعتصابی کارگران و تظاهرات دانشجویان در سال ۵۷ جنبشی دیگر. هخا و الاحواز و حرکت قومی در خوزستان یک جنبش اند و ۱۸ تیر و ۱۶ آذر و اعتصاب کارگران بهشهر و... متعلق به جنبشهای دیگر. حتی در یک تک حرکت مانند قیام عمومی در یک زمان مشخص و محدود، جنبش ها و نیروهای اجتماعی متفاوتی به میدان میایند که تاکتیک کمونیستی نمیتواند حمایت عمومی از قیام بطور کلی باشد، چه رسد به حرکت اعتراضی توده ای مردم در یک برهه از تاریخ و در وسعتی به اندازه کل کشور ایران و در زمانهای متفاوت. یادش بخیر زمانی در مباحث مربوط به قیام در کردستان عراق در سال ۹۱ گفته میشد: تحولات کردستان عراق حاکی از تحرک و فعل و انفعال جنبشهای اجتماعی گوناگون بود که نمیتوان همه آنها را زیر تیر کلی قیام مردمی جمع کرد و برخورد عمومی به کلیت آن کرد. در این تحولات روندهای پیشرو کارگری و سوسیالیستی را در کنار و در کشمکش با تحركات عقب مانده و ارتجاعی طبقات دارا میبینیم. عنصر انقلابی و ارتجاعی، حرکت کارگری و بورژوازی، همراه هم به میدان کشیده میشوند. آنچه رخ میدهد، در شعارها، در قیام، در شکست، در آوارگی، در ذهنیات و روانشناسی مردم، در سازمانیابی ها و تفرقه ها غیره، حاصل تکامل و پیشرفت و پسرقت یک جنبش نیست. محصول کار و کشمکش جنبشهای اجتماعی و طبقاتی متفاوت است. به این ترتیب آیا من را قیام مردمی پشتیبانی میکنم؟ در این رویدادها من بطور مطلق از جنبش طبقاتی خودم پشتیبانی میکنم و در آنهم تنها بر اقدامات درست و روشن بینی هایش صحنه میگذارم. (منصور حکمت، فقط دو گام به پس)

این موضع را مقایسه کنید با موضع پوپولیستی که با تئوری جامعه چپ است و چپ دست بالا دارد، به حمایت از هر حرکت اعتراضی از انقلابی تا ارتجاعی میپردازد. در این تئوری اگر جامعه چپ باشد جنبش ارتجاعی غایب میشود و اگر جامعه راست باشد حرکت انقلابی و کمونیستی غایب میشود. موضع کمونیستی هم به این موضع پوپولیستی تقلیل پیدا میکند که از همه جنبش و حرکتهای حمایت کند. تاکتیک به تاکتیک پوپولیستی مائویستی تقلیل مییابد که از جنبش ارتجاعی دیگران که توده ها را به حرکت در آورده است حمایت میکند، اما از رهبران و سازماندهندگان آن انتقاد. این موضع، موضع عبدالله مهتدی بود که خواهان حمایت از قیام در کردستان عراق و انتقاد از رهبران ناسیونالیست بود. استقبال از تظاهرات هخائی و انتقاد از هخا، شرکت در حرکت قومی در خوزستان و انتقاد از الاحواز عین همان موضع است.

مشکل این بینش پوپولیستی این است که اگر روزی بپذیرد که راست دست بالا را دارد به نفی مطلق همه حرکتهای مردم و به نفی مطلق همه اعتراضات میرسد. چون همانطور که جامعه چپ است و جنبش هخائی و قومی چپ میشوند، آنوقت که جامعه راست باشد از نظر اینها ۱۸ تیر، ۱۶ آذر، اول ماه مه، اعتصاب کارگران بهشهر و... نیز راست میشوند. اینها نمیتوانند جدا از اینکه کدام جنبش و الترناتیو دست بالا را دارد، کشمکش جنبش های اجتماعی و طبقاتی متفاوت را ببینند.

اگر هخا، الاحواز، رضا پهلوی، طالبانی، سازمان زحمتکشان، گنجی، داریوش همایون و... توده های مردم را برای اهداف خودشان به میدان بیاورند، پوپولیستهای ما با سر به درون آن حرکت توده ای شیرجه میروند. برای پوپولیستهای در خیابان بودن مردم و اعتراض مردم همه چیز است. پوپولیستهای امروز ما اگر در سال ۵۷ بودند، حتما با فراخوان خمینی بر علیه شاه به میدان میآمدند. البته مثل مورد هخا در اطلاعیه جداگانه ای مردم را به شرکت در تظاهرات عاشورا و تاسوعا و یا تظاهرات های دیگری که توسط اسلاميون بمناسبت های مختلف فرا خوانده میشد، فرا میخواندند و البته انتقاد به خمینی را هم برای خودشان حفظ میکردند. چنین تزهایی را نمیشد در سال ۵۹ به خورد پیکاری و رزمندگانی

که انقلاب ۵۷ را تجربه کرده بودند داد، چه رسد به کمونیست کارگری که نه تنها تجربه انقلاب ۵۷ و قیام کردستان عراق و... بلکه گنجینه تئوریک مارکسیستی حکمت را با خود دارد. تئوری حمید تقوایی و رفقایش، گنجینه تئوریک پوپولیسم مائوئیستی و سه جهانی است. جهان به سه "طبقه" تقسیم شده است. جهان سوم و دوم بر علیه جهان اول. باید هر چه در جهان سوم و دوم است از کارگر تا آخوند و مرتجع و دولت سرکوبگرش در مقابل تضاد عمده که جهان اول میباشد به صف شوند و حالا هم اتحاد همه جنبش ها در مقابل رژیم اسلامی. ایران به چپ و راست تقسیم شده است. هر جنبش و هر رهبر انقلابی و یا مرتجعی که بتواند توده های مردم را به تحرک در آورد در سمت چپ قرار دارد و بی تحرکها و رژیم در سمت راست.

### رویدادهای اهواز و خوزستان یک گسست از حرکت سراسری مردم بود!

اعتراضات مردم در خوزستان در روزهای آخر فروردین ماه ۱۳۸۴ رنگ قومی گرفت. از آغاز جنبش سرنگونی در ایران تاکنون این اولین بار است که جنبش سرنگونی در ایران در منطقه ای به این قدرت رنگ قومی به خود گرفت. آنهم در منطقه ای که مسئله قومی و ملی و ستم ملی مطرح نبود. البته در طول سالهای اخیر گروههای کوچک قومگرای فاشیست در اروپا و آمریکا جست و خیزهایی میکردند که کسی آنها را جدی نمیگرفت. طرح ناسیونالیسم قومی توسط گروههای سرتراشیده و فاشیست قومی که تعدادشان از انگلستان دست تجاوز نمیگردد، نمیتوانست موجبات نگرانی انسان مسئولی را برانگیزد. اما مثل اینکه ویروس قوم گرایی و ناسیونالیسم میتواند از کوچکترین منافذ وارد بدن جامعه شود. نفرت مردم از جمهوری اسلامی و عدم وجود یک آلترناتیو قدرتمند چپ که بتواند این نفرت و اعتراض را هدایت کند، کشمکش جمهوری اسلامی با کشورهای همسایه جنوبی و غرب و تلاش این کشورها برای گرفتن آوانس از جمهوری اسلامی و یا به عقب نشینی واداشتن آن و... از جمله دلائلی هستند که امکان رشد ویروس ناسیونالیسم و قوم گرایی را فراهم میسازند.

ناسیونالیسم قومی عرب که هیچ جایگاهی در میان مردم تا حداقل یکسال پیش نداشته است بر بستر نفرت مردم از رژیم جمهوری اسلامی و بر بستر فقر و اختناق و سرکوبگری شروع به بیرون خیزدن کرد. ویروس قوم گرایی را بر متن تضاد جمهوری اسلامی با کشورهای همسایه خلیج اکتیو کردند و آن را به جان مردم انداختند. به نظر میاید هیچ جامعه بحرانی در دوران کنونی، به خصوص اگر آن جامعه در منطقه خاورمیانه قرار داشته باشد در مقابل رشد قوم گرایی واکنش ندهد است. در عصر ماهواره و اینفورماتیک ابزار برای تولید هر چیز ارتجاعی وجود دارد و با سرعت غیرقابل باوری از هر شکاف ریزی که در حالت معمولی و عادی تقریباً ناشناخته است، گروه و جریان قومی و قبیله ای و مذهبی درست میکنند و مردم را به جان هم میاندازند. کافی است سی ان ان و یا الجزیره پشت سر یک جریان مذهبی و یا قومی قرار بگیرند، تا کاه کوه شود. تا یک جریان فکسنی و بی پایه در میان مردم به یک نیرو و یک مزاحم جدی تبدیل شود. در صورت واکنش نشدن مردم در مقابل ناسیونالیسم و قوم گرایی، در صورت عدم حضور قوی آلترناتیو چپ و کمونیست، الجزیره کافی است تا نفرت مردم از جمهوری اسلامی رنگ قومی بگیرد. سی ان ان کافی است تا نفرت مردم از جمهوری اسلامی به انقلابی در دفاع از بوش تبدیل شود. بی بی سی کافی است تا فدرالیسم با تکیه بر احزاب قومی میداندار شود.

اعتراض مردم در اهواز و خوزستان نشان داد که اعتراض مردم بر علیه جمهوری اسلامی در ایران میتواند قالب قومی و ملی بگیرد. برخی ها خوشخیالانه میان اعتراض و مبارزه بر علیه جمهوری

اسلامی و حرکت قومی و ملی جدایی کامل قائلند. مثلا میپرسند که آیا این یک تحرک قومی و ملی بود و یا یک اعتراض بر علیه جمهوری اسلامی؟! نمیتواند بفهمند که اعتراض بر علیه جمهوری اسلامی میتواند در قالب تحرک قومی و ملی صورت گیرد. و پرت از همه عالم خوشخیالانه خودشان را فریب میدهند که حرکت مردم در خوزستان رنگ قومی نداشت بلکه اعتراض مردم بر سر قطع آب و برق و مسائل رفاهی بوده است. میگویند بورژوازی تلاش کرده است تا به اعتراض مردم رنگ قومی بزند اما توده های روئین تن این رنگ را نپذیرفتند

اما واقعیت این است که وقایع خوزستان برای هر نیروی سیاسی مسئولی یک زنگ خطر جدی بوده است. خطر اینکه مبارزه مردم در ایران بر علیه جمهوری اسلامی میتواند اشکال ارتجاعی و شکل قومی به خود بگیرد. البته ایران سرزمین اقوام و ملل نیست که گویا به شکل شکننده ای در کنار هم زیست میکنند، اما در طول این سالها بارها و بارها دیده ایم که چگونه مردم را در این و یا آن کشور به گروههای قومی و مذهبی تقسیم کردند و به جان هم انداختند. بسیاری از مردم یوگسلاوی سابق بعد از بالا گرفتن نزاع قومی و قبیله ای میگفتند ما قبلا نمیدانستیم به کدام گروه و مذهب تعلق داشتیم و امروز به این امر آگاه شدیم. حتی در نقاط غیر بحرانی دنیا که قرنهای آثری از مسئله ملی و قومی در آن دیده نمیشد، در این دوره، در دوره نظم نوین جهانی مسئله ملی آفریدند. مدتی در شمال ایتالیا جریان ملی گرایی سر برآورده بود که میخواست با تکیه بر تفاوت ثروت و پیشرفت صنعتی شمال و جنوب در ایتالیا، شمال ایتالیا را از جنوب آن جدا کند. بقول نادر بکتاش مسئله ملی و قومی مانند ویروس است که در حالت معمولی اکتیو نیست، اما وقتی شرایط آن را یافت اکتیو میشود.

قوم گرایی و ناسیونالیسم یک حرکت پایدار در میان مردم خوزستان نیست. قوم گرایی و ناسیونالیسم در میان مردم خوزستان مانند اکثریت نقاط ایران بی ریشه و بی پایه است. در حالت معمولی قوم گرایی به سختی میتواند به یک قالب دائمی و پایدار برای بروز اعتراضات مردم تبدیل شود. جنبش ناسیونالیستی و قوم گرایی در تاریخ اخیر مردم خوزستان جایگاهی نداشته است. این جنبش بی تاریخ است و برای همین دشوار است که در شرایط معمولی در جنبش سرنگونی مردم خوزستان جای قابل توجهی را اشغال کند. با همه تحرک قومگراها در یک مقطع، بعید مینماید که اعتراضات آینده مردم شکل قومی به خود بگیرد. اما تا زمانی که حرکت مردم بدون آلترناتیو و بدون رهبر است باید احتمال همه گونه خطرات را داد. همین حرکت قومی مردم در خوزستان هیچ پایه و هیچ گذشته ای در دوره اخیر نداشت، اما اتفاق افتاد.

حرکت عمومی مردم در ایران برای سرنگونی، حرکت و جنبشی برای آزادی و برابری است. اما حرکتهایی مانند تظاهرات هخا و حرکت قومی در خوزستان در بستر عمومی جنبش سرنگونی مردم قرار ندارد. نه به این معنا که سرنگونی طلب نیستند، بلکه از این نقطه نظر که این حرکتها در بتن عمومی حرکتی که در ایران جریان دارد قرار ندارد. این حرکتها مبارزه مردم برای سکولاریسم و کوتاه کردن دست مذهب از سر مردم، نابودی آپارتاید جنسی و برقراری آزادی زن و مبارزه برای آزادی بیان و رفاه و... نیستند. این نوع حرکتها، اعتراضات و حرکتهای آزادیخواهانه مردم نیستند که آلترناتیو راست و یا ناسیونالیست و فدرالیست و کلا نیروهای ارتجاعی تلاش دارند مهر خود را بر آنها بزنند و افق خود را به افق مبارزاتی آن غالب کنند و یا کرده باشند، بلکه خود این حرکتها یک حرکت ارتجاعی هستند که با حرکت عمومی مردم برای آزادی و برابری متضادند. مسلما در جنبش سرنگونی باید تلاش نمود تا آلترناتیوهای راست و ارتجاعی را منکوب و منزوی کرد و به تقویت آلترناتیو کمونیستی و چپ پرداخت. اما حرکت هخا و حرکت قومی در خوزستان خود آن آلترناتیو، آنهم حاشیه

ای ترین و ارتجاعی ترین نوع آن بوده اند. در این دو مورد اعتراض مردم به جمهوری اسلامی کاملا در زیر آلترناتیو ارتجاعی و قومی صورت گرفت

### نقش جمهوری اسلامی در آفریدن مسئله قومی

کوروش مدرسی در جریان رویدادهای خوزستان در مصاحبه ای وجود جمهوری اسلامی را علت اصلی وجود آمدن مسئله قومی در کردستان دانست. وی در پاسخ به سوال نشریه کمونیست که بخشنامه مربوط به محدودیت ترکیب جمعیتی محلی و استفاده از نامهای فارسی، تحریکات خارجی، تعلقات ریشه دار ملی از جمله فاکتورهایی است که ذکرش می‌رود. به عقیده شما کدامیک مردم را به چنان کمکشی با رژیم کشاند؟ گفت: "مهمترین عامل وجود جمهوری اسلامی است. یک رژیم جنایتکار که مردم خواهان سرنگونی آن هستند. مردم این رژیم را نمی‌خواهند و هر اعتراضی به رو در روئی با نیروهای رژیم تبدیل می‌شود. در این متن همه جنبش های سیاسی و اجتماعی به حرکت در آمده اند و تلاش میکنند که تا افق و آرمان جنبش خود را در مقابل مردم قرار دهند و به اصطلاح مردم را به زیر پرچم خود جمع آورند. یکی از این جنبشها، حرکت قوم پرستی عرب است که تلاش میکند برای شریک شدن در قدرت در ایران مردم عرب در خوزستان به زیر پرچم خود بکشد. اینها نه کسی را علیه سنگسار به خیابان دعوت میکنند، نه برای آزادی بیان مردم را "تحریک" میکنند و نه برای هیچ یک از آزادی های دیگر انسانی. قوم پرستان این موضوعات را به خود مربوط نمیدانند و واقعا هم به آنها مربوط نیست. حقوق و آزادی های انسانی ربطی به قوم پرستی ندارد. در نتیجه بر متن نارضایتی مردم از جمهوری اسلامی و تبلیغات جریانات قوم پرست عرب مردم به این شایعاتی که رنگ "قومی" داشته باشد حساسیت بیشتری نشان داده اند..." و در ادامه توضیح میدهد که "...تحریکات قومی در یک نظام آزاد و برابر، مثلا در جامعه سوسیالیستی که ما میخواهیم بوجود آوریم، کارائی زیادی ندارد. قوم پرستی مرض اجتماعی است که کسانی میگیرند که در جامعه "آلوده" زندگی میکنند.." نشریه کمونیست

واقعا هم علت اساسی وجود آمدن مسئله قومی در ایران امروز جمهوری اسلامی است. در جریان واقعه خوزستان دیدیم که چگونه سرکوبگری جمهوری اسلامی میتواند به اعتراض مردم در قالب قومی شکل دهد. بدون سرکوبگری جمهوری اسلامی یک حرکت قومی در حاشیه همان شهر اهواز گم میشد و دفن میگردید. با یک تکان که رنگ قومی به خود گرفت، جمهوری اسلامی به نام مبارزه با تجزیه طلبان و حفظ تمامیت ارضی وارد شد و دست به سرکوبگری شدیدی زد. در این مورد مانند بسیاری از موارد دیگر اعتراض در قالب قومی ابتدا بعنوان عکس العملی به رژیم حاکم و جریانات شوونیستی و فاشیستی برجسته شد. عمل رژیم جمهوری اسلامی و عظمت طلب ها و آریایی پرست های متعصب، کسانی که تقدس "تمامیت ارضی" ورد زبانشان است، این مساله را در این ابعاد به مردم تحمیل کردند. و گرنه بوجود آمدن کش و قوس قومی و ملی در شرایط ایران ممکن است. اما جامعه میتواند به سرعت آن را پشت سر بگذارد و به یک معضل جدی تبدیل نشود. سرکوبگری جمهوری اسلامی در برخورد به یک تکان قومی و مبارزه با "تجزیه طلبان" یک عامل تعیین کننده در خلق و یا تسریع شکل گرفتن اعتراض مردم در قالب قومی است. اگر هر بار که یک تکان قومی و ملی بوجود می‌آید، یکی در تهران بلند شود و بگوید تا سرکوبی کامل این غائله چکمه هایم را در نیماورم و به نام مبارزه با تجزیه طلبان خون ریزی کند، آنوقت آنطرف هم قومگراها این امکان را میابند تا خشم مردم از جمهوری اسلامی را در قالب قومی و دفاع از حقوق قوم و ملت بریزند و به نام دفاع از حق قوم و ملت



خود حقانیت و مشروعیت در میان مردم بیاورد. حزب کمونیست کارگری حکمتیست در اطلاعیه اش در باره نقش جمهوری اسلامی نوشت:

”روزهای ۲۶ و ۲۷ فروردین جریانات اسلامی و جریانات قومی در خوزستان دست به اقدامی جنایتکارانه علیه مردم آن منطقه زدند. شایعه ”کاهش جمعیت عرب زبان خوزستان توسط رژیم بهانه ای شد تا جریانات ارتجاعی قومی و مذهبی جو تفاق و کینه را دامن زده و با تحریکات و تحمیق قومی تعدادی از مردم را به یک رودروئی قومی مذهبی کشانند. در این رویداد چندین نفر کشته و دهها نفر زخمی و دستگیر میشوند. سران رژیم اسلامی این رویداد را در رسانه های دولتی بعنوان ”اعتشاش قوم عرب“ قلمداد کردند و جریانات ناسیونالیست ایرانی هم عرق ضد عرب شان گل کرد و به این بازی قومی کثیف پیوستند.“

مردم!

تحریکات قومی یکی از کارهایی است که اکنون دامن زده میشود. درست کردن قوم و قبیله و تراشیدن رهبر برای هر دسته از اوباش خود تحت نامی جدید تلاشی است که رژیم اسلامی برای نجات خود از دست مردم به میدان آمده تدارک میبیند. دارند ظرفیت فاشیسم قومی را تست میکنند. دارند مهمات جنگهای قومی را تدارک میبینند. دارند مردم را به جان هم میندازند تا رژیم اسلامی را از خطر مرگ محتوم نجات دهند. باید با نیروی متحد و با پرچم آزادی و برابری و سرنگونی رژیم اسلامی بساط تمامی این آدمکشان را برچید. باید در مقابل عروج قومی گری ایستاد.

ما مردم را به اعتراض رادیکال علیه رژیم اسلامی و تحریکات و تفرقه قومی فرامیخوانیم.“

در مقابل سر بر آوردن رویداد قومی، تاکتیک کمونیستی باید مردم را به دور شدن از آن و به مبارزه بر علیه آن و رژیم اسلامی فرابخواند. کاری که حزب کمونیست کارگری حکمتیست کرد. ”...باید با نیروی متحد و با پرچم آزادی و برابری و سرنگونی رژیم اسلامی بساط تمامی این آدمکشان را برچید. باید در مقابل عروج قومی گری ایستاد. ما مردم را به اعتراض رادیکال علیه رژیم اسلامی و تحریکات و تفرقه قومی فرامیخوانیم.“

در غیر اینصورت مردم قربانی کشمکش جریانات قومی از یکطرف و جریان اسلامی حاکم از طرف دیگر خواهند شد.

## ستم ملی و مبارزه برای رفع ستم ملی پوششی برای تقسیم بندی قومی مردم در

### خوزستان

جدا از طرفداران فدرالیست و قومگراها و نیروهایی که عاداتا برای هر حرکت ارتجاعی هورا میکشند، برخی از نیروهای چپ با بینش سنتی پوپولیستی مانند حزب کمونیست کارگری، اعتراض مردم خوزستان را یک حرکت برای رفع ستم ملی قلمداد کردند و یا برای مبارزه برای رفع ستم ملی در خوزستان نسخه پیچیدند. اما هم طرح ستم ملی و هم رفع ستم ملی در خوزستان ساختگی است. ستم ملی بر چه کسانی و چگونه صورت میگیرد؟ آیا کسی میتواند چگونگی جاری شدن و اعمال ستم ملی بر مردم خوزستان را نشان دهد؟ اگر در آذربایجان بتوان ستم ملی را در قالب ستم فرهنگی نشان داد، در خوزستان چنین چیزی هم وجود ندارد. رژیم اسلامی نه تنها مانعی بر سر آموزش زبان عربی ایجاد نمیکند، بلکه بدلیل اینکه زبان عربی جایگاه مقدسی در دین اسلام دارد و کتب و آثار اسلامی به

این زبان بیان شده اند، رژیم خود در رشد و گسترش زبان عربی تلاش میکند. زبان عربی در مدارس و دانشگاه‌های سراسر ایران جزء دروس رسمی است. تلاش رژیم جمهوری اسلامی همیشه بر این بوده است تا در ستیز با غرب گرائی و فرهنگ غرب در میان مردم و جوانان ایران، کلمات عربی-اسلامی را جایگزین آن نماید. که در این زمینه موفقیت نداشت. جمهوری اسلامی همه چیز است به جز یک رژیم ضد عرب. رژیمی که تلاش میکند تا همه مردم بتوانند زبان عربی را بیاموزند نمیتواند به اقلیت عرب زبان ستم فرهنگی روا کند.

تقسیم مردم به عرب و غیر عرب در خوزستان ساختگی تر از همه تقسیم‌بندیهای قومی و ملی در ایران است. خوزستان یکی از مناطق انتگره شده در ایران است که جدایی قومی و ملی انسانها در آنجا بیش از هر جای دیگر دروغین و خطرناک میباشد. همان قدر میتوان در خوزستان از ستم ملی و مبارزه بر علیه ستم ملی حرف زد که در تهران میتوان. ستم ملی بر بخشی از مردم خوزستان و مبارزه بر علیه این ستم به همان اندازه واقعی و جدی است که اگر فردا کسانی در نازی آباد و پاسگاه زهتابی و تهران پارس و شادشهر تهران بلند شوند و صحبت از رفع ستم ملی بر خود کنند. روشن است که چنین حرکتی یک فاجعه در جامعه ایران خواهد بود. این تقسیم مردم به قوم و قبیله و تراشیدن پیشینه قومی و ملی برای مردم است. واقعه اهواز و خوزستان نشان داد که چنین پدیده ای غیر ممکن نیست. همیشه تصور بر این بود که ممکن است در شرائط خاصی، فعال شدن جریانات قومی و ملی و به پیش کشیدن طرح فدرالیسم در اینجا و آنجا سبب جدایی و تقسیم بندی مردم بر اساس قوم و ملیت در تهران و اراک و اصفهان و اهواز و ... شود و کشور به طرف سناریوی سیاه مانند یوگسلاوی و عراق سیر کند. اما امروز به نظر میاید با تراشیدن قوم و ملیت برای مردم در تهران و اهواز و شیراز و عنوان کردن ستم ملی و قومی بر بخشی از مردم این شهرها و سپس زیر عنوان دادخواهی برای رفع ستم ملی هم میتوان فاجعه سناریو سیاه را آفرید. صحبت از ستم ملی و مبارزه برای رفع ستم ملی در خوزستان یک عمل ارتجاعی و ساختگی برای تقسیم‌بندی مردم به قوم و قبیله است.

### حزب کمونیست کارگری ایران به دنبال جریان قوم گرایی در خوزستان

احزاب و جریانات مختلف اپوزیسیون در جریان واقعه خوزستان موضع گیریهای متفاوت و متضادی داشتند. شووینیسیم عظمت طلب ایرانی برخی از جریانات تند آریائی پرست با کوبیدن بر خطر تجزیه ایران و طیل تمامیت ارضی، در کنار جمهوری اسلامی ایستادند و به سرکوب مردم توسط رژیم جمهوری اسلامی مهر تایید زدند. اگر خودشان بودند با قساوت و بیرحمی بیشتری مردم را سرکوب میکردند. شووینیسیم عظمت طلب ایرانی تحمل کوچکترین حرکت ملی و قومی را ندارد و اولین راه حل آن برای پاسخ به یک لرزش قومی و ملی سرکوب شدید است. یکی از انتقادات ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی به جمهوری اسلامی این است که جمهوری اسلامی قدرت و عظمت ایران را در منطقه کاهش داده است و با خطر تجزیه ایران خوب مقابله نمیکند و یا اینکه با کشورهای عربی دوستی میورزد. یکی از خصوصیات ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی، دشمنی با اعراب و کشورهای عربی است. برخی از جریانات سلطنت طلب و جمهوریخواه مستقیماً به باد زدن قوم گرایی پرداختند و از مبارزه خلق دلاور عرب حمایت کردند.

حزب دموکرات و گروههای قومی از سازمان زحمتکشان تا گروههای بی پایه و بی هویت تر از آن که تحت نامهای دفاع از خلق بلوچ و یا خلق لر و آذربایجان و... فعالیت میکنند، این حرکت را از آن خود و مبارزه یکی از قومها برای حق و حقوقش و کلا مبارزه اقوام ایران میدانستند و برای آن دست و بال

میسوزاندند. گروه‌های چپ سنتی نظیر راه کارگر و گروه‌های دیگر کوچک و بزرگ طرفدار فدرالیسم و احقاق حقوق خلقها، به حمایت بیچون و چرا از این حرکت برخاستند و حرکت قومی در خوزستان را هشجاری خلق های ایران برای احقاق حقوقشان و برگی دیگر بر صحت برقراری فدرالیسم در ایران دانستند.

در این میان موضع گیری حزب کمونیست کارگری ایران که بعد از مرگ منصور حکمت و پس از خروج طرفداران خط منصور حکمت از آن، دیگر بیش از پیش شباهت خود را به حزب کمونیست کارگری ایران دوران منصور حکمت از دست داده است و شباهت آن به گروه‌هایی چپ سنتی زیاد شده است، قابل تأمل است.

یکی از جریانات غیر مسئول و اپورتونیست که تلاش نمود خود را باصطلاح با حرکت مردم هماهنگ کند و بدنبال حرکت قوم گرائی راه بیافتاد، رفقای سابق ما در حککا بودند که همین واقعه خود به خوبی نشان داد که بارقه کمی از کمونیسم کارگری در این جریان باقی مانده است. این جریان سعی کرد تا قالب قومی حرکت مردم را انکار کند و با خود فریبی و بر پایه یک گزارش دست و پا شکسته از یک هوادار خود (که تازه خودش را هم جو قوم گرائی گرفته بود و در گزارش خود از شمخانی به عنوان وزیر عرب رژیم اسلامی نام میبرد) مدعی بوده است که حرکت اعتراضی مردم بر علیه قطع آب و برق بوده است و به تعریف و تمجید از اعتراض پرداخت.

اما از آنجا که مجبور بودند تا به هر حال در باره رنگ قومی گرفتن اعتراض مردم هم اظهار نظری کنند، یگراست به سراغ رفع ستم ملی رفتند. یعنی به سرعت تقسیم بندی قومی مردم شهر اهواز و آبادان را پذیرفتند، ستم ملی بر بخشی از آنها را که توسط گروه‌های سرتراشیده فاشیست برای تقسیم بندی مردم ساخته و پرداخته شده را قبول کردند و مبارزه برای رفع ستم ملی را طرح نمودند و به مباحث "عمیق" در نقد فدرالیسم قومی به قلم فرسایی پرداختند. بعید نیست اینها فردا در باد قوم گرائی لر و گیلک در تهران و ساری و خرم اباد صحبت از مبارزه برای رفع ستم ملی کنند و از تظاهرات مردم برای رفع ستم ملی بر بخش جنوبی خیابان خیام تهران به وجد بیایند و در ضمن در نقد طرح فدرالیسم در آن ناحیه مطلب بنویسند. حمید تقوایی در مصاحبه با نشریه انترناسیونال این موضع خود را اینطور فورموله میکند:

"انترناسیونال هفتگی: آیا نفس اعتراض به چنین نامه ای را میتوان ناسیونالیستی تلقی کرد؟ آیا نفس چنین اعتراضی حقانیت ندارد؟

حمید تقوایی: مبارزه برای رفع ستم ملی یک مبارزه برحق و عادلانه است و همیشه مورد حمایت بی قید و شرط حزب ما بوده است. تبعیض نسبت به اقلیتها یا عبارت دیگر ستم ملی، در جامعه ایران یک واقعیت دیرینه است و مشخصا در کردستان مبارزه طولانی ای علیه آن وجود داشته است. اقلیت‌های ملی دیگر هم همیشه از تبعیضات ملی از لحاظ سیاسی و فرهنگی و اقتصادی در رنج بوده اند."

با این حساب و با دیدگاه حمید تقوایی بر اقلیت‌های ملی در تهران و اهواز و شیراز ستم روا میشود که باید از مبارزه شان برای رفع ستم ملی در هر جا حمایت شود. از رفقای سابقم می‌خواهم این تبعیض سیاسی و فرهنگی و اقتصادی را بر دسته ای از مردم خوزستان که عرب نامیده شدند را بر بشمارید و نشان دهند تا همه ما هم از آن آگاه شویم.

و در حاشیه این مطلب خوب است به ذکر یک نکته و یک فرمول بندی جدید توسط رفقای سابقم بپردازم که شاید به خودی خود مهم نباشد و سهوا چنین فرمول بندی هایی در نوشته های حمید تقوایی و دیگر رفقای سابق ما هویدا شده باشد. اما آنچه مهم است چنین فرمول بندی در متن یک حرکت قومی بیان شده است و به این دلیل مهم است و از آن نباید گذشت.

حمید تقوایی نوشت از آنجا که در خوزستان ستم ملی هست پس باید حقوق آنها ایفا شود. او در پایان مصاحبه اش با انترناسیونال هفتگی شعار میدهد که "رفع ستم ملی و ایفای حقوق اقلیتها یکی از این حقوق انسانی است" که باید در سوسیالیسم به آن دست یافت و در جایی دیگر از برسمیت شناسایی حقوق شهروندی برای تمام اقلیتهای ملی و مذهبی حرف میزند. ایفای حقوق اقلیتها و برسمیت شناسایی حقوق برابر شهروندی برای تمام اقلیتهای ملی و مذهبی فرمولهایی بیگانه ای در برنامه و ادبیات کمونیسم کارگری است. معلوم نیست حمید تقوایی این فرمولها را با دقت بیان میکند و یا اینکه سهوا و در اثر بی دقتی این فرمولها را به کار میبرد. امیدوارم این دومی باشد. در برنامه یک دنیای بهتر و ادبیات منصور حکمت حتی در یک مورد هم به چنین فرمولی بر نمیخوریم. کمونیسم کارگری اقلیت تراشی برای یک دسته از مردم را به رسمیت نمیشناسد تا اینکه حقوق اقلیتها را ایفا کند. کمونیسم کارگری برابری حقوق شهروندی را هم برای تمام احاد کشور میخواهد و نه برای تمام اقلیتهای ملی و مذهبی. قرار نیست اقلیتهای ملی و مذهبی برابر باشند. برنامه کمونیسم کارگری چنین اقلیت و اکثریتی کاذبی را به رسمیت نمیشناسد. در برنامه یک دنیای بهتر آمده است: "...حزب کمونیست کارگری خواهان برقراری نظامی است که در آن کلیه ساکنین کشور مستقل از ملیت یا احساس تعلق ملی خویش، اعضای متساوی الحقوق جامعه باشند و هیچ نوع تبعیضی چه مثبت و چه منفی در قبال مردم منتسب به ملیت های خاص معمول داشته نشود." این فرمول برنامه که در سراسر آثار منصور حکمت هم به همین شکل بیان شده است را با فرمول برسمیت شناسایی حقوق شهروندی برای اقلیتهای ملی و مذهبی و ایفای حقوق اقلیتها مقایسه کنیم تا تفاوت آنها فهمیده شود. رفع ستم ملی و مذهبی یک چیز است و ایفای حقوق اقلیتهای ملی و مذهبی یک چیز دیگر. رفع ستم ملی و مذهبی، ستم موجود را بر مردم منتسب به مذهب و یا ملیتی لغو میکند اما با لغو آن حتی را به آنها اعطا نمیکند. یعنی هیچ گونه حق مثبتی برای هیچ دسته ملی و مذهبی قائل نیست و اساسا تقسیم بندی ملی و مذهبی مردم را به رسمیت نمیشناسد و اصلا اقلیت و اکثریت بودن آنها را به رسمیت بشناسد. اما برای ایفای حقوق اقلیتها، باید اقلیتی را به رسمیت شناخت. فرمول "برسمیت شناسایی حقوق برابر شهروندی برای همه اقلیتهای ملی و مذهبی" به جای فرمول "برابری همه احاد کشور به عنوان شهروندان متساوی الحقوق" این کار را میکند.

### حکاکا در خوزستان، پیوند قوم گرایی و سرنگویی طلبی پوپولیستی

این جریان مانند جریانات ناسیونالیست و قومگرا به حمایت بی چون و چرا از اعتراضات در خوزستان پرداخت. البته چنین موضع گیری از جانب این جریان به این علت نبود که اینها قوم گرا و ناسیونالیست اند، بلکه پوپولیسم شان آنها را در کنار ارتجاعی ترین جریانات قرار داد. قبلا هم یکبار این جریان به زیر پرچم هخا رفت و در کنار ناسیونالیستهای عظمت طلب ایرانی قرار گرفت. معیار و ملاک این جریان در همه این حرکتها، اعتراض توده ها است. اگر توده ها اعتراض کردند، پس متبرک است. پس دیگر اما و اگر باقی نمیماند. توده ها، اعتراض توده ها، حرکت توده ها برای این جریان مانند همه پوپولیستهای چپ سنتی معیار تفکیک سره از ناسره و معیار سنجش همه چیز است. خودشان سوال را اینطور برای خود طرح کردند که آیا حرکت مردم خوزستان یک اعتراض سیاسی و

توده ای بر علیه جمهوری اسلامی بود و یا یک حرکت ملی و قومی؟ پاسخ آنها به این پرسش روشن بود. گفتند این یک حرکت اعتراضی توده ای بر علیه جمهوری اسلامی بود. پس نتیجه گیری کردند که از آن پشتیبانی کنند و پشتیبانی هم کردند. سردبیر نشریه انترناسیونال عین همین سوال را در مقابل حمید تقوایی میگذارد و میپرسد "آیا این تحرک ملی و قومی بود یا یک اعتراض سیاسی علیه جمهوری اسلامی؟". حمید تقوایی هم پاسخ میدهد این اعتراض بر علیه جمهوری اسلامی بوده است.

"انترناسیونال هفتگی: یک هفته از رویارویی مردم خوزستان و جمهوری اسلامی میگذرد. دسته ها و رسانه های کمپ ناسیونالیستی اعم از ناسیونالیسم عظمت طلب آریایی و ناسیونالیسم عرب تبلیغات وسیعی راه انداختند که به این رویارویی رنگ قومی و ملی بزنند. تحلیل شما چیست؟ آیا این یک تحرک ملی و قومی بود یا یک اعتراض سیاسی علیه جمهوری اسلامی؟"

حمید تقوایی: .... خیزش اخیر در اهواز و آبادان و ماهشهر نه تنها، مانند خیزشهای شهری یکی دو سال اخیر در ایده و فریدونکنار و ممسنی و چندین شهر دیگر، یک اعتراض و مبارزه برحق مردم محروم علیه جمهوری اسلامی بود بلکه از نظر اشکال اعتراض علیه جمهوری اسلامی و تداوم و گسترده‌گی، پیشروی تا سطح جنگ خیابانی و درگیری با نیروهای سرکوبگر رژیم و باریک‌اندی و کنترل بعضی محلات باید آنرا رویداد مهم و ویژه ای در ردیف اعتراضات شهری ۱۸ تیر ۸۲ در روند جنبش سرنگونی محسوب کرد...."

حمید تقوایی مانند سوال کننده اش نمیتواند تصور کند که اعتراض توده ها میتواند هم بر علیه جمهوری اسلامی باشد و هم یک حرکت قومی و ملی. برای حمید تقوایی مانند هر پوپولیستی افقی که بر حرکت اعتراضی توده ها حاکم است مهم نیست. توده ها به جنگ خیابانی و سنگر بندی روی آوردند پس دیگر این حرکت از بقیه حرکت‌های اعتراضی پیشرو تر هم است. هر انسانی که از چهارچوب متد فکری حمید تقوایی، متد فکری چپ سنتی، خارج باشد بدون فشار آوردن به خود میفهمد که حرکت قومی و ملی هم در اعتراض به رژیم حاکم، رژیم جمهوری اسلامی طرح میشود. اعتراض قومی و ملی، اعتراض و مبارزه ای سیاسی بر علیه جمهوری اسلامی است. از نظر توده ای بودن که اعتراضات قومی و ملی در تاریخ دوره اخیر، دوره پس از جنگ سرد، توده ای ترین جنبش ها بوده اند. پس نه توده ای بودن و نه اعتراض بر علیه جمهوری اسلامی به خودی خود میتواند مورد پشتیبانی و حمایت عنصر سوسیالیست و آزادیخواه قرار گیرد. بر عکس توده ای بودن و اعتراض بر علیه رژیم موجود وقتی با آلترناتیو ناسیونالیسم و مذهب و قوم گرایی و یا آلترناتیوهای ارتجاعی دیگر صورت میگیرد، نگرانی عنصر سوسیالیست و آزادیخواه را که در سرنگونی جمهوری اسلامی برقراری آزادی و برابری و یا دست یافتن به شرائط بهتری برای برقراری آزادی و سوسیالیسم را جستجو میکند، صد چندان میکند. چقدر یک انسان سوسیالیست از حرکت مردم ازبکستان بر علیه رژیم کریف میتواند خوشحال باشد که از حرکت قومی بر علیه رژیم جمهوری اسلامی به وجد بیاید؟ مگر هر انسان آزادیخواه و سوسیالیست آرزو نمیکند که ای کاش مردم ازبک در این اعتراض شرکت نمیکردند. اعتراض کارگران لهستان زیر پرچم اتحادیه همبستگی و کلیسا بر علیه دولت طرفدار شوروی جای خوشحالی داشت؟ اعتراض مردم رومانی و سرنگونی چاتوشسکو جای خوشحالی داشت؟ اعتراضات مردم در اروپای شرقی که به برجیدن دیوار برلین و پایان جنگ سرد ختم شد جای خوشحالی داشت؟ مسلما اعتراضات مردم در آنجاها هم به بیحقوقی شان بر حق بود، مردم آزادی بیشتر و رفاه و بخصوص پایان دادن به اختناق چندین ساله وحشتناک را میخواستند، اما این آرزو و مطالبات مردم زیر افقی انجام گرفت که نه تنها به آن مطالبات دست نیافتند، بلکه به سیه روزی و بدبختی آنها افزوده شد.

آیا کمونیسم کارگری در سال ۹۱ با فرمول "آیا قیام کردستان عراق بر علیه رژیم صدام حسین بود و یا یک حرکت قومی و ملی به سراغ جنبش و قیام مردم کردستان رفت؟ آیا در افغانستان میشد با فرمول "آیا در افغانستان مبارزه با نیروی نظامی شوروی بود و یا یک حرکت مذهبی" به سراغ حرکت فوق ارتجاعی اسلامی رفت؟ فرمول "آیا خمینی بر علیه شاه بود و یا اسلامی" و یا اینکه "آیا اعتراضات مردم در تاسوعا و عاشورا و دیگر اعتراضاتی که تحت رهبری اسلاميون صورت میگرفت، بر علیه شاه بود و یا یک حرکت اسلامی؟ چه جایی در انقلاب ۵۷ میافت. البته این فرمول جواب خود را در آنموقع یافت و پاسخ دهندگان به چنین سوالاتی در آنموقع گفتند خمینی و مردم معترض تحت آلترناتیو اسلاميون در مقابل شاه قرار دارند و به حمایت از مبارزه اسلامی در روزهایی مانند تاسوعا و عاشورا و حرکت‌های دیگر تحت عنوان حمایت از مبارزه "توده‌ها" پرداختند.

اگر میشد با این پاسخ که قیام مردم کردستان عراق و حرکت توده‌ای شیعی در جنوب عراق در سال ۹۱ بر علیه حکومت صدام حسین بود، آن مبارزات را مورد حمایت قرار داد و اگر میشد با گفتن اینکه مبارزه مسلحانه در افغانستان بر علیه رژیم حاکم در افغانستان و نیروی شوروی بود و یا اینکه مبارزه مردم در رومانی و لهستان و.... برای سقوط دولتهایشان بود و.... آن جنبش‌های ارتجاعی را مورد حمایت قرار داد، میشد با گفتن اینکه مبارزه در خوزستان بر علیه رژیم اسلامی بود از حرکت قومی در خوزستان حمایت کرد.

مشکل سردبیر انترناسیونال که سوال را به این شکل طرح میکند و دیگر اعضای رهبری جدید حککا این است که آنها قادر به درک این مسئله ساده نیستند که حرکت‌های ارتجاعی ملی و قومی و مذهبی هم در درجه اول در مقابل دولتها طرح میشوند و سهمشان را از دولت حاکم میخواهند

سرنگونی طلبی پوپولیستی بدنال هرگونه مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی و سرنگونی است. برای همین در مبارزه با جمهوری اسلامی، نیروها و آلترناتیو‌های مختلف نزدشان رنگ میبازند و همه به "بر علیه جمهوری اسلامی" تقلیل میابند. اگر حرکت قومی و ملی بر علیه جمهوری اسلامی باشد، وجه قومی و ملی آن نزد پوپولیستها دیده نمیشود و یا نادیده انگاشته میشود و فقط وجه مبارزه با جمهوری اسلامی اش دیده و درک میشود. برای همین نزد پوپولیستها مقابله با یک حرکت قومی و ملی که ضد جمهوری اسلامی است، طرفداری از جمهوری اسلامی لقب میگردد.

### حککا و تقلیل ناسیونالیسم و مسئله قومی به نزاع فارس و عرب

حمید تقوایی و رفقای سابق ما میگویند درگیری و تنش میان فارس و عرب نبود، پس مسئله رنگ ملی و قومی نداشت. اگر قومی و ملی بودن یک حرکت و جنبش و اعتراض به نزاع میان اقوام و ملت‌ها تقلیل یابد و این معیار سنجش برای هوشیاری در مقابل خطر ملی‌گرایی و قوم‌گرایی باشد، سوسیالیستها هم دست را به قومگراها و ملی‌گراها میبازند و هم مانند حمید تقوایی حرکت و جنبش ملی و قومی در ایران و در بسیاری از نقاط دنیا کمیاب میشود.

حمید تقوایی مینویسد

"دولت و نیروهای قوم پرست و ناسیونالیست فارس و عرب خواستند به این اعتراضات رنگ ملی و قومی بزنند و چنین وانمود کنند که تبعیضات و شکافها و اختلافات میان فارس و عرب مسبب رویدادهای خوزستان بوده است، اما تلاش‌هایشان به جایی نرسید. درگیری بین مردم (مردم محروم خوزستان اعم از عرب و فارس) از یکسو و نیروهای حکومت از سوی دیگر شروع شد و گسترش یافت،

حتی در اوج تبلیغات دار و دسته های ناسیونالیست کمترین تنش و درگیری در بین صفوف خود مردم بوجود نیامد.

نزاع فارس و عرب نبود، پس این حرکت قومی نبود!! مثل اینکه حرکت و اعتراض قومی و ملی فقط در برخورد با قوم و ملت دیگر بیان میشود و نه حرکت و اعتراضی در مقابل رژیم حاکم. خوب با این حساب آیا حمید تقوایی میتواند در کردستان ایران و عراق، در آذربایجان، در قرقیزستان و ازبکستان و.... حرکت قومی و ملی بیابد؟ سالها در کردستان عراق جنبش ناسیونالیستی به سازماندهی مبارزه با رژیم صدام حسین پرداخت و در ایران نیز جنبش و احزاب ملی در کنار جنبش و احزاب سوسیالیستی بر علیه جمهوری اسلامی مبارزه کردند و جنگیدند. نزاع فارس و کرد به جز در نادر حرکتها، تقریباً جایی در جنبش ملی کرد نداشت. اینکه جنبش ملی سرنوشت یک ملت را از سایر مردم جدا میکند تا نزاع قومی فاصله بسیار است. حتی گروههای کوچک افراطی قومی که بیشتر در خارج ایران زیست میکنند و پایگاهی میان مردم ندارند، مانند گروه خلق عرب و بلوچ و آذربایجان و لر و..... نزاع خود را با فارسها تعریف نمیکنند، بلکه با حکومت مرکزی، رژیم جمهوری اسلامی تعریف میکنند. چگونه است که حالا حمید تقوایی معیار سنجش یک حرکت قومی و ملی را درگیری مردم با یکدیگر تعریف کرده است و در صورتی که مردم با حکومت مرکزی درگیر باشند دیگر حرکت و جنبش مردم از قومیت و ملی گرائی بدور میباشد.

با این حساب گروه الاحواز نیز ناسیونالیست و قومی نیست چون در اطلاعیه اش مرتب همه مردم را به مبارزه با رژیم فرامیخواند و حتی یک نمونه بر علیه یک گروه ملی حرفی نزد. الاحواز از جمله مثلاً مینوشت: "ما جبهه دمکراتیک مردمی ملت عرب احواز همه نیروهای شریف و مبارز را در تمامی مناطق ایران به مبارزه علیه نظام برای اعاده حقوق از دست رفته دعوت می کنیم و با شما پیمان می بندیم که مبارزه خود را در سراسر احواز ادامه و کشتارها و بازداشتها نیروی ما را نه تنها تضعیف نخواهد کرد بلکه آنرا اراده و قدرت آنها را مضاعف خواهد نمود."

برخلاف حمید تقوایی جنبش و حرکت قومی و ملی عموماً بر علیه اقوام دیگر به پا نمیشود، بلکه در مقابل دولت مرکزی و قدرتهای حاکم بوجود میآیند و پر و بال میگیرند. موضوع کار آنها هم نزاع با اقوام دیگر نیست، بلکه وجود ستم ملی و قومی و مبارزه با ستم ملی و قومی پایه وجودی آنها و سهم خواهی آنها را از حکومت مرکزی تشکیل میدهد. و یا مانند نمونه خوزستان نه وجود ستم ملی و قومی، بلکه از شکاف قومی و ملی که مصنوعاً ایجاد شده است سر بر میاورند و رشد میکنند. خود را غمخوار درد و رنج یک دسته از مردم معرفی میکنند و مبارزه برای احقاق حقوق قوم و ملت خود را وظیفه خود قرار میدهند. البته که احقاق حقوقشان را از حکومت مرکزی مطالبه میکنند و در مقابل حکومت مرکزی قرار میگیرند. اما مسئله این است که جریان قومی و ملی در همین مبارزه با حکومت مرکزی با جداسازی سرنوشت یک عده از مردم از بقیه و جایگزینی هویت ملی و قومی به جای هویت انسانی و طبقاتی، شکاف میان مردم و طبقه کارگر ایجاد میکند، مطالبات واقعی و آزادیخواهانه مردم را به حاشیه میراند و مطالبات ملی و قومی را برجسته میسازد. بدینوسیله با تکیه بر خودآگاهی ملی و قومی که با خودآگاهی انسانی مردم در تضاد است، یک دسته از مردم را از بقیه جدا میکنند. ممکن است در جایی حرکت ملی و قومی به نفع نواحی و ملی هم بکشد. اگر وجود حرکت ملی و قومی به نفع نواحی و ملی گره بخورد و کاهش داده شود، آنوقت دیگر باید ۹۰٪ حرکات ملی و قومی در دنیا را تأیید کرد و یا اینکه زمانی با آن مقابله کرد که به نفع کشیده است. صحبت از اینکه نواحی قومی و ملی میان عرب و فارس در خوزستان در کار نبوده است و مردم بر علیه رژیم بودند و با هیجان در باره رشادت های مردم حرف زدند، فقط عمق پوپولیسم و کج فهمی حمید تقوایی در باره مسئله ای بر ملا

میشود که جزء عنصر خودآگاهی کمونیسم کارگری محسوب میشد. یک عرصه رشد و استحکام کمونیسم کارگری، مبارزه با ناسیونالیسم و به طور مشخص ناسیونالیسم کرد بود. تجربیات گرانقدری در این زمینه انبار شد که به نظر میامد هر کسی تنش به تن کمونیسم کارگری خورده است، از آن بهره برده است. اما حالا حمید تقوایی ما را با تقلیل ناسیونالیسم و ملی گرائی به نزاع قومی و ملی به حیرت میاندازد. با تئوری "مبارزه مردم بر علیه رژیم بود و نزاع قومی و ملی و فارس و عرب در کار نبود"، نمیتوانست یک سطر از ادبیات کمونیسم کارگری بر علیه ناسیونالیسم و قوم گرایی نوشته شود. نمیتوانست کمونیسم کارگری شکل بگیرد. این شکل از تحلیل و موضع گیری حتی نسبت به تحلیل گروه‌های پوپولیستی سال ۵۷ عقب مانده تر است.

عبدالله مهتدی هم برای توجیه حمایت از جنبش ملی کردستان در سال ۹۱ به همین استدلال متوسل شد: همچنین میدانیم که طی دوره قیام نه فقط از کینه ملی‌علیه اعراب و از هیچگونه انتقام گیری از ساکنان عرب و حتی از سربازان عرب خبری نبود، نه فقط قیام با این انگیزه‌ها به حرکت در نیانده و یا خود آن را تقویت نکرده بود، بلکه برعکس فضای تفاهم بین کرد و عرب گسترش پیدا کرد. از تخطئه انقلاب... عبدالله مهتدی

## کردستان عراق ۱۹۹۱ و خوزستان ۲۰۰۵، عبدالله مهتدی و حمید تقوایی در یک مقایسه ساده (اعتراض مردم معیار سنجش پوپولیستها)

در سال ۱۹۹۱ مردم کردستان عراق بر علیه رژیم صدام حسین شوریدند و در یک قیام وسیع مراکز رژیم صدام حسین را در کردستان عراق تسخیر کردند. نه تنها مسئله آب و برق، بلکه شعار ۳۵ ساعت کار در هفته و برقراری حکومت کارگری هم توسط جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در آن حرکت طرح و شوراها کارگری توسط این جنبش سازماندهی شد. در آنزمان در حزب کمونیست ایران، عبدالله مهتدی و جریان ناسیونالیست درون حزب خواهان حمایت بی قید و شرط از قیام مردم شده بودند. عبدالله مهتدی در نوشته "تخطئه انقلاب تحت عنوان مرزبندی با ناسیونالیسم" مینویسد: من حرکت و جنبش مردم در کردستان عراق در دوره اخیر را یک جنبش توده ای اصیل، یک قیام عادلانه و بر حق میدانم که علیه دیکتاتوری و ستم و بیحقوقی، علیه شکنجه و اعدام و کوچ اجباری و بمباران شیمیایی صورت گرفت... اما چیزی که من با آن موافق نیستم و این دقیقا همان موضعی است که از طرف دفتر سیاسی و منصور حکمت اتخاذ میشود، اینست که جنبش توده‌ها، قیام مردم به پای امپریالیستها و ناسیونالیستها نوشته شود و به این اعتبار تخطئه و طرد شود و...."

و واقعا هم عبدالله مهتدی درست میگوید قیام مردم بدلیل همین ستمهایی که او نام میبرد صورت گرفت. اما ناسیونالیسم کرد حرکت اعتراضی مردم را به زیر چتر جنبش ملی کرد کشاند و آن را از اهداف آن دور ساخت. حتی زمان قیام و ابعاد آن بنا بر منفعت و مقتضیات آنها تنظیم شده بود.

عبدالله مهتدی نه فقط با تکیه بر درگیری و قیام مردم با رژیم عراق، بلکه با نشان دادن سر بر آوردن جنبش شورایی و سوسیالیستی و به میدان آمدن طبقه کارگر، خواهان حمایت از همه حرکت در قیام کردستان عراق بود.



اما حمید تقوایی و حککا از حرکتی به حمایت بی چون و چرا پرداختند که کاملاً رنگ قومی داشته و بسیار دستساز بوده است و بیشتر شبیه حرکت‌های قومی در یوگسلاوی سابق و کشورهای جدا شده از شوروی سابق بوده است تا حرکتی مانند کردستان عراق در سال ۹۱ که پیشینه ستم ملی نقش مهمی در برانگیختن مردم در آنجا داشت. تازه کسانی که به مردم در این مورد هشدار دادند و آنها را از شرکت در این حرکت قومی برحذر داشتند، نه مانند عبدالله مهتدی با عنوان تخطئه کنندگان انقلاب، بلکه با عنوان تخطئه کنندگان انقلاب و حامیان رژیم مواجه شدند.

حمید تقوایی و علی جوادی و اصغر کریمی و دیگر اعضای رهبری حامی هخا در حککا برای شرکت و حمایت در هر حرکتی، فقط به یک فاکت نیاز دارند. آنهم این است که آیا مردم معترض در میدان بوده اند و آیا اعتراضی در کار بوده است. آیا به مراکز رژیم حمله شده است.....؟ اما برای کمونیست‌ها، نه نفس اعتراض مردم و یا حمله مردم به رژیم و.. بلکه اعتراض به چه چیز و حمله به رژیم تحت کدام آلترناتیو و چه موقع و.. مطرح است. اعتراض مردم تحت پرچم خمینی و هخا و طالبانی و پرچم فدرالیستی و قومی نه تنها نباید مورد پشتیبانی قرار گیرد، بلکه باید مورد نقد قرار گیرد. شرکت و یا عدم شرکت در حرکت‌هایی مانند ۱۵ خرداد خمینی و پنجم مهرهخا که اساساً جایی برای بحث نزد کمونیست‌ها ندارند. شرکت در این حرکت‌ها مانند شرکت در تظاهرات راسیستی و نازیستی و نزاع‌های قومی است. اینها حرکت‌های اعتراضی مردم نیست که آلترناتیو راست در آن دست بالا را دارد و یا راست‌ها تلاش میکنند به این امر دست یابند، بلکه اساساً نفس این حرکت‌ها و اعتراض‌ها، حرکت‌هایی ارتجاعی است. خود این حرکت‌ها، حرکت‌های ارتجاعی ترین نیرو در جامعه است، حتی اگر توده‌ها در سطح وسیع در آن شرکت داشته باشند.

معیار سنجش کمونیست‌ها برای اتخاذ تاکتیک در برخورد به یک حرکت، نه حضور توده‌ها، بلکه حضور توده‌ها برای چه و تحت کدام آلترناتیو مطرح است. اگر توده‌ها تحت آلترناتیو اسلامی به شاه اعتراض میکنند و یا تحت آلترناتیو قومی به اعتراض در خوزستان میپردازند، تاکتیک کمونیستی وظیفه اش افزایش اسلامیون و هخانیون و قومگراها و فراخوان به مردم برای اینکه از مرتجعین دوری کنند است و نه فراخوان به مردم برای شرکت در چنین تظاهرات‌هایی.

حمید تقوایی، علی جوادی، اصغر کریمی، عبدالله مهتدی، ایلخانی زاده و ابوبکر مدرسی با یک متدلوژی به سراغ افزایش تاکتیک کمونیستی میروند. نزد اینها تاکتیک کمونیستی در برخورد به جنبش محبوبشان، تخطئه انقلاب است. عبدالله مهتدی و ناسیونالیست‌ها مواضع کمونیستی سال ۹۱ نسبت به حرکت مردم در کردستان عراق را در همسوئی با رژیم صدام حسین دانستند و علی جوادی در افزایش مواضع کمونیستی حکمتیست‌ها در رابطه با هخا و خوزستان، آنها را با سردار طلایی مقایسه کرد و آنها را نه تنها همسو بلکه طرفدار رژیم دانست.

از نظر همه اینها تاکتیک کمونیستی در در این وقایع به تخطئه انقلاب انجامید. علی جوادی در فحاشی به حکمتیست‌ها در وقایع خوزستان نوشت:

”جنبه دیگر سیاست ارتجاعی این جریان انکار تام و تمام مبارزه مردم سرنگونی طلب است. این جریان نه تنها مبارزات مردم را انکار کرد بلکه بدتر آن دو دستی این اعتراض را تقدیم جریان‌ات قومگرا و اسلامی کرد. بنظر این گنگها و دستجات مرتجع قومی و مردم تحریک شده بودند که به جان هم افتادند و از یکدیگر قربانی گرفتند. نه اعتراضی در کار بوده است. نه مردم معترضی در میدان بودند. نه تلاشی برای سرنگونی رژیم اسلامی و نه فریادهای مرگ بر جمهوری اسلامی در کار است. نه مردمی به مراکز سرکوب حمله کردند و آنها را خلع سلاح کردند و نه اینکه مناطقی از شهر را به کنترل خود

در آوردند. بر اساس تحلیل جریان آقای کورش مدرسی این دستجات قومگرا بودند که به جان هم افتادند! این مواضع آقای کورش مدرسی شباهت بسیاری به نقطه نظرات حزب مشارکت اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در قبال اعتراض مردم خوزستان دارد. آیا اتخاذ چنین مواضعی ارتجاعی با توجه به موضع دیگر ایشان مبنی آمادگی برای شرکت در دولت نوع حجابریانی پس از فروپاشی جناح راست [تصادفی است؟! علی جوادی " آیا رژیم اسلامی مسبب کشتار مردم خوزستان نیست"

و عبدالله مهتدی در نقد مواضع کمونیسم کارگری در وقایع سال ۹۱ در مقاله تخطئه انقلاب نوشت: ".... "حلقه مفقوده" قیام مردم، که تهاجم و کشتار گسترده رژیم عراق بخاطر و در مقابله با آن صورت گرفت، که آنهم بدنبال خود آوارگی میلیونی را بار آورد، اینجا نیز کماکان غایب است. در سرتاسر این قطعهنامه هم بگردید، در هیچ بند دیگر هم اثری از آن نخواهید یافت! کاملا قابل درک است که چنین حرکتی از جانب توده ها در چهارچوب نظم نوین امپریالیستی ننگبد و به رژیم عراق چراغ سبز سرکوب آن بدهد..... اما اینکه در درون یک حزب کمونیست آن را چنین خودسرانه انکار کنند، اینکه این حرکت از نظر کمونیستها هم ممنوعه شود، دیگر غیر قابل درک و برآستی تاسف بار است. .... اما جریانی که از همان ابتدا کارگر و زحمتکش عراقی را از قلم انداخته بود، کمونیستی در آنجا نمیشناخت، جریانی که لام تا کام از قیام حرفی نمیزند، آنرا مورد تایید و پشتیبانی قرار نمیدهد و...."

و در ادامه مینویسد:

"وجود و نفوذ جریانهای ناسیونالیستی سنتی کرد در عراق و عملکرد آنها موجبی برای نادیده گرفتن و پشت کردن به انقلاب توده ها نیست و این را شرط پشتیبانی از انقلابها کردن عملا شخص را از بسیاری از جنبش ها و انقلابهای واقعی جدا میکند. .... ما اکنون میدانیم که چگونه در دوره قیام و روزهای کوتاه پس از آن نیروهای چپ و کمونیست در جامعه کردستان رو آمدند، چگونه ابتدا در کمیته های قیام و سپس در کمیته های سازمانده شوراها نبض بخش مهمی از حرکت توده ای را در دست داشتند. میدانیم در شهر سلیمانیه، که نبض این قیام و بخش پیشرو و رادیکال آن را تشکیل میداد و سمت رهبری نسبت به سایر شهرها و مراکز جمعیت را داشت، حدود ۳۵۰ شورا، اعم از شوراهای محلات و یا شوراهای کارگری در محلهای کار شکل گرفتند. میدانیم که کارگران به عنوان یک نیروی اجتماعی جدید و در مقیاسی که تا آنموقع هرگز سابقه نداشت، با خواستهای خود وارد صحنه سیاسی شدند. از کم کردن ساعات کار، از بیمه بیکاری، از کنترل کارگران بر مدیریت و بر امور موسسات تولیدی، از حکومت کارگری، از رفاه و عدالت اجتماعی صحبت کردند." عبدالله مهتدی "تخطئه انقلاب تحت عنوان مرزبندی با ناسیونالیسم"

عبدالله مهتدی در سال ۹۱ زیر فشار مارکسیسم و کمونیسم کارگری برای حمایت گرفتن از کمونیستها برای جنبش خود یگراست به سراغ نشان دادن وجود صف مستقل کمونیست و کارگر در جنبش عمومی، نشان دادن وزن و قدرت آن میروید. اما علی جوادی و حمید تقوایی چیزی به جز توضیح درگیری مردم با رژیم برای گفتن ندارند. عبدالله مهتدی با نشان دادن وزن کارگر و کمونیسم و شعارهای رادیکال و پیشرو و سربرآوردن شوراها در قیام، خواهان حمایت از قیام و جنبش مردم در کردستان عراق در سال ۹۱ بود. علی جوادی و حمید تقوایی بی نیاز از همه اینها حرکتی را که کاملا و علنا رنگ قومی داشت و هیچ شعار و عنصر ترقیخواهی در آن نبود، به نام مبارزه مردم برای سرنگونی حمایت میکنند و از همه میخواهد آن را مورد حمایت قرار دهند. و حمید تقوایی با شور و هیجان مصنوعی خاص خود که همیشه و در همه حال آن را به بیرون فوران میدهد، از باریکاد بندی و درگیری مردم با رژیم حرف میزند. گویا نفس درگیری مردم با رژیم خودبخود گویای همه چیز است.

در کردستان عراق در سال ۹۱ افق ناسیونالیستی بر اعتراض و قیام برحق مردم غالب بود و یا دست بالا را داشت. در خوزستان نه فقط افق، بلکه خود حرکت ارتجاعی بود. عنصر ترقیخواهی و آزادی و کارگرو کمونیسم در آن گم بود. در قلب صنعت نفت، کارگر نفت از این حرکت تکان نخورد. نه تنها کارگر و کمونیسم و عنصر ازادیخواهی، برابری زن و مرد، لغو حجاب اجباری و... در این حرکت غایب بود بلکه وزن قوی قوم گرائی حتی در گزارشی که برای حزبی که نام کمونیسم کارگری را با خود حمل میکند فرستاده میشود، محسوس بوده است (در گزارش هوادار حزب از وزیر عرب رژیم اسلامی صحبت میشود). عبدالله مهتدی ضمن نشان دادن وزن کمونیسم و کارگر در قیام کردستان عراق، میگفت قیام توسط احزاب ناسیونالیست شکل نگرفت، بلکه با حمله کارگران و کمونیستها در رانیه به مراکز دولتی شروع شد و این واقعی هم بود. حمید تقوایی به طور غیرواقعی به یک گزارش غیرمستند از یک هوادار و یا مرتبط خود در خوزستان که خود هم تحت تاثیر جو قومی قرار گرفته بود چنگ میاندازد تا حرکت پوپولیستی خود را توجیه کند. حککا و حمید تقوایی در مقابل انتقاد کمونیستی حکمیستها، به یک گزارش یک هوادار خود مبنی بر اینکه درگیری بر سر آب و برق شروع شد آویزان شدند.

حتی در صورت واقعی بودن این گزارش، یعنی شروع حرکت در خوزستان بر سر مسئله آب و برق، تغییری در ماهیت حرکت ایجاد نمیشود. همینکه حمید تقوایی از رفع ستم ملی در خوزستان حرف میزند، باید هم بپذیرد که غیر از آب و برق مسئله دیگری هم وجود داشته است که حرکت خوزستان را رقم زد و به آن حرکت جهت داد، یعنی قوم گرائی. البته در اینجا هم استدالات عبدالله مهتدی برای حمایت کردن کمونیستها از جنبش های ارتجاعی دیگر قوی تر از استدالات حمید تقوایی و حککا است.

عبدالله مهتدی با تکیه بر یک فاکت حقیقی مدعی بوده است که قیام کردستان در سال ۹۱ توسط چپ و کمونیسم از رانیه آغاز شد. حمید تقوایی با تکیه بر یک فاکت غیرمستند مدعی شده است درگیری بر سر آب و برق شروع شد. هر دو تلاش کرده اند تا با توسل به این مستمسک، ماهیت حرکت ارتجاعی را بیوشانند. مهتدی برای توجیه چپ بودن جنبش ملی در کردستان عراق دلائل محکمتری داشت. مهتدی با تکیه بر یک واقعیت مستند نوشته بود: "میدانیم که شروع قیام در سلیمانیه و حتی اتمام کار و تصرف مواضع نیروهای دولتی قبل از اینکه نیروهای پیشمرگه سازمانهای سیاسی فرصت رساندن خود را به شهر را پیدا کرده باشند، صورت گرفت. میدانیم که پس از ورود سازمانهای سیاسی کرد و نیروی پیشمرگه آنها به شهرها، بین حرکتها و ابتکارات کارگری و توده ای با سیاست و روش بورژوازی و حکومت گرانه و از بالای سازمانها اصطکاک شد...."

حمید تقوایی و رفقای سابق ما برای حمایت از حرکت قومی سرنگونی طلبانه خوزستان، به این آویزان شدند که اصلا مسئله از آب و برق شروع شده بود و منبع آنها هم یک گزارش غیر مستند از یک هوادارشان بود که خودش هم تحت تاثیر جو وزرای خانی را به عرب و عجم تقسیم کرده بود و مثلا در گزارشش نوشته بود که "شمعخانی تنها وزیر عرب کابینه خاتمی به خوزستان آمد".

اما نه شروع قیام کردستان عراق در رانیه توسط کمونیستها و چپ میتوانست به خودی خود موجب پشتیبانی کمونیستها از قیام مردم کردستان برای سرنگونی در آن مقطع میشده است و نه صحیح بودن یک گزارش غیر مستند که حککا به آن آویزان شده است موجب شرکت و حمایت کمونیستها از حرکت قومی مردم در خوزستان.

منصور حکمت در مقابل متدولوزی امروز حککا و عبدالله مهتدی ۱۵ سال پیش در دو گام به پس نوشت، " .. آیا منصور حکمت قائل است به اینکه در کردستان عراق یک قیام مردمی رخ داده است؟ منصور حکمت مدت‌هاست با چنین مقولاتی حرکت‌های سیاسی و اجتماعی را درک و تعریف نکرده است و فکر می‌کرده است که بقیه هم مجاب شده اند که چنین نکنند... " منصور حکمت نوشت من اتوماتیک از هر جنبش مردمی دفاع نمی‌کنم.

## ایا با تز چپ دست بالا را دارد میتوان اتوماتیک هر حرکت اعتراضی را مورد حمایت قرار داد.

رهبری جدید حککا برای توجیه اتخاذ تاکتیک‌هایی که هیچ قربانی با کمونیسم و آزادیخواهی ندارد، برای توجیه حمایت از مرتجع ترین حرکتها، به این توسل می‌جویند که چپ در جامعه دست بالا را دارد و هر حرکت و اعتراضی در جامعه چپ است.

با این استدلال آلترناتیوهای ارتجاعی بورژوازی نه شناسی در ایران دارند و نه در حرکت‌های جاری موجودیتی دارند. با این استدلال هر حرکت ارتجاعی چپ تلقی میشود و حمایت و شرکت در آن از واجبات تلقی میشود.

چنین متد شگفت آوری با واقعیت هیچ جامعه و در هیچ برهه از تاریخ کشورها و جنبش های گوناگون تطابق ندارد. در تاریخ انقلابات و حرکت‌های اجتماعی در جوامع مختلف حرکتها و جنبش ها و آلترناتیوهای ارتجاعی و انقلابی وجود داشتند و عمل کردند. یک نگاه ساده به همین تاریخ دوران اخیر ایران از دوران مشروطیت تاکنون به همه خواهد گفت، که ما همیشه شاهد اعتراض‌های توده ای ارتجاعی در کنار اعتراض‌های توده ای انقلابی و آزادیخواهانه در همه دوره ها بوده ایم. در انقلاب مشروطه از چپ ترین تا ارتجاعی ترین آلترناتیوها برای هژمونی بر انقلاب تلاش میکردند و هر کدام هم توده های وسیع را در مقاطعی و حتی در یک مقطع برای امرشان بسیج کردند. در مبارزه با رضا شاه و سپس در سالهای ۲۰ تا ۳۲ نیز چنین بود. نمونه آخر آن انقلاب ۵۷ بود. اعتصاب نفت و کارگران دیگر با حرکت‌های تظاهراتی عاشورا و تاسوعا و یا تظاهرات‌های دیگری که توسط اسلاميون سازماندهی میشد متفاوت و متضاد بود. تاکتیک کمونیستی نمیتوانست در انقلاب ۵۷ با تئوری اسلاميون دست بالا را دارند از اعتصاب نفت پشتیبانی نکند و با تئوری "چپ دست بالا را دارد" به شرکت و حمایت از تظاهرات عاشورا و تاسوعا بپردازد. چپ دست بالا را دارد و یا راست نمیتواند منشاء اتخاذ تاکتیک در برخورد به جنبشها و حرکت‌های متفاوت و متضاد باشد. نمیتوان با تئوری چپ دست بالا را دارد به حمایت از هر حرکت ارتجاعی پرداخت. شگفت انگیز است که باید چنین مسائل ابتدائی را به کسانی که خود را کمونیست میدانند توضیح داد. چنین تئوریهی حتی نمیتوانست چریک فدایی سال ۵۷ را قانع کند. اگر کمونیست‌هایی به چریک فدایی حالی میکردند که خمینی مرتجع است و باید کنار زده شود، بعید میدانم که با توسل به تئوری حرکت جامعه چپ است و اعتصاب کارگران نفت تعیین کننده است، با فراخوان خمینی به تظاهرات عاشورا و تاسوعا و حرکت‌های دیگری که تحت نفوذ اسلاميون بود، پا می‌گذاشتند و یا اطلاعیه میدادند که در تظاهراتی که در شیراز به فراخوان دستغیب داده شده بود شرکت کنند. برای یک نیروی چپ و آزادیخواه روشن است که بایستی در چنین شرائطی مردم را از حرکت کردن بدنبال چنین مرتجعینی منع کند. اعتراض به رژیم و درگیری با رژیم و .... که ورد زبان رفقای سابق ما است، توجیح حمایت و شرکت در چنین اعتراضاتی نیست. چنین حرکت‌هایی گاهی از خود رژیم مرتجعانه ترند. جدا از اینکه توده ها در آن شرکت داشته باشند یا نه؟

با تکیه بر تئوری شبیه‌چنین‌تئوری طرفداران شوروی در گذشته به توجیه همه حرکت‌های ارتجاعی در جهان می‌پرداختند. میگفتند عصر حاضر، دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. در این عصر هر نیرو و رژیم با امپریالیسم مخالف باشد، به سوسیالیسم نزدیک میشود و به سوسیالیسم کمک میکند. این تئوری پایه‌ای برای حمایت از همه نیروها و رژیم‌های ارتجاعی بود که شاهدش بودیم. از خمینی تا حافظ اسد و فلان پادشاه و دیکتاتور و جلد.

رفقای سابق ما هم به جای اینکه با چشم باز به جامعه نگاه کنند و جنبش‌ها و الترناتیوهای متفاوت و قدرت و ضعف آنها را ببینند. به جای اینکه هر حرکت توده‌ای را در جای خود قرار دهند و با آن برخورد کنند، با یک تئوری کلی به سراغ همه حرکت‌هایی که در جامعه وجود دارند می‌روند و همه حرکت‌ها از ارتجاعی تا انقلابی را مورد حمایت و پشتیبانی قرار میدهند. میگویند چپ دست بالا را دارد و برای همین هر اعتراض مردم چپ است، حتی اگر آن حرکت آشکارا نشان قوم‌گیری و یا لیمپنیسم هخائی داشته باشد.

در حرکت عمومی مردم باید تلاش نمود تا آلترناتیوهای راست و ارتجاعی را کنار زد. با فرمول حرکت مردم چپ و رادیکال است نمیتوان به سراغ هر تک حرکت رفت. در انقلاب ۵۷ دیدیم که آلترناتیو ارتجاعی و انقلابی و چپ در کنار یکدیگر تا مدتها در جنبش سرنگونی حرکت میکردند. جنبش اعتصابی کارگران نفت و تظاهرات عاشورا و تاسوا به دو جنبش متضاد تعلق داشتند. جنبش اعتراضی در همه شهرها هم یکدست نبود. در شهری آلترناتیو ارتجاعی قوی بود و در شهر دیگر چپ‌ها. از نظر زمانی هم در قدرت آلترناتیوها در جامعه تغییر ایجاد شد. تا قبل از عاشورا و تاسوعای ۵۷ به نظر می‌آمد که چپ‌ها دست بالا را دارند، اما پس از آن آلترناتیو مذهبی تقریباً دست بالا را گرفت. نمیتوان با یک حکم در باره چپ و راست بودن جامعه به سراغ هر حرکت در جامعه رفت و آن را قبول و یا رد کرد.

الترناتیو راست و چپ بر سر رهبری و هدایت جنبش مردم در نبردند. کمونیستها که تجربه انقلاب ۵۷ را با خود دارند میدانند که چگونه یک آلترناتیو ارتجاعی میتواند بر حرکت ازادیخواهانه مردم چنگ بیندازد و آن را برآید. اگر ارتجاعی‌ترین آلترناتیو در انقلاب ۵۷ توانست انقلابی را که در آن کارگر وزن نسبتاً قوی داشت و تا مدتی قبل از بهمن ۵۷ پیروزی انقلاب یک پیروزی چپ تلقی میشد را ملاحظه کند، به شکست کشیده شدن انقلابی که در جریان است، بر متن پیروزی راست در جهان و عدم وجود یک قطب ظاهراً چپ در جهان و ضعف مفرط جنبش کارگری در قلب کشورهای صنعتی که محصول جنبش اتحادیه‌ای و یورش راست بر متن شکست بلوک شرق است، بسیار ساده تر مینماید. برای همین مقابله با آلترناتیوهای ناسیونالیستی و قومی و ارتجاعی و حساسیت نسبت به آنها در شرایط جدید باید صد چندان شود.

## مؤخره

کمونیسم کارگری برخلاف پوپولیست‌هایی که نام کمونیسم کارگری را یدک میکشند با روشن بینی بر این واقعیت تکیه دارد که تحولات ایران حاکی از تحرک و فعل و انفعال جنبش‌های اجتماعی گوناگون است که نمیتوان همه آنها را زیر تیر کلی جنبش مردمی و چپ بودن آن جمع کرد و برخورد عمومی به کلیت آن کرد. در این تحولات روندهای پیشرو کارگری و سوسیالیستی را در کنار و در کشمکش با تحركات عقب مانده و ارتجاعی طبقات دارا میبینیم. عنصر انقلابی و ارتجاعی، حرکت کارگری و بورژوازی، همراه هم به میدان کشیده شدند. آنچه رخ میدهد، در شعارها، در تظاهرات، در شکست، در

پیشروها، در ذهنیات و روانشناسی مردم، در سازمانیابی ها و تفرقه ها غیره، حاصل تکامل و پیشرفت و پسرفت یک جنبش نیست. محصول کار و کشمکش جنبشهای اجتماعی و طبقاتی متفاوت است. به این ترتیب تاکتیک کمونیستی از اعتراض توده ای علی العموم حمایت نمیکند. در این رویدادها ما بطور مطلق از جنبش طبقاتی خودمان پشتیبانی میکنیم و در آنها تنها بر اقدامات درست و روشن بینی هایش صحنه میگذاریم.

در پایان باید بگویم متأسفانه حمایت از حرکت هخا و حرکت قوم گرایی در خوزستان و دیگر حرکات و تاکتیکهای پوپولیستی حککا، یک تک حرکت در سیر حرکت این حزب نیست. از زمانی که جریان حکمتیسم کمونیسم کارگری از این جریان جدا شده است. این جریان نشان داده است چه قابلیت و حشمتی از اپورتونیسم پوپولیستی را در خود دارد. برای حمایت و شرکت در ارتجاعی ترین حرکتهای مانند تظاهرات هخا که نظیر ۱۵ خرداد سال ۴۹ خمینی است و جنبش دست ساخته قوم گرایی در خوزستان تئوری میسازند. سکتاریسم کورشان آنها را به یار هخا و ضدیت با ۸ مارس سندج و فعالین اجتماعی و کارگری شورایی کشانده است. باید به نقد کمونیستی اپورتونیسم پوپولیستی پرداخت. کمونیستهای کارگری که با تجربه غنی تئوریک سیاسی مسلح هستند باید سدی محکم بر چنین پوپولیستی ببندند. بعید میدانم عنصر کمونیستی که با دقت کمی "فقط دو گام به پس" منصور حکمت را مطالعه کرده باشد، در مقابل چنین شلنگ تخته انداختنهای کسانی که خود را کمونیسم کارگری مینامند نایستد. بعید میدانم کسی تجربه سال ۹۱ کردستان عراق را مرور کرده باشد و به مباحثات پلنوم ۱۴ حزب کمونیست کارگری ایران که در آنجا منصور حکمت آشکارا در مقابل خط پوپولیستی حزب موضع میگیرد و میگوید حزب کمونیست کارگری روی خط من نیست مراجعه کند، به توجیهات حمایت از هخا و حرکت قومی در خوزستان رفقای سابق ما یک لحظه گوش دهد.

آیا کسی و کسانی در حککا ایران یافت میشوند تا این روند عجیب و غریب و بیگانه با کمونیسم کارگری را سد کنند؟ آیا پوپولیسم و سنت چپ سنتی انقدر ریشه دار بود که همه چیز را، حتی فکر کردن را در آن حزب بلعید! به امید اینکه چنین نباشد!!

# اسلام و اسلام سیاسی

## در غرب و در خاورمیانه

مصاحبه رادیو پرتو با اعظم کم گویان

رادیو پرتو: چراغ سبز برای آغاز مذاکرات رسمی جهت عضویت عملی ترکیه در اروپای مشترک موجی از شادی را در میان دولتمردان ترکیه به همراه داشت. دولت ترکیه انتظار طولانی را متحمل گردید، بطور رسمی دلایل کسدار شدن این پروسه به فاکتورهایی مانند ساختار سیاسی این کشور، مجازات اعدام، مساله کردها و حقوق بشر ارجاع داده میشود. این فاکتورها به هر سرانجامی رسیده باشند، همزمان با توافقات اخیر مساله جنجال برانگیز دیگر اختلافات دینی میان مابقی اروپا و ترکیه و مساله چگونگی همزیستی میان اسلام و میسحیت در چهارچوب اتحاد اروپا است.

”آیا میخواهید پذیرای ۶۰ میلیون ترک در همسایگی خود باشید؟“ این عبارت به همراه ۲ عکس، یکی یک دختر جوان با مقنعه اسلامی و دیگری جمع چند نفره مردان در تلاش ذبح یک شتر در کنار خیابانی از محلات کشوری مسلمان نشین، واکنش یک سازمان ناسیونالیست سویدی به این رویداد بود. اما بدبینی، سمپاشی و مخالفت محدود به نژادپرستان نبود. تونی بلر، نخست وزیر انگلیس در پایان نشست سران اروپا گفت تصمیم عضویت ترکیه، نشانگر تفاهم و همزیستی میان تمدنهای مسیحی و اسلامی است. ”همزیستی“ و ”تمدن اسلامی“، دو عبارت اصلی و شاه کلید و جوهره سیاست دولت‌های غربی با پدیده اسلام، با اسلام سیاسی و با جمعیت باصطلاح مسلمان ساکن این کشورها در چند ساله اخیر را تشکیل میدهد. و این سیاست ثمره قابل لمس خود را بار میآورد. در

یک نگاه عمومی، اما این تقلا هم چیزی از نگرانی، تناقضات و چنبره اسلام برای غرب، چه برای دولتها و چه برای مردم "خودی" و چه برای مهاجرین کم نکرده است.

این پدیده را، عوارض و چشم اندازهایش را میخواهیم با شما موشکافی کنیم.

اجازه بدهید از یک سطح عمومی تر شروع کنیم. مذهب دارد هر چه بیشتر و بیشتر در اروپای زمانی مظهر سکولاریسم، جا برای خود باز میکند. آخرین نمونه، در مباحثات مربوط به قانون اساسی اروپا و اطلاق میسحیت به هویت اروپایی جنجال بر انگیز شد. هویت شهروندان! و در مقابلش دیگر آن صف بدیهی از سکولاریسم را به سختی میشد دید. قضیه از چه قرار است؟ از کجا کمیت هویت شهروندان اینقدر لنگ از آب در آمده؟

اعظم کم گویان: با مشاهده شما موافقم. مذهب در همه جا تحرک فوق العاده ای دارد و آسایش و آرامش را از مردم سلب کرده است. مذهب سازمان یافته یعنی صنعت مذهب دست بالا را پیدا کرده با دخالت دولت در زندگی اجتماعی مردم در آموزش و پرورش و در شکل دادن به قوانین و در تعریف و باز تعریف کشمکش های اجتماعی و سیاسی جلودار می شود. دولتهای حاکم در غرب هم بخوبی از این برکت یعنی صنعت مذهب و ادیان سازمان یافته برای سرکوب مردم برای تفرقه در صفوف آنها و برای پیشبردن سیاستهای خود استفاده می کنند.

بوروزاری که دویست سال پیش دین را بطرز رادیکالی از دولت و قانون و بسیاری از وجوه زندگی اجتماعی بخصوص در کشورهایی مانند فرانسه و آمریکا بویزه در فرانسه بسیار مترقیانه کنار زد چون سد راه پیشرفت و گسترش سرمایه داری بود در نیمه دوم قرن بیستم کاملا رو به مذهب برد و راه را برای صنعت مذهب و ادیان سازمان یافته برای نفوذ در قوانین و زندگی اجتماعی مردم باز کرد و به آن امتیازات زیادی داد. اکنون این یک ترند برجسته و مضر و مخرب در همه جا حتی در اروپاست که خود زمانی مهد سکولاریسم بود یا حداقل نسبت به مذهب خنثی بود. دین برای بوروزاری خیر دارد به همین دلیل آن را در آموزش و پرورش در قوانین و رسانه ها و زندگی اجتماعی وارد می کند تا مردم را ساکت و مرعوب نگهدارد.

نیرویی که می تواند مذهب و صنعت مذهب را کنار بزند دیگر جریانات لیبرالی بوروزایی نیستند. این نیرو در در ضعف و فترت بسر می برد و این علت کمیت لنگی است که به آن اشاره کردید. این دیگر رسالت سوسیالیسم و چه جامعه است که تعرض گستاخانه مذهب و تاخت و تاز صنعت مذهب را کنار بزند با قدرت بیشتری عمل کند و مردم را علیه این افسار گسیختگی مذهب بسیج نماید.

رادپو پرتو: آیا در میان خود شهروندان اروپایی مساله هویت آنقدر سردرگم است که باید میسحیت را به آن آویزان کرد؟

اعظم کم گویان: مساله کاملا برعکس است. در غرب یک روند بی دین شدن مردم غالب است. بریتانیا یک نمونه بارز است. در اروپای مرکزی و شمالی و حتی آمریکا مردم مذهب را کنار می گذارند و یا لا اقل خود را با تعابیر انسانی تر یا دلبخواهی تر از مذهب و متفاوت از تعابیر رسمی صنعت مذهب تداعی می کنند. غالبا بحث در باره دین و مذهب حداقل معذبشان می کند. مساله این است که دولتها مذهب را تحمیل می کنند امامشکل این است که همین مردم در مقابل تحمیلات دولت و صنعت مذهب نمی ایستند.



راديو پرتو: به اسلام برگرديم\* در پي سياست‌هاي اخير، اسلام از ميدان عمل بازتر، از ددبده و کبکبه بيسابقه اي در اروپا برخوردار شده است\* امام و مساجد و مدارس و راه پيدا کردن در مدياي دولتي و نمونه هاي آنهاست\* شما با اين مشاهده من موافقيد؟ مباني سياست اينها چيست؟

اعظم کم گويان: اسلام در اروپا از طريق مدارس اسلامي در تحمیل حجاب به زنان و دختران در ميدان دادن به ملاها و شيخ ها گسترش يافته است. علت اين است که دول غربي با اسلام مخالفتي ندارند. با اسلام سياسي هم منهاي رگه و نيش تروريستي آن در غرب هم مخالف نيستند. اگر اسلام سياسي تروريسم اش را در غرب کنار بگذارد ميدان عمل بيشتري از آنچه که في الحال دارد به آن مي دهند. چند سال است که دارند اينکار را مي کنند. کدخدائي و ريش سفيدی و سخنگویی جامعه مهاجر را به آنها بخشیده اند. به آنها پولهاي کلاني براي ايجاد مدارس اسلامي و مساجد و مراکز اسلامي مي دهند. در کانادا دارند اجازه ايجاد دادگاههاي حکميت مبتني برقانون شريعه را به آنها مي دهند که در امورارت و ازدواج و طلاق و روابط زن و مرد تصميم بگيرند. دولتهای غربي نشان داده اند که حاضرند حقوق و اختيارات و امتيازات بيشتري به جريانات اسلامي بدهند مادام که اينها در غرب فعاليت تروريستي نکنند.

مساله دولتهای اروپايي و غربي نه مخالفت با اسلام و اسلام سياسي است و نه دفاع از سکولاريسم. صنعت مذهب و اسلام در سرکوب مهاجرين و تامين يک قشري که شهروند درجه چندم محسوب بشود برايشان مفيد است. مي خواهند اسلام را در چهارچوب سياست‌هاي تعيين شده باد بدهند. مي خواهند مادام که جنبش اسلامي بدون فعاليت تروريستي که امينت جامعه را در غرب بهم بزند فعاليت کند و هر دو باهم بخورند با هم سرکوب کنند و تفرقه در بين مردم بوجود بياورند. چه چيزي بهتر از يک اسلام سازمان يافته حاضر يراق در مدرسه و آموزش و پرورش و محل کار و زندگي اجتماعي مي تواند دهها ميليون مهاجر را تحت عنوان اسلام و مسلمان در اروپا سرکوب کند و از انتگره شدن آنها در جامعه جلوگیری کند و يک تفرقه و تنش دائمي بين مردم بر مبنای دين بوجود بياورد؟

راديو پرتو: از "تمدن اسلامي" بحث را پي بگيريم\* اينها تمدن را مبنا قرار ميدهند تا دو قدم بعد تر به همزيستي برسند\* تمدن اسلامي اينها دو وجه عمده دارد\* اول، دفاع علني از بخشهاي زيادي از اسلام و توجه آن تحت عنوان "فرهنگ مردم"، و دوم القاء وجود (و يا بهتر است بگويم تراشيدن) استنتاجي دموکراتيک و مدرن از اسلام\* سوال من اينست، اينها در راس سياست‌هاي غرب مشغول چه هستند؟ اين خوش خدمتي عيان براي چي است؟ غولي را ميسازند تا بعدا در شيشه اش کنند؟

اعظم کم گويان: مقوله تمدن مسيحي و تمدن اسلامي هر دو بي معنا و پرت هستند. نه کشورهاي غرب حول مسيحييت صف بندي شده و مدنيت خود را مسيحي مي دانند و نه اسلام يک تمدن است که در کشورهاي شرق و خاورميانه حاکم باشد و نقشي شبیه بطور مثال شبیه امپراطوري عثمانی داشته باشد که در محدوده وسيعی در جهان تفوق داشت و تا جنگ جهانی اول مضمحل شد. اختلافات تمدني قالبی برای بروز اختلافات في الحال موجود هستند. "تمدن" و "مقولات تمدني" در تبليغات سياسي برای منافع خاصی نقش دارند. اسلاميت يا مسيحييت و تبیین های اسلامي يا تعصبات مسيحي ابزارهای بسیج اجتماعي در کشمکش بر سر منافع زميني معيني است و خود اصلا بر سر اسلام و مسيحييت يا تمدن اسلامي و مسيحي و تقابل اين دو با هم نيست.

اشاره توني بلر به تفاهم و همزيستي تمدن مسيحي و اسلامي و آنچه که در رسانه های غربي طرح می شود هم بر همین اساس است و بايد آن را در متن کشمکشهاي اجتماعي دید. توني بلر اولاً دارد می

گوید ما به شما راه می دهیم بشرطی که قابل تفاهم باشید و در حدودی که ما تعیین می کنیم بدون نظامی گری و خشونت برای ما در غرب عمل کنید. آن را در قالب تمدنی فرموله می کند. ثانیاً می گوید تمدن اسلامی باید قابل همزیستی باشد و ثالثاً با فرمول تمدن کل مردم منتسب به شرق را که در شرق یا در غرب زندگی می کنند را در یک بسته بندی تمدن اسلامی می گذارد تا هر وقت لازم داشت مردم غرب و افکار عمومی را بعنوان بی تمدن و مسلمان علیه آنها بسیج کند. مقولات تمدنی در دنیای واقعی و بطور ایزکتیو وجود ندارند اما برای بیان منفتهای مادی طرح و استفاده می شوند.

رادیو پرتو: اینها از همان ابتدا بچه های مردم را بعنوان مسلمان دودستی تحویل اسلاميون می دهند. دارند غولی را می سازند. چگونه می خواهند آن را کنترل کنند؟

اعظم کم گویان: فکر می کنند می توانند به اشکال مختلف مانع تروریسم و ابراز وجود نظامی جریانات اسلامی بشوند. این تناقضی است که باید به آن جواب بدهند. دولت‌های غربی در غرب سعی می کنند مانع اسلام بدخیم و تروریسم اسلامی بشوند. در حالیکه در خاورمیانه با سیاست‌ها و عملکردهایشان در زمینه عراق و فلسطین اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی که استراتژی این جریان است را تقویت می کنند. تروریسم اسلامی منطقه ای عمل نمی کند بلکه بین المللی عمل می کند و بهمین دلیل غرب نمی تواند آن را به خاورمیانه و یا دنیای غیر غرب محدود کند. این کوتاه بینی است که فکر می کنند در خاورمیانه تروریسم عمل کند و در غرب مانع آن بشوند و وادارش کنند که اسلحه هایش را بیرون مرزها بگذارد و در کشورهای اروپایی صرفاً مشغول اشاعه اسلام و برپایی مدارس اسلامی و مساجد و ... بشود. این تناقض در سیاستها و روشهای دول غربی وجود دارد.

رادیو پرتو: ۱۱ سپتامبر چه تاثیری بر این روند داشته است؟ یا این رویداد، اسلام در مرکز سیاست و توجه بین المللی قرار گرفت\* دنیا را حول، خطر اسلام و ظرفیت های کور تروریستی آن تجدید سازمان داد\* بنظر منطقی میاید که عرصه باید بر اسلام تنگ تر بشود، چرا برعکس است؟

اعظم کم گویان: در واقعیت مساله پیچیده تر از اینهاست. درست است که اسلام بلافاصله پس از یازده سپتامبر در مرکز توجه بین المللی قرار گرفت و مردم ظرفیتهای دهشتناک آن را لمس کردند شناختند و وحشت کردند اما عکس العمل مردم نسبت به آن یک عکس العمل هوشیارانه و فعال نبود. می خواستند مانع بدتر و خراب تر شدن اوضاع بشوند. سعی کردند فقط جلوی این توحش را بگیرند بدون آنکه با آن دربیفتند. یک افق روشن حاکم نبود. هنوز هم کماکان همینطور است و تغییری چندانی نکرده است.

از طرف دیگر یازده سپتامبر یک حرکت تروریسم اسلامی و یک پیروز آن بود. یک وجه آن را شما گفتید که اسلام در مرکز توجه بین المللی قرار گرفت. اما روندهای دیگری هم در جریان بود و هست که باعث تقویت جریانات اسلامی شد. آمریکا به عراق حمله کرد و تقویت اسلام سیاسی یکی از پیامدهای اصلی آن بود. الان عراق یکی از پایگاههای تروریسم اسلامی در منطقه و در جهان است. این جریان می خواهد قدرت را در عراق بدست بگیرد. اسلام سیاسی از طریق استراتژی آن که تروریسم اسلامی است برای حفظ موقعیتش در خاورمیانه و برای سهمی شدن در قدرت تلاش می کند. به هر درجه مساله فلسطین در بی آیندگی و بحران بماند و غرب در پشتیبانی از اسرائیل به بدتر شدن وضعیت منطقه کمک کند به همان درجه اسلام سیاسی از این وضعیت تغذیه می کند و نیرو می گیرد و میداندار می شود.

اسلام یک پدیده در خلا نیست. بدلیل تناقضات و بحرانهای حل نشده در خاورمیانه دائماً اسلام سیاسی تقویت می شود. غرب با نیروگرفتن اسلام سیاسی مخالفت ندارد. غرب خود خالق این جریان

بود. آنها را در افغانستان در مقابل بلوک شرق بوجود آورد. خمینی و جمهوری اسلامی را سوار انقلاب ایران کرد. غرب فقط مخالف تروریسم اسلام سیاسی در غرب است. از طرف دیگر صف مردم آزادیخواه شفافیت و روشنی و جواب تعرضی را ندارد. بستگی به ما در ایران و عراق دارد که چکار کنیم تا معادله را به نفع مردم و آزادیخواهی تغییر بدهیم.

رادیو پرتو: نمونه ترور فیلم ساز هلندی، سوال دیگری در همین زمینه را باز میکنند\* در هفته اول واکنش اولیه موجی وسیع از انزجار علیه مقصرین و اسلام و "بود" اما بتدریج که دولت خط خود را باز شناخت، چهره های پیش کسوت اسلامی تلوزیون و مدیا را قرق کردند\* طرح ساخت چندین مسجد که در بایگانی خاک میخورد سریعا به مرحله اجرا رسید، مدارس و موسسات اسلامی زیر چتر حمایت قرار گرفتند و \*\*\*\* آیا این متناقض نیست؟

اعظم کم گوین: نه بنظر من متناقض نیست. آنچه که شما شاهدش بودید عکس العمل طبیعی مردمی است که از جنایتی نظیر سلاخی وان گوگ بدست اسلاميون منزجرند و دهها هزار نفر به خیابانها ریختند و احساساتی انسانی را نسبت به این توحش اسلاميون ابراز کردند. رسانه ها که تابع جو هستند و نان را به نرخ روز می خورند در همان پریود کوتاه آن انزجار و احساسات انسانی را منعکس کردند. اما دولتهای حاکم بزودی کنترل اوضاع را بدست گرفته و مانع رادیکال شدن فضا و مانع خدشه دار شدن اسلام و تعرض به جنبشهای اسلامی شدند. اینجا هم همان صحنه کشمکش و جدال مردم و آزادیخواهان با کسانی که در تعرض و تاخت و تازاسلام و جنبشهای اسلامی ذینفعند را شاهد هستیم.

رادیو پرتو: میخواستم بپرسم، در این میان چی نصیب جمعیت پناهنده شده است؟

اعظم کم گوین: راسیسم "بی حقوقی شدیدتر و یک وضعیت سیاه. قوانین شدت ضد پناهنده و موقعیت آپارتاید اجتماعی و سرکوب بیشتر. در حاشیه جامعه ماندن و شهروند درجه چندم محسوب شدن و در گتوها زندگی کردن و مانند مجرم محسوب شدن. مادام که تعرض جدی به این اوضاع نشود و اگر فاکتور مبارزه و تلاش مردم و افکار عمومی مترقی را کنار بگذاریم وضعیت سیاهی خواهد بود. دولتهای غربی مردم و افکار عمومی را با رسانه ها و ابزار دیگر علیه پناهندگان بعنوان مسلمان وحشی و مجرم تحریک می کنند.

رادیو پرتو: با این توصیفات، صف بندی های اصلی برای سکولاریسم، برای انسانیت مدرن و بر علیه اسلام سیاسی به چه ترتیبی در آمده است؟ شما شاره کردید که بستگی به این دارد که ما در ایران و عراق چکار کنیم.

اعظم کم گوین: بنظر من اکثریت وسیعی از مردم در همه جا تشخیص می دهند و معترضند اما بسیاری از ترس اینکه راسیست خوانده نشوند عمدتا خاموشند. رهبر می خواهند که آنها را به میدان بیاورد. فشار روی مردم زیاد است. اما نیروی موجود سکولاریست تاب و توان کافی برای مقابله با این موج سازمان یافته صنعت مذهب در کشورهای اروپایی وبه شکست کشاندن سیاست دولتهای غربی در مورد مذهب و جنبشهای اسلامی را ندارند. چه موجود در غرب هم اساسا خود هیزم بیار برای آتش این معرکه اسلامی است و یا در بهترین حالت به جریانات اسلامی بدهکار است.

چپ و سوسیالیسمی مانند کمونیسم ما می تواند و باید این تعرض مذهب را عقب بزند و به آن افسار ببندد و راستش این دو جنبه دارد: یکی مبارزه ای که علیه اسلام سیاسی در صحنه جوامع ایران و عراق می کنیم که باید منجر به به عقب راندن اسلام سیاسی و تغییر در توازن قوای منطقه شود و

---

وجه دیگر مبارزه ما در غرب است بعنوان شهروند بعنوان مبارز حقوق زن و مدافع ممنوعیت حجاب کودک و طرفدار حقوق جهانشمول انسان و مدافع حقوق پناهندگی و منتقد دین و اسلام و پیشتاز مبارزه برای سکولاریزه کردن جامعه و مذهب زدایی از آن. به این ترتیب می توانیم این نیروی معترض اما عمدتاً خاموش در غرب را بسیج کنیم و به میدان بیاوریم.

## حزب کمونیست کارگری عراق؛ مصافها و چشم اندازها (بخش اول - حزب در کردستان)

**توضیح:** این نوشته در اوت سال ۱۹۹۶ (ده سال پیش) به زبانهای فارسی و کردی توسط حزب کمونیست کارگری عراق منتشر گردید. تجدید انتشار آن از این جهت مفید است که

اولا - بسیاری از برداشت های نادرستی که در آن زمان در حزب کمونیست کارگری عراق در مورد بحث های کمونیسم کارگری و حزب و جامعه وجود داشت، و در این نوشته مورد بحث قرار گرفته است، امروز از طرف رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران به مراتب از "برداشت نادرست" فراتر رفته و تبدیل به یک سیستم نظری در تناقض کامل با کمونیسم کارگری قرار گرفته است.

ثانیا - این نوشته تصویری از تاریخ کمونیسم کارگری، کومه له و رویدادهای آن دوران بدست میدهد که مراجعه مجدد به آنها، و مشاهده یکسانی آنچه که ما آن روزها میگفتیم و آنچه که امروز میگوئیم، دریچه ای بر تاریخ واقعی کمونیسم کارگری، در تمایز با تاریخ جعلی که توسط رهبران جدید حزب کمونیست کارگری ایران بهم بافته شده، باز میکند.

کوروش مدرسی - رحمان حسین زاده

آوریل ۲۰۰۶

## فهرست

مقدمه

۱- کمونیسم کارگری؛ تاکیداتی مجدد

۲- حزب اجتماعی، حزب حاشیه‌ای

۳- سازمان و تشکیلات

۴- تاکتیک

۵- تبلیغ (آزیتاسیون) و مبلغین (آزیتاتورها)

۶- تسلیح و مبارزه مسلحانه

۷- یک جمع‌بندی اجمالی، مصافها و چشم اندازها

ضمیمه ۱: استراتژی ما در کردستان عراق

الف - مقدمه

ب - اهداف ما در کردستان در دوره فعلی

ج - اهرمهای تحقق استراتژی ما در کردستان:

د - رؤوس وظایف ما در دوره کنونی

ضمیمه ۲: حزب کمونیست کارگری عراق؛ اولویت‌ها - (جمع‌بندی یکساله)

۱- یک ارزیابی کلی:

۲- از شبکه محافل تا حزب سیاسی

۳- آینده، اولویت‌ها

## مقدمه

“... انقلابهای پرولتری ... مدام از خود انتقاد میکنند، پی در پی حرکت خود را متوقف میسازند و آنچه که انجام یافته بنظر میرسد باز میگردند تا بار دیگر آنها را سر بگیرند، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بیرحمانه بباد استهزا میگیرند، دشمن خود را گویی فقط برای آن بزمین میکوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدفهای خویش آنقدر پس مینشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صلتمند اعلام دارد: گل همینجاست، همینجا برقص!“ (مارکس هجدهم برومر لوئی بناپارت)

این چند سطر زنده و گزنده مارکس بدون تردید نشانگر یکی از ویژگی های ما است. نارضایتی پیوسته از خود و بازگشت مدام به جوانب ضعف تلاشهای مان یک خصوصیت زنده جریان ما بوده است. این ویژگی حرکت پرولتری اما نه در پی نشئه افیون عرفانی “انتقاد” و “انتقاد از خود”، خودکامی و خودزنی بلکه ناشی از ضرورت کشودن راه پیشرفت است. جامعه حرکت کمونیستی را به تعیین تکلیف قطعی با “هیولای مبهم هدفهایش” و ضعف و فقر تلاشهای اولیه فرا میخواند. اگر محرکه ای در کار است، چیزی جز بر زمین کوبیدن قطعی دشمن نیست. نشئه ای اگر در میان باشد نشئه ی پیروزی است و اگر نیازی در کار است نیاز حیاتی جامعه به پیروزی حرکت پرولتری است.

امروز وقتی باز بخود مینگریم، خود را در مقابل یک وضعیتی میابیم که نیازمند توجه و عمل فوری است. مساله این است که حزب ما با همه پیشرفتهایش هنوز پاسخگوی نیازهای جامعه نیست و فرصت زیادی هم برای طرفه در این جوابگوئی باقی نمانده. دشمن بر زمین کوبیده شده باردیگر در برابر ما قد برافراشته و ما را به “رقص در همینجا” فرا میخواند.

اوضاع در عراق، و بویژه در کردستان، در موقعیتی کاملا ناپایدار قرار دارد. این وضعیت همه احزاب و نیروهای سیاسی در منطقه را در مقابل مصافهائی حیاتی قرارداده که سرانجام آنها تأثیری عمیق و تعیین کننده در سرنوشت جامعه خواهد داشت و دایره عمل و تأثیر گذاری این احزاب و جریانات را می تواند تا چند دهه رقم بزند.

حزب کمونیست کارگری عراق نیز در زمره این نیروها است. حزب ما در کردستان عراق در موقعیتی بسیار مناسب و لذا حساسی قرار گرفته است. اینکه جامعه کردستان بکدام سو میچرخد و آینده انسانها در این گوشه از جهان چگونه رقم خواهد خورد علاوه بر احزاب بورژوائی مستقیماً به تشکیلات، سیاست و رهبری ما نیز مربوط میگردد. نتیجه این رو در روئی میتواند به چرخشی اساسی در تناسب قوای کمونیسم در مقابل بربریت سرمایه داری مذهبی - عشیرتی، در سطح منطقه، و یا به سایه راندن ما، شاید برای چند دهه، منجر گردد.

آمادگی ما در پاسخگوئی باین نیاز موکول به استقرار مان بعنوان یک حزب کمونیستی - کارگری ریشه یافته در جامعه است. حزبی که تنها پاسخ سوالات اساسی پیش پای جامعه کردستان را ارائه میدهد، بلکه قدرتی سیاسی، تشکیلاتی و نظامی است که نقشی اصلی در تعیین مقدرات جامعه

کردستان را دارد. حزبی که قدرتش در گره خوردن همه امیدها و آرزوهای انسانی مردم به آن و همچنین پیوند عمیق سازمانی این مردم به آن نهفته است.

اینرا یکسال و اندی پیش نیز بخودمان گفتیم. در آن مقطع گفتیم که باید ظرف یکسال آتی چهره حزب تغییر کند(۱) و مولفه‌های این تغییر را اینگونه برشمردیم :

”... یکسال دیگر ...“

۱ - وضع حزب به لحاظ سازمانی بکلی تغییر کرده است. حزب کمونیست کارگری عراق به یک حزب سازمان یافته و منضبط تبدیل گردیده. ... وضع مالی حزب سروسامانی بخود گرفته، انتشار نشریات و ارگانهای حزبی بلحاظ مالی، فنی، تدارکاتی، تشکیلاتی و سیاسی تضمین شده‌اند. مرکزیت و بویژه دفتر سیاسی حزب سازمان یافته و کار روتین خود را انجام میدهد.

۲ - حزب کمونیست کارگری عراق از حزب اپوزیسیون و افشاگر ناسیونالیسم کرد و عرب، به حزب سیاسی سازمانده انقلاب کارگری در عراق، ... به حزبی که خود را صاحب جامعه میداند تبدیل شده است. چهره مارکسیستی حزب بشدت تقویت شده، حزب به جریانی بشدت دخالتر و سازمانگر در همه وجوه مبارزه سیاسی و طبقاتی در عراق تبدیل گردیده. به حزبی ماگزیمالیست که انقلاب کارگری را برای همین امروز عراق میخواهد تبدیل گردیده است.“

بعلاوه در همان نوشته اشاره کردیم که مشکل ما ناتوانی رهبری و کادرهای حزب نیست بلکه مساله بر سر توافق بر الگوها و اهدافی معین از فعالیت حزب است.

اگر امروز خود را با این شاخص ها اندازه بگیریم متوجه تغییرات مهمی در عرصه سیاسی، تشکیلاتی و بویژه موقعیت اجتماعی حزب و در عملکرد آن میشویم. البته اگر از آن دوره تصویری در ذهنمان باقی مانده باشد. رهبری ناموجود، حزب بهم ریخته، صف فعالین در حال عزیمت بخارج، عروج مجدد محفلیسم و گروهگرایی محافل سابق، بیجا و مکانی بخش مهم رهبری حزب در عراق، اصولا خارج بودن بدنه اصلی رهبران شناخته شده حزبی از سلسله مراتب رسمی تشکیلاتی، فقدان هر تصور و نقشه جا افتاده در مورد چگونگی پیشرفت حزب و ...

این برآستی در آن زمان تصویری نگران کننده بود. اما ما تردیدی نداشتیم که اگر رهبری و شبکه کادرهای حزب بخواهند میتوانند این وضع را تغییر دهند. این کار بدرجه زیادی صورت گرفت. وضع امروز بکلی با آن دوره متفاوت است. حزبی هست، رهبری و وجود دارد نقشه‌ای برای کارها هست، تبلیغات ما تغییرات محسوسی کرده است و دامنه دخالت ما در عرصه‌های گوناگون مبارزه اجتماعی، هرچند محدود، افزایش یافته است و موقعیت اجتماعی حزب تحکیم شده و رهبران با اتوریته و شناخته شده حزبی عروج کرده‌اند.

اما نباید و نمیتوان به این سطح از پیشروی قانع شد. این همه آنچه که میخواستیم و آنچه که جامعه میطلبد نبود و نیست. هنوز جای یک حزب کمونیستی کارگری اجتماعی در عرصه سیاسی و اجتماعی عراق پر نشده است. این واقعیت را تناقض موجود در موقعیت ما در کردستان عراق نشان میدهد.

تناقض میان ابعاد محبوبیت ما بعنوان یک جریان سالم سیاسی، راهگشا و محق از یک طرف و دایره برد و نفوذ سیاسی و تشکیلاتی شدیداً محدود ما از طرف دیگر. تمام احزاب اصلی جامعه یا اصولاً فاقد هر افقی برای تغییر آینده جامعه هستند و یا بلاتکلیفی و هرج و مرج بیشتری را مقابل مردم قرار



میدهند. ما خوش نام ترین پدیده اجتماعی چندین دهه تاریخ اخیر کردستان عراق هستیم و گوش شنوا برای حرف ما و چشم بینا برای دیدن افق ما بیش از همیشه است. اما بطرز "عجیبی" دست ما کم به مردم میرسد. آنطرف "دیوار" تشکیلات توده وسیعی از کارگران و انسانهای کمونیست هستند که نه فرصت پیوستن به این حزب را دارند و نه راستش پیوستن به حزب را تسهیل کننده فعالیت خود میدانند. حزب و جریان کمونیسم کارگری را دوست دارند اما به آن نمیپیوندند.

این تناقض البته در بطن خود پیشرفتی را نشان میدهد. یکسال پیش این تناقض وجود نداشت زیرا ما بعنوان یک حزب حاضر در صحنه وجود برجسته‌ای نداشتیم. اما در هر صورت این تناقض تا ابد نمیتواند ادامه یابد و دیر یا زود به نفع یکی از طرفین آن حل خواهد شد. یا دامنه محبوبیت ما هم اندازه دامنه برد و نفوذ سیاسی و تشکیلاتی مان میشود یا بعکس شعاع عمل حزبی ما تغییر لازم را خواهد کرد.

این تناقض را البته بخش مهمی از رفقای ما در هر دو طرف "دیوار" تشکیلات دیده‌اند. باعتماد ما این تناقض ناشی از "ناتوانی" رهبری و یا شبکه اصلی کادرهای حزب نیست. سرچشمه این وضع کماکان فقدان توافق باندازه کافی عمیق در مورد الگوهای فعالیت حزب و چگونگی رسیدن به اهداف حزب در میان سطح وسیعی از کادرها است. به این اعتبار مساله همچون گذشته کماکان سیاسی است. "داشتن تصویری واقعی و کمابیش واحد از اینکه کجای کار قرار گرفته‌ایم، راه رسیدن به هدف کدام است و چه مشکلات عملی و "سنتی" در مقابل ما قرار دارد، چه استراتژیی باید در پیش گرفت شرط فائق آمدن بر این مشکلات است.

حقیقت این است که مشکلات امروز حزب رعد و برق در آسمان بی ابر نیست. حزب ما همچون همه پدیده‌های اجتماعی زمینه‌های شکل گیری خاص خود را دارد. اگر امروز بار دیگر از بیرون به حزب نگاه کنیم و پروسه شکل گیری و گسترش آن، قدمهائی که برداشته است را با عقل امروزمان مورد ارزیابی قرار دهیم بسادگی میتوانیم رد نارسائی‌هایمان را در تلفیات و سنت‌های گذشته باز یابیم. بنابراین لازم است به این تلفیات پرداخت و رد پای آنها را در امروز حزب نشان داد. در این رابطه باید از تلفیات و نحوه برداشت متفاوت از خود کمونیسم کارگری شروع کنیم.

## ۱- کمونیسم کارگری؛ تاکیداتی مجدد

حزب ما بنا به تعریف یک حزب کمونیست کارگری است. اما در تعریف خود این کمونیسم کارگری درک یکسانی در میان ما وجود ندارد. این واقعیت بیش از آنچه که معرفتی باشد ناشی از شرایط آشنائی ما با این مباحث است. پس باید باین شرایط پرداخت.

تلفی ما از یک واقعیت، بحث یا حرکت عمیقا تحت تاثیر شرایط مادی ای است که در آن با این پدیده روبرو میشویم. این تلفی قطعاً بعداً میتواند تعدیل شده یا تغییر کند. اما مهر شرایط برخورد اولیه تا مدتها قابل تشخیص است.

بسیاری از ما در ایران نگاه اول مان به مارکسیسم با "قرائت" متونی از جمله "چه باید کرد؟" نلین آغاز شد. اما این "نگاه" درست در شرایطی بود که جنبش و حرکتی که ما به آن تعلق داشتیم نا مربوط ترین دوره خود به کارگر و جنبش کارگری را از سر میگذراند. مساله آن روز "چپ" در ایران کشیدن مرز با میراث باصطلاح "سازشکارانه‌ی" حزب توده و جبهه ملی بود که البته صرفاً مسائل تاکتیکی بمعنای بسیار محدود را دربر میگرفت. ما نیز چون بسیاری دیگر "چه باید کرد؟" را خواندیم اما این

“قرائت” در متن آن شرایط، چشم باز کردن به مارکسیسم با زدن دست رد به سینه هر مبارزه کارگری زیر پرچم مبارزه با اکنومیسیم معنی یافت. این حتما تنها برداشت ما از مارکسیسم نبود و بعدا بکلی تغییر کرد. اما تردید نمیتوان داشت که موقعیتی که ما در آن چشم بر مارکسیسم گشودیم رد خود را تا سالیان بر تعلق ما از مارکسیسم برجای گذاشت.

این در مورد کمونیسم کارگری هم صادق است. توجه بسیاری از رفقای ما در عراق یا در تشکیلات حزب کمونیست ایران در متن شرایطی خاص و در جستجوی پاسخ به مسائل معینی به مباحث کمونیسم کارگری معطوف گردید. این شرایط و مسائل تاثیر خود را کماکان بر برداشت بخش وسیعی از صفوف ما حفظ کرده است.

اولین بار که مباحث کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران مطرح شد، تمرکز بحث روی جنبه اجتماعی کمونیسم بود. هدف نشان دادن نارسائی‌های ذاتی جریانات چپ رادیکال چه در ایران و چه در سطح جهانی بود. تاکید بر این بود که کمونیسم یک جریان اجتماعی است، تبیین از جامعه و نقد احزاب باصلاح رویزیونیست و احزاب بورژوائی باید بر متن تبیین گرایشهای اجتماعی صورت گیرد... آن دوره، مساله محوری فراموش آوردن ملزومات گردش از یک گرایش فکری به حرکتی اجتماعی و نقد کل پایه های فکری و عملی مارکسیسم انقلابی، جواب دادن به تجربه شوروی، ساختمان یک حزب کارگری و غیره بود. بنابراین قبل از هرچیز لازم بود بلحاظ فکری با چپ ترین جریان غیر کارگری یعنی مارکسیسم انقلابی در ایران و جریانات چپ اروپا تعیین تکلیف شود. بحثهای دولت در دوره‌های انقلابی (۹)، اژیتاتور پرولتر (۲)، سیاست سازماندهی ما در میان کارگران (۳)، نقد تجربه شوروی (۴) و غیره انعکاس تاکیدات و نقطه شروع بحثهای کمونیسم کارگری در آن دوره است. این بحثها در آن دوره با دو عکس العمل روبرو شد. از یک طرف مورد استقبال طیف وسیعی در رهبری کومه له قرار گرفت که بخشی از آن علنا سرسوزنی ربطی به این بحثها نداشتند. از طرف دیگر با بی توجهی یا بهتر بگوئیم عدم درک وسیعی در تشکیلات علنی کومه‌له، تشکیلات خارج کشور و بدنه اصلی سازمان مرکزی حزب روبرو گردید. صرف نظر از جنبه نظری بلحاظ عملی خواص این بحثها برای رهبری کومه‌له معلوم و برای دیگران نامعلوم و نامفهوم بود. کمی باید اینرا توضیح داد.

در دوره شروع مباحث کمونیسم کارگری یک تفاوت واقعی میان کومه‌له و جریانات دیگر چپ در جامعه ایران بدرست برجسته شد. این تفاوت، اجتماعی بودن کومه‌له در کردستان ایران بود. ما در این دوره از کومه‌له بعنوان یک نمونه موفق جریان چپ و اجتماعی یاد کردیم. کوشیدیم نشان دهیم چگونه در آن واحد میتوان کمونیست، رادیکال و اجتماعی بود. لذا نقد کمونیسم موجود بدوا روی جنبه غیر اجتماعی آن متمرکز گردید. این بلحاظی بمعنی تمجید و تعریف از کومه‌له بود که بدون تردید کمک بزرگی به رهبری این تشکل در مقابل سیل سوالات و ابهامات در مورد آینده فعالیت کومه‌له و بخصوص موج ناراضیاتی افزاینده در صفوف تشکیلات بود. این مشکلات واقعی بودند.

این دوره با اشغال کامل کردستان ایران، دور شدن افق پیروزی و بعدها خاتمه جنگ ایران و عراق و انقباض فضای فعالیت اردوگاهی و نظامی احزاب مستقر در مرز این دو کشور همزمان گردید. اینها فضای فعالیت کومه‌له را نیز منقبض میکرد و رهبری آن روز کومه‌له را در مقابل سوالات و ابهامات جدیی در مورد آینده فعالیت خود قرار میداد. ابهاماتی که صرف نظر از جنبه سیاسی بلحاظ زندگی فیزیکی سرنوشت بدنه اصلی تشکیلات علنی کومه‌له و خانواده‌هایشان رادر پرده نا روشنی و ابهام قرار داده بود. یا مبیایست افقی کمونیستی و انسانی در مقابل این مبارزه گشود یا رسما به نقشه سنتی احزاب ناسیونالیست پیوست و یا همچون مجاهدین انقلابی ایدئولوژیک را سازمان داد. بخشی از رهبری کومه له زیر این فشار و قربانی محدود نگری خود، بجای گشودن افق مبارزاتی و هدایت

تشکیلات در اوضاع جدید به گسترش "انقلابیگری اخلاقی" و "اسپارتیسم"، و در واقع نوعی انقلاب ایدئولوژیک روی آورد. این توسل به اخلاقیات ریاضت کشانه اسپارتیستی و از خود گذشتگی بیمارگونه بیش از هر چیز به مدح کومه له و بیشتر سنن عقب مانده گذشته محتاج بود. از کل مباحث کمونیسم کارگری تنها تعریف از کومه له و مدح آن قاب شد و بر سردر کنگره ششم کومه له آویخته گردید. قطعنامه استراتژی ما در جنبش کردستان و سایر قطعنامه ها به تصویب رسید اما تنها بخش کوچکی از کنگره اینها را اسنادی جدی میدانست که باید به آن پایبند بود. در هر حال مباحث کمونیسم کارگری به بحث اجتماعی بودن، یعنی نقطه قدرت کومه له، تقلیل یافت و میدان برای "قرائت ناسیونالیستی" این مباحث باز شد.

این برداشت اما با فاصله کوتاهی با دور دوم بحث های کمونیسم کارگری روبرو شد. رویدادهای بزرگی در جهان در شرف وقوع بود. اردوگاه شرق در مقابل چشم ناباور جهان در حال فروریختن بود و اقتصاد بازار، دمکراسی و ناسیونالیسم در حال عروج. شکست سوسیالیسم موجود در مقابل اقتصاد بازار، دمکراسی، ناسیونالیسم و ارتجاع بورژوازی ناگزیر تاثیر خود را بر همه جریانات بهر اعتبار چپ گذاشت. بعضی در این تقابل مارکسیست تر از کار درآمدند، بعضی ناسیونالیست تر و بالاخره بعضی ترجیح دادند منتظر بمانند تا سیر رویدادها پروسه تخمیر آنان را به سرانجام برسانند. در این میان مباحث کمونیسم کارگری تعمیق یافت و لزوما بر دفاع از مارکسیسم و نقد ناسیونالیسم، بازار و دمکراسی تمرکز یافت.

کنگره سوم حزب کمونیست ایران همین مقابله و گيجی و تغییر مسیر را منعکس کرد. اوضاع جهانی و اوضاع حزبی البته رنگ و بوی خود را به این مباحثات داد. بحث تا آنجا که به حزب کمونیست ایران مربوط میشد، از جمله به نشان دادن تفاوت کومه له با یک جریان کمونیستی-کارگری و راههای خروج از بن بست که کومه له در آن گرفتار شده بود معطوف گردید. این واقعیت طبعاً وزنه نقد ناسیونالیسم کرد را در مباحث کمونیسم کارگری افزایش داد.

این دوره با شکل گیری کانون کمونیسم کارگری و سمینارهای آن شروع شد مباحث مربوط به کومه له، تشکیلات کردستان را بحرکت درآورد. بخش وسیعی از اعضا و کاردهای مستقر در اردوگاهها، صرف نظر از جنبه نظری، تبیین کمونیسم کارگری را بحق تئوری رهائی بخش خود یافتند و بعکس دوره پیش با استقبال آن رفتند. بخشی از رهبری سنتی کومه له اما این را آب سردی بر آتش انقلاب ایدئولوژیک خود یافت و بدنبال رشته‌ای از عکس العمل هائی رفت که خواننده لااب با آن آشنائی دارد.

(۵)، (۶)، (۷)، (۸)

در هر صورت این تقابل بعدها با جنگ خلیج و رویدادهای کردستان عراق ابعاد وسیع تری یافت و منجر به پلاریزه شدن صف ناسیونالیسم کرد و کل منتقدین این ناسیونالیسم در حزب کمونیست ایران و فراتر از آن در سطح کردستان عراق گردید.

افقی که ناسیونالیسم چپ کرد در مقابل آینده فعالیت اعضا و کادرهایش قرار میداد، کندن از ناسیونالیسم کرد را برای طیف وسیعی از فعالین کومه له و همچنین گروههای چپ در کردستان عراق به مساله مرگ و زندگی تبدیل میکرد. جناح چپ در تشکیلات کومه له و همچنین در کردستان عراق بطور واقعی در متن این رویدادها و زیر فشار این نیازها چشم بر مباحث کمونیسم کارگری گشود. درایت زیادی لازم نیست تا بتوان مهر این شرایط را بر برداشت بخش زیادی از فعالین این حرکت چه در کومه له و چه در جامعه عراق تشخیص داد. مباحث کمونیسم کارگری این بار اساساً به یک بحث ضد ناسیونالیستی تقلیل یافت. این دیگر نقطه ضعفی را در صفوف ما تشکیل داد که هرچه به عقب تر

میرویم رنگ آن بر عملکرد چپ در تشکیلات کومه‌له و چپ در کردستان عراق بیشتر است. این یک جنبه نگری البته امروز بشدت تعدیل یافته است. اما بهر حال کماکان رد پای آنرا در فعالیت‌مان میتوان دید.

محدود کردن بحث کمونیسم کارگری به یک بحث ضد ناسیونالیستی و رادیکال، زمینه کم رنگ و یا مغشوش کردن دو جنبه مهم از بحث‌های ما بود. یکی بحث احزاب اجتماعی بطور کلی و دیگری حزب کارگری به معنای اخص.

بحث اول تبیین‌های ما از طبقات، گرایشها و احزاب اجتماعی (کارگری و یا بورژوازی)، به تمایز احزاب اجتماعی و حاشیه‌ای و تفاوت تلقی این احزاب از مسائل جامعه، مبارزه سیاسی، تاکتیک را در برمیگیرد و بحث دوم به تمایز حزب کارگری به معنای اخص کلمه با تشکل‌ها و احزاب غیر کارگری مربوط میشود. در این دومی پای بحث انقلاب و رفرم، سازمان حزب، "سبک کار"، امنیت، بحث مهم آژیتاتور پرولتر، و غیره بمیان می‌آید.

به سایه رانده شدن این جنبه از مباحث کمونیسم کارگری خواه نا خواه به سنگین شدن وزنه تلقی‌ات رادیکال اما کم اجتماعی از حزب مان و وظایفی که در مقابل داریم منجر گردید. این‌ها به اعتقاد ما دو فاکتور اساسی‌ای هستند که فقدان شفافیت در آن تاثیر گذاری ما در جامعه را به شدت محدود کرده است.

لذا اگر بخواهیم تناقض میان محبوبیت‌مان بعنوان یک جریان کمونیست کارگری با دامنه عملی مان بعنوان یک حزب (تشکل) معین را حل کنیم باید همین جنبه‌های به سایه رانده شده بحث‌های کمونیسم کارگری را مجدداً پیش بکشیم. طبعاً پرداختن به همه جنبه‌های کمونیسم کارگری در چهارچوب این نوشته نمیکند. ما نیز زیر بار فشار نیازهای واقعی ناچاریم نورا فکن را روی بخش‌های محدودی متمرکز کنیم. اولین مساله خود مفهوم حزب اجتماعی است. منظور از یک حزب اجتماعی چیست و اساساً چرا بدان احتیاج داریم؟

## ۲ - حزب اجتماعی، حزب حاشیه‌ای

تبدیل شدن به یک حزب اجتماعی یکی از نقاط شروع بحث کمونیسم کارگری است که همه رفقای ما چه در عراق و چه در ایران خود را در آن شریک میدانند. این‌ها نیز به یکی از مفاهیم کشار تبدیل گردیده که مکراراً مورد تعریف اختیاری و یا تفسیر نادرست قرار میگیرد.

بسیاری از رفقای ما وقتی میگویند ما اجتماعی هستیم منظورشان این است که "مشهور" یا "محبوب" هستیم. مردم میدانند کمونیست‌هایی در این منطقه وجود دارند، آدم‌های خوبی هستند و در "حزب کمونیست کارگری عراق" متشکل هستند. این برداشت البته واقعیتی را هم منعکس میکند. تشکل‌های کمونیستی در کردستان عراق ناگهان از اعماق گمنامی به صحنه علنی سیاسی، آنهم در شکلی وسیع‌توده‌ای، کشیده شدند. مردم زیادی که تا دیروز حتی خواندن نام این سازمانها برایشان مشکل بود، شروع به صحبت در باره این تشکل‌ها و مواضع آنها کردند. این جهش از اعماق گمنامی به قله اشتها تقریباً در تمام سطوح به "اجتماعی شدن" تفسیر گردید و به آن رضایت داده شد.

یک حزب ناشناخته نمیتواند اجتماعی باشد. این روشن است. اما تقلیل بحث احزاب و از آن مهمتر جریان‌ات اجتماعی به اشتها، وحتى محبوبیت، بلحاظ تئوریک نادرست و از نظر عملی گمراه کننده است.

این اشتباه بلحاظ تئوریک بیش از هر چیز ما را از شناخت مکانیسم های واقعی تغییر وضع در جامعه و تغییراتی که باید در حزب ما صورت گیرد محروم میکند. بلحاظ عملی اما این اشتباه تمایل به دو شیوه فعالیت متضاد و بیک اندازه نادرست را بهمراه دارد. مفتون شدن به ابزارهای اشتها بیشتر (نوعی آکسیونیسیم) و تمایل به روش های فعالیت میکرسکوپییک - مخفی سنتی چپ.

برای باز کردن این مطلب لازم است بطور بسیار فشرده به این بحث اشاره کنیم. خواننده علاقمند میتواند برای بحث تفصیلی تر به "تفاوتهای ما" (۵) و "درباره فعالیت حزب در کردستان" (۶) مراجعه نماید.

بحث جریان‌ات اجتماعی و احزاب سیاسی تلاشی برای تبیین جایگاه احزاب و سیاست های آنها در متن مبارزه طبقاتی جاری در جامعه است. بحث این بود که مبارزه طبقاتی صرفا در شکل ساده و عریان آن و یا تنها در شکل مبارزه اقتصادی یا سیاسی در جریان نیست. این جدال و کشمکش نیست که صرفا در قالب احزابی که خود را به این یا آن طبقه منصوب میکنند جریان داشته باشد. رابطه احزاب با طبقات و رابطه طبقات با روندهای اجتماعی و سیاسی بشدت از این پیچیده تر است. هر حزبی را به دلخواه نمیتوان به طبقه‌ای منصوب کرد. لذا تشخیص شکل اجتماعی و پیچیده این رابطه در ارزیابی از احزاب و بعلاوه در تعیین جایگاه خود ما و مسیری که باید در پیش بگیریم و سیاست هائی که باید اتخاذ کنیم اهمیتی حیاتی دارد.

سنت غیر مارکسیستی چپ این بوده که احزاب را مستقیما به طبقات منصوب و متصل کرده است. این روش البته علاوه براتصال احزاب دیگر به طبقات مختلف میتوانست دلیل انتصاب خود آنان به طبقه کارگر را هم ارائه دهد.

مرتبط کردن مستقیم احزاب به طبقات و لایه‌های اجتماعی چندین ایراد دارد. این روش مکانیکی است و به ناچار به جدول بندی اسکولاستیکی جامعه و احزاب آنها منجر میگردد. کسانی که با تاریخ چپ آشنائی داشته باشند با این پدیده به وفور روبرو شده‌اند. این برداشت نمیتواند مضمون طبقاتی سیاست، یا در حقیقت رابطه سیاست با طبقات را درک کند. ناچار، در توضیح احزاب به شمارش و تفکیک و لایه بندی های مختلف طبقات جامعه، جدول بندی آنها، دادن مشخصات دلخواه و ثابت به طبقات و لایه ها و ارجاع هر حزب به یکی از آنها میشود.

این البته کار ساده‌ای نیست. با توجه به اینکه تعداد احزاب موجود از تعداد طبقات شناخته شده بشدت بیشتر است، ما مرتب شاهد کشف لایه‌ها و گاه حتی طبقات جدید هستیم. انقلابات ملی و ناسیونالیستی انواع مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی ملی و مترقی و حتی نژادی از بورژوازی ملی "سوسیالیست" را توسط احزاب چپ و بویژه روسیبه این باصطلاح تلاش فکری اضافه عرضه کرد. انقلاب ۱۹۷۹ ایران به این "گنجینه فکری"، خرده بورژوازی سنتی، خرده بورژوازی سنتی مرفه، بورژوازی سوداگر و غیره و غیره را اضافه نمود. کسانی که تجربه شکست انقلاب روسیه در دوره استالین را تعقیب کرده باشند با کشف بورژوازی در حزب درقالب شکار ارواح خبیثه البته آشنا هستند.

این متد امپریستی و اختیاری است و لذا نمیتواند توضیح دهد چرا بعضی از احزاب رشد میکنند و بعضی نمیکند، نمیتواند تعداد و کثرت احزاب بخصوص بورژوائی را توضیح دهد. نمیتواند سیاست

طبقات متفاوت در شرایط مختلف را بشناسد و لاجرم نه قادر به پیشبینی احزاب و نه قادر به تشخیص منشا طبقاتی سیاست‌های آنان.

بحث ما این بود که جایگاه احزاب را نمیتوان مستقیماً و بلاواسطه از طبقات استخراج کرد. احزاب خود را بر متن کشمکش و مبارزه طبقاتی تعریف میکنند. این کشمکش، هانطور که اشاره شد، جدالی صرفاً در این یا آن مورد معین و محدود نیست، این جدالی است در متن روندهای تاریخی و اجتماعی در یک جامعه که کل ابعاد گوناگون حیات انسانی را در برمیگیرد. این درافزوده مهم مارکسیسم به دانش بشری در زمینه درک مکانیزم‌های جامعه است (ر. ک. ایدئولوژی آلمانی).

مسئله این است که طبقات تنها در مورد مالکیتشان یا قدرت سیاسی حرف نمیزنند بلکه در مورد کل مسائل اجتماعی دوره خود باید تصمیم بگیرند. لذا باید تشخیص داد که مبارزه طبقاتی جدال میان کسانی که بنام طبقات بایکدیگر درگیر شده‌اند نیست. این کشمکش میان خود این طبقات است. مبارزه و کشمکش انسانهای زنده‌ای است که هرروزه و بطور وقفه ناپذیر در ابعاد مختلف بر سر کلیه مسائلی که به حیات آنها مربوط میشود، جریان دارد. بنابراین چنین مبارزه‌ای نمیتواند صرفاً بر سر قدرت سیاسی و یا مالکیت باشد. این مبارزه‌ایست زنده در همه عرصه‌های حیات انسانی که خود را در طیف وسیعی از مسائل بشدت متفاوت و متنوع در ابعاد سیاسی، زیستی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، ادبی، حقوقی، فکری، ایدئولوژیکی و غیره نشان میدهد.

این آن سطح کنکرتی است که بطور واقعی انسانها بعنوان عنصر فعاله تغییر در جامعه به آن قدم میگذارند و در آن خود را بیان میکنند. جامعه انسانی علاوه بر هر چیز محل تلاش انسانها در بهبود و یا تغییر شرایط زیستشان (به معنای اعم) است. این عرصه بشدت وسیع و کاملاً کنکرت است.

احزاب سیاسی جای خود را در اینجا میابند. حزب سیاسی ابزار بسیج انسانها برای تغییر جامعه در یک جهت خاص و بر مبنای موضعی معین است. این موضع یا مواضع اما اختیاری نیست. نمیتوان بر اساس هر مجموعه دلخواه و هردمیلی از مواضع ظاهراً "منسجم" و "منطقی" حزب تشکیل داد. یا بهتر بگوئیم نمیشود حزبی قابل اعتنا تشکیل داد. این مجموعه مواضع را باید یک چسب درونی بهم وصل نگاه دارد و پایش را به زمین صلب اجتماعی بچسباند. در نتیجه برای تبیین چگونگی شکل‌گیری و مکانیزم حرکت احزاب هنوز به یک پله تحلیلی دیگر، توضیح همان چسب درونی، احتیاج داریم. این پله همان بحث گرایشها و یا سنتهای اجتماعی است.

این سیستم مواضع و این چسب درونی رابطه یک به یکی با طبقات ندارند. حیات اجتماعی انسان یک زندگی یک بعدی نیست. انسانها تنها در متن یک تقابل عربان طبقاتی در مقابل هم قرار نمیگیرند. در چهارچوب یک هدف واحد، جزئیات افق مطرح در مقابل جامعه میتواند آنها را در مقابل هم قراردهد. بلاهت است اگر فکر کنیم مثلاً در جامعه بدون طبقه، جامعه کمونیستی، انسانها بر سر اشکال رسیدن به یک هدف و یا حتی خود آن هدف اختلاف پیدا نمیکند. جامعه طبقاتی نیز صد چندان چنین است. یک طبقه واحد میتواند در مورداهداف آتی، استراتژی اقتصادی، کنترل سیاسی طبقات دیگر، در مورد نقش ارتش، نقش مذهب و ایدئولوژی و غیره اختلاف نظر پیدا کند و افق‌ها و سنت‌های سیاسی و اجتماعی معینی را شکل دهد. بدین معنی طبقات در پاسخگوئی به نیازهای اساسی جامعه جنبش‌ها، سنتها و یا گرایشهای معینی را شکل میدهند. این گرایش‌ها به نوبه خود نه یک حزب بلکه طیف وسیعی از احزاب را بوجود می‌آورند. جریانات اجتماعی حرکات وسیع یک طبقه است که برای پاسخگوئی به نیازهای اساسی طبقاتی در یک دوره معین صورت میگیرد. حرکاتی که بر جهان بینی معین تکیه دارد، مسائل اجتماعی معینی را هدف قرار میدهد و روش‌های عملی معینی را برای تحقق

آن دنبال میکند. لیبرالیسم، ناسیونالیسم، گسترش طلبی امپریالیستی همگی گرایشها و سنتهای یک طبقه واحد هستند که هریک منشا احزاب متنوعی بوده‌اند که بارها در مقابله قهرآمیز بایکدیگر قرار گرفته‌اند.

این گرایش‌ها البته به پایه طبقاتی خود بی ربط نیستند اما در همان حال عکس برگردان این منفعت‌ها نیز نمی‌باشند. این گرایش‌ها زندگی اجتماعی و تلقیات مختلف را منعکس می‌سازند. این گرایش‌ها بخصوص در دوره‌های غیر متعارف که اقتصاد و منفعت بلاواسطه اقتصادی در حیات اجتماعی به حاشیه رانده میشود موضعی اتخاذ میکنند که مطلقا با تحلیل "سنتی" از احزاب قابل توضیح نیست. یک حزب کاملا بورژوازی میتواند مدافع دولتی کردن سرمایه بزرگ و یا "خلع ید از امپریالیسم" گردد. عملکرد استالینیسم و کل نهضت استقلال طلبانه و ناسیونالیستی نمونه‌هایی زنده‌ای درستی این حکم را بدست میدهد. یک حزب کارگری و مارکسیستی میتواند سیاست‌های کاملا غیر متعارف مانند نپ را در پیش گیرد. درک این نکته برای حزب ما حیاتی است. حزب کمونیستی کارگری میتواند و باید با رها کردن گریبان خود از چنگال تبیین سنتی از تاکتیک و موضع طبقاتی قابلیت اتخاذ مواضع و تاکتیک‌های نا متعارف در شرایط غیر متعارف را داشته باشد. این اولین شاخص فهم اجتماعی است. این بحث بتفصیل در نوشته "دولت در دوره‌ای انقلابی" (۹) مورد بررسی قرار گرفته که رفقا را به مراجعه مجدد به فرا میخوانیم.

یک جنبه بسیار مهم دیگر بحث این است که گرایشهای اجتماعی و احزاب اجتماعی تنها نیروهای طبقه خود را مخاطب قرار نمیدهند. این احزاب و این گرایشها در خدمت یک افق و یک طرح و یک ایده معلوم برای کل جامعه است. در نتیجه احزاب سیاسی تلاش میکنند تا افق خود را نه تنها به افق غالب در طبقه خود تبدیل کنند، بلکه اساسا میکوشند تا افق و اهداف خود را به افق و اهداف حاکم بر کل جامعه تبدیل نمایند و کل نیروی فعال جامعه را در تحقق این اهداف بکار اندازند. تاریخ، تاریخ کشمکش طبقات اجتماعی تحت پرچم سنتهای مبارزاتی و احزاب سیاسی معین است. سنتهای مبارزاتی و احزابی که بتوانند فشار عمومی و پایه‌ای مطالبات و افق‌های طبقاتی را به فشار سیاسی و مادی در جامعه تبدیل کنند، احزابی اجتماعی‌اند. احزاب دخیل در تاریخ هر دوره‌اند. به این معنی احزاب اجتماعی نه تنها خود را صاحب جامعه میدانند بلکه به رگ و پی حیات و تجدید حیات اقتصادی و فکری و سیاسی طبقات وسیعی گره خورده‌اند.

مثال احزاب ریشه دار ناسیونالیستی یا مذهبی را در نظر بگیرید. سنت این احزاب از قصه شب برای کودکان تا شعر، از مدرسه تا کارخانه و از پس کوچه‌های باریک تا دانشگاه‌ها را پر میکند. مثال سنت ناسیونالیستی در کردستان و یا در مناطق عربی دیگر تجربه‌زنده خود ماست.

بنابراین ساختن یک حزب اجتماعی قبل از هرچیز منوط به معنی کردن پاسخهای یک جریان اجتماعی در وسیعترین عرصه‌های حیات جامعه و تلاش برای سازمان دادن حرکت‌های توده‌ای بگرد این مطالبات است. ما در درک این واقعیت مشکلات جدیدی داشته‌ایم. تصویر سنتی سیر مبارزه از کارخانه و مبارزه مخفی به شورای کارگری و از آنجا به قیام مسلحانه، مقابل هم قرار دادن شورای کارگری و باصلاح خلقی، مقاومت در مقابل تسلیح حزب، تمایل به بازگشت به اشکال قدیمی و سنتی میکروسکوپی گروه‌های مخفی، عدم درک جایگاه حزب در شکل دادن به یک حرکت توده‌ای و غیره و غیره، انعکاسات این مشکلات‌اند.

تاریخ و جامعه البته طیف وسیعی از احزاب غیر اجتماعی و حاشیه‌ای را بیرون داده است. حتی سنتهای اجتماعی بکرات احزاب غیر اجتماعی و حاشیه‌ای را نیز از خود بیرون میدهند. ناسیونالیسم را

دوباره در نظر بگیرید. این سنت تنها احزاب ریشه دار و اجتماعی را صاحب نیست. طیف وسیعی از گروه‌ها و احزاب معطوف به لایه‌های غیر اجتماعی (لایه‌هایی که مستقیماً در ساختار جامعه جای نگرفته‌اند) را نیز از خود بیرون می‌دهد. جریان‌های چریکی و شبه چریکی و گروه‌های سیاسی کار حاشیه‌ای که ما در ایران و عراق تجربه کرده‌ایم تیبیک همه جوامع شهری شده جهان‌اند. این جریان‌ها بطور واقعی شاخه‌های فرعی جریان مادر هستند. اینها گرچه خود منشأ تغییر پایداری نمی‌توانند باشند، در متن رویدادهای اساسی جامعه کاراگرتر جریان مادر را از خود نشان می‌دهند و بلحاظ اجتماعی و سیاسی به مواضع بستر اصلی می‌پیوندند.

حاشیه‌ای بودن و یا غیر اجتماعی بودن الزاماً به معنی ناشناخته بودن و حتی نامحبوب بودن نیست. بعضی از جریان‌ها نه تنها مشهور بوده در دوره‌هایی محبوب بخش‌هایی از جامعه بوده‌اند، بلکه حتی توانسته‌اند در مقاطعی در قالب تظاهرات یا متینگ تعداد زیادی را گرد آورند. چریک‌های فدائی خلق، مجاهدین خلق و حتی سازمان‌هایی نظیر پیکار و رزمندگان در یکی دو سال بعد از انقلاب ۱۹۷۹ در ایران نمونه‌های مجسم این واقعیت‌اند. چریک فدائی تظاهرات چندصد هزار نفری ترتیب میداد اما از سازماندهی ۲۰۰ نفر انسان معمولی برای خواستی معین ناتوان بود.

بسیاری از این احزاب و سازمان‌ها در مقاطعی بهر دلیل محبوب و مشهور بودند. اما وقتی در سنت سیاسی آنها دقیق می‌شویم وقتی به رابطه آنها با حیات و ممت و زندگی بشری انسان‌های جامعه شان دقت می‌کنیم، این رابطه گسسته است. این تشکله‌ها عصیان روشنفکرانی بودند که اساساً فاقد تصویری زمینی از جامعه و مسائل انسان‌های تشکیل دهنده آن‌اند.

این رابطه با جامعه مابازای وسیعی در برداشت از سیاست، از مبارزه سیاسی، از طبقه و مبارزه طبقاتی، از تاکتیک، تبلیغ، عضوگیری و موازین سازمانی دارد که ادبیات ما جنبه‌های متفاوت این مساله را بارها شکافته است و بعداً ما به برخی از آنها خواهیم پرداخت. آنچه در اینجا می‌خواهیم مورد تاکید قرار دهیم این است که احزاب اجتماعی انعکاس تلاش گرایش‌های اجتماعی برای پاسخگویی به نیازهای جامعه هستند و باین معنی خود را صاحب جامعه میدانند. یک حزب کمونیست کارگری بنا به تعریف باید از هر حزبی در جامعه اجتماعی تر باشد. اگر سوسیالیسم راه نجات همه بشریت از چنگال نابرابری و سرکوب جامعه سرمایه داری است آنگاه حزب سوسیالیست کارگران باید فعال و سازماندهی همه عرصه‌های تلاش انسانی در جامعه برای بهبود اوضاع خود باشد. حزب کمونیست کارگری در هر خانه، در هر محله، در هر کارخانه و مدرسه و هر جایی که انسان‌های این جامعه گرد می‌ایند، باید پایگاه داشته باشد. مبارزه سوسیالیستی کارگران تنها برای نجات کارگران نیست. این تز اساسی مارکسیسم است که کارگران برای نجات خود ناچارند بشریت را از چنگال کل ستم جامعه طبقاتی نجات دهند. سوسیالیسم و کمونیسم کارگری بحتی در مورد مسائل همین انسان‌ها است و حزب اجتماعی ما انعکاس همه این خواسته‌ها است. طبقه کارگر آگاه منادی رهائی همه انسان‌ها است و درست به همین دلیل انقلاب سوسیالیستی ربطی به اقلیت و اکثریت بودن عددی کارگران در جامعه ندارد. آنکس که از مبارزه کمونیستی تنها اشکال محدود رایج سنت چپ را می‌فهمد تنها درک بشدت غیر اجتماعی خود از کمونیسم، فراتر از آن درک معوج از نفس جامعه بشری و آرمان سوسیالیسم را نشان می‌دهد.



### ۳ - سازمان و تشکیلات

تقلیل بحث کمونیسم کارگری به یک بحث ضد ناسیونالیستی و تفسیر نادرست از مفهوم حزب اجتماعی علاوه تفاوت سازمان و نحوه عمل یک حزب کمونیستی کارگری با تشکل های حاشیه ای چپ سنتی رانیز از نظر بسیاری از ما دور داشته است. این بنوبه باعث گردیده که به مشکلات و نارسائی های تشکیلاتی حزب پاسخ های نادرست داده شود.

نارسائی ها و مشکلات تشکیلاتی حزب را در چند نمونه برجسته میتوان برشمرد.

- بخش اصلی تشکیلات حزب نه محل تمرکز مبارزه ای اجتماعی، اعم از کارگری یا توده ای بلکه محل تجمع فعالین حزبی بمعنای محدود تشکیلاتی آنست. به این لحاظ سازمان حزبی ما در موارد زیادی از الگوی سنتی چپ پیروی میکند

- ضعف ریشه سازمانی ما در میان مردم منجر به این شده که تشکیلات ما از یک طرف فاقد قدرت بسیج سازمانی مردم است و از طرف دیگر از دسترسی به امکانات لازم برای پیشبرد کار خویش محروم میباشد. تناقض میان وسعت سازمانی با امکانات قابل استفاده، تناقض میان تعداد ما و دامنه برد تشکیلاتی مان از این کم ریشگی مایه میگردد.

- سازمان حزب در بسیاری از موارد با کنار هم قرار دادن اختیاری اعضا بوجود میاید. این سازمان اختیاری است بنابراین میتوان اختیاری آنرا هم بهم زد، تجدید سازمان کرد. سیالیت و عدم ثبات سازمانی یکی از ویژگی های کار ما بوده است.

برای روشن کردن زمینه های این وضع اجازه بدهید کمی درباره خصوصیت اساسی سازمان یک حزب اجتماعی و بویژه یک حزب کمونیستی کارگری صحبت کنیم. خود ردیف کردن این مشخصات بخشی از مشکلات ما را هم نشان خواهد داد.

در یک سازمان بسادگی میتوان دو نوع مشخصه یا کاراکتر را تشخیص داد. مشخصات یا ویژگی هائی که از هدف اساسی تشکیلات ناشی میشود و مشخصاتی که از ضروریات کارکرد آن در شرایط مشخص زمانی و مکانی متأثر است. اگر اولی خصلتی پایدار و کمابیش ماندنی است، دومی کاملاً تابع شرایط فعالیت آن سازمان است. این شرایط از تغییر سطح دانش بشری تا تغییر محیط اجتماعی و سیاسی فعالیت آن تشکل را شامل میشود. این در مورد احزاب بطور کلی و حزب کارگری که مورد بحث اینجا است نیز صادق است.

یک بانک برای هدفی معلوم سازمان میاید. ارتش، کارخانه، بیمارستان و احزاب سیاسی برای انواع دیگر آن. پاره ای از خصوصیات این سازمان ها با پیشرفت علم و تکنولوژی و یا دانش سازمانی و عملکردی انسان تغییرات زیادی کرده است. در همان حال خاصیت هائی از اینها در تمام طول تاریخشان ثابت مانده است. نقاط مشترک سازمانی، سبک کاری و هویتی ارتش امروزی با ارتش دوره برده داری رم بسادگی قابل تشخیص است. سنت های هر دو نوع ارتش کاملاً یکسان است.

در برخورد به حزب نیز باید این دو وجه از خصوصیات را از یکدیگر تفکیک کنیم. یک حزب کمونیستی-کارگری در شرایط مختلف فعالیتش اشکال سازمانی متفاوتی را بخود میگیرد. سازمان حزب در یک جامعه سوسیالیستی با حزب در جامعه سرمایه داری و شکل فعالیت حزب در جامعه مختنق و جامعه ای با آزادی های دموکراتیک متفاوت است. سازمان ما در آخر قرن بیستم با سازمان ما

در اول این قرن قطعاً باید متفاوت باشد زیرا بسادگی تکنولوژی تغییر کرده، دانش سازمانی بشر پیشرفته است و تجربه مشخص تحزب کارگری امروز بسیار وسیع تر از اول قرن است.

در همان حال همانطور که یک ارتش و بانک و کارخانه و مدرسه در جامعه امروز مشخصات پایدار خود را دارند، حزب نیز مشخصاتی ماهوی دارد که از علت وجودی آن ناشی میشود که ملزومات سازمانی در شرایط مشخص نمیتواند آنرا تغییر دهد. این وجه مشترک سازمانی ما با دیگر احزاب کمونیستی کارگری در تاریخ مثلاً حزب بلشویک است. در این قسمت از نوشته همین جنبه پایدار مشخصات حزب کارگری - کمونیستی مورد بحث است. بحث در مورد جنبه فنی تر سازمان را به بعد موکول میکنیم.

هسته اساسی سازمان هر حزب یا تشکلی را اهداف آن، کسانی که در آن قرار است متشکل شوند و نحوه فعالیت آن تعیین میکنند. سنتهای عملی چنین سازمانی نیز از همینجا نشات میگیرد. ارتش را در نظربگیرید. قرار است عده‌ای را با زور جمع کند و آنها را علیه منفعت زنده‌شان به جنگ و معمولاً به حفاظت از مالکیت مقدس بکشاند. در نتیجه چنین سازمانی مثلاً باید شکل خاصی بخود بگیرد و مثلاً محل فعالیت احاد و اتم هائی باشد که تباری و همدستی و ارتباط ارگانیک افقی در آن مجاز و ممکن نیست. این محل جمع آوری و سازماندهی سربازانی است که حق ندارند جز "من" کسی را بشناسند. "ما" در چنین ارتشی جا ندارد. اطاعت کورکورانه است و قس غلیظدا. این سنت همه ارتش‌ها است.

مشخصات پایه‌ای حزب ما هم از فلسفه وجودی آن ناشی میشود. حزب ما برای سازماندهی انقلاب اجتماعی کمونیستی تشکیل شده است. این انقلاب انقلابی کارگری است که توسط طبقه کارگر متشکل و آگاه قابل تحقق است. طبقه کارگری که افق خود را به افق همه انسانهای ستمکش و ستمدیده و انسانهایی که آرزوی جهانی بهتر و انسانی‌تر را دارند تبدیل نموده است. حزب ما در تمایز با احزاب دیگر کارگری که یا تصویر روشنی از آینده ندارند یا تغییرات جزئی محدود عملشان را تعیین میکند، عمیق ترین و اساسی ترین تغییر ممکن در جامعه امروز بشری را هدف خود قرار داده است. حزب ما یک حزب کارگری، البته نوع خاصی از آن، است.

اما این تعلق تنها تحلیلی و سوژکتیو نیست. چنین حزبی بنا بر ماهیت آن بطور ابژکتیو و زمینی هم حزب کارگران است. نوعی تشکل کارگری است. ظرف بیان و تمرکز مبارزهای اجتماعی در حال جریان، مبارزه سوسیالیستی کارگران است.

این حزب باید قبل از هر چیز ظرف طبیعی برای فعالیت کارگران کمونیست و رهبران کمونیست حرکتهای توده‌ای باشد. تشکیلات و یا حزبی که فعالیت در آن با زندگی متعارف یک فعال کارگری و یا چنین رهبر و فعال توده‌ای متناقض باشد بنا به تعریف و مستقل از هر شکل سازمانی نمیتواند مبارزهای اجتماعی را سازمان دهد. بگذارید جنبه‌هایی را باز کنیم.

کارگر به شبکه محافل کارگری یا تشکل کارگری میپیوندد زیرا پیوستن به آن بمعنای تقویت مبارزهای که با آن دست به گریبان است میباشد. معلوم است که اگر به این گونه تشکل‌ها پیوندید دستتان توی دست همکاران در محل کار گذاشته میشود، مبارزه هماهنگ میشود و پیروزی ممکن میگردد. تشکل کارگری فرمی موثرتر از مبارزه فردی است. این را هر کارگری که چند سالی تجربه داشته باشد میفهمد. این تشکل‌ها جمع از ما بهتران نیست، جمع برویچه‌های همکار و هم مساله است. تصویر فعال کارگری هم در همین راستا است. این فعال یکی از خودمان است که در این کار از خود تیزبینی و قابلیت نشان میدهد. میتواند بهتر آدمها را متحد کند، میتواند آنها را قانع کند و علی‌رغم همه

اختلافات اخلاقی و سلیقه‌ای و شخصی که انسانها همیشه با هم دارند، دستشان را در دست هم میگذارد، انرژی‌شان را جمع میکند، اعتماد بنفس را بالا میبرد و پیروزی را ممکن میسازد.

حزب کمونیستی کارگری هم باید این خاصیت را داشته باشد. با این تفاوت که مبارزه‌ای وسیع‌تر و عمیق‌تر را نمایندگی میکند. حزب کارگری مجموعه افراد مصلح اجتماعی نیستند که قرار است جانشان را فدا کنند. این حزب تشکل فعالین یک سنت مبارزاتی و یک جنبش اجتماعی است. این تشکل کسانی نیست که خود را فعال این جنبش می‌پندارند، این سازمان فعالین واقعی و حقیقی این حرکت در ابعاد گوناگون آن است. این تشکیلات ممکن است کوچک یا بزرگ باشد، ممکن است که در اول کار و یا در اوج رشد خود باشد اما در هر حال بقول معروف بچه شیر از بچگی شبیه شیر است. این حزب نیز از همان ابتدا این پدیده را نمایندگی میکند.

جنبش ما جنبشی اجتماعی است. مبارزه‌ایست برای رفرم و در همان حال مبارزه‌ایست برای سرنگونی بورژوازی و انقلاب کارگری، این مبارزه‌ایست همه جانبه که تمام عرصه‌ای حیات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در بر میگیرد. عضو حزب کمونیست کارگری به حزب می‌پیوندد تا مبارزه‌اش را با فعالین دیگر همین جنبش در سطح محلی تا سراسری یک کاسه کند، عضو حزب کمونیست کارگری از عضویت خود نیرو میگیرد، تجربه میگیرد، فعالیت خود را بطور بسیار کنکرت و محسوس در عرصه و محیط فعالیت خود تقویت میکند. حوزه حزبی برای چنین عضوی محل تجمع بچه‌های کمونیست کارخانه یا محله است. جمع نامعلومی که هریک از یکجا با پاراشوت در محل پیاده شده‌اند نیست. جمع فعالینی است که زندگی و لاجرم تلاششان برای بهبود آن در محل مشترک است. این آن حلقه اساسی است که اینها را بهم میبافد و متحد نگاه میدارد. اتحاد، تلاش برای متحد ماندن و متحد نگاه داشتن نه مساله‌های فکری و تئوریک که پیش از هر چیز یک مساله عملی مربوط به حیات خود، خانواده و انسانهای جامعه است. فعالیت بعنوان یک عضو بار زیادی را به فعال ما اضافه نمیکند، بار از دوش او برمی‌دارد. جلسه حوزه محل تبادل نظر درباره چه باید کرد، چگونه باید کرد، چه کسی کجای کدام کار را باید بگیرد و غیره است. حوزه ادامه و یا بهتر بگوئیم فرم ارتقا یافته و یا آگاه محفلی است که چنین فعالی از همان ابتدا در آن چشم به فعالیت متشکل باز میکند. شبکه محافل کارگری روابط موجود و واقعی و زنده‌ایست که نه تنها کارگر بلکه کل خانواده و وجود اجتماعی کارگر را بهم می‌پیوندد. حوزه حزب کمونیست کارگری صاحب نفوذ است زیرا به چنین اسکلت زنده محکم و پویای اجتماعی و طبقاتی اتکا دارد. حوزه حزب کمونیست کارگری امکانات دارد زیرا به چنین شبکه انسانهای زنده و اجتماعی متکی است که امکانات دارند. این امکانات البته در واحد خود محدود است اما کثرت تعداد و ریشه آن در رابطه انسانی، آگاهانه و کمونیستی، قابلیت آنرا از امکانات بورژوازی فراتر میبرد.

کمیتة محلی بلحاظ اساسنامه‌ای هر معنی که داشته باشد و هر حقوقی که برایش قائل شده باشند، چیزی جز محل تمرکز با تجربه‌ترین همین فعالین و مرکز هدایت جمع حوزه‌ها در یک محل نیست. کمیتة نمی تواند مرکزی غیبی‌ای باشد که کسی از اعضایش را نمیشناسد. این جمع کسانی است که با نام واقعی یا مستعار بهر صورت معتمدین و رهبران حوزه‌ها اند. کمیتة چیزی جز محفل تحزب یافته رهبران کارگری نیست. لذا شبکه حزبی تنها تمرکز سازمانی نیست، تمرکز مبارزه انسانهای زنده اجتماعی، تمرکز همه امکانات آنها است. مشکل است رهبر تحت تعقیب کارگری را پیدا کنید که بطور عادی جایی برای زندگی خود و خانواده اش نداشته باشد یا حوزه و کمیتة‌ای را پیدا کنید که محلی برای چاپ و یا تکثیر نوشته‌های حزب خود را نداشته باشد. این امکانات ممکن است مدرن و سریع نباشند اما هستند. خانه و محل کار کارگران در لیست امکانات چنین رهبر، حوزه یا کمیتة‌ای است.

مشکل ما اما درست فقدان یا ضعف این خصوصیات سازمانی است. این بیان دیگری از همان تناقضی است که در ابتدای نوشته به آن اشاره کردیم. برای دادن سرخ مشکلات بگذارید سنت چپ غیر اجتماعی را در یک شکل اغراق شده طرح کنیم. این ها قطعاً مشخصات حزب ما نیستند اما کمک میکند منشا مشکل را بهتر بشناسیم.

گفتیم که تصویر این سنت از طبقات، احزاب و مبارزه طبقاتی یک بعدی، سطحی و مکانیکی است. گرایشهای اجتماعی و لاجرم نقش احزاب و رابطه آنها با مبارزه طبقات و مبارزه طبقاتی را نمیفهمد. این تلقی خود تلقی یک لایه "غیر اجتماعی" از مبارزه و جامعه است. لایه کسانی که مستقیماً در تولید و باز تولید زندگی در جامعه جانی ندارند، کس دیگری جویشان را میکشد و خود غالباً مجبور به کار و شرکت در حیات اجتماعی نیستند. برای چنین ذهنیتی جامعه، مردم، حزب و غیره پدیده های آبستره، مجرد و اسکولاستیکی هستند. در این سیستم تصویر کارگر و زحمتکش شدت رمانتیک، آکسیونی و قهرمانانه است. کارگر برای اینها روشنفکر عقب مانده و بلحاظ فرهنگی مرتجعی است که در جسم یک قهرمان زیبایی اندام حلول کرده است. این نوع کارگر و زحمتکش البته مجازی است. چنین موجوداتی وجود ندارند. این آئینه جادویی است که دانش آموز و دانشجوی ناراضی خود را در آن میبیند. بهمین ترتیب مبارزه بحثی مربوط به جابجائی نیروی خاصی در جامعه نیست، موضعی است که اتخاذ میشود. مسائل جامعه چه تئوریک و چه عملی ربطی به واقعیت زنده ندارند اینها مسائلی تجریدی اند که در قالب منطق صرف و با مراجعه به کتاب میتوان آنها را بهر طرف چرخاند، پیچاند و شکل داد. روشنفکر پا در هوا نه تصویر درستی از انسان حی و حاضر دارد و نه از مسائل او سر در میاورد. اینها برایش پست و خرد هستند.

وقتی علت وجودی از جامعه منفک شده باشد، تشکیلات نیز طبعاً همان قالب را بخود میگیرد. تشکیلات ابزاری برای رسیدن به هدف است. وقتی هدف نتواند خود را به سنتهای اجتماعی وصل کند، به هدفی مجازی، آسمانی، منفک از حیات و تجدید حیات انسانها تبدیل میشود، تشکیلات نیز طبعاً همین خصیصه را باخود همراه خواهد کرد. این بینش وقتی سنت اجتماعی را نمیفهمد، وقتی متوجه مضمون اجتماعی مبارزه طبقاتی نیست، آنوقت حزب نه تمرکز و ظرف یکی کردن یک مبارزه موجود و یک سنت اعتراضی اجتماعی بلکه جمع آدمها و اتم های اجتماعی، کارگر یا روشنفکر، است. عضو تبیین این حزب صرفاً در ادامه انکشاف فکری خود به تشکیلات میپیوندد. بهمین دلیل عضوگیری بیشتر پروسه‌ای ذهنی و فکری است تا عملی. بر خلاف حزب کارگری که عضویت فعالیت فی‌الحال موجود عضو خود را تسهیل میکند، در اینجا اساساً عضویت قرار است تازه کار عضو را تعریف کند. عضو قبل از پیوستن به تشکیلات فعال عرصه خاصی نبوده، مخالف وضع بوده و معمولاً به آن فکر میکرده، ابراز نارضایتی میکرده کلاس مدرسه را تعطیل میکرده و از این قبیل. پیوستن به تشکیلات تازه مرحله جدیدی در فعالیت عضو است که طی آن برایش معلوم میکنند که با چه کسانی هم حوزه یا هسته شده، این کسان معمولاً کسانی مثل خود او هستند و تشکیلات تازه تعیین میکنند این حوزه یا هسته در کجا کار میکند و موضوع کارش چیست. حوزه متکی به شبکه خاصی نیست اساساً متکی به روابطی اجتماعی نیست. اعضا برای شرکت در حوزه یا حزب زندگی معمولی‌شان را تعطیل یا ترک میکنند. فرود با پاراشوت در یک صحنه عملیاتی ناشناخته البته ساده نیست. شکل فعالیت ناچاراً یا آکسیونی از کار در می آید و یا میکروسکوپی - شیمیائی مخفی و غالباً ترکیبی از هر دو. دعوت مردم به کارهای نامربوط و نامعقول توسط مراکز غیبی ناشناخته در بهترین حالت تصویری غیر واقعی و قهرمانانه از فعال چنین جریانی را بدست میدهد. بهمین دلیل اگر تشکیلات مورد نظر محبوب باشد، تصویر یک عضو یا فعال آن تصویری قهرمانانه، ماورای بشری و دست نیافتنی

است، یک سوپرمن. این واقعیت خود را در نحوه فعالیت بیرونی و درونی این تشکیلات‌ها، در سبک کارشان، در فرهنگ و برخوردشان بیکدیگر و غیره نشان میدهد.

مبارزه‌ای که اینها میکنند نه به معنی واقعی سیاسی است، نه اقتصادی نه فرهنگی. مبارزه در بهترین حالت مراسمی شکوهمند است که طی آن آدمهایی جمع میشوند، اساسا بحث میکنند و در صورت نیاز البته از جانشان میگذرند و بخاطر نجات خلق به آن دست میزنند، عضو چنین تشکیلاتی بنا به تعریف و یا بنا به توقعی که تشکیلاتش از او دارد از انسان معمولی یک سرو گردن بالاتر است. غم نان ندارد، غم تامین فرزند ندارد، غم معاش پدر و مادر ندارد و اصولا رفتارش برای انسان زمینی غیر قابل فهم است.

برای یک حزب کارگری نشست حوزه و کمیته نشست انسانهای هم مساله‌ایست که برای پیدا کردن راه حل، هماهنگی و یکی کردن کار جمع میشوند. جلسه فعالین و رهبرانی است که چشم به همه عرصه‌های مبارزه از بزرگ تا کوچک از رفرم تا انقلاب دوخته‌اند، این جمع کسانی است که منفعت مشترک را میشناسند و اساسا چون چنین منفعتی را میشناسند گرد هم آمده‌اند و این منفعت قطب‌نمای حرکت آنهاست،

اعضای یک تشکیلات غیر اجتماعی را در مقابل نه یک امر عینی بلکه اساسا بدوا موضعی ذهنی بهم پیوند میدهد. بحث و جلسه و نشست کلامنا و چهارچوب دیگری دارد. در چنین تشکیلاتی جلسه دو خاصیت دارد. خاصیت اول و اساسی مبارزه ایدئولوژیک (منظور البته بحث کشف و غالباً اسکولاستیک و ذهنی است) است و خاصیت دوم تعریف مجدد و از نو علت وجودی و وظایف که البته غالباً منظور ابلاغ مواضع سازمان بمردم بشیوه مشهور به پخش کفتری است.

در این تشکل‌ها منفعت معلوم و مشخص اجتماعی در سطح محدود و سراسری وجود ندارد و یا همگان سایه آنرا احساس نمیکند. لاجرم این تشکیلات قطب‌نمای زمینی و ملموس ندارد. فقدان این قطب‌نما چسبندگی درونی را یک امر ذهنی میکند که منظم در مراسمی فرقه‌ای عرفانی که جلسه نام دارد باید با درد تجدید شود. در چنین نشستی همه چیز در یک طراز قرار میگیرد. حس تناسب خاصی وجود ندارد، هر اختلاف سیاسی و تاکتیکی و هر دل‌چرکینی شخصی و هر اختلاف محفلی و یا قدیمی میتواند محمل ساعت‌ها بحث و تئوری‌سازی و بخود مشغولی گردد. نفس جلسه در چنین تشکلی خود لااقل هفتاد درصد "مبارزه" را تشکیل میدهد. جلسه پدیده طولانی ذهنی و درد آوری است که تحمل آن از هیچ انسان زمینی ساخته نیست. مسئول بیش از آنکه مسئول پیشبرد کاری باشد، مسئول پمپاژ دائمی روحیه، رفع ابهام در این کشمکش عجیب است. این کاری است که البته جز از آدم تحصیلکرده بر نمی‌آید. بهمین دلیل تنها همین تیپ میتوانند در سلسله مراتب حزبی بالا بروند. اصولا آدم‌ها بر اساس این قابلیت ارزیابی میشوند. و این انصافا به مراتب از معیارهای یک تشکیلات کارگری سخت‌تر است.

فعالین و اعضای این تشکل‌ها در دنیای بیرون جای خاصی ندارند. اینها کسانی هستند که بطور تیپیک میهمان جامعه خود هستند، میتوانند مبارزه کنند میتوانند نکنند، پیوستگی خاصی باجائی ندارند و امکان خاصی هم ندارند. رهبری در این تشکل‌ها معمولاً مرکز غیبی است که اعلامیه، بیانیه یا موضع صادر میکند. اگر واحدی در تجدید روحیه و یا پمپاژ نظری به مشکلی برخورد کند، رهبری کسی را میفرستد که میتواند دیگران را دود بدهد.

خود تشکیلات نیز دستخوش این تفسیر است. نوسان از فالانژیسم تشکیلاتی و تشکیلات پرستی تا بی‌توجهی به تشکیلات، ورود و خروج اختیاری، بهم ریختن تشکیلات همه و همه روی‌های مختلف یک

سنت واحد است. برای کارگر و هرانسان اجتماعی تشکیلات ابزار و مهمترین ابزار رسیدن به هدف است. تجسم منفعت مشترک است. برای سنت حاشیه‌ای اما تشکیلات منفعت خاص و ابژکتیوی را نمایندگی نمیکند. یک فعال چنین تشکلی بسادگی میتواند از تشکلی به تشکل دیگر برود و امروز سخیف ترین اتهامات را بار تشکل و رفقاییش کند. چنین فعالی نمیفهمد حتی وقتی یک رهبری کارگری در اتحادیه علنا با کارفرمایان کنار می آید چرا باز هم کارگر فعال اتحادیه ابا دارد کلمه ای ناشایست درمورد اتحادیه و رهبران در مقابل دیگران بزند. این واقعا برایش غیر قابل فهم است. باید هم باشد. یک ویژگی بارز این سنت هپروتی تبدیل کردن تشکیلات به موضع کار خود و بخود مشغول داشتن دائمی آن است.

حوزه و هسته و واحد سازمانی در این تشکل ها نه امکانی دارند و نه روابطی. بنابراین چنین تشکیلاتی اگر از جای غیر عادی پول دریافت نکند امکان خاصی ندارد. محل زندگی همه خانه پدري است. با رابطه‌ای که این چنین فعالینی با خانواده خود دارند کسی را در چنین خانه‌ای نمیشود راه داد. امکانی از چنین جایی و چنین رابطه‌ای ساطع نمیشود.

کسانی که دوره ترور و وحشت در جمهوری اسلامی در فاصله سالهای ۸۱-۸۳ را تجربه کرده باشند سلاخی شدن فعالین این تشکل‌ها بدست جانینان جمهوری اسلامی دیده اند. جوانان ۱۲ تا ۱۸ ساله‌ای که با لو رفتنشان جز زیر پل خیابانها جایی برای زندگی نمیافتند و به آسانی قربانی شکارچیان انسان میشوند و بقتل میرسیدند. تراژدی عمیقی که مهر خود را تا مدت‌ها بر چهره جامعه ایران و فعالیت سیاسی در آن برجای خواهد گذاشت.

بهر صورت کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی نمیتواند به چنین تشکلی جلب شود. این تشکیلات نه تنها برای کارگر بلکه اصولا برای هر قشر اجتماعی نا مانوس، ناراحت و غیر قابل انطباق با زندگی است. محیط این تشکیلات کلا انسان عادی و اجتماعی را دفع میکند.

همینجا باید اشاره کنیم که اگر فعالیت یک فعال غیر اجتماعی از نظر کارگر غیرقابل فهم، محیرالعقول، و عجیب است، متقابلا فعالیت یک رهبر کارگری، یک آژیتاتور کارگری و یا یک رهبر عملی کارگری در نظر آن فعال غیر اجتماعی نامفهوم و در بسیاری از موارد مذموم است. برای اینها کنار آمدن با آدمهای دیگر در خدمت منفعت مشترک نوعی کار چاق کنی است. نوعی نقش بازی کردن است که دون شانسان است. و قطعاً آن خلسه روحانی در مبارزه را حاصل نمیکند. راستش اساسا بلد هم نیستند. به این مساله بعدا شاید بیشتر بپردازیم.

تا همینجا رفا باید رد بسیاری از مشکلات خود ما باید قابل رویت باشد. همانگونه که گفتیم البته این تصویرکنونی تشکیلات ما نیست اما شکل اغراق شده کمک میکند تا بتوانیم ردپای منشا مشکلاتمان را ساده تر تشخیص دهیم.

## ۴ - تاکتیک

تاکتیک های ما در برخورد به احزاب بورژوازی، تشکل‌های توده‌ای و و اشکال مختلف مبارزه طبعتا از کل نگرش ما به مبارزه اجتماعی و اهداف این مبارزه تاثیر میپذیرد.

در این رابطه باعتماد ما گرچه مواضع ما در مقابل رویدادهای جامعه در مجموع درست و از زاویه ای کمونیستی و کارگری بوده، تلقیات نادرست تاکتیک های مهمی را از دایره توجه ما خارج کرده است.

برای روشن کردن مساله به تاکتیک و جایگاه آن در یک حزب اجتماعی کارگری و تصور از آن در سنت چپ حاشیه‌ای می‌پردازیم با این امید که بازم دادن یک تصویر اغراق شده از سنت چپ بتواند راه را برای شناخت عمیق تر آن باز نماید و ما را از پرداختن به موارد کنکرت تاکتیکی بی نیاز سازد.

هدف یک حزب کمونیستی کارگری انقلاب کارگری و سازماندهی جامعه کمونیستی است. اما انجام این کار غالباً فوراً ممکن نیست زیرا که نیروی لازم برای آن جمع آوری نگردیده است. بورژوازی با قدرت استدلال میدان را برای کسی خالی نمیکند و طبیعتاً در آوردن قدرت از دست بورژوازی به نیروی اجتماعی و قدرتمند محتاج است. به طبقه کارگری احتیاج دارد که متشکل باشد، بداند که باید قدرت را تصرف کند و بالاخره بداند با این قدرت می‌خواهد چکار کند. این جابجائی قدرت و تغییر ساختمان جامعه، این انقلاب، بعلاوه محتاج آن است که طبقه کارگر آفاق خود را به افق وسیع‌ترین توده‌های مردم تبدیل نموده و آنها را گرد پرچم خود، پرچم انقلاب کمونیستی، متحد کرده باشد. هدف یک حزب کارگری رسیدن به این انقلاب است و این قطب نمای عمومی حرکت اوست. تحقق این امر اما کار می‌خواهد، تجربه لازم دارد و زمان میبرد. متأسفانه جامعه طبقاتی و بورژوازی اجازه نمیدهد که این کار طی یک دوره آموزشی فرضی انجام شود. این پروسه ایست که در متن زندگی و حیات روزانه انسانها باید تحقق یابد. حیات روزانه‌ای که خود عرصه همه محدودیت‌ها و محرمیتها و کشمکش‌ها است.

چنین مبارزه‌ای البته پروسه کشمکش پیوسته‌ایست که در همه عرصه‌های حیات اجتماعی انسانها در بر میگیرد. کارگر مستقل از اینکه آگاه باشد یا نباشد روزمره ناچار به دفاع از زندگی فیزیکی و معنوی خود و خانواده اش در مقابل بورژوازی است. تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی پروسه‌های بلانقطاعی هستند. این تحولات بر زندگی انسانهای جامعه و از جمله کارگران تأثیر میگذارد و طبقه کارگر خود یکی از نیروهای اصلی تأثیر گذارنده و تأثیر گیرنده در این تحولات است. جامعه، جامعه طبقاتی است و کل طبقات و اقشار جامعه در کشمکش و رودروئی گاه آشکار و گاه پنهان هستند. بدین معنی پروسه تدرک نبرد آخر و انقلاب کارگری خود در متن سلسله نبردهای پیوسته گاه آشکار و گاه پنهان، گاه توأم با جهش گاه بطئی باید انجام شود. این دو پروسه یعنی تدارک و انجام انقلاب کمونیستی و مبارزه طبقاتی جاری در جامعه پروسه واحدی را تشکیل میدهند. حزب کمونیست کارگری نیز تنها حزب انقلاب آخر نیست، حزب این یا آن موضوع و مشکل مشخص نیست، حزب مبارزه سراسری در مقابل محلی نیست. این حزب، حزب هر لحظه این مبارزه و هر عرصه و در هر محدوده آن است.

چنین حزبی بناچار باید چه در بعد سراسری چه در بعد محلی در هر کشمکش هدف خود را بشناسد، نیروی خود را در این کشمکش ارزیابی کند و راه متناسب برای رسیدن به این هدف را تعیین نماید. این چیزی جز اتخاذ تاکتیک نیست. تاکتیک برای یک حزب کارگری راه عملی رسیدن به پیروزی در یک نبرد مشخص است. نبرد مشخص است، پیروزی تعریف شده است و از این رو تاکتیک درست آنست که با کمترین "هزینه" در سریع ترین مدت این پیروزی را ممکن سازد. اینها مولفه‌هایی است که باید به آن دقیق شد زیرا یکی از نقاط افتراق تاکتیک در یک حزب اجتماعی کارگری و یک حزب غیر اجتماعی است.

احزاب و تشکل‌های غیر اجتماعی تلقی دیگری از مبارزه و تاکتیک دارند. اینها نمیفهمند که انسانها برای اهداف کاملاً مشخص و انسانی پای به میدان مبارزه میگذارند و امید پیروزی دارند. کسی که پیروزی در یک مبارزه را ممکن نداند اما در آن شرکت کند تنها باید عارفی باشد که زندگی برایش مهم نیست، کسی است که برایش مرگ همان پیروزی است،

در نوع مسلح این تشکل‌ها "مردم" گویا باید آماده باشند باخوشحالی و افتخار جانشان را روزی سه بار فدا کنند. جنگ حماسی است، خون پر افتخار است، درجه افتخار تشکیلات در این "مبارزه" مستقیماً با درجه خونین و مالین شدن آن مربوط است. لیست شهدا حرف آخر در بحث حقانیت است. در نوع سیاسی کار، و "الرزیک به اسلحه"، اعتصاب و تظاهرات همین نقش را دارد. توقع دارند مردم روزی سه وعده صبح و ظهر و شب یک اعتصاب یا تظاهرات راه بیاندازند. هرچه باشد برعکس انسان عادی قهرمان ذهنی اینها از اعتصاب لذت میبرد. بهر صورت در این مبارزه خوش بینی و امید به آینده جای زیادی ندارد. نوعی شهادت طلبی مذهبی-فرقه‌ای نوعی عرفان، درویش مسلکی و قلندر مایی مسلط است.

نتیجتاً در این سیستم تاکتیک راه رسیدن به پیروزی نیست. موضع است، مسأله‌های اساساً ذهنی است که باید حل و فصل شود و البته غالباً جواب آن در "کتاب" آمده است. اصولاً پیروزی یا تعریف معلومی ندارد و یا اگر دارد جز پیروزی "نهائی" نیست. تاکتیک راه رسیدن به افتخار است. راه هیجان انگیزتر کردن و گرمتر کردن آتش مبارزه است. نوعی الدرمد بلدرم و رجز پهلوانانه است.

این عدم ارتباط با واقعیت اجتماعی انسانها دو انعکاس ظاهراً متناقض را ببار می‌آورد. در یک سطح اینها از زندگی اجتماعی انسانها چیزی نمی‌فهمند، در نتیجه ابعاد بسیار وسیع مبارزات محدود (بلحاظ هدف) یعنی مبارزه برای فرم (در همه عرصه‌ها)، اهمیت آن در زندگی و لاجرم در مبارزه کارگر و انسان تحت ستم را نمی‌فهمند، توجه به این مبارزه را رفرمیسم میدانند و رد میکنند و یا در بهترین حالت به آن بی توجه‌اند. در نتیجه در این سطح از بحث مبارزه برای اینها جز مبارزه برای سرنگونی دولت یا بهر حال قدرت حاکم چیزی نیست.

از این تلقی تاکتیک‌هایی حاصل میشوند که به پیروزی و به نیروی آماده برای تحقق آن ربطی ندارد. حاصل تاکتیک "چپ" و نامعقول است. نوع مسلحانه این جریانات جز اسلحه‌آزاری را در زندگی شان برسمیت نمی‌شناسند و در نتیجه کیش اسلحه به بخشی از ایدئولوژی اینها تبدیل میشود. نوع سیاسی کار و غیر مسلحانه غالباً به صدور بیانیه و اعلامیه نامربوط و اگر زورشان برسد تظاهرات و اکسیونهای تشکیلاتی می‌رسند.

اما همین تاکتیک‌ها میتوانند به راست روی در اساسی ترین عرصه‌های مبارزه واقعی تبدیل شوند و در بسیاری از اوقات میشوند. مهم نیست که این جریانات در ذهن خود در کجا زندگی میکنند. مهم این است که اینها بطور واقعی در جامعه‌ای قرار دارند که مسائل واقعی و کشمکش‌های واقعی را به دامن اینها پرتاب میکند. منطبق زندگی این است که هر چند از مریخ هم آمده باشید اگر بخواهید رسماً با شما مانند دیوانه برخورد نکنند بالاخره باید حرفی هم درباره آنچه که جامعه به آن مشغول است بزنید و جای خود را در معادلات جامعه تعیین کنید. این جایی است که بطور واقعی علیرغم هر موضع کلی جایگاه اجتماعی این نیروها معلوم میشود.

محدود بودن درک از مبارزه طبقاتی کسی را از قرار گرفتن در متن مبارزه و کشمکش واقعی جاری در جامعه معاف نمی‌کند. این گونه تشکل‌ها هم در این متن قرار میگیرند. اینها با این زندگی واقعی مشکل زیادی ندارند، افقی متمایز در مقابل کل کشمکش طبقاتی، به معنی وسیع آن، ندارند و در سطح مسائل اساسی جامعه اگر جز سنت رفرمیستی و ناسیونالیستی بورژوازی را نمیتوانند نمایندگی کنند. این آن روی سکه است که با خود راست روی در مسائل اساسی جامعه، در ارزیابی احزاب، در فرهنگ، در اقتصاد و غیره را بخود به همراه می‌آورد. ترکیب تاکتیک‌های ماجراجویانه با مواضع و تاکتیک‌های راست ملقمه‌ایست که بخوبی این جریانات را نمایندگی میکند. ملقمه مواضع و



عملکردهای چپ و راست به همراه موزیک متن رجزخوانی جنگی چیزی است که اینها از تاکتیک میفهمند.

البته این روش ها و این تبیین ها البته همانطور که گفتیم با امروز ما فاصله بسیاری دارد. اما بهر صورت حزب ما بیش از اینکه بدام چنین تاکتیک هائی افتاده باشد زیر بار فشار عادات قدیمی و عدم توجه بمضامین اجتماعی مبارزه، فرصت های طلایی را از دست داده است. کنار زدن این محدودیت در تاکتیک جز باشناختن ریشه محدودیت ها ممکن نیست. هر رفیق ما در هر حوزه و یا کمیته میتواند رد چنین برداشتهائی را نشان دهد.

## ۵ - تبلیغ (آژیتاسیون) و مبلغین (آژیتاتورها)

قبل از پرداختن به بحث تسلیح حزب و اصولا جایگاه مبارزه مسلحانه یک مساله اساسی دیگر باید مورد بحث قرار گیرد و آن نقش آژیتاسیون و بویژه آژیتاتورهای توده‌ای و کارگری در یک حزب اجتماعی کمونیستی کارگری است.

مساله آژیتاتورهای توده‌ای، رهبران شناخته شده حرکت‌های مردم یک مساله کلیدی در حزبی با اهداف اجتماعی است. در چنین حزبی، بنا بتعریف، حزب رهبر حرکت‌های حق طلبانه و مساوات جویانه مردم در سطوح و اشکال مختلف عملی، فکری و سیاسی است. چه چیز طبیعی تر از این است که ستون فقرات رهبری حزبی بطور واقعی شبکه همین رهبران کارگری و توده‌ای باشد؟ جواب این است تا طبیعی را چه چیز تعریف کنیم!

برای یک حزب اجتماعی کارگری این طبیعی است زیرا درگیر این مبارزه است و قرار است حزب رهبری و پیروزی این مبارزات باشد. برای تشکل های حاشیه‌ای چپ این اما غیر طبیعی است زیرا اهداف معلوم اجتماعی محلل گردهم آئی اینها نیست. در بحث تشکیلات الگوی فعالیت فعال این جریانها را ترسیم کردیم. اینجا همینقدر باید بگوئیم که سنتا در این تشکل ها ما یک شبکه مخفی و محترم از آدم های بی ریشه داریم و شبکه علنی از رهبران و فعالین کارگری و توده‌ای که بنا به خصلت کارشان علنی هستند. آن مرکز غیبی و بی ریشه محترم قرار است نظرات خود را به این بخش علنی ابلاغ نماید. خطری هم اگر حزب را تهدید کرد اولین کسانی که در صف اول حفاظت قرار میگیرند البته همین تشکیلات مخفی است که مخفیانه در همان خانه والدین خود به زندگی ادامه خواهد داد.

ما بطور واقعی با این مساله مشکل داشته‌ایم و هنوز داریم. این بخش قابل توجهی از فعالین جنبشهای کارگری و توده‌ای را علی رغم همه علاقه‌شان بما از ما دور نگاه داشته است. کمتر کسی میتواند باور کند که رهبران شناخته شده علنی جریان ما در عراق زیر فشار و بطور نیمه و ناتمام به ارگانهای رهبری قبولانده شدند.

بحث اینجا در مورد علنی کاری و مخفی کاری نیست. علنی بودن و درجه علنیت ارتباط تشکیلاتی با حزب یک مساله تاکتیکی است که باید بطور زنده در مورد آن تصمیم گرفت. ما چند سال قبل نوشته‌ای در باره کار مخفی و رابطه آن با شبکه های حزبی نوشتیم که در اختیار حزب کمونیست کارگری عراق قرار گرفته و اینجا آن بحث را تکرار نمیکنیم. بحث ما در اینجا جایگاه این رهبران علنی و عملی در حزب است. پس بگذارید بحث را با همان الگوهای اغراق شده ادامه بدهیم تا منظور

روشنتر شود. البته ما تنها به چند مولفه اشاره میکنیم. و خواننده علاقمند را به مراجعه به سایر نوشته‌های کمونیسم کارگری در این مورد و بویژه بحث اژیتاتور پرولتر (۲) دعوت میکنیم.

تبلیغ (اژیتاسیون) برای یک حزب کارگری ابزاری حیاتی است. اژیتاسون وسیله ارتباط مستقیم هر حزب کارگری، هر کانون کمونیستی و مبارزاتی کارگران با توده کارگر و مخاطبین آن است. اژیتاسیون زبان یا ابزار اولیه و شاید موثرترین ابزار دسترسی رهبر کارگری به کارگران و اصولاً مخاطبین این حزب است. اژیتاسیون و تبلیغ چه در یک مبارزه محلی و چه سراسری، چه برای یک خواست محدود چه برای انقلاب کارگری قرار است متحد کننده، افق دهنده، بسیج کننده باشد. اژیتاتور کسی است که بطور زنده هدف را در مقابل کارگر قرار میدهد، پیروزی را تعریف میکند، برای آن نیرو بسیج میکند، اعتماد بنفس می‌آفریند، تجربه را جمع میکند و غیره و غیره. اگر قرار است کارگر آگاه و متحد گردد، اگر قرار است نیروی خود را باور کند، اگر قرار است در میدان مبارزه هدف معینی را تعقیب کند، اژیتاسیون و اژیتاتورها صف مقدم و مهمترین صف این فعل و انفعالند. رهبران کارگری قبل از هر چیز اژیتاتورهای کارگری هستند و یک حزب کمونیست کارگری قبل از هر چیز شبکه بهم پیوسته اژیتاتورهای پرولتر و توده‌ای است.

اژیتاسیون بنا به خصلت خود زنده، قابل فهم، صریح، تیز و عمیق است. اژیتاتور بنا به خصلت خود نمیتواند غیبی و مخفی باشد. هویت تشکیلاتی و رابطه یک اژیتاتور پرولتر با حزبش حتما در بسیاری مواقع مخفی است اما خود اژیتاتور علنی است و چهارچوب علنیت وی را نیز تناسب قوا تعیین میکند. اژیتاتور به این معنی قانونی است. قانون نه بمعنی مکتوب آن بلکه بمعنی بیان تناسب قوای بین کارگر و بورژازی.

برای جریان‌های غیر اجتماعی اما جایگاه اژیتاسیون و نتیجتاً اژیتاتورها یک سره وارونه است و این وارونگی از دو سر به ارث میرسد. از معیوب بودن درک اینها از تبلیغ و اژیتاسیون و از وارونه بودن فهمشان از رهبری مبارزه و جایگاه اژیتاتورهای کارگری و توده‌ای.

اگر تبلیغ حلقه مرتبط کننده تشکیلات با موضوع کارش در یک مبارزه معین است، در مورد جریان‌های غیر اجتماعی این حلقه گسسته است. برای یک تشکل چپ حاشیه‌ای کارگر، اصولاً مردم، ناآگاهانی هستند که مشغول مبارزات خرد و حقیر و پیش پا افتاده میباشند. هدف تبلیغ متوجه کردن مردم به اهداف سازمان و کندن آنها از این "رفرمیسم" و "خرده کاری" است. اما اهداف سازمان خود بسادگی قابل ترجمه به زبان بنی بشر نیست. اصولاً هدف یک آرمان کلی و در بهترین حالت یک سوسیالیسم نامربوط به زندگی انسان است. کمتر کسی از اینها میتواند چند دقیقه به زبانی قابل فهم برای کسانی جز فرقه خودشان توضیح دهد فی‌المثل سوسیالیسم چیست، کارگران چرا باید سوسیالیست شوند، هر انسان تحت ستم چرا باید به گرد پرچم سوسیالیسم گردآید، چرا مذهب خرافه است، چرا ناسیونالیسم ارتجاعی است و غیره. سوسیالیسم برای اینها چندان ربطی مستقیم به این مسائل ندارد و اصولاً بحث درباره حیات انسانها فعلی و موجود نیست. سوسیالیسم، کمونیسم و مارکسیسم برای اینان یک موضع فرقه‌ای است که قابل فهم برای کسانی که در خارج فرقه قرار دارند نیست.

بهر صورت تبلیغ در این تشکل‌ها قرار است آن تاکتیک‌های کدائی را مطرح کند و یا حقانیت یک سوسیالیسم غیر اجتماعی را اثبات نماید که البته کار ساده‌ای نیست. حاصل این تلاش متن مکتوب یا یک سخنرانی کلیشه‌ای، غامض، نامفهوم، غیر قانع کننده و طبیعتاً خسته کننده ایست که دست آخر شنونده خاطره خاصی جز شکل و جنس سخنران و یا رنگ اعلامیه را بخاطر نخواهد داشت. این هیچ ربطی به اژیتاسیونی که ما در یک حزب کارگری تصویر کردیم ندارد.

اگر اژیتاسیون این باشد تکلیف اژیتاتور هم معلوم است. حقیقت این است که وضع اژیتاتورهای توده‌ای بطور کلی و کارگری بطور اخص در این تشکل‌ها تصویری گویا تر از نفس وضعیت تبلیغ بدست می‌دهد.

اگر مبلغ قرار است که چنین حرفها و مواضعی را تحویل خلق الناس بدهد آنوقت کل رهبران عملی کارگران، و فعالین حرکت کمونیستی در میان کارگران و توده مردم از این مسئولیت معاف میشوند زیرا این به سادگی نه به اصطلاح با گروه خون آنان سازگار است و نه اساسا از عهده آن بر می‌آیند. این تنها از عهده نوع خاصی از تحصیلکردگان ساخته است. بنابراین جای شبکه اژیتاتورهای توده‌ای و کارگری را در این تشکل‌ها شبکه تحصیلکردگان غیراجتماعی میگیرد. این تشکلها علیرغم وجود احاد کارگران در آن اساسا چیزی جز همین شبکه تحصیلکردگان ناراضی و غیر اجتماعی نیست. در این سطح مبلغ توده‌ای و کارگری اگر هم در شرایط خاصی به تشکیلات پیوسته باشد نقش تدارکاتی، ویتترین علنی و درجه چندم را نسبت به اسکلت مخفی‌تر، محترم‌تر و مریخی‌تر باصطلاح کادرها دارد. این ما را به سر دوم این ماجرا یعنی تصور اینها از رهبری بطور کلی و رهبری مبارزه توده‌ای یا کارگری بطور اخص میرساند.

تصور این تشکیلات‌ها از مکانیسم‌های رهبری در جامعه نیز به اندازه تصویر آنان از خود جامعه کودکانه، تخیلی و پرت است. تصور این است که رهبری مبارزه یا آکسیون توسط یک هسته، حوزه یا شاخه مخفی تشکیلات انجام میشود. مردم و کارگران البته با خود تشکیلات اساسا از طریق اعلامیه‌ها و آکسیونها و گذشته پرافتخار آن آشنا هستند و منتظرند ببینند تشکیلات چه رهنمودی میدهد. تشکیلات نیز در این سناریو آماده است و رهنمودهای خود را از طریق بیانیه و اطلاعیه صادره از "مراکز غیبی" به مردم ابلاغ میکند، شعارها را تعیین میکند میگوید باید چه کرد و چه نکرد. خلاصه در این سناریو آن رهبران مخفی در رویای خود رهبری مردم را بدست میگیرند. نقش اژیتاتور و رهبر محلی کارگران در این میان این است که در غار حرا برای دریافت ابلاغیه جبرئیل منتظر بماند و بمحض دریافت، آنرا با هللهل برای مردم توضیح دهد. ذهنیت این تشکل‌ها و فعالین بقول معروف سیاه سفید ویا شیر یا خطی است. مبارزه یا هست یا نیست. اگر هست مردم در حال اعتصاب یا تظاهرات هستند اگر نیست نیستند. اینها اصلا پیچیدگی اشکال مبارزه که محتاج تصمیم‌گیری فوری و در محل است را درک نمیکنند. بنابراین حتی نقش ابزاری اژیتاتور را نمیفهمند. روشن است که این سناریو بیش از حد خیالی است. آنچه که اتفاق می‌افتد دو چیز است:

اولا حتی اگر هم تشکیلات محبوبیتی داشته باشد مواضع آن بتواند بر سیر مبارزه مردم تاثیر بگذارد، سرانجام کسی لازم است در محل جلو صف قرار بگیرد، و بطور واقعی رهبری را بدست گیرد. این کار را رهبران عملی و اژیتاتورهای موجود در محیط بعهده میگیرند. تشکیلات تنها کار عملی‌ای که برایش میماند صدور اطلاعیه در مجیز آکسیون و حتی عقب ماندگی و ندانم کاری‌های آن و البته گزارش خبری آن در نشریاتشان خواهد بود. تشکیلات حاشیه‌ای در همان حاشیه به زندگی پرافتخار خود در دنیای تخیلی‌اش ادامه خواهد داد.

ثانیا، این برخورد به اژیتاتورها بطور واقعی عرصه حیات اجتماعی و عوامل مستقیم تاثیر گذاری در آنرا از دسترس تشکیلات دور میکند. چنین تشکیلاتی ممکن است بتواند در شرایطی کارگران زیادی را به صفوف خود جلب نماید اما این کارگران بعنوان احاد به چنین تشکیلاتی می‌پیوندند و خود تشکیلات قادر به در برگیری آن عرصه و مبارزه و فعل و انفعال اجتماعی کارگران کمونیست و سوسیالیست نیست. این وجه از حیات اجتماعی با هیچ آیه‌ای اساسنامه‌ای یا قطعنامه‌ای قابل پیوست شدن به حزب و تشکیلات نیست. این یک واقعیت پایه‌ای تر است. و تغییر آن تغییری عمیق‌تر.

حزب ما از این تصویر فاصله گرفته اما ما هنوز هم با این تلقی مشکل داریم و باید ریشه آن را در آوریم.

## ۶ - تسلیح و مبارزه مسلحانه

از مجموعه نکاتی که قرار بود در اینجا به آن اشاره کنیم یک نکته باقی میماند و آن مساله جایگاه تسلیح و مبارزه مسلحانه برای حزب ما است. بگذارید بحث را با بیان این واقعیت شروع کنیم که ما از همان ابتدای تشکل حزب کمونیست کارگری عراق خواهان تشکیل فوری نیروی مسلح حزب بودیم و این خواست و استدلال ما گرچه بعنوان یک قرار مصوب مورد تایید کمیته مرکزی قرار گرفت اما بطور واقعی این یکی از آن زمینه هائی بوده که بیشترین مقاومت عملی در سطوح مختلف تشکیلات در مقابل آن صورت گرفته است. این مقاومت بنظر ما بیش از هر چیز از همان ناروشنی ها و یک جانبه گری هائی است که بحث را با آن شروع کردیم ناشی میشود.

در مبارزه‌ای که جریان ما علیه ناسیونالیسم کرد و منجمله سنت مبارزه مسلحانه ناسیونالیستی احزاب ملی کرد داشت، این نقد در مواردی بطور ناموجه و نادرستی به کل پدیده مسلح شدن احزاب و حتی گاه به مبارزه مسلحانه بطور کلی بسط داده شد. شاید بهتر باشد گفته شود که این تزه‌ای از قبیل موجود بدون اینکه در ارتباط منطقی‌ای با دیدگاههای کمونیسم کارگری داشته باشد مجال طرح یافتند. گویا مسلح شدن احزاب کمونیست، دفاع مسلحانه این احزاب از خود در مقابل تعرض مسلحانه دولتها، احزاب بورژوا و دارو دسته های باند سیاهی مخالف روح کمونیسم و حرکت کارگری است. ، سازمان دادن مبارزه مسلحانه توسط یک حزب کمونیستی در مقابل هجوم مسلحانه دولت در شرایطی که امکان اینها وجود دارد، "غیر کارگری" است و گویا تنها شکل مبارزه کارگری و کمونیستی اعتصاب، تظاهرات و قیام توده‌ای است! این واقعیتی است که بخش زیادی از "حساسیت" رفقای ما به تسلیح و مساله مبارزه مسلحانه ناشی از نفرت بحق آنان از سنت ناسیونالیسم کرد است. اما این در نهایت چیزی از معنی اجتماعی محدودیت‌هائی که بما تحمیل کرده کم نمیکند. بنا براین باید از پایه به این مساله پرداخت.

این مساله علیرغم اهمیت عملی آن در شرایط خاص، بلحاظ تحلیلی در سطح مسائل عمومی که تاکنون در باره آنها بحث داشتیم نیست به این معنی که بحثی محدود تر و مشخص تر است. اما این مانع عروج آن به یک مساله محوری در میان احزاب و تشکل های کمونیست نشده است.

قرن بیست با زدن دست رد به سینه قهر و مبارزه قهر آمیز از جانب بخش وسیعی از سوسیال دمکراسی و جنبش رفرمیستی کارگری اروپا شروع شد. انقلاب اکتبر ترک های جدی را در این رفرمیسم وارد ساخت اما این جریان با بعدها روند دیگری یافت. حاصل اینکه دهه ۶۰ و ۷۰ شاهد عروج و سیطره مبارزه مسلحانه بر بخش وسیعی از مبارزات و احزاب و گروه‌های سیاسی بویژه در کشورهای به اصطلاح جهان سوم در مبارزات رهائی بخش و معطوف به مساله ملی بود. این خود در واقع بعدی از تسلط عمومی تر ناسیونالیسم بر احزاب و جریانات چپ بود که بنام کمونیسم و مارکسیسم اظهار وجود میکردند. این کیش اسلحه البته در ده ۸۰ و بویژه بعد از آن در پرتو تحولات عمیق دهه ۹۰ به عکس خود تبدیل گردید.

تعقیب ریشه‌های تاریخی، اجتماعی و نظری این پروسه و از جمله نقش جریانات غیر اجتماعی و حاشیه‌ای نظیر تشکل‌های چریکی از نوع "گواریستی" یا "ماریگلائی"، اختلافات اینها با جریانات بهمان

اندازه غیر اجتماعی موسوم به "مشی توده‌ای" و "سیاسی تشکیلاتی" می‌تواند مفید و شاید جالب و سرگرم کننده باشد. اما این بحث تفصیلی تر است که باید آنرا به فرصت دیگری موکول کرد.

در اینجا فقط به یک نکته اساسی اشاره میکنیم که به بحث ما ارتباط نزدیکی دارد. مساله این است که تلقی چپ غیر اجتماعی از مبارزه مسلحانه هم غیر اجتماعی و هم غیر سیاسی است.

اول به تلقی غیر اجتماعی بپردازیم. در سنت جریان‌های اجتماعی مبارزه مسلحانه یکی از اشکال فعالیت است که بر شکل حیات اجتماعی انطباق دارد و از آن نیرو میگیرد. احزاب فعال در جوامع دهقانی را اگر در نظر بگیریم، متوجه میشویم که سیستم نگهداری و باز تولید نیروی مسلح، چهار چوب عمل و اهداف آن در هر دوره بر حیات اجتماعی دهقانان منطبق است. یک دهقان متوسط در هر شرایط میتواند در سیر مبارزه خود به نیروی مسلح چنین حزبی بپیوندد بدون اینکه مجبور باشد که از حیات اجتماعی، اقتصادی و معنوی خود و دست بکشد. شکل تشکیلاتی، نرم فعالیت، اهداف و تاکتیک‌های سازمان نظامی در این تشکل‌ها با موجودیت اجتماعی دهقان تناقض ندارد. همین بازتولید و گسترش و کارائی نیروی نظامی را تضمین میکند. جنبش زاپاتا و پانچو ویلا در آمریکای لاتین و جنبش رهایی بخش در چین و ویتنام، نمونه‌های زنده‌ی این سنت هستند. با کنده شدن بخش وسیعی از دهقانان از زمین و گسترش شهرنشینی جریان‌های اصلی ناسیونالیست در این عرصه نیز به نوبه خود اشکال، تاکتیک‌ها و اهداف منبع نیروی خود منطبق ساخته‌اند. نمونه مجسم اتحادیه میهنی و احزاب دمکرات کردستان ایران و عراق اند. پیشمرگاتی در این تشکل‌ها ساده است. این انطباق با منطق اجتماعی صورت گرفته است. نیروی اینها به تناوب تعویض میشود، هرکس بعد از مدتی پیشمرگاتی میتواند استراحت کند و حتی در صورت فشار به نیروهای دولتی بپیوندد. تعویض نیرو چه بشکل تسلیم و چه حتی در شکل رفت و آمد پیوسته میان اینها و نیروهای دولتی نوعی انطباق "خلاق" با شرایط است که برای اینها نه نقطه ضعف که نوعی نقطه قدرت است. این رفت و آمد با اهداف و آرمانهای آنها تناقض ماهوی پیدا نمیکند.

سازمان چپ و بویژه نوع غیر اجتماعی آن در این زمینه دچار مشکل است. دهه ۶۰ جریان‌های چپ غیر اجتماعی، که اساسا پدیده‌ی شهری هستند، به فعالیت مسلحانه کشیده شدند. منبع نیروی لازم برای صفوف این تشکل‌ها نمیتوانست چیزی جز اقل‌تار غیر اجتماعی و بویژه دانش آموزان و دانشجویان باشد. با کاهش نیروی تامین کننده صفوف این جریان‌ها، دایره عمل آنها کاهش یافت و به محافل کوچک قابل صرف نظر تنزل یافتند.

اما صرف نظر از جریان‌های حاشیه‌ای و غیر اجتماعی، جریان‌های ریشه‌دار تر ناسیونال چپ به اصطلاح مارکسیست نیز این مشکل را به ارث بردند. اینها مبارزه مسلحانه را نه از الگوهای شهری تر و متاخر تر که معمولا از مدل ماژوئیستی و سنت فعالیت مسلحانه احزاب ناسیونالیست کپی کردند. در جامعه شهری اینها بتدریج درست با همان مشکل جریان‌های حاشیه‌ای روبرو شدند. تشکل نظامی اینها، اهداف آن و غیره پاسخگوی قشریندی جدید جامعه نبود. تحولات جامعه تر دهقانی محاصره شهر از طریق روستا را نامربوط ساخته بود و اینها میبایست به زندگی شهری متکی میشدند. اگر احزاب سنتی ناسیونالیست میتوانستند با آن پروسه جابجائی پیوسته صفوف خود را نو نمایند و نیروی تازه بخود جلب کنند، اینها رادیکال تر از آن بودند که چه خود و چه جامعه چنین پروسه‌ای را برایشان موجه سازد. در نتیجه با مشکل جذب نیرو مواجه میشوند. درست بهمین دلیل احزاب سنتی ناسیونالیستی حتی اگر ده شقه هم شوند باز هریک به تنهایی نسبت تقریبی نیروی خود با این جریان‌های چپ را حفظ میکنند و باز هریک به اندازه دوره قبل از جدائی نیرو جمع میکنند. نمونه چنین وضعی کومه له در

کردستان ایران است. مشکل فرسودگی نیرو و عدم قابلیت در تمدید نیرو مشکلی ریشه‌ای در حیات نظامی و تشکیلاتی کومه‌له بوده است که رفقا کمابیش با آن آشنا هستند.

راه حل این مشکل دو راه بیشتر نیست. یا باید از ناسیونالیسم کند، به طبقه کارگر و زحمتکش که امروزه دیگر الگوی زندگی حتی در مناطق دورافتاده شهری است (به کار مزدوری مشغول است) متکی شد و یا باید قالب رادیکال را کنار گذاشت و به سنت مادر یعنی سنت ناسیونالیستی پیوست. در غیاب این انتخاب چیزی جز ذوب شدن و نزول را نمیتوان انتظار داشت. جامعه قادر به تامین طولانی پدیده‌های نجسب نیست. کومه‌له رنج‌دوران در عراق راه دوم را انتخاب کرد و خود را از مظاهر دست و پاگیر چپ و مارکسیستی رها کرد. کومه‌له ایران در این انتخاب ابتدا تردید کرد و با جدائی ما و بخش اصلی کادرهای کمونیستش مسیر تخریبی را در پیش گرفت، هرچند این تخریب بسیار سریعتر از آنکه ما فکر میکردیم محصول خود را بدست داده است. بهر صورت تلاش ما در حزب کمونیست ایران و در کومه‌له در دوره گذشته از زاویه فعالیت مسلح جلب تشکیلات به این چرخش بود که خواننده میتواند به اسناد مربوطه (فی‌المثل به "مبارزه مسلحانه در کردستان" نوشته منصور حکمت در نشریه کمونیست) مراجعه نماید. بهر حال یک حزب کارگری اگر بخواهد چنین مبارزه‌ای را سازمان دهد، اشکال سازمانی، نحوه عمل و اهداف این مبارزه در هر دوره باید متضمن تجدید نیرو توسط جامعه باشد.

گفتمیم تلقی جریانات غیر اجتماعی از مبارزه مسلحانه بعلاوه غیر سیاسی هم هست. این شاید عنوان زیاد دقیقی نباشد اما میخواهیم نکته‌ای را برجسته کنیم. مبارزه مسلحانه خود وجهی از مبارزه سیاسی است. از اهداف آن مبارزه منشا میگردد و همین مبارزه سیاسی است که آنرا قالب میزند. احزاب و سنت‌های اجتماعی وجوه مختلف کشمکش موجود در جامعه را منعکس میکنند. لاجرم برای این جریانات، از جمله جریانات ناسیونالیست، مبارزه مسلحانه تنها وجهی از جدال و کشمکش آنها را منعکس میکند. کشاندن مردم به فعالیت متشکل و قیام علیه حکومت معمولاً در محدوده اهداف و سیاستهای احزاب ناسیونالیست قرار نمیگیرد. لذا از قضا مبارزه مسلحانه، برعکس تلقی چپ از آن، برای چنین احزابی چیزی جز اهرم برای به سازش کشاندن قدرت مرکزی در سپهیم کردن اینان در قدرت نیست.

جریانات غیر اجتماعی برخوردارشان به این مبارزه به این معنی غیر سیاسی است. نوع مسلحانه اینها که تا اواخر دهه ۷۰ به وفور قابل یافت بودند اساساً به کیش اسلحه گرویده بودند. جز مبارزه مسلحانه چریک مخفی شهری (و در مواردی روستائی) مبارزات دیگر اساساً در حیطه فعالیت اینها قرار نمی‌گیرد. اینها بنا به تعریف غیر اجتماعی و حاشیه‌ای هستند،

اما نوع مقابل برخوردار به این شکل از مبارزه نیز قابل توجه است. این شکل اتفاقاً در نقد "مشی چریکی" و حرکت‌های مسلحانه جریانات ناسیونالیست شکل گرفت. در رابطه با مبارزه مسلحانه قدر مسلم اینها معتقد به قیام کارگران در روز خودش هستند. اما از سر نقد جریانات مسلح و در مرزبندی با آنها اینان از آن سر بام سرازیر گردیدند. برخوردار اینها به اسلحه و مبارزه مسلح بهمان اندازه برخوردار جریانات چریکی غیر سیاسی است. اولی از یک نهایت سر در می‌آورد و دومی از نهایت دیگر. در شرایط متعارف که اظهار وجود مسلحانه وزنه مهمی در جامعه نیست، برخوردار غیر سیاسی و غیر اجتماعی اینان به این مساله چندان برجسته نیست. اما در شرایطی که دیگر اوضاع متعارف نیست اینها کار تعیین تکلیف جامعه را به قدرت احزاب ریشه‌دار تر می‌سپارند. زیرا در شرایطی که جامعه بهر دلیل تاریخی این را یکی از اشکال معتبر و موجه شناخته و در شرایطی که نیروی مسلح احزاب و دستجات مختلف دامنه حقوق قانونی را تعیین میکنند و حیات و گسترش هر شکل بستگی مستقیم به قدرت

نظامی آن تشکل و یا حرکت دارد، رها کردن این عرصه بهر دلیل ورود به رینگ بوکس با دستکش ابریشمی است. نتیجه هرچه باشد بردی وجود ندارد و این را اگر حزب مورد نظر ما نفهمد مردم میفهمند و تنها حاضر میشوند در شرایط امن از دور برایش دستی تکان دهند. هیچ حزب و جنبش توده‌ای غیر مسلحی در مقابل درجه شرارت احزاب و دستجات مسلح عشیرتی، مذهبی و ناسیونالیست تاب مقاومت ندارد اینها اساسا حاضراند شیرازه جامعه را بهم بپاشند این را باید دیگر تجربه چند سال اخیر در کردستان در بوسنیا در افغانستان و رواندا نشان داده باشد. جواب این ماجراها اعتصاب نیست. اگر امر امری اجتماعی باشد؛ اگر پیروزی معنی کنکرت یابد آنوقت درک این حساب ساده نه تئوری احتیاج دارد و نه مدرک تحصیلی.

هیچ چیز به کمونیسم نامربوط تر از تزی که بخواهد کارگر را "چکی" در مقابل بورژوازی در هر شکلی خلع سلاح کند نیست. کسی که معتقد است در مقابل تعرض مسلح بورژوازی به کارگر و تشکیلات کارگری، کارگر اصولا نباید دست به اسلحه ببرد، عکس العمل مسلح تنها در صلاحیت توده های مسلح آنهاست در روز قیام است، مبارزه کارگری و کمونیستی اصولا به مبارزه مسلح نامربوط است، تسلیح احزاب و مبارزه مسلحانه سنت ناسیونالیستی و بورژوائی است و غیره، تنها درک نازل و کودخانه و غیر اجتماعی خود از مبارزه سیاسی را نشان میدهد.

بهر صورت برای یک حزب کمونیست کارگری این مبارزه تنها وجهی از فعالیت آن را منعکس میکند و اصولا نفس سازماندهی آن به شرایط اجتماعی، تاریخی و سیاسی بسیار کنکرتی مربوط میشود. چنین حزبی نه توهمی به تسلیم داوطلبانه قدرت توسط بورژوازی دارد و نه اسلحه برایش فیتیسی است که باید یا آنرا پرستید و یا نفرین کرد. مسلح شدن و مبارزه مسلحانه تنها و تنها حلقه‌ای تاکتیکی در جدالی است که نهایتا به مساله قدرت سیاسی منجر میشود. مسلح شدن حزب، مسلح کردن کارگران، ابعاد اهداف و برنامه کار نظامی همگی اقدامات تاکتیکی ما در یک جنگ است. هدف این اقدامات تقویت نیروی طبقه و حزب افزایش قدرت دفاع آنها در شرایط مشخص اجتماعی و تاریخی است. این باید بصورت کنکرت و در قالب کشمکش واقعی نیرو در سطح جامعه و در چهارچوب اهداف حزب ارزیابی شود، و در صورت لزوم سازمان یابد و هدایت گردد. چنین حزبی اساسا شهری است، براین اساس قدرت او در شهر و در تشکل کارگر و زحمتکش و در بسیج توده‌ای حول پرچم کمونیستی نهفته است. در این چهارچوب طبیعتا مبارزه مسلحانه جز در شرایط خاص و یا در مقاطع محدود نمیتواند نقش محوری ای که در جنگ دهقانی و یا حتی وزنه‌ای مشابه با وزنه آن در جریانات ناسیونالیست را داشته باشد.

## ۷ - یک جمع بندی اجمالی، مصافها و چشم اندازها

هدف از بحث تا اینجا پیش دادن تصویری از علت تناقض در موقعیت کنونی حزب و ریشه مشترک نارسائی‌های آن بوده است. ریشه مشترک این نارسائی‌ها ادامه حیات بقایای سنت‌های گذشته است. گذشته ما حال حزب را بیش از اندازه در تاثیر خود نگاه داشته است و باعتقاد ما درجه پیشرفت حزب مستقیما با درجه تشخیص این سنت‌ها و کنار گذاشتن آنها رابطه دارد. اما خود این تشخیص و کنار گذاشتن بیش از آنکه یک پروسه ذهنی باشد مساله‌ای عملی است که باید در دنیای خارج روی دهد.

این بخصوص برای ما هشداردهنده است زیرا که خود این نقد میتواند از بحثی راهگشا به کنکاشی درونی، تلاش برای تذکیه نفس، پروسه بی انتهای انتقاد و انتقاد از خود اخلاقی و خلاصه به خودمشغولی تبدیل شود. اینهم یک سنت چپ غیر اجتماعی است که از نقد خودکاوی، کاوش در

انگیزه‌های دیگران، خود زنی و بخود مشغولی، کنار گذاشتن یکباره دنیای بیرون را حاصل میکند. اگر نقد از نظر مارکسیستی دست به ریشه مسائل بردن برای پاسخگویی به امری ابژکتیو است، در سنت رایج چپ امر "ابژکتیو" یکسره ارتباطش را با دنیا از دست میدهد. این کل خصلت راهگشای نقد مارکسیستی را از آن میگیرد.

شرط پیشرفت نگاه داشتن پای بر زمین صلب ابژکتیویسم است. این برای ما بمعنی آنست که حزب را باید در متن شرایط و جایگاه تاریخی و اجتماعی آن قرار داد و راه پیشرفت آنرا بر متن این اوضاع نشان داد.

حزب ما راه درازی را در مدت کوتاهی پیموده است. این حزب با همه کاستی‌هایش همانگونه که بارها و بارها گفته‌ایم عزیزترین پدیده اجتماعی و سیاسی در عراق است. یک لحظه این حزب را از صحنه سیاسی، فرهنگی و فکری و اجتماعی عراق و بخصوص کردستان حذف کنید تا شاهد عروج کثافت به عرش اعلا شوید. سنگری که این حزب در مقابل توحش افسارگسیخته بورژوازی ناسیونالیست - مذهبی - عشیرتی بسته با همه نقاط ضعفش توسط هیچیک از گروههای سابق قابل تحقق نبود و نیست.

کسی که این را نبیند باعتقاد ما ضربان واقعیات دنیای خارج را احساس نمیکند. کسی که برای بهبود حزب احتیاج به توقف و نگاهداری آن در "تعمیرگاه" اندیشه و بخود مشغول کردن آن دارد، قبل از هرچیز یک واقعیت را نشان میدهد: حزب برایش نه یک ابزار ادامه حیات در مبارزه تعطیل برنदार روزانه بلکه حلقه‌ای در مصادف‌های ذهنی اوست. هیچ انسان عاقلی در جنگ شیپور تعطیل عملیات و انحلال نیروی خود را نمیزند مگر اینکه جنگ برایش پدیده‌ای خیالی باشد.

بهر صورت تلاش برای فائق آمدن بر نارسائی‌ها از طریق بخود مشغول کردن حزب و انحراف توجه آن از مصافهائی که در دنیای بیرون با آن روبرو هستیم نه مارکسیستی است و نه صمیمانه.

بحث ما قطعاً جنبه‌های نظری دارد و راه خروج از وضعیت کنونی بدون تردید نیازمند درجه ای از همفکری و تعمیق نظری در میان کادرها و رهبران این حزب هست. اما مهمتر از آن این امر محتاج توافقی وسیع بر جهت‌گیریها و نقشه ایست که پیشرفت در آن این تغییر مکان را حاصل کند. گفتیم پروسه تغییر دادن جامعه از پروسه تغییر خود حزب قابل تفکیک نیست. این دو اگر هم بلحاظ تحلیلی قابل جدا کردن باشند در شرایط امروز ما فرصت و امکان چنین چیزی را نداریم. این جا برای ما پای بحث استراتژی بمیان می آید.

مساله ما تجدید سازمان حزب بمعنی فنی آن و یا تجدید عضوگیری بمعنی اسانامه‌ای آن نیست. مساله گسترش دامنه موجودیت حزب بنحوی است که با در برگرفتن فعالیت کارگر و فعال توده ای کمونیست و تسهیل حرکت وی این بخش از جامعه را به حزب گره بزند. این قبل از هرچیز بمعنی آنست که حزب عرصه‌های فعالیت آنها و مسائل این عرصه را به عرصه فعالیت خود تبدیل و شکل دادن و هدایت آنرا در صدر اولویت‌های خود قرار دهد. در این پروسه البته سازمان ما هم قدم بقدم با انطباق بر این نیازها میتواند و باید تغییرات لازم را بکند. تبلیغات ما با نیازهای ما انطباق میابد و در تاکتیک‌ها و امکانات مختلف بر روی حزب باز میشود.

برای مابحث استراتژی ما در کردستان ضمن اینکه فی‌الذمه حائز اهمیت است و بلحاظ نظری از مبنائی ذکر شده در این نوشته مایه میگیرد، بعلاوه طرحی است که در آن واحد به نیازهای درونی و بیرونی حزب پاسخ میدهد و حاصل آن حزبی متحدتر، اجتماعی‌تر، کارار تر و آماده تر برای پاسخ



گوئی به شرایط اجتماعی خواهد بود. تسمه نقاله ایست که میتواند تمام انرژی و ابتکار اعضا، فعالین و دوستداران حزب را در مسیری درست بحرکت درآورد. حزب ما امروز بیش از همیشه به این انرژی، ابتکار و خلاقیت نیاز دارد.

## ضمیمه ۱: استراتژی ما در کردستان عراق

کوروش مدرسی

### الف - مقدمه

هدف اساسی ما در کردستان عراق همان هدف سراسری حزب یعنی سازماندهی و هدایت انقلاب کارگری و بنیاد جامعه کمونیستی است. در همان حال تفاوت قابل توجه شرایط فعالیت ما در کردستان با سایر بخشهای عراق تدوین یک استراتژی متمایز را برای حزب ضروری میسازد. این تفاوت ها خود را در چند مولفه نشان میدهند:

- تعریف عراق بعنوان یک کشور عربی و حاکمیت ناسیونالیسم عرب بر آن تبعیض و سرکوب ملی را به یک وجه پایدار این جامعه تبدیل کرده است. این مبنای شکل گیری نفرت عمومی از دولت مرکزی در کردستان و مقاومت کمابیش همگانی در مقابل آن بوده است. این کشمکش از طرف دیگر حضور و اعمال قدرت احزاب مسلح کرد را نیز به یکی از وجوه پایدار جامعه کردستان تبدیل کرده است.

- حاصل جنگ خلیج از میان رفتن حاکمیت هرنوع دولت و قانونیت، تعلیق زندگی مدنی و سیطره کامل احزاب مسلح کرد و جریانات اسلامی بر جامعه کردستان بوده است. جامعه کردستان به جامعه ای فاقد دولت، قانونیت مدنی و متکی بر اعمال قدرت احزاب مسلح تبدیل گردیده است که در آن دایره حقوق افراد و تشکل ها را صرفا نیروی نظامی حزب حامی آنها تعیین مینماید. بعلاوه حضور ارتش بعث پشت دروازه های کردستان و خطر دائمی اشغال مجدد این منطقه توسط دولت عراق بلامتکلیفی اجتماعی و سردرگمی همگانی را به وسیعترین ابعاد ممکن سوق داده است.

- حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان دارای نفوذ و قدرت عمل متمایزی از بخش عربی آن است. این حزب امروز حزبی شناخته شده و محبوب است که آرزوهای مردم کردستان برای رهایی از وضع موجود و برخورداری یک شرایط انسانی را منعکس میکند. حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان بخش مهمی از راهی که در ابعاد سراسری باید طی شود را پیموده است.

### ب - اهداف ما در کردستان در دوره فعلی

تعلیق زندگی مدنی و اقتصادی در کردستان، بر چیده شدن هر نوع قدرت دولتی، حاکمیت دلبخواه احزاب مسلح ناسیونالیست کرد و کابوس بازگشت دولت مرکزی، شیرازه جامعه را از هم گسسته است. این وضع پراکندگی عمیقی را بر طبقه کارگر و زحمتکشان کردستان تحمیل نموده و به همراه خود اعتماد بنفس، خوشبینی و امید به تغییر وضع با اتکا به قدرت خود را بشدت تضعیف کرده است و فضائی از استیصال را بر جامعه سیطره بخشیده است.

توفیق در سازماندهی و هدایت حرکت انقلابی مردم برای رهایی از وضع موجود در گرو تغییر اساسی در عوامل فوق است. انقلاب کارگری با اتکا به یک خوشبینی اجتماعی و سیاسی و اعتماد بنفس در صفوف مردم ممکن است. حزب ما تنها میتواند در پروسه بازسازی امکان دفاع در مقابل تعرض احزاب و دستجات مسلح به حزب، زندگی و تلاش مردم، ناممکن ساختن سیطره مجدد دولت بعث بر کردستان و بالاخره بوجود آوردن نوعی از سازمان اجتماعی به اهداف خود نزدیک شود. اینها کانال هائی هستند که حزب ما و طبقه کارگر میتواند از طریق آنها وسیعترین توده مردم را به گرد اهداف و سازمان خود متبلور نماید و کل جامعه را در جهت رهایی از وضع موجود به پیش برد.

### ج - اهرمهای تحقق استراتژی ما در کردستان:

۱ - جامعه کردستان امروز جامعه ای متکی بر حاکمیت احزاب مسلح است. حقوق قانونی و امنیت فیزیکی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هر فرد یا تشکیلی مستقیماً به جایگاه و قدرت نظامی حزبی که حامی آنست بستگی دارد. حضور نیروهای رژیم بعث در پشت دروازه‌های کردستان و ناتوانی نیروهای ناسیونالیست در سازمان دادن هر نوع دفاع موثر در مقابل آن هر تشکل و فردی را با مسأله دفاع از خود روبرو ساخته است. چنین وضعیتی از یک طرف فعالیت هر تشکیلی را مستقیماً در معرض یورش احزاب و دستجات مسلح و همچنین یورش نظامی آتی دولت عراق قرار میدهد و از طرف دیگر نفس مسلح بودن و مسلح شدن هر حزب و تشکیلی را موجه، مشروع و عملاً قانونی میکند. لذا اولاً - وجود یک حزب کمونیستی مسلح، منضبط و کارا ضامن اساسی تداوم هر تشکل سیاسی، اجتماعی و یا اقتصادی رادیکال و شکل دادن به یک فضای اعتماد بنفس در مردم است، و ثانیاً - شکل دادن به چنین حزبی در کردستان مشروع و ممکن است.

پیشروی جنبش ما مستقیماً به درجه تشکل، قدرت نظامی، ریشه اجتماعی و ظرفیت سازماندهی حزب مربوط است. حزب کمونیست کارگری عراق و هر تشکل توده‌ای و سیاسی برای دفاع از خود و برای حفظ دستاوردهایش ناچار است امکان دفاع از خود در مقابل یورش نظامی را داشته باشد. حزب ما در کردستان موظف است که تنها قدم به قدم نیروی مسلح خود در شکل آکتیو و ذخیره را سازمان دهد بلکه همچنین باید فراهم آوردن ظرفیت ابراز وجود مسلح و دفاع از خود در تشکل های توده‌ای و جنبش عمل مستقیم توده‌ای را به یکی از اهداف خود تبدیل نماید.

۲ - جامعه کردستان، جامعه‌ای بهم پاشیده و دکلاسه شده است. اما در همان حال این هنوز یک جامعه شهریست. شهرها کانون اصلی زندگی اجتماعی و لذا مبارزاتی هستند و سرنوشت جامعه اساساً در تناسب قوای توده شهری با نیروهای حاکم تعیین میشود. شهرها کانون اصلی فعالیت ما را تشکیل میدهند.

۳ - سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه مبنای تشکل و اتحاد مبارزاتی کارگر و مردم زحمتکش است. بهم ریختن زندگی مدنی نفس قالب طبیعی فعالیت، سازمان و تشکل انسانها و بویژه طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه را بهم ریخته است. سازماندهی مبارزه انقلابی طبقه کارگر و امر متشکل کردن مردم در گرو بازسازی اعتماد بنفس و بازبانی قدرت عمل انسانهای متشکل است. این پروسه ایست که یک جنبش وسیع عمل مستقیم توده ای برای بدست گرفتن مقدرات خود آنها ممکن میسازد. حزب کمونیست کارگری عراق با اتکا و در امتزاج عمیق با چنین جنبشی میتواند نیرو و سازمان لازم برای حفاظت ارکان جامعه در مقابل تعرض احزاب و دستجات مسلح و همچنین دولت مرکزی را فراهم

نماید. تنها با تبدیل حزب و جنبش عمل مستقیم توده‌ای به دو روی یک واقعیت واحد میتوان پیروزی را متحقق و حفظ آنرا ممکن ساخت.

جنبش عمل مستقیم توده‌ای تنها یکی از ارکان اصلی سازمان دهی انقلاب بلکه همچنین وسیله اعمال و حفظ هر بهبودی در وضعیت زندگی مردم و بازگرداندن قدم به قدم تجربه و اعتماد بنفوس لازم برای اعمال اراده توسط مردم است. لذا سازماندهی و هدایت مردم و بویژه کارگران وتوده زحمتکشان شهری در انواع تشکل های مختلف برای اعمال قدرت خود در هر محدوده و کنار زدن احزاب و دستجات مسلح حاکم اذخالت در زندگی آنان یکی از ارکان استراتژی ما در کردستان است. این سازماندهی باید تمام عرصه‌های حیات اجتماعی از مدرسه و اداره تا کارخانه، کارگاه، محله و مجمعه را در بر گیرد. آنچه که بویژه در زمینه سازماندهی این حرکت باید مورد توجه قرار گیرد نقش محوری محلات مسکونی مردم است. شرایط کنونی کردستان محلات مسکونی را به یکی از اصلیتیرین کانونهای تمرکز مردم و حفظ شیرازه زندگی شهری تبدیل نموده است که به نوبه خود باید در توجه سازمانی ما منعکس شود.

۴ - رکن مهم دیگر بلاتکلیفی موجود، پادروائی سرنوشت دولت حاکم در کردستان و کابوس بازگشت دولت مرکزی است. کنار زدن این تهدید و ناممکن ساختن بازگشت دولت مرکزی به کردستان رکن مهم تغییر وضع کنونی است. تحقق این امر منوط به درجه سازمان یابی مردم و فراهم آوردن امکان عملی دفاع در مقابل پیشروی احتمالی دولت مرکزی و همچنین ناممکن و نامشروع ساختن امکان بازگشت این دولت با اتکا به سیاست حزب در فبال مساله ملی در کردستان عراق و تعقیب راه حل عملی خروج از بن بست کنونی یعنی طرح و تعقیب خواست استقلال کردستان عراق است.

۵ - ادامه وضع کنونی بعلاوه محصول حضور سنت ناسیونالیستی و مذهبی در افق اجتماعی و سیاسی مردم کردستان است. پیشروی هر جنبش انقلابی در کردستان مستقیما با کنار زده شدن این سنت ناسیونالیستی و مذهبی مربوط است. از این رو پیشروی جنبش ما در گرو جدایی توده کارگر و زحمتکش از افق، آرمانها، سیاست و احزاب ناسیونالیستی و تقویت سوسیالیسم و کمونیسم در ابعاد اجتماعی است. شرط پیروزی حرکت کمونیستی کارگران بیگمان سلطه سوسیالیسم و کمونیسم بر افق اعتراضی وسیعترین توده مردم در همه عرصه‌های اساسی حیات اجتماعی و سیاسی و تشکیلاتی میباشد. لذا شرکت فعال در ترغیب و سازماندهی مقابله آرمانها، عقاید، سیاستها و افق کمونیستی و کارگری در همه عرصه‌های اجتماعی فکری، هنری، سیاسی و نظری علیه ناسیونالیسم و مذهب اهرم مهمی در جدائی توده کارگر و زحمتکش از افق ناسیونالیستی و مذهبی و جذب وسیعترین توده مردم بگرد آرمانهای کمونیستی کارگران است.

\*\*\*

تنها یک مبارزه همه جانبه و نقشه مند میتواند پیروزی را ممکن و حفظ آنرا مقدور کند. لذا بهم بافتن کل سیاست ها و تاکتیک‌های حزب در یک حرکت نقشه‌مند و همه‌جانبه بنوبه خود برای پیشبرد و پیروزی این جنبش محوری است. شرط سازمان دان چنین مبارزه ی هماهنگ و نقشه مندی درک شرایط، مراحل و یا تناسب قواهای مختلف است.

اتخاذ تاکتیک و تعیین اهداف در هر مرحله مستقیما به تناسب قوا در آن دوره، به درجه انسجام حزب و اتحاد توده کارگر و زحمتکش بدور آن و درجه تسلط افق کمونیستی کارگران بر سنت اعتراض توده‌ای مربوط میشود. حزب باید هر دوره از جنبش اجتماعی و سیاسی، قابلیت های حرکت مردم و خود را بدقت بشناسد و تفاوت اهداف و تاکتیک های حزبی و یا توده‌ای در دوره‌های متفاوت را درک

کند. لذا تشخیص شرایط و مراحل مختلف و وظایف متفاوتی که در مقابل ما قرار میگیرد شرط حیاتی پیشروی و پیروزی ما بعنوان یک حزب و یک حرکت اجتماعی است.

## د - رؤس و وظایف ما در دوره کنونی

دوره کنونی با چند ویژگی قابل تشخیص است :

- فقدان شرایط انقلابی، تسلط عملی احزاب ناسیونالیست بر کل حیات اقتصادی و اجتماعی مردم و خود یک تناسب قوای سیاسی، اجتماعی و نظامی بنفع احزاب و جریانات ناسیونالیست.

- پراکندگی اجتماعی مردم و تسلط زندگی اردوگاهی و بلا تکلیفی همه جانبه بر حیات مردم.

- نوپا بودن حزب کمونیست کارگری عراق، ضعف قدرت نظامی آن، ضعف ریشه‌های آن در جنبش کارگری، و حرکت توده‌ای، عدم تکافوی آن در سازماندهی و بسیج متشکل مردم، و فعالیت در محیطی که حزب و سنت ما هنوز به یک جز ارگانیک و یک سنت پایدار اجتماعی در آن تبدیل نگردیده است.

در این شرایط اهم اهداف ما عبارتند از:

۱ - تحکیم و تثبیت سازمانی حزب و شکل دادن به نیروی مسلح آن. حزب باید در این دوره به سرعت نیروی اکتیو و احتیاط خود را سازمان دهد. وظایف این نیرو در این دوره اساساً دفاعی است. حزب باید خود را عنوان یک نیروی تشکیلاتی و نظامی غیر قابل حذف و غیر قابل نظر در کردستان درآورد. حزب کمونیست کارگری عراق باید بتواند خود را بعنوان ستون فقرات مستحکم هر حرکت و تشکل حق طلبانه در جامعه تثبیت نماید.

۲ - سازمان دادن جنبش عمل مستقیم توده‌ای. حزب باید در این دوره بایک نقشه آگاهانه هرکارگاه، هر محله، هر مدرسه و مجموعه‌ای را به سنگری تبدیل کند که در آن مردم متشکل و مسلح در انواع گوناگون تشکل‌های مبارزاتی، خودپاری اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و غیره امورات خود را بدست گرفته و احزاب و نیروهای حاکم را به پدیده‌های عارضی، نامربوط و نامشروع تبدیل نموده‌اند. همگام کردن تشکل مبارزاتی مردم در محلات با درجه‌ای از قابلیت نظامی دفاع از خود. شکل دادن به واحدهای محلی ذخیره مخفی یا علنی مردم. بهم بافتن حزب و این جنبش و تفکیک ناپذیر کردن آنها امری حیاتی در این دوره است.

۳ - شیفت کامل اجتماعی حزب از یک سازمان محبوب به تشکل رهبران و فعالین مستقیم جنبش کارگری و توده‌ای. تبدیل حزب به رهبر حرکات اعتراضات مردم و تبدیل رهبران کمونیست به رهبران بانفوذ در مقیاس محلی و سراسری کردستان، این بیش از هر چیز بمعنی تغییر حزب به محیط طبیعی فعالیت ازیاتورهای، رهبران و فعالین جنبش کارگری و توده‌ای و جذب آنها به حزب است. تبدیل کمونیسم به نیروی اجتماعی و متشکل اصلی جامعه.

۴ - حاکمیت قوانین و سنت‌های ارتجاعی مذهبی و ناسیونالیستی بر جامعه کردستان دو بخش از این جامعه را به متحدین نزدیک طبقه کارگر تبدیل کرده‌است. متحدینی که دامنه عملشان هر خانواده را بر میگیرد. این دو بخش زنان و جوانان هستند. حزب کمونیست کارگری عراق هم اکنون عملاً به تنها سخنگوی حقوق انسانی زنان در کردستان تبدیل گردیده است. این ارتباط باید فعال و متشکل نگاه

داشته شود. تشکل‌های زنان و جوانان در عرصه‌های مختلف و در محدوده‌های محلی و سراسری اهرمی بسیار کارا و موثر برای طبقه کارگر است که باید جایگاه خود را در فعالیت کمونیستی داشته باشد.

۵ - ترکیب اشکال اصلی مبارزه (اقتصادی، سیاسی، نظامی، توده‌ای) در یک سیاست هماهنگ فشار بر احزاب و جریانات حاکم برای عقب نشاندن آنها، تحمیل خواست‌های مردم در هر سطح و انتقال قدرت به تشکل‌های مختلف محلی یا سراسری. تغییر تناسب قوا.

## ضمیمه ۲: حزب کمونیست کارگری عراق؛ اولویت‌ها - (جمع‌بندی یکساله)

کوروش مدرسی

یکسال از تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق می‌گذرد. این فاصله زمانی است که می‌توان به جمع‌بندی فعالیت مان بپردازیم. تلاش من این خواهد بود تا بر این مبنا به رؤس اولویت‌های حزب در دوره آتی نیز بپردازم.

### ۱ - یک ارزیابی کلی:

قاعدا تا امروز رسم بر این است وقتی که بخواهند از پدیده‌ای اجتماعی ارزیابی ابژکتیوی بدست دهند، به آن از چشم "ناظری خارجی" نگاه میکنند. چنین "ناظری" گرچه نخواهد توانست مولفه‌های ریز و درونی پدیده را بسادگی مشاهده کند، اما قادر است اصلی‌ترین جنبه‌های ابژکتیو پدیده مورد نظر نشان دهد. پس برای شروع بحث اجازه بدهید حزب کمونیست کارگری عراق را نیز بدوا از چشم چنین ناظری مورد مطالعه قرار دهیم.

اولین سوالی که در مقابل "ناظر خارجی" ما قرار می‌گیرد شرایطی است که حزب کمونیست کارگری عراق در آن شکل گرفت، آرمانهای اجتماعی را در مقابل خود قرار داد، و سیاست‌هایی که مبلغ آن بود.

از شرایط شکل‌گیری شروع کنیم. حزب کمونیست کارگری عراق در اوج عریبه‌کشی بورژوازی به مناسبت "اتمام کار" مارکسیسم و کمونیسم و اصولا هرگونه اندیشه برابری انسانها شکل گرفت. این جشن تدفین مارکسیسم و کمونیسم البته مصادف بود با ابدی جلوه دادن دمکراسی و بازار. جنبش برای رهائی و برابری انسانها رسماً به خاک سپرده شد تا جنگ قدرت بورژوازی بتواند نیروی هرچه وسیعتری را بگرد خود جمع کند. تا هر بلوک، هر جناح، هر قبیله و مذهب بتواند بدون دغدغه مردم طرف مقابل را مسبب بدبختی‌ها و از آن بدتر مستوجب سلاخی شدن اعلام کند. تا اندیشه رهائی از چنگال بردگی مزدی به خاک سپرده شود.

حزب کمونیست کارگری عراق در شرایطی شکل گرفت که بخش وسیعی از آنچه که، بهر عنوان، خود را چپ می‌خواند در مقابل این وضعیت به هلهله کشان دمکراسی و بازار پیوست و در بهترین حالت صف "مستقل" تشیع جنازه‌کنندگان "مغموم" مارکسیسم و کمونیسم را تشکیل دادند.

اینها همه البته در عراق و در کردستان عراق معنایی ویژه میافت. لشگر کشی آمریکا به خلیج، تاریخی از وحشیگری حکومت بعث علیه مردم عرب و کرد، در قدرت قرار گرفتن احزاب ناسیونالیست کرد در قدرت بدنال قیام مردم در کردستان، فاکتورهای شکل دهنده به فضای سیاسی و اجتماعی عراق بودند. تا آنجا که به کردستان عراق بر میگردد قیام مردم کردستان و سرکار آمدن ناسیونالیسم کرد، چپ خود باخته در اوضاع جهانی، چپ پوپولیست و مفتون آرزوها و رویاهای ناسیونالیسم را به مجیز گوئی قیام مردم کردستان و محصول آن یعنی قدرت گیری احزاب ناسیونالیست کرد کشاند. حقانیت حکومت احزاب ناسیونالیست و افقی که آنها در مقابل جامعه قرار میدادند به حالت داده و شکل طبیعی سیاسی کردستان عراق تبدیل شده بود. چپ و راست سنتی ایران و عراق و همه لیبرالها و ژورنالیستهای "محترم" کلاهشان را برای این "آلترناتیو طبیعی" بعد از شکست کمونیسم از سر برمیداشتند. بویژه که این آلترناتیو از دو سر نشان داشت. هم محصول قیام مردم بود و هم آمریکا و اردوی دموکراسی را باخود داشت. تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق در قدم اول یک نه بزرگ بود به ناسیونالیسم کرد، به لیبرالیسم متعفن رایج، به چپ ناسیونالیست و پوپولیست و به ارزش ها، آرمانها، به افقی بود که اینها در مقابل کردستان عراق و عراق قرار میدادند. نفس تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق اعلام جنگی بود علیه همه این افقها، رویاها و باورها. بهمان درجه که حکومت احزاب ناسیونالیست کرد محصول قیام مردم کردستان بود، حزب کمونیست کارگری عراق را میشود حاصل جمع بندی شکست قیام مردم کردستان از جانب آن بخش از جامعه و آن بخش از رهبران و سازماندهندگان قیام دانست که افقی انسانی تر و سوسیالیستی تر را نمایندگی میکرد و قصد تخفیف در آرمانهایشان را نداشتند.

در سطح بخش عربی عراق، عناصر و جریانهای تشکیل دهنده حزب حضور و اشرافی محدود تر را نمایندگی میکنند. اما در هر حال حزب کمونیست کارگری عراق تا آنجا که بعنوان یک حزب عراقی اظهار وجود کرده است نیز سنت و آرمانی متفاوت را تعقیب نموده است. جنگ خلیج و لشگر کشی آمریکا و متحدانش به عراق از یک طرف ناسیونالیسم میلیتانت عرب را به حمایت دولت بعث و صدام رانده و از طرف دیگر تضعیف قدرت دولتی بعد از شکست عراق در جنگ، جریانات اسلامی و لیبرال را به امید بهره برداری از وضعیت به حرکت درآورد. جریان اسلامی به ایران اتکا کرد و جریان لیبرال به غرب. بویژه جریان اسلامی توانست مانند ناسیونالیستهای کرد بر موج نفرت از دستگاه سرکوب و خفقان دولت سوار شود و بخشی از مردم را به دنبال خود بکشاند. حزب کمونیست کارگری عراق در متن این ماجرا نیز نطفه صفی متفاوت را نمایندگی کرده است. این حزب با راجع خود به کشور عراق، در مقابل ناسیونالیسم میلیتانت و متعفن عرب که پشت حکومت بعث بصف شده، و در مقابل ارتجاع سیاه اسلامی و بازی دموکراسی و بازار لیبرالهای عرب، آزادی و برابری و رهائی همه انسانها، حکومت کارگری را قرار داده است.

"ناظر خارجی" ما قطعاً با مشاهده این واقعیات ساده و روشن حکم خواهد داد که تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق اعلام گشایش جبهه‌ای یکسر متفاوت، اعلام شکل گیری صف رهائی انسان زحمتکش و کارگر، گذاشتن پی سنگر دفاع از هر آنچه نامی از انسان، حرمت و شرافت انسانی را میتوان بران نهاد بوده است. یکسال سال گذشته برای عراق و بویژه برای کردستان عراق سال پرتحوالی بود. این سال، سال سردرگمی، سال باج گیری رسمی احزاب ناسیونالیست از نان روزانه مردم، سال ترورهای سیاسی و مذهبی، سال اعتماد بنفس پیدا کردن مجدد رژیم عراق و ناامیدی احزاب در قدرت در کردستان، سال بستن تشکل های کارگری توسط دولت کرد، سال ارباب، دستگیری و ترور کارگران معترض و کمونیستها توسط اینها، سال اختلافات درونی در تشکل های کارگری و جدائیها و اتحادها، سال گرسنگی، سال بی افقی مطلق کودکان و نوجوانان، و... بود.

قطعا باید عملکرد حزب کمونیست کارگری عراق را در این رویدادها و فعل و انفعالات دید و مورد ارزیابی قرار داد. در اینجا فعلا فقط می‌خواهم بر یک مشاهده کلی تاکید کنم که بگمان من مورد توجه هر "ناظر خارجی" نیز قرار می‌گیرد. حزب کمونیست کارگری عراق قطعا در زمینه سیاسی ناروشنی هائی داشته که بعدا به آنها خواهیم پرداخت. این حزب قطعا در این یا آن سخنرانی رسمی، در این یا آن نوشته و مواضع تاکتیکی ایراداتی داشته است و این ناروشنی‌ها را منعکس کرده. اما یک واقعیت ما کرو در مقابل ما قرار دارد و آن این است که در بازار مکاره سیاسی که ناسیونالیست‌ها و نیروهای امپریالیست در عراق و در کردستان بوجود آورده‌اند، در جامعه‌ای که احزاب ناسیونالیست کرد برای رسیدن به قدرت جامعه و کارگر و زحمتکش کردستان را به گداخانه و گداهای سازمان ملل و آوارگان تحت الطاف آمریکا تبدیل کردند و سرنوشت نه تنها نسل امروز بلکه نسل آینده مردم کردستان را به جهنم بلاتکلیفی و اضطراب دائم کشاندند، در جامعه‌ای که این احزاب در مسابقه برای بدست آوردن سهم بیشتر از رزقی که آمریکا و متحدینش جلوی آنان می‌اندازند سرمایه گذاری بر اختلاف کرد و عرب را کافی نیافتند، جنگ "سورانی" و "بادینی" را براه اندختند و نمونه‌های زنده‌ای از افغانستان و رواندانی که در انتظار مردم کردستان است را نشان دادند، در جامعه‌ای که "اپوزسیون" محترم این ناسیونالیست‌ها در قدرت در مقابل "افراط کاری" اینها حداکثر غرولند مودب از پشت پنجره های مقرهایشان را کافی میدانند، در جامعه‌ای که ارتجاع و سیاه اندیشی مذهب، نژادپستی، قوم و طایفه پرستی و در یک کلام فاشیستی ترین جنبه‌های ناسیونالیسم تنها نرم‌های مجاز تلقی میشوند، در جامعه‌ای کودکان جز سیاهی و تباهی در مقابل خود چیزی نمی‌ایند، در جامعه‌ای که زنان را بجرم عدم رعایت شونات کثیف اسلامی ترور میکنند، و انسانها را بعت مخالفت با حکومت بعث در حوض اسید می‌اندازند، در جامعه‌ای که در میان احزاب و نیروهای سیاسی محلی و سراسری آن شرافت سیاسی دیگر مطلقا محلی از اعراب ندارد، آری در جامعه‌ای موعود ناسیونالیست‌های کرد و زیر چنگال "دولت خودی" در کردستان، و در جامعه تحت کنترل دولت مرکزی ناسیونالیست و "ضد امپریالیست" عربی، حزب کمونیست کارگری عراق یکسر صدا و صف دیگری است. صدای رادیکال ترین بخش جامعه، صدای وجدان انسانی، صدای اعتراض کارگری، صف مبارزه برای کاستن از مشقات انسانها بوده است. واقعیت بزرگ و ابژکتیو این است که حزب کمونیست کارگری عراق با همه کاستی‌ها، نپختگی‌ها، اشتباهات احتمالی تنها پدیده سیاسی انسانی در عراق است. حزب کمونیست کارگری عراق تنها لکه روشن و افتخار آمیزی است که در لجنزار سیاسی‌ای که عراق و کردستان عراق نام گرفته میتوان سراغ کرد. اگر در عراق و در کردستان عراق پدیده سیاسی عزیزی وجود دارد این چیزی جز حزب کمونیست کارگری عراق نیست.

اما درست کردن بهترین پدیده سیاسی این دوره عراق قطعا تنها هدف ایجاد حزب کمونیست کارگری عراق نبود. قرار بر این بود که یک حزب سیاسی برای انقلاب اجتماعی کارگری را بوجود آوریم. قرار بود حزبی را شکل دهیم که تنها عراق بلکه کل دنیای عرب را موضوع کار مستقیم خود بداند و اسلام و ناسیونالیسم و لیبرالیسم را در این سطح مورد تعرض قرار دهد. قرار بود از بطن جریانات محدود و محفلی کمونیستی و کارگری یک حزب سیاسی متشکل، منضبط، گسترده، اجتماعی و مدعی قدرت را شکل دهیم. بنابراین باید دید که در کجای این پروسه قرار داریم. یکسال گذشته چقدر به این هدف نزدیک شده ایم.

## ۲ - از شبکه محافل تا حزب سیاسی

قدر مسلم این است که قبل از تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق هم گروهها و تشکل های کمونیست در عراق وجود داشتند و به نسبت توان خود فعالیت میکردند. اما ایجاد یک حزب سیاسی متحد دو هدف مهم بلاواسطه را در مقابل جریان کمونیستی کارگری عراق قرار میداد. اول ایجاد یک تشکیلات واحد سیاسی و دوم شکل دادن به یک رهبری سیاسی واحد در سطح جامعه. انقلاب کارگری و هر تغییر جدی در سیاست و وضعیت اجتماعی را بدون وجود این دو مولفه نمیتوان شکل داد. اصولاً تفاوت حزب سیاسی با اشکال دیگر سازمانی و بویژه برای کارگران در همین است. پس باید به درجه نزدیکی به این اهداف پرداخت.

الف - گذار تشکیلاتی شکل گیری تشکیلات مستحکم و پایدار یک حزب سیاسی از بطن جریانهای که اساساً بلحاظ سازمانی محافل سیاسی بوده‌اند تنها یک پروسه ادراکی "تغییر سازمان" نیست. وقتی میگوئیم محافل سیاسی اشاره به نحوه آرایش درونی، مکانیسم عضوگیری و رهبری داریم. محفل سیاسی جزو اولین اشکال سازمانی در فعالیت سیاسی و جمعی است. این محافل بر اساس اعتماد فردی اعضای آن به یکدیگر شکل میگیرد. در این محافل "اعتماد" جای مهمی را دارد و در همان حال تعریف روشنی از این "اعتماد" وجود ندارد و یا اگر دارد بسیار خود سرانه و دلخواهی و غالباً بشدت اخلاقی و غیر سیاسی است. هر کس میتواند به صرف بیان دو کلمه "اعتماد ندارم" با کس یا کسانی کار نکند. عضوگیری در محافل و کنار گذاشتن اعضا همین رویه را دنبال میکند. مکانیسمی برای حل اختلافات سیاسی وجود ندارد اعضا از این محفل میروند تا به محفل دیگر بپیوندند. در این محافل رهبری یا وجود ندارد و یا اگر چنین رهبری ای وجود دارد بیشتر بر همان مبنای "اعتماد" محفلی، بیشتر پیش کسوت است تا رهبر به مهنی متعارف اجتماعی آن. محفل از بیرون کمابیش فرقه بنظر میآید که ورود و خروج و مکانیسم درونی آن نه مکتوب است، نه معلوم. محفل بطور واقعی نه اساسنامه دارد و نه در چهارچوب فعالیت محفلی به اساسنامه احتیاج دارد.

حزب سیاسی بر عکس این کار میکند و اساساً یکی از مولفه‌های تمایز حزب با محفل در همین است. با یک محفل نمیتوان به جنگ تغییر نظام جامعه رفت. با محفل نه میتوان انقلاب کرد، نه میتوان رشد وسیع کرد و توده‌ای شد. با محفل نمیتوان به نیروی مدعی سیاسی در جامعه بدل گردید. بعلاوه واقعیت این است که محفل نوعی از انفراد منشی و انضباط گریزی را با خود دارد که هم ویژگی فعالیت نوپای سیاسی کارگران است و هم قالبی "راحت" برای انفراد منشی روشنفکران. در فعالیت هائی ممکن است به تشکل قوی و انضباط احتیاج نباشد. اما در حزبی که قصد سازمان دادن و هدایت انقلاب کارگری را دارد، چنین تشکل و انضباطی حیاتی است. لذا پروسه تغییر از فعالیت محفلی به حزبی تنها یک پروسه اداری نیست. تغییر نحوه فعالیت است. تغییر قالب فعالیت سیاسی است. تغییر فعالیت "خود سرانه" محفلی به فعالیت مستند و اساسنامه‌ای حزبی است. تغییر منش تشکیلاتی است، تغییر در معنای رهبری سیاسی و تشکیلاتی است. حزب با یک محفل بزرگ کیفیتاً متفاوت است. این تغییر، اما، هیچگاه یک شبه صورت نمیگیرد و بسادگی انجام نشدنی نیست. نیروی عادت، فراغ بال فعالیت محفلی، کم تجربگی سازمانی، و گاه کلا تلقی متفاوت از سازمان، تشکیلات، انضباط و سلسله مراتب، این پروسه را به پروسه ای پیچیده و طولانی تبدیل میکند. کافی است که بیاد بیاوریم حزب سوسیال دمکرات روسیه اولین شکاف خود را درست حول تفسیر همین تغییر پیدا کرد (ر.ک. لنین: "یک گام به پیش دو گام به پس").



علاوه بر این سازمان دادن یک حزب جنبه های اداری (سازمان تشکیلاتی، شرح وظایف، تقسیم کار، بودجه بندی، و...) را نیز شامل میشود که بجای خود بسیار با اهمیت و تعیین کننده هستند که باید به آن نیز پرداخت.

علاوه بر این آنچه که باید در نظر داشت این است که شکل گیری حزب، به هر لحاظ، پروسه‌ای از پائین نیست. فعالیتی است که به رهبری و هدایت سیاسی و تشکیلاتی آگاهانه و روشن بینانه نیازمند است. ابتکار، اشتیاق و شور و شوق از پائین قطعاً نیرو بخش چنین حرکتی است و بدون آنها اصولاً کاری از پیش نخواهد رفت. اما بدون رهبری، این پروسه مانند هر فعل و انفعال جدی سیاسی و اجتماعی پژمرده میشود و زوال میابد. روشن است که با زوال آن اشکال سابق فعالیت مجدداً باید احیا شوند و میشوند.

اگر با این تعاریف حزبمان در عراق را محک بزنیم و اگر آنرا از این زاویه نگاه کنیم آنگاه همچون ناظر ابرکتیومان مشاهداتی پایه‌ای خواهیم داشت.

حزب کمونیست کارگری عراق طی یکسال گذشته فعالیت خود گام‌های مهمی را بسوی سازمان دادن یک حزب متحد و واحد سیاسی برداشته است. آنچه که در این زمینه میتوان بسادگی مشاهده کرد، ادغام سریع تشکیلاتها در هم بود. این پروسه حتی قبل از تشکیل رسمی حزب شروع شده بود. فضای خوش بینی سیاسی، اشتیاق به پشت سر گذاشتن فعالیت محدود گذشته، و بطور خلاصه فضای حزبی کاملاً مشهود بود. به این اعتبار حتی بدنه تشکیلاتی جریانات چپ از رهبری خود پیشی گرفتند. این هنوز، اما با شکل گیری حزب یکی نیست. سوالی که باید به آن پاسخ داد این است که اولاً تا چه اندازه شبکه محافل سابق در حزب منحل گردید، و ثانياً کل فضای فعالیت حزب از شکل محفلی به شکل حزبی تغییر یافت.

پاسخ به هردو این سوالات در طول زمان متفاوت است. بعبارت دیگر هر دو به زمان بررسی بستگی دارد، تابع زمان اند. تا آنجا که به ادغام محافل و جریانات مختلف در حزب برمیگردد، در دوره‌ای چند ماهه در ابتدای اعلام حزب، محافل سابق در بدنه به سرعت جای خود را به اشکال متحد فعالیت دادند. این پروسه اما در ادامه خود در غیاب رهبری موثر، زیر فشار فاکتورهای متنوع عملی و بویژه درجه‌ای از بلاتکلیفی سیاسی و تشکیلاتی، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، سیری نزولی داشت. امروز آن فضای شور و شوق کاهش یافته و روابط "سابق" به درجه‌ای دارد دوباره شکل میگیرد و این امری طبیعی است. اگر سازمان حزب و رهبری آن بطور موثر پاسخگوی نیازهای مبارزه حزبی نباشد، بالاخره فعالین آن یا اثر ترک میکنند و یا به اشکال سنت دارتر سابق روی میآورند. نمونه‌هایی از این روند در کردستان عراق قابل مشاهده است.

از زاویه تغییر نرم‌های فعالیت از اشکال محفلی به حزبی نیز هرچند شاهد ابتکارات در سطوح میانی و پائین حزب در زمینه سازمان دادن نشریات و انتشارات واحد، ارگانهای تبلیغی واحد و غیره هستیم. اما تغییر روش فعالیت از اشکال سنتی سابق به اشکال حزبی کند بوده و هرچه به راس حزب نزدیک میشویم این کندی برجسته تر میگردد. هر "ناظری" میتواند در باره نظرات و شیوه فعالیت کمیته کردستان حزب اظهار نظر کند با آن موافق یا مخالف باشد. اما چنین اظهار نظری را نه درباره کمیته مرکزی، بعنوان یک ارگان میتوان کرد و نه بویژه در باره دفتر سیاسی که ارگان نشسته و دایر است. لذا در این جا باید به مساله شکل گیری رهبری چه بمعنای سیاسی و چه بمعنای تشکیلاتی آن پرداخت و در آخر به ارزیابی عمومی از پروسه شکل گیری حزب برگردیم.

ب - رهبری همانگون که شاره شد آنچه که در فعالیت حزبی کاملاً برجسته میشود نقش رهبری در شکل دادن به حزب، در قرار دادن افق های تازه در مقابل حزب، در هم جهت کردن و هم جهت نگاهداشتن آن، در تغییر نرم های فعالیت آن، در روشن کردن ناروشنی ها و بطور خلاصه در تمام جنبه های زندگی و فعالیت حزبی است.

مهمتر اینکه رهبری کمونیستی و اصولا رهبری و هدایت سیاسی مطلقا امری درون تشکیلاتی نیست. چنین رهبری تنها در ظرفیت اظهار وجود بعنوان رهبر سیاسی اجتماعی قابل تحقق است. شرط رهبری درست تشکیلاتی رهبری درست سیاسی است. میخوامم بگویم شکل گیری حزب در نهایت بستگی به این دارد که رهبری آن تا چه اندازه در ظرفیت یک رهبر کمونیستی ظاهر شده است. ما پیشتر در باره اصول و شیوه کار رهبری کمونیستی به تفصیل صحبت کرده ایم، (ر.ک. "اصول و شیوه های رهبری کمونیستی"، نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره ۱)، و اینجا احتیاجی به تکرار آن نیست. منظور این است که تاکید کنیم که اگر رهبری بخواد در ظرفیت یک رهبری سیاسی کمونیستی ظاهر شود آنگاه وجود یک تشکیلات حزبی نقطه شروع حرکت و ابزار ادامه کاری آن است. بنابراین شکل گیری حزب به این برمیگردد که رهبری تاچه اندازه از افق های سنتی فعالیت کنده است. در نهایت هر حزبی آئینه ای از رهبری آنست.

من در جای دیگری درباره زمینه های شکل گیری جریانات چپ در کردستان عراق صحبت کرده ام (ر.ک. نشریه انترناسیونال شماره ۴) و در آن اشاره کرده ام که بلحاظ عملی حزب کمونیست کارگری عراق بر سنتی سیاسی و حزبی از پیش داده استوار نیست. جریانات شکل دهنده به آن یک سابقه فعالیت محفلی، فکری و کم اجتماعی را با خوددارند. بنابراین گذار به حزبیت در رهبری معنایش کندن لاقل بخشی از رهبری حزب از سنت محفلی و کم اجتماعی و شیفت آن به ابعاد وسیعتر فعالیت سیاسی است. لذا سوال به این کوتاه میشود که آیا رهبری در چنین قالبی ظاهر شده است یا نه.

متاسفانه اینجا دیگر "ناظر خارجی" ما ردی از حضور رهبری حزب به معنی حزبی، سیاسی و تشکیلاتی آن نخواهد یافت. اظهار وجودی سیاسی و تشکیلاتی از دفتر سیاسی حزب مشهود نیست. دخاتهای آن در سیاست، در هدایت حزب کلا دخالتهای فردی، اینجا و آنجا، موردی و عموما متکی به مکانیسمهای سابق بوده است. متاسفانه بخش وسیعی از انرژی رهبری حزب، درست در شرایطی که بیش از همیشه به حضور فعال آن احتیاج بود، صرف ادامه کشمکش ها، "اعتماد دارم" و "اعتماد ندارم" های دوره قبل شده است. رهبری حزب ما در عراق و بویژه دفتر سیاسی اولویتها و وظایفی که در این دوره خود را تشخیص نداد. این آن واقعیت تلخی است که باید با آن کنار آمد.

هر "ناظری" خواهد دید که اوضاع در کردستان عراق و در کل عراق به نوعی سرانجام نزدیک میشود. ظاهرا حضور دولت بعث لاقل در میات دول اروپائی پذیرفته شده و قرار است دیر یا زود محاصره اقتصادی را از عراق بردارند. کل این وضع "آلترناتیو" دولت کردی را پادروا کرده ست. نامنی تحت حکومت دولت کرد و امکان بازگشت دولت مرکزی کل فضای سیاسی و اجتماعی کردستان عراق را در بلاتکلیفی، سردرگمی و ابهام قرار داده است. احزاب ناسیونالیست بطور گیج و منگ شده اند و جنگی را بر مردم کردستان تحمیل کرده اند که بطور واقعی بر سر احراز مقام مذاکره کننده با دولت مرکزی در سیکل آینده کنار آمدن با آن است. این سردرگمی از هم اکنون روحیه هزیمت را در میان مردم مجددا شکل داده است. این یکی از شرایط طلائی برای حزب کمونیست کارگری عراق بود و هست. طلائی به این معنی که هرآنچه که این حزب پیش بینی کرده بود درست از کار در آمده، مردم بدنبال راه برون رفت از این وضع هستند و بطور واقعی تنها راه برون رفت انقلاب کارگری است. حزب

کمونیست کارگری عراق نمیتوانست امروز برای انقلاب کارگری حقانیت کسب کند برای آن نیرو جمع کند و حتی به اعتقاد من قدرت را بدست بگیرد. همه اینها اما به حزب و رهبری سیاسی محتاج است. و ناظر ما خواهد گفت که کمونیست های عراق متاسفانه ما از این رهبری محروم بودند.

دنیای عرب یکی از دوران های تاریخی خود بیدنبال تشکیل دولت اسرائیل و عروج ناسیونالیسم عرب را میگذراند. مساله فلسطین در حال حل شدن است. کل معادلات سیاسی و اجتماعی در کشورهای عربی در حال تغییر است. حزبی که بخواهد در دنیای واقعی راهی باز کند نمیتواند به کل این فعل و انفعال بیتفاوت باشد، اجازه دهد که جریانات دیگر سیاسی و اجتماعی از جمله ارتجاع سیاه اسلامی به تنهایی و بدون رقیب سرنوشت آتی اعتراض مردم را رقم بزند. متاسفانه حزب کمونیست کارگری عراق در این میان عملا ساکت بود. کلا حزب علی رغم اینکه خود تشکیل دهندگانش به روشنی نقطه ضعف خود در بخش عربی را دیده بودند، عملا حزبی کردی باقی ماند و به اوضاع عمومی عراق و جریانات دخیل در آن توجه خاصی را نشان نداد.

با این تفصیلات اکنون میتوانیم به بحث ارزیابی از پروسه سازمان یابی و شکل گیری حزب بگردیم.

ج - از شبکه محافل تا حزب سیاسی، حמעبدی کلی، بطور خلاصه میتوان به گفت که تشکیلاتهای موجود بدرجه زیادی بخصوص در در سطوح پائین و میانی خود ادغام شدند، اما حزب کمونیست کارگری عراق فاقد رهبری نشست، دفترسیاسی، بوده و از آنجا که گرد همائی کمیته مرکزی نیز عملا مقدر نبوده عملا فاقد رهبری سیاسی و تشکیلاتی بوده است. این چشم اسفندیار حرکت ما در عراق بوده است. این فقدان حضور رهبری بازتاب خود را در همه رگ و ریشه فعالیت ما نشان داده است. اشتیاق اولیه بتدریج میروید به دلسردی تبدیل گردد، این تنتها دلسردی در صفوف تشکیلاتی بلکه در امید و آرزوئی بود و هست که مردم به این حزب بسته اند. رهبری حزب متاسفانه نه کانالهای حزبی را برای تشکیلات خود باز کرد و تعریف نمود و نه خود در این کانالها ظاهر گشت، الگوئی از اظهار وجود و فعالیت بعنوان رهبر جامعه را از خود نشان نداد و لذا بدنه تشکیلات را به همان قالب های محفلی گذشته واگذارد.

”ناظر خارجی“ اما تاکنون آشنای ما حتما منصف است و مشکلات ما را هم نشان میدهد. او خواهد گفت که اینها تنها جریانی بودند و هستند که در منطقه محل درآمدی جز کمک مردم ندارند. همه نیروهای سیاسی در آنجا یا دارند ازدولتی پول میگیرند و یا همچنین رسما سرگردنه را به مردم گرفته اند و باج گیری میکنند. حدود امکانات حزب کمونیست کارگری عراق را اساسا حدود امکانات مردم زحمتکش کردستان عراق تشکیل میدهد که نباید تصور این حدود دشوار باشد. رهبری بلحاظ جغرافیائی پراکنده و بنیه بسیار ضعیف مالی عواملی هستند که هرکدام به تنهایی میتوانند یک حزب متعارف را بر زمین بزنند. اینها حتما انصاف ناظر ایژکتیو ما را نشان میدهد. اما ما را راضی نمیکنند. مافزار نبود حزب متعارف باشیم، ما همه این شرایط را میدانستیم، با علم به آنها حزب را تشکیل دادیم. ما هم مانند دیگر احزاب کمونیست در تاریخ در شرایط دشوار و تنگی فعالیت میکنیم و اگر قرار است کاری انجام دهیم اینها شرایط داده فعالیت ماست. بنابراین ما گذشت ناضر منصفمان را نمیپذیریم، به این وضع تسلیم نمیشویم و حتما آنها را تغییر خواهیم داد.

قبل از پرداختن به مولفه های این تغییر باید شخصیت دیگری را به این تصویر اضافه کرد و نقش آنرا مورد موشکافی قرار داد. این حزب کمونیست کارگری ایران است.

حزب کمونیست کارگری ایران بطور واقعی یکی از عوامل شکل دهنده حزب عراق و یکی از نیروهای دخیل در سرنوشت آن است. بنابراین باید به نقشی که این حزب در یکسال گذشته در ارتباط با رفقای عراقی ایفا کرده است نیز پرداخت.

ارتباط و دخالت حزب کمونیست کارگری ایران بعد از تشکیل حزب ما در عراق، به اعتقاد من دچار همان مشکلی شد که خود رفقای عراقی با آن روبرو بودند. کانال دخالت ما در رویدادهای عراق قبل از تشکیل حزب مطلقاً جنبه محفلی نداشته است. حزب ما همچون یک جریان سیاسی بلغ، علنا و بشویه سیاسی در این ماجرا دخالت کرد و همه شواهد نشان میدهند که این دخالت‌ها تأنجا موثر و کارساز بوده که به دید و بازدیدها و بحث‌های رفیقانه میان ما و رهبری جریانات عراق محدود نمانده، و اشکال کملاً سیاسی و رسمی و علنی بخود گرفته است. بعد از تشکیل حزب اما رهبری حزب کمونیست کارگری ایران نیز با توجه به عوامل گوناگون کانال دخالت خود را به کانالهایی که اساساً محفلی و محدود و درگوشی هستند محدود ساخت. به این اعتبار رهبری حزب کمونیست کارگری ایران که میتوانست بر این پروسه تأثیر بگذارد، نقش فعالی را ایفا نکرد. این وضع تنها با بازگشت به شیوه اصولی دخالت سیاسی یعنی ترکیب ارتباط نزدیک با دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری عراق، با دخالت و اظهار نظر علنی و سیاسی ممکن است. حزب کمونیست کارگری ایران باید بکوشد که الگویی از دخالت موثر سیاسی را در این عرصه ارائه دهد.

#### ۴- آینده، اولویت‌ها

یکسال مقطع خاصی در حیات یک حزب نیست. خاصیت اینکه ما سنتا، البته گاهی، به این مناسبت فعالیت‌هایمان را جمع‌میزنیم، و بار دیگر اوضاع دنیای پیرامون مان را بررسی میکنیم این است که بتوانیم در جهت گیری‌های مان تصحیحات لازم را وارد نمائیم. این کاری است که معمولاً در بحث اولویت‌های حزب در دوره آتی فعالیت آن مطرح میشود.

در بحث تعیین اولویت‌ها رسم بر این است که هرکس لیست وظایفی را که مهم میدانند ردیف میکنند. وقتی که لیست همه با هم جمع میشود و یا به لیستی که نظر همه را بنحوی منعکس کند میرسیم، تازه لیستی از همه وظایفی که حزب در هر حال و در هر شرایطی باید انجام دهد را در اختیار خواهیم داشت. و دور مجدد بحث درباره کارهای مهم و غیر مهم شروع میشود.

برای اجتناب از این دور باطل، درست این است که ابتدا درباره تصویرمان از آینده حزب صحبت کنیم. بدوا روشن کنیم که چه تغییراتی در حزب باید روی دهد. اگر مثلاً یکسال دیگر به حزب نگاه کنیم چه تغییراتی در چهره حزب و در عملکرد آن را ببینیم. "ناظر ابژکتیو" ما سال آینده باید چه تغییرات به اصطلاح ماکروئی را در حزب مشاهده کند.

علت ردیف شدن لیستهای متفاوت در مورد اولویت‌های حزب درست تصاویر متفاوت از آینده است. بنابراین اگر بخواهیم لیستمان را یکی کنیم باید تصویرمان را روشن و حتی المقدور یکسان نمائیم. آنگاه هرکس خواهد دانست که چه رنگ و بوی جدیدی باید به فعالیت خود بدهد و کدام کار کنار گذاشته شده را باید مورد توجه مجدد قرار دهد. راستش اگر تصویرهای یکی باشد در اغلب اوقات لیستی لازم نخواهد بود. کارها همان کارهای روتین حزبی هستند که باید با تاکیداتی که از اولویتهای جدید ناشی شده‌اند، به اجرا در می‌آیند.

چهره حزب کمونیست کارگری عراق یکسال بعد میتواند و باید با چهره امروز آن تفاوت کاملاً مشهودی داشته باشد. مولفه‌های این تغییر را میتوان اینگونه برشمرد:

۱ - وضع حزب به لحاظ سازمانی بکلی تغییر کرده است. حزب کمونیست کارگری عراق به یک حزب سازمان یافته و منضبط تبدیل گردیده. از جمله، ارگانهای رهبری آن کاملا شکل گرفته و به کار مشغول اند. شبکه ارتباطاتی ادامه کار آن شکل گرفته و ارتباط منظم مرکزیت را با بدنه تشکیلات حفظ میکند. ارگانهای مرکزی: دبیرخانه، انتشارات، نشریه مرکزی کردی و عربی، و غیره سازمان یافته‌اند و کار روتین خود را آغاز کرده‌اند. کمیته خارج کشور فعالیت وسیع خود عملا شروع کرده، ارگانهای مرکزی در خارج کشور را تدارک میکند، ارتباط دفتر سیاسی با نیروهای مورد نظر در دنیای عرب را برقرار میکند، اعضای جدید به حزب جلب میکند و بویژه فعالین کمونیست و کارگری سایر کشورهای عرب را موضوع کار خود قرار میدهد و غیره. وضع مالی حزب سروسامانی بخود گرفته، انتشار نشریات و ارگانهای حزبی بلحاظ مالی، فنی، تدارکاتی، تشکیلاتی و سیاسی تضمین شده‌اند. مرکزیت و بویژه دفتر سیاسی حزب سازمان یافته و کار روتین خود را انجام میدهد.

۲ - حزب کمونیست کارگری عراق از حزب اپوزیسیون و افشاگر ناسیونالیسم کرد و عرب، به حزب سیاسی سازمانده انقلاب کارگری در عراق، حزب سرنگون کننده قدرت بورژوازی، به حزبی که خود را صاحب جامعه میداند تبدیل شده است. چهره مارکسیستی حزب بشدت تقویت شده، حزب به جریانی بشدت دخالتگر و سازمانگر در همه وجوه مبارزه سیاسی و طبقاتی در عراق تبدیل گردیده. به حزبی ماگزیمالیست که انقلاب کارگری را برای همین امروز عراق میخواهد تبدیل گردیده است.

۳ - حزب کمونیست کارگری عراق نتنها از حزبی اساسا کردستانی به حزبی عراقی تبدیل گردیده بلکه ابه حزبی که دنیای عرب را موضوع کار خود میداند و در مسائل آن دخالت فعال میکند تغییر یافته است.

اگر اینها چهره آتی حزب ما در عراق را تصویر کند، آنگاه روشن است که چنین تغییری بدون حضور سیاسی، تشکیلاتی و پر قدرت یک رهبری سیاسی در راس حزب امکان پذیر نیست. سوال اصلی این است که آیا کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب مایل به ایفای این نقش هست؟ میگویم مایل زیرا شخصا فکر میکنم اگر خواست انجام این کار وجود داشته باشد توان آن وجود دارد. مساله برسر ناتوانی نیست مساله بر سر توافق بر الگوها و اهدافی معین از فعالیت حزب است. مساله سیاسی است.

کوروش مدرسی

اکتبر ۱۹۹۴

## توضیحات

۱ - کوروش مدرسی؛ "حزب کمونیست کارگری عراق؛ اولویت‌ها (جمع‌بندی یکساله)" نشریه انترناسیونال شماره ۱۶، نوامبر ۹۴

۲ - منصور حکمت؛ "حوزه‌های حزبی و آکسیونهای کارگری؛ درباره اهمیت آژیتاتور و آژیتاسیون عینی" نشریه کمونیست شماره‌های ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰، خرداد ۶۴

۳ - منصور حکمت؛ "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران"؛ نشریه کمونیست شماره ۲۸، مهر ماه ۱۳۶۵

۴ - ر. ک. به شماره‌های مختلف مارکسیسم و مساله شوروی (بولتن نظرات و مباحث) از انتشارات حزب کمونیست ایران.

۵ - منصور حکمت؛ "تفاوت‌های ما"؛ نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره ۴، آبان ۱۳۶۸

۶- منصور حکمت؛ "درباره فعالیت حزب در کردستان (اسنادی از مباحث درونی حزب کمونیست ایران)، از انتشارات کانون کمونیسم کارگری اوت ۱۹۹۰

۷ - کورش مدرسی؛ "کردستان و آینده مبارزه آن"؛ نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره ۵، اسفند ماه ۱۳۶۸

۸ - کورش مدرسی؛ "تجدید آرایش تشکیلات کومه‌له : سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی" نشریه پیشرو شماره ۱۹ دوره سوم دی ماه ۱۳۶۸

۹ - منصور حکمت؛ "دولت در دوره‌های انقلابی" نشریه بسوی سوسیالیسم دوره دوم شماره ۲، آذرماه ۱۳۶۴



## مبانی کمونیسم کارگری

سمینار کمونیسم کارگری انجمن مارکس لندن سال ۲۰۰۰

### چند کلمه در مورد انتخاب تیر در مورد بحث امروز:

مبانی کمونیسم کارگری، قبل از اینکه وارد خود بحث بشوم، برایتان میگویم. این تیر از نظر من مبانی کمونیسم است. یعنی بحث مبانی کمونیسم کارگری چیزی جز مبانی کمونیسم نیست. در کتاب "تفاوتهای ما"، در این نوشته ای که بحثی است درباره کمونیسم کارگری، یک سوال هست که میگوید فرق این بحث با کمونیسم چیست؟ یا سوال میکند که کمونیسم کارگری فی الواقع چیست؟ یک بحث تئوریک است؟ یک دیدگاه است؟ یک جنبش است؟ یک حزب است؟ کمونیسم کارگری را اساساً چطور تعریف میکنید؟ آیا یک نظریه است؟ یک جنبش سیاسی است یا چه هست؟ من در آن کتاب گفتم که من کمونیسم کارگری را بعنوان معادلی برای کمونیسم به کار میبرم که بعداً در این بحث برایتان میگویم چرا در این بحث باید این کلمات معادل را به این صورت بکار برد؟ همانطور که کمونیسم هم یک جنبش است، هم یک تئوری است و هم اجزایی در آن هستند و هم یک تاریخی دارد، کمونیسم کارگری را هم میشود بحثش را مطرح کرد و بررسی کرد و گفت که کمونیسم کارگری بعنوان یک نظریه این است، به عنوان یک جنبش کمونیسم کارگری این است، به عنوان یک سلسله احزاب اینها هستند و به عنوان یک حرکت در مبارزه سیاسی در یک سلسله تاکتیکها کمونیسم کارگری را میشود این طور تعریف کرد، به عنوان یک سلسله، روشها، مدت و یک سلسله ملاکها و روشها و موازین سیاسی کمونیسم کارگری این است. کمونیسم کارگری یکی از اینها نیست، اگر کمونیسم کارگری کلمه مترادفی است برای کمونیسم، در نتیجه کمونیسم هر چه هست، باید بشود کمونیسم کارگری را در همان ابعاد توضیح داد. و من نه امروز بلکه در همه سمینارهای کمونیسم کارگری سعی میکنم به کلیه ابعاد این کلمه بپردازم.

از نظر من این دو جلسه بحث کمونیسم کارگری، مقدمه ای است برای کار شاید پر راندمان تری. و آنهم این است که برسیم به آنجائی که بحث برنامه "یک دنیای بهتر" را، تک تک قلمروهایی را که آن برنامه به آنها میپردازد در یک سلسله سمینار بیشتر، مثلاً هشت تا ده سمینار تک موضوعی دنبال کنیم و راجع به مسائلی حرف بزنیم. آنجا بحث کاپیتالیسم هست و مکانیسمهای توسعه سرمایه داری و کارکرد سرمایه داری. میتوانیم راجع به کارکرد سرمایه داری یک سمینار داشته باشیم، راجع به مقوله دولت، دولت سرمایه داری، راجع به سوسیالیسم بورژوائی و کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی حرف بزنیم که بندی است در آن برنامه. میتوانیم راجع به انقلاب و اصلاحات حرف بزنیم، راجع به مارکس حرف بزنیم، بعد راجع به آن جمهوری، نظام سیاسی که ما میخواهیم حرف بزنیم، راجع به شوراها حرف بزنیم و راجع به مطالبات اقتصادیمان حرف بزنیم. هدف من این است که با این بحثهای کمونیسم کارگری که در این دو سمینار اول مطرح میکنیم، برسیم به آنجائی که شروع کنیم مواضع کمونیستی کارگری در جهان امروز را یکی یکی بررسی کنیم. چرا برای مثال من فکر میکنم راجع به سقط جنین از این دیدگاهها، آن مواضع در می آید؟ چرا راجع به لغو و از بین بردن فحشا، من فکر میکنم از این دیدگاهها، آن مواضع در می آیند؟ چرا حزب سیاسی که برای مثال از این دیدگاهها باید استنتاج بشود، چنین خصوصیتی را باید داشته باشد؟ و اینها طبعاً نظرات من هستند و اگر بخواهیم میتوانیم راجع به این جوانب تک به تک صحبت کنیم.

اگر قرار بود من مبانی کمونیسم را توضیح بدهم من از این کتاب شروع میکردم، از دنیای بهتر و از صفحه اولش شروع میکردم. ولی سمینار کمونیسم کارگری باید برود از وسط آن، از جائی که اسم: "کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی" شروع شود. من جلسات این دو سمینار را میخواهم از اینجا شروع کنم.

### پیش فرض ها و زمینه های عینی کمونیسم کارگری

کمونیسم کارگری برخلاف کمونیسم بطور کلی، یک بحث اثباتی راجع به سوسیالیسم چیست، نیست. بحثی است راجع به اینکه کمونیسم چه نیست. و این نیست، لیستی نیست که بگوئیم کمونیسم کارگری اینها نیستند. این یک "نه" است که به یک تاریخی که به اسم کمونیسم طی شده است، اعتقادات معینی که به اسم کمونیسم مطرح شده اند، اردوگاههای معینی که به اسم کمونیسم وجود داشته است، دارید میگوئید. در نتیجه کمونیسم کارگری نمیتواند اثباتاً بگوید کاپیتالیسم بوجود آمد، پرولتاریای صنعتی رشد کرد، مبارزه طبقاتی به یک شکل جدید پیدا شد، ارزش اضافه شد مبنای جامعه، پس این جور کمونیسم رشد کرد. این کافی نیست برای بحث من. راستش برای خود مارکس هم در خود مانیفست که الان برایتان نشان میدهم، کافی نبوده است. مارکس مجبور شد در خود مانیفست کمونیست با کمونیسم فئودالی، با سوسیالیسم فئودالی، سوسیالیسم خرده بورژوائی، سوسیالیسم حقیقی آلمانی، خط مرز بکشد و بگوید که کمونیسم ما اینها نیست. و چرا فرق دارد؟ خود مانیفست کمونیست یک فصلش راجع به سوسیالیسم پرولتری و سوسیالیسم غیرپرولتری، سوسیالیسم بورژوائی است. به طریق اولی برای ما این صدق میکند.

برای من اساساً ورود به این بحث ورود به کمونیسم کارگری و غیرکارگری است. توضیح دادن این مرزبندی اساسی، به چه میگوئیم کمونیسم کارگری، به چه میگوئیم کمونیسم غیرکارگری و فرق اینها چه هست و چرا این دومی یعنی کمونیسم کارگری باید خودش را مطرح کند، و چرا روی این خطوط باید مطرح کند. در نتیجه شروع بحث این دو سمینار یک بحث پلمیکی است به یک معنی، یک بحث



انتقادی است نسبت به آنچه که به آن میگفتند کمونیسم. و یا من و شما به آن میگفتیم کمونیسم و بعنوان کمونیسم خودش را به جهان ما عرضه کرده و بشریت به آن گفته کمونیسم و نقد آن، و نه فقط نقد اردوگاه اصلی آن، بلکه نقد باورها و فرمولبندی ها و تبیین هائی که آن کمونیسم از خودش بدست داده و ما فقط بدیهی فرض کردیم. من به اینها اشاره میکنم که چه جوری باورهای که در میان چپ بدیهی فرض بوده، کاملا بدیهی نیست و نه فقط بدیهی نیست بلکه خلاف منظور نظر مارکس و کمونیسم کارگری است.

به هر حال شروع بحث، سمینار کمونیسم کارگری برای من مقدمه ای است برای دادن یک روایت دیگر از کمونیسم. ته این قضیه را که نگاه میکنیم همه ما میرسیم به یک جا و اینهم یک روایت دیگری است از کمونیسم که میخواهد از خودش دفاع کند، میخواهد برای خودش تبلیغ کند و میخواهد برای خودش هم نظر ایجاد کند. این سمیناری که من الان مطرح میکنم یک بار سال ۸۹ انجام شده است. الان ۱۱ سال از اولین سمینار کمونیسم کارگری که در چهارچوب حزب کمونیست ایران گذاشتیم و در شهر مالمو در سوئد برگزار شد و آنجا هم عده زیادی آمده بودند، میگردد. من فکر میکنم این سمینار نمیتواند تکرار ساده همان بحث باشد. بعضا به خاطر اینکه امروز خیلی بهتر میتوانیم جوانب بحثمان را ببینیم و بعضا بخاطر اینکه اتفاقاتی افتاده است، تفاوتی ایجاد شده است، برای مثال آن موقع کمونیسم اردوگاهی وجود داشت، الان دیگر وجود ندارد و ما در چهارچوب دیگری داریم حرف میزنیم. بهر حال آن موقع کمونیسم کارگری میبایست خودش را از کمونیسم خلقی، غیر خلقی، بورژوازی، اردوگاهی، که آن موقع بودند، متمایز کند. امروز فکر میکنم باید خودش را از یک جور کارگر گرائی قلبی هم متمایز کند. اینها تفاوتی است که در این جلسه شاید به نسبت ۱۱ سال پیش باید به آنها پرداخت و این تفاوت بحث امروز با بحث آن روز است. شاید به یک درجه هم بعد از ۱۱ سال آدم بتواند موجزتر و مفیدتر بیان کند. هرچند که آن نوشته یعنی متن بحث سمینار کمونیسم کارگری، سمینار اول، بطور مجزا در این جلد ۶ مجموعه آثار که قرار است این روزها چاپ بشود، متن کاملش هست و رفقا میتوانند آن را هم بعدا بخوانند. امید من این بود که آن جلد منتشر شده باشد و من بتوانم بعنوان یکی از منابع این بحث به شما توصیه بکنم، منتهی از نظر تنظیم و چاپ کار طول میکشد و امیدوارم به جلسه بعدی مان برسد، اگر نرسید حتما دیگر بلافاصله بعد از جلسه حاضر میشود.

مطرح کردن این بحث کمونیسم کارگری یکی از مطلوبیتهایش برای من این است که در طول هفت هشت ده سال گذشته بخصوص سه چهار سال گذشته، یک نسلی به این حرکتی که ما داریم میکنیم پیوسته است، چه در ایران چه در عراق و چه در خارج کشور (در ایران منظورم کانتکست خود اپوزیسیون ایران است) که آن بحث ۱۱ سال پیش را نه دنبال کرده است، نه از نزدیک شاهدش بوده است و نه سنش قد میدهد و نه با آن مباحثات میتواند خودش را مرتبط کند. بخصوص هدف این جلسه میتواند این باشد که مجموعه ای از بحث را به جا بگذارد، راهنمایی باشد برای اینکه اعضای جدید حزب کمونیست کارگری، دوستداران بحث کمونیسم کارگری بتوانند بروند دوباره باستان شناسانه آن نوشته ها را در بیاورند نگاه کنند و بگویند این دارد راجع به آن نوشته ها حرف میزند و در نتیجه هدف من آشنا کردن کسی است که تازه آمده است، به یک درجه وصل بشود به بحثی که قبلا شده است. و اگر بعضی هایتان و یا بیشترتان در آن جلسات بوده اید، یا آن بحثها را از برید و یا هر چه، باید به نظر من دندان روی جگر بگذارید که ممکن است کسان دیگری باشند که تکرار این بحثها برایشان مفید باشد.

همچنین من می‌خواهم ادبیاتی که پشت این بحث هست را یک بار دیگر به شما معرفی کنم. کوهی مطلب هست، بدون اغراق کوهی مطلب هست، من برای انتخاب اینکه چه چیزی را اینجا بیاورم و به آن اشاره بکنم مشکل داشتم. بحث کمونیسم کارگری فقط یک بحث "ما از کارگر خیلی خوشمان می‌آید، به علاوه مارکسیسم"، نیست. بحثی است در سطح اینکه فلسفه مارکسیسم چه هست؟ متدلوزی مارکسیسم چه هست؟ حزب چه جور پدیده‌ای است؟ جنبش سوسیالیستی و جنبش غیر سوسیالیستی چه تفاوت‌هایی دارند؟ کاپیتالیسم چه هست و چه نیست؟ شوروی چه بود و چه نبود؟ طیفی از مقاله و مطلب، که فعالیت بین کارگران باید چه اشکالی را به خودش بگیرد؟ یک پیکره‌ای از بحث، از مطلب مدون و چاپ شده تا نوارهای بعضا چاپ نشده و بعضا مکاتبات چاپ نشده وجود دارند که این پدیده را میسازد. من یک وظیفه‌ای که برای این سمینار قائلم یکی این است که برای کسی که علاقمند باشد این نوشته‌ها را یک بار دیگر معرفی کنم و بگویم اینها هستند، راجع به این چیزهاست و به چه ترتیبی میتوانیم برویم سراغش و اینها را بخوانیم. و توصیه من این است که اینها را واقعا بخوانید. ممکن است بحث ۱۱ سال پیش ما مثل ماشینی که ۱۱ سال پیش ساخته‌اند و امروز در خیابان نگاه میکنید، آنموقع خیلی شیک بود و الان خیلی قشنگ به نظر نمی‌آید. ممکن است بحث ۱۱ سال پیش ما با عقل امروز ما هنوز خامی‌هایی داشته باشد. ولی به نظر من وقتی میروی و آنرا نگاه میکنی میبینی که خیلی چیزها در آن هست. صحبت‌های خیلی جدی‌ای شده است. روز خودش روی زندگی و پراتیک آدم‌های زیادی تاثیر تعیین کننده داشته است. من تشویق میکنم کسی که میخواهد بیاید در این بحث، آن بحث را دنبال کند.

یک نکته را هم همینجا تذکر بدهم: این جلسه طبعاً جلسه حزب کمونیست کارگری نیست، یک جلسه سیاسی نیست، من قصد یک سخنرانی سیاسی ندارم، واقعا می‌خواهم مثل یک سمینار مباحثاتی و بحث آزادی، و یک حالتی از یک مدرسه بزرگسالان باشد که مینشینند راجع به یک پدیده از نظر علمی صحبت میکنند. و بیشتر دوست دارم نه من را در ظرفیت حزبی در اینجا ببینید و نه خودتان را و یا کسانی که عضو حزبند خودشان را در ظرفیت حزبی ببینند. و کسی هم مال حزب دیگری، توصیه میکنم خودش را مال حزب خودش تصور نکند و فرض کند یک مارکسیست و یا علاقمند به مارکسیسم است که آمده در اینجا نشسته است و بحثی را گوش میدهد تا بعد بتواند به نقاط قدرت و ضعفش مثل یک بحث علمی و یا بحث تحلیلی برخورد کند. خود من هیچ رگه‌ای از تبلیغات سیاسی یا فعالیت سیاسی برای حزب کمونیست کارگری بلافصل در این بحث نیست، این یک سمینار راجع به کمونیسم کارگری و ادبیاتی که هست و من اگر به این کتابها مراجعه میکنم، یا به این نوشته‌ها مراجعه میکنم برای این است که اینها ادبیات این کار است. من اگر جای دیگری سراغ داشتم آنها را هم معرفی میکردم ولی این نوشته‌ها بطور مشخص اینهاست که میگویم، بخاطر این است که اینها تاریخ این بحث‌اند.

جامعیت این تیترو، بعلاوه، به من اجازه میدهد که هر چیزی می‌خواهم بگویم و به هر گوشه‌ای که میخواهم با هم برویم. هر بحثی اینجا موضوعیت دارد، هیچ بحثی بطور واقعی اگر راجع به کمونیسم باشد بطور واقعی نمیتواند خارج از این دستور قرار بگیرد. و این به ما کمک میکند که لاف در شروع یک بحث، تور را اینقدر وسیع بگیریم که بشود هر موضوعی در آن باشد و بشود بعداً بدانیم علاقه‌مان به چه هست و مشکل‌مان بر سر چه مقولات و چه کانسپت **concept**‌هایی است، برویم روی آنها خم بشویم و روی آنها کار کنیم. خود تیترو این خصوصیت را هم برای ما داشته است.

## پایان پس لرزه های فروپاشی سوسیالیسم بورژوائی، آغاز تعرض کمونیسم کارگری

منتهی یک دلیل اصلی شروع کردن بحث، علاوه بر بحث انجمن مارکس، با بحث کمونیسم کارگری این است که زمان برای تعرض مجدد تئوری کمونیستی فرارسیده است. سال ۸۹ تا ۹۲ اتفاق مهمی در جهان اتفاق افتاد و آنهم این بود که پایان کمونیسم به یک نحوی اعلام شد، هجوم برده شد، سوسیالیستها از هر طرف متواری شدند، یک عده ایستادند و یک عده زیادی متواری شدند، دقیقا با همان جمله ای که من در سخنرانی کنگره ۳ گفتم، در سال ۲۰۰۱ به ازاء هر مارکسیست سرخط و سر موضع ایستاده، دوهزار مارکسیست سابق خواهیم داشت و ما گفتیم که میگویند این کارها فایده ندارد و این حرفها به ته رسیده اند و افقی ندارند و کسک بود همه اش. و الان می بینیم که اینطور شد! آن بحثی که آنوقت ما مطرح کردیم در کنگره سوم حزب کمونیست ایران بود، گرباچف تازه آمده بود سر کار. و الان عینا اینطور شد و شما شاهد بودید که این طوری شد.

ولی الان من فکر میکنم دوره ای است که تعرض مجدد مارکسیسم میتواند شروع بشود. و به نظر من شاخصهائی برای این کار وجود دارد: پنج شش سال پیش در کنگره اول حزب کمونیست کارگری ایران، بحث "پایان یک دوره" را مطرح کردیم، گفتیم که در این شش سال، هجوم این جمعیت به ما تمام شد. هر خبری بود گذشت، هجوم بردند، کشتند، بردند، بستند، زدند، منحل اعلام کردند، نامربوط اعلام کردند، نه فقط به ما بلکه به هر کس که میگفت دولت باید طب مردم را مجانی کند، خندیدند، یک جوری هم خندیدند که یارو فکر میکرد میخواهند یک روزی سر به نیست اش بکنند، اجازه نداشتی که طرفدار جامعه باشی. میبایست طرفدار فرد باشی و بازار. و بازار آزاد اگر یادتان باشد چنان کلمه مقدسی بود که همه چیز را به آن احاله کردند. پزشکی، طب، آموزش و پرورش، روابط انسانی، تغذیه، معاش. همه چیز را به بازار آزاد وصل کردند. همه اینها سه سال چهار سال طول کشید، کفگیرشان به ته دیگ خورد، نه "بوش"ی مانده بود، نه تاچری مانده بود، نه ریگانی مانده بود، نه ریگانیمی مانده بود و نه تاچریسمی مانده بود. و سوسیال دمکراتها، حالا بر مبنای یک خط سومی، دوباره برگشتند، برای اینکه به داد این دنیائی برسند که ظاهرا جنگ سرد را برده است. این وضع آش و لاش را باید یک کاری بکنند. ولی شش سال حمله کردند و شش سال بدگویی کردند و شش سال دروغ گفتند سمبل اش این بود که مجسمه لنین را با طناب پائین کشیدند، مجسمه را ما نساخته بودیم و اعصابمان آنموقع خیلی خورد نشد، ولی مجسمه لنین را بعنوان پائین کشیدن سمبل یک تعرض به ساحت سرمایه کشیدند پائین، که کس دیگری جرات نکند دیگر این کار را بکند. و در خیابانها چرخاندند و انداختند رودخانه. و این مجسمه را فیزیکی کشیدند بیرون ولی در هر جا، اگر شما دانشگاهی بودید، اگر شما در کار سیاست بودید، اگر شما اتحادیه بودید، میفهمیدید که آن مجسمه را دارند به طرق دیگر هم میشکنند پائین. مارکس را از آکادمی بیرون کردند! معلوم شد مارکس تمام شده، بی ربط بوده است! نه فقط مارکس، تاریخ را تمام شده اعلام کردند. گفتند جامعه از این به بعد در این مرحله منجمد است. این همانی است که از این به بعد خواهد بود، جامعه همین است، سرمایه داری و بازار. بروید یک فکری به حال زندگی شخصی خودتان بکنید. تغییر دیگر نخواهد بود، آن روندی که بشر را از عصر حجر رسانده است به اینجا، با رسیدن به این مرحله تمام میشود، به آن گفتند پایان تاریخ. در علوم زنده، در جامعه شناسی زنده، در دانشگاهها زدند، در ادارات زدند، در رسانه ها زدند. شما یک ژورنالیست سوسیالیست نمیتوانید پیدا کنید که در آن پشت بگوید ببخشید مثل اینکه روایت دیگری که شما از این فاکت دارید میگوئید هست، من اجازه دارم بگویم؟ اوائل دهه هفتاد اگر شما نگاه میکردید، از هر دو تا خبرنگار یکی میگفت من سوسیالیستم، از هر سه استاد

دانشگاه دوتا عکس مارکس در اطاقشان آویزان بود. سال ۹۰ و ۹۱ اگر میفهمیدند شما سوسیالیست هستید ممکن بود در اروپای غربی خانه به شما کرایه ندهند. برای اینکه چنان تصویری از یک عده آدم، یک قطب شکست خورده منفور دادند و چائوشسکو را چسپاندند به مارکس و همه را زدند. شش سال طول کشید. ما در کنگره اول حزب کمونیست کارگری بحثی که مطرح کردیم، پایان یک دوره، که در جلد ۸ هست، این بود که این دوره تمام شد، محسوس بود که فشار تمام شده است، و برگردیم سر کار کمونیستی خودمان. آن شش سال خیلی سخت گذشت، به هر کسی که در فعالیت کمونیستی درگیر بود و هر کسی که سعی میکرد یک عده کمونیست را متحد نگاه دارد، خیلی سخت گذشت و خود کسانی که اینجا هستند میتوانند فکر کنند چه کسانی، چه اسم هائی، قربانی آن شش سال حمله شدند. چند تا در صحنه ماندند و چه کسانی یواش یواش رفتند کنار و یا رفتند به جنبشهای رنگین کمانی دیگر پیوستند؟ از جنبش کمونیستی رفت به جنبش دفاع از مستاجرین پیوست برای مثال، برای اینکه شرف داشته باشد، هنوز حس کند مفید است. عده زیادی متواری شدند. شش سال گذشت آن فضا برگشت.

من امروز بحثم این است که الان دوره ای است که دوباره میشود که حس کرد تعرض مارکسیستی، نه دفاع از خود ما، تعرض مارکسیستی میتواند شروع بشود و اگر شما علامتش را میخواهید، به نظر من شما باید بروید در بخش عقیدار جامعه دنبالش بگردید، چون جلودارش میگفت کارگران پاریس اعتصاب کردند آن فاز تمام شد. دوباره فرانسه شلوغ است، دوباره دعوای کارگر و کارفرما در فرانسه شلوغ است، و در آلمان شلوغ است و میشود دید که سه چهار سال آن هم خفه بود. ولی بروید عقیدارهایشان را ببینید، به نظر من شاخص اصلی این قضیه وزوزی است که در آکادمی ها علیه این مکتب پست مدرنیستی شروع شده است.

### علیه مکتب منحنط پسامدرنیستی، دوره عروج ایده آلهای بزرگ

در کنار این تعرض به اصطلاح سیاسی، یک مکتبی گل کرد که بعضیها میگویند، قدیمی است و بعضیها میگویند ریشه اش جدید است، ولی مکتبی گل کرد که منکر هر امر جهانی، هر امر جهانشمول، صحت هر اصول، هر مبانی برای پیشرفت جامعه، منکر وجود روند رو به جلو در جامعه و روند رو به عقب در جامعه بود. پست مدرنیسم در همه رشته ها هم هست از جائی شروع میکند، میرود در علوم و جامعه شناسی و حتی ممکن است فیزیک. و آنهم این است که هیچ اصل مسجلی وجود ندارد، جهت رو به جلو معلوم نیست، هر چیزی برای خودش معتبر است. شما یک نمونه کاربست و خویشاوندی با پست مدرنیسم را در نسبیت فرهنگی می بینید. خوب این فرهنگ اینهاست، آن هم فرهنگ آنهاست دیگر است، اگر همدیگر را سر میبرند، خوب فرهنگشان این است! و هیچ چیز بهتری وجود ندارد، ما نمیتوانیم بگوئیم چه چیزی بهتر است، ما نمیتوانیم یک سری معیارهای جهانشمول داشته باشیم برای حقیقت، ما نمیتوانیم معتقد باشیم چه بر ما گذشته است و یا حتی ادعا کنیم که میتوانیم بدانیم چه بر ما خواهد گذشت، ما نمیتوانیم امزهای بزرگ داشته باشیم، و حتی موضوعات بزرگ برای بحث داشته باشیم. همه چیز مشخص، کوچک و محلی است، و همین کوچک و مشخص و محلی است که درست و اصولی است، هر امر بزرگ مشکوک است، هر روند دروغین است، رو به عقب و رو به جلو، حتی مطمئن نیست که در انگلیس انقلاب صنعتی شده باشد، دارد به این فکر میکند! میگوید مطمئن نیستم، آنچیزی که ما به آن میگفتیم انقلاب بورژوائی انگلستان صورت گرفته باشد، آیا واقعا انقلاب صنعتی صورت گرفته است؟ چون میگویند این دسته بندی را خودت یک روزی با منتالیته مارکسیستی انجام داده ای، که به این گفته ای انقلاب بورژوائی، به آن گفته ای انقلاب

صنعتی، اگر اینها را کنار بگذاریم، آنها یک سری اتفاقات بوده اند. میشود مبارزه ضد سلطنتی معنی اش کرد یا مبارزه علیه خان ها یا مبارزه حتی زمیندارها با پادشاه ها تعریفش کرد. چرا به آن میگویند انقلاب صنعتی یا انقلاب بورژوائی یا عصر روشنگری یا هر چه. آن روز برایم خیلی جالب بود. یک اسمهایی بودند که وقتی ما دانشجو بودیم، نشان دهنده تجدید نظر در مارکسیسم بودند. اعضای حزب کمونیست بریتانیا. یکی یکی آنها را در سمینارهایی میدیدیم. نماینده ناراحتی از مارکسیسم و بخصوص دشمنی با لنین و دلگیری شدید از انگلس. میخواستند مارکس را از انگلس و لنین جدا کنند که یک آدم قابل بحث تری بشود، بعد نصف حرفهای خود مارکس را هم قبول نداشتند و تجدید نظر آن موقع ها روی خط گرامشی و روی خط اورو کمونیسم ولی بعدا روی هر خطی اسم اینها بود. من نگاه میکردم دیدم تصادفا چند تن از اینها هستند که شروع کرده اند به دفاع کردن از مارکسیسم در برابر پست مدرنیسم. اگر دانشگاه، آکادمی ای که خارج جامعه است، شروع کرد بگوید دارید زیادی به مارکس حمله میکنید، و بگوید که چرا از تاریخ نویسی مارکس، از تاریخ نویسی مارکسیستی باید دفاع کرد، از تبیین اجتماعی مارکسیستی باید دفاع کرد، من و شما باید بفهمیم که قبلا یک خبرهایی شده، چون آکادمی کارش این است که آخر سر بیاید و کاری را که مردم کردند را برایشان توضیح بدهد. بگوید انقلاب مشروطیت اینجوری بود، و انقلاب فرانسه هم اینجوری بود و انقلاب روسیه هم آن جوری بود. قبل از بلشویسم هیچ چیز راجع به بلشویسم نمیداند ولی بعدش نسبت به آن استاد است. قبل از وقایع یوگوسلاوی هیچ تخمینی از این واقعیت ندارد ولی بعدش هشتصد جلد کتاب هست که بله بالکان اینطوری بود. اگر اتفاقی در آکادمی دارد می افتد بدانید قبلا جلوتر اتفاقی افتاده است و این وقوع اتفاقات قبلی را در وجود یک پدیده هائی میشود دید. در اعتراضات کارگری در اروپا که یواش یواش شروع شد و فشار آورد بر راست جامعه غربی و مجبورش کرد روی سانتر و مرکز بیاید. برای اینکه اگر یادتان باشد ده سال پیش کسی روی مرکز نبود. تاچر و تاچریسم، چنان بردی داشت که کسی فکر نمیکرد که دیگر توی این مملکت لیبر پارتی بتواند هیچوقت بیاید سر کار. تازه شش سال بعدش آمد سر کار. میخوام بگویم اگر آکادمی بورژوائی و بعد همان برو بچه های حزب کمونیست بریتانیا که بیل برداشته بودند و آمده بودند که تیشه به ریشه مارکسیسم بزنند، به صرافت این افتاده اند که در مقابل پست مدرنیسم و انحطاط سیاسی و ارتجاعی که با آن هست، از ثنوری مارکسیسم، از جامعه شناسی مارکسیستی، از روایت و نقد ادبی مارکسیستی، و از باصطلاح تبیین مارکسیستی جامعه حتی، دفاع بکنند، میتوان نشان داد که دعوا یک کمی آنطرفتر بر سر این مساله، شروع شده است و به نظر من هم شروع شده است برای اینکه الان فضای ده سال پیش نیست. شما این را کاملا حس می کنید. اگر بحث ما در این کانتکست بخواهد جایی داشته باشد، باید ما هم بپیوندیم به این قضیه و یک بار دیگر شاید بتوانیم یک حرکت تئوریکی در چپ ایران و در جنبش طبقه کارگر بوجود بیاوریم نظیر کاری که ۲۰ سال پیش کردیم.

## تفاوتهای مهم در میان نسل جدید از کمونیستها، مارکسیسم پس از دوران "پایان

### کمونیسم"

بیست سال پیش در دل یک انقلاب، ما تفاوتهای تئوریکی مهمی در میان یک نسل از کمونیستهای ایران بوجود آوردیم. آن نسل خودش به وجود آورد، ما هم فعالینش بودیم. الان دوباره به نظر من میآید که میتوانیم از نو کاری بکنیم، یک کار جدید بکنیم، یک تخمیر جدید صورت بگیرد، یک نسل جدیدی از مارکسیست بوجود بیاید از امروز به بعد که در انقلاب آئی در ایران، لاقال، و در انقلاب در منطقه و به نظر من در انقلاباتی که با توجه به اوضاع به طور قطع خصلت بین المللی جهان امروز به

خودشان میگیرند، یک نقش اساسی بازی کند، یک نوع مارکسیسمی که حتی پایان کمونیسم را پشت سر گذاشته است و میداند چه میخواهد. و دیگر بحثهای اردوگاهی به کنار، تبیین از خودش و وظایفش برایش روشن است. اگر این انجمن و بحثهای ما خواهد هدفی داشته باشند، خوشبینانه و بلندپروازانه، این است که به این پروسه خدمت بکند و سهیم باشد.

ما یک عده مخالف اردوگاهی را باقی گذاشته بودند که از دوران برژنف دفاع کنیم. ما ایستادیم، وقتی راه کارگر و اکثریت و فدائی فرار کردند، ما ایستادیم و از تجربه شوروی در مقابل تاجریسمی که هجوم برده بود، دفاع کردیم. خودشان نبودند، رفتند، دمکرات شدند. بیکو همه بطور غریبی دمکرات شدند مثل حزب کمونیست ایتالیا که اسم خودش را گذاشته است دمکراتهای چپ و تونی بلر به کنگره فعلی شان پیام داده است. همه اینطوری شدند. با خود آنها هم نمیشد از سوسیالیسم حرف زد. کاری که ما توانستیم در آن دوره بکنیم به نظر من این بود که در آن فضای یاس و در آن فضای هجوم، یک سنگر سیاسی و یک سنگر سازمانی و یک سنگر مکتبی را نگهداریم، افراد و ماتریال انسانی اش را دورش نگهداریم، روزنامه هایش را دایر نگهداریم، و ما بشدت زیادی در میان خودمان انعطاف ایجاد کردیم تا این کار را کردیم. یعنی اگر آن موقع ما یک خورده سفت تر از آن می گرفتیم، خود حزب کمونیست کارگری هم به یک مینیمم تبدیل میشد. ما مقررات را لغو کردیم، آزادی عمل دادیم، پاپی کسی نشدیم، تفتیش عقاید نکردیم، گذاشتیم همه باشند، ولی توی این صف باشند تا این موج بگذرد، وقتی این موج گذشت، واقعا سازماندهی حزب کمونیست کارگری تازه شروع میشود و فعالیت سیاسی شروع میشود.

میخواهم بگویم میشد شاید این جلسه را گذاشت، ولی بی خاصیت می بود، در آن فضا بی خاصیت میبود، گوش شنوا نمیداشت، احساس و شوری در آن نمیبود، علاقه اجتماعی به دنبال کردنش نمیبود و به نظر من منجر به بار آمدن هیچ طیف و نسل ویژه ای نمیشد. هنوز تا ۵ سال بعد از آن پروسه، چپ سر موضع، به قول آن موقع ها، سرش را از سوراخش در آورد، تا ببیند حالا که راستها رفتند، میشود با پرچم سرخ چند قدمی آمدن خیابان؟ الان این فضا بوجود میآید، و میشود به نظر من موثرتر حرف زد. من نمیخواهم بگویم از فردا که ما شروع میکنیم وقتش الا بلا الان است، نه. به نظر من میتوانستیم همیشه این را دائر داشته باشیم. ولی این نشریه، نشریه را به جلسه نشان میدهد) یک نشریه ای اینجا هست، این نشریه "نقد" است، که البته مال خیلی قدیم است و یک دوستی به اسم شهرام والامنش با دوستاش در آلمان منتشر میکنند. فکر کنم بسته شد. من شنیدم که دیگر منتشر نمیشود. در این سالها، بیست، سی شماره درآورده، شما دیده اید؟ بله خیلی کم ممکن است دیده باشید. اگر کار تئوریک میکردیم در آن دوره، در آن فضا میرفتیم و آن حلقه را بدست میگرفتیم، شاید اینقدر بی اقبال نبودیم، ولی به نظر من ما هم مورد باصلاح شانه بالا انداختن قرار میگرفتیم. نشریه تئوریکی که میخواست سال ۹۳ در بیاید، سال ۹۴ در بیاید و تئوری مارکس را بحث کند، هر چقدر من و شما با علاقه برایش مینوشتیم، خواننده اش با علاقه از پیشخوان برنمیداشت بخواند. ولی به نظر من این فضا الان عوض شده است، و آن دوره تعرض شروع شده است. بازار که شکست خورد بیرون آکادمی، بازار شکست خورد! سه چهار سال پیش بازار شکست خورد، دیگر کسی حتی جرات نمیکند بگوید بازار آزاد جواب مسائل است، حتی جرات نمیکند. اپیدمی سرماخوردگی در این کشور یک بحث اساسی را به میدان آورده و آنها بحث طب و ناشنال هلت national health (طب عمومی) در این کشور است. الان بحث همه جاست. دولت آروگانت arrogant و متکبر تونی بلر که گردن پیش کسی خم نمیکرده است، اپیدمی آنفلوآنزا زده و لالاش کرده و به این نتیجه رسیده اند که یک فکری باید به حال این کرد. دیگر کسی نمیگوید بدهمیش دست بازار آزاد. حتی محافظه کارها جرات نمیکند بگویند این طب را خصوصی کنید و جرات نمیکند بگویند بگذارید مردم، هر کسی دوست

دارد برود طب خصوصی. دیگر آن موقع طب چه؟ زندان را داشتند خصوصی میکردند! که الان هم باز در فکرش هستند که زندان را بدهند بخش خصوصی، یعنی یک عده ای از ما از نظر کسب، پولمان را بیاندازیم عرصه زندانی کردن بقیه و از سر آنها درآمد داشته باشیم! این جامعه ای بود که داریم پایمان را از آن بیرون میگذاریم. به نظر من فضای "بازار" شکست، الان می بینیم بعد از شکستن برو برو بازار آزاد و لیبرالیسم جدید و فردگرایی که سه چهار سال پیش به نظر من عمرش را کرد، الان دوباره صدای بخشی از جامعه درآمده که نه اینطوری نمیشود! جامعه اولاً باید جهت داشته باشد، درست و غلط وجود دارد در آن، آینده باید از گذشته بهتر باشد، و مارکس حرف دارد و سوسیالیسم حرف دارد برای این قضیه. درست است که سوسیالیسم واقعا موجودی که امروز داریم ناتوان است در خود کشورهای اروپائی که تعیین کننده اند، هیچ مهره کلیدی ای نیست، ولی فشار سوسیالیسم را میشود حس کرد روی خود بخشهایی از طبقه بورژوا که این بحثها جواب نیست. جنبش ضدکاپیتالیستی که از سیاتل تا لندن کار را به شورش کشاند، اینها عوارض خودبخودی حرکات و تمایلاتی است که در مردم جمع شده است. یک مثال دیگر من برایتان بزنم: وقتی پزشکان بدون مرز جایزه نوبل را بردند و رئیس آن، رئیس بخش انگلستانش فکر کنم، در قبول جایزه سخنرانی میکرد، یک سخنرانی غرا علیه آمریکا و علیه سازمان ملل کرد که این چه وضعی است در جهان بوجود آورده اید؟ آنهایی که آنجا نشستند، همه جزو اشراف جامعه سوئد و احتمالا سران کشورهای دیگر هستند. کار اینقدر خراب است که وقتی این حرفها را زد علیه سازمان ملل و علیه آمریکا، و علیه ایده نظم نوین و دخالت نظامی و همه این کارهایی که پزشک بدون مرز میکند که برود قربانیهایش را جمع و جور کند، آن آریستوکراسی جهان امروز هم برایش دست زد! سه سال قبل هوش میکردند. ولی الان فضا اینطور است که حتی ژورنالیستی که سانسور را از رویش برمیدارند، راجع به یوگوسلاوی دلش میخواهد یک چیز دیگری به شما بگوید. اگر سانسور را از روی ژورنالیست سال هفتاد هشتاد هزار پوندی درآمدی انگلیس بردارند، دلش میخواهد راجع به عراق یک چیز دیگر بگوید، وقتی سی ان ان دستش را از روی دهن یک ژورنالیست اش برمیدارد او دوست دارد چیزی دیگری بگوید، کار به جایی رسیده است که در مراسم جایزه نوبل اگر به آمریکا فحش بدهید، و به سازمان ملل ایراد بگیرید که این چه فسق و فجوری است در جهان به اسم آزادی و برابری و اینها میکنید، به اسم انسانیت، آن عده ای که آنجا نشسته اند، از پادشاه سوئد تا آن کسی که در آکادمی نشسته است پا میشود و دست میزند طوری که آن بیچاره شش دفعه پا میشود و تعظیم میکند تا آنها دست زدنشان را قطع کنند. فشار روی طبقات حاکمه محسوس است، اینکه کلام مارکسیستی پیدا نکرده است این یک واقعیت جدی است و فقط بخاطر سقوط شوروی و آن بساط ده سال پیش نیست. سی سال، چهل سال پیش شروع شده که کمونیسم پرچمدار اعتراض نباشد دیگر. ولی الان زمانه طوری است که میشود رفت حرف زد. بحث نظم نوین جهانی کجا رفت راستی؟ بحث نظم نوین جهانی تمام شد، کسی هم مدعی به راه اندازی نظم نوین جهانی نیست، فعلا مواظب است که ببینند ناتو بالاخره چقدر میخواهد دخالت کند. هیچ عنصری از نظم نوین جهانی، پیدا نیست. و اگر یادتان باشد شش سال پیش، هزار و یک تئوری وجود داشت که این نظم بر مبنای جامعه تک ابر قدرتی چه جوری خواهد بود. الان بحث رفته دوباره آنجائی که یک طرفش مردم اند که یک چیزهایی میخواهند. نه ابر قدرتهائی که به یک چیزهایی باید آرایش بدهند. ما در آن شش هفت سال، سیاسی ایستادیم، من فکر میکنم وظیفه داریم سهم مان را تئوریک، و به این جنبش تئوریک، به جنبش انتقادی ای که میتواند در این دوره و زمانه رشد کند، ادا بکنیم. من فکر میکنم ما به عنوان حزب کمونیست کارگری، ما کسانی که در حزب کمونیست کارگری بودیم از یک موقعیت ویژه ای برخوردار بودیم، برای اینکه ما از صحنه بیرون نرفتیم. و الان درست موقعی است که "دیدی گفتیم" مان را بگوئیم و ما ایستادیم را به رخ بکشیم و سعی کنیم نیروئی که در جامعه از آن این خط است را جلب بکنیم و الان است که ما باید بحث بشویم.

یک سوال: آیا این پروسه چقدر مارکسیست است؟ به نظرم این اتفاقی که دارد می افتد مارکسیستی نیست، این باصلاح توازن قوایی است که در جهان به نسبت هفت هشت سال پیش دارد به نفع چپ چرخش میکند. هنوز نشان دهنده قدرت گیری مارکسیسم نیست، ولی به نظر من حضور چپ سوسیالیست و مارکس را در این پدیده میشود دید. من دیر نمی بینم شرایطی را که مارکس لاقل در آکادمیها به دست گرفته بشود به خاطر اینکه در جامعه مورد اجرا قرار میگیرد.

\*\*\*

به هر حال اینها چهارچوب بحثی که من میخواهم اینجا عرضه کنم را توضیح میدهد. هدف من بطور خیلی روشنی ارائه مجدد کمونیسم است. ارائه مجدد کمونیسم آن جوری که من فکر میکنم باید ارائه بشود. و ارائه کمونیسمی که من اسمش را گذاشته ام کمونیسم کارگری، من وظیفه ام این است در این بحثها که سعی کنم یک تصویری به جلسه دهم که لاقل شما بدانید اگر من میگویم کمونیسم کارگری، منظورم از کمونیسم کارگری یک دیدگاهی از مارکسیسم است، چه چیزها نیست و چه چیزها هست. که بعد وقتی این پدیده را ترسیم کردیم، بتوانیم بحث متقابلی داشته باشیم. این یک ورژن دیگری از مارکسیسم است، در تحلیل نهایی کمونیسم کارگری مثل بقیه ورژنها و روایتها و قرائتهایی که از مارکسیسم وجود دارد، یک ورژن دیگر است. ورژنی است که من فکر میکنم به نسبت خیلی از ورژنهای دیگر، چهارچوب فکری اش را دقیق تعریف کرده است. اگر شما بخواهید ببینید مائوئیسم چیست، مائوئیسم را به کمک تاریخ چین توضیح میدهید. به کمک انقلاب چین مائوئیسم را توضیح میدهید. اگر بخواهید فقط بگوئید اندیشه مائو چیست؟، تقریبا به دوتا و نصفی جزوه میرسید، که الان من فکر میکنم دهقان چینی به آن میخندند، آن موقع کتاب سرخی بود که در کوهستان جینگان چه جوری تفنگهای خودمان را چرب کنیم که زنگ نزنند، و چه جوری تضاد اصلی داریم، فرعی داریم، طرف اصلی تضاد داریم، طرف فرعی تضاد داریم و طرف عمده تضاد داریم و تضاد عمده داریم و چه جوری دهقانهای چینی باید این جدولها از بر کنید چون من وقتی میخوام جبهه عوض کنم و با یکی دیگر وارد جنگ بشوم که تا دیروز با آن متحد بودم، بنابراین "درباره تضاد" را بخوانید تا بدانید چرا من میخواهم از چهارشنبه تضاد عمده را عوض کنم! این مائوئیسم را اگر بخواهیم بعنوان یک دیدگاه واردش بشویم، ادبیات زیادی ندارد. تروتسکیسم را اگر بخواهیم ببینیم بدون استالینسم، بدون پدیده استالین و انعکاس تروتسکی به استالین و واقعیت استالین که بعدا توسط تروتسکیستها نقد شد، خود مکتب تروتسکیسم را من نمیدانم چه ارکانی از آن و تفاوتهایش را میشود نشست و توضیح داد. تروتسکیسم بعنوان یک پدیده از انقلاب روسیه غیر قابل تفکیک است. خوب واضح است در دوره بعد از تروتسکی هم از تحولات چپ اروپا غیر قابل تفکیک است و خیلی متفکرهای بعدی هستند که تروتسکیسم را در شاخه های مختلفش توضیح داده اند. ولی باز توضیح میدهم که تروتسکیسم آن چیزی نیست که راجع به آن بیشتر مطلب هست تا آن چیزی که تروتسکیستها چه جوری فکر میکردند، و یا رگه های افکارشان را همه میدانند. رابطه شان با ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم و غیره و یا مثلا کارگر صنعتی و اروپا و خارج اروپا و غیره. یا فرض کنید شما بخواهید چپ ضد امپریالیستی که مبنای مبارزه شبه کمونیستی در آمریکای لاتین بود، اگر شما بخواهید ادبیاتش را بگذارید و بگوئید اینها راجع به جامعه چه میگویند، راجع به اقتصاد چه میگویند، راجع به دولت چه میگویند، راجع به تئوری حزب چه میگویند، راجع به مذهب چه میگویند، راجع به سیاست چه میگویند، از ادبیاتشان به دشوار میتوانید یک سیستم کامل ساخت. شما معمولا مبارزه سیاسی، یک جنبش سیاسی را می بینید و بعد یک بیوگرافرها و مفسرهائی هستند که میآیند و میگویند مثلا این سازمان زاپاتیستهای مکزیک از کارهاشان برمیآید که عقایدشان اینهاست. خود آنها مجموعه عقایدشان را به طور منسجم جایی نگذاشته اند که شما بتوانید ببینید. خیلی مکاتب و ایسمهای



کمونیستی که هست: یورو کمونیسم، کمونیسم اروپائی، گرامشی را داریم ولی نوشته های کمی از او. ولی گرامشی خودش را با اروتونیسم معادل نکرده است، حرفهای خودش را زده است، آن کسی که گفته است اروتونیسم معمولا چند تا از مثل تره های بطور مثال پروسترویکا و گلاسنوست گراچف، یک جور خطی را مطرح میکند، مابقی آن یک رئالیتی و یک واقعیت سیاسی است. کمونیسم کارگری برخلاف اینها از بابت واقعیت سیاسی فوق العاده فقیر و ضعیف است، هیچ پدیده ای در جهان ما نیست، مگر اینکه بیائیم در چپ ایران و عراق و اپیزدهائی اش **episode** را با کمونیسم کارگری توضیح بدهیم. غیر از آن فقط یک دیدگاه است. یک نقد است. برعکس است. بحث کمونیسم کارگری را میشود برداشت ارکان تئوریک، فلسفی، متدولوژیک، اقتصادی، سیاسی، تئوری اش راجع به دولت، نظرش راجع به دوره های انقلابی، نظرش راجع به خود مارکس، جایگاه مارکس در فلان پدیده یا جایگاه فلان پدیده نزد مارکس را در آن مطالعه کرد، ولی نمیشود گفت که کمونیسم کارگری ایدئولوژی ناظر بر این واقعیت مهم تاریخی برای مثال در فلان منطقه بوده است، برخلاف تروتسکیسم که میشود گفت، برخلاف مائوئیسم که میشود گفت. کمونیسم کارگری هنوز یک سیستم فکری است، یک روایت است از مارکسیسم، یک نقد معین است، یک ورژن و قرائت معینی از مارکسیسم است که سعی میکند خودش را به کرسی بنشاند.

این کمونیسم کارگری را ما، خیلی از ما، مبنای هویت سیاسی خودمان قرار داده ایم، فکر میکنیم اینقدر متعین است که میتواند ما را توضیح بدهد. میتواند هویت سیاسی و فرهنگی و فلسفی و متدولوژیک ما را توضیح بدهد. به خودمان میگوئیم کمونیسم کارگری به یکی دیگر میگوئیم پوپولیست به یکی دیگر میگوئیم مائوئیست. و پیش خودمان فکر میکنیم کمونیسم کارگری به اندازه کافی گویاست برای توضیح دادن این هویت. برای توضیح دادن جهان بینی مان، نگرشمان به جامعه معاصر، به روندها، به اولویتهای بشر امروز، به اصولی که باید رعایت بشوند، آرمانهایی که باید پیاده بشوند، فکر میکنیم کمونیسم کارگری اینها را به ما میگوید. فکر میکنیم این ترم و این فرمولبندی نقد ما را به جامعه بیرون در مجموع بسته بندی کند و بیان کند. فکر میکنیم میشود بر مبنای حزب تشکیل داد و تشکیل دادیم. این میتواند مبنای ساختن یک سری احزاب سیاسی باشد. میتواند استراتژی را برای پیروزی حتی برای ما تعریف کند، و در این اواخر روش سیاسی یک حزب سیاسی را حتی برای ما تعریف کند. به این اعتبار برای خلیها، برای هزاران نفر، چند هزار نفر لاقول در کل منطقه، ایران و عراق، حالا فعلا ساکنین توی اروپا، برای چند هزار نفری کمونیسم کارگری یک دیدگاه و مکتب و نگرش کاملا متعین و قابل ترسیمی است. یک لغت نیست، یک چیز قابل ترسیم است که دارد زندگی روزمره شان را شکل میدهد. فعالیت شان را، نظراتشان را و نحوه ای که دارند طرحش میکنند. با کی در میافتند، جلو چه می ایستند، جلو چه عقب مینشینند، شب و روزشان را در این جامعه چه جوری دارند صرف میکنند، یک مقدار زیادی این دیدگاه توضیح میدهد. و این به نظر من یک چیزی را به ما میگوید، که این یک تاندانس و یک ترند و یک دیدگاه مهمی است.

ببینید من پیش خودم فکر میکردم، قبل از پیروزی انقلاب چین اندیشه ماو چه بود؟ اگر قبل از سال ۴۹، حالا قبل از سال ۲۸ (بالاخره ماو هم بیست سی سال زحمتش را کشید)، ماو سال ۱۹۲۸ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ چه هست؟ داشته تازه از کمینترن از پیش استالین برمیگشته است، ماو آنوقت چه میگوید؟

قبل از پیروزی انقلاب بلشویکی اگر بطور مثال در سال ۱۹۱۴ زندگی میکنید، و میگویند بلشویسم را بگو، به آن چه میگوئی که یک مکتب عظیم است که جهان را برداشته است؟ اینطور نیست! بلشویسم آن موقع یک رگه ای است توی سوسیال دمکراتهای روس، رادیکال است، کارگری است، توی

سازشکاری سیاسی منشویکها با استبداد سیاسی سرسازش ندارد، با بین الملل دو سر اولوسونیسیم و تدریجی گرائی و تکامل گرائی تازه دارد یک مرزبندیهای میکند. ولی مهمتر از همه چه هست؟ توی جنگ جهانی اول میرود علیه جنگ میایستد و به جای اینکه از بورژوازی خودی دفاع کند، میگوید اسلحه هایتان را برگردانید طرف بورژوازی خودتان. این بلشویسم آن موقع است. چند هزار نفر آن موقع به معنی فکری فلسفی اش بلشویک اند، من نمیدانم! میشود رفت تحقیق کرد. یک عده مهاجرند از روسیه و یک عده کارگراند در روسیه. عمدتا در دو سه شهر اصلی مرکز تجمع اند، و ادبیاتی اگر هست من و شما از آنها خبر نداریم. ببینید الان همه آثار لنین چاپ شده اند، ما میتوانیم اینها را بگذاریم جلومان، قبل از ۱۹۱۷، قبل از ۱۹۰۸، قبل از ۱۹۰۵، و ببینید کتابهای اصلی لنین چه هست؟ وقتی نگاه میکنید کتابهای اصلی لنین راجع به انقلاب روسیه است. دو تاکتیک در سوسیال دموکراسی روس، چه باید کرد؟، امپریالیسم، که اساسا برمیگردد به جنگ و رابطه جنگ امپریالیستی و رقابتهایشان. و بعد میرسیم به مقطع ۱۹۱۷ که لنین شروع میکند نوشتن در باره دولت و هزار و یک چیز دیگر که امروز مبنای بحثهایمان هست در تقابل با بین الملل دوم، لنینیسیم توسط انقلاب روسیه تبدیل میشود به ترندی که در زندگی مردم نقش بازی میکند. نه قبلش! از پیش معلوم نبود که بلشویکها یک ترند اساسی در بین چپ جهانی خواهند شد. از پیش معلوم نبود. اگر میخواستی آن موقع اندازه بگیری ممکن بود به یک ابعادی برسی که من گفتم. ما هم دو سه تا حزب سیاسی هستیم توی دو سه تا کشور شصت میلیون فعالیت میکنیم، روزنامه های زیادی هست، وقتی نگاه میکنید روزنامه های بلشویکها خیلی از ما کمتر است و نفوذشان روی افکار عمومی کشورشان خیلی کمتر است. همین امروز این ترند دو سه تا رادیو دارد در منطقه پخش میکند، یکی اش که بخصوص چهار ماه است شروع شده است، از اندیمشک تا چالوس به آن زنگ میزنند که بگویند مردم با حرفه‌اش موافقت. از زاهدان تا تبریز. به دنبال کتابهاش میگردند، یک حزب مشابهش در عراق تاسیس شده است، که بخاطر تشکیل شدنش کلی آدم دور خودش جمع کرده است، کشته میدهد، جنگ میکند، تبلیغات میکند. یک حزب در رابطه با ایران تشکیل شده است که من فکر میکنم بدون اینکه غلو کرده باشم، بزرگترین سازمان چپ اپوزیسیون ایران است، فعالیتش است. بزرگترینش شاید در تحلیل نهائی اکثریت باشد، ولی قوی ترین سازمان چپ است، و بزرگترین سازمان چپ رادیکال است و پرچم مارکسیسم در آن مملکت در دستش است. یک چنین پدیده ای قبل از گرفتن هر نوع قدرت است، قبل از اینکه حتی ما یک کوچه را گرفته باشیم، قبل از اینکه حتی ما یک ده را در دست خودمان نگه داشته باشیم، قبل از اینکه ما حکومت یک استان را اعلام کرده باشیم. این ترند این وضع را دارد. در نتیجه من فکر میکنم که بطور واقعی کمونیسیم کارگری در کنار تروتسکیسم و مائوئیسم و اورو کمونیسیم و گرامشی، و فرض کنید چپ نو حتی (که در آن کلاس نیست، به طور قطع نیست، به خاطر اینکه با هیچ اتفاق سیاسی واقعی که زندگی جامعه مهمی را تحت تاثیر قرار بدهد، این مکتب هنوز جوش نخورده است). یک مکتب در شرایط پیشا انقلابی، پیشا قدرت است. میتواند بشود به آن طریق، میشود نشود و فوت کند. یعنی این مکتب، این دیدگاه میتواند بماند زیر خاک تا وقتی یک روزی یک کسی یک جایی، آنرا در بیاورد و روی این پرچم یک کاری صورت بدهد که یاد مردم بماند و مردم بگویند آها، پس حالا کمونیسیم کارگری یک ترند سیاسی است، یک ترند چپ معروف است، میشود راجع به آن حرف زد و در دانشگاه حتی پی اچ دی در باره اش نوشت. اینها چه فکر میکردند؟ چرا اینها را می گفتند؟ مواضعشان چه فرقی با بقیه داشت؟ الان هنوز دیدگاه ماست. دیدگاه یک جنبش معینی در خاورمیانه است، بعضا توانسته یک هوادارهایی در آمریکا و اروپای غربی پیدا کند، بعضا توانسته است بحثش را رسوخ بدهد، نقدش را رسوخ بدهد به جاهای دیگر، ولی اساسا صحبت چند هزار نفر کمونیست چند تا کشور است که به این سمپاتی دارند، و بعد با نتایج سیاسی اش به صورت فعالیت این احزاب روبرو اند.

من فکر میکنم این مهم است، یعنی این چیزها را من در تحقیر کمونیسم کارگری نمی‌گفتم، برعکس داشتم در اهمیتش میگفتم. به نظر من کمونیسم کارگری قبل از پیروزی هیچ انقلابی در ایران و عراق و کردستانهای دو کشور یا سه کشور، پدیده مهمتری از مائوئیسم قبل از پیروزی انقلاب چین است. برای اینکه آن هیچ تصویری روی هیچ چیز نداشت، بیشتر میشود گفت که حزب کمونیست چین بود که به کمک کمینترن داشت سعی میکرد ژاپن را بیرون بکند. مائوئیسم به عنوان مائوئیسم از دل آن پروسه شکل گرفت. در سیستم ما برعکس است. در سیستم ما، کمونیسم کارگری یک سیستم مدون است، نگرش معینی است از مارکسیسم. مائوئیسم اگر یک روایت معین است از مارکسیسم، بخاطر این است که محققین بعدا رفتند دیدند که یک روایت معین بوده است از مارکسیسم. کارهاشان را دیده اند. سیاستهایشان را نگاه کرده اند، تزهانشان را بررسی کرده اند. فهمیده اند اگر اینها را بگذارید زیر یک چتر، یک مکتبی میشود برای خودش که به مارکسیسم اینجوری نگاه میکنند. این بحث، بحث یک مکتب است که همین الان میگوید من یک مکتبی هستم که به مارکسیسم اینطور نگاه میکنم. در نتیجه ابعاد مختلف این بحث را میشود شکافت و به نظر من به این اعتبار کمونیسم کارگری مهم است. نه به خاطر اینکه الان اصلا در سطح پدیده هائی مثل مائوئیسم، تروتسکیسم، بلشویسم، اورو کمونیسم، چپ نو هست. ابدا در سطح اینها نیست. همچنین ادعائی ما هیچوقت نکردیم. ولی به نظر من جرم انفجاری که در آن هست، بسیار عظیم تر از اینهاست، برای اینکه اینها عمرشان را کردند تمام شد و دیدیم چی از آنها در میآید، ولی این یکی منتظر فرصت است در منطقه، و اگر فردا به مدت هشت ماه، یک سال تا ده سال در یک گوشه ای از آن مملکت، کمونیسم کارگری برای مثال، ایدئولوژی و سیاست حاکم بر یک حزب سیاسی باشد که قدرت را بگیرد، و بعد برنامه اش را راسا پیاده میکند، فرض کنید از فرداش اعلام میکنند زن و مرد اینجا برابرنند، در این تکه، از اینجائی که پاسگاه ما هست به آنطرف، زن و مرد برابرنند، بچه حقوق انسانی دارد، مذهب باید برود در سوراخ: حیوانات را زن، مودب حرف بزن، بچه ها را اذیت نکن تا بگذاریم حرفت را بزنی، و اینجا مالکیت خصوصی لغو است، و همه فرمانی که توی این کتاب نوشته اجرا میکند، اگر چه شده تا شش ماه این کار را بکند، آنوقت کمونیسم کارگری به عنوان یک ترند سیاسی معتبر میآید روی نقشه، آنوقت یک نفر توی بلیوی، یک نفر در ایتالیا، یک نفر توی آفریقا میرود مطالعه اش میکند، الان هم ترجمه میشود به خیلی زبانها، آنوقت خیلی بیشتر ترجمه میشود. آنوقت میگویند یک ترندی هم در ضمن پیش آمد در ایران و عراق و منطقه همچنین جنبشی پیش آمد و تحت این پرچم. ممکن است معادلهای آلمانی اش را هم پیدا کنند، امیدواریم این طوری بشود. فرق ما به نظر من این است که آینده بقیه در گذشته ماست در صورتی که آینده خود ما تازه دارد شکل میگیرد. و بنابراین مهم است که چند هزار نفر، تاکید میکنم چند هزار نفر، در اوج آنتی کمونیسم بین المللی، در اوج پایان کمونیسمی که جهان اعلام کرده است، در اوج حکومتهای هار در منطقه، چند هزار نفر به مدت چند ده سال (لااقل ده پانزده سال شده است که داریم روی این خط جلو میرویم)، می ایستند و متحد میمانند و انرژی شان و زندگی شان را صرف این میکنند، به نظر من نشان دهنده یک پتانسیل عظیم سیاسی این خط است. و این به ما اجازه میدهد که راجع به آن حرف بزنیم.

من دارم راجع به کمونیسم کارگری نه به عنوان یک سلسله عقاید دلخواهی که کسی در خانه رفیقش برای دیگری تعریف کرده است، بلکه به عنوان آن ایدئولوژی و سیستم فکری ای که دو تا حزب سیاسی را با این مقیاس ها در یکی از پیچیده ترین شرایط تاریخ سوسیالیسم حول خودش متحد نگاه داشت، در صحنه نگاه داشت، مشغول تبلیغ و ترویج نگاه داشت، مشغول پاسخگویی به دروغ نگاه داشت، مشغول پاسخگویی به خرافه نگاه داشت، مشغول پناه دادن به انسانهای فراری نگاه داشت، مشغول دفاع از حقوق زن نگاه داشت، دارم حرف میزنم. این مادی است، این اتفاقات افتاده اند.

این اتحادها وجود داشته است، شده اند، این اتحادها جلوی یک کاسه شدن حکومت ناسیونالیستی را اینجا سد کرده است. این اتفاقات باعث نرفتن یک اپوزیسیون پشت سر حاج آقا خاتمی شده است، این اتفاقات افتاده اند، این اتفاقات باعث شده که چپ ایران مارکسیست تر بشود از چپ پاکستان، از چپ ترکیه، و از چپ ایتالیا و از چپ آلمان. مهم است! شصت میلیون نفر فقط در آن مملکت زندگی میکنند، کشور نفت خیز است در خلیج فارس. اگر شش ماه روی این دیدگاه تاریخ آن مملکت تحت تاثیر آن احزاب قرار بگیرد، آن وقت این دیدگاه می‌رود کنار تروتسکیسم، مائوئیسم، چپ نو، اورو کمونیسم و مجبور است مثل آنها مطالعه بشود.

به هر حال این اهمیت این دیدگاه است، منتهی این فوراً من را میرساند به یک نکته دیگری که پیچیدگی بحث امروز را برای من لاقلاً، یک درجه هم برای شما، نشان میدهد. و آن موقعیت من است توی این بحث. ببینید مشکلی که هست این است. این نوشته‌هایی که از آن صحبت کردم، و این ادبیاتی که از آن صحبت کردم نود و نه و نه دهم درصدش را یک آدم معینی نوشته است. و این پرچم را بیشتر او مطرح کرده و برده جلو و توضیح داده است، نامه نوشته به خاطرش، بحث کرده است به خاطرش، رای داده به خاطرش، و نوشته و توضیح داده به خاطرش. اگر فرض کنید اینطور نبود، اگر من سخنران این جلسه نبودم و شخص ثالثی می‌آمد اینجا حرف بزند کار خیلی ساده‌ای بود. می‌آمد میگفت که ببینید کمونیسم کارگری به آن مجموعه از اصول، احکام و تحلیلهایی میگوئیم که اساساً در طول سالهای ۸۶ تا ۹۶ توسط آدمی به اسم منصور حکمت در این نوشته‌ها بیان شده اند، چیزهای دیگری هم بوده است ولی اساساً اگر می‌خواهیم بدانیم چه هست مجموعه پیکره اصلی این ادیبان آن است و می‌خواهم راجع به آن حرف بزنم. یک آدم شخص ثالث میتواند راحت برود سر آن مطلب. میتواند برود ضعفش را بگوید، ولی درعین حال میتواند برود قدرتش را بگوید بهتر از من. میتواند به صورت ابرکتیو بگوید و به حساب تکبرش نمی‌نوشتند. به حساب این نمی‌گذاشتند که دارد از کتابهای خودش تعریف میکند. یک آدم شخص ثالث میتواند آن دیدگاه را در عینیت اش بحث کند. که این شخص اینها را گفته است، و آن آدم میتواند برود ریشه‌هایش را پیدا کند. برای من سخت است و حمل بر خیلی چیزهای دیگر میشود غیر از جستجوی حقیقت. اگر بیایم بگوییم رفقا! ریشه‌های بحث کمونیسم کارگری به طور واقعی، برمیگردد به دو سه نفری که به جای اینکه در میان چپ ایران بزرگ بشوند، با چپ انگلستان بزرگ شده‌اند. این در این پدیده مهم است. اگر می‌خواهیم این پدیده را بشناسیم این مهم است در آن که بدانیم کسانی که منشا خط مشی‌ای که داریم اینجا بحث میکنیم شدند، آنطور که من در جواب راه آزادی گفته‌ام، علتش این است که ریشه‌های چپ ما نه از گذار از امام حسین به چه گوارا، و نه از دکتر مصدق به لنین است. ریشه‌هایش در غرب است، ریشه‌های بحث ما در آلمان است، ریشه‌های بحث ما در انگلیس است. اگر شخص ثالث این حرف را میزد میتواند بیشتر سنگ تمام بگذارد در این بحث و بگوید آره منصور حکمت یا حمیدقوایی که منشا پدیده‌ای به اسم سهند و اتحاد مبارزان کمونیست بوده اند، علت اینکه این دیدگاه به این صورت شکل گرفت، این است که به طور عینی در آن لحظه اینها کمونیسم‌شان را از مشی چریکی ایران نگرفتند، اینها از مائوئیسم برخاستند، اینها در رابطه با چپ انگلستان رشد کردند، و پارامترهای دیگری در کمونیسم برایشان مطرح بود. در آن مقطع رنگ شرقی و جهان سومی نداشت یا رنگ ضدامپریالیستی نداشت. کمونیسم‌شان بیشتر ضد کاپیتالیستی بود. من میتوانم و شما را با خودم میبرم به ادبیات اتحاد مبارزان کمونیست، برای اینکه رگه‌های فکری کمونیسم کارگری را آنطوری که در بیست سی سال گذشته در ایران شکل گرفته است را به شما نشان بدهم و پایه‌های اجتماعی آن را هم به شما نشان بدهم، در نتیجه این تاریخ را برایتان بگویم. اگر کسی شخص ثالث بود به نظر من با راحتی بیشتری این کار را میکرد. و من از شما می‌خواهم که من را ببخشید اگر در طول این بحث

مجبورم مدام به نوشته های خودم برگردم، یا به سازمانی که خودم عضو بودم، و یا معدود آدمهایی که من با آنها کار کردم و اینجا اسمشان هست. کتابهای زیادی هست که شما باید بخوانید، نوشته های زیادی هست که من فکر میکنم برای کسانی که در این بحث شرکت میکند باید بخوانند برای اینکه بتوانند نظر داشته باشند. بخش زیادیش را من نوشته ام و لاجرم یک مقدار زیادی بحث کردن راجع به کمونیسیم کارگری، برای من، بحث کردن راجع به اینکه در هر لحظه چه گذشته است که این را گفتیم، چرا از اینجا به آنجا رفتیم، نه اینکه این ایده چرا به صورت آستره مطرح شد، من میتوانم به شما به عنوان شاهد عینی پروسه شکل گیری بحث کمونیسیم کارگری، بگویم این پدیده اینطور شد که بیان شد، زیر این فشارها اینطور بیان شد، این هدف را دنبال میکرد، ولی ما حاصل عینی تئوریکیش برای ما این است. این کار را مجبورم بکنم و حمل بر باصلاح خود محور بینی من در این بحث نکنید. فکر میکنم یک ناظر ابژکتیو میتوانست بیاید در باره من و جایگاه ابژکتیو من را در این بحث بگوید و به نظر من حق دارد بگوید، یا اگر فرض کنید کورش یا فریبرز میخواست اینجا سخنرانی میکرد همینجوری میبایست بحث میکرد. ولی من هم مجبورم این کار را بکنم. منتهی این ضررش است برای من که من نمیتوانم همانطور که از مارکس، از کاپیتال مارکس دفاع بکنم و بگویم این خطش هست ببین چقدر قشنگ نوشته، این بحث اش برمیگردد به آن بحثش و این برمیگردد به آن جای ایدئولوژی آلمانی، به همان سهولت به خودم اجازه نمیدهم بیایم بگویم ببین نادر چقدر اینجا را قشنگ نوشته است، این بحثش برمیگردد به فلان جلسه و فلان نامه و به جلسه اتحاد مبارزان کمونیست و به جلسه اش برای مثال در هاید پارک که با فلانی بحث میکرد. این آزادی عمل را ندارم و حیف است، من فکر میکنم اینها مربوط است به تاریخ این قضیه، در یک فرصت دیگری شاید بتوانیم اینکار را بکنیم، شاید بشود در آن تاریخ شفاهی که قرار است بعدا بنشینیم راجع به تجربه سیاسی همه ما با هم بحث کنیم و ضبط کنیم، آنجا بحث کنیم.

منتهی یک حسنی دارد، حسن اش این است که، گرچه شخص ثالث میتواند عمیق تر بگوید، که اجازه بدهید یک مثال بزنم. اگر شما وودی آلن یا فلینی یا هیچکاک را بنشانید و بگوئید راجع به سینما حرف بزن، بگوئید راجع به فیلمهای خودت حرف بزن، یک درجه میتواند از یک نظرهایی محدودتر، چون نمیتواند بگوید ببینید چه فیلم برداری ای! به به اینجا واقعا چقدر قشنگ فیلم برداری شده! مجبور است بگوید من توی این فیلم اینطور حس میکردم که اینطور گرفتم و یا محظوراتمان این بود. ولی هنوز هیچکاک و وودی آلن و فلینی راجع به این فیلمها که حرف میزنند خودش اینجاست و فیلمها آنجاست و تمام. این فیلمها و اینهم خودش. ولی گفتم در کمونیسیم کارگری ما شروع پروسه ایم، و در نتیجه داریم مینویسیم، انگار دسته جمعی بشینیم یک فیلم دیگر راجع به فیلمهای تاکنونی مان داریم میسازیم، الان وضع ما از نظر عینی این است. در نتیجه میتوانیم بحث را ببریم آنجا که باید برود. دیگر مجبور نیستیم، فیلمهای یک نفر نیست که رفته و یا فوت کرده و ما نمیتوانیم نه در آن دست ببریم، نه صحنه ای به آن اضافه کنیم نه دوبله اش را عوض کنیم. ما نشستیم ایم در این جلسه، این شروع فاز جدیدی در بحث کمونیسیم کارگری است. کسی از بیرون سرقفلی نداده که اینها را بشنود، اگر داده در همین جلسه نشست است، در نتیجه میتوانیم بیاییم و با هم جلوترش ببریم. میتوانیم نقدمان را تدقیق کنیم، میتوانیم بگوئیم این فرمول ایراد دارد، میتواند بحثهای جدید کمونیسیم کارگری که در این سلسله بحثها بیرون میآیند از قبلی ها بهتر باشند، روشنتر باشند و متعلق به یک حرکت جدیدی باشند، لازم نیست در آن کتابها بماند. این آزادی عمل را به ما میدهد.

منتهی بحث کمونیسیم کارگری نهایتا تحویل میشود و تبدیل میشود به اینکه من بیایم ورژن خودم را از مارکس برای شما تعریف کنم. آخر این پروسه وقتی برمیگردد و به آن نگاه میکنی، این است. که هیچکاک را بگذارد راجع به فیلمهایش و فیلم سازی اش برای شما صحبت کند. بهر حال بحث

کمونیسم کارگری در نهایت هدفش این است که یک عده کمونیست را در موقعیت آگاهتری به نسبت کارهائی که وظیفه خودشان میدانند، قرار بدهد، یعنی فکر کنیم اگر آخر این سمینارها ما به اینجا رسیده باشیم که یک عده ای از ما خیلی مسلط باشند به اینکه نقطه قدرت حرکت ما اینجاست، نقطه ضعفش اینجاست، آینده اش به این سمت است، و من میتوانم بروم در یک تریبونی این بحث را بین صد نفر دیگر ببرم و آن نیرو را بر منبایش درست کنم. هدف نهائی این حرکت همانطوری که نقطه نظر مارکسیستی است نمیتواند تغییر دنیا نباشد. نمیتواند بحثی راجع به کمونیسم کارگری نهایتاً مربوط به اتحاد و وحدت کمونیستها و تغییر جهان از آب در نیاید، حتی اگر من و شما بخواهیم ترمز بگذاریم خود این بحث خاصیتش این است. نتیجه اگر ندهد، من در این جور جلسات بوده ام، اگر خیلی طول بکشد یک عده میروند و یک حزب جدید در آن میسازند. میخواهم بگویم خاصیت بحث کمونیستی این است که وقتی شما خوب به آن گوش کردید یا تحریک میشوید بروید کاری که فکر میکنید درست است بالاخره بروید بکنید، و اگر این کار را بکنید واقعا آنوقت ما ایده آل بوده ایم، اگر این بحث اینجا بتواند باعث شود که خیلی بیش از این کادر، متفکر و رهبر سنتز بشود و ساخته بشود برای دور جدیدی از فعالیت کمونیستی کارگری که جلو ماست. این به صورت سینوسی طی شده است، به نظر من برای دوره ای طولانی آدم جدیدی در این قلمرو پا به میدان نگذاشته است، در جنبش ما در جنبش چپ. همه کسانی که امروز صاحب نظرهای چپ ایران اند، محصول انقلاب ۵۷ اند یا به یک درجه ای استخوانشان را آنجا خورد کرده اند، شهادت ابراز نظر در مورد احکام بزرگ امروز را آنجا پیدا کرده اند. در فاصله انقلاب ۵۷ تا الان، یعنی از آن چپی که آنجا بوجود آمد تا چپی که به سوی انقلاب جدیدی بخصوص در منطقه میروند، ایدئولوژیهای جدیدی متاسفانه آدم حس نمیکند که شکل گرفته باشند. چهره هائی که بگوئید آینده جنبش کمونیستی، جنبش چپ دست اینها می افتد و الان از ناصیه شان پیداست. هدف این سمینار بخش این است که ما را متوجه این بکند و چه بسا کمک کند که کسانی پا در این راه بی اجر بگذارند. به هر حال من می رسم به آخر آن چهل دقیقه ای که قرار بود دفعه اول صحبت کنم.

بعد از این نکته میروم طریحی راجع به کل سمینارها میدهم که در هر بحث چه خواهیم گفت و بعد وارد بحث امروز میشوم. اگر کسی میخواهد سوالی و یا نکاتی را مطرح کند الان میتوانیم یک ده دقیقه یک ربع این کار را بکنیم.

### سوالات

سوال: سوالی که من داشتم در رابطه با بخش اول صحبتهای شما بود، (بقیه نا مفهوم...)

منصور حکمت: به نظر من این احزاب باید دو جنبه اش را دید، احزاب طرفدار شوروی یک مزیتی که بر جریانات تروتسکسیت، البته نه همه تروتسکسیتها بیشتر تروتسکسیتها، و بخصوص بر مائوئیستها توی اروپا داشتند این بود که اینها پایه شان در بین بخشهایی از طبقه کارگر بود. یعنی همیشه احزاب سی پی ((CP)، کمونیست پارتی های قدیم اروپای غربی یک پایشان در جنبش کارگری بود و طبعاً بخش زیادی از کارگرهای رادیکال و کمونیست این کشورها به حزب کمونیست فرانسه، به حزب کمونیست حتی بریتانیا، به حزب کمونیست ایتالیا تا وقتی که بود، سمپاتیک نگاه میکنند. به نظر من آن خط مشی و آن دیدگاه و آن تعلق اردوگاهی که این احزاب را شکل میداد هیچ نقشی ندارد در آینده کمونیسم، ولی به نظر من ماتریالی که بخش زیادی از این احزاب را میساخت، بخصوص در سطح صفوف طبقه کارگر همان ماتریالی است که باید این آینده روی آن ساخته بشود. به اینهمه گفتم میرسم.

سوال: ( کمی نامفهوم) در یک دوره هائی کمونیسم کارگری بر جنبش کارگری کشورهای معینی تاکید دارد، یک زمانی مارکس و انگلس بر طبقه کارگر آلمان توجه دارند در حالی که بطور مثال انگلستان پیشرفته تر است، سوال این است که چرا فکر میکنید خیلی روشن تر در مورد ایران این مساله صدق میکند؟

منصور حکمت: من فکر میکنم نقش انقلاب ۵۷ و آن سرعتی که به روند آگاهگری، خودآگاهگری و همینطور جستجوگری سیاسی جامعه داد تعیین کننده است و همینطور به سوال داشتنها و جواب پیدا کردنهائی که در جامعه بود، به نظر من در فاصله سال ۵۶، ۵۷ تا ۶۰ و ۶۱ به اندازه تمام بیست سال قبلش و بیست سال بعدش روی هم فعالیت فکری و سیاسی صمیمانه و عمیق در جامعه برای پیدا کردن پاسخ صورت گرفت. حالا من باید فکر کنم چرا مارکس آلمانی است و مثلاً انگلیسی نیست، ولی در رابطه با خود ما و اینکه چرا خط ما توانست این دو سه هزار نفر را در منطقه دور خودش جمع بکند، و یا لاقلاً آلترناتیوی درست بکند در مقابل چپی که لاقلاً تا آن زمان بود، و آنها الان فرعی ترند نسبت به این واقعه تاریخی، من فکر میکنم نتیجه خصلت انقلابی تحول بخش دوران انقلابی است. در دوره انقلابی واقعه هر یک سالش هزار سال است و هر یک روزش هزار روز است، و تاثیری که بر پروسه سیاسی دارد را در دوره بعدش مبینیم که اینطور نیست. برای مثال در دوره انقلابی تئوری خیلی سریع توده ای میشود، خیلی سریع مطرح میشود دید که از این تئوری چه استنتاجات عملی ای میشود و پس فردا در مواجهه با جناح راست یا چپ حکومت یا فلان حزب از آن چه نتیجه گیری میشود گرفت. برای مثال کل بحث دفاع از بورژوازی خودی در مورد جنگ ایران و عراق مطرح شد و چپ ایران یک بار و در ۱۵ تا ۲۰ روز مرور کرد رفت و گفت، همه رفتند آن ادبیات کمونیستی را از زیر خاک کشیدند بیرون و خواندند تا ببینند راجع به جنگ ایران و عراق چکار باید کرد. یا آیا از دولت موقت بازگان دفاع میکنیم یا نه، اگر دقت کنید، تقریباً همه لنین را دوره کردند در آن دوره. به نظر من آن فعل و انفعال و سرعت فعل و انفعال سیاسی که در دوره انقلابی بود تعیین کننده بود. من فکر میکنم، و اتفاقاً در این بحثم به آن برمگردم، که وقتی که دوره انقلابی به آخر میرسد، کلاً بحثهای دوره جدید ما شروع میشود، و چطور آن واقعه زمین میخورد. من به تحولات حزب کمونیست ایران و به شیوه مشخص بحث کمونیسم کارگری، از سال ۸۵، ۸۶ به بعد برمگردم و به این حتماً اشاره میکنم. به نظر من در آن مومنتوم **momentum** و ضرب انقلاب، پدیده هائی را به صحنه جامعه پرت کرد و بعد وقتی انقلاب تمام شد، فروکش کرد، انقلاب خودش دینامیسم اش را از دست داد، یک عده فعال حاصل از انقلاب، و کمونیست حاصل انقلاب، نهایتاً حاصل انقلاب ممکن است از قبل هم فعال بوده اند، ولی موجودیت سیاسی و مطرح بودنشان را از انقلاب داشتند، اینها ماندند و واقعیت سیاسی حاصل آن دوره انقلابی. از آن دوره به بعد دیگر بحثها چیز دیگری است. اگر ما این بحثهای کمونیسم کارگری را به جای بحثهای مارکسیسم انقلابی، اگر ما با بحثی که همین الان داریم برویم در ایران، پروسه و آن منحنی که شاهدش خواهید بود، بسیار خیره کننده تر از این خواهد بود که حتی در مورد آن دوره شاهدیم. که چطور پوپولیسم نقد شد، خیلی کند بود به نظر من الان، آن موقع کند بود. ولی اگر با همین بحثهای امروز ما فردا در شرایط نیمه انقلابی برویم ایران، شما ممکن است شاهد اقبال چند میلیونی از طرف کارگران، از طرف بخش وسیعی از جامعه به این بحثها باشید و همینطور شاهد عروج رهبران و سخنگوهائی برای این دیدگاه باشید که ما اصلاً به ذهنمان خطور نمیکند. به نظرم دوره انقلابی تعیین کننده است. اینکه چرا ایران، پاکستان هم ممکن است و غیره، ایران به نظرم یک رگه هائی در آن بود که فرق داشت با سایر کشورهای منطقه. من فکر میکنم انقلاب مشابهی توی برزیل هم میتوانست این نتایج را به بار بیاورد. انقلاب مشابهی در کشورهائی مثل یونان به نظرم میتوانست این نتیجه را به بار آورد، انقلاب مشابهی در ترکیه یا یونان به نظرم میتوانست این نتایج را

به بار بیاورد. در ایران این انقلاب اتفاق افتاد، یک دوره کوتاهی، من قبل از آمدن خمینی، قبل از سی خرداد به طور قطع مورد نظرم است. آن وقایع به نظرم تعیین کننده بود در اینکه آن بحثها پرو بال بگیرند. چون من فکر میکنم همه بحثها هر جا هست، سوال این است که کی تعداد کافی مردم به آنها جلب میشوند. همه بحثی همه جا هست، اگر شما بروید بگردید بین سازمانهای چپ همه جا دیدگاههای کمابیش مشابه همه اینها پیدا میکنید. سوال این است که دیدگاههای چه بخشی تبدیل میشود به دیدگاه قدرتمندی که میتواند در یک صفوی منشا اثر باشد.

## تمایزات اجتماعی طبقاتی کمونیسم کارگری

طرح من این بود که چند سمینار داشته باشیم و بعد یک سلسله سمینارهای تک موضوعی.

سمینار اول که امروز قرار بود باشد و میخواهیم ادامه اش بدهیم، راجع به تمایزات اجتماعی و طبقاتی کمونیسم کارگری، خطوط هویتی اش از نظر طبقاتی و اجتماعی، مشاهدات اولیه و نقطه عزیمت بحث کمونیسم کارگری چیست، جوهر بحث کمونیسم کارگری چیست و چهارچوب اصلی این ورژنی از کمونیسم که ما از آن حرف میزنیم چیست و همینطور این صفت "کارگری" چکار میکند، چه جایگاهی در این بحث دارد، باشد. میخواهم مفصلا این بحث را بشکافم که چرا ما این بحث را کمونیسم کارگری تعریف میکنیم و محتوای بحث امروز شاید برگردد به کلمه کارگر و جایگاهش در بحث ما.

سمینار دوم قرار بود برویم روی مواضع اصلی این کمونیسم کارگری، به عبارت دیگر دکترین کمونیسم کارگری، تئوری و تزه‌های اصلی کمونیسم کارگری را یکی به یک بحث کنیم. برای نمونه بطور مثال بحث متد ما در تئوری و بحث متد مارکس، بحث پراتیک در مارکسیسم، جایگاه مقوله پراتیک در مارکسیسم، تبیین ما از ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم و طبقه، مساله مبارزه طبقاتی، نقد ما بر سرمایه داری، توصیف ما از جامعه سوسیالیستی، تعریف ما از دولت و مقوله اصلاحات و انقلاب و همینطور باز دقیق تر در مورد کمونیسم غیر کارگری. این شد موضوع سمینار دوم.

سمینار سوم به بعد همانطور که گفتم قرار بود بشینیم و یکی یکی از این بحث دنیای بهتر شاید بتوانیم پنج شش تیر تک موضوعی انتخاب کنیم، تک موضوعی یا تک عرصه ای، که به آنها بپردازیم، به یک معنای دیگر میشد بحثهای شعارها و خواسته‌های اجتماعی ما، جهتگیریهای اجتماعی ما بر سر مسائل مختلف، و همینطور استراتژی کمونیسم کارگری به عنوان یک جنبش سیاسی. اینها موضوعاتی است که ما در سمینار سوم باید بگوئیم.

دو جمله ای که اساس کمونیسم کارگری را توضیح میدهند

بهرحال من وارد این بحث اولمان میشوم، خیلی وقت نداریم، و الان ساعت ۵ است، سعی کنیم یک نوبت راجع به آن صحبت کنیم، من شک دارم به آخر این یادداشتهایم بتوانم برسم. دو جمله به نظر من اساسا کمونیسم کارگری را توضیح میدهد: یکی این جمله ای است که حتما در جاهای دیگر هم زیاد هست، در مانیفست هم دارد، من فقط اینجا از اصول کمونیسم انگلس نقل میکنم. میگوید: "کمونیسم دکترین شرایط رهایی طبقه پرولتاریاست". کمونیسم آن اندیشه و آن مجموعه احکام و آن تئوری و آن دکترینی است که ناظر بر شرایط و ملزومات رهایی پرولتاریاست. این اولین فرض کمونیسم است. در اسناد مارکس و انگلس هر جا بروید، اصلا در مارکسیسم هر جا بروید این را تکرار میکنند که کمونیسم دکترین رهایی طبقه کارگر است، آن اندیشه ای است که ناظر بر شرایط و ملزومات رهایی



پرولتاریاست. این را که گفتم از اصول کمونیسم بود. منتهی بحث اینجا تمام نمیشود، در مقدمه ای بر چاپ ۱۹۸۳ آلمانی مانیفست، انگلس این جمله را میگوید و باز به طرق مختلف جاهای دیگر هم تکرار شده است، من اولیش را که به آن برخورد خط کشیدم و برایتان آورده ام، و آن این است که دارد میگوید که مارکس سهمش در این تئوری چه بود؟ میگوید: "بحث مارکس این است که مبارزه طبقاتی به یک جایی رسیده است که پرولتاریا نمیتواند خودش را آزاد کند به عنوان طبقه استثمار کننده، خودش را از طبقه استثمار کننده خلاص کند، بدون اینکه همراه خودش همه را آزاد کند و به همه اشکال استثمار خاتمه بدهد. و کلا نقد استثمار و جامعه طبقاتی را خاتمه بدهد". این دو تا با هم به نظر من تمام ستونهای است که کمونیسم کارگری روی آنها بنا شده است. و به نظر من هر کمونیسم غیر کارگری را که نگاه کنید، یکی از این ها یا هر دوی آنها را دارد زیر پا میگذارد. کمونیسمی که علم رهائی طبقه کارگر نیست، بلکه علم رهائی دهقان چینی است، کمونیسمی که علم دمکراتیزه شدن جنبش تریدیونیونی است، کمونیسمی که علم ساختمان اقتصادی یک کشور است، کمونیسمی که علم مبارزه ضدامپریالیستی و مبارزه با رژیم عروسک امپریالیسم است، ولی علم رهائی طبقه نیست، از این کمونیسمها زیاد داشتیم، من به تک تک بعدا میرسم و نشان میدهم که چطور چپ ایران یکی از این روایتهاست. ولی این هم هنوز همه تصویر را نمی گوید. کمونیسمی که فکر میکند کارگر آزاد میشود و میتواند آزاد بشود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد کند هم یک جور کمونیسم غیر کارگری است. برای اینکه تمام اهمیت مارکس و مارکسیسم این است که: ۱- کمونیسم علم رهائی طبقه کارگر مدرن صنعتی است، یعنی نمی شده هفتصد سال پیش انتظارش را داشته باشید، این کارگر و این جامعه نبود، کارگر صنعتی می آید، پرولتاری می آید که علم رهائی او، علم شرایط و ملزومات رهائی این طبقه میشود کمونیسم، میشود دکتترین کمونیسم و ۲- بعد فهم این مساله که بطور عینی، نه به خاطر اینکه طبقه کارگر خیلی طبقه بامعرفتی است، بطور عینی این طبقه نمیتواند رها بشود بدون اینکه همراه خودش همه کس را رها بکند. و اگر کمونیسمی هست که فکر میکند کارگر میتواند رها بشود بدون اینکه همراه خودش همه اشکال ستم، و همه اشکال استثمار، و جامعه مبتنی بر ستم و استثمار را هم از بین ببرد، آن هم کمونیسم نیست. و اگر کمونیسم کارگری که حالا من برایتان توضیح میدهم و اینجا سراغ صفت کارگر میروم، تمام قضیه این است که نشان بدهم چه جوری این دیدگاه این دوتا شرط را همراه با هم می بیند، و چه جوری این دو تا اجزا را با هم دارند. بحث لطف طبقه کارگر به بقیه نیست که همراه خود آنها را هم آزاد میکنند. نه بحث مارکسیسم این نیست، بحث کمونیسم کارگری این نیست، میگوید کمونیسم آن جنبشی است که برای اینکه آزاد بکند، باید چیزی را در جهان عوض کند که اگر آن چیز را عوض کنید، آنوقت دیگر هیچ جور ستمی باقی نمی ماند. بحث لطف، رحمت، علاقه به آزادی طبقات دیگر نیست، بحث این است که طبقه کارگر برای آزادی خودش به عنوان کارگر، برای اینکه دیگر کارگر مزدبگیر نباشد و برای اینکه دیگر استثمار نشود، باید شرایطی را در جامعه ایجاد بکند که اگر شما آن شرایط را در جامعه ایجاد بکنید، هیچکس دیگر نمیتواند استثمار بشود، هیچکس دیگر نمیتواند تحت ستم قرار بگیرد. این خصلت ابژکتیو کارگر و مبارزه طبقاتی در کمونیسم کارگری است، هم ابژکتیو به این معنی که کارگر را وقتی که میبیند آنوقت میتواند از کمونیسم حرف بزند، نه پدیده ظلم، نه پدیده استثمار، نه پدیده باصطلاح عقب ماندگی، بلکه کارگر معینی است که محصول جامعه معینی است که وقتی پیدا میشود میگوید اها! دکتترین آزادی اینها میشود کمونیسم، و فقط وقتی خوب فکر میکند میبیند که این همه کس را با خودش آزاد میکند. اگر فرض کنیم طبقه زحمتکشی بود، کارگر طبقه تولید کننده عصر ماست، طبقه تولید کننده عصر دیگری، سیصد سال پیش یک طبقه دیگر یک افشار دیگری بودند، اگر نگاه میکرد مارکس، اگر فرض کنیم، چون مارکس میتوانست به هر حال نگاه کند، و میدید اینها برای رهائی شان احتیاجی نیست بقیه جامعه را آزاد کنند، ما با پدیده ای به اسم

مارکسیسم به عنوان یک اندیشه رهائی بخش روبرو نمی‌بودیم. یک طبقه ای است که وقتی آزاد بشود خودش را آزاد میکند، باشد خوش به حالش! اگر شانس آورده باشید از قبل در آن طبقه نباشید، اصلا این موضوع به شما مربوط نیست. یک قشری است که وقتی آزاد میشود خوش را آزاد کرده است، مثل بورژوازی. بورژوازی هم ناراحت است از قید و بندهای فئودالی، وقتی آزاد میشود خودش را آزاد میکند و دیگر از قید و بندهای فئودالی رها میشود و میتواند برود نیروی کار از زمین بکند و بیاورد در کارخانه شهر بگذارد بدون اینکه کسی شلاقش بزند، شمشیر علیه اش بزند و فتوا علیه اش بدهد و شیطان به آن نسبت بدهد و بسوزاندش. بورژوازی خودش را آزاد کرد بدون اینکه بشریت را آزاد کند. بطور عینی میتوانست این کار را بکند اما فقط خودش را آزاد کرد، آنوقت اندیشه ای که ناظر بر آن آزادی آن طبقه و مبارزه طبقاتی آن طبقه است برای آزادی، آن جذابیت را برای من و شما آنوقت نمیداشت. ایدئولوژیهای انقلاب بورژوازی اینقدرش برای ما جالب است که بر علیه ظلم بطور کلی حرف میزنند. ولی وقتی نگاه میکنیم در مقابل مارکس رنگ می‌بازند برای اینکه این ایدئولوگ انقلاب یک طبقه ای است که وقتی آزاد میشود همه چیز را، جامعه را طوری دگرگون میکند که دیگر ستم و استثمار غیرممکن میشود.

این کلید بحث ماست. من بارها و بارها در بحث امروز به این برمیگردم که چگونه، چه در سیر تاریخی پیدا شدن بحث کمونیسم کارگری بین خودمان، چه در مشاهده کمونیسم بین المللی، چه در مبارزاتی که بر سر همین مقوله شد، و حتی در شرایطی که ما امروز با آن روبرو هستیم، نگاه کنیم می بینیم که این دو جمله و کنار هم بودنشان دارند نقض میشوند یا از آن جایی که باید استنتاج بشود، استنتاج نمیشود. و من در بحث اول کمونیسم کارگری، ۱۱ سال پیش، راجع به کارگر گرائی قلابی روشنفکری ای گفتم که به کارگر به عنوان جانشین باصطلاح گاو برای هندوها نگاه میکند و فکر میکند پدیده مقدسی است و باید رفت و به ستایش اش نشست، من آنروزها صحبتش را نکردم و چه بسا خیلی از همان گاو پرستها آنروزها همراه ما شدند. ولی به طور واقعی کارگر گرائی قلابی که کارگر را نه به عنوان آن پدیده ای که مارکس و در کمونیسم مورد نظر شماست، بلکه به عنوان قشر اجتماعی که آن جایگاه را ندارد، و این رسالت را ندارد به آن نگاه میکند. به عنوان خودش، کسی که میخواهد آن کارگر آزاد بشود، آن جور سوسیالیسم مرحمتی تشریفاتی که به نظر من احساس گناه طبقه بورژوا را نشان میدهد قبل از هرچیز، و آن هم در این جلسه میخواهم راجع به آن بحث کنم و با آن مرزبندی کنم. چیزی که به نظر من خط ۵ یک جور نمایندگی اش میکند، چیزی که بیانیسه مینویسد به ظلم اعتراض میکند و میخواهد فقط کسانی که در کارخانه کار کرده اند زیرش را امضا بگذارند. این نوع کمونیسم که فکر میکند، و اگر اینطوری فکر کند اثبات میکند که کمونیست نیست، میتواند خودش را رها کند بدون اینکه جامعه را رها کند و بدون اینکه از دکترینی استفاده بکند و از اندیشه ای استفاده بکند که جامعه را بشود با آن دگرگون کرد. شما نمیتوانید روی تزه‌های سندیکالیستی جامعه را آزاد کنید، پس کمونیست نیستی، پس در ضمن برای رهائی خودت هم تلاش نمیکنی، چون اگر عروج پرولتاریا چیزی را نشان میدهد و در تئوری کمونیسم اش چیزی را نشان میدهد این است که پرولتاریا با کمونیسم آزاد میشود نه با چیز دیگری. و اینهم نشان میدهد که کمونیسم علم رهائی همه جامعه است. پدیده ای است برای بازسازی و تجدید ساختمان همه جهان و همه جامعه با همه آدمهای توی آن. من راجع به این بعدا دوباره برمیگردم و نشان میدهم که چطور این دو تا قطب، بطور عمده اولی اش، که کمونیسم علم شرایط رهائی طبقه کارگر است، در بخش اعظم کمونیسم واقعا موجود جهان ما نقض شده است. کمونیسم علم هزار و یک کار دیگر بوده است به جز رهائی طبقه کارگر، و بعد نشان میدهم که چطور در عکس العمل نسبت به این پدیده بخشهایی از خود همان پدیده برای بسیج خود آن طبقه به دنبال منافع قسمتی شان، تبدلش میکنند به علم

رهائی کارگر بدون اینکه بخواهند کسی دیگری همراهشان رها بشود و علم تقدیس کارگریت بدون اینکه قصد رهائی جامعه را همراهش داشته باشد. این دو تا به هم میچسبند و باصطلاح دو طرف یک پدیده است.

## نقطه عزیمت‌های کمونیسم کارگری

### جواب پراتیکی، انتقادی سلبی کمونیسم کارگری

چرا اصلاً یک روایت جدیدی از کمونیسم لازم است؟ چرا هر کسی ممکن است در لحظه ای از زندگی بگوید من کمونیسم را اینطور نمیفهمم طور دیگری میفهمم؟ بخاطر اینکه کمونیسمی که واقعا هست را به آن ایرادی می بیند. به این دلیل ساده، میخواید بگوید این مثل اینکه آن چیزی نیست که من فکر میکنم کمونیسم است و روایت من از کمونیسم چیز دیگری است. بخاطر اینکه میخواید با کمونیسم یک کار دیگری بکند به جز آن چیزی که آنها دارند انجام میدهند، به خاطر اینکه نگاه میکند و پهنه مبارزه کمونیستی را که میبیند و یک جایی با پدیده ای که به آن میگویند کمونیسم واقعا موجود احساس خوشایندی و سازگاری نمیکند. نگاه میکند به شوروی و به تزه‌های کمونیسم روسی، میگوید این من را بیان نمیکند، من کمونیستم ولی این من را بیان نمیکند. یک اشکالی در آن میبینم.

کمونیسم کارگری چه تاریخا و چه وقتی بخواهیم تحلیلا بحثش را بکنیم، در رابطه با یک تناقضاتی مطرح میشود. در این سمینار ۱۱ سال پیش دقیقاً با همین بحث من شروع کردم. این بحث را کردم، ما به عنوان کمونیست پا در صحنه اجتماع گذاشتیم برای اینکه منشا تغییراتی بشویم، منشا تغییر در زندگی بشر بشویم، اگر شما در هر جای جهان که هستید بروید عضو احزاب اصلی دوگانه یا سه گانه اش بشوید، مطمئناً در زندگی چند خانواده یا بیشتر تاثیر مثبت یا منفی میگذارد تا اینکه بروید عضو حزب رادیکال کمونیستی آن کشور بشوید. اولین مشاهده ای که ۱۱ سال پیش من صحبت‌هایم را با آنها شروع کردم و وقتی الان خیلی از بحث‌های این بیست سال را مرور کردم، میبینم که خیلی از صحبت‌ها با همین شروع میشوند. این نوشته ای که تصادفاً توی انباری پیدا کردم، سخنرانی منصور حکمت در مورد نتایج پلنوم دوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در ۱۴ ماه ده سال ۶۲ است. بحث اسمش بود "فاصله حرف و عمل". نمیدانم چند نفر در آن اردوگاه یادشان هست؟ تصادفاً با معرفتی، شاید صلاح ایزدی بوده است، کسی این را پیاده کرده است من تصادفاً این را در یک گونی پیدا کردم. نگاه میکنی میگوید رفقا! یک سال است ما این حزب را تشکیل دادیم، که منشا اثر باشیم در جهت آرمانهایمان، منشا اثر نیستیم در جهت آرمانهایمان. یک چیزی میگوئیم، یک کار دیگری میکنیم، پرچم حزب را کرده ایم به اسم پرولتاریا، در کوچه هاش خرده بورژواها زندگی میکنند، با مسائل ملی شان و با منافع قسمتی شان و غیره. شروع اول مساله به نظر من برای هر مرحله ای که این بحث مطرح شده است، و من فکر میکنم برای هر کسی که لازم می بیند که بیاید کمونیسم را یک طوری تعریف کند، این است که آن کمونیسمی که می بیند، او را راضی نمیکند. در ایران مدحش را می گفتند، همه عالم به سمت روسیه تعظیم میکردند و منشا و الهام بخش باصطلاح کلی انقلابات بوده است. آن موقع است که میروید لنین را میخوانید. کتاب پارووس را اگر بخوانید که لنین قبلش هم سطح او بوده و با او بحث میکرده است، پارووس را یک دقیقه میخوانید میگذارد کنار. کتاب لنین را که میخوانید، چون حس میکنی که با یکی از کاراکترهای تاریخ معاصر که دنیا را کلی تغییر داده است روبرو هستی و میخواهی ببینی که چه فکر میکرده است. بعد نگاه میکنی میبینی که ما ۵ سال

است یا ۳ سال است که وارد جنبش کمونیستی شده ایم، این جنبش قرار نیست حتی جلو موج سرکوب ۳۰ خرداد بتواند بایستد، همه چیز پیشکش، مالکیت اشتراکی پیشکش، انحلال دولت پیشکش، برابری زن و مرد پیشکش، همه پیشکش، شش ساعت کار، همه پیشکش، جلو آخوندها را بگیر که میخواهند همه ما را از دم تیغ بگذارند، و نمیتوانیم و فرار میکنیم. و میرویم یک جایی روی سنگی مینشینیم، وقتی خوب دور شدیم، مثلا مثل کردستان، بالاخره در میرویم، سال ۶۰ که کشته نشدیم، سال ۶۱ بالاخره در میرویم، روی سنگی مینشینیم و میگوئیم قضیه چیست؟ انقلاب شد، مردم به اسم آزادی و برابری آمدند، یک سال بعد از انقلاب یارو از روی لیست رژیم سلطنتی و بالاتر از آن لیست، از روی یک لیست سه برابر لیست رژیم سلطنتی دوستان همان کسانی را هم که قبلا نمیگرفتند را هم، دارند میگیرند و می کشند و تو کمونیست که در کتاب خوانده ایم، مائوتسه تونگ میگوید ۲ میلیون نفر را از پشت کوه فلان روانه کنی که جلو کومین تانگ بایستد. مائوتسه تونگ آنطور که در کتابش خوانده ایم، ۲ میلیون نفر را اسلحه بدهند! آن هم میگوید از لشکر پنجم با ۵۰۰ هزار به خاک و خون کشیده شد! اینها اعدادی است که مائو تسه تونگ با آنها طرف است، و ما راجع به آن میخوانیم، و بعد می بینیم فرار کردیم از دست یک عده آخوند و بچه آخوند و نشستیم ایم پشت یک روستا و دارند باز هم دنبلمان میآیند! هر دهی را که میخواهد از ما بگیرد و بعدا به ما تلفات وارد میکند، اینطوری است عملا دیگر. و هر روزنامه ای را که میخواهد میندند، روزی نیست رادیو را که باز میکنی یک نفر را که میشناختی اعدام نکرده باشد. اولین پدیده ای که در سال ۶۲ و ۶۳ اینجا جلوت را میگیرد این است که ما چرا اینقدر بی تاثیریم؟ چرا؟ به دنیا هم که نگاه میکنید همینطور است. من در کنفرانس رفقای انگلیس هم این را گفتم. نگاه میکنی می بینی جنبشی که در انگلستان در محضرش نشستی چیزی یاد گرفتی به زور ۱۸ نفر را دور خودش جمع میکند، معدنچی را میزنند داغان میکنند اینها کاری از دستشان بر نمیآید! یک وقتی در این کشور حق اعتصاب حمایتی وجود داشت، یعنی اگر شما را میزدند من میتوانستم دست از کار بکشم و هر چقدر هم میخواستم. اعتصاب ثانوی به آن میگفتند (secondary strike). اعتصاب ثانوی را قطع کردند رفت! یک وقت کارخانه عکاسی فیلمش را میداد به کارگران آسیائی که با حقوق پائین ظاهر کنند، جای دیگری، شهر دیگری یک عده دست از کار میکشیدند چون یک اژیتاتور کمونیست رفته بود میگفت ببین در لندن چکار میکنند، میرفت کارش را ول میکرد و دنبال این کارها میرفت. پیکت نمیتوانی بکنی یک جایی که خودت کارگر اعتصابی اش نیستی. من نمیتوانم پا شوم بروم جلو کارخانه فلان آدم استثمارگر خشن ضد اتحادیه ای پیکت کنم، میگوید تو چرا آمده ای اینجا؟ کارگر آنجا پیکت میکند! اینها را یکی پس از دیگری زدند، و نگاه میکنی جنبشی که به آن تعلق داری نمیتواند کاری بکند. بحث بی قدرتی کمونیسم به نظر من نقطه شروع و ابداع بحث کمونیسم کارگری است. علت این است که وقتی خوب فکر میکنیم می بینیم که این کمونیسم حتما یک عیبی دارد، مسلمانها رفتند در ۵ سال خودشان را جمع و جور کردند و در الجزایر جنبشی راه بیاندازند و آن جنایات را بکنند. ناسیونالیستها، ضد استعماری ها، غنا مستقل شد، آقای نکرومه آمد، رفت، بعد کمونیستها چه؟ اینها میگویند ۱۵۰ سال است مشغولیم، و خیلی هم دیدگاه داریم و خط داریم و خیلی هم سازمانگریم. یعنی ملت وقتی میشوند کمونیستها آمدند میگویند یک عده سازمانده آمدند. بعد می بینی ناسیونالیستها منشا اثرند، مسلمانها منشا اثرند در ظرفیت کثیف خودشان. حتی حاشیه ای تر از آنها هم منشا اثرند، و کمونیسم بین المللی منشا اثر نیست. میگوئید چرا اینطوری است؟ این کمونیسم مگر قرار نبود یک نقد پراتیک و تغییر جهان باشد؟ کمونیسم راجع به تغییر جهان است، دستش از هر اهرمی برای تغییر جهان کوتاه است. این اولین مشاهده ای است که در بحث کمونیسم کارگری ما می بینیم، تاریخا هم اولین مشاهده ای است که ما بحث کمونیسم کارگری را با آن شروع کردیم که به آن میرسم. این چه وضعی است؟ چرا دستان به جایی بند نیست؟

این یک شکاف بود، شکاف بین حرف و عمل، شکاف بین واقعیت عینی ما از نظر قدرتمان و آرمانهایی که میخواهیم پیاده کنیم و تغییراتی که میخواهیم بوجود بیاوریم و زوری که داریم. تناقض دوم، تناقض بین آن کمونیسم واقعا موجودی است که می بینی و آرمانهایی که داری و خود آن آرمانها دیگر آرمان طرف نیست. پیش خودت فکر کردی که اگر جامعه کمونیستی بشود مردم کارشان را دیگر نمیفروشند، میگوید اینطوری که نیست، همه مزد را سازمان داده اند. نه فقط این، در خود این حزب ما سمینار بحث شوروی بخشی از خود حزب ما، عزیزترین رفقای خود ما در این حزب ما که رادیکالترین بخش جامعه را تشکیل میدهند، دارند میگویند لنین و بلشویکها بعد از پیروزی نمیتوانستند و نباید دست به اقتصاد جامعه می بردند. چون نمیشده، در جهان باید انقلاب میشده تا لنین و بلشویکها بعد از انقلاب روسیه که همه را در آن کشور زیر و رو کرد، اقتصاد کشور و شکل اقتصادی خودش را پیاده میکردند. چرا؟ برای اینکه اقتصاد کالائی آمریکا یا آرژانتین یا انگلستان نمیگذارد تو تولید کالائی نداشته باشی. اگر در انگلستان کارگر مزد میگیرد، من که در روسیه انقلاب کرده ام هم باید مزد بگیرم چاره ای نیست! خواهش دارم، نمیشود! حتی "نمیشود" در دکتترین، در تزه، در دیدگاه این قضیه هست که ایده آلت را نمیشود پیاده کنی و یا نباید پیاده کنی! چه برسد به اینکه بروی مائوئیسم را بررسی کنی. یکی یک کتاب قرمز دادند دست یک عده دانشجو اسمش را گذاشتند انقلاب فرهنگی و بعد شلوغ کاری که معلوم است جنگ داخلی خود حزب است، واضح است دارند این کارها را میکنند. ولی تو میگوئی من چه خویشاوندی با این دارم آخر؟ آلبانی: ما قرار اجرا کردیم با یک عده آدم آمریکائی، آمریکائی! ابر قدرت جهان، میروی کامپیوتر میافتد رویت، که طرفدار آلبانی بودند! اولین سوالم این بود: تو آمریکائی چرا طرفدار آلبانی شدی؟ دویست میلیون آدم با اقتصاد بین المللی، همه تان تحصیل کرده اید، طرفدار انور خوجه اید؟! چه شده مگر آنجا؟ یارو از سازمان دادن یک امر پیش پا افتاده عاجز است، تو چطور بعنوان یک آمریکائی طرفدار انور خوجه شدی؟ چه دیدی مگر؟ ایده آل طرف اقتصاد آلبانی است! اگر آلبانی شده بود مثل الان کوبا باز یک حرفی، که مزد میگیرند و میروند و میآیند. نه فقط این را میگویند بلکه میگوید هموسکسوال را دارند در چین اعدام میکنند. ما که برای یک جامعه ای میجنگیم که آدمهایش صبحش هر کاری میکنند و غروبش هر کار دیگری، خلاف اخلاقیات عقب مانده سنتی و حاکم آن جامعه حرف بزنی میگیرندت و زندان میاندازندت. یک جور نوشتن ممنوع است، یک جور معین هنر بکار بردن ممنوع است، یک فیلم معین را در آن کشور نمیشود ساخت. میگوئید این چه ربطی به عقاید من داشت؟ ایده آلهای ما می بینی که اینجا رعایت نمیشوند، زندان دارد، فحشا دارد. سوسیالیسم اش زندان دارد، حقوق کودک را که نگاه میکنید می بینید به من ربطی ندارد. همین الان در دهاتی که ما سر کاریم اینطور نیست. چین رفته کمونیسم را راه انداخته و بعدش اینطوری شده. تفاوت بین آن کمونیسم واقعا موجود، نه فقط کمونیسم اردوگاهی واقعا موجود، کمونیسمی که هر روز می بینی، با فدائی که داری بحث میکنی، در مورد معیارهای طرف از سوسیالیسم، که من بعدا به تک تک آنها میرسم، به جایگاه شرق زدگی چپی که به اسم سوسیالیسم در آن کشور منشا چپ ایران بود. ولی تفاوتها را بعینه داری می بینی. میگوئی ایده آلهای من با ایشان یکی نیست. هر دو نمیتوانیم کمونیست باشیم. یکی مان دارد اشتباهی اینجا کار میکند. کمونیسم ما چطور است؟ آرمانهای قلابی. برای مثال شما به خودت گفתי کمونیست و او می آید میگوید که باید کاری کنیم که بورژوازی ملی دست بالا پیدا کند چون جزو خلق محسوب میشود و تو میگوئی یک سطر راجع به اینها در مارکس نیست، نه فقط در مارکس نیست، یک ذره علاقه در وجود من راجع به اینهایی که تو میگوئی نیست. چرا باید سوسیالیسم ایران برای مثال راجع به بورژوازی ملی باشد؟ یا چرا اینقدر راجع به استقلال اقتصادی خودکفائی حرف میزنیم؟ بعنوان یک دانشجوی اقتصاد من میدانم خودکفائی به درد نمیخورد، چرا اصرار داری که اقتصاد اینها خودکفائی باشد؟ راجع به چی داریم حرف میزنیم؟ در آن مقطع این چپ یک مملکتی بوده است. چرا از

امپریالیسم بدش می‌آید؟ میدانی چرا از امپریالیسم بدش می‌آید؟ می بینی که برای اینکه از غربی بدش می‌آید، برای اینکه از موسیقی اش بدش می‌آید، برای اینکه از سبک زندگی طرف بدش می‌آید. مبارزه ضد امپریالیستی میکند، ولی آن امپریالیسم به جای آمریکا اگر ژاپن باشد، ممکن است آنقدر ناراحت نشود. چون آمریکاست و با قر و فر و موسیقی و کالا و مکدونالد روبروست، آن بد است ولی اگر از یک کشور سنتی مثل خودش بیاد بالای سرش حکومت کند ممکن است بد نباشد. این فاصله ایده آلهاست با آن پدیده واقعی.

بعد می بینی آن کمونیسمی که تو خواندی علم رهایی و دکتزین ناظر بر شرایط رهایی طبقه کارگر است، ربطی به طبقه کارگر ندارد، نیروی محرکه اش هم توی این جوامع اینها نیستند و توی چپ هم آنها نیستند. یک سوال اساسی که باز در نوشته قبلی هست و من الان ارجاع میدهم به متن آن، بحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران است که در سه شماره کمونیست هست. آنجا من مفصل توضیح داده ام که چطور است که در یک حزب کمونیستی کارگر کیمیاست، رابطه اش با کارگر آخرین اولویتش است، وجود این کارگر و زندگی اش که باید برود کار کند و زندگی خانواده اش را بچرخاند، تناقض دارد با عضویت در چنین سازمانی، حتی حرفی که میزنی کارگر باید بگوید دوباره بفرمائی! چی فرمودید؟ نمیفهمد چه دارید میگوئید، نه به خاطر اینکه او کم میفهمد، نه! نمیفهمد چی داری میگوئید. رابطه این کمونیسم با طبقه خیلی سست است، چون تصویری که از کمونیسم دارید، اگر فقط کتابها را خوانده باشید، نه بخاطر اینکه ضد شاه باشید بیاندازندت زندان آنجا با چریکها آشنا بشوی بیائی بیرون و غیره. اگر تو فقط کتابها را خوانده باشی، یعنی مارکس را گذاشته باشی و خوانده باشی، تصویری که از کمونیسم میگیری بشدت کارگری است. در محیط کارگری است، بحث کارگرهای صنعتی است، محافل آنهاست که اینها را بحث میکند و غیره. صحبتی نه از دهقان است نه از بچه های بازار است، نه از دانشجویان دانشکده فنی است، نه از دانشجویان دانشکده صنعتی است، هیچکدام. صحبت کارگر است، این محافل کمونیستی و کارگری و اعتصاب و رهبر عملی و رهبران کارخانه ها و کارگران فعال و کارگران کتابخوان است. اینها همه کانسپت هائی است که در آثار مارکسیستی شما با آنها روبرو میشود. بعد نگاه میکنی میبینی این که جنبش جدید مارکسیست، بچه های انجمن ضدبهای سابق است؟! هنوز هم راستش ته دلش وقتی به آن فکر میکند، ضد بهائی است. من با "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" که سازمانی بود که ما خودمان را هوادارش اعلام کردیم، بعد از اینکه اعلام موجودیت کردیم، سال ۵۷ قرار اجرا کردم، گفت بین عزیزم ما قرآن را از روی طاقچه برداشتیم کاپیتال را گذاشتیم جایش. این یک رکن پیدایش سوسیالیسم رادیکال نوین ایران بود دیگر. قرآن را برداشته و آن را بجایش گذاشته است. یا بحثهای حزب توده و جبهه ملی را برداشته و کاپیتال را گذاشته جایش. ترفته برود بخواند، گذاشته به جایش! فقط گذاشته به جایش، یک اسمی به عنوان لوگوی جنبش اش و آرم جنبش اش استفاده میکند. رابطه آن کمونیسمی که می بینی با کارگر سست تر از این است که احساس خویشتاوندی با آن بکنی. برای کسی که از سر مارکس آمده باشد.

یک رگه دیگر به نظر من که یک ورژن دیگر را از نظر من ایجاب میکرد، و هر کسی میتواند به آن فکر کند، این است: کمونیسم که راجع به انسانیت است، تبدیل شده بود به مبحثی راجع به تاریخ! تو در یک سال معینی به دنیا میائی، در سال معینی میشوی ۱۶ سال و در سال معینی میشوی ۱۸ سال، بعد میخواهی در آن زندگی که داری، در آن سی سالی که جلو رویت باز است برای اینکه دست و پایت را تکان بدهی، تغییری را باعث بشوی، تغییری در زندگی خودت و دیگران انجام دهی. بعد میروی در جنبشی که میبینی مثل "هاری کریشنا" و مثل این میلینالیستها و مثل این جنبشهای هزاره ای، که معتقدند مسیح بزودی می‌آید، برای یک آینده تاریخی دارد فعالیت میکند، نه برای امر

زنده و روز آن آدمها. هرچه دقیق میشوی می بینی در این جنبش کمونیستی قرار است ما خشتهائی باشیم برای عمارتی که بعدا قرار است ساخته بشود، باید فداکاری بکنیم در پروسه ای که بعدا در نسلهای دیگر به نتیجه برسد. ما انگار داریم موظفیم که تاریخ را بسازیم نه جامعه را! به جای اینکه از بشریت شروع کند و بشریتی که میشود در زندگی اش دست برد، مانع اجفافش شد یا برای آزادی اش تلاش کرد، از تاریخ حرکت میکند. در مرحله و امتداد یک سوسیالیسمی که آمده و قرار است به جایی برود. و بعد پیروزی سوسیالیسم هم مطابق آن دیدگاه اجتناب ناپذیر است. اجتناب ناپذیر است. دیگر تقریبا نقشی برای تو باقی نمیماند. انتظار زیادی هم از تو نمیرود، فقط باید آن حضورت را داشته باشی و سلام علیکت را با آن جنبش. چون آن که تا آنجا آمده است، تو هم باید زمان حیاتت کاری بکنی و اجتناب ناپذیر هم هست. یک رگه اولوسوینیستی که به نظر من ربطی به بلشویسم لنین ندارد. وقتی شما لنین را دنبال میکنید می بینید این مرد تمام زندگیش این است که منشا یک تغییر توی سیاست و اقتصاد و جنبش طبقاتی و غیره دوره و زمان خودش باشد، همان آن روز همان ثانیه ای که دارد حرفش را میزند. یک رگه هزاره ای که ما داریم کار میکنیم تا یک روزی مهدی موعود میآید و همه ما را نجات میدهد در مارکس نیست، در کمونیسم لنین نیست، ولی فت و فراوان در کمونیسمهای دیگر دوره ما هست. چه از آنی که برقراری جامعه کمونیستی را احاله کرده است به یک موقعی. قطب شوروی این را به تو میگوید دیگر، میگوید این جامعه دارد میروند آنجا. چین هم همین را به تو میگوید، چه آن کسی که کارگر را به عنوان ناجی جهان نگاه میکند، همه یک تصویر مهدی موعودی، نجات روز آخر، روز محشری دارد که به نظرم ریشه اش مذهبی است. ریشه هایش توی پراتیک گرائی کمونیسم نیست. تمام بحث مارکس که باز میروم به آن، نقد فلسفی مارکس بر فلسفه زمان خودش بر سر پراتیک است، بر سر عنصر فعاله تاریخ است. بر سر جایگاه فعالیت در واقعیت است. جایگاه فعالیت در حقیقت است. میگوید حقایق محصول فعالیت اند و فعالیت اثبات حقیقت را با خودش میآورد. و درست گیر چنین جنبشی افتاده ایم که فعلا نذر کرده است خدمت کند تا یک روزی یک تاریخی به نتیجه اجتناب ناپذیرش برسد، من و شما وظیفه نداریم سوسیالیستی اش کنیم، من و شما وظیفه نداریم انقلابش را در زندگی خودمان بخواهیم، من و شما وظیفه نداریم ماکزیسم را بخواهیم. جنبشی به شدت مرحله بندی شده که آخر مرحله اش ممکن است به سن و سال ما قد ندهد. این هم باز یک شکاف است.

بالاخره اعتبار تاریخی سوسیالیسم شما را آورده یا تاثیر راستین و واقعی اش در زندگی واقعی مردم؟ کدامیک شما را میرساند به این جنبش؟ اگر از سر این آمده باشی که به عنوان یک معترض اجتماعی میخواهی جامعه را عوض کنی، در آن اردوگاههای سنتی که بعدا من اسم میبرم، فوری حس میکنی که این کمونیسمشان با مال تو فرق دارد. بیشتر ادامه نوعی مذهب است. رگه های عمیق مذهبی در آن هست. و بعد یک چیز دیگر که آدم در آن تردید میکند، آن جهانشمولی و همه چیزخواهی و ماکسیمالیسم کمونیسم در این کمونیسمهای موجود به شدت به امور کوچک و روزمره ای تبدیل میشود و محدود میشود. برای مثال چطور میتوانی یک سازمان کمونیست داشته باشی که فوکوس و محور فعالیتش خودمختاری یک منطقه است؟ فکر میکردی عضو یک سازمان کمونیستی میشوی برای اینکه انقلاب کمونیستی را سازمان بدهی. چه طوری یک سازمان کمونیستی، فلسفه وجودی اش، و مبنای وجودی اش خودمختاری در جایی باشد؟ یا استقلال اصلا؟ یا خودکفائی اقتصادی یا رهایی از دولت سگ زنجیری امپریالیسم؟ چطور کمونیسم میتواند این اندازه اهداف قسمتی پیدا کرده باشد؟ در صورتی که در پیدایش اولیه خودش این قدر اهداف وسیع و جهانی و زیر و رو کننده ای را از خودش میدهد؟ وقتی شما مارکس را میخوانید میگوید با پیدایش پرولتاریا تنها طبقه ای که در طول تاریخ که مجبور است جهان را بازسازی کند بوجود آمده است. طبقه ای که جهان را میخواهد

بازسازی کند شده است مارکسیست. اگر مارکس ایدئولوگ خودمختاری طلبی بود، یا اگر ایدئولوگ استقلال اقتصادی بود، یا اگر ایدئولوگ آنتی امپریالیسم بود، اینقدر عظمت پیدا نمی‌کرد. الان از کسی به اسم بزرگترین مرد هزاره نام می‌برند بخاطر اینکه میخواست است دنیا را روی پاهای خود بگذارد. بعد شما کمونیست و می بینی خوب اگر من تمام عمرم را در این سازمان صرف کنم، من اگر تمام عمرم را در اقلیت صرف کنم، من اگر تمام عمرم را در راه کارگر صرف کنم، اگر تمام زندگیم را توی حزب توده صرف کنم، یا توی کومه له آن موقع صرف کنم، و این موفق بشود، بعد من چه تحولی را ایجاد کرده ام؟ آن سازمان مشغول نوید دادن کمونیسم به کسی نیست، آن سازمان یک امر معین و محدودی را در مرحله سیاسی خاصی می‌خواهد و آن را هم تبدیل کرده است تمام فلسفه سیاسی زندگی اش.

یک تناقض دیگری که باز ایجاب میکند شما بگوئید روایت من، قرائت من از کمونیسم این پدیده ای نیست که می بینیم، تناقض بین محدود بودن و قسمتی بودن سوسیالیسمهای واقعا موجود با آن جهانشمول بودن و ماکسیمالیست بودن کمونیسمی که آدم از کتابش میگیرد، میشود رفت این را از توی کتابش پیدا کرد. من در بحث با "راه آزادی" هم به آن اشاره کردم، آدمها از کتاب آرمانها و انقلابیگری شان را در نمی‌آورند، ولی با کتاب آرمانهایشان را دقیق میکنند. شما اگر آزادیخواه باشید، کتاب آزادیخواهت نمیکنند، ولی میروی کتاب مارکس را میخوانی و میگوئی مارکس حرف دل من را زده است و مارکسیست میشوی. حرف دلت را از روی آن کتاب نمیتوانی در بیاوری. شما آمدید به ظلم اعتراض داشتید، به استثمار و فقر در جامعه اعتراض داشته اید، اگر شش سال بگذرد و فکر کنی که در جنبشی نیستی که به نفع از بین رفتن فقر کار میکند، به پوچی میرسی و میگذاری میرونی دیگر. و کسی که به صف کمونیسم میآید اگر واقعا به خاطر همان خودکفائی و اینها آمده باشد خوب میماند و سالهای سال هم ادامه میدهد در سازمانش. ولی اگر آن گرایش در کمونیسم که از سر امر طبقاتی و از سر امر انقلاب زیر و رو کننده اجتماعی آمده است، با این کمونیسمهای موجود به تناقض میرسد. این نقطه عزیمت کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری، مشاهده اولی که باعث میشود خودش را طرح بکند، این است که کمونیسمی را که واقعا هست در این خطوطی که گفتم با ایده آلهایش، با اولویتهایش، و با آن چیزی که بخاطرش به میدان آمده است متناقض میبیند.

بگذارید بروم سراغ پروسه تاریخی ای که این بحث برای من مطرح شد، برای حزب، برای جنبش ما و برای خط مشی ما مطرح شد، مراجعش را بشمارم، و بعد برمیگردم به کل جنبه های تئوریک تر بحث. من مجبورم یک مقداری تاریخچه فعالیت خودم را هم همراه این بحث توضیح بدهم که یک شخص ثالث این اجبار را حس نمی‌کرد. اتحاد مبارزان کمونیست که من عضو آن بودم و از موسسین اش بودم، بحث طبقه خیلی در وجودش قوی تر بود تا الان در تبلیغات ما. تبلیغات اتحاد مبارزان، کارگری تر بود. اگر کسی برود ادبیات آن دوره را بخواند، در هر بحثش "استقلال طبقه کارگر در انقلاب ایران"، خم شدن روی امر کارگری، و نماینده طبقه کارگر شدن در آن انقلابی که جریان داشت، مطرح بود. و یکی از اهداف اصلی اش این بود که میگفت این کار احتیاج به حزب کمونیست ایران دارد، باید حزب کمونیست ایران را تشکیل داد. بعد از ۳۰ خرداد، و حدود یک سال تا یک سال و نیم بعد آن توانستیم همچنان فعالیت مان را در آن سطحی که قبلا بود، که نشریه درآوردن در تهران و شهرستانها بود، ادامه بدهیم. جزئیات اتحاد مبارزان را نمیخواهم بگویم، میخواهم بگویم در کنگره اول اتحاد مبارزان که بعد از ۳۰ خرداد، در سال ۶۱ در کردستان تشکیل شد، ما بر سر اینکه مشکل چیست حرف زدیم. همه فرار کرده بودند، عقب نشینی را میشد دید، بحث حزب کمونیست را داشتیم، درست در شرایطی که دیدگاههای آن جریان داشت توده گیر میشد و داشت لاقل چپ را با خودش میبرد، یکی سفره را از جلو چپ در جامعه جمع کرد و گفت چپ فرار کند. اگر ۳۰ خرداد ۶۰ سه سال بعدش شده بود، ما



با یک واقعیت متفاوت سازمانی حزبی در ایران روبرو میشدیم که به نظر من زمین تا آسمان با الان فرق میکرد. چپ ایران داشت میرفت که حزب بسازد. از درون یک شرایط عمیقاً فعال سیاسی اقتصادی، در شرایط انقلابی، شرایط بحرانی در جامعه ایران. ولی آن ۳۰ خرداد پیش آمد و ما در حالی که موفقیت تئوریک و سیاسی و تاکتیکی خودمان را داشتیم میدیدیم، موفقیت سازمانی خودمان را داشتیم میدیدیم، عقب نشینی را دیدیم که بشدت عظیم بود و نشستیم راجع به آن در آن کنگره صحبت کردیم. من یکی از تزهائی را که محور آن کنگره شد را برایتان میخوانم: کنگره به این نتیجه رسیده است که مشکل چیست؟ چرا؟، مشکل چیست ایراد کار کجاست؟ و حلقه بعدی حرکت چیست؟ بحثی که آنجا تصویب شد این بود که صحبت روشهای عملی کمونیستی بود. گفتیم ما تا حالا به عنوان مدافع نظریات کمونیستی بودیم، جنبشی که باید ساخت باید جنبشی باشد برای عمل کمونیستی. ولی عمل کمونیستی یعنی چه؟ عمل کمونیستی چیزی متفاوت است با نمایندگی کردن کمونیسم از نظر سیاسی در صحنه یک انقلاب، برخورد به جناحهای حکومت و رژیم و غیره. عمل کمونیستی چیست؟ میبایستی بگوئی عمل کمونیستی یعنی رفتن و آگاه کردن طبقه کارگر، متحد کردنش و آوردنش به صحنه مبارزه اجتماعی. کار با طبقه کارگر شروع عمل کمونیستی است. و هیچکدام از سازمانهای چپی که آن موقع به دلیل انقلاب در متن انقلاب فعال بودند، کار با طبقه کارگر، رابطه با طبقه کارگر و به میدان کشیدن طبقه کارگر موضوع اصلی کارشان نبود. یک درجه به دلیل فضای سیاسی، فضای سیاسی متحول، و یک درجه به خاطر اوضاع خود آن سازمانها، تزهائی ما که من میخواهم رد پای بحث کمونیسم کارگری را به شما نشان بدهم، در مورد سبک کار کمونیستی اینجا گفته شده است. این قطعنامه های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست است. دارد راجع به تئوری تشکیلات کمونیستی حرف میزند. میگوید که:

”بینش پوپولیستی در امر تشکیلات، بینش تشکیلاتی متناسب با انقلابیگری کوتاه نظرانه خرده بورژوازی است و تشکیلات و روشهای پوپولیستی در بهترین حالت خود، تشکیلات و روشهای متناسب با اهداف و سیاستهای خرده بورژائی در متن یک جنبش دمکراتیک همگانی است. در مقابل، تئوری کمونیستی تشکیلات، (به جای تشکیلات بگذارید عمل متشکل)، و تئوری تشکیلاتی منتج از اهداف و سیاستهای انقلابی پرولتاریا به مثابه یک طبقه معین است و تشکیلات و روشهای عملی کمونیستی، تشکیلات و روشهای ضروری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا برعلیه سرمایه داری، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم است.“

یعنی کار یک حزب کمونیستی، یک سازمان کمونیستی این است. انقلاب تمام شده است و شما در یک انقلاب شکست خورده اید، و برگشته اید. کسانی که در یک انقلاب شکست میخورند میگذارند میروند، ولی تو تازه متوجه شدی که علت ناتوانی ات هم در امر انقلاب این است که سازمان سیاسی متشکل کننده طبقه خاصی برای انقلاب ویژه خودش نبود. و از آنجا به نظر من بحث خم شدن روی اینکه ما حزب کمونیست را بر مبنای چه ایمیجی **image** میخواهیم بسازیم، روی چه خطوطی قرار شده ما حزب تشکیل بدهیم، در آن مقطعی است که معلوم شده است میخواهیم برویم حزب تشکیل بدهیم، مقطعی بود که کومه له اعلام کرده بود که اتحاد مبارزان خوب حرف میزند و دیدار و ملاقات شده بود و برنامه مشترک نوشته شده بود و قرار بود که حزب تشکیل بدهیم. این سوال برایم پیش آمده بود که حزب تشکیل بدهیم که چکار کند؟ که دوباره اتحاد مبارزان برود به دوتا جناح فحش بدهد و کومه له برود مبارزه نظامی اش را توی کوه و تپه ها علیه سربازهای حکومت بکند؟ بعد این میشود حزب کمونیست ایران؟ جوابی که ما آن موقع به آن دادیم این بود که نه! این نمیشود حزب کمونیست ایران. به نظر من در پیدا کردن اینکه حزب را چطور میشود ساخت، این ور و آن ور زیاد زده شد. کسانی که اصرار داشتند حزب کمونیست ایران ساخته بشود به دلیل اینکه اگر ساخته بشود،

روحیه بالائی را بویژه در صفوف خودمان بوجود می‌آورد و اینها جلو اختناق می‌ایستند و جلو موج توابیتی که داشت زیر فشار شکنجه‌ها و اعدام‌ها همه جا را فرا می‌گرفت، می‌گرفت. یک عده دوست داشتند حزب زودتر ساخته بشود. بحثی که ما داشتیم این بود که حزب ساخته بشود که چه؟ اول این را روشن کنیم. یک مقدار بحث رفت سر اینکه حزب باید حزب بخش موثری از کارگرها باشد. این بحث خود من بود. مجبور شدیم برویم عقب تر، حزب را زودتر از این میخواستیم تشکیل بدهیم تا حزب بخشی از کارگرها باشد. چیزی که بالاخره مثل یک قولنامه توی قباله تشکیل حزب گذاشتیم این بود که قول بدهیم حزبی باشیم که از یک عده آدم تشکیل میشود، که میدانند چه جوری و چرا باید رفت در طبقه کارگر کار کرد و انقلاب اجتماعی را سازمان داد. بحث "حزب کمونیست ایران در گرو چیست" و بحث کادرها، اگر یادتان باشد، این بود که ما می‌خواهیم یک عده کادر داشته باشیم که کمونیست باشند. جنبش که کمونیستی نیست، اولویتها هم که کمونیستی نیست، مشغله‌ها هم که کمونیستی نیست، افلا بیائیم حزب کمونیست ایران را روی دوش یک عده کادرهای کمونیست بسازیم که این مبنای زندگی شان است. که می‌روند کارگر را برای انقلاب اجتماعی اش متشکل میکنند.

کاری ندارم که ما توانستیم این کار را بکنیم یا نه، می‌خواهم بگویم از نظر تاریخی شروع بحث کمونیسم کارگری برمیگردد به پایان دوره انقلاب در ایران و وقتی که عملاً بحث سازمان دادن یک انقلاب دیگر، ولی چه انقلابی، مطرح میشود و آن بحث انقلاب طبقه کارگر و سازماندهی خود طبقه کارگر است. اتحاد مبارزان یک سازمان عمیقاً معتقد بود به استقلال طبقه کارگر و به سیاست کارگری و به کار در میان طبقه کارگر، حتی قبل از اینها هم.

منتهی چیزی که بحث کمونیسم کارگری را از آن بحث متمایز میکند، نقطه شروع عوض میشود در بحث کمونیسم کارگری. در صورتی که اتحاد مبارزان کمونیست از سر صحت مارکسیسم وارد جدل شد، و سعی کرده که یک جنبش مارکسیستی اصیل در ایران بوجود بیاورد، بحث کمونیسم کارگری رفت یک قدم عقب تر و گفت بگذاریم بپرسیم چرا اصولاً مارکسیسم اصیل برقرار نیست؟ بگذاریم بپرسیم چرا اصولاً این جنبشهای تاکنونی مارکسیست نیستند. آیا به خاطر مشکلات معرفتی است؟ بحث اینکه اینها جنبشهای طبقات دیگر هستند در درون اتحاد مبارزان همیشه بوده و موج میزد. ما پوپولیسم را جنبش خرده بورژوائی میدانستیم، ولی فکر میکردیم پوپولیسم خرده بورژوائی اندیشه ای است مسلط بر جنبش کمونیستی ایران. آن چیزی که بحث کمونیسم کارگری می آورد، این است که اینطور نیست. این خود جنبش خرده بورژوازه است و اگر تو آنجا بایستی تو هم جنبش خرده بورژوائی هستی. این بحث حرف و عمل دقیقاً همین را به همه میگوید. که اگر ما داریم این کارها را میکنیم خود خرده بورژوازه هستیم، اینطور نیست که ما کمونیستهای فعلاً موقتاً مشغول یک کار دیگر هستیم! این جنبش خرده بورژوائی است اگر موضوع کارش طبقه کارگر نیست، موضوع کارش انقلاب پرولتری و سوسیالیسم نیست، و تبلیغ و ترویج دائمی اش به میدان آوردن آن طبقه نیست.

بهر حال شروع بحث از آنجاست، توجه به انقلاب کارگری. حزب شروع میشود، حزب کمونیست ایران تشکیل شد. و اتفاق جالبی هم افتاد، حزب کمونیست ایران تشکیل شد و تقریباً سه چهار روز بعد از تشکیل رژیم تمام کردستان را تصرف کرد در نتیجه ما از خاک کردستان اخراج شدیم و رفتیم به خاک عراق. و این خیلی گویا بود برای اینکه به فاصله چند روز بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران یک تند پیچ اساسی جلو بزرگترین سازمان چپ آن موقع و جلو یکی از ستونهای اصلی تشکیل حزب، جلو پدیده ای که تشکیل حزب را ممکن کرده بود، یعنی کومه له، قرار گرفت. کومه له با این واقعیت روبرو شد که برای اولین بار نه فقط جنبش مقاومتی در کار نیست، بلکه دشمن آمده لب مرز و کومه له دارد به یک سازمان تبعیدی تبدیل میشود. دیگر منطقه آزاد ندارد. و شما بعینه میتوانستید ببینید

که چگونه این سازمان، این رهبری و آن حزبی که آنجا تشکیل شده است، خیلی ساده، خیلی ساده معلوم شد یک ابزار جانبی است برای یک واقعیت سیاسی در آن مساله اصلی اش. خیلی ساده حزب کمونیست ایران آنجا میتوانست منحل بشود، به نظر من. آدمهای معدودی باعث شدند آن حزب آنجا ادامه پیدا کند. رهبری کومه له داشت تصمیم میگرفت برود کوه و هر چه کردها را با خودش ببرد، هر کی که کرد است را با خودش ببرد. قرار بود فارس هاش بروند در خارج کشور حزبشان را ادامه بدهند. دعوا شد، جر و بحث شد، و جلو این گرفته شد، ولی این دیگر در خاک عراق. بعد اولین جائی که بحث کمونیسم کارگری شسته و رفته درآمد و عرضه شد، بحثهای کنگره ۲ حزب کمونیست ایران است که همه اش در نشریه کمونیست هست. آنجا بحثی را که مطرح میکنم در همه ابعادش طرح میشود که شاخص موفقیت حزب کمونیست ایران چه شاخصهای ایزکتیو اجتماعی است؟ ما اینک خودمان هستیم و سازمان داریم و از بقیه بزرگتریم، کافی نیست، حزب را جامعه قضاوت میکند. آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب کارگری؟ آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب دخیل؟ آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب قدرتمند؟ اگر نمیگوید، مهم نیست ما راجع به خودمان چه جوری فکر میکنیم، این حزب قدرتمند و دخیل و کارگری نیست. در نتیجه فلسفه وجودی حزب کمونیست ایران این است که برود و شروع کند بشود آن حزبی که میگفت باید بشود. و از آنجاست که شما در نشریات حزب کمونیست ایران شاهد یک نوع ادبیات متفاوتی هستید که خم میشود روی طبقه کارگر. بحثهایی شبیه اژیتاتور کمونیست، رهبران عملی، در نشریه کمونیست اینها هست و شما میتوانید حتما نگاه کنید. که چگونه دارد سعی میکند طبقه کارگر را به حزب معرفی بکند. میگوید ببینید طبقه کارگر یک اتم نیست، یک عده آدم نیستند، یک عده محروم نیستند که شما باید فرد آنها را بیاورید. یک پدیده واقعا عینی اجتماعی است. و خودش در درون خودش یک متابولیسمی دارد، دارد جلو سرمایه مقاومت میکند. آنجاست که برای اولین بار به موازات حزب کمونیست ایران، ایده جنبش کارگران رادیکال سوسیالیست مطرح میشود. در خود بحثهای کنگره دوم، اگر آن گفتگوی راجع به آن را بخوانید، میگوید دو تا تاریخ هست، تاریخ سوسیالیسم آنطوری که احزاب و گروههای سیاسی اش نمایندگی اش میکنند، و تاریخ کارگران آن طوری که در اعتصاب معدنچیان و حرکات کارگری دوران انقلاب ۵۷ بیان شده است. این دو تا تاریخ از هم دور افتاده اند. ما یک گسست نداریم، کمونیستها از تئوری مارکس. دو تا گسست داریم: جدائی از مارکس و جدائی از کارگر و این دو تا به هم ربط دارند. و اگر آن دو تا جمله ای که اول بحث گفتم یادتان بیاید، علم رهایی طبقه کارگر است، و علم رهایی همه است، کارگری که علم رهایی همه را نداشته باشد مارکسیست نیست. مارکسیسم آن عنصری در جنبش طبقه است که میآید اعلام میکند و اثبات میکند که کارگر اگر رها بشود همه را آزاد میکند. و جدا شدن جنبشهای چپ از مارکسیسم، نماینده از چرخ گذاشتن آن تز دوم است به نظر من و جدا شدنشان از طبقه شاخص از کف رفتن آن تز اول است. که سوسیالیسم هر چه که دیگر تو بگویی نیست، جنبش یک طبقه خاص میتواند سوسیالیسم باشد. و اگر سوسیالیست باشد تو پیروز میشوی.

به هر حال شروع بحثهای کمونیسم کارگر با بحثهای کنگره ۲ یک جور بحث اعلام نارضایتی از جانب بخشی از آدمهای آن حزب از جمله خودم، بیشتر از همه خودم، اینکه کجا داریم میرویم، و اینکه حزب ساختن کافی نیست، ما حزب ساختیم که با آن یک کاری بکنیم، این حزب را نساختیم که حالا حزب ساخته باشیم یک سرمان انگلستان باشد و یک سرمان بوکان باشد و اینجا اداره اش بکنیم هر روز با همان فعالیتهایی که داشتیم میکردیم. قرار بود منشا تحولات متفاوتی باشیم و کمونیسم متفاوتی بسازیم. و از آنجا شروع میشود، و آنجا این دو تا جدائی دو تا جنبش و جدائی از تئوری را با هم و در کنار هم مطرح میکند. توصیه ام این است حتما نگاهش بکنید. آنوقت دست به کار نحوه کار کردن در میان طبقه میشویم. پنج شش مقاله اصلی هست در نشریه کمونیست. در آن موقع خیلی با

استقبال کارگران پیشرو و فعال و رهبران عملی جنبش کارگری مواجه شد. بحث آژیتاتور کمونیست، بحث سیاست سازماندهی ما در بین کارگران که دو تا مطلب متفاوت است یکی اش بعد از چند سال جمع بندی شد. بحث عضویت کارگری، بحث سازماندهی محفلی و محافل کارگری. اینها آن جوانبسی بودند که مطرح شدن بحث کمونیسم کارگری به یک کمونیسمی که طبقه را نمیشناسد، داشت سعی میکرد بشناساند. بگوید عزیز من! تبیین ات از این طبقه غلط است. تصور کلیشه ای که از آن داری، تصویری است که فدائی از طبقه دارد، تصویری است که بچه شهری نماز خوان از طبقه داشته است، صورت از طبقه کارگر این است که پشتت می آید و موقعی که ترمز میکنی پشت چراغ قرمز شیشه ماشینت را پاک میکنند. اینطور نیست! این طبقه کارگر سنت اعتراض دارد، اعتصاب میکنند، بین خودشان محفل اند، با هم قرار میگذارند، بحث میکنند.

و یک چیز مهم باز اینجا انگلس در یکی از این نکاتش میگوید، هر جا اینها جمع میشوند، مانیفست آنجا فروش میبرد. انگلس میگوید خوشحالم بگویم یک ربط مستقیمی را کشف کرده ایم بین تقاضا برای مانیفست کمونیست و رشد طبقه کارگر صنعتی. میفهمم که تقاضا برای یخچال و تلویزیون بالا برود وقتی کارگران صنعتی زیاد میشوند، مزد میگیرند در شهر زندگی میکنند. ولی تقاضا برای مانیفست کمونیست! دارد میگوید چرا به زبانهای مختلف ترجمه میشود، میگوید هر جا یک کارخانه درست میشود، کارگر صنعتی آن شهر و آن کشور رشد میکند، ما شاهد فروش بالای مانیفست و پخش شدن بالای مانیفست کمونیست هستیم. هنوز هیچ کمونیستی از دوستان انگلس آنجا نرفته است، مانیفست کمونیست رفته است. برای چه؟ برای اینکه کمونیسمی که در درون طبقه هست یک واقعیتی است که مستقل از گروههای سیاسی وجود دارد همانطوری که یک رفیقمان اشاره کرد. ما سعی کردیم در آن سلسله مباحثات کمونیسم کارگری این طبقه و این کمونیسم و مکانیسمهای درونی اش را به آن حزب بشناسانیم و خواهیم از کسی که میخواهد این مطالب را دنبال کند این است که برود آن سری مطالب را بخواند. برای نمونه بحث میکنیم که چه جوری شخصیت تیپیک و نمونه وار یک سازمان سیاسی یک بچه محصل شهری است که نه شغل دارد، نه کسی تحت تکفل اش هست، نه لازم است صبح برود سر کار و عصر برگردد. تمام روزش را دارد، اگر هم بمیرد قرار نیست کسی برایش گریه کند بجز مادر و پدر خودش. میتواند جاننش را الکی فدا کند، میتواند وقتش را فدا کند، میتواند کار نکند، میتواند کارهای محیرالعقول بکند. این تصویر کسی است که میتواند برود عضو فدائی بشود. کارگر صنعتی که صبح باید برود سر کار و بعد هم کار علنی بکند و برود جلو جمعیت و سخنرانی بکند و یک جوری حرف بزند که نگیرنش، بعد حقوقش را هم بتواند بگیرد، محفلش را هم اداره کند، این با پیشمرگایه تی جور در نمیآید. نمیتواند بزند به کوه و آن کار را هم بکند، تو بالاخره اتم کارگر را میخواهی یا طبقه کارگر را میخواهی؟ اگر اتمش را میخواهی، اتم کارگر با اتم بورژوا فرق نمیکند، یک فرقی که دارد این است که کارگر حوصله این کارهایی را که تو میکنی، ندارد، اتم خوبی نیست. کارگر اتمیزه در سازمان چپ حوصله اش سر میرود و میگذارد میروند بیرون. ولی شما بچه محصل را بیاور تا ابد ابد در هر جلسه ای نظم را رعایت میکنند، فحش نمیدهد و بددهنی هم نمیکند، مودب میروند و میآید. تیپ نمونه واری که آن موقعها میآمد به سازمان چپ یک دانشجو، دانش آموزی بود که میتوانست خودش را در راه این طبقه و این نقش پیامبرگونه سوسیالیسم که قرار بود پانصد سال بعد متحقق بشود، فدا کند، میکرد! خوب سر آن جانشان را میدادند. آدمهای شریفی بودند. ولی در ضمن وقتش را هم داشتند. مسئولیت هم نداشتند، مشکلات اجتماعی ویژه ای هم نداشتند آن روز، میتوانست شب نرود خانه اش و بقیه جلسه را ادامه بدهد. میتوانست بزند به کوه مبارزه مسلحانه بکند و برگردد به شهر، اگر میتوانست برگردد به شهر. و آن سازمانها به درد کارگر نمیخورد به این معنی. میخواهم بگویم آن سلسله مقالاتی که سعی میکرد کارگر و متابولیسم داخل طبقه کارگر را به

یک حزب سیاسی بشناساند، پر از چنین نکاتی است. آن دوره ای بود که ما خوشبین بودیم به اینکه میشود آن حزب را تغییر داد، استفاده کرد از نیروهایش و تبدیلیش کرد به یک حزب کمونیست کارگری. بحث ما آن موقع این بود، کل آن پدیده حرفهای ما را قبول دارد، تمام امکانات این پدیده در اختیار این خط است، بیائیم از آن استفاده کنیم، ما چکار کنیم که یک عده زیادی این بحثها به خرچشان نمیرود، بالاخره کار خودشان را میکنند. تا وقتی که اجازه میدهند زیر چتر حزب کمونیست ایران این بحث را بشود برد و سازمان شهر را درست کرد و غیره، بیائیم این کار را بکنیم.

واقعیت نشان داد که نمیشود، برای اینکه این بحث معرفتی نبود، وجود گرایشهای مختلفی بود که در یک حزب سیاسی با هم پیوند خورده بودند و آن حزب را ساخته بودند. و وقتی اولین بحران مهمی که در سطح جهانی این خطوط را از هم جدا میکرد، پیش آمد، آن خطوط در سطح حزب کمونیست ایران هم شکستند از همدیگر. من به این میرسم الان. بهر حال بحث داخل حزب کمونیست ایران، در یک دوره زیادی، آن دوره ای که مقالات کارگری نوشته میشوند، دوره خوشبینی ما به عنوان یک خط در آن حزب است. دوره ای که فکر میکنیم اگر ما حقایق را بگوئیم، و اگر تبلیغ کنیم، اگر توضیح بدهیم، به اندازه کافی نیرو دورش جمع میشود. ولی عملاً چیزی که بوجود آمد این بود که این نیروی یک گرایش معین بود، یک عده ای بودند که این مساله شان بود. یک عده ای بودند که این مساله شان نبود و موقعیت پیشرفت و پسرفت را با این چیزها قضاوت نمیکردند.

پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی (حزب کمونیست ایران) از یک نظرهایی مهم است برای اینکه اولین شروع دعوا بود. آن موقع مسئولیت اداره تشکیلات حزب با من بود، رفته رفته تحویل دادم گفتم اینطوری نمیشود. خطوط مختلفی هست یک دوره هائی تحت عنوان گرایشهای بازدارنده، که چگونه باید با آنها مقابله کنیم حرف داریم که به ناسیونالیسم کرد، به محفل بازی و به همه اینها اشاره میکردیم. ولی آنجا دیگر معلوم شد که تو با یک قطبی طرف هستی، بخصوص در کردستان، که بعد وصل میشد به بقایای چپی که از غیر کردستان آمده بود، که این بحث جدید امر اجتماعی آن نیست و او مقاومت میکند، یا سنگ اندازی میکند یا با آن مبارزه منفی میکند. این دو تا خط چه بودند؟ یکی به نظر من ناسیونالیسم کرد بود، کسانی که از کومه له یک سازمان میخواستند که برود نسخه رادیکال و انقلابی تر اتحادیه میهنی یا حزب دمکرات باشد. کسانی که میخواستند کومه له سازمان کمونیستهای کردستان باشد، با همان روایت کمونیستی که کمونیسم بود، سازمان دمکراتهای انقلابی کردستان باشد که قرار بود یک عده در جهان به آن بگویند کمونیست. یک عده این را واقعا میخواستند و الان هم میخواهند. وقتی ما آن سازمان را ترک کردیم، بخشا آن شد. هنوز در درون آن مقاومت وجود دارد ولی بخشا آن شد. یک عده به نظر من همان چپی بودند که حزب را ساخته بودند و آن چپ را میخواستند، یک سازمان معتبر و بزرگ. حزب کمونیست ایران سازمان خیلی بزرگی بود، خیلی معتبر بود. یک عده، ۲۳ کمیته مرکزی، این همه مسئولیت، این همه کار، این همه پول، باید پس و پیش میکردی و یک عده که این دیگر داستان زندگی سیاسی شان شده بود. میشد بیست سال دیگر هم ظاهراً این کار را کرد. که به نظرم نمیشد کرد. و تجربه خیلی سریع نشان داد. وقتی در پلنوم سیزدهم حزب پرچم سفید بالا کردیم و گفتم از بالای حزب دیگر متاسفانه نمیشود، من دیگر نمیتوانم کار کنم، من میروم که خطم را در حزب باز کنم، بحث علنی بشود بگذارید بحث رو بشود، بحث سیاسی بشود. بجای این که دست به گردن همگی باهم حرف بزنیم، بگذارید معلوم بشود که هر کسی چه خطی دارد. کنگره ۳ (حزب کمونیست ایران) بعد از پلنوم سیزدهم که بحثهایش در بسوی سوسیالیسم ۳ هست، و اگر نگاه کنید سرخ این بحثها را آنجا میبینید. بحث تشکیلات داری و بحث کمونیسم کارگری و این درست مصادف است دیگر با ماجرای شوروی و آمدن گورباچف و اگر شما بخصوص صحبت من را در توضیح آن تزه‌های اولی که کتبی اش را دادیم در کنگره بخوانید، دارد میگوید این

سازمان دستتان باقی نماند، برای اینکه دنیا دارد عوض میشود، آن کمونیسم دارد فرو میریزد، یا روی این خط مشی جدید طبقاتی یک حزب سیاسی میسازید، یا آن چیزی که دارید فرو میریزد. و بقیه بحثهای کمونیسم کارگری و سمینارهایش و تبیین اش به عنوان یک گرایش متفاوت در حزب از آنجا شروع شد. در کنگره ۳ واقعا پیروزی یک رگه طعنه به مارکس، و طعنه به مارکسیسم و یک جور پیروزی ناسیونالیستی کرد را میتوانستی ببینی. واقعا در روحیه کنگره، در انتخاباتش، در فضای حاکم به کنگره ۳ به نظر من شکست کسانی که با مارکسیسم به انقلاب ۵۷ آمده بودند را میتوانستی ببینی. تحت عنوان شکست قلم زنان! شکست آدمهای وراج، پیروزی آدمهای اهل عمل! عمل خرده بورژوازی، آدمهای اهل عمل باید خرده بورژوا باشند به نظر من، برای اینکه واقعا اینطوری بود واقعا. پیروزی داخل بر خارج. اینها چیزهایی بود که در کنگره ۳ جشن گرفته شد و به نظر من از کنگره ۳ عملا نبرد داخلی آن حزب علنی شد، بلافاصله سمینارها و کنفرانسهای کمونیسم کارگری درست شد، چیزی به اسم فراکسیون، به اسم کانون کمونیسم کارگری درست شد، بعد از آن ماجرا در آن دوره. و بحثهایی که عرضه شد و تشکیلات را کشید به یک جاهای دیگر، که خیلیهایتان میدانید. بحث قطبی شد. قبل از اینکه ما فراخوان بدهیم که کسی از حزب برود، عملا تهییج علیه ماها شروع شد، در کردستان بخصوص که اینها دیگر وا دادند که میخواهند بروند، بعد جدا شد. آن دوره باختند، در پلنوم شانزدهم بحثها بالا گرفت، یک زد و خوردی آنجا شد ولی بعدا بحث ادامه پیدا کرد، علنی تر و حادثه تر شد تا اینکه وقتی که دیگر شوروی فرو ریخته بود و به نظرم مارکسیسم در چشم خیلیها دیگر دو زار نمی آرزید، و درست موقعی که عراق کوبیده شد و معلوم شد که شاید در کردستان بشود دولت کردی داشت، به نظر من، ممکن است هر کسی این تبیین را رد کند و بگوید تو داری اینها را در آن میخوانی، ولی به نظر من این طوری بود. درست موقعی که دیگر تو نمیتوانستی از ناسیونالیسم کرد داخل تشکیلات انتظار توافق و همزیستی و همسوئی و باصطلاح راه دادن به این بحث را داشته باشی، بحث قطبی شد و به جدائی انجامید. بخش زیادی به نظر من از خطی که میتوانست با این جریان باشد این ماجرا را نفهمید. به نظر من یک سانتر عظیمی توی آن حزب وجود داشت که میگفت این بحثها چیست، نمی فهمید که آن دوره گذشت، دوره ای که در دوره جنبش ضدپوپولیستی میتوانستی در درون حزب داشته باشی گذشت، الان احزاب کمونیستی دائر در دنیا دارند منحل میشوند و تو اگر بخواهی بروی به استقبال این دوره، فقط با حزبی میتوانی به استقبال این دوره بروی که فقط برای کمونیسم سازمان پیدا کرده است. و تفسیرش از کمونیسم یک کمونیسم کارگری است، نه یک کمونیسم جنبشی که آنطور که تاریخا بوجود آمده است.

این بوجود آمد. به نظر من خوشبختانه به موقع این جدائی بوجود آمد، برای اینکه اگر چه نیروهای زیادی هدر رفت، اگر چه امکانات زیادی هدر رفت، و اگر چه دستت از خیلی از سری کارها کوتاه شد، از جمله دست از اسلحه و دست از رادیو کوتاه شد، برای دوره ای، دو فاکتور مهم در هر مبارزه سیاسی. رادیویی که میتوانست تبلیغ کند و اسلحه ای که میتوانست شلیک کند، ولی اجازه داده شد به ما که دوره ای که برایتان گفتم هجومش را آوردند، این حزب شاداب در صحنه ماند، بدون کمترین نشانی از این شکاف، بدون کمترین ابهامی در آن. یک حزب کمونیست کارگری ماند که در دوره پایان کمونیسم مقاومت کرد و الان رسیدیم به این مرحله و میشود به طور ابرکتیو قضاوت کرد. به نظرم پایان شوروی و وجود این حزب در ایران شانس بود که ما در آن دوره آوردیم و این حزب را داشتیم برای اینکه بتوانیم جنبش مان را در آن سطوح ادامه بدهیم.

این را از نظر تاریخی گفتم برای اینکه بگویم محصول این پروسه بود. علت اینکه این کمونیسم کارگری آنطور که رفیقی پرسید چرا در ایران میتواند شکل بگیرد و غیره به نظر من اگر برگردیم عقب تر انقلاب ایران اولین تحول سیاسی اساسی است در ایران که در یک جامعه کاپیتالیستی رخ میدهد.

انقلاب‌های قبلی در جامعه اساسا در یک جامعه فئودال و روستائی رخ داده اند، که واضح است یک بخش شهری دارد، نهضت ملی شدن صنعت نفت یک گوشه اش مال شهر است و کارگر یک پدیده نوظهوری است در صحنه سیاسی. انقلاب مشروطیت به همین طریق. واضح است احزاب چپ و کمونیست هم هستند ولی کارگر به مثابه یک طبقه نیروی خیلی مهمی توی صحنه آن اعتراض نیست. روشنفکران شهری اند، تحصیلکرده اند. انقلاب ۵۷ اولین باری است که کارگر نیروی خیلی عظیمی را از نظر نیروی انسانی در آن جامعه تشکیل میدهد، و در یک جامعه کاپیتالیستی رخ میدهد که ده در آن مهم نیست، نه ده در آن مهم است و نه تولید پیشا سرمایه داری و پسا سرمایه داری. کاپیتالیسم مهم است. آن جامعه یک جامعه کاپیتالیستی است، بحرانش از جنس یک بحران کاپیتالیستی است و کارگر می آید در صحنه شوراهاش را برقرار میکند، اعتراض مستقلش را دارد. کارگران انقلاب ۵۷ به صورت یک پرچم مستقل کمونیستی نیامدند به صحنه، ولی وجودشان به نظر من، و وجود یک جنبش کارگری غریزتا کمونیست، و بعدا حتی صراحتا کمونیست، در ایران اجازه داد که کمونیستها در آن دوره دست بالا داشته باشند. اگر دوره برو برو تحصیلکردگان ناسیونالیست بود، آن وقت خط ما می باخت. چه بسا آدم‌های با خط ما در آن جامعه در دوره های قبلی که حتی نتوانستند ۵ نفر را دور خودشان جمع کنند. چه بسا بودند در کشورهایی که نتوانستند. ولی در آن دوره اگر ثابت میشد حرفت مارکسیستی تر است و طبقاتی تر است، رشد میکردی. چرا؟ اگر ثابت میشد در سال ۵۷ که شما یک چیزی میگوئی که تبیین ات از بغل دستی طبقاتی تر است، به استقلال طبقه بیشتر خدمت میکند و مارکسیستی تر است و با حرفهای مارکسیستی بیشتر جور در میآیند، رشد میکردی، چرا؟ برای اینکه هر جا کارگر صنعتی رشد میکند مانیفست در آنجا به فروش میرود. و ما هم نماینده های مانیفست بودیم در آن دوره و در آن مملکت که میشد حرف کمونیستی زد در دل یک انقلاب و رشد کردیم. به نظر من به این معنی امکان اینکه کمونیسم کارگری حتی اگر ما به عنوان یک حزب که مدعی هستیم و این بحث گل کرد و سر گرفت، محصول عروج طبقه کارگر ایران است بعد از اصلاحات ارضی و پیدایش طبقه کارگر عظیم صنعتی و شهری عظیم که در انقلاب ۵۷ اجازه نداد همانهایی که جنبش صنعت نفت را تعیین تکلیف میکنند یا همانهایی که انقلاب مشروطیت را تعیین تکلیف میکنند، این یکی را هم از نظر عقیدتی تعیین تکلیف کنند. از نظر عقیدتی کارگر پیشرو ایرانی عمیقا مارکسیست بود. اگر میدید که شما در خیابان دارید از مارکس حرف میزنید، دعوت میکرد که بروی در کارخانه اش آن حرفها را بزنید، میگفت بیا اینها را در کارخانه ما بگو. کاری نداشت با چه خطی هستی. کارگر کمونیسم را دعوت کرد به صحنه و آن جریاناتی که کمونیسم شان کارگری تر بود، به استقلال طبقاتی نزدیک تر بود، شعارهایشان پرولتری تر بود، روش شان از بورژوازی مستقل تر بود، علیه کل حاکمیت ایستاده بودند، علیه کل جناحهای حکومت ایستاده بودند، شانس بیشتری داشتند که بحث شان دست بالا پیدا کند و از جمله بحثهایی که بعدا به بحث کمونیسم کارگری منجر شد.

به هر حال این سابقه فنی بحث را میخواستیم بگویم، خیلی میشود راجع به آن صحبت کرد، اگر بعدا بخواهیم در بحثی که در این مورد داشته باشیم بیشتر میتوانیم در این مورد حرف بزنیم.

### جایگاه پراتیک و جنبش طبقه در کمونیسم کارگری و "روزیونیسم"

از نظر فکری یکی از رگه های اصلی بحث کمونیسم کارگری، یکی از مسائلی که در پیچه ای بود به بحث کمونیسم کارگری، بحث ارزیابی ما از روزیونیسم بود. اگر یادتان باشد در حوالی کنگره ۲۰ حزب کمونیست ایران) بحث اینکه باید برنامه حزب را بازسازی کرد، آنهایی که در حزب کمونیست ایران

بودند میدانند، و تجدید نظر در برنامه حزب و برنامه دیگری باید بنویسیم و آن یکی دیگر بدر نمیخورد، در توجه به برنامه حزب، یک بند مهم آن، بند رویزیونیسیم، خیلی حساس بود. رویزیونیسیم چیست؟ آن چیزی که در بحث ما بخصوص برجسته شد، این بود که جنبش چپ رویزیونیسیم را تا به حال به عنوان ارتداد از نظریات، ارتداد از مکتب به آن نگریسته است. رویزیونیسیم، یعنی اینکه در یک چیزی رویوایز **revise** کرد، رویزیونیسیم کسی است که در یک حرفهائی، در یک احکامی که گویا حقیقت دارند، و حقانیت دارد و به یک معنی مقدس است، تجدید نظر میکند. ما به این میگوئیم رویزیونیسیم. رویزیونیسیمها را مجبور بودیم بشماریم، روسی، چینی، خروشچفسی، و رویزیونیسیم پوپولیستی. به هر کسی که قرار بود یک چیز بدی بگوئی یک رویزیونیسیم به او بگوئی. و این رویزیونیسیم را محکوم کنی! به عنوان ارتداد از عقیده! و خود کلمه مرتد به مقدار زیادی در جنبش کمونیستی به کار رفته است اگر دقت کنید. فلائی مرتد است! مرتد یعنی چی؟ مگر این دین است؟ ارتداد از عقیده را میگفتند رویزیونیسیم. اولین جائی که متوجه شدیم این کمونیسم ما با این بحث فرق دارد، در تبیین ما از رویزیونیسیم بود. اگر این ارتداد از عقیده است، سوالی که هست این است چرا ارتداد پیدا میکنند از آن عقیده؟ چه منفعتی، چه منفعت واقعی پشت آن ارتداد از عقیده هست؟ فرقی که ما در تبیین مان داشتیم این بود که ما از مقوله رویزیونیسیم گذشتیم و رسیدیم به مقوله کمونیسم بورژوائی. گفتیم علت اینکه در تئوری تجدید نظر میشود، برای این است که یک منفعت اجتماعی آن را ایجاد میکند. اگر شما به فرض قرار است تز دیکتاتوری پرولتاریا را بگذارید کنار، برای این است که آن تئوری بدرت نمیخورد و وجودش دست و بالت را میندود. یک جنبشی، یک پدیده ای در جامعه باید باشد که به آن تز و حکم احتیاج ندارد یا احتیاج دارد که تغییرش بدهد، وگرنه چه لزومی دارد یک نفر روز روشن پاشود برود در فلان تز مارکسیسم تجدید نظر کند؟ متوجه شدن به اینکه کمونیستها به آن احکام مارکسیستی تجدید نظر میکنند این است که به آن تجدید نظر احتیاج دارد. و در نتیجه به خاطر اینکه منفعت اجتماعی ای را دنبال میکند که آن حکم مزاحمت برایش ایجاد میکند، با آن حکم سازگار نیست، این به نظر من برای ما گام بلندی بود. برای اینکه ما را تازه برد به یک سطحی از مانیفست. مانیفست را که میخوانید، میبینید مارکس و انگلس آخرش میرسند به سوسیالیسم های غیرکارگری. سوسیالیستها و کمونیستها، ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، سوسیالیسم فئودالی را بحث میکنند. به آنها نمیگویند در چیزی تجدید نظر کرده اند، میگویند سوسیالیسم برایش پوششی است برای منفعتهای فئودالی. چرا؟ برای اینکه میخواهد با آن بورژوازی را بزند و میخواهد کارگرا را جذب کند، در نتیجه به نفع زحمتکشها حرف میزند، ولی بخاطر اینکه اریستوکراسی را ابقا کند. دارد میگوید قدیم بهتر بود، قدیم بهتر بود یادت هست مجبور نبودی مزد بگیری؟ سر زمین ات نشسته بودی؟ ارباب میآمد، بالاخره معلوم بود چی میخوری و کجا میخوابی؟ الان در خیابان ولو شدی؟ سرپناه نداری، فقرت را ببین، امنیت اقتصادی ات در دوره رعیتی ات را در آن موقع یادت هست؟ این را دارد میگوید، دارد بورژوازی و جامعه سرمایه داری را میکوبد، دارد حرف از سوسیالیسم و طبقات فرودست میزند و از آزاد شدن آنها برای اینکه آن قشر جدید را هم دارد می بیند. مارکس از فئودالیسم دارد حرف میزند از خصلت طبقاتی یک جور سوسیالیسم حرف میزند نه تجدید نظر و دروغ گفتنشان راجع به سوسیالیسم. میگوید اینها فئودالها هستند، یک قدم بعد میگوید اینها خرده بورژوا هستند، سوسیالیسم خرده بورژوائی. سوسیالیسم کسانی که در حاشیه این تولید جدیدند یا دارند مضمحل میشوند، یا دارند آدمهای جدید خرده بورژوا بوجود میآیند و آن طرفشان سقوطشان به پرولتاریاست یا اینکه دارند پریشان میکنند به صفوف پرولتاریا. وقتی میخوانی میبینی عین شرق زدگی و شرق زده های خودمان، یعنی شبیه چپ آن موقع خودمان است. ترس از کاپیتالیسم، ترس از نتایج مخرب کاپیتالیسم در زندگی بخشهای اقشار حاشیه ای. کمونیسم آلمانی را که توصیف میکند، سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم حقیقی، میگوید اینها انتلکتوئل هستند، به جای



اینکه خود فرانسه بیاید اینجا و انقلاب صنعتی اش، آلمان عقب مانده است، عقایدش آمده است اینها این عقاید را گرفته اند و تبدیلیش کرده اند به افکار توضیح حکومت مطلقه. تزه‌های سوسیالیسم را گرفته اند و تبدیلیش کرده اند به حکومت‌های خردمندانه‌ای که خودشان در یک حکومت مستبد بورژوا یا خرده بورژوا می‌خواهند پیاده کنند. بعد می‌رود پای طبقه. بعد می‌گوید سوسیالیسم کنسرواتوئیو یا سوسیالیسم بورژوا، که می‌گوید اینها یک عده بورژوا هستند که فهمیده اند که نظامشان فقط با زور گرفتن نمیتواند ادامه پیدا کند، باید اصلاحات در آن انجام دهند، باید به فقرا برسند، باید یک درجه‌ای رفاه اجتماعی باشد، که الان وقتی نگاه میکنید میبینید همین دنباله لیبر پارتی و اینها، سوسیالیسم کنسرواتوئیو یا بورژوائی دقیقا همان رگه‌ای است که همراه با بورژوازی به دنیا می‌آید. اینها جدیدند ولی مارکس مساله اش طبقاتی بودن اینهاست. بعد ما نگاه کردیم به کیس خودمان و گفتیم که شوروی باشد مرتد، ولی این کمونیسم کی است این؟ یک کمونیسمی است که ما می‌گوئیم که نظراتش با نظرات مارکس یک جورهایی فرق میکند، ولی بالاخره کمونیسم کی است؟ نگاه میکنی میبینی کمونیسم یک قطب اقتصادی معینی است که می‌خواهد در یک کشور معینی اقتصاد دولتی معینی را بچرخاند، انباشت کند و می‌خواهد بر مبنای کمونیسمش حمایت اقشار فرودست خودش و اقشار فرودست بین المللی در مقابل اردوگاه مقابلش که از نظر تکنیکی بر آن برتر است و از نظر نظامی بر آن برتر است، را داشته باشد و می‌خواهد بر این مبنای کشورهای منطقه نفوذ طرف مقابل چوب لای چرخش بگذارد. مارکس را برای این می‌خواهم که من در موزامبیک مزاحم امور پرتقالیها و آمریکاییها بشوم. اگر آنها موزامبیک را بدهند، مارکس را احتیاج ندارند، مارکس را برای این می‌خواهد که کارگر روسی فکر کند که دستاورد خوبی داشته است، که بماند سر تولیدش. با اینکه معاشش پائین است، با اینکه وضعیت کاری اش عقب افتاده است. مارکس را برای اداره آن نوع جامعه و برای برقراری آن قطبش می‌خواهند. کمونیسم چینی، تزه سه جهان، ارتداد است؟ ارتداد نیست! دارد می‌گوید ما یک قطب جدید هستیم، لطفا کشورهای متفرقه بیایند دور ما جمع بشوند، از شما در مقابل آن دو تای دیگر حمایت میشود! دارد این را می‌گوید، تزه سه جهان ارتدادی از مارکسیسم نیست. تزه سه جهان تزه خود طرف است راجع به اینکه یک قطب جدید مدعی چپ و کمونیسم شروع شده است، لطفا از کشورهای نفت خیز جهان تقاضا میکنیم با باجه فلان مراجعه کنید، با ما ائتلاف کنید. یکی از دیگری بدتر و هر دو از دیگری بدتر. اینها فرمولهایشان بود دیگر! ابر قدرت، ابر قدرت خودش است که تازه با قبلی هم دعواش شده است، تازه روسها کارشناسهایشان را بیرون برده اند، و سر مرز اینها را عقب میزنند و مزاحم کسب و کارشان شده اند، تازه میانه مائو با مولوتوف و اینها به هم خورده است، کمونیسم چینی به عنوان یک دیدگاه مستقل علم میشود. تجدید نظری در چیزی نیست! برای من و شما تجدید نظر است چون قبلا فکر میکردیم، اینها در این مکتب با ما شریک اند ولی دارند یک چیزهای دیگری می‌گویند، از نظر کسی که از کره مرخ نگاه میکند می‌گوید اینها به همدیگر می‌گویند کمونیسم ولی آن یکی این کار را می‌خواهد بکند و این یکی آن کار. بنابراین اولین وجه تمایز ما که از ابتدای بحث رویونیسم وارد آن شدیم این بود که کمونیسم بورژوائی کمونیسم بورژوائی است و برای توضیح کمونیسم کارگری اول باید محتوای طبقاتی متفاوت خودت را و آرمانها و ایده آلهایت را برای جامعه‌ای که می‌خواهی بسازی با قطب مقابل باید روشن کرده باشی. تفاوت کمونیسم کارگری با کمونیسمهای مکتبهای دیگر مکتبی نیست در درجه اول، اجتماعی است.

## حایگاه صفت کارگر در کمونیسم کارگری

اگر یادتان باشد آموغ بحث جنبش اجتماعی خیلی مطرح شد. ما هم آمدیم به یک عبارت دیگر، کمونیسم کارگری را در برابر کمونیسمهای غیرکارگری معاصر خودمان گذاشتیم، عین کاری که مارکس کرد. نقل قولی که دوستان خواندند من علامت گذاشته ام که اینجا برایتان میخوانم: "از آنجا که می پرسند چرا اسم کمونیسم را برای جنبش تان انتخاب کرده اید، ما نمیتوانستیم اسمش را بگذاریم مانیفست سوسیالیست. در سال ۱۸۴۷ دو نوع آدم به خودشان میگفتند سوسیالیست. کسائی بودند که طرفداران سیستمهای مختلف اتوپیک بودند بخصوص "اوتن"یها در انگلستان و "فوریریس"ها در فرانسه، همه شان به سکتهای کوچکی تبدیل شدند که به تدریج داشتند از بین میرفتند. از طرف دیگر انواع و اقسام حکیم باشیهای اجتماعی که نسخه هائی برای شفای جامعه را این طرف و آن طرف پرت میکردند داشتیم، که اینها همه بیرون جنبش کارگری بودند، همه اینها بیرون لیبر موومن (labour movement) بودند، اینها همه شان بخشهائی از طبقات تحصیلکرده بودند. اما یک بخشی از طبقه کارگر که بازسازی رادیکال و ریشه ای جامعه را طلب میکرد، و معتقد بود که فقط انقلاب سیاسی برای این کافی نیست، اسم خودشان را کمونیست گذاشته بودند. این جریان خیلی زمخت بود، غریزی بود، و خیلی خام بود ولی به اندازه کافی قوی بود برای اینکه دو جور مکتب کمونیسم اتوپیک را فی الحال در فرانسه شکل بدهد به اسم طرفدارهای کابه و در آلمان وایتلینگ. سوسیالیسم در ۱۸۴۷ جنبش بورژوازی را نشان میداد، کمونیسم جنبش طبقه کارگر را نشان میداد. و ما اسم مانیفست را کمونیست گذاشتیم." یعنی میگویند ما اسم آن سوسیالیسم کارگری زمان خودم را گذاشتیم روی کتابمان. این بیانیه سوسیالیسم کارگری است. میگویند سوسیالیسمهای دیگر هم هست، اما کارگری نیست! من متعلق به سوسیالیسم کارگری، متعلق به آن طبقه رو به عروجی هستم که بازسازی رادیکال و از ریشه ای جامعه را میخواهد و میداند و میگوید انقلاب سیاسی برای این کار کافی نیست، باید انقلاب اجتماعی بکنم، اسم آن جنبشی که بود و همانهائی که میدیدیم هستند، یک بخشهائی از طبقه کارگرد، اسم خودشان را گذاشته اند کمونیست و مارکس میگوید بدون هیچ مکتبی اسم خودشان را از آنجائی که معتقد بودیم آزادی طبقه کارگر دست خودش را می بوسد، گذاشتیم روی مانیفست کمونیست. در بحث کمونیسم کارگری هم برای ما دقیقاً همین است. اگر مارکس زنده بود، اگر الان می آمد و میدید که کمونیسمی که آنها یک موقع بعنوان تفکیک کننده کارگر از بورژوا اسمش را گذاشتند روی مانیفست، الان خودش دیگر این تفکیک را صورت نمیدهد، که تا ۱۱ سال پیش صورت نمیداد، کمونیسم چینی هست، روسی هست، اورو کمونیسم هست، کمونیسم آلبانیائی هست و غیره، آنوقت مارکس و انگلس هم میگفتند خوب حالا ببینیم کارگرها به کمونیسم خودشان چی میگویند؟ متأسفانه الان اگر می آمدند، کارگرها هیچ چیزی به آن کمونیسم خودشان نمی گویند، جذب آن اردوگاهها هستند یا زیر دست سوسیال دمکراسی و این اتحادیه ها هستند. الان کمونیسم خام و غریزی کارگران هیچ اسمی روی خودش نگذاشته است. ما آمدیم و این کار را کردیم. ما گفتیم این اسمش کمونیسم کارگری است. به این کمونیسمی که الان بین خودش از نظر اجتماعی و جنبشی و کمونیسمهای دیگری که هست فرق میگذارد، میگوئیم کمونیسم کارگری. اجتماعی جنبشی به چه معنا؟ به این معنی که اهداف اجتماعی متفاوتی را دنبال میکند، و بخش اجتماعی متفاوتی را سازمان میدهد. به همین دلیل ساده! اگر شما یک جنبشی دارید که روی دوش بخش اجتماعی متفاوتی قرار است ساخته بشود، و قرار است اهداف اجتماعی متفاوتی را متحقق بکند، شما جنبش متفاوتی دارید. همین را هم باید به آن بگوئی. کمونیسم کارگری یک جنبش متفاوت از کمونیسم واقعا موجود است.

من اینجا میرسم به مهمترین نکته بحثمان، به صفت کارگر در بحث ما. این کلمه کارگر را چرا ما استفاده میکنیم؟ من اگر بتوانم این بحث را به آخر برسانم، یک مقداریش را میگذارم برای ماه بعد. چرا ما از این کارگر استفاده می‌کنیم؟ چرا کلمه کارگر را در این تئوری به کار می‌بریم؟ آیا مارکسیسم از سر مستضعف پناهی‌اش یک ایدئولوژی کارگری است؟ آیا بخاطر اینکه کارگرها بیشترین آدمهای تحت استثمار جامعه هستند؟ آیا به خاطر این است که کارگرها بیشتر از همه استثمار میشوند حتی؟ به خاطر هیچکدام از اینها نیست که کارگر مرکز توجه مارکسیسم در تئوری‌اش است. به خاطر تبیین‌اش از کاپیتالیسم است که کارگر مرکز توجه است. اگر شما طرفدار مستضعفها باشید، مستضعف زیاد است. مطمئن باشید زن پابرنه‌ای که در اکوادور دارد موز می‌چیند، وضع‌اش از کارگر کارخانه فورد “دگنام” بدتر است، به بیماریهای بیشتری دچار میشود، گرسنگی بیشتری میکشد، و زودتر میمیرد و کمتر تلویزیون نگاه میکند و کمتر در خیابان قدم میزند. اگر به خاطر دفاع از محرومین، و شما بعنوان آن حکیم باشیها باشید که با یک سلسله نوشدارو برای نجات اقشار ستمدیده به میدان آمده‌اید، خوب آدم بدبخت‌تر از کارگر زیاد است. مارکس به خاطر نگاه به مشقات کارگر نیست که تز انقلاب کارگری را می‌آورد یا کارگر را در مارکسیسم مطرح میکند. به خاطر تبیین‌اش از جهان معاصر و جامعه کاپیتالیستی و جایگاه کارگر در جامعه معاصر است. واضح است اگر کارگر این جایگاه را داشته باشد ولی آرمانهای انسانی و شخصی مارکس را ارضا نکند، خوب این جایگاه اساسی را به آن نمیدهد و تحلیلش میکند و می‌رود. ولی وقتی مارکس متوجه میشود این پدیده دیگر آخری‌اش است، این آخرین مرحله‌ای است که میشود آدمها را استثمار کرد، بنابراین آخرین استثمار شونده میتواند تسمه نقاله آزادی کل بشر باشد از کل این تاریخ طبقاتی، اینجاست که ما می‌بینیم این پدیده باشکوه را داریم که اسمش در مارکسیسم می‌آید. اگر جز این بود هرکدام از این معادلات، نه آن باشکوهی میشد و نه ایشان معروف میشد و نه من و شما میرفتیم بخوانیم. مارکس به خاطر جایگاه کارگر در جامعه کاپیتالیستی، جایگاه عینی کارگر در واقعیت جهان معاصر است که تئوری‌اش را روی کارگر بنا میکند. نه به خاطر اینکه کارگر با معرفت‌تر است، یا فی الواقع انقلابی‌تر است یا بیشتر میفهمد یا بیشتر از همه زجر میکشد، یا انسان‌تر است و یا هر چیز دیگری که شما فکر کنید. نه به خاطر اینکه انسانهای بهتر، برگزیدگان، را پیدا کرده است. اینطور نیست مثل کسی که فکر می‌کند سرخپوستها می‌روند بهشت و سفید پوستها می‌روند جهنم، گویا مارکس کارگر را بعنوان یک ملت کشف کرده است. کارگر برای مارکس یک ملت، یک نژاد نیست. که این نژاد کارگراهاست که برتر جهان است، قوم یهود به خودش میگوید نژاد برتر، قوم برگزیده، آلمانی به خودش میگوید نژاد برتر. گویا ما یک مارکسی را داریم که به جای اینکه ملی یا نژادی تقسیم کند، شغلی تقسیم کرده است و گفته است کارگرها هستند بخش برتر جامعه. مارکس اینطور نمیگوید. مارکس اصلاً این را نمیگوید. جالب است در یکی از نامه‌های انگلس به مارکس از آلمان، که برای من هم یک خورده تکانه‌دهنده بود، با آن هم موافق نیستیم، ولی میخواهم بگویم که چه جوری طرف به کارگر نگاه میکنند، انگلس میگوید که در شهر اینجا قتل و جنایت و دزدی زیاد شده است نشان دهنده رشد پرولتاریا در این کشور است. الان خودش را به صورت قتل و جنایت نشان میدهد ولی بزودی به صورت مبارزه کمونستی نشان میدهد. این نامه انگلس به مارکس است. او دارد ابژکتیو به این پدیده نگاه میکند، میگوید کارگرها بوجود آمدند توی خیابانها ولو شدند، ناراحت اند، ظلم را می‌بینند، زورشان به کی میرسد؟ می‌روند خانه یارو را خالی میکنند. این قشر، این لایه، این قشری که در شهر بوجود آمده، باعث شده است که شهر شلوغ بشود. قبلاً در دوره فئودالی اینجا پشه پر نمی‌زده، الان توی خیابان آدمها را می‌زنند، جیب یکی را خالی میکنند. میگوید این علائم پیدایش صنعت و پیدایش کارگر است، ولی بعداً این اعتراض خودش را به شکل دیگری نشان میدهد. همانطور که در جنبش ماشین‌شکنی اعتراض خود را به آن شکل نشان داد. کارگر برای مارکس و انگلس یک پدیده دیگری

است. و آن کارگر گرایی را که بعدا ناجی جامعه بشری است را من اینجا بعدا تعریف میکنم که از چه زاویه ای به آن نگاه میکنند. من بعدا برمیگردم به آن دیدگاهی که کارگر را به صورت دیدگاه شمال شهری به کارگر و محبت شمال شهری به کارگر، محبت بورژوازی به کارگر چه جوری در یک حرکت‌های خط پنجمی و کارگر کارگری خودش را نشان میدهد. به این بعدا میرسم. منتهی الان میخواهم راجع به این میخواهم صحبت کنم که کارگر برای خود مارکس اثباتا در فلسفه و در تئوری او چه جایگاهی دارد؟ این هم در این جلد شش خواهد آمد، چون عینا بحثی است که ۱۱ سال پیش در سمینار سوئد کردم.

### سوسیالیسم مستضعف پناه، کمونیسم کارگر مدرن جامعه کاپیتالیستی

از فلسفه مارکس حرف بزنیم. میگوئیم مارکس ماتریالیست است. ماتریالیست به کسی میگویند که میگوید جهان مادی مقدم بر جهان ذهنی است و فکر تابعی است از عینیت، عینیت را منعکس میکند. جهان مادی واقعی است. ماده واقعیت دارد. هر کس این را بگوید ماتریالیست است. منتهی ماتریالیسم مارکس اینطوری نیست. اتفاقا مارکس ایراد میگیرد به ماتریالیسم قبل از خودش و بخصوص در تزهایش راجع به فوئرباخ، که ماتریالیسم او ویژگی‌هایی دارد، جهان عینی لایتغیر هست، جهان ذهنی هم هست و آن را منعکس میکند. مارکس میگوید دنیا اینطوری نیست. میگوید دنیا حاصل پراتیک است، عنصری که دارد جهان عینی را منعکس میکند همان عنصری است که دارد تغییرش میدهد. این کاخ‌هایی که می بینی قبلا باغات انگور بوده است یک عده آمده اند اینها را ساخته و رفته اند، میگوید جهان دارد تغییر میکند. پراتیک برای مارکس اساس واقعیت عینی است. برای مارکس تغییر پراتیک جزء خود عینیت است. در نتیجه مارکس قبول نمیکند که ذهن فقط عینیت را منعکس میکند، میگوید تغییرش هم میدهد و عنصر پراتیک را وارد مساله میکند. منتهی برای مارکس پراتیک، پراتیک اشیاء نیست، پراتیک انسانهاست. جامعه از همان اول و فعالیت بشری از همان اول بر جهان عینی مهر خودش را زده است. شما نمیتوانید چیزی را منعکس کنید که مهر بشر را بر خودش نبیند. جهان عینی در فضا و کائنات هست، ولی مارکس میگوید وقتی شما از عینیت و حقیقت عینی حرف میزنید، باید در نظر بگیرید بخشی از این پدیده پراتیک انسانی و پراتیک اجتماعی است.

مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند؟ مارکس اجتماع را از اقتصاد و پروسه تولیدی که بر آن بنا میشود، شروع میکند و بعد تقسیم کار را توضیح میدهد و از تقسیم کار به مناسبات ملکی و طبقات میرسد. برای مارکس جامعه همیشه طبقاتی بوده است و جامعه همواره بر مبنای متابولیسم اقتصادی و متابولیسم طبقاتی تعریف میشده است. طبقه بخشی از نگرش مارکس به جامعه ای است که برای مارکس جهان عینی است و طبقه بخشی از عنصر فعاله برای تغییر است از نظر مارکس. مارکس وقتی کاپیتالیسم را تعریف می کند اول از اینجا شروع میکند که مکانیسم این جامعه کاپیتالیستی طوری است که این طبقات موجود را بوجود آورده است. وقتی کاپیتال را میخوانید بعد از حدود ۵۰ تا ۶۰ صفحه میرسید به کارگر، ایدئولوژی آلمانی را که میخوانید بعد از ۲۰ تا ۳۰ صفحه می رسید به کارگر، تزه‌ای فوئرباخ را که میخوانید بعد از چند صفحه می رسید به عنصر فعاله و بعد می رسید به کارگر. به خاطر اینکه کارگر در جهان عینی معاصر مارکس، جهانی که مارکس قرار است آنرا تغییر بدهد، جزء لایتجزای آن عینیت و جزء لایتجزای تغییر آنست. کارگر برای مارکس یک سری آدم نیستند، برای او کارگر یک موقعیت ویژه است که انسان در آن گیر کرده است، کسی است که نه صاحب وسائل تولید خودش است که بتواند نانش را از زمین در بیاورد، به زمین وابسته نیست، آزاد است که برود ببیند کجا از او کار بکشند، دستمزد میگیرد و کار میکند. کسی است که آزاد است و مجبور است نیروی

کارش را بفروشد. قبل از کارگر، اگر رعیت به شهر میرفت، ارباب دنبال او میفرستاد که او را برگردانند، اجازه نداشت از زمین کنده شود. در آن دوره روستائی اجازه نداشت برود یک جای دیگر زندگی کند. چرا که جزو ابوابجمعی آن خان فئودال و بخشی از قلمرو معینی بود. کندن آدمها از زمین و فاقد حق بر زمین، و مختار بودن آنها که بروند جای دیگر کار کنند اختراع سرمایه داری بوده است. و برای مارکس این نکته جالب است که میگوید یک نوع آدمهائی بوجود آمده اند که دیگر نباید بگوید زمین میخواهم، چون رعیت در دوره فئودالی اگر میخواست آزاد بشود میگفت زمین باید مال خودم باشد. ولی این عنصر جدید در جامعه، این آدم جدید، وقتی میخواهد آزاد بشود باید بگوید نباید شرایطی وجود داشته باشد که یک عده ای انحصار مالکیت وسایل تولید را داشته باشند و تا بقیه مجبور شوند برای آنها کار کنند تا بتوانند معاش شان را تامین کنند، این وضعیت را باید تغییر داد. موقعیت عینی کارگر ایجاب میکند که برگردد به یک تغییر رادیکال و ریشه ای جامعه. کارگر اگر بخواهد رها بشود، و نه فقط اگر بخواهد وضعیت اش بهتر شود، رهائی کارگر که امر خودش است ایجاب میکند که آن مناسبات معین از بین برود، یعنی مالکیت بورژوائی لغو بشود. جایگاه کارگر برای مارکس این است! کارگر برای او آن پدیده اجتماعی است که میتواند واقعیت عینی امروز دنیا را در جهتی که مارکس فکر میکند باید در راه رهائی بشر انجام شود، ببار بیاورد. مارکس رسالت کارگر را هم چنین تعریف کرده است. کارگر از این رسالت گریزی ندارد. در جامعه ای که مارکس پیش بینی میکند، کارگر در اول صحنه قرار دارد، نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان پدیده ای که جامعه به آن نیاز دارد. من در مورد جامعه ای که در آن مالکیت خصوصی لغو شده است و وسائل تولید متعلق به همه است و در اختیار همه کسانی که در آن جامعه زندگی میکنند، حرف زدم، آیا کسبه چنین آرمانی را با خود حمل میکنند؟ آیا دهقانان چنین آرمانی را با خود حمل میکنند؟ آیا نجیب زاده ها و اشراف چنین رسالتی دارند؟ آیا زنان فی نفسه برای رهائی خود مجبورند مناسبات ملکی را تغییر بدهند؟ (تاکید میکنم فی نفسه، اگر نه ممکن است بطور عملی مجبور باشند این کار را بکنند). آیا زنان برای برابر شدنشان با مردان نیاز دارند که کار مزدی لغو شود؟ زنان چنین نیازی ندارند. ممکن است جامعه به آنها تحمیل کند که این راه حل یعنی لغو کار مزدی تنها کار عملی برای امر آنهاست. آیا برده فی نفسه برای آزادی خود نیاز دارد که کار مزدی لغو شود؟ نه! آزادی این قشر جدید، این پدیده ای که جامعه سرمایه داری به صورت میلیونی دارد آنرا تولید میکند، به آزادی جامعه گره میخورد. نه به خاطر اینکه خود کارگر این اندازه آزاد اندیش است که فکر کند که من آزاد نشوم ولی بقیه آزاد نشوند؟ پس بگذار بقیه را هم آزاد کنم! مارکسیسم این نیست، مارکسیسم میگوید کارگر چاره ای جز این راه حل ندارد. مارکسیسم میگوید کافی است که کارگر بزند زیر کار مزدی تا زیر هر نوع استثمار بزند. اخلاقی هم نیست، مسواک بزند یا نزند، بلد است چه جوری غذا بخورد یا نه، زبان های خارجی را بلد است یا نه، در نقش جایگاه کارگر از نظر مارکسیسم تاثیر ندارد، کارگر مجبور است برای اینکه واقعا آزاد بشود همه را با هم آزاد کند. در نتیجه خود بخود جنبش این طبقه در پیشاپیش جنبش جامعه قرار میگیرد و عملا هم مبینیم که اینطور شده است، عملا می بینیم که جنبش کارگری در هر کشور در طول کل قرن با بهبود اوضاع اقشار فرودست و کسانی که ستم و زوری بر آنها شده است، تداعی شده است. این وضعیت و این موقعیت عینی طبقه کارگر اینقدر جدی و عینی و گریزناپذیر است که اتحادیه کارگری هم نمیتواند دست راستی از آب در بیاید. راست ترین اتحادیه کارگری در جامعه بورژوائی در چپ مرکز قرار گرفته است. حتی اگر اتحادیه کارگری را مارگارت تاچر تشکیل بدهد بعد از سه روز که به سراغش میروی مجبور است به جنبش زنان پیام بدهد یا از فلان کشور محروم دفاع کند. به خاطر موقعیت عینی اش مجبور است کارگر چنین باشد چون اگر این رابطه استثمار کار مزدی باقی بماند بقیه هم همراه آن میمانند، نمیشود مزدبگیری موجود باشد اما کار خانگی را نداشته باشید، نمیشود سی سال هر روز کارت را برای امرار معاش بفروشی ولی سیستم

تربیتی بر مبنای آزاد اندیشی سازمان یافته باشد، و دیسیپلین و خفه کردن کودک جزئی از تعلیم و تربیت نباشد. چون جامعه را برای سرپا نگاهداشتن و حفظ کار مزدی سازمان داده اند. در چنین جامعه ای نمیشود کار مزدی داشت ولی ارتش و زندان و دادگاه نداشته باشد. راسیسم در جامعه بدون وجود کار مزدی ممکن نیست برای اینکه همه اینها اجزائی است که کار مزدی را برقرار نگاه میدارند. در نتیجه برای مارکس، کارگر، و مقدرات او در سطح فلسفی وارد بحثهای تئوریک میشود. اینطور نیست که گویا مارکس مثل یک حکیم باشی دنبال کسانی در جامعه میگردد که جامعه را با آنها شفا بدهد، مارکس اول آزادیخواه نبوده است که بعدا کارگر را پیدا کرده است. مارکس با این واقعیت مواجه شده است که عنصر آزادیخواهی در این جامعه میتواند کارگر باشد. مارکس کارگر را پیدا نکرده است، در تئوری او کارگر به عنوان تنها عامل آزادی ظاهر میشود. و این موضع با موضع کسانی که از موضع باصطلاح سوسیالیسم دلسوز به حال اهالی، سوسیالیسم مستضعف پناه، یا از موضع فرودست پناهی، سوسیالیسم را تبلیغ میکنند، متفاوت است. برای مارکسیسم مهم نیست که کارگر چهار تا یخچال و سه تا ماشین هم داشته باشد و "فاسد شده" باشد و غروبها هم روی اسب شرط بندی کند، با همه اینها اگر بخواهد آزاد بشود با تمام اموالی هم که دارد باید کار مزدی را از بین ببرد. در صورتی که برعکس، سوسیالیسم مستضعف پناه به مستضعف احتیاج دارد، مارکسیسم به کارگر احتیاج ندارد که کارگر بماند. به آن صورتی که سوسیالیسمهای دیگر میگویند حتی وقتی حکومت را به بدست گرفته اند میگویند آزادی برای خلق و سرکوب برای ضدخلق، برای مارکس اصلا جایگاه کارگر در آزادی این نیست، برای آن نوع "انقلابیون" کارگر حتی در جامعه بعدی ایشان هم وجود دارد چون اگر نباشد ایشان انقلابی نیست! اگر در جامعه یک عده با دستهای پینه بسته که از دوره های قبل باقی مانده اند، موجود نباشند که این نوع انقلابیون لوگوی آنرا نگیرند، اینها نمیتوانند به شما نشان بدهند که سوسیالیست بوده اند. گویا کارگر از منظر اینها آدمهایی هستند که همه اموال جامعه و خوشبختی ها را باید به آنها داد و از بقیه انتقام گرفت، به نظر من اینها عقاید مذهبی اند که در رگ و ریشه تاریخ بشر هست و متأسفانه در سوسیالیسم هم خود را تحمیل کرده اند. کمونیسم برای مارکس هیچ رگه مذهبی ندارد. این جایگاه کارگر است برای ما.

اما بگذارید ببینیم جایگاه کارگر چه نیست؟ من این جنبه را در بحث قبلی نگفتم. کارگر در مارکسیسم تقدیس نمیشود. در بحثهایی که به خاطر جدائیهای یک سال یک سال و نیم پیش مطرح شدند، یکی از کسانی که از تمجید کنندگان قدیمی بحثهای کمونیسم کارگری بوده است و من نامه هایش را از تهران دارم، گفته بود که بحثهای کمونیسم کارگری برای ما کارگران، حالا خودش هم کارگر نیست! چیز تازه ای ندارند چون کارگران به اعتبار کارگر بودنشان همه چیز را میدانند، این برای "روشنفکر"ها خوب بود! از این منظر، کارگر کسی است که از پیش میداند مارکس چه گفته است، میداند اشکال خروشچف چیست، میداند تئوری سوسیالیسم علمی چیست، میداند فوئر باخ چیست، چون کارگر است همه اینها را میداند! یک نوع تقدس کارگری که چون تو کارگر هستی میدانی و احتیاج به هیچ چیز نداری. یا یک دوست قدیم ما رفته و این اواخر یک کتاب نوشته است و در آن گفته است که: "داستایوسکی میگوید هر کس خدا نداشته باشد، لنگر اخلاقی ندارد" این را البته لازم نیست فقط از داستایوسکی شنید همه مذهبی ها و اعضا انجمنهای مذهبی این را میگویند که اگر تو خدا نداری، اخلاق نداری. بعد این دوست قدیمی ادامه داده است: "ولی من میگویم اگر کسی کارگر نداشته باشد، اخلاق ندارد" من اگر کارگر کارخانه زمزم یا خودرو سازی یا هر جای دیگر باشم، و پولهای خرد من روی میز باشند، ببینم یکی آمده است توی کانتین و به من میگوید تو همه چیز را میدانی، احتیاجی به هیچ چیز نداری، و تو برای من جای خدا را گرفته ای، من کارگر اول دستم را میگیرم روی پولهایم که چنین آدمی چه جوری میخواهد جیب من را بزند! چون این شارلاتانیسم

سیاسی است! چه ربطی به مارکسیسم دارد؟ کارگر به هیچ چیز احتیاج ندارد و کافی است که اسمش را ببری تا همه چیز ذوب شود! به همان کارگر در این جامعه حقوقش را نمیدهند ولی زورش به جایی نمیرسد، آن کارگری که چنین کسی در موردش میگوید، شش ماه است حقوقش را نگرفته است، اما در دنیای کوچک او به خدا تبدیل شد، به علم تبدیل شده است، به آخرین محک اخلاق تبدیل شده است. به جمله بعدی چنین آدمی که معمولا یک مائوئیست سابق است که دقت میکنید میبینید تصاویر انقلاب فرهنگی را دارند به شما نشان میدهند. در انقلاب فرهنگی میرفتند دهقان فقیر را میآوردند که به کار نقاشها انتقاد کنند. دهقانی که اصلا نقاشی بلد نبود. این نوع قضاوت در مورد کارگر هم از آن نوع مستضعف پناهی هاست، دروغ است و ریا. برای اینکه جنبش کارگری خودش چنین تصویری از خودش ندارد که گویا همه چیز را میداند، دست مارکسیست را گرفته است و میگوید کاری ندارم از کجا آمده ای این حرفهایی را که در خیابان میزنی بیا برای کارگران کارخانه ما هم بزن. کارگر نه فقط مدعی نیست که همه چیز را میداند، بلکه دنبال جواب محدودیتهای سیاسی اش میگردد، دنبال این هست که نمیتواند اتحادیه سازمان بدهد، جواب بچه آخوند را چه بدهد، و در این میان مکتبی هست که کارگر گرائی را تبدیل کرده است به تملق گوئی به طبقه کارگر و تبدیل کردن کارگر به صنف. کارگر صنف نیست! کارگر ملت نیست! کارگر نژاد نیست! که او را مقدس کرد و تملقش را گفت. کارگر یک قشری است دارای یک رسالت تاریخی بر مبنای موقعیت اقتصادی اش. به نظر من تلقی صنفی از کارگر، یعنی کسانی که بیانیه آزادی بشر را میدهد و میگوید فقط کارگرها آنرا امضا کنند، به نظر من نمیتواند بورژوا نباشد. برای کسی که ۲۵ سال پیش خودش در ایران کارگر بوده است، و حالا این واقعیت هم برایش اهمیت ندارد که همه اکنون به یک نحوی در جایی کار میکنند، میگوید نوشته ای را که یک "روشنفکر" نوشته است چه کسانی امضا میکنند؟ یا حتی چه کسانی حق دارند بروند در جلسه او؟ کارگر با دستهای پینه بسته! اینها اتهاماتی است که به کمونیسم بسته شده اند و دقیقا همینها هستند که در خوش بینانه ترین حالت مبنای آن جمله دوم را که برایتان گفتم یعنی کارگر نمیتواند آزاد بشود مگر اینکه همه را آزاد کند، فراموش کرده اند. مبنای انقلاب کارگری بشریت است، مبنای آزادی کارگر بشریت است، و مبنای مارکسیسم آزادی بشریت است. وقتی کارگر انقلاب میکند دقیقا دارد همین پدیده را که در آن یک عده کارگردن و یک عده کارگر نیستند، یک عده مجبوراند کار کنند و یک عده دیگر مجبور نیستند، تغییر میدهد. و تازه پس از گذشت ۵ سال از انقلاب این نوع مدافعین تلقی مورد نقد من از کارگر میاید و میگوید شما دستهایت پینه بسته نیست، اجازه شرکت در انتخابات را نداری! این دیدگاه البته از قدیم مورد نقد دیدگاه ما بوده است. اینجا میخواهم بگویم این نمایندگی عقب ماندگی کارگری به نظر من پیشرفت بورژوازی را نشان میدهد. اینطوری نیست که ما فقط یک دیدگاه عقب مانده پرولتری را شاهدیم، هر دیدگاه عقب مانده پرولتری نماینده پیشروی یک دیدگاه بورژوائی است. کسی که از کارگر صنف می سازد، کسی است که نمیخواهد کارگر طبقه باشد. اگر قرار است که کارگر صنف باشد، بورژوازی تا ابد به کار خود ادامه میدهد چون کارگر فوقش برای خود یک سندیکا تشکیل میدهد. و اگر کسی بیاورد در جامعه ای که برای آزادی خود به دنبال نیروی است که این رسالت را واقعا میتواند به سرانجام برساند، آن نیرو را به مسائل صنفی خود محدود کند و بین طبقه کارگر و جامعه شکاف ایجاد کند، و در بین مبارزه طبقه کارگر دیوار چین بنا کند، به نظر من بدترین نوع بورژواست. مارکس در رابطه با حاملین این دیدگاههای عقب مانده از کارگر، خیلی بی ملاحظه تر است که حتی من جرات نمیکنم استعارات او را بکار ببرم. بهر حال به نظر من دیدگاه صنفی از کارگر و تبدیل کردن کارگر به یک ملت، به کسانی که گروه خون معینی دارند، خوانائی با مارکسیسم ندارد. مارکسیسم میگوید پرولتر صنعتی، مارکسیسم این نیست که اگر به جای متشکل شوید بگوئید: "دمت گرم!" یک قدم به پرولتاریا نزدیک شده ای! پیشروترین و آوانگادهای کارگران در دوره مارکس پیشروترین مجلات را میخواندند، مانیفست را

میخواندند، اگر در آن دوره میخواستی یک نشریه مدرن و فوق العاده پیشرو فکری را منتشر کنی میبایست اول آنها را به محافل کارگری میدادی و مبنای موفقیتش را مقبول بودن آن در محافل کارگری در نظر میگرفتی. تصویر مارکس از کارگر این است. اما این نظرات عقب مانده و تقدس کارگر گرچه بسیار ضعیف و حاشیه ای است، من میگویم کمونیسم کارگری باید هوشیار باشد چرا که همه این بحثها در انقلاب، استراتژی، وظایف انقلاب کارگری، سازماندهی مبارزه طبقاتی، و در بحث وظایف انقلاب سوسیالیستی دوباره وارد میدان میشوند. و هر کدام از همین بحثهای عقب مانده برای شکست اجتماعی کارگر کافی است. کارگری که حاضر نیست پرچم رهایی زن را بدست بگیرد، کارگری که حاضر نیست پرچم دفاع از حقوق کودک را بلند کند و شعار لغو مجازات اعدام را بردارد، چون به اندازه کافی برایش کارگری نیست، از این نوع است. بخشهای آخر مانیفست را نگاه کنید ببینید چه مطالباتی را طرح کرده است، یا وقتی لنین و رفقاییش سر کار آمدند واقعا چه کار کردند؟ وقتی لنین به قدرت رسید تمام ادعاهای ارضی روسیه تزاری بر کشورهای مجاور را لغو اعلام کردند.

بحثم را بطور خیلی فشرده و خلاصه میگویم:

### جنبشی برای رهایی بشر

کمونیسم کارگری یک تفاوت اجتماعی با کمونیسم غیرکارگری دارد و آن این است که این جنبش اجتماعی طبقه است و یک تفاوت نظری با کمونیسمهای دیگر دارد و آن این است که کمونیسمش برای رهایی بشر است و این کارگری اش میکند. تنها دیدگاهی که با انقلاب کارگری خوانائی دارد، مارکسیسمی است که خواهان آزادی کل بشریت و از بین رفتن همه نوع استثمار است. در نتیجه دو سه نوع کمونیسم را در حول و حوش خود می بینیم. کسانی که آرمانهای مرحله ای و دست دوم و بینابینی برای انقلاب کارگری قائل میشوند، کسانی که جنبش کارگری مرکز ثقل اعتراض اجتماعی شان نیست، برای مثال کسانی که مبنای سوسیالیسم شان جنبشهای رنگین کمانی است، کسانی که دهقان یا روشنفکر شهری مبنای کمونیسمشان است. اینها کسانی هستند که کمونیسم کارگری ما از آنها فاصله دارد. اما این تفاوتهای ما یک تفاوتی مکتبی دینی نیستند، بلکه این است که این روایت ما از کمونیسم فرق خودش را به این شکل با روایت دیگران از کمونیسم بیان و فرموله میکند، نه اینکه دین خودش را دارد این گونه تعریف میکند. این کمونیسم ما اگر چه نو اروپا را نمی پسندد بخاطر این است که علاوه بر جنبه های عقیدتی و نظری، پایه اش جنبش معترض دانشجویی روشنفکری است، که بعضا میخواهد از بلوک شرق فاصله بگیرد تا بتواند در روبنای دموکراتیک پارلمانی غرب جایی برای چپ پیدا کند. جنبش کمونیستی در چین برای تبدیل کردن چین به یک کشور مستقل و بیرون آمدن از زیر سلطه استعمار است، زنده باد! خواست خیلی خوبی است برای بهبود وضع میلیونها مردم است ولی برای رهایی بشر از هر نوع شکل استثمار نیست، خیلی هم عقب مانده تر از اینها است. واضح است که در مقابل امپریالیسم از آن دفاع میکنم ولی جنبش اجتماعی ما نیست. چپ ایران که ما از آن در آمده ایم، جا دارد که مشخصاتش را بخوانیم و ببینیم که دقیقا این کمونیسم دنبال چه خواستهایی بود در ایران، جنبش کدام طبقات بود، میخواست در ایران چه کار بکند و الان تتمه اش میخواهد چکار کند. این بحث مهمی است چون استراتژی ما در برخورد به بقیه سازمانهای چپ واقعا موجود فعلی که دور و بر ما هستند را تعیین میکند و اینکه ما چه کار میخواهیم بکنیم. بحث من این است که این چپ ایران بخشی از جنبش رفرمیستی بورژوائی ایران است که میخواهد یک جامعه بهتر را بیاورد، همان سوسیالیسم کنسرواتیو بورژوائی ایران است. برای اینکه میخواهد به کمک سوسیالیسم یک جامعه بورژوائی درخور زندگی، شبیه فرانسه اگر بتواند و اگر نه شبیه ترکیه، را درست کند. به



---

کمک سوسیالیسم صنعت را در جایی رشد بدهد و به کمک سوسیالیسم پزشکی را بهبود بدهد که همه اینها کارهای خوبی است، ولی با خواست زیر و رو کردن جامعه، آن خواستی که کارگران زمخت و خام کارگران آلمانی میخواستند، یعنی بازسازی رادیکال جامعه، خیلی فاصله دارد. من بحثم را تمام میکنم امیدوارم وقت باشد بقیه مباحث را ادامه بدهیم

کف زدن حضار و ابراز تشکر منصور حکمت.

این متن از روی نوار سخنرانی منصور حکمت در انجمن مارکس لندن توسط ایرج فرزاد، پیاده، و مقابله و ادیت شده است. فاتح شیخ یک بار دیگر این متن را ادیت کرده است.

به نقل از ضمیمه ۱ منتخب آثار منصور حکمت - از انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

منصور حکمت، غلام کشاورز و ایرج آذرین

## رزمندگان و راه کارگر: جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی

چندی است که "رزمندگان" و "راه کارگر" برسر مفهوم و محتوای "سه شعار راه کارگر" به مجادله برخاسته‌اند. دو گروه خود سؤالات محوری این مجادله را چنین فرموله می‌کنند: اولاً "چه طبقه ای باید در انقلاب ما نابود شود؟" و ثانیاً، "چه سیستمی را باید از جا کند؟"، و ظاهراً هر دو بر سر اینکه این "نظام سرمایه داری وابسته" است که باید در انقلاب دمکراتیک ما نابود شود به توافق می‌رسند و مجادله بر سر اینکه آیا نابودی "بورژوازی بزرگ انحصاری" برای این منظور کافی است یا "بورژوازی متوسط" هم باید نابود شود، ادامه می‌یابد.

آنچه از همین ابتدا پیدا است اینست که در ورای این فرمولبندی انتزاعی از مساله - که هر دو گروه را در تداوم بحث به مقولات عام تری و انتزاعی‌تری چون طبقه، سیستم و ... می‌کشاند - سوال گرهی انقلاب حاضر، یعنی محتوای اقتصادی و سیاسی پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران از دیدگاه پرولتاریا، نهفته است. سوالی که هیچکدام تمایلی به طرح مستقیم آن نشان نمی‌دهند و بی‌هیچ تعمقی در باره معنای اقتصادی و پیش شرط‌های سیاسی "نابودی یک سیستم تولیدی" همچنان در بررسی انتزاعی معضلی که خود ابداع کرده‌اند، یعنی "لزوم" یا "عدم لزوم" نابودی بورژوازی لیبرال در انقلاب ما سرگرم میمانند. به عبارت دیگر، چهار چوب اصلی و اصولی این مجادله را می‌بایست تحلیل و بررسی خصوصیات انقلاب دمکراتیک در کشور ما، مطالبات اقتصادی و سیاسی پرولتاریا از این انقلاب و از اینطریق، بررسی و تعیین وظایف کمونیستها در انقلاب حاضر تشکیل دهد. و اگر از زاویه این چهارچوب اصولی به مساله نگاه کنیم به وضوح در می‌یابیم که "مجادله" راه کارگر و رزمندگان برسر "سرنوشت بورژوازی لیبرال" در محتوای خود در واقع تأکیدی است بر توافق دو گروه برسر "ضرورت تحقق سوسیالیسم خلقی" که خود اساسی‌ترین انحراف جنبش کمونیستی در سطح مقولات برنامه‌ای است (رجوع کنید به سرمقاله همین شماره). ضرورت افشای این انحراف برنامه‌ای، و از اینطریق مقابله با استنتاجات تاکتیکی انحرافی که بر آن متکی است، علت اصلی علاقه و ورود ما باین بحث است، و به این منظور پس از بررسی انتقادی نقطه نظرات مطروحه در این مجادله و توضیح درک پوپولیستی هر دو گروه از انقلاب دمکراتیک و سوسیالیسم، موضع خود را در قبال این مسائل مثبتاً خواهیم شکافت.

ابتدا نگاهی دقیق تر به مجادله دوگروه بیانداریم:

رزمندگان در مقاله "در باره سه شعار راه کارگر" (شماره ۹)، راه کارگر را "متهم" میکند که با جدا کردن مبارزه بر علیه امپریالیسم از مبارزه بر علیه سیستم موجود و علیه طبقه سرمایه دار، در واقع انقلاب دمکراتیک پیروزمندی را در نظر دارد که در آن ضمن آنکه سیستم موجود از بین نمی رود، انقلاب نیز پیروز میشود ... ("تاکیدها از ماست) چرا که راه کارگر تنها شعار "نابودی سرمایه انحصاری وابسته" را طرح می کند، در حالیکه به اعتقاد رزمندگان "نابودی سرمایه انحصاری وابسته، نابودی سیستم سرمایه داری وابسته نمی باشد". رزمندگان که اکیدا معتقد است "انقلاب ما وظیفه نابودی سیستم سرمایه داری وابسته را بعهده دارد" از این مقدمات که "سرمایه انحصاری وابسته یا سرمایه بزرگ در یک سیستم معین عمل میکند یعنی سیستم سرمایه داری وابسته به امپریالیسم" و همچنین "حقیقت آنست که بورژوازی ایران اکنون نماینده سیاسی ای دارد که بورژوازی لیبرال خطاب می شود" و نیز بورژوازی لیبرال در حال حاضر نماینده کل بورژوازی ایران است،" به این نتیجه میرسد که "نابودی بورژوازی انحصاری وابسته" (یعنی شعار راه کارگر) برای "نابودی سیستم سرمایه داری وابسته" کافی نیست، بلکه بورژوازی لیبرال نیز باید نابود گردد. رزمندگان در انتهای مقاله خود این بحث را بصورت دو سوال، دو سوالی که به زعم او "همه بطریقی از آن میگریزند"، جمع بندی می کند: "چه طبقه ای در انقلاب ما باید نابود شود؟" و "چه سیستمی را باید از جا برکند؟"

راه کارگر (شماره ۲۵) در پاسخ به رزمندگان این "اتهام" را که گویا راه کارگر نمی خواهد سیستم سرمایه داری وابسته را در یک انقلاب دمکراتیک نابود کند شدیداً رد می کند: "ما می گوئیم زمانی میهن ما وابسته است که سرمایه داری بصورت شیوه مسلط تولید در آن جریان داشته باشد. بنابراین وقتی راه کارگر می گوید باید دستان امپریالیسم از میهنمان قطع گردد، اساساً به این رابطه تولیدی مسلط نظر دارد. سیستمی که ما از آن سخن می گوئیم این است و طبیعی است راه کارگر معتقد است این سیستم باید نابود شود. در هیچیک از آثار و نوشته های راه کارگر مطلبی دال بر بقای سرمایه داری بصورت شیوه مسلط تولید و اشاره ای مبنی بر بقای این سیستم نمی بینیم" (تاکید اول در اصل و بقیه از ماست). در حقیقت اختلاف راه کارگر با رزمندگان در این است که راه کارگر نابودی بورژوازی انحصاری وابسته را برای نابودی سیستم سرمایه داری وابسته کافی میدانند و از رزمندگان می پرسد "آیا نابودی سرمایه داری وابسته در گرو نابودی سرمایه متوسط است؟!" و البته پاسخ خود او به این سوال منفی است.

ما در اینجا وارد بحث نمی شویم که رفقا بر مبنای چه "تحلیل اقتصادی" آشفته ای (۱) "سیستم نابود شدنی" و "طبقه نابود شدنی (۴)" در انقلاب، را استنتاج می کنند. این خود به بحث مفصلی نیاز دارد که باید در نوشته دیگری به آن پرداخت، همانطور که گفتیم، قصد ما نشان دادن و نقد درک پوپولیستی راه کارگر و رزمندگان از انقلاب دمکراتیک، نقش، وظایف و مطالبات پوپولتاریا در این انقلاب و مفهوم اقتصادی و سیاسی پیروزی آن است. بهمین منظور بررسی خود را از آنچه هر دو گروه بر سر آن اتفاق نظر دارند، یعنی ضرورت نابودی سیستم سرمایه داری وابسته در انقلاب حاضر آغاز می کنیم.

با اندک تعمقی در تلقی رزمندگان و راه کارگر از سرمایه داری وابسته، و البته با قدری خوشبینی نسبت به این تلقیات (چرا که پایین تر خواهیم دید که التقاط در اقتصاد، اساس انحراف پوپولیستی دو گروه است)، در می یابیم که وقتی رفقا از "نابودی سیستم سرمایه داری وابسته" سخن می گویند، در واقع نمی توانند منظوری جز نابودی سیستم سرمایه داری در کلیت آن داشته باشند. چرا که از نظر رزمندگان "طبقه سرمایه دار ایران طبقه ای است که بیش یا کم در وابستگی به امپریالیسم است"، ساختمان اقتصادی سرمایه داری جامعه ما، وجود بورژوازی را با وجود سرمایه داری وابسته منطبق

نموده است“ و نیز ”بورژوازی ملی در ایران اسطوره‌ای بیش نیست“، و راه کارگر نیز معتقد است که ”بورژوازی ملی مقوله‌ای متعلق به گذشته است“ و ”برای اینکه میهن ما وابسته نباشد باید روابط تولیدی مسلط در آن سرمایه‌داری نباشد“، یعنی ”سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولیدی در میهن ما (پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک) وجود نداشته باشد“. و بنابراین گرچه هر دو گروه همه جا از ”نابودی سرمایه‌داری وابسته“ در انقلاب حاضر سخن می‌گویند، اما از آنجا که بدرست بر این عقیده اند که کل سرمایه‌داری ایران وابسته است. گریزی از پذیرش این نتیجه منطقی نخواهند داشت که ”وظیفه انقلاب حاضر نابودی کل سیستم سرمایه‌داری در ایران است!“ پذیرش این حکم ما را به یکی از دو تعبیر زیر از انقلاب حاضر میرساند:

(۱) انقلاب حاضر انقلابی سوسیالیستی است، و

(۲) انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است،

اما پیروزی آن به معنای نابودی سیستم سرمایه‌داری در ایران می‌باشد.

در غیر اینصورت، یعنی اگر بخواهیم علیرغم درکی که از وابستگی سرمایه‌داری ایران داریم نابودی ”سرمایه‌داری وابسته“ را با ”نابودی سرمایه‌داری“ مترادف نگیریم، آنگاه تعریف و تعبیر سومی نیز می‌توان از ”نابودی سرمایه‌داری وابسته در انقلاب حاضر بدست داد:

(۳) شرط پیروزی انقلاب حاضر ”نابودی سرمایه‌داری وابسته و جایگزین ”شدن آن بوسیله ”سیستم سرمایه‌داری ملی و مستقل“ است. البته ما آگاهیم که رفقا (و بخصوص رفقای رزمندگان که مدت درازی است چند ماه که بورژوازی ملی را ”اسطوره“ میدانند) از اینکه از نظرات آنان در باره یک انقلاب دمکراتیک پیرومند چنین استنتاجی شود سخت بر خواهند آشف. با اینهمه بگذارید این شق سوم را بعنوان یک احتمال مطرح کنیم. پایین‌تر خواهیم دید که آیا محتوای واقعی ”انقلاب دمکراتیک پیرومند“ از دید هر دو گروه همین است یا خیر. ابتدا لازم است ببینیم کدامیک از تعبیر فوق با نظرات رفقا در باره انقلاب ایران در تطابق است.

(۱) شق اول: ”انقلاب ما بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی است و وظیفه استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را برعهده دارد.“

این حکمی است که یک تروتسکیست منسجم و یک ایده‌آلیست پیگیر بر پایه ”ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در انقلاب حاضر بی هیچ درنگ و تردیدی صادر میکند و باین ترتیب گریبان خود را از شر توضیح و توجیه تناقضاتی که اعتقاد به ”ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در یک انقلاب دمکراتیک“ بار می‌آورد، خلاص میسازد. اما واضح است که وصله تروتسکیسم نه به رزمندگان و نه به راه کارگر چسبندگی ندارد. راه کارگر از همان ابتدا (فاشیسم، کابوس یا واقعیت، جزوه اول، ص ۲۹) اعلام میدارد که ”برای جلوگیری از سوه تفاهات باید تاکید کنیم که از نظر ما در مقطع کنونی مرحله انقلاب ایران سوسیالیستی نیست“، و رزمندگان پس از اینکه لزوم نابودی ”سیستم سرمایه‌داری وابسته“ و نابودی کل طبقه بورژوازی را ”اثبات“ می‌کند، بلافاصله میافزاید: ”اینجا نمی‌تواند فوراً فریاد کشید: ای داد! ای امان! آنها انقلاب سوسیالیستی را ترویج می‌کنند! نه! (واقعا شگفت‌انگیز است که یک کمونیست برای مرزبندی با تروتسکیسم انقلاب سوسیالیستی را حتی ترویج هم نکند! فریاد ما اینست که ای داد! ای امان! اینها انقلاب سوسیالیستی را حتی ترویج هم نمیکند!) بهر حال وقتی رفقا با این حرارت با ایده سوسیالیستی بودن انقلاب حاضر مرزبندی می‌کنند، ما هم می‌پذیریم که اولین تعبیری که ما از ”ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در انقلاب حاضر“ بدست دادیم هیچ

قربانی با نظرات دو گروه ندارد. ما نیز این فرض (که باید گفت فرض "انسجام در انحراف" است) را پس میگیریم و به سراغ شق دوم می رویم.

۲) شق دوم: انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است و نابودی سیستم سرمایه‌داری محتوای اقتصادی پیروزی آن را تشکیل می‌دهد. این یک موضع التقاطی تمام عیار است، انقلاب را دمکراتیک ارزیابی میکند، اما وظیفه نابودی سرمایه‌داری، که چیزی جز استقرار سوسیالیسم نیست، را برای آن تعریف مینماید. دمکراتیک بودن انقلاب از جمله بدین معناست که پرولتاریا تنها نیروی طبقاتی محرکه آن نیست و پیروزی کامل انقلاب، از نظر سیاسی، خود را نه در استقرار حکومت پرولتاریا و متحدین غیر پرولترش (خرده بورژوازی، دهقانان و ...) متجلی میسازد. ("جمهوری دمکراتیک خلق"، "دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان" و ...). باین ترتیب وظیفه نابودی سرمایه‌داری بمثابة یک وجه تولید بر عهده انقلابی قرار داده شده است که از نقطه نظر ترکیب طبقاتی نیروهای محرکه آن و نیز از نظر محتوای سیاسی پیروزی‌اش، استقرار جمهوری دمکراتیک خلق، اصولاً نمی‌تواند چنین وظیفه‌ای را در دستور خود داشته باشد. آرمان، آرمانی سوسیالیستی است (نابودی سرمایه‌داری)، اما نیروهای طبقاتی و نیز حکومتی که قرار است به آن تحقق بخشند، خلقی اند. این ایده التقاطی مضمون اصلی اندیشه رزمندگان و راه کارگر هردو را تشکیل می‌دهد، و برای آنکه مطمئن شویم که مواضع رفقا را تحریف نکرده‌ایم کافیست به متون خود رفقا رجوع کنیم. رزمندگان مینویسد:

"ما مشخصاً از نابودی سیستمی که وجود دارد و طبقه اقتصادی‌ای که حاکم است سخن می‌گوییم، آیا این به معنای سوسیالیستی بودن انقلاب است"، و طبعاً پاسخ می‌دهد: خیر "نابودی بورژوازی به معنای نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته میباشد. ترکیب طبقاتی و اقشار دیگر و سیستمی که باید نابود گردد بما نشان میدهد که توده‌های خرده بورژوازی و پرولتاریا نیروی محرکه انقلاب ما میباشند و چنین ترکیبی از نیروها، با توجه به خواست آنها، به معنای وجود پروسه دمکراتیک تحول انقلاب و استقرار دیکتاتوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر میباشد" و نیز: "واقعاً معنی اینکده همه سرمایه‌های وابسته باید از میان برداشته شوند و ملی گردند چیست؟" و پاسخ میدهد که با توجه به اینکده "وجود بورژوازی ملی و یا سرمایه مستقل ملی" در ایران "رد" شده است. "این عبارت ... نمی‌تواند جز بمعنای نابودی بلافاصله طبقه سرمایه‌دار در ایران و در نتیجه جنبه سوسیالیستی قوی انقلاب ما نباشد" (رزمندگان، شماره ۶، نقد برنامه حداقل فدائی). و راه کارگر نیز می‌نویسد:

"برای نابودی "جریان سرمایه" و برای نابودی سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولید باید با قدرت سیاسی پاسدار آن درگیر شد. باید قدرت سیاسی را تصرف کرد. تصرف قدرت سیاسی این امکان را میدهد که اهرمهای اساسی و کلیدی اقتصاد را در دست گیریم، یعنی سرمایه داری بصورت شیوه مسلط تولید و جریان سرمایه اساساً درهم شکسته و قدرت اقتصادی نیز همراه قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر و متحدینش قرار گیرد".

آنچه نقل کردیم جای هیچ شک و شبه‌ای باقی نمی‌گذارد که هر دو گروه اساس آموزش‌های سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی را در مورد انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی و پیش شرط‌های سیاسی و اقتصادی هر یک نفی می‌کنند. مارکسیسم از نابودی سرمایه‌داری تنها یک چیز را اراده میکند: سوسیالیسم که پیش شرط سیاسی آن استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است حکومتی که خود حاصل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بمثابة یک طبقه معین، برعلیه بورژوازی است، حال آنکه رزمندگان و راه کارگر بروشنی خواستار نابودی سرمایه‌داری (استقرار سوسیالیسم) از طریق یک انقلاب دمکراتیکند! برقراری سوسیالیسم بوسیله جمهوری دمکراتیک خلق، بدون دیکتاتوری پرولتاریا رفقا بی‌سروصدا ضرورت "درهم شکستن دولت بورژوازی"، "تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا"،

دیکتاتوری پرولتاریا" و ... را از "مارکسیسم" خود حذف کرده اند. آموزش مارکسیسم در باره دولت (که لنین آن را چکیده مارکسیسم می دانست) یکجا از قلم افتاده و با تحریف پوپولیستی آن جایگزین شده است. و این نه "انطباق" مارکسیسم با شرایط مشخص جامعه ماست و نه هیچ "نوآوری و تعمیقی" در تئوری سوسیالیسم. بیاد بیآوریم که سوسیالیسم علمی اساسا در تقابل با انواع دیگر سوسیالیسم، یعنی ایدئولوژی های رادیکال بورژوائی آنارشیزم، پوپولیسم ... که در پی استقرار سوسیالیسم توسط "خلق" بودند، رشد کرد و خصوصا در روسیه، مارکسیسم در مقابله و مبارزه با پوپولیست های تمام عیاری چون ناردونیکها و اس ارها تثبیت شد. (رجوع کنید به مناظرات سوسیال دمکراسی روس با پوپولیست ها، بویژه در "دوستان مردم کیانند"، لنین و "سوسیالیسم و مبارزه سیاسی" و "اختلافات ما"، پلخانف).

پس از گذشت بیش از یک قرن از کمون پاریس و بیش از ۶۰ سال از انقلاب اکتبر، هنوز رفقای ما سودای نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم را بدون مبارزه طبقاتی پیگیر، بدون دیکتاتوری یک طبقه و فقط یک طبقه، بدون دیکتاتوری پرولتاریا، در سر می پروراندند. مارکسیسم هرگز ایده و آرمان سوسیالیسم را بخود منحصر ندانسته است، اما همواره ثابت کرده و به شهادت تاریخ نشان داده است که این تنها مارکسیسم است، این تنها سوسیالیسم علمی است که امکان تحقق واقعی این آرمان را میسر میسازد. "بشریت قرنها و حتی هزاران سال رویای از بین بردن "یکباره" همه انواع استثمار را داشته است، ولی این رویاها همچنان به صورت رویا باقی ماندند تا زمانی که میلیونها استثمار شده در سراسر جهان در یک مبارزه پیگیر، استوار و همه جانبه متحد شدند تا جامعه سرمایه داری را در مسیر تکاملی که آن جامعه طبعاً می پیمود تغییر دهند. رویاهای سوسیالیستی تنها آنگاه به مبارزه سوسیالیستی بدل شد که سوسیالیسم علمی مارکس، اشتیاق تغییر جامعه را به مبارزه یک طبقه معین مرتبط ساخت. خارج از مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم یک عبارت تهی است یا یک رویای ساده لوحانه. (لنین، سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم پرولتری).

آری، کسی که نابودی سرمایه داری را مستقیماً از یک انقلاب دمکراتیک طلب میکند، کسی که اینچنین اشتیاق "نابودی" سرمایه داری را از مبارزه و انقلاب یک طبقه معین (پرولتاریا) منفک میکند، در همان حال سوسیالیسم خود را نیز به سوسیالیسم خرده بورژوائی تنزل میدهد و، در ماهیت و حرکت هرگونه تمایزی بین خود و سوسیالیست های خرده بورژوائی چون مجاهدین خلق و دیگر مجاهدین "نستوه" را از میان برمیدارد. سوسیالیسم چنین کسی هیچگونه تفاوتی با "جامعه بی طبقه توحیدی"، "حکومت عدل علی"، "قسط اسلامی" و ... نخواهد داشت. سوسیالیسمی که تفاوتش حتی با "سوسیالیسم" دروغینی که شارلاتانها موعظه می کنند تفاوت بین "رویای ساده لوحانه" و "عبارتی تهی" است.

رفقا این حکم پایه ای مارکسیسم را فراموش کرده اند که "سرمایه داری و امپریالیسم را نمی توان به هیچ طریقی حتی از طریق "ایده آل ترین" تحولات دمکراتیک از بین برد، تنها از طریق انقلاب اقتصادی می توانند نابود گردند" (لنین، پاسخ به کیفسکی) و این انقلاب اقتصادی، یعنی استقرار سوسیالیسم، یعنی نشان دادن مالکیت اجتماعی بر جای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و مبادله با سازمان دادن برنامه ریزی شده تولید اجتماعی ... "که پیش شرط ضرور آن" دیکتاتوری پرولتاریا است. یعنی تصرف قدرت سیاسی بدست پرولتاریا" (نقل از برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه). و در اولین قدم در سطح مقولات برنامه ای، رفقا این بدیهیت مارکسیستی، این جزء لاینفک برنامه جنبش کمونیستی را از یاد برده اند، که نابودی سرمایه داری به معنای استقرار سوسیالیسم است و این خود منوط به تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، منوط به دیکتاتوری پرولتاریا است. حکومت خلق

(جمهوری دمکراتیک خلق، دیکتاتوری دمکراتیک خلق و ...) نمی‌تواند سرمایه داری را نابود کند و وعده سوسیالیسم خلقی فریبی بیش نیست.

اما همینجا لازم است تاکید کنیم که پوپولیسم به نظرات رزمندگان و راه کارگر هردو به یک اندازه چسبندگی دارند، حتی اگر راه کارگر بدنبال "نابودی سیستم سرمایه داری" در انقلاب دمکراتیک نباشد و "فقط" نابودی سیستم سرمایه داری "بصورت شیوه مسلط تولید" را طلب کند، چرا که اولاً، مارکسیسم هر گاه از نظام سرمایه داری (و یا هروچه تولید دیگر) سخن می گوید، مشخصاً همان "شیوه مسلط تولید" را مدنظر دارد. "سیستم سرمایه داری" و "سرمایه داری بمنابۀ شیوه مسلط تولید" در مارکسیسم معنای متفاوتی ندارند، ثانیاً، اگر قصد راه کارگر از ذکر عبارت "شیوه مسلط تولید" اشاره به این نکته باشد که سرمایه داری در انقلاب دمکراتیک کاملاً نابود نمی شود، باز هم سر سوزنی از موضع پوپولیستی خود عدول نکرده است، زیرا مارکسیسم به روشنی حتی آغاز پروسه تحول تولید سرمایه داری به کمونیسم را (یعنی فاز پایینی جامعه کمونیستی را که معمولاً سوسیالیسم خوانده میشود) منوط به دیکتاتوری پرولتاریا کرده است، و لذا ایده "نابودی سرمایه داری به صورت شیوه مسلط تولید" در یک انقلاب دمکراتیک در معرض همان انتقادات است که ایده "نابودی سرمایه داری":

"میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی یک دوران انقلابی تبدیل یکی به دیگری قرار دارد که همچنین منطبق با یک دوران گذار سیاسی میباشد که حکومت آن نمی تواند جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد." (مارکس نقد برنامه گوتا)

و نیز: "بزرگترین سفاقت و پوچ ترین اتوبی ها می بود هر آینه تصور میشد که بدون قهر، بدون دیکتاتوری، گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم امکان پذیر است. تئوری مارکس از مدتها پیش با نهایت صراحت بر ضد این یاهه گوئی خرده بورژوادمکراتیک و آنارشستی سخن گفته است. و روسیه سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ نیز صحت تئوری مارکس را در این مورد با چنان وضوح و با چنان طرز محسوس و موثری تایید میکند که فقط افرادی که بطرز نومید کننده ای کند ذهن اند و یا جدا تصمیم گرفته اند از حقیقت رخ بتایند ممکن است هنوز در این مورد گمراه باشند. یا دیکتاتوری کورنیلوف ... یا دیکتاتوری پرولتاریا، هر راه حل بینابینی یا فریب مردم توسط بورژوازی است ... و یا حالتی از کند ذهنی دمکراتهای خرده بورژوا ... که در باره وحدت دمکراسی، دیکتاتوری دمکراسی، جنبه عمومی دمکراتیک و اراجیفی از این قبیل یاهه سرائی می کنند." (لنین، وظایف نوبتی حکومت شوروی)

فکر میکنم خطوط کلی التقاط مواضع رزمندگان و راه کارگر در مورد رابطه "نابودی سرمایه داری" و "پیروزی انقلاب دمکراتیک" به اندازه کافی روشن شده باشد: هر دو گروه وظایف و پیش شرط های یک انقلاب سوسیالیستی را با وظایف و پیش شرط های یک انقلاب دمکراتیک در هم ریخته و مغشوش میکنند. از یکسو در برخورد به انقلاب دمکراتیک به توهمات "چپ روانه" دچارند، و از سوی دیگر، دقیقاً به این خاطر که وظایف انقلاب سوسیالیستی آتی را بر عهده انقلاب دمکراتیک حاضر نهاده اند، در واقع ضرورت مبارزه طبقاتی پیگیر پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی، و لاجرم اهمیت و مکان و وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر، را فراموش می کنند و به راست می افتند.

تا اینجا بحث ما، همانطور که پیش تر اشاره کردیم، بر برداشتی غیر انتقادی و خوشبینانه از تلقیاتی اقتصادی رزمندگان و راه کارگر متکی بود. بعبارت دیگر ما فرض کرده بودیم که اولاً هردو گروه به معنای واقعی این حکم که "وابستگی" خصیصه کلیت سرمایه داری در ایران است واقفند و نابودی

“وابستگی” را از نابودی سرمایه داری جدا نمی کنند، و ثانیاً از مارکس و مارکسیسم می پذیرند که “نابودی سرمایه داری” معنایی جز استقرار سوسیالیسم نخواهد داشت. با چنین مفروضاتی مشاهده کردیم که هر دو گروه ناگزیر محتوای اقتصادی انقلاب دمکراتیک و وجوه سیاسی آن (نیروهای طبقاتی محرکه و حکومت حاصل پیروزی آن) را بگونه ای التقاطی و پوپولیستی بیکدیگر ربط می دهند، و سوسیالیسم خلقی عنوان مناسبی برای چهار چوب عمومی این التقاط است.

اما یک چنین فرمولبندی التقاطی ای از رابطه اقتصاد و سیاست در پیروزی انقلاب دمکراتیک، در واقعیت امر از درکی بورژوائی از اقتصاد جامعه سرمایه داری مایه می گیرد. در واقع از همان ابتدا آشکار بود که جز این هم نمی تواند باشد. سوسیالیسم خلقی خود لفافه ای سوسیالیستی برای رادیکالیسم بورژوائی است و دقیقاً با عجز خود در ارائه نقدی پرولتری از مناسبات تولید سرمایه داری، از سوسیالیسم علمی متمایز میشود. آنکس که در صدد است تا “سیستم سرمایه داری” را به شیوه ای غیر پرولتری (خلقی) نابود کند، فی الواقع قبل از هر چیز درک غیر پرولتری خود را از این سیستم برملا میسازد. پس اکنون لازم است که “خوشبینی” را کنار بگذاریم و به تلقی اقتصادی رفقا از “نابودی سیستم سرمایه داری” نگاهی بیندازیم.

سوالی که رزمندگان و راه کارگر باید به آن پاسخ گویند اینست: حال که قرار است در “جمهوری دمکراتیک خلق” (یا هر نام دیگری که حکومت پرولتاریا و متحدانش در انقلاب دمکراتیک به خود بپذیرد) سیستم سرمایه داری نابود شود، وجه تولیدی که جانشین آن میگردد، آن مناسبات اجتماعی تولید که ناظر بر باز تولید زیست اجتماعی افراد خواهد بود، چیست؟ سوسیالیسم؟ “ای داد، ای امان، شما که انقلاب سوسیالیستی را حتی ترویج هم نمی کنید”، سرمایه داری؟ مسلماً خیر، شما که بر سر نابودی آن در انقلاب دمکراتیک اتفاق نظر دارید. یک پاسخ احتمالی میتواند وجه تولیدی باشد که نه سرمایه داری است و نه سوسیالیستی، وجه تولید موهوم سومی که “سمت گیری سوسیالیستی” دارد، یا همان “راه رشد غیر سرمایه داری” است که به معنای دقیق تر و علمی تر همان سرمایه داری است. راه کارگر در این زمینه سرنخ هائی بدست میدهد. درست است که در یکجا می نویسد “اما راه رشد غیر سرمایه داری کاش سرابی بیش نبود (کذا) وایکاش چنین امکانی وجود داشت(!) طبقه کارگر بیش از این واقع بین است که به چنین پندارهائی دل خوش کند”. (راه کارگر شماره ۲۷) و بدین طریق - یعنی بطریق هنرمندانه خاص راه کارگر - آلترناتیو “راه رشد سرمایه داری” را “رد” می کند، اما در جایی دیگر و باز بطریق خاص راه کارگر، با ابهام تمام از سیستمی که پس از نابودی سیستم سرمایه داری جانشین آن میشود چنین سخن می گوید: “انگاه در پروسه ای دیگر و در سیستمی دیگر که روابط و کیفیت دیگری به آن غلبه دارد ...” و این ابهام در چند و چون این “سیستم دیگر” وقتی در کنار “مؤلفه های دیگر” دستگاه فکری راه کارگر قرار گیرد، معنایی جز راه رشد غیر سرمایه داری نمی تواند داشته باشد.

اما اسمش را هر چه بگذارند، محتوای عملی آن اقدامات جمهوری دمکراتیک خلق که “سرمایه داری را نابود می کند” کما بیش از لایبای سطور نوشته های هر دو گروه سر بر می کند، و این محتوی چیزی نیست جز مصادره کردن و ملی کردن سرمایه داری توسط جمهوری دمکراتیک خلق، رزمندگان “مصادره و ملی اعلام کردن سرمایه وابسته” را “حصلت ویژه انقلاب”، و معادل “جنبه سوسیالیستی قوی تحول انقلابی در ایران” ارزیابی میکند، که البته “به قدرت پرولتاریا” ولی همچنان در یک انقلاب دمکراتیک و همراه متحدین غیر پرولتر طبقه کارگر در این انقلاب انجام می گیرد. (رجوع کنید به رزمندگان شماره ۶ نقد برنامه حد اقل فدائی، و همچنین نقل قولی که پیشتر از همین مقاله آوردیم) و راه کارگر نیز می نویسد: “برای نابودی “جریان سرمایه” و برای نابودی سرمایه داری



بصورت شیوه مسلط تولید باید با قدرت سیاسی پایدار آن درگیر شد. باید قدرت سیاسی را تصرف کرد. تصرف قدرت سیاسی این امکان را می دهد که اهرمهای اساسی و کلیدی اقتصاد را در دست بگیریم. یعنی سرمایه داری بصورت شیوه تولید و جریان سرمایه اساسا درهم شکسته و قدرت اقتصادی نیز همراه قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر و متحدینش قرار گیرد. و نیز "بورژوازی بزرگ و سرمایه بزرگ حلقه های اصلی و کلیدی اقتصاد را در دست داشته و دارد ... بنابر این (می توان) ... با تصرف مواضع سرمایه بزرگ "جریان سرمایه" و سرمایه داری بصورت شیوه مسلط تولید را در ایران از بین برد". (البته ما ابتدا در معنای اصطلاح نظامی "تصرف مواضع" در این چهارچوب در ماندیم و تعمیق کردیم، بالاخره به این نتیجه رسیدیم که قاعدتا منظور راه کارگر- بشیوه خاص خودش - باید مصادره و ملی کردن بانکها و صنایع سنگین و بزرگ باشد).

بهررو مساله روشن است، هردو گروه مالکیت دولت پرولتاریا و متحدانش در انقلاب دمکراتیک بر سرمایه های مصادره و ملی شده را با "نابودی سرمایه داری" معادل گرفته اند. این برداشت یکسره غلط است. در برنامه سوسیال دمکراسی روسیه نابودی سرمایه داری به روشنی "نشان دادن مالکیت اجتماعی برجای مالکیت خصوصی بروسائل تولید و مبادله، با سازمان دادن برنامه ریزی شده تولید اجتماعی ... " تعریف شده بود. حتی اگر رفقا بپندارند که "مصادره و ملی کردن" در حکم ایجاد "مالکیت اجتماعی" است هنوز باید بخاطر بیابوردند که "سازمان دادن برنامه ریزی شده تولید و توزیع اجتماعی" جزء لاینفک تولید سوسیالیستی است. بهرحال موضع مارکسیسم در قبال این مساله کاملا روشن است، کافیسیت به مناظره لنین با "کمونیست های چپ (۴)" رجوع کنیم. کمونیست های چپ بر این اعتقاد بودند که "استفاده سیستماتیک از ابزار تولید باقیمانده تنها وقتی متصور است که یک مشی بسیار قاطع سوسیالیزه کردن دنبال شود" و لنین در پاسخ می نویسد:

"این " کمونیست های چپ" محترم چقدر قاطعند، اما چه اندک از خود نشانه تفکر بروز می دهند. منظورشان از دنبال کردن " مشی بسیار قاطع سوسیالیزه کردن" چیست؟ انسان ممکن است در مورد مساله ملی کردن یا مصادره قاطع باشد یا نباشد، اما تمام نکته در این است که حتی بیشترین "قاطعیت" ممکن در جهان نیز برای عبور از ملی کردن و مصادره به سوسیالیزه کردن کافی نیست ... تفاوت بین سوسیالیزه کردن و مصادره ساده در این است که مصادره را می توان فقط با "قاطعیت" به عمل آورد، بدون توانائی محاسبه و توزیع دقیق. حال آنکه سوسیالیزه کردن بدون این توانائی واقع شود...

این خصلت ویژه یک انقلاب خرده بورژواست که توجه نمی کند از ریشه کندن، سرکوب کردن و ... برای سوسیالیسم کافی نیست. برای یک خرده مالک که علیه مالک بزرگ به خشم آمده است این ها کافی است. اما هیچ انقلابی پرولتاریائی هرگز تا چنین اشتباهی سقوط نخواهد کرد". (لنین ، چپ روی کودکانه و ذهنیت خرده بورژوازی، تاکید در اصل است)

همین جا و در حاشیه یادآوری کنیم که کمونیست های چپ لاقال هنگامی مصادره و ملی کردن را معادل نابودی سرمایه داری و سوسیالیزه کردن می گرفتند که قدرت سیاسی در دست پرولتاریا بود، حال آنکه رفقا در رابطه با "جمهوری دمکراتیک خلق" به چنین توهمات مبتلا هستند.

بهرحال مساله بر سر این است که ملی کردن، مصادره و ... سرمایه داری را نابود نمی کند، بلکه سرمایه داری انحصاری دولتی را بوجود می آورد و یا بسط می دهد. بدیهی است که در چنین حالتی ماهیت طبقاتی دولت نقش تعیین کننده می یابد. بگفته لنین "سرمایه داری انحصاری دولتی" در دست یونکرها و سرمایه داران آلمانی" یعنی "اعمال شاقه نظامی برای کارگران" و همین "سرمایه داری

انحصاری دولتی“ در دست یک “دولت انقلابی و دمکراتیک” گامی است بسوی سوسیالیسم. لیکن نه خود سوسیالیسم است و نه نابودی سرمایه‌داری، بلکه همچنان “سرمایه‌داری انحصاری دولتی” است، و این- در شرایط حاکمیت “دولت انقلابی و دمکراتیک” گامی است بسوی سوسیالیسم زیرا یک “دولت انقلابی دمکراتیک” مناسب‌ترین حالت سیاسی برای به‌دست‌گیری قدرت توسط پرولتاریا و آنگاه “سرمایه‌داری انحصاری دولتی” مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای شروع ساختمان سوسیالیسم است (برای تفصیل این مطلب توسط لنین، رجوع کنید به “خطر فلاکت و راه مبارزه با آن” سپتامبر ۱۹۱۷، و چپ روی کودکانه و ذهنیت خرده بورژوازی“ مه ۱۹۱۸ بترتیب قبل و بعد از انقلاب اکتبر).

اما چه چیز باعث آن است که رزمندگان و راه کارگر مصادره و ملی کردن توسط “دولت انقلابی دمکراتیک” را با نابودی سرمایه‌داری معادل بگیرند؟ همانطور که گفتیم ریشه را باید در درک بورژوازی دو گروه از سرمایه و نظام سرمایه‌داری جستجو کرد(۵). مارکسیسم سرمایه را بمثابة یک رابطه اجتماعی درک می‌کند، رابطه‌ای که متکی بر جدایی کامل تولید کنندگان از وسائل تولید است، رابطه‌ای که در آن کارگر بی‌ابزار نیروی کار خودش را بمثابة یک کالا به بورژوازی صاحب ابزار می‌فروشد، رابطه‌ای که به این اعتبار متضمن، تولید ارزش اضافه است. سرمایه‌داری، تولید کالائی تعمیم‌یافته است و سرمایه، یا “رابطه سرمایه”، رابطه‌ای است که در آن نیروی کار بمثابة کالا به تملک بورژوازی درمی‌آید تا توسط وسائل تولید (کالاهای دیگر تحت تملک او) به گونه‌ای مولد مصرف شود. (برای توضیح مفصل این بحث رجوع کنید به اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، ۲). اما سرمایه‌داری در ضمن نظامی است که در آن رابطه اجتماعی موجود میان انسان‌ها به صورت رابطه‌ای میان اشیاء متجلی می‌شود (فتیشیسم کالائی)، و این آخری دقیقاً کل تفکر راه کارگر و رزمندگان را در برخورد با مقوله سرمایه نشان می‌دهد. هر دو گروه، چون بخش وسیعی از جنبش کمونیستی، سرمایه را نه بصورت یک رابطه اجتماعی، بلکه بمثابة یک شیئی (و آنهم نه “رابطه‌ای میان اشیاء”) می‌نگرند و درک می‌کنند. سرمایه برای اینان “پول” است، “کارخانه” است، “کالا در انبار و در بازار” است، همه جور شیئی هست، اما رابطه تولید ارزش اضافه نیست، بعلاوه این اشیاء مختلف را از آنرو “سرمایه” نام نهاده‌اند که به “سرمایه‌داران” تعلق دارند. نظام سرمایه‌داری نظام این سرمایه‌داران، و سرمایه اجتماعی نیز جمع سرمایه‌های این سرمایه‌داران، تلقی می‌شود. خوب، اینک واضح است چرا مصادره و ملی کردن “معادل” نابودی سرمایه‌داری است، کافی است این “اشیاء”، آن کارخانه‌ها، این حلقه “ها” و آن “کلیدها” را از دست “سرمایه‌داران” بگیریم، سرمایه‌داران که بدون این اشیاء سرمایه “دار” نیستند، چیزی “ندارند”، و پرولتاریا و متحدانش با تملک آن به “سرمایه” دار بدل نمی‌شوند! یک جو “قاطعیت” در مصادره تکلیف نظام سرمایه‌داری را یک‌شبه، حتی در همان چهارچوب انقلاب دمکراتیک، یکسره می‌کند و زحمت‌پیگیری مبارزه طبقاتی انقلابی بر علیه بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را از دوش طبقه کارگر، و زحمت سازماندهی مستقل این مبارزه و بخصوص تعیین وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر را از دوش کمونیست‌ها برمی‌دارد!

مصادره و ملی کردن سرمایه‌داری را نابود نمی‌کند، چرا که سرمایه‌یک رابطه اجتماعی است، رابطه‌ای که جامعه بورژوازی زیست اقتصادی خود را از طریق آن، در چهارچوب قوانین درونی آن، سازماندهی می‌کند. تولید اجتماعی - این پیش فرض وجود بشریت - در این نظام بر اساس قوانین حرکت و انباشت سرمایه، بر اساس قانون تولید ارزش و ارزش اضافه - شکل می‌گیرد و سازمان می‌یابد. نابودی سرمایه‌داری نیز لاجرم به معنای جایگزینی این سازمان تولید، با سازمانی جدید است. سازمانی که اساس تولید ارزش و ارزش اضافه را نفی کند و بر جای آن تولید و توزیع برنامه ریزی شده متکی بر مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید و مبادله (یعنی دقیقاً نفی تولید کالائی بطور کلی) را بنشانند. باز شناختن این بدیهیت مارکسیسم تنها به پوپولیسم (به معنای اخص کلمه) منجر نمی‌شود، بلکه به

زنجیری از انحرافات، در سطوح برنامه و تاکتیک، ولونتاریسم، کودتاگری، بوروکراتیسم، رفرمیسم و ... دامن می‌زند.

خلاصه کلام: اگر مصادره و ملی کردن به معنای نابودی سرمایه‌داری نیست، بلکه به معنای بسط سرمایه‌داری انحصاری دولتی است، پس رزمندگان و راه کارگر در واقعیت امر نوعی سرمایه‌داری را تحت عنوان نابودی سرمایه‌داری به طبقه کارگر عرضه می‌کنند. تاکید کنیم که بحث ما ابتدا بر سر مطلوبیت و یا عدم مطلوبیت مصادره و ملی کردن و بسط سرمایه‌داری انحصاری دولتی - در شرایط وجود دولت دمکراتیک و انقلابی - نیست. چه گفتیم چنین حالتی می‌تواند برای پرولتاریا پس از تسخیر قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری خویش مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای ساختمان سوسیالیسم باشد، و اگر رزمندگان و راه کارگر تمرکز سرمایه در دست دولت پرولتاریا و متحدانش در انقلاب دمکراتیک را از چنین زاویه‌ای، و با چنین تعبیری، طرح می‌کردند، بحث ما دیگر نه بر سر انحرافات رفقاً، بلکه در چهارچوب تلاش برای تدقیق این "مناسب‌ترین حالت اقتصادی" شکل می‌گرفت. البته باید تاکید کرد که در چنین حالتی نفس بحث بر سر "مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای ساختمان سوسیالیسم"، در مقابل مباحثات مفصلی که جنبش کمونیستی هم اکنون می‌باید در مورد "مناسب‌ترین حالت سیاسی" برای بدست‌گیری قدرت توسط پرولتاریا، دنبال کند، در درجه دوم اهمیت قرار می‌گرفت. اما همانطور که گفتیم اشکال کار اینجا است که رزمندگان و راه کارگر "نوعی سرمایه‌داری" را بجای "نابودی سرمایه‌داری" ترویج می‌کنند، و اگر بخاطر بیاوریم که رفقاً در اکثر موارد نه از "نابودی سرمایه‌داری بلکه در واقع از "نابودی سرمایه‌داری وابسته" سخن گفته‌اند، حدس اولیه‌مان به واقعیت نزدیک‌تر می‌شود که این "نوع سرمایه‌داری" قرار است بر جای "سرمایه‌داری وابسته" بنشیند. و بدین سان از پس پرده "سوسیالیسم خلقی" و "نفی دیکتاتوری پرولتاریا"، قد و قامت آشنای قدیمی ما، "سرمایه‌داری مستقل" پیدا می‌شود و مقولاتی که "اسطوره‌ای بیش نیستند" و "به گذشته تعلق دارند" در پیش چشمان نه چندان ناباور ما، زنده، واقعی و دست‌نخورده ظاهر می‌شوند تا بار دیگر بر بی اعتباری امپریسم (تجربه‌گرایی) بمشابه شیوه‌ای برای دستیابی به احکام صحیح تئوریک، تاکید گذارند. این شق سوم، یعنی همان دیدگاه‌های شبه‌سه‌جهانی تا پس از قیام، است که چنین به سهولت از شق دوم (سوسیالیسم خلقی) استنتاج می‌شود:

۳) شق سوم: انقلاب دمکراتیک ایران وظیفه نابودی سرمایه‌داری "وابسته" و استقرار سرمایه‌داری "ملی و مستقل" را دارد. سالها است که جنبش کمونیستی ما از این توهم در رنج بوده است که اساس محرومیت‌ها و عقب ماندگی‌های اقتصادی و مشقات سیاسی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان ایران می‌باید نه در سرمایه‌داری ایران بلکه در وابستگی سرمایه‌داری ایران جستجو شود. این دیدگاه بورژوائی که نوع عتیق و صریح آن امروز عمدتاً در نزد سه جهانی‌ها یافت می‌شود، وظیفه محوری انقلاب ایران را نابودی سرمایه‌داری وابسته و استقرار سرمایه‌داری ملی و مستقل ارزیابی کرده و در این راه "بورژوازی ملی"، که پس از خلع ید دهه ۴۰ به راستی اسطوره‌ای بیش نبود، را متحد طبیعی پرولتاریای ایران در انقلاب دمکراتیک قلمداد می‌نمود. و این "بورژوازی ملی" آنگاه که به حکومت می‌رسید دمکراسی، "پیشرفت اقتصادی"، صنایع شکوفا و رفاه عمومی برای تمامی خلق به ارمغان می‌آورد. معجزات منتسب به این موجود افسانه‌ای به تفصیل در متون گذشته بسیاری از گروه‌های کمونیستی مورد بحث قرار گرفته‌است و ما نیازی به ذکر مجدد آن در این مختصر نمی‌بینیم. مساله اساسی این است که "اعتقاد به بورژوازی ملی" تنها یکی از جلوه‌های وجود توهمات بورژوائی نسبت به ضرورت، امکان و مطلوبیت استقرار "سرمایه‌داری ملی و مستقل" در ایران است و تازمانی که این دومی از دیدگاهی مارکسیستی به نقد کشیده نشود، صرف اعلام این که "بورژوازی ملی اسطوره‌ای بیش نیست"، "افسانه است"، و یا "متعلق به گذشته است" به معنای طرد منشویسم از دستگاه فکری

بسیاری از نیروهای کمونیست کشور نیست. سیر انقلاب پس از قیام بهمن درس‌های بسیاری برای جنبش کمونیستی، به همراه آورده است. یک تحول انقلابی طولانی ظرفیت واقعی طبقات را برملا می‌سازد و انقلاب ایران به قیمت گزاف خون هزاران کارگر و انقلابی، از جمله نشان داد که اعتقاد به بورژوازی ملی توهمی بیش نیست. اما از دریافت‌های تجربی تا ادراکات تئوریک فاصله بسیار است. جنبش کمونیستی، "بورژوازی ملی" را از ادبیات تئوریک "خط زد"، معتقدین به آن را مستوجب داغ "سه جهانی" دانست، با آن مرزبندی سیاسی کرد اما به خود ننگریست تا در بقایای اعتقادش به "سرمایه‌داری غیر وابسته"، پوچی و سطحی‌گرایی چنین مرزبندی‌هایی را دریابد. به این ترتیب است که می‌بینیم به جبران "راست روی"ها و باورهای منشویکی به "بورژوازی ملی"، به جبران آوانس دادن‌های گذشته به "سرمایه‌داری ملی"، امروز به پرولتاریا "نابودی سیستم سرمایه‌داری" در "انقلاب دمکراتیک" را وعده می‌دهند، و بار دیگر می‌کوشند تا "سرمایه‌داری ملی و مستقل" را با ظاهری چپ به خورد جنبش کارگری دهند.

اما باید اذعان کرد که انحرافات پخته‌تر شده اند. در این فرمول‌بندی جدید از "سرمایه‌داری ملی و مستقل" دو نکته مهم به چشم می‌خورد:

اول، پیشرفتی که در فرمول‌بندی اقتصادی مساله به عمل آمده است این است که این "نوع دیگر سرمایه‌داری" که قرار است جانشین "سرمایه‌داری وابسته" شود، این بار متمرکز و انحصاری تعریف می‌شود، حال آنکه در تعابیر خام قبلی خردکردن سرمایه‌ها، به عنوان یک خواست اقتصادی پرولتاریا تئوریزه و مطالبه می‌شد، و نکته دوم، و این بسیار مهم است، افتادن وظایف "بورژوازی ملی سابق" بدوش پرولتاریا است. پرولتاریا در تعابیر جدید به عامل اجرایی همان اتوپی "سرمایه‌داری ملی و مستقل" تبدیل شده است.

با این ترتیب انحراف منشویکی جنبش کمونیستی تغییر شکل داده و در ظاهری کاملاً مقابل تجلی پیشین خود بروز یافته است. آن‌ها که سابقاً منتقدین مقوله "بورژوازی ملی" را "شبه تروتسکیست" می‌خواندند، اینک خود دقیقاً به شیوه‌ای منشویکی، یعنی "شبه تروتسکیستی" (تروتسکی همیشه منشویک نیم‌بندی بود) نابودی سیستم سرمایه‌داری را در انقلاب دمکراتیک، تئوریزه می‌کنند. به همین خاطر است که در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، ۲" نوشتیم: "نکته اساسی اینجا است که همانطور که در جزوه اول نیز ذکر کردیم مقوله بورژوازی ملی محل تلاقی انحرافات ریشه‌ای تر و بنیادی‌تری است ... پس علیرغم اینکه فشار خام تجربه معتقدین به اسطوره بورژوازی ملی و مترقی را به عقب نشینی وادار نموده است هنوز جنبش کارگری و کمونیستی ما شکست این نظریات را تئوریزه و تثبیت نکرده است. مبارزه با این انحرافات ناگزیر می‌باید ادامه یابد. اما آنچه مسلم است این مبارزه دقیقاً به این اعتبار که اسطوره بورژوازی ملی و مترقی لاقول در این مقطع کمرنگ شده است می‌باید به گونه‌ای دیگر ادامه یابد و بر طرد و رد جلوه دیگری از این انحرافات پایه‌ای متمرکز شود. این محل تمرکز جدید در تحلیل نهایی به نظر ما همانا مساله تعیین محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران از دیدگاه منافع مستقل پرولتاریا است... از این نقطه نظر مرز تعیین‌کننده میان منشویسم و بلشویسم را در جنبش کمونیستی ما اعتقاد و یا عدم اعتقاد به مکان، ضرورت و مطلوبیت استقرار "سرمایه‌داری ملی و مستقل ایران" بمثابة محتوای پیروزی انقلاب ترسیم می‌کند. اتوپی سرمایه‌داری ملی و مستقل اینک صرفاً عامل اجرایی خود - یعنی "بورژوازی ملی" را از دست داده است و منشویسم می‌رود تا از خود پرولتاریا یک چنین عامل اجرایی‌ای بسازد..."

در این بخش نشان دادیم که چگونه مجادله راه کارگر و رزمندگان، و احکام مورد توافق و تاکید آنان در این مجادله، حاکی از فقدان شناخت مارکسیستی در نزد رفقا از مقولات برنامه ای پایه است. دیکتاتوری پرولتاریا در عمل نفی شده و غیر ضروری اعلام می گردد. مبارزه طبقاتی پیگیر پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری طبقاتی اش پرده پوشی می شود و سوسیالیسم این آرمان برحق پرولتاریا و پایان دهنده تمامی اشکال آنتاگونیسم اقتصادی در جامعه بشری، به سرمایه داری انحصاری دولتی تنزل یافته و به نام راه حل اقتصادی پرولتاریا به توده ها قالب می شود. وظایف دمکراتیک پرولتاریا در انقلاب حاضر بالکل از قلم می افتد و رابطه انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی در عصر حاضر مخدوش می شود. انقلاب دمکراتیک وظایف انقلاب سوسیالیستی را برعهده می گیرد و لاجرم ضرورت تعریف دقیق وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر، و چگونگی تلفیق آن با وظایف دمکراتیک یکسره از دستور کار جنبش کمونیستی خارج می شود. اگر دقت کنیم در حقیقت هیچ بند یک برنامه کمونیستی سالم نمی ماند. این بحث را در شماره بعد ادامه خواهیم داد. بگذارید بخش حاضر را با طرح این سوال "حاشیه ای" خاتمه دهیم: در شرایطی که مقولات بنیادی یک برنامه کمونیستی چنین بی اعتبار و مسخ گشته اند، آیا نگرانی آن "اشباح بی هویت" که وحدت اصولی جنبش کمونیستی را در گرو مبارزه ایدئولوژیک پیگیر، به منظور دستیابی و تثبیت مواضع لنینی در سطح برنامه و تاکتیک (به معنای گسترده آن) می دانند، نگرانی کسانی که مشکل اساس جنبش کمونیستی را نه "خرده کاری محلی" بلکه "پورتونیسم سراسری" ارزیابی می کنند، و لذا خواهان وحدت بر سر مواضع لنینی اند، نگرانی کسانی که در هر "وحدت اصولی" ابتدا سراغ "اصول" این وحدت (برنامه؟) را می گیرند و به مکانیک "جذب شدن به نزدیک ترین قطب تشکیلاتی" رضایت نمی دهند، بی مورد است؟

## قسمت دوم:

### جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی

در شماره قبل نشان دادیم که چگونه تلقی راه کارگر و رزمندگان از وظایف انقلاب ما یک تلقی التقاطی است که در حاکمیت سوسیالیسم خلقی بر دیدگاه های هر دو گروه ریشه دارد. آنچه رفقا در طول یکسال گذشته در زمینه محتوای اقتصادی و سیاسی پیروزی انقلاب حاضر بدان دست یافته اند، تبدیل استنتاج راست از پوپولیسم به استنتاج چپ از آن است. استنتاج راست رایج، که وظیفه انقلاب حاضر را رفع موانع توسعه سرمایه داری در ایران و ایجاد زمینه های شکوفایی آن در چهارچوبی "ملی و مستقل" قلمداد می کرد، در نزد رفقا به استنتاج چپ، که خواهان نابودی فوری سرمایه داری (و ناگزیر استقرار سوسیالیسم) در این انقلاب است، تبدیل می شود. همین واقعیت که اساس تئوریک این استنتاجات دست نخورده باقی است، بهترین گواه شیوه آمپریستی برخورد رفقا به مقولات تئوریک است. دو قطب "انسجام"، دوقطبی که رزمندگان و راه کارگر با دیدگاه های موجود خود ناگزیرند میان آن نوسان کنند، چیزی جز راه رشد غیر سرمایه داری و تز سه جهان از یکسو و تروتسکیسم از سوی دیگر، نیست؛ دوقطبی که با نفی نقش و مکان انقلاب دمکراتیک ما در مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم، و با مخدوش کردن رابطه میان وظایف دمکراتیک و وظایف سوسیالیستی پرولتاریا، عملاً به مانعی بر سر راه تحقق سوسیالیسم بدل می شوند. تحقق سوسیالیسم، بی آنکه پرولتاریای انقلابی

ایران بخواهد و بتواند پیش شرط‌های آن را در انقلاب دمکراتیک حاضر فراهم سازد، غیر ممکن است. از نقطه نظر نتیجه نهائی، یعنی تحقق سوسیالیسم، آن سه جهانی که اصولاً با انکار وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر او را به عسای دست بورژوازی تبدیل می‌کند، و آن تروتسکیست که با انکار وظایف دمکراتیک او تنها راه رسیدن به سوسیالیسم را از پرولتاریا پوشیده نگاه می‌دارد، هر دو یک نقش دارند، هر دو موانعی هستند که بر سر راه سوسیالیسم قرار گرفته‌اند، موانعی که لنینسیم باید از سر راه پرولتاریا جاروشان کند، و راه کارگر و رزمندگان اگر بخواهند در تئوری گام این و گام آن باشند، حداکثر می‌توانند در عمل گام این مانع و گام آن یکی را رفیع تر و حجیم‌تر سازند. هدف بلافصل رزمندگان و راه کارگر در انقلاب حاضر، یعنی "نابودی سیستم سرمایه‌داری در یک انقلاب دمکراتیک" در بهترین حالت خود تکرار تئوری‌های باطل سوسیالیسم خلقی یا همان سوسیالیسم خرده بورژوائی است. و در حالت واقعی خود، یعنی آنچه واقعاً منظور رزمندگان و راه کارگر است، احیای "آرمان" سرمایه‌داری ملی و مستقل در ظاهری چپ است. مادام که پاندول استنتاجات راه کارگر و رزمندگان بر محور پوپولیسم نوسان می‌کند، محتوای مواضعشان، حتی اگر دست از سرمایه‌داری "ملی" بشویند و عاشقانه و بیتابانه سوسیالیسم را خواستار شوند، همواره راست خواهد ماند.

پرولتاریای ایران باید بداند که از انقلاب دمکراتیک چه می‌خواهد و نیز باید به روشنی و بی‌هیچ ابهامی درک کند که انقلاب حاضر از نظر عینی در پیروزی خود اصولاً چه می‌تواند به او بدهد. در یک کلام پرولتاریای انقلابی ایران باید محتوای اقتصادی و سیاسی پیروزی انقلاب حاضر (یک انقلاب دمکراتیک در ایران) را به روشنی تعریف کند.

همانطور که در متون گذشته خود توضیح داده‌ایم، به اعتقاد ما انقلاب حاضر به حکم شرایط عینی و ذهنی خود نمی‌تواند انقلابی بلاواسطه سوسیالیستی باشد. انقلاب حاضر نمی‌تواند نابودی سرمایه‌داری را در دستور بلافصل خود داشته باشد. ترکیب طبقاتی نیروهای محرکه انقلاب ما، وجود طبقات و اقشار غیر پرولتری در کنار پرولتاریا، که به شیوه‌ای انقلابی برای دستیابی به خواست‌های دمکراتیک خود دست به مبارزه می‌زنند از یکسو، و آماده نبودن شرایط ذهنی لازم برای بسیج پرولتاریا از سوی دیگر، انقلاب کنونی ایران را در چهار چوبی دمکراتیک مشروط و محدود می‌سازد. انقلاب کنونی آخرین حلقه در سلسله جنبش‌ها و انقلاباتی است که از اواخر قرن نوزدهم تاکنون بارها با هدف ایجاد تحولات بنیادی دمکراتیک در ایران شکل گرفته‌اند و فرجام وظایف ناتمام خویش را به انقلاب حاضر سپرده‌اند. اما این انقلاب دمکراتیک از ویژگی خاصی برخوردار است. انقلاب حاضر بر متن بحرانی اقتصادی ظهور کرده است که ریشه در مناسبات سرمایه‌داری ایران دارد، بحرانی که بازتاب بحران جهانی سرمایه‌داری عصر ما (امپریالیسم) است، بحرانی که به این دلیل از نقطه نظر پرولتاریا پاسخی جز نابودی سرمایه‌داری بطور کلی و استقرار سوسیالیسم (و از نقطه نظر بورژوازی، شکست قطعی انقلاب و آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه بر اساس قوانین سرمایه‌داری عصر امپریالیسم) نمی‌تواند داشته‌باشد. یا سوسیالیسم یا سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، این دوراهی‌ای است که بحران اقتصادی ایران پیش‌روی ما، و نیز بورژوازی، می‌گذارد. تنها سوسیالیسم می‌تواند بحران زیر بنای اقتصادی جامعه را به گونه‌ای انقلابی - نه ارتجاعی - پاسخ گوید، لیکن طبقات انقلابی جامعه، که بر متن این بحران اقتصادی مبارزات طبقاتی خود را تا سطح یک انقلاب بسط داده‌اند، خود در عمل، بحکم شرایط عینی و ذهنی حاکم بر انقلاب، نمی‌توانند این پاسخ را ارائه دهند. این نه یک بن‌بست تئوریک بلکه تناقضی مادی و عملی در خارج از ذهن ما است. رزمندگان و راه کارگر بر آن می‌شوند تا این بن‌بست را در ذهن حل کنند. آنان اولاً سوسیالیسم را بمثابه چاره‌نهایی می‌پذیرند (و این مایه خشنودی است)، ثانیاً دمکراتیک بودن انقلاب را نیز به رسمیت می‌شناسند (و این نیز مایه

خشنودی است)، اما به یکباره به کمک یک معلق تئوریک پوپولیستی مشکل را حل می‌کنند: "چه اشکالی دارد، سوسیالیسم را در همین انقلاب می‌آوریم"، "سرمایه‌داری را در یک انقلاب دمکراتیک، با همین ترکیب طبقاتی موجود اردوگاه انقلاب و با همان حکومت خلقی‌ای که بر این ترکیب بنا خواهد شد نابود می‌کنیم"، و این تماما مایه یاس است! چرا که رزمندگان و راه کارگر که بن بست تئوریک خود را با درز گرفتن تمامی ملزومات مادی و عملی نابودی سرمایه‌داری، و بخصوص با درز گرفتن ضرورت پیگیری مبارزه طبقاتی تا دیکتاتوری پرولتاریا، "حل" کرده‌اند، قاعدتا کاری هم به چند و چون پراتیکی که باید این ملزومات مادی را متحقق سازد، نمی‌توانند داشته باشند. اما مارکسیسم-لنینیسم که هدف خود را تغییر جهان خارج، و نه راحت کردن خیال خود در باره آن، قرار داده است هم پاسخ بن بست تئوریک سوسیالیست های خلقی و هم چاره انقلاب حاضر را بوضوح در اختیار دارد. اگر بحران اقتصادی جامعه ما را تنها با سوسیالیسم می‌توان به شیوه انقلابی حل کرد، و اگر انقلاب حاضر که خود ریشه در این بحران دارد قادر به ارائه سوسیالیسم نیست، پس چه باید کرد؟ پاسخ تنها و تنها یک چیز است، انقلاب بی وقفه، و محتوای پیروزی انقلاب حاضر، از نظر سیاسی و اقتصادی نیز جز فراهم کردن پیش شرط های گذار انقلاب حاضر به انقلابی سوسیالیستی، جز ایجاد زمینه های عینی و ذهنی یک انقلاب سوسیالیستی، چیزی نمی‌تواند باشد. قصد ما نیز در این مقاله باز کردن این نکته است و به این منظور باید از بررسی محتوای سیاسی و اقتصادی انقلاب دمکراتیک بطور اعم، و انقلاب ما بطور اخص، آغاز کنیم.

ابتدا این نکته را تاکید کنیم که انقلاب دمکراتیک از نقطه نظر پرولتاریا قبل از هر چیز به اعتبار اهداف و وظایف سیاسی اش اهمیت می‌یابد. و تحولات اقتصادی‌ای که می‌باید در این انقلاب صورت پذیرد در ارتباط با تاثیرات سیاسی خود برای پرولتاریا اهمیت می‌یابند. وظیفه یک انقلاب دمکراتیک، از نقطه نظر پرولتاریا، رفع موانع بسط مبارزه او برای سوسیالیسم است. این نکته چه در باره انقلاب حاضر ایران که به اعتقاد ما وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در ایران را ندارد، و چه برای مثال در باره انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، که از نظر اقتصادی وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در روسیه را داشت، صدق می‌کند. انقلابات دمکراتیک در کشورهای مختلف و در مقاطع تاریخی متفاوت وظیفه و قابلیت ایجاد تحولات اقتصادی مختلفی را دارا هستند، اما زاویه برخورد پرولتاریای انقلابی به این وظایف اقتصادی گوناگون همواره یکسان است. پرولتاریای انقلابی و مارکسیسم-لنینیسم همواره و همه جا در این تحولات اقتصادی تحقق شرایطی را جستجو می‌کنند که مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی و برای سوسیالیسم را سهل‌تر، بالنده‌تر، آزادانه‌تر و بسط یافته‌تر سازد، چرا که پرولتاریا، همواره و همه جا، صرفنظر از شرایط اقتصادی و اجتماعی متفاوت، خواهان انقلاب بی وقفه است. سوسیالیسم تنها هدف درخود پرولتاریا است و انقلابات دمکراتیک و ملی تحولات ضروری و عملی‌ای هستند که پرولتاریای انقلابی می‌باید به حکم شرایط عینی و ذهنی حاکم بر جامعه به ناگزیر مبارزه خود را برای سوسیالیسم از دل آن، در پرتو شرکت پیگیر در آن و بر اساس دستاوردهای آن سازماندهی کند. این را آموزگاران کبیر پرولتاریا بارها و بارها تاکید کرده‌اند. در مانیفست کمونیست-این نخستین بیانیه استقلال طبقه کارگر جهانی - هنگام طرح چگونگی شرکت پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک ۱۸۴۸ آلمان، مارکس و انگلس تصریح می‌کنند که پرولتاریا تا پیروزی انقلاب دمکراتیک دوشادوش بورژوازی دمکرات (در شرایط ۱۸۴۸ آلمان بورژوازی نیروئی ضد فئودال و دمکرات محسوب می‌شد) خواهد جنگید، و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک با سودجستن از دستاوردهای سیاسی و اقتصادی انقلاب دمکراتیک مبارزه برضد بورژوازی را آغاز خواهد کرد. انگلس در سال ۱۸۹۴ در رابطه با تاکتیکی که حزب سوسیالیست ایتالیا (پیروان مارکس و انگلس) می‌بایست در انقلاب دمکراتیک آینده اتخاذ می‌کردند همین معنا را تکرار می‌کند:

” (مارکسیست‌ها) هیچ‌گاه از دیده دور نمی‌دارند که این دوره‌ها تنها مرحله‌هایی هستند که به هدف اساسی می‌انجامند، یعنی به پیروزی پرولتاریا در بدست آوردن حاکمیت سیاسی همچون ابزار دگرگون ساختن جامعه. جای آن‌ها در صفوف کسانی است که در راه دست‌یابی بر هر کامیابی بی‌میانجی به سود طبقه کارگر می‌رزمنند. اما آن‌ها همه این کامیابی‌ها را -چه سیاسی و چه اقتصادی- تنها چون پاداشی جداگانه ارزیابی می‌کنند، از این رو آن‌ها به هر جنبش انقلابی و یا پیشرو چون گامی در سوی راه خویش می‌نگرند... این تاکتیک که هیچ‌گاه هدف بزرگ را از دیده بدور نمی‌دارد، سوسیالیست‌ها را از آن نومیدی و دلسردی که دیگر حزب‌های دارای آینده‌نگری کمتر -خواه جمهوری خواهان ناب و خواه سوسیالیست‌های رقیق القلب- بناگزیر دچارش می‌کردند، وا می‌راند. این حزب‌ها آنچه را که مرحله ای است ساده، چون هدف نهائی جنبش می‌پذیرند.“ (انگلس، انقلاب آینده ایتالیا و حزب سوسیالیست)

و باز در مورد چگونگی شرکت مارکسیست‌ها و حزب پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک انگلس می‌نویسد:

”... اگر جنبش به راستی جنبش همگانی و ملی (سراسری) باشد، آنگاه افراد ما، پیش از آن که از آنان دعوت شود، جای خود را در آنجا می‌گیرند و روشن است که شرکت ما در چنین جنبشی بدیهی است. اما در چنین موردی باید بر خود روشن سازیم و می‌بایست در این باره آشکارا اعلام داریم که ما چون حزبی مستقل که موقتاً در اتحاد با رادیکال‌ها و جمهوری خواهان بوده، اما از ریشه با آن‌ها تفاوت دارد، شرکت می‌کنیم، و اینکه ما درباره پیامد مبارزه در صورت پیروزی هیچ خیال واهی نداریم و اینکه این پیامد به هیچ روی نمی‌تواند ما را خرسند سازد و برای ما تنها یکی از مراحل است که به آن دست یافته‌ایم، تنها یک پایگاه عملیاتی برای پیروزی‌های بعدی است، و اینکه در همان روز پیروزی راه‌های ما از هم جدا می‌گردند.“ (همانجا، تاکیدها از ماست)

لنین نیز در برخورد با انقلاب دمکراتیک ۱۹۰۵ دقیقاً همین روش را دارد:

”ما از انقلاب دمکراتیک، بی‌درنگ و درست مطابق با میزان نیروی خویش، یعنی نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل به انقلاب سوسیالیستی گذار خواهیم کرد، ما هوادار انقلاب بی وقفه ایم، در نیمه راه توقف نخواهیم کرد.“ (برخورد سوسیال دمکراسی به جنبش دهقانی)

در این خصوص می‌توان به ده‌ها رهنمود روشن و صریح از مارکس و انگلس و لنین اشاره کرد، اما همین قدر برای روشن شدن بحث ما کافی است. پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک در جستجوی ایجاد زمینه‌ها، بدست آوردن پایگاه‌های عملیاتی و در یک کلام تحقق پیش شرط‌های سیاسی و اقتصادی ادامه مبارزه طبقاتی تا سوسیالیسم است. مبارزه طبقاتی همواره مبارزه‌ای سیاسی است. اقتصاد، و مطالبات اقتصادی در برنامه پرولتاریا برای انقلاب دمکراتیک، تنها می‌تواند به مثابه زمینه‌ای برای بسط این مبارزه سیاسی طرح شوند، مبارزه‌ای که پرولتاریا خواهان ادامه بی وقفه آن تا سوسیالیسم است. تئوری انقلاب بی وقفه مارکس، انگلس و لنین، در نزد رزمندگان و راه کارگر، از نظر سیاسی و اقتصادی، به تئوری ”انقلابات منطبق“ تبدیل می‌شود!

”وظیفه انقلاب حاضر نابودی سرمایه‌داری است“ مترادف با این حکم است که ”انقلاب سوسیالیستی همین انقلاب دمکراتیک است!“<sup>۱</sup> این تمام مفهوم عملی سوسیالیسم خلقی است، که انقلاب دمکراتیک را، بالصاق وظیفه ”استقرار“ یک نظام تولیدی به آن (چه ”استقرار“ سرمایه‌داری ”ملی“ باشد و چه ”نابودی سرمایه‌داری“ و لاجرم ”استقرار“ سوسیالیسم) به هدفی درخود برای پرولتاریا ارتقا می‌دهد. پرولتاریا، آنجا که برای استقرار یک نظام تولیدی مبارزه می‌کند، تنها و تنها سوسیالیسم را مدنظر دارد، که خود محتاج یک انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. پرولتاریا دو آرمان



اقتصادی - یکی برای انقلاب دمکراتیک و دیگری برای انقلاب سوسیالیستی - ندارد. سوی سوسیالیسم، هر نظام تولیدی دیگر نظام طبقاتی و استثمارگر است و پرولتاریا با این هدف که نوعی از استثمار را جانشین نوع دیگر کند در مبارزات و انقلابات دمکراتیک شرکت نمی‌کند. پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک خواهان ایجاد مناسب‌ترین حالت سیاسی و مناسب‌ترین حالت اقتصادی، برای بسط مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی و هموار کردن راه انقلاب سوسیالیستی است. به عبارت دیگر، این مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی آن پیش شرط‌ها، پایگاه‌های عملیاتی و ملزوماتی هستند که زمینه لازم را برای دستیابی پرولتاریا به اهداف سیاسی و اقتصادی‌اش (دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم) فراهم می‌کنند.

از همین جا به روشنی می‌بینیم که با دو دسته شرایط سیاسی و اقتصادی از نظر تئوریک متمایز و قابل تفکیک مواجهیم:

۱) شرایط سیاسی و اقتصادی‌ای که پرولتاریا در مقابل جامعه سرمایه‌داری و بمنابه جانشین آن طرح می‌کند. شرایطی که تحقق آن مستلزم یک انقلاب سوسیالیستی، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری است.

۲) شرایط سیاسی و اقتصادی‌ای که پرولتاریا از جامعه سرمایه‌داری طلب می‌کند. شرایطی که "حالات" معینی را به یک جامعه سرمایه‌داری، از نظر سیاسی و اقتصادی، تحمیل می‌کند، و به این اعتبار به خودی خود ناقض مبانی عام نظام سرمایه‌داری نیست و لذا در حکم نابودی سرمایه‌داری نیست. شرایطی که می‌تواند و می‌باید در یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند تحقق یابد.

در باره شرایط اقتصادی و سیاسی نوع اول، یعنی آلترناتیو پرولتاریا در مقابل جامعه سرمایه‌داری و مقولات بنیادی آن، هیچ کمونیستی بنابه تعریف نباید ابهام داشته باشد. همه ما باید به اندازه کافی با تئوری سوسیالیسم علمی آشنا باشیم و به اهمیت مقولات، مفاهیم و روابطی چون پایه‌های استثمار در جامعه سرمایه‌داری، قوانین حرکت این جامعه و ضرورت انکشاف آن بسوی سوسیالیسم، بحران و امپریالیسم، انترناسیونالیسم پرولتری، مبارزه طبقاتی، صف مستقل پرولتاریا و حزب کمونیست، دیکتاتوری پرولتاریا و... در تبیین و تعیین وجوه سیاسی و اقتصادی، و نیز راه تحقق، آلترناتیو پرولتاریا (یعنی سوسیالیسم) واقف باشیم. تنها رویزونیست‌های تمام عیار و آب از سر گذشته می‌توانند اصول تئوریک و مقولات بنیادی‌ای را که مارکسیسم برای تبیین سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی به روشنی تثبیت نموده است، علنا بزیر سوال کشند.

کار آنجا به اشکال برمی‌خورد که بحث، چون بحث رزمندگان و راه کارگر، بر سر شرایط سیاسی و اقتصادی نوع دوم و ارتباط آن با تحقق سوسیالیسم آغاز می‌شود، و این اشکال در عمل ناگزیر به نفی و نقض اصول تئوریک پایه‌ای سوسیالیسم می‌انجامد.

نگاهی دیگر به مجادله رزمندگان و راه کارگر این نکته را روشن می‌کند. گفتیم که مارکسیست‌ها در تلاش برای تبیین محتوای سیاسی و اقتصادی پیروزی یک انقلاب دمکراتیک، بی‌شک می‌باید با این سوال آغاز کنند: "مناسب‌ترین حالت سیاسی و مناسب‌ترین حالت اقتصادی که این انقلاب می‌تواند برای حرکت نهایی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم فراهم کند چیست و چگونه باید دستیابی به این شرایط را تضمین کرد؟" این دقیقاً وجه تمایز شیوه برخورد لنین و بلشویک‌ها به انقلاب دمکراتیک در قیاس با منشویک‌ها است. بلشویک‌ها و منشویک‌ها هر دو بر سر مقولات سوسیالیسم علمی و حتی این که انقلاب ۱۹۰۵ "باید چه سیستمی را از جا برکند؟" در ابتدای کار با هم توافق دارند. آنچه لنین و بلشویک‌ها را از منشویک‌ها متمایز می‌کند این واقعیت است که در حالیکه منشویک‌ها انقلاب

دمکراتیک را صرفاً بمثابه یک تحول تاریخی، با وظیفه جایگزینی نظام‌های معین تولیدی، و به قول لنین از دیدگاه "ابدیت" می‌نگرند، لنین و بلشویک‌ها آن را تحولی ارزیابی می‌کنند که می‌باید مناسب ترین حالات سیاسی و اقتصادی را برای پیشروی پرولتاریا فراهم سازد (رجوع کنید به مباحثات "دوتاکتیک..."). پس در حالیکه منشویک‌ها رهبری مبارزات دمکراتیک را به بورژوازی وامی‌گذارند تا نقش تاریخی خود را در تحول ابدی "سیستم‌ها" به پیش برد، لنین و بلشویک‌ها خواهان آنند که پرولتاریا رهبری این مبارزات را بر عهده گرفته و خود تحقق تحولات مورد نیاز خود را تضمین کند. اگر منشویک‌ها از شرکت در دولت انقلابی سرباز می‌زنند تا در مقابل بورژوازی، این رسول تحول "تاریخی"، نقش اپوزیسیون افراطی را ایفا کنند، لنین و بلشویک‌ها خواهان آنند که پرولتاریا در این دولت شرکت کند تا آنچه را که از یک انقلاب دمکراتیک طلب می‌کند به فعال‌ترین شکل، و از بالا و پائین هر دو، دنبال کند. اگر منشویک‌ها از زاویه رشد "سیستم سرمایه‌داری" و "نابودی بقایای سرواژ" به سیاست ارضی استولیبین می‌نگرند و از "موفقیت"‌های او سخن می‌رانند لنین و بلشویک‌ها با تأکید بر این که استولیبین و دهقانان از نقطه نظر "سیستمی" که به ارمغان می‌آورند تفاوتی ماهوی ندارند، اعلام می‌دارند که تنها پیروزی جنبش دهقانی و اشکال معینی که این پیروزی به نظام ارضی در روسیه می‌بخشد و نیز تأثیری که بر ساخت حکومت می‌گذارد، مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی را برای پیشروی پرولتاریا ایجاد می‌کند، و لذا پرولتاریا را به حمایت از جنبش دهقانی معطوف و متعهد می‌گردانند (رجوع کنید به "هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش دهقانی"، بخصوص مقاله آخر). و باز پس از انقلاب فوریه این نقطه عزیمت لنین را به روشنی می‌بینیم، آنگاه که به "بلشویک‌های قدیمی" هشدار می‌دهد که فرجام انقلاب دمکراتیک را از روی تحقق و یا عدم تحقق اشکال سیاسی و اقتصادی از پیش تعیین شده قضاوت نکنند، بلکه بر این واقعیت نظر کنند که مناسب ترین حالات سیاسی و اقتصادی برای حرکت بسوی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری در اشکال غیر منتظره‌ای هم اکنون فراهم آمده‌اند (رجوع کنید به "در باره تاکتیک‌ها" مقاله اول)

اما راه کارگر و رزمندگان چه می‌کنند؟ آن‌ها به شیوه منشویک‌ها حرکت می‌کنند: "چه سیستمی را باید در انقلاب حاضر از جا برکنند؟" سوال، انحراف منشویکی خود را ناگزیر به پاسخ خود منتقل می‌کند، چرا که بهر حال هر دو باید در پاسخ سوال خود سیستمی را نام ببرند، و می‌برند: "سرمایه‌داری". حال اگر سوال را به شیوه لنین طرح کنیم پوچی بحث رزمندگان و راه کارگر کاملاً روشن می‌شود: "مناسب ترین حالات سیاسی و اقتصادی‌ای که ما می‌توانیم در این انقلاب دمکراتیک برای حرکت بسوی دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری بوجود بیاوریم چیست؟" و رزمندگان و راه کارگر پاسخ می‌دهند: از نظر اقتصادی "نابودی سرمایه‌داری"، از نظر سیاسی "جمهوری دمکراتیک خلق"، و این پاسخ مجموعه‌ای از یک التقاط (در تعیین پیش شرط‌های سیاسی سوسیالیسم) و یک دور باطل و هیچ‌نگویی (در تعیین پیش شرط‌های اقتصادی آن) است. التقاط، چرا که جمهوری دمکراتیک خلق آن وضعیت سیاسی‌ای اعلام شده است که می‌تواند ناظر بر نابودی سرمایه‌داری باشد، این جمهوری وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را بر عهده گرفته و این دومی را کاملاً غیر ضروری اعلام کرده است. این رویزونیسم تمام عیار است، تجدید نظر طلبی در اصول و مقولات پایه‌ای سوسیالیسم علمی است. و دور باطل، چرا که "نابودی سرمایه‌داری" پیش شرط "نابودی سرمایه‌داری" قرار گرفته است! و این چپ‌روی کودکانه است!

نقطه عزیمت رزمندگان و راه کارگر هر دو در برخورد به انقلاب دمکراتیک، نقطه عزیمتی منشویکی است، چرا که اینان نه از زاویه پیگیری مبارزه طبقاتی تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه از زاویه جایگزینی "سیستم‌ها" نابودی یکی و استقرار دیگری، به انقلاب دمکراتیک برخورد می‌کنند. برای آنکه

حاصل عملی این برخورد، و ادامه منطقی آن را بررسی کنیم لازم است بحث خود را از آنجا که رها کردیم ادامه دهیم.

دو دسته شرایطی که شمردیم دقیقا دوجزء اساسی یک برنامه کمونیستی را تشکیل می‌دهند. برخورد یک حزب به مسائل بنیادی انقلاب را می‌باید قبل از هر چیز در برنامه حزب، که پرچم هویت و مبارزه جنبش مستقل پرولتری است، جستجو کرد و نه صرفا در مناظرات و متون جدلی متفکرین حزبی. این مجادلات تا محصل تئوریک خود را در یک برنامه حزبی باز نیابد، تا نتواند پرولتاریای انقلابی متشکل در حزب را، بر اساس برنامه، در امر ترویج و تهییج و سازماندهی مبارزه طبقاتی همسو و هم جهت کند، به وظیفه بنیادی خود عمل نکرده است. برنامه چهارچوبی است که در آن تئوری به رهنمود عمل بدل می‌شود، و سخن گفتن از تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر، سخن گفتن از حزب در انتزاع از پروسه تبدیل تئوری انقلابی به برنامه حزبی، پوچ و بی محتوا است. دو دسته شرایط مطلوب پرولتاریا، در برنامه بصورت دوجزء اصولی (برنامه حداکثر) و مطالبات (برنامه حداقل) ارائه می‌شوند. برنامه حداکثر و حداقل در کلیت خود "تصویر روشنی از هدف نهائی، شناخت صحیح از راه رسیدن به آن هدف و مفهوم دقیقی از شرایط واقعی آن نقطه یا وظایف فوری جنبش" به دست می‌دهد (لنین، آوانتوریسم انقلابی). این برنامه در کلیت خود هم دادخواست و اعلان جنگی است بر علیه جامعه موجود و طبقات حاکم، و هم پرچمی است که پرولتاریا تمامی زحمتکشان و توده‌های تحت ستم را به یک مبارزه رهائی‌بخش تحت لوای آن فرا می‌خواند. آلترناتیو سیاسی و اقتصادی پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم) بخش حداکثر برنامه و خواست‌های فوری سیاسی و اقتصادی پرولتاریا بخش حداقل را تشکیل می‌دهند. برنامه حداکثر و حداقل در کلیت خود، مسیر مادی حرکت جنبش پرولتری را از شرایط موجود تا سوسیالیسم در رؤس کلی آن تبیین می‌کنند. برنامه حداکثر و حداقل در کلیت خود چکیده درک پرولتری از ملزومات مادی و اهداف انقلابی بی وقفه است. برنامه حداقل بنوبه خود بیانگر شرایطی است که پرولتاریا تحقق آن را برای تسهیل مبارزه طبقاتی خویش بر علیه بورژوازی لازم می‌شمرد. برنامه حداقل، که جدا از برنامه حداکثر مفهومی ندارد و نمی‌تواند در انزوا از آن درک شود، در برگیرنده چکیده نظرات پرولتاریای انقلابی در مورد مناسب ترین حالات سیاسی و اقتصادی برای رسیدن به سوسیالیسم، با توجه به تعریف دقیقی از نیازهای پرولتاریا در یک کشور معین در یک مقطع معین، است. برخورد مارکسیستی به محتوای سیاسی و اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک نیز تنها در پروسه دست‌یابی به این برنامه و تبلیغ و تثبیت آن در جنبش کارگری معنا و مفهوم واقعی خود را باز می‌یابد (به این نکته باز خواهیم گشت).

اما این مناسب ترین حالات سیاسی و اقتصادی که چکیده برخورد کمونیستی را به محتوای پیروزی انقلاب دمکراتیک تشکیل می‌دهند و می‌باید بصورت یک برنامه حداقل طرح و تدوین شوند، در رؤس کلی کدامند؟

ما در متون دیگر خود مشروحا بر پیش شرط‌های سیاسی حرکت نهائی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم تاکید گذارده‌ایم (رجوع کنید به "خطوط عمده"، "دورنمای فلاکت..."، "کمونیست‌ها و جنبش دهقانی...") و... و اینجا تفصیل بیشتری را لازم نمی‌دانیم، همین قدر اشاره می‌کنیم که رکن اساسی این پیش شرط‌ها در عام‌ترین بیان خود چیزی جز دمکراتیزه شدن (کردن) روبنای سیاسی جامعه نیست. تبعیت ارگان‌های حکومتی از نمایندگان مستقیم مردم، جدائی مذهب از دولت، به رسمیت شناخته شدن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، برابری حقوق زن و مرد، تضمین آزادی اجتماعات، بیان و... همه و همه حقوق دمکراتیکی هستند که پرولتاریا تنها در پرتو مبارزه‌های پیگیر برای تحقق آن می‌تواند و باید حرکت نهائی خود را بسوی سوسیالیسم سازمان دهد، در مورد مشخص ایران،

همانطور که قبلا نیز تاکید کرده‌ایم، دمکراتیزه شدن روبنای سیاسی جامعه و تحقق شرایط سیاسی دمکراتیکی که موانع بسط آزادانه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رفع نماید، مستلزم بزیر کشیدن حکومت بورژوازی سراپا متکی بر امپریالیسم است. تنها پیروزی یک جنبش دمکراتیک انقلابی، تحت هژمونی پرولتاریای انقلابی و حزب کمونیست او می‌تواند ضامن تثبیت و حفظ دستاوردهای دمکراتیک مورد نیاز پرولتاریای ایران باشد.

اما در مورد مناسب ترین حالت اقتصادی یا محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک از دیدگاه پرولتاریا، قبل از هر چیز باید از خود پرسیم که ملاک کمونیست‌ها در مورد "مناسب" بودن این یا آن وضعیت اقتصادی چیست؟

مناسب ترین حالت اقتصادی در پیروزی انقلاب دمکراتیک برای پرولتاریا حالتی است که:

اولا، بتواند با هر چه آزادتر ساختن پرولتاریا از مشقات اقتصادی که جامعه سرمایه‌داری بر او تحمیل می‌کند، زمینه شرکت هر چه وسیع‌تر او را در مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی و نظام سرمایه‌داری بطور کلی فراهم نماید. در برنامه قدیم حزب بلشویک روسیه و همچنین در پیش نویس برنامه تجدید نظر شده بوسیله لنین در سال ۱۹۱۷، پس از توضیح این واقعیات که رهایی کامل پرولتاریا در سوسیالیسم میسر است و دیکتاتوری پرولتاریا شرط لازم استقرار سوسیالیسم است، عبارت دیگر پس از توضیح هدف نهائی مبارزه طبقاتی پرولتاریا (برنامه حداکثر) بلافاصله این نکته طرح می‌گردد که "برای مصون داشتن طبقه کارگر از تباهی فیزیکی و روحی برای بسط قابلیتش در پیگیری مبارزه برای رهایی" حزب برای تحقق مطالبات حداقل خویش، که به دنبال عبارت فوق ارائه می‌شود، مبارزه می‌کند.

و نیز در برنامه تجدید نظر شده، آنجا که وظایف حزب پرولتاریا مطرح می‌شوند می‌خوانیم:

"وظیفه بلافاصله حزب پرولتاریا جنگیدن برای یک نظام سیاسی است که به بهترین وجهی پیشرفت اقتصادی و حقوق مردم را بطور کلی تضمین کرده و بالاخره کم مشقت‌ترین گذار به سوسیالیسم را ممکن می‌سازد."

لنین نیز در مروری کوتاه و خلاصه بر برنامه ۱۹۰۳ می‌نویسد:

"۷) سپس برنامه اصلاحاتی را که باید به فوریت برای طبقه کارگر انجام شود تا زندگی آسان‌تری برای آن‌ها ایجاد گشته و آنها را قادر سازد که با آزادی بیشتری برای سوسیالیسم بجنگند متذکر شده.

۸) این برنامه اشارات ویژه‌ای را در مورد اصلاحاتی که باید سریعاً برای تمام کشاورزان انجام شود تا آنها را قادر سازد که به آسانی و آزادانه با بورژوازی روستائی و بورژوازی سراسر روسیه به جنگ بپردازد، در بردارد." (به روستائیان فقیر، تاکیدها از ماست)

ثانیا، "مناسب ترین حالت اقتصادی" حالتی است که محتوای فوق را در آن اشکال اقتصادی ارائه دهد که پس از پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، راه را برای تبدیل مالکیت خصوصی بورژوائی به مالکیت اجتماعی و جانشین کردن اقتصاد برنامه‌ریزی شده بجای تولید کالائی، هموارتر نماید. در عام‌ترین و انتزاعی‌ترین حالت می‌توان گفت که تمرکز هر چه بیشتر سرمایه در دست یک دولت انقلابی و دمکراتیک، یعنی همان حالتی که رزمندگان و راه کارگر نامش را نابودی سرمایه‌داری گذاشته‌اند، مناسب ترین حالت اقتصادی برای پرولتاریا است. اما این چیزی نیست که کمونیست‌های کشورهای مختلف در هر شرایطی صرفاً به اعتبار احکام عام تئوریک در مورد

انحصاری شدن سرمایه‌داری و "گام آخر" آن به سوسیالیسم، اتوماتیک در برنامه خود بگنجانند. مصادره و ملی کردن این یا آن صنعت و یا بخش اقتصادی معین، و یا اصولاً مصادره و ملی کردن، می‌باید در هر مورد مشخص ارزیابی شده و مطلوبیت آن برای راه‌گشائی مبارزه طبقاتی، و ساختمان سوسیالیسم (پس از دیکتاتوری پرولتاریا)، مجدداً تحلیل و اثبات شود. اشکال اقتصادی‌ای که مناسب‌ترین حالت اقتصادی را برای بسط مبارزه طبقاتی در بر دارد و لذا مطالبات حداقل ما بر آن ناظر است، اشکالی نیست که صرفاً از تئوری تکامل سرمایه‌داری و چگونگی تحول آن به سوسیالیسم استخراج شوند، بلکه بر چند و چون اشکال اقتصادی معین موجود در یک جامعه معین، و امکاناتی که انقلاب و نهادهای حاصل از انقلاب خود فراهم می‌آورند، متکی است. مصادره و ملی کردن یکی از اشکالی است که در اختیار پرولتاریا است. شکلی است که تنها در شرایط معین مطلوب‌ترین شکل محسوب می‌شود. سیر انقلاب و چگونگی بسط و ادامه مبارزه طبقاتی، می‌تواند هر بار اشکال نوینی را به ارمان آورد. مصادره و ملی کردن، تولید تعاونی، اقتصاد جنگی در مناطق آزاد شده، کنترل و نظارت مستقیم شوراهای کارگری بر تولید و توزیع، و... اشکال متنوعی از چگونگی تحقق برنامه حداقل پرولتاریا را در انقلاب دمکراتیک بدست می‌دهند.

می‌بینیم که اساس کار در تعریف مطالبات حداقل، یا محتوای پیروزی انقلاب از دیدگاه پرولتاریا، حرکت از زاویه نیازهای مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تلاش در جهت رفع موانع انکشاف آزادانه آن تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. رزمندگان و راه‌کارگر که از زاویه جابه‌جا کردن و نابود کردن و بنا کردن "سیستم‌ها" به این انقلاب برخورد می‌کنند، و لذا هیچ‌گونه اشاره‌ای به مسأله محوری مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی ندارند، چاره‌ای جز سقوط به ورطه ذهنی گرائی‌های پوپولیستی و موضع‌گیری‌های منشویکی و شبه تروتسکیستی نخواهند داشت. از همین جا است که می‌بینیم در سراسر مجادله رزمندگان و راه‌کارگر پیش شرط‌های سیاسی پیروزی انقلاب، دمکراسی و مبارزات دمکراتیک، کاملاً از قلم افتاده‌اند. و باز دو گروه، آنجا که بدون آن که خود متوجه باشند درباره محتوای برنامه حداقل سخن می‌گویند، این محتوا را نه از دیدگاه یک طبقه معین (پرولتاریا) در یک کشور معین و با هدف نهائی معین (سوسیالیسم)، بلکه از دیدگاه "تکامل تاریخی جامعه"، "ابدیت" و بطور خلاصه از دیدگاهی ماوراء طبقاتی (و لذا بورژوائی) مورد بحث قرار می‌دهند. رزمندگان و راه‌کارگر به این ترتیب به مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی در پیروزی انقلاب حاضر و ارتباط آن با مبارزه برای سوسیالیسم، به اشکال اقتصادی و سیاسی مشخص و احتمالی که این "حالات" خود را در قالب آن بیان خواهند کرد، و به برنامه حداکثر و حداقل بطور کلی، کاملاً لاقید و بی تفاوت می‌مانند. تحلیل ماتریالیستی و طبقاتی از انقلاب دمکراتیک قبل از هر چیز مستلزم حرکت از نقطه عزیمتی ماتریالیستی و طبقاتی است، و رزمندگان و راه‌کارگر در قدم اول همین را فاقدند.

گفتیم که محتوای پیروزی انقلاب دمکراتیک ایجاد مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی برای بسط مبارزه طبقاتی است، که از نقطه نظر پرولتاریا قبل از هر چیز در مطالبات حداقل به فشرده‌ترین شکل بیان می‌شود. از نظر اقتصادی، تحقق این مطالبات ابتدا به معنای نابودی سرمایه‌داری نیست، به معنای استقرار یک نظام تولیدی "دیگر" نیست، بلکه صرفاً الگوئی است که پرولتاریا بر اقتصاد بورژوائی تحمیل می‌کند و شرط و شروطی است که بر کارکرد این نظام می‌گذارد. اما بهمین اعتبار، در عین این که مطالبات حداقل پرولتاریا از محدوده قوانین بنیادی نظام تولیدی کاپیتالیستی فراتر نمی‌رود، از امکانات عملی بورژوازی در آن مقطع و بخصوص از شرایط مطلوب تولید برای بورژوازی فراتر می‌رود. دخالت پرولتاریای انقلابی در تعیین طول روز کار، حداقل دستمزد، ایام مرخصی، شرایط بیمه و بهداشت، چگونگی اداره صنایع، اوضاع معیشتی بیکاران و نیز چند و چون موقعیت زحمتکشان غیر پرولتر، اساس مالکیت خصوصی بورژوائی بر وسائل تولید و مبادله، تولید کالائی و خرید و فروش

نیروی کار را نقض نمی‌کند، اما بی شک بر شرایط سودآوری و انباشت سرمایه محدودیت‌ها و شروطی می‌گذارد. این واقعیت که برنامه حداقل از نظر تئوریک از محدوده یک جامعه بورژوازی فراتر نمی‌رود، اما از امکانات عملی بورژوازی فراتر می‌رود، کلید اصلی بحث و نقطه حرکت ما در بررسی محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب حاضر است. انقلاب دمکراتیک ما وظیفه ندارد، و نمی‌تواند، سرمایه‌داری را در ایران نابود کند، نابودی سرمایه‌داری ایران وظیفه یک انقلاب سوسیالیستی است که انقلاب حاضر می‌باید راهگشای آن گردد. از سوی دیگر سرمایه‌داری ایران، همانطور که بارها تاکید کرده ایم، سرمایه‌داری عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه است. "وابستگی"، عبارتی که تنها می‌تواند بر این وجه سرمایه‌داری ایران دلالت کند، از سرمایه‌داری ایران بطور کلی قابل تفکیک و تجزیه نیست. قطع "وابستگی" و ایجاد سرمایه‌داری "ملی و مستقل" در ایران، یا به عبارت دقیق‌تر تغییر مکان اقتصادی ایران از یک کشور تحت سلطه به کشوری "مستقل" (که در عصر امپریالیسم بمفهوم تبدیل ایران به یک کشور امپریالیست است) یک اتوبی بورژوازی است، غیر قابل تحقق است و از آن مهم‌تر ابتدا خواست پرولتاریای ایران نیست. به این دلیل پرولتاریای ایران محتوای پیروزی انقلاب ایران را نیز "قطع وابستگی" و "حفظ و بسط سرمایه‌داری" تعریف نمی‌کند. پرولتاریای ایران در این انقلاب از نظر اقتصادی تحمیل آن چنان شرایطی را بر اقتصاد موجود طلب می‌کند که مناسب‌ترین حالت اقتصادی را برای حرکت نهایی او بسوی سوسیالیسم در برداشته‌باشد. بحث چند و چون محتوا و اشکال این مطالبات پرولتری در درون جنبش کمونیستی ما هنوز حتی آغاز هم نشده است و ما به طریق اولی نمی‌توانیم یک برنامه جامع کمونیستی، "شامل تعریف دقیقی از مطالبات حداقل و اشکال عملی تحقق آن، بدست دهیم، اما می‌توانیم محور اساسی و عامل تعیین کننده محتوای این مطالبات را، بر مبنای شناخت خود از سرمایه‌داری ایران، طرح کنیم و برای شرکت در مبارزه ایدئولوژیک پیگیری که می‌باید به منظور دست‌یابی به یک برنامه لنینی در جنبش کمونیستی ایران دامن زده شود، اعلام آمادگی کنیم.

ایران کشوری سرمایه‌داری و تحت سلطه امپریالیسم است، که اساس اقتصاد آن را تولید فوق سود امپریالیستی بر مبنای استثمار نیروی کار ارزان پرولتاریا تشکیل می‌دهد. نتیجه تبعی این رابطه معین میان کار و سرمایه، هم‌چنین مکان ویژه‌ای است که تولید کنندگان خرده‌پا، در شهر و در روستا، در این اقتصاد احراز می‌کنند. سطح معیشت اینان نیز، به واسطه تملک بخش اعظم تولید اضافه‌شان توسط بورژوازی، به سطحی بسیار نازل کاهش یافته و مستمرا در معرض جدائی کامل از وسائل تولید خویش قرار دارند، و به این اعتبار غیر مستقیم و بالقوه جزئی از ارتش ذخیره کار در بازار داخلی را تشکیل می‌دهند. (رجوع کنید به "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" ۲، "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب، ضمیمه"، "کمونیست‌ها و جنبش دهقانی..."، "خطوط عمده")

انقلاب ما نیز برمتن بحرانی اقتصادی در چنین نظامی ظهور کرده است. این بحران اقتصادی بحرانی در یک جامعه سرمایه‌داری و بازتاب بحران جهانی امپریالیسم در کشور تحت سلطه است. که بنا به تعریف تنها راه خروج انقلابی از آن سوسیالیسم است. اما مکان اقتصاد ایران بمثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، فقدان شرایط ذهنی یک انقلاب سوسیالیستی بلاواسطه و وجود اقشار غیرپرولتری که به دلائلی که گفتیم قادرند به شیوه‌ای انقلابی با نظام موجود دست به مبارزه زنند، این انقلاب را در چهارچوب انقلابی دمکراتیک محدود می‌سازد؛ انقلاب دمکراتیکی که بی آن که بی وقفه به یک انقلاب سوسیالیستی متحول شود، بی آنکه تنها آلترناتیو اقتصادی انقلابی (سوسیالیسم) در سطح جامعه طرح شود، و نیروهای هوادار آن به میدان فراخوانده شوند، نه تنها به فرجام نمی‌رسد، بلکه ناگزیر از شکست و تسلیم به شرایط اقتصادی موجود است. یا سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم، یا سوسیالیسم، راه حل اقتصادی میانه‌ای نیست. پس هرقدر متحدین کنونی پرولتاریا،

متکی بر آرمان‌های اقتصادی خود، به انقلاب حاضر چون هدفی در خود بنگرند، پرولتاریا نمی‌تواند و نباید چنین کند.

”در گذشته تفاوت اقتصادی بین مستعمرات و ملل اروپائی... در این بود که مستعمرات در مبادله کالا سهمیه بودند ولی هنوز نقش در تولید سرمایه‌داری نداشتند. امپریالیسم این اوضاع را کاملاً تغییر داده‌است. از جمله مشخصات امپریالیسم صدور سرمایه است. تولید سرمایه‌داری با سرعت هرچه بیشتری در مستعمرات استقرار می‌یابد به نحوی که خارج ساختن این مستعمرات از زیر سلطه سرمایه‌داری اروپائی غیرممکن می‌شود. قاعده عمومی این است که جدائی مستعمرات، چه از نظر نظامی و چه از نظر ترقی، تنها بوسیله سوسیالیسم قابل تحقق است. این امر تحت نظام سرمایه‌داری، تنها در یک حالت استثنائی قابل وقوع است، و یا به قیمت یک سلسله انقلاب‌ها و قیام‌ها، چه در مستعمرات و چه در متروپل.“ (لنین، تراژنامه مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش)

لنین به روشنی تنها راه رهایی کشور تحت سلطه را در عصر امپریالیسم، برطبق ”قاعده عمومی“ سوسیالیسم می‌داند. ”قاعده عمومی“ دقیقاً بیانگر درک لنینی از مناسبات سرمایه‌داری، ویژگی‌های عصر امپریالیسم و بحران آن است. پاسخ به هر بحران سرمایه‌داری از دیدگاه میلیون‌ها انسان تحت استثمار، برطبق قاعده عمومی، تنها یک چیز است: سوسیالیسم. اما نکته مهم این جاست که لنین وقوع انقلاب سوسیالیستی را به قیمت یک سلسله انقلابات و قیام‌ها ممکن می‌داند. انقلاب دمکراتیک ایران، دقیقاً جزء آن ”سلسله انقلاب‌ها و قیام‌ها“ است که از دیدگاه منافع زحمتکشان تنها می‌تواند و باید به یک چیز منجر شود، به سوسیالیسم.

از این نقطه نظر فرمول بندی پرولتاریای انقلابی ایران از محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب حاضر، مطرح و ارائه آن در قالب مطالبات حداقل، نیز باید ناظر بر این واقعیت عصر امپریالیسم، یعنی ضرورت عینی تحول انقلابات دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، و یا به عبارت دیگر تحقق سوسیالیسم از طریق یک سلسله انقلاب‌ها باشد. به عبارت دیگر اگر در آلمان ۱۸۴۸ و در روسیه ۱۹۰۵ انقلاب بی وقفه یک خواست طبقاتی پرولتاریا است که زمینه اقتصادی آن می‌تواند به درجات مختلف فراهم باشد یا نباشد، امروز در عصر امپریالیسم و در کشور تحت سلطه، وقوع یک سلسله انقلابات، انقلاب بی وقفه، تا جایی که بحران جامعه بورژوائی تنها پاسخ انقلابی خود را در سوسیالیسم بگیرد، بر طبق ”قاعده عمومی“ یک ضرورت عینی اقتصادی نیز هست. این خصوصیت کشور ما بمثابة یک کشور تحت سلطه امپریالیسم است، و لذا بررسی محتوای مطالبات حداقل ما نیز می‌باید بر درک این خصوصیت استوار باشد.

رکن اساسی این مطالبات اقتصادی و رشته‌ای که بندیند آن را بهم پیوند می‌دهد، جز خواست پرولتاریا مبنی بر نفی و نابودی شرایط فلاکت‌بار و شاق اقتصادی که سرمایه‌داری ایران بر کارگران و زحمتکشان جامعه تحمیل می‌کند نمی‌تواند باشد. اگر این فشار شاق اقتصادی حاصل و تابع قوانین حرکت سرمایه‌داری در ایران تحت سلطه است، نابودی آن نیز مستلزم تلاش در جهت بیرون کشیدن عملی سطح معیشت کارگران و زحمتکشان از سلطه قوانین انباشت سرمایه در چنین کشوری است. انباشت سرمایه در کشور تحت سلطه، فقر و فلاکت وسیع را بمثابة اوضاع متعارف کارگران و زحمتکشان بازتولید می‌کند. این انباشت سرمایه است که سطح معیشت کارگران و زحمتکشان را تعیین می‌کند. ارزش نیروی کار در اقتصاد سرمایه‌داری ایران و بنا بر قوانین انباشت در آن، به گونه‌ای تعیین می‌شود که این فقر و فلاکت را تداوم بخشد. سطح معیشت زحمتکشان غیر پرولتر نیز (که ارتقاء آن جزء مطالبات ما است)، از یکسو با سطح معیشت پرولتاریا تناسب می‌یابد و از سوی دیگر تابع چگونگی انباشت سرمایه و رقابت در عرصه‌های مختلف تولید است. این نیز لاجرم در سطح نازلی

ابقاء می‌گردد. مطالبات پرولتاریای انقلابی می‌باید به گونه‌ای طرح شود که امکانات این استثمار و حشیانه را از بورژوازی سلب کند. مطالبات اقتصادی پرولتاریا، در وهله اول در تعیین ارزش نیروی کار در اقتصاد سرمایه‌داری ایران، با اهرم‌های سیاسی از بالا و پایین دخالت می‌کند. این مطالبات خواهان آن است که کارگران را از فشار شاق اقتصادی تحمیلی تا سرحد ممکن برهاند تا امکانات ارتقاء آگاهی سیاسی، تشکل و بسیج وسیع آنان را در مبارزه بر علیه بورژوازی فراهم سازد. مطالبه حداقل دستمزدی فراتر از آنچه بورژوازی کشور تحت سلطه مایل و قادر به پرداخت آن است، مطالبه افزایش مستمر و منظم همین سطح دستمزد به تناسب افزایش بارآوری کار و نیز تورم، مطالبه ایام مرخصی بیشتر، بیمه و بهداشت رایگان و مناسب، مطالبات ویژه زنان کارگر و... همه و همه "دخالت کردن" و به شدت هم دخالت کردن، در پروسه تعیین سطح معیشت در جامعه سرمایه‌داری است. اینگونه "دخالت کردن" بدین معناست که پرولتاریا می‌خواهد ارزش نیروی کار، بیرون از قوانین عام تعیین ارزش کالاها در جامعه سرمایه‌داری، تعیین شود. سرمایه‌داری کشور تحت سلطه‌ای چون ایران نیروی کار را به مثابه یک کالای ارزان می‌خواهد و بازتولید می‌کند، و مطالبات حداقل ما اعلام می‌کند که این خوان یغما می‌باید برچیده شود. پرولتاریا در مطالبات اقتصادی حداقل خود اعلام می‌کند که خود او، مستقل از قوانین انباشت سرمایه، و بر مبنای مناسب‌ترین حالت اقتصادی مورد نیاز برای بسط مبارزه طبقاتی، ارزش نیروی کار و چگونگی مصرف آن را در پروسه تولید، تعیین کرده‌است. این بی شک دست و پای بورژوازی ایران را، بمثابه کشوری تحت سلطه که در آن انباشت سرمایه متکی بر تولید فوق سود امپریالیستی است، در قید و بند قرار می‌دهد. اما کاملاً روشن است که هیچ یک از این مطالبات ناقض تولید بورژوائی و مبنای عام آن نیست. این مطالبات تنها از امکانات عملی بورژوازی در یک کشور معین یا فراتر نهاده اند. اما بی شک اساس تولید کاپیتالیستی را، که مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، تولید کالا و کالا بودن نیروی کار است، نقض نکرده اند. مطالبات اقتصادی پرولتاریا برای متحدین غیرپرولتارش، مثلاً مطالبات دهقانی پرولتاریا، نیز در عین آن که مبنای عام یک جامعه سرمایه‌داری را نقض نمی‌کند، در صورت تحقق خویش‌الگوی معینی را بر رابطه بورژوازی (انحصاری و غیرانحصاری) با افشار تهی دست خرده بورژوازی تحمیل می‌کند. شکل و الگویی که سرمایه‌داری ایران بمثابه یک کشور تحت سلطه امپریالیسم را از سیر مطلوب انباشت خویش منحرف می‌سازد.

باین ترتیب دخالت و تلاش پرولتاریای ایران برای تحقق مطالبات اقتصادی حداقل خود در زمینه‌های مختلف، در محتوای امر نه به معنای نابودی سرمایه‌داری، بلکه به معنای حرکت در جهت نفی سلطه اقتصادی امپریالیسم بر زیست اقتصادی و سطح معیشت کارگران و زحمتکشان است. تحقق مطالبات پرولتاریا به معنای نفی واقعیت عملی بازار داخلی ایران به مثابه حوزه تولید فوق سود امپریالیستی است.

اما آیا این به معنای نابودی سرمایه‌داری "وابسته" و استقرار سرمایه‌داری "مستقل" است؟ ادا چنین نیست. نفی عملی رابطه تولید فوق سود -در شرایط تحقق کامل مطالبات پرولتاریا- به معنای استقرار نظامی سرمایه‌داری اما مستقل از تولید فوق سود در ایران نیست. چرا که حقوق اقتصادی ای که پرولتاریا و متحدینش، به قیمت مبارزات خود و به کمک اهرم‌های سیاسی‌ای که پیروزی انقلاب در اختیارشان می‌گذارد- شوراها، حکومت موقت انقلابی، هیئت‌های بازرسی کارگری، قوانین دمکراتیک کار و غیره- به کف می‌آورند، نه تنها حاصل پروسه تولید و بازتولید مستمر سرمایه‌داری در ایران نیست، بلکه تحمیلی بر آن است. این پروسه انباشت سرمایه نخواهد بود که معیشت کارگران و زحمتکشان را در سطح ارتقاء یافته آن تعیین و بازتولید خواهد کرد. برعکس، سرمایه‌داری ایران، دقیقاً به این اعتبار که به تنها شکل ممکن -سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم- به زیست خود



ادامه می‌دهد، سودآوری خود را با "تحمیلات" اقتصادی پرولتاریا و متحدینش ناسازگار خواهد یافت. این شرایط جدید را پرولتاریا و زحمتکشان از بیرون قلمرو اقتصادی، و از ورای قوانین اقتصادی حرکت آن، به آن تحمیل خواهند کرد. برای این که این نکته را روشن‌تر توضیح دهیم، کفایت مثال توقف کامل تولید (مثلا در حالت یک اعتصاب عمومی) و یا کم کاری کارگران را در شرایط کنونی در نظر بگیریم. توقف تولید و یا کم کاری بی شک پایه سودآوری سرمایه را برای مدت معینی به مخاطره می‌افکند. در یک اعتصاب عمومی در ایران، ممکن است در طول مدت اعتصاب دیناری ارزش اضافه تولید نشود، و یا در یک کم کاری، یک شاهی فوق سود عاید سرمایه‌داران نگردد، اما آیا کسی هست که مدعی باشد در طول مدت اعتصاب، سرمایه‌داری در ایران از میان رفته و یا در طول کم کاری‌ها و روابط امپریالیستی بر ایران حاکم نبوده و سرمایه‌داری ایران "مستقل" شده است؟! تمایزی که ما تلاش کرده‌ایم در متون مختلف خود میان سرمایه‌داری و سرمایه‌داران قائل شویم، اینجا اهمیت خود را کاملا آشکار می‌کند. سرمایه رابطه تولید ارزش اضافه است، و سرمایه دار، سرمایه شخصیت یافته است. رابطه تولید ارزش اضافه، رابطه‌ای است که در آن نیروی کار به مثابه یک کالا توسط سرمایه خریداری می‌شود تا در یک پروسه تولید با هدف تولید ارزش اضافه به گونه‌ای مولد مصرف شود و سرمایه‌داری نظامی متکی بر این رابطه معین است. بدین ترتیب واضح است که مارکس سرمایه‌داری بودن یک نظام را از روی مشاهده روزمره حساب سود و زیان سرمایه‌داران، از مشاهده این که آیا پولی که برای بسط یافتن و یا خرید نیروی کار به حرکت در می‌آید عملا بسط یافته است یا خیر، استنتاج نکرده است. سرمایه‌دار متضرر، سرمایه‌داری که شاید حتی قادر نبوده است یک شاهی ارزش اضافه، تا چه رسد به فوق سود، به جیب بزند، سرمایه‌داری که "سرمایه پولی‌اش بسط نیافته است"، سرسوزنی از سرمایه‌دار بودنش کم نمی‌شود. به همین ترتیب سرمایه‌داری "وابسته" ای که برای مدتی معین قادر به کسب فوق سود نباشد نیز نام "مستقل" بخود نمی‌گیرد. "استقلال" از تولید فوق سود، به این معناست که سرمایه‌داری ایران بتواند بی آن که به فوق سود متکی باشد انباشت متعارف خود را، بدون سقوط به ورطه بحران اقتصادی، سازماندهی کند، بتواند خود بر اساس قوانین اقتصادی خود معیشت کارگران و زحمتکشان را در سطح ارتقاء یافته آن باز تولید نماید و این مناسبات را مستقل از فوق سود کالا به چهارچوب رشد نیروهای مولده تبدیل سازد. و این آن اتوپی است که تا همین اواخر بوسیله هواداران بورژوازی در جنبش کمونیستی بخورد پرولتاریا داده می‌شد. واقعیت این است که تحمیل مطالبات اقتصادی حداقل به سرمایه‌داری ایران - بمثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، سودآوری سرمایه را به مخاطره می‌افکند، اما این دقیقا سودآوری سرمایه در یک بازار متکی به فوق سود است که به مخاطره افتاده است.

به جرات می‌توان گفت که کل سرمایه اجتماعی در ایران لاقلا از پس از قیام بهمن در شرایطی مشابه یک "کم کاری تممیم یافته" زیسته است. شرایطی که صرفنظر از اقشار معینی از سرمایه‌داران، مابقی بورژوازی تولید را به سطحی زیر ظرفیت متعارف و با سودآوری نازل کاهش داده و به انتظار فیصله یافتن مساله قدرت سیاسی به نفع خود نشسته است. اما کمونیست‌ها به صراحت مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه را همچنان سرمایه‌داری در کشوری تحت سلطه امپریالیسم و متکی بر تولید فوق سود می‌نامند. نفی شرایط امپریالیستی تولید و استثمار بوسیله قدرت متشکل پرولتاریای انقلابی و از طریق اهرم‌های سیاسی و قانونی، نه به معنای نابودی سرمایه‌داری و نه مترادف با استقرار سرمایه‌داری "مستقل" است، بلکه فقط و فقط به معنای سوق دادن سرمایه‌داری "وابسته" ایران به یک بحران عمیق اقتصادی است. سرمایه‌داری ایران، دقیقا از آن جهت که همچنان، در "فردای" پیروزی انقلاب دمکراتیک، سرمایه‌داری متکی بر استثمار امپریالیستی است، نمی‌تواند با مطالبات اقتصادی پرولتاریا که محور آن فراتر رفتن از امکانات بورژوازی در چنین کشوری است، سازگار باشد. به درجه ای که

پرولتاریای انقلابی و متشکل قادر گردد تا مناسب ترین حالت اقتصادی را برای بسط مبارزه طبقاتی به بورژوازی تحمیل کند، بهمان درجه بورژوازی در نامساعدترین شرایط برای انباشت قرار گرفته و لذا سرمایه‌داری ایران به یک بحران حاد و عمیق اقتصادی فرو میرود. مطالبات اقتصادی حداقل پرولتاریای انقلابی، این محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک، ناظر بر تامین ابتدائی‌ترین حقوق اقتصادی برای کارگران و زحمتکشان جامعه است، و دقیقاً تامین این چنین حقوقی است که از امکانات عملی سرمایه‌داری و بورژوازی ایران فراتر است.

تحولات اقتصادی‌ای که پرولتاریا در برنامه حداقل خود طالب آن است و در پیروزی انقلاب دمکراتیک به اجرا می‌گذارد، بدلیل ناسازگاری عملی خود با امکانات عملی سرمایه‌داری و بورژوازی در ایران، به یک بحران عمیق اقتصادی دامن می‌زند. این دقیقاً به این معناست که نظام سرمایه‌داری در ایران با بازتولید و ارتقاء زیست اقتصادی توده‌ها و با رشد نیروهای مولده در تناقض قرار گرفته است. این خصلت عام عصر امپریالیسم است که در آن مناسبات تولید بورژوازی به قیودی بر رشد نیروهای مولده و ارتقاء زیست اقتصادی توده‌ها بدل شده است، و از اینرو این عصر، در عین حال، عصر نابودی این قیود و به معنای عام عصر انقلابات پرولتاری است، انقلاباتی که هدف نهائی آن برکنند ریشه‌ای این مناسبات است. اما در "فردای" پیروزی انقلاب دمکراتیک ما، این خصلت عام عصر حاضر، تجلی تام و تمام خود را در شرایط خاص جامعه ما باز خواهد یافت و تحول سوسیالیستی زیربنای اقتصادی ایران را به شرط لازم رفع موانع رشد نیروهای مولده بدل خواهد کرد- که این بنوبه خود ضرورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه پیش‌شرط سیاسی این تحول اقتصادی را طرح می‌کند. این واقعیت که محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب حاضر رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در ایران نیست، این واقعیت که این محتوای اقتصادی ناظر بر استقرار یک نظام تولیدی دیگر نیست، بلکه شرط و شروطی بر سرمایه‌داری موجود ایران است، این واقعیت که سرمایه‌داری ایران در عمل قادر به انباشت سود آور در محدوده چنین قیود و شروط "تحمیلی" نخواهد بود، و بالاخره این واقعیت که پرولتاریا بلافاصله و به میزان نیروی متشکل خود بسیج برای سوسیالیسم را آغاز خواهد نمود، همه این واقعیات، به این نکته اشاره و تاکید دارند که "مناسب ترین حالت اقتصادی" مورد نظر پرولتاریا، نمی‌تواند یک حالت اقتصادی "با دوام" باشد. جمهوری دمکراتیک خلق نمی‌تواند "اقتصاد دمکراتیک خلق"، را بمثابه زیر بنای تولیدی خود داشته باشد. روبنای حکومتی جامعه در "فردای" پیروزی انقلاب دمکراتیک ("جمهوری دمکراتیک خلق" یا هر حالت سیاسی دیگر که بیانگر حاکمیت پرولتاریای انقلابی و متحدین دمکراتش باشد) از یکسو با نیازهای عملی انباشت سرمایه در ایران در تناقض است، و از سوی دیگر خود ارگان سیاسی یگانه آن طبقه‌ای (پرولتاریا) نیست که قادر به ارائه آلترناتیو اقتصادی جامعه (سوسیالیسم) در مقابل این زیربنا باشد. از نقطه نظر بورژوازی حل این تناقض، می‌باید بصورت تحول روبنای سیاسی به نفع زیر بنای اقتصادی موجود (سرمایه‌داری مبتنی بر فوق سود) باشد. این به معنای بازگرداندن دیکتاتوری تمام عیار بورژوازی است. از نقطه نظر پرولتاریا نیز حل این تناقض تنها می‌تواند به معنای تحول روبنای سیاسی، اما بنفع زیر بنای اقتصادی آتی (سوسیالیسم) باشد. و این به معنای ضرورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. این همان دوراهی عینی و عملی است که حدت یافتن بحران اقتصادی و مبارزه طبقاتی در "فردای" پیروزی این انقلاب در سطح جامعه طرح می‌کند و زمینه عینی انقلاب بی وقفه را فراهم می‌سازد:

"... هرگاه تضاد طبقاتی ذاتی در جامعه سرمایه‌داری به صورت جدی، تشدید شود، هیچ بدیل دیگری به جز دیکتاتوری بورژوازی و یا دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌ماند. رویاهای یک راه سوم، ارتجاعی و مرثیه‌های خرده بورژوازی هستند." (لنین، در باره دیکتاتوری و دمکراسی، ص ۲۳)

اما این ادا به این معنی نیست که پرولتاریای انقلابی در "فردای" پیروزی انقلاب دمکراتیک، خود بلافاصله و به شیوه‌ای اراده‌گرایانه برنامه حداقل خویش را زیرپا گذاشته و اجرای برنامه حداکثر خود را در دستور می‌گذارد. ادا، پرولتاریا نه تنها به برنامه حداقل خود وفادار می‌ماند، بلکه دقیقاً همزمان و در کنار مبارزه برای تحقق و تضمین این مطالبات است که ضرورت فراتر رفتن از آن و پیگیری مبارزه طبقاتی تا سوسیالیسم را توضیح داده و تبلیغ خواهد کرد. تفاوت بحران اقتصادی سرمایه‌داری ایران، در شرایط حاکمیت پرولتاریا و متحدینش با هر بحران دیگر و از جمله بحران کنونی، در این است که در آن حالت پرولتاریای انقلابی می‌خواهد، می‌تواند و باید بار عواقب بحران را نه بر دوش توده‌های زحمتکش، بلکه بر دوش بورژوازی قرار دهد، دقیقاً به درجه‌ای که پرولتاریای انقلابی در تحقق مطالبات حداقل خود موفق شود، به همان درجه مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای بسط مبارزه طبقاتی و بسیج پرولتاریا برای سوسیالیسم فراهم خواهد آمد. پس مبارزه برای تحقق همه جانبه مطالبات حداقل، و برای مدت لازم، علیرغم وجود بحران اقتصادی، یک نیاز انکارناپذیر پرولتاریا است. اگر این مناسب‌ترین حالت اقتصادی از نقطه نظر تئوریک حالتی "بداوم" نیست، پرولتاریای آگاه می‌باید در دفاع از آن، آن را در عمل تا زمانی که شرایط ذهنی لازم برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا فراهم‌آید، و حتی پس از آن، مادام که روابط اقتصادی بورژوائی ریشه‌کن نشده‌اند، دوام بخشد. پافشاری و پیگیری پرولتاریا در امر تحقق برنامه حداقل، و مقابل قراردادن آن با عجز بورژوازی در صحنه‌گذاران بر آن، خود زمینه‌ای تعیین‌کننده برای تبلیغ ضرورت فراتر رفتن از این برنامه، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری بطور کلی است.

پس اگر بورژوازی برای خروج از بحران اقتصادی خویش، قبل از هر چیز مبارزه را برای بازپس گرفتن دستاوردهای سیاسی پرولتاریا و متحدینش شدت می‌بخشد، پرولتاریای انقلابی نیز به نوبه خود، در عین پافشاری بر مطالبات حداقل، اعلام می‌دارد که تنها با فراتر رفتن از این دستاوردها، با فراتر رفتن از "جمهوری دمکراتیک خلق" و با هر شکل دیگری که قالب مجموعه این دستاوردها را تشکیل می‌دهد، تنها با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا می‌توان حل بحران جامعه بورژوائی را به شیوه انقلابی (با نابودی جامعه بورژوائی بطور کلی) آغاز کرد. در این میان، متحدین پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک نیز ناگزیر می‌باید از تمایل اتوپیک خود مبنی بر معلق ماندن در میان پرولتاریا و بورژوازی چشم پوشیده و میان این دو اردوگاه یکی را انتخاب کنند. متحدین کنونی پرولتاریا از "فردای" انقلاب دمکراتیک ناگزیر از تجزیه‌اند تا بخشی به بورژوازی و بخشی به پرولتاریا ببینند. به این ترتیب، بر متن تداوم و تعمیق بحران اقتصادی نظام موجود، و در تداوم انقلاب دمکراتیک، انقلابی جدید با اهداف جدید و با ترکیبی جدید از نیروهای محرکه طبقاتی شکل خواهد گرفت.

آنچه اثباتاً در مورد انقلاب بی وقفه و شرایط عینی و ذهنی آن (در پاسخ به پوپولیسم رزمندگان و راه کارگر) گفتیم را خلاصه کنیم:

۱) پرولتاریای انقلابی هرگز به انقلاب دمکراتیک بمثابه هدفی در خود نمی‌نگرد و همواره خواهان تحول بی وقفه آن به یک انقلاب سوسیالیستی است.

۲) انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است که وظیفه آن رفع موانع بسط آزادانه مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم است.

۳) محتوای پیروزی این انقلاب عبارت از استقرار یک سیستم دمکراتیک سیاسی به رهبری پرولتاریا است که از نظر اقتصادی معادل است با نفی سلطه امپریالیسم و نیازهای انباشت سرمایه در کشور تحت سلطه بر زیست اقتصادی و معیشت کارگران و زحمتکشان.

۴) این شرایط نه به معنای نابودی سرمایه‌داری و نه مترادف با استقرار سرمایه‌داری "ملی و مستقل" (و به این اعتبار "رفع موانع توسعه سرمایه‌داری") است، بلکه به معنای تحمیل مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی برای انکشاف آزادانه مبارزه طبقاتی، بر نظام موجود است.

۵) تحمیل این شرایط بر سرمایه‌داری ایران توسط پرولتاریا و متحدینش، بحران اقتصادی نظام موجود را حدت بخشیده، قطب بندی و مبارزه طبقاتی را تشدید کرده و ضرورت عینی بسط انقلاب حاضر را به یک انقلاب سوسیالیستی طرح می‌کند.

۶) تنها حزبی متکی بر مواضع و برنامه لنینی، با درکی روشن از رابطه انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی در ایران (زمینه‌های عینی و ذهنی انقلاب بی‌وقفه) و مسلح به برنامه‌ای که چکیده این درک را در خود منعکس سازد، می‌تواند در راس پرولتاریا و متحدین دمکراتش پیروزی انقلاب حاضر را (که چیزی جز تحول آن به یک انقلاب سوسیالیستی نیست) تضمین کرده و در راس طبقه کارگر و زحمتکشانی که به او خواهند پیوست، مبارزه برای سوسیالیسم را سازماندهی و رهبری نماید.

ما در این مقاله بناگزر تنها به محتوای انقلاب حاضر و زمینه‌های عینی و ذهنی تحول آن به انقلاب سوسیالیستی پرداختیم، و به سیر عملی سیاسی و اقتصادی این تحول، مگر من باب مثال، اشاره نکردیم. در شرایط کنونی گریزی از این امر (نه برای رزمندگان و راه کارگر و نه برای ما) نیست، زیرا دست یابی به تحلیل دقیقی از محتمل‌ترین سیر عملی انقلاب و اشکال مشخصی که در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی در پروسه تکوین انقلاب طرح خواهند شد، تعریف دقیق اشکال اقتصادی و سیاسی‌ای که برنامه حداقل کمونیستی می‌باید خواستار آن باشد، تعیین شعارها و شیوه‌های تبلیغی، ترویجی و سازماندهی که به نوبه خود می‌باید بر این برنامه متکی گردند، همه و همه در گرو مبارزه پیگیر ایدئولوژیک با اپورتونیسیم حاکم بر جنبش کمونیستی از یکسو، و شرکت عملی هرچه وسیع‌تر و آگاهانه‌تر جنبش کمونیستی در مبارزات اقتصادی و سیاسی پرولتاریا است.

و بالاخره ضروری است که نگاهی به عواقب عملی دیدگاه پوپولیستی رزمندگان و راه کارگر بیندازیم.

گفتیم که سوسیالیست‌های خلقی، چون رزمندگان و راه کارگر، در ذهن خود از فراز پروسه تحول انقلاب دمکراتیک حاضر به یک انقلاب سوسیالیستی، که باید در جهان خارج از ذهن صورت پذیرد، می‌پزند و خیال خود را با الصاق وظایف انقلاب سوسیالیستی آتی به انقلاب دمکراتیک حاضر یکسره راحت می‌کنند. این بدان معناست که رفا، اگر در التقاط خود پیگیر باشند، از هم اکنون در قبال تمامی مسائلی که این پروسه مادی تحول یک انقلاب به انقلابی دیگر پیشروی جنبش کارگری و کمونیستی قرار می‌دهد، در قبال گام‌های عملی‌ای که می‌باید برداشته شوند، ملزوماتی که می‌باید فراهم شوند، و بطور خلاصه در قبال تمام وظایفی که تحقق این تحول بر دوش کمونیست‌ها می‌گذارد از خود از نظر تئوریک سلب مسئولیت می‌کنند. اگر سوسیالیسم در پیروزی همین انقلاب حاصل می‌آید، دیگر چه لزومی خواهد داشت که در باره این گام‌های عملی بیندیشیم؟ چه لزومی خواهد داشت که خود را در تعیین دقیق وظایف سوسیالیستی و دمکراتیک پرولتاریا، که دیگر نیازی به تفکیک و پیوند دیالکتیکی‌شان نیست، در دسر دهیم؟ دیگر چه لزومی خواهد داشت که در مواجهه با "دمکرات‌ها" (که رزمندگان و راه کارگر با احراز صلاحیت آنان در مبارزه برای "نابودی سرمایه‌داری" مهر "سوسیالیست" بر شناسنامه‌شان زده‌اند) از سوسیالیسم خاص پرولتاریا سخن بگوییم؟ دیگر استقلال پرولتاریا چه ضرورت و معنائی خواهد داشت؟ اگر انقلاب دمکراتیک سرمایه‌داری را نابود می‌کند، اصولاً دیگر چه نیازی به تمامی آن چیزهایی است که در باره سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی و شیوه‌های رسیدن به آن مارکس و انگلس و لنین آموخته‌ایم؟

اما اشکال کار بسیار بیش از آن است که در سطح آسان طلبی تئوریک محدود بماند. سوسیالیسم خلقی از مجردترین سطوح تئوریک تا مشخص‌ترین و عملی‌ترین زمینه‌های فعالیت سیاسی نردبان تنزلی را پله به پله طی می‌کند که حاصلی جز به شکست کشاندن پرولتاریای ایران، در همین انقلاب حاضر، ندارد.

۱) در سوسیالیسم علمی تجدید نظر می‌کند. در شماره قبل این امر را به روشنی نشان دادیم. دیکتاتوری پرولتاریا به کلی از دستگاه ایدئولوژیک این رفقا حذف می‌شود، چرا که سرمایه‌داری در یک انقلاب دمکراتیک، با اتکا بر جمهوری دمکراتیک خلق و با هم‌یاری خلق نابود می‌شود.

”کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوازی و سیاست بورژوازی خارج نشده باشد... مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق یک خرده بورژوازی عادی (و همچنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است.“ (لنین، دولت و انقلاب، منتخب آثار، ص ۵۲۹، تاکیدها از لنین)

سوسیالیست‌های خلقی با مسخ سوسیالیسم علمی و تمامی مقولات برنامه حداکثر پرولتاریا دقیقاً اهداف مبارزه طبقاتی پرولتاریا را از او پوشیده نگاه می‌دارند، کارگرانی که در مکتب سوسیالیسم خلقی آموزش یابند، بی شک هیچ چیز راجع به اهداف مبارزه طبقاتی خود و ماهیت سیاسی این مبارزه نخواهند آموخت.

۲) سوسیالیسم خلقی اساس ضرورت هژمونی پرولتری در انقلاب دمکراتیک را بزیر سوال می‌کشد، و از فراهم آوردن ملزومات مادی این هژمونی شانه خالی می‌کند. این واقعیت که انقلاب دمکراتیک حاضر تنها می‌تواند در تحول خود به یک انقلاب سوسیالیستی به فرجام رسد، به این معناست که انقلاب حاضر را تنها آن طبقه‌ای می‌تواند به پیروزی رساند که با هدف مشخص فراتر رفتن از آن در آن شرکت می‌کند، و به حکم شرایط عینی و منافع طبقاتی‌اش قادر است از یک انقلاب دمکراتیک فراتر رود. تنها پرولتاریای آگاه بر اهداف مبارزه طبقاتی می‌تواند رهبر و ضامن پیروزی انقلاب حاضر باشد. استنکاف از بردن این آگاهی - سوسیالیسم بمثابه هدف نهائی و انقلاب بی وقفه بمثابه تنها راه حصول آن - نه تنها جز شانه خالی کردن از وظیفه تربیت پیشاهنگ انقلابی و رهبر همین انقلاب دمکراتیک معنائی ندارد. به این ترتیب می‌بینیم که سوسیالیسم خلقی تنها ناقض سوسیالیسم علمی نیست، بلکه ناقض دمکراتیسم پیگیر پرولتری نیز هست. سوسیالیسم خلقی که در حرف سوسیالیسم را به اتکاء خلق و برای خلق در یک انقلاب دمکراتیک معمول می‌دارد، در عمل از مبارزه برای پیروزی یک انقلاب دمکراتیک نیز استنکاف می‌ورزد. چرا که اصولاً از تامین ملزومات هژمونی پرولتری در این انقلاب طفره می‌رود. تا پرولتاریای ایران نیاموزد که فرجام انقلاب کنونی جز با تحول آن به یک انقلاب سوسیالیستی میسر نیست، نمی‌تواند، تاکید می‌کنیم نمی‌تواند، همین انقلاب حاضر را نیز به پیروزی رساند. انقلاب سوسیالیستی را ترویج نکردن تنها خیانت مستقیم به امر سوسیالیسم نیست، بلکه در شرایط مشخص جامعه ما خیانت به امر دمکراسی و جنبش دمکراتیک نیز هست.

نقض استقلال ایدئولوژیک پرولتاریا، نفی ضرورت استقلال تشکیلاتی او را نیز به همراه می‌آورد. اگر انقلاب دمکراتیک سرمایه‌داری را نابود می‌کند، آنگاه تشکیلات مستقل پرولتری نیز اهمیت خود را از دست می‌دهد و می‌تواند به سهولت، اگر نه در نام بلکه در عمل، به تشکیلاتی که کلیه اقشار و طبقاتی را که نیروهای محرکه یک انقلاب دمکراتیک هستند در خود جمع کند، به ابزار تشکیلاتی خلق، بدل شود. پوپولیسم آشکار در زمینه تشکیلات نمونه هائی چون ”حزب کمونیست کارگران و دهقانان“ را

بدست داده است. اما پوپولیسیم خجول، در لفظ حزب را خاص پرولتاریا اعلام می‌دارد، اما در عمل آن را برای خلق می‌خواهد و ضرورت ایجادش را از نیازهای جنبش دمکراتیک استنتاج می‌کند (رجوع کنید به سرمقاله همین شماره). در غیاب یک حزب مستقل پرولتری، سخنی از هژمونی پرولتاریا و پیروزی انقلاب دمکراتیک نمی‌تواند باشد و سوسیالیست‌های خلقی اگر از مواضع تئوریک خود استنتاجات دقیق و غیر التقاطی تشکیلاتی کنند، جز رد حزب مستقل پرولتاریا به موضعی نخواهند رسید و لذا در عمل به عاملی بر سر راه پیروزی انقلاب دمکراتیک نیز تبدیل خواهند شد. "فقط یک دلال خرده بورژوا می‌تواند هژمونی را بصورت یک سازش، یک به رسمیت شناسی متقابل، و یا به عنوان شرایط یک توافق در حرف، تصور کند. از دیدگاه پرولتری هژمونی در نبرد، با کسی است که از همه فعالانه تر بجنگد، که هیچ فرصتی را برای وارد آوردن ضربه به دشمن از دست ندهد، که همیشه گفته را با عمل منطبق کند و نتیجتاً رهبر ایدئولوژیک نیروهای دمکرات باشد و هرنوع مشی‌های نیم بند را انتقاد نماید." (لنین، طبقه کارگر و دمکراسی بورژوائی)

استقلال پرولتاریا در ایدئولوژیک و تشکیلات، شرطی که سوسیالیسم خلقی قادر به تامین آن نبوده و در عمل مانع آن است، نیاز مبرم پرولتاریا در تثبیت هژمونی خویش بر جنبش انقلابی بر اساس درک لینی فوق است. اما رکن دیگر تامین هژمونی پرولتری، قابلیت پرولتاریا در مبارزه پیگیر برای مطالبات دمکراتیکی است که انگیزه حرکت متحدین او را در این انقلاب تشکیل می‌دهد. پرولتاریا نه تنها نمی‌تواند نسبت به این تحولات، تغییرات و اصلاحات دمکراتیک بی‌تفاوت باشد، بلکه خود می‌باید آن را به جامع‌ترین شکل فرموله کرده و برای آن مبارزه کند. این شرط لازم جلب متحدین به مبارزه ای انقلابی و تضمین پیگیری آنان در این مبارزه است. گفتیم که پرولتاریای انقلابی در بخش حداقل برنامه خود دقیقاً اینگونه مطالبات را نیز بمثابة جزئی از محتوای پیروزی یک انقلاب دمکراتیک طرح می‌کند. سوسیالیست‌های خلقی که محتوای پیروزی یک انقلاب دمکراتیک را نابودی سرمایه داری ارزیابی می‌کنند، به زبان دیگر ضرورت ارائه مطالبات حداقل را توسط پرولتاریا نفی می‌کنند. سوسیالیست خلقی، چون رزمندگان و راه کارگر، که قبلاً در ذهن خود خلق را علی‌العموم به جبهه سوسیالیسم (نابودی سرمایه داری) آورده است، نیازی نمی‌بیند که در جهان خارج توجه پرولتاریا را به توده‌های دمکرات غیر پرولتر و ضرورت اعمال رهبری پرولتری بر مبارزات دمکراتیک فراخواند. او دیگر به "متحدی" نیاز ندارد، چرا که خود هم اکنون مرز میان متحدین پرولتاریا و خود پرولتاریا را با مبتذل کردن سوسیالیسم و تبدیل آن به یک آرمان عموم خلقی از میان برده است. از رزمندگان و راه کارگر سوال می‌شود که: برنامه حداقل شما، که انقلاب دمکراتیک می‌باید در پیروزی خود به آن جامه عمل پوشید چیست؟ و هر دو پاسخ می‌دهند "نابودی سرمایه داری"، یعنی همان "برنامه حداکثر"، همان "سوسیالیسم"؛ رفقا لایق‌تر از هر تروتسکیست (۶) دو آتشی‌های اصولاً دور متحدین پرولتاریا، انگیزه شرکت آنان در یک انقلاب دمکراتیک، مطالبات غیر سوسیالیستی آنان، و نیاز پرولتاریا به جلب آنان بزیر پرچم رهبری خویش را قلم گرفته اند.

در این خصوص بحث بسیار است و ما بناگزریر مطلب را همین جا خاتمه می‌دهیم و روشن کردن بیشتر مقولات و نکاتی که در این مقاله طرح شد را به مقالات دیگری موکول می‌کنیم. اما لازم است در خاتمه به نکته ای در مورد نقش و مکان مبارزه ایدئولوژیک برای راه کارگر و رزمندگان، آن گونه که در مجادله مورد بحث مستتر است، اشاره کنیم:

قبل از هرچیز مشخص نیست که رزمندگان و راه کارگر از ورود به این بحث چه اهدافی را دنبال می‌کرده اند و با پایان بخشیدن به آن به چه نتایج مشخصی رسیده‌اند. هر دو گروه بحثی انتزاعی راجع به چند و چون سیستم و طبقاتی که باید در انقلاب حاضر نابود شوند، را دنبال می‌گیرند بی آنکه

بتوانند چگونگی تاثیر سرنوشت این بحث را بر امر تبلیغ، ترویج و سازماندهی پرولتاریا تعریف کنند. عدم درک این مساله که از انقلاب دمکراتیک تا نابودی سیستم سرمایه‌داری پروسه‌ای است که می‌باید در خارج از ذهن و در جهان ماده طی شود، پروسه‌ای که در هر گام پراتیک معینی را در عرصه‌های مختلف فعالیت از کمونیست‌ها طلب می‌کند، باعث می‌شود که رزمندگان و راه‌کارگر نتوانند از "مبارزه ایدئولوژیک" خود به دستاوردی مشخص برسند. تلاش دو گروه بیشتر به حل دو معادله دو مجهولی می‌ماند. (معلومات: ۱) انقلاب دمکراتیک است. ۲) اقتصاد ایران سرمایه‌داریست و مجهولات: ۱) چه سیستمی را باید نابود شود. ۲) چه طبقه‌ای باید نابود شود. در شرایطی که جنبش کمونیستی مسئله برنامه را حل نکرده است در شرایطی که علیرغم عدم حل مساله برنامه، مساله تبلیغ، ترویج و سازماندهی مبارزه طبقاتی و انقلابی در سطح وسیع بر عهده این جنبش قرار گرفته است، بدیهی است که مبارزه ایدئولوژیک قبل از هر چیز می‌باید معطوف به دستیابی، تدقیق و تثبیت اصول برنامه و تاکتیک کمونیستی، و شرایط و ملزومات اتخاذ این گونه تاکتیک‌ها در عرصه‌های مختلف عملی باشد. اما گویا رزمندگان و راه‌کارگر را با این مقولات و مسائل کاری نیست، چرا که رزمندگان بخود اجازه می‌دهد تا در میان حیرت ناظران، در مقام داور مبارزه ایدئولوژیک، کار را متوقف کرده و نتیجه را به این ترتیب اعلام کند:

"اینک یک دوره مبارزه ایدئولوژیک میان ما و راه‌کارگر و همه کسانی که اندیشه‌ها و تئوری‌های مشابه آنان را دنبال می‌کنند به پایان می‌رسد. ما نشان دادیم که چگونه راه‌کارگر با تردید و دودلی سرانجام می‌پذیرد که باید بورژوازی لیبرال را نابود کرد، دیدیم که راه‌کارگر قبول می‌کند که باید سیستم سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را نابود کرد. و این نابودی دامن سرمایه متوسط را هم می‌گیرد. اگرچه آنها کوشش می‌کنند که نشان دهند حرف جدیدی نمی‌زنند، ولی بهر حال آنچه را که گفتیم بطور نسبی پذیرفته‌اند و در همین حد این امر مثبت است.

...اینک جمع بندی از یک دوره مبارزه ایدئولوژیک را باید خاتمه داد. لیکن راه‌کاری که به اساس مساله می‌پردازد، باید بداند که در استدلال نه به شعارهایی که ظاهر شده‌اند و بعد ناپدید گردیده‌اند... بلکه به اساس مساله باید برخورد کرد... بهر ترتیب راه‌کارگر در ادامه مبارزه ایدئولوژیک خود با ما نه تنها اینگونه از زیربار تقبل خطای گذشته خود می‌گریزد، بلکه بدتر شروع به ارائه نظرات ما به "روایت خود" و کرارا با میل خود می‌کند. بطوری که جایی برای برخورد بیشتر باقی نمی‌ماند." (رزمندگان ۱۸ تاکیدیها در اصل است)

"اساس" مساله، یعنی اساس مبارزه ایدئولوژیک دو گروه نه برنامه، نه تاکتیک و نه حتی شعارها (که می‌آیند، می‌روند و گاه بدلالت "تکنیکی" دو باره می‌آیند) هیچ کدام نیستند، بلکه این است که حریف یا احکامی عام و انتزاعی را بپذیرد و یا به لطایف الحیل از پذیرش آن بگریزد و لاجرم "سه اخطاره" شده و همراه "با تمام کسانی که اندیشه‌ها و تئوری مشابه (!) آنان را دنبال می‌کنند"، از دور مسابقه خارج شود! آنچه دست آخر برای پرولتاریا در مبارزه طبقاتی مانده است، نه تدقیق رئوس برنامه و تاکتیک، نه ارتقاء شیوه‌ها و دقت مقولات ترویجی، نه دستیابی به یک سیاست واحد تبلیغی بر اساس روشن شدن مطالبات حداقل، نه پیدایش اشکال اصولی‌تر سازماندهی بر اساس ارزیابی مشخص شرایط، و نه حتی گامی بسوی یکی از این‌ها، بلکه لبخند رضایت ناموجهی است که "تا دوره بعد" مبارزه ایدئولوژیک بر جهره رزمندگان نقش بسته است. مبارزه ایدئولوژیک که این چنین بخود معطوف باشد و در خود به سرانجام رسد، دیگر جزئی از مبارزه طبقاتی نبوده بلکه کشمکش آکادمیستی است. بدیهی است که وقتی هیچ نیاز عملی مبارزه طبقاتی طرفین مباحثه را به فرجام بخشیدن به آن و شکل دادن آن در قالب برنامه و تاکتیک کمونیستی و رهنمودهای مشخص تبلیغی،

ترویجی و سازماندهی، متعهد نمی‌کند، آنگاه واضح است که یک چنین مبارزه ایدئولوژیکی نمی‌تواند جز از طریق "کسل شدن" یکی از طرفین بحث از "گریختن" دیگری و اعلام یکجانبه "کفایت مبارزه" به نقطه پایان خود برسد.

## توضیحات:

۱) رزمندگان می‌نویسد "گردش سرمایه در ایران، در باز تولید جهانی نیز حضور دارد... این ارتباط مثل ارتباط باز تولید در فرانسه و... آمریکا نمی‌باشد. زیرا در این گونه کشورها ارزش اضافه حاصله به چهارچوب کشور سرمایه‌گذاری کننده باز می‌گردد... اما در ایران سرمایه مالی امپریالیست‌ها در ترکیب با انواع سرمایه‌های کوچک، متوسط و بزرگ داخلی، بخش عظیمی از ارزش اضافه را از پروسه تولید جامعه ما خارج می‌کند... در اینجا صحبت از جریان سرمایه است."

اندکی آشنائی با مارکسیسم مقولات و مفاهیمی که مارکسیسم در خدمت نقد اقتصاد سیاسی بکار می‌گیرد، کافی است تا سهل‌انگازانه بودن و "من‌درآوردی" بودن نحوه کاربرد مفاهیمی چون "گردش سرمایه"، "باز تولید"، "پروسه تولید" و... را توسط رزمندگان برای خواننده روشن سازد. گردش سرمایه در "باز تولید جهانی حضور دارد" یعنی چه؟ ارزش اضافی از "پروسه تولید جامعه ما" خارج می‌شود، یعنی چه؟ ما نمی‌دانیم چرا رفقا اصرار دارند از بکاربردن اصلاحات دقیق - و قابل فهم - مارکسیستی اجتناب کنند. "جریان سرمایه" نیز یکی از اصلاحات اختراعی رزمندگان است که ما تاکنون در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی به آن برخورد نکرده‌ایم. اما بهر حال اگر این جملات پرمطراق و کم محتوا را از عبارات و لغات شبه مارکسیستی تزریقی به آن بتکانیم، چیزی که آخر سر دست ما می‌ماند همان تئوری معروف "غارت و چپاول برون‌مرزی" است، که بر جای تئوری امپریالیسم لنین نشسته است. رزمندگان هم چنان نگران "خارج شدن" ارزش اضافه از "پروسه تولید جامعه ما (!)" است، و نه معترض بر نفس تولید آن از گرده طبقه کارگر محروم ایران.

در مورد راه کارگر وضع از این‌هم روشن‌تر است. "غارت و چپاول ارزش اضافی و ثروت‌های بیکران خلق ما"، امپریالیسم که "ارزش‌ها (!؟) و ثروت‌های ما را به بیغما می‌برد" و... همچنان ترجیح بند مقالات راه کارگر است. باز هم اعتراضی به تولید ارزش اضافه در شرایط امپریالیستی (استثمار امپریالیستی کارگران ایران) نیست، هر چه هست نوحه‌خوانی برای "خروج" آن از کشور است، رفقا! صدور سرمایه به ایران یعنی ورود ارزش اضافه به "کشور"، امپریالیسم محتاج صدور سرمایه است. هرچه ارزش اضافه حاصله از استثمار طبقه کارگر ایران توسط انحصارات امپریالیستی بیشتر در "پروسه تولید جامعه ما" (بخوان کشور ما) بماند، این معنای انباشت سریع‌تر سرمایه امپریالیستی و تشدید استثمار توده‌های پرولتر خواهد بود. پاسخ نهائی و اصولی ما به امپریالیسم نه تقاضای سرمایه‌گذاری هرچه بیشتر در ایران، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا و خلع ید از بورژوازی است. آیا کسی که محتوای اقتصادی مبارزه ضد امپریالیستی‌اش را اعتراض به "خروج ارز" (این تمام معنی حرف رفقا است) تشکیل می‌دهد، می‌تواند در همان حال ادعا کند که مبارزه بر علیه امپریالیسم را از مبارزه بر علیه سرمایه‌داری جدا نمی‌کند؟!!

۲) رفقا به کرات از "نابودی بورژوازی" سخن می‌گویند. گمان می‌کنیم منظور نابودی فیزیکی "بورژواها" نباشد، بلکه غرض نابودی مالکیت خصوصی بورژوائی بر وسائل تولید، و به این اعتبار نابودی نقش مالک خصوصی (بورژوا) بمثابه یک طبقه است. در این صورت آیا رفقا با مارکس که بورژوازی، پرولتاریا را به اعتبار هم، و به مثابه تر و آنتی تر، تعریف می‌کند مخالفند؟ آیا نابودی بورژوازی بمثابه



طبقه استثمارگر حاکم در همان حال به معنای نابودی پرولتاریا بمثابه طبقه استثمار شونده اصلی نیست؟ و اگر هست، آیا رفقا در معنای عباراتی که چنین سهل انگارانه بکار می‌برند تعمق می‌کنند؟

(۳) رجوع کنید به لنین، دولت و انقلاب، فصل ۵، بخش های ۲، ۳ و ۴.

(۴) «کمونیزست های چپ» به گروهی از بلشویک‌ها اطلاق می‌شد که اندکی پس از پیروزی انقلاب اکتبر با نظریات و اعمال دولت شوروی در مورد صلح پرست‌لیتوفسک و سیاست‌های اقتصادی آن به مخالفت پرداختند.

(۵) البته رزمندگان خود در اشاره به اوضاع الجزایر، به اینکه نتیجه مصادره و ملی کردن سرمایه داری انحصاری دولتی است توجه دارد، اما علت این امر را «فقدان رهبری پرولتاریا» ارزیابی می‌کنند. این بیانگر استنباطی متفاوتی از مقوله «رهبری پرولتاریا» است که باید در فرصت دیگری به آن پرداخته شود.

(۶) بدنیست در حاشیه اشاره مختصری به تروتسکیسم بنماینم (منظور از تروتسکیسم در اینجا تز «انقلاب مداوم» اوست) تروتسکیسم از این حکم درست که رهایی پرولتاریا تنها با یک انقلاب سوسیالیستی و در سوسیالیسم میسر است، این استنتاج غلط را می‌کند که پرولتاریا می‌باید در همه حال فوری و بی واسطه برای یک انقلاب سوسیالیستی مبارزه کند.

تروتسکی هر چند در حرف کاملاً منکر لزوم مبارزه پرولتاریا برای دمکراسی و شرکت پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک نیست، اما بدلیل درک نکردن پروسه واقعی انقلاب سوسیالیستی، یعنی درک نکردن لزوم فراهم بودن شرایط سیاسی-اقتصادی ضروری برای انکشاف مبارزه طبقاتی پرولتاریا، عملاً نسبت به تعیین و فرموله کردن شرایط تحقق خواست های اقتصادی-سیاسی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک، یعنی شرایط پیروزی انقلاب دمکراتیک، لاقید و حتی بی تفاوت است. چنین است که تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، با شعار لنین «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان» مخالفت می‌کند و شعار «حکومت تزاری نه، حکومت کارگری» را تبلیغ می‌نماید. تروتسکیسم درک نمی‌کند که حصول «حکومت کارگری» دقیقاً محتاج پیش شرط‌هایی است که (در ۱۹۰۵) «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان» جامع‌ترین شکل تحقق آن‌ها را در بر می‌گیرد. «دیکتاتوری انقلابی...» (در ۱۹۰۵) لازم است تا پرولتاریا با سودجستن از دستاوردهای سیاسی و اقتصادی خویش در آن، به گفته لنین «بی درنگ» اما «درست مطابق با میزان نیروی خویش یعنی نیروی پرولتاریای آگاه به انقلاب سوسیالیستی گذار (کند)».

تروتسکی خواهان سرعت هر چه بیشتر، خواهان پزیدن از طول راه و حتی خواهان تحقق فوری انقلاب سوسیالیستی است. تروتسکیسم که از «اشتیاق» به سوسیالیسم آغاز می‌کند، با نادیده گرفتن پروسه واقعی تحقق سوسیالیسم، یعنی درک نکردن ضرورت حرکت از پیش شرط‌های انقلاب سوسیالیستی، در عمل نه تنها نمی‌تواند سوسیالیسم را فوراً معمول دارد بلکه از تنها مسیر واقعی سوسیالیسم فرسنگها دور می‌افتد. لنینیزم درگیر پراتیک پروسه مادی تکامل بخشیدن یک انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است، و در هر مقطع با دقت تمام در تلاش فراهم آوردن مولفه های مادی (عینی و ذهنی) است که لازمه ادامه این پروسه است. برعکس، تروتسکیسم، به شیوه ایده آلیستی ناب، تمام پروسه را در ذهن به فرجام می‌رساند و حاصل نهائی این پروسه ذهنی را در تمام لحظات مقابل واقعیت قرار می‌دهد. به این ترتیب شعار «تزار نه، حکومت کارگری»، بهترین تاکتیکی را که در حرف به طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک عرضه می‌کند، «باقی ماندن بصورت یک اپوزیسیون افراطی» است.

و این در عمل، یعنی سپردن سرنوشت انقلاب دمکراتیک بدست طبقات غیر پرولتر، و این دقیقا محتوای منشویستی تروتسکیسم است.

اما لازم است چند کلمه ای نیز در باره انتقاد رایج در جنبش کمونیستی ما نسبت به تروتسکیسم بگوئیم:

انحراف تروتسکیسم، در آنجا نیست که جنبش کمونیستی معمولا بدنبال آن می‌گردد، ایراد تروتسکی در "جلو انداختن" انقلاب سوسیالیستی و "میان برزدن" به انقلاب سوسیالیستی نیست. تنها کسانی که در حرف کمونیست باقی مانده اند و در عمل تا حد نمایندگان "متحدان موقت پرولتاریا" سقوط کرده‌اند می‌توانند از "میان برزدن به انقلاب سوسیالیستی" انتقاد کنند. هر کمونیستی باید خواهان کوتاه‌ترین راه به انقلاب سوسیالیستی و هر چه زودتر خاتمه دادن به حیات نفرت بار و بدبختی‌آفرین سرمایه‌داری باشد. اما هر کمونیستی باید بیاموزد که لنینیسم تنها راه و بالطبع "کوتاه‌ترین راه" به انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم است. راه کوتاه‌تری وجود ندارد. انحراف تروتسکیسم نیز در "جلو انداختن" انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه برعکس لفاظی "چپ" تروتسکیسم تنها نتیجه‌اش نفی وقوع انقلاب سوسیالیستی در عمل است.

\* در "بسوی سوسیالیسم"، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست، دوره اول، شماره های ۱ و ۲ به تاریخ مرداد و شهریور ۱۳۵۹ منتشر شده است.

